

# مرجع لغات زبان عمومی

ویژه داوطلبان کنکور کارشناسی ارشد و دکتری  
و آزمون‌های EPT، MSRT، MHLE، TOLIMO، آیلتس، تافل و...

- بیش از ۴۰۰۰ لغت ضروری و مهم
- بیش از ۸۰۰۰ مثال انگلیسی کاربردی با ترجمه کامل و روان فارسی
- آموزش کامل پیشوند، پسوند و ریشه کلمات
- ۳۰ آزمون واژگان کنکوری و تألیفی

وحید رضوان پور  
مریم محمد امینی  
محمد شیخیان



به نام خدا

# مرجع لغات زبان عمومی

(ویرایش دوم)

ویژه داوطلبان کنکور کارشناسی ارشد و دکتری

و آزمون‌های EPT، MSRT، MHLE، TOLIMO، آیلتس، تافل و...

• وحید رضوان پور

• مریم محمد امینی

• محمد شیخیان



سرشناسه	: رضوان پور، وحید، ۱۳۷۳-
عنوان و نام پدیدآور	: مرجع لغات زبان عمومی ویژه داوطلبان کنکور کارشناسی ارشد و دکتری.... / وحید رضوان پور، مریم محمدامینی، محمد شیخیان.
مشخصات نشر	: تهران : انتشارات گاما، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	: ۳۱۴ ص. ۲۹×۲۲ سم.
شابک	: 978-622-966981-5
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: زبان انگلیسی -- واژه‌شناسی -- راهنمای آموزشی (عالی)
موضوع	: English language -- Lexicology -- Study and teaching (Higher)
موضوع	: زبان انگلیسی -- اصطلاح‌ها و تعبیرها -- واژه‌نامه‌ها -- فارسی
موضوع	: English language -- Terms and phrases -- Dictionaries -- Persian
موضوع	: دانشگاه‌ها و مدارس عالی -- ایران -- آزمون‌ها
موضوع	: Universities and colleges --Iran -- Examinations
شناسه افزوده	: محمدامینی، مریم، ۱۳۷۶-
شناسه افزوده	: شیخیان کازرونی، محمد، ۱۳۷۵-
رده بندی کنگره	: ۱۵۷۶PE
رده بندی دیویی	: ۰۲۸/۴۱۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۶۲۰۰۹۲۰

## شناسنامه

### زبان عمومی RMS

وحید رضوان پور، مریم محمدامینی، محمد شیخیان

مؤلفین

انتشارات گاما

ناشر

دوم، زمستان ۱۳۹۹ / ۱۰۰۰ نسخه

چاپ

رحلی / تعداد صفحه ۳۱۴

قطع

۱,۹۷۰,۰۰۰ ریال

قیمت

۹۷۸-۶۲۲-۹۶۶۹۸-۱-۵

شابک

علی کشت پرور

طراح جلد

وحید رضوان پور

صفحه آرایی

## مقدمه مؤلفین

کتاب مرجع لغات زبان عمومی RMS با هدف حل مشکلات تمامی داوطلبان کنکور ارشد و دکتری، و آزمون‌های MSRT، EPT، MHLE و... در قسمت **واژگان** زبان عمومی گردآوری و تألیف شده است. یعنی اگر داوطلبی پایه زبان ضعیفی هم داشته باشد، با خواندن مطالبی که در این کتاب گردآوری شده، و با استفاده از فایل‌های صوتی مربوطه، می‌تواند سطح زبان خود را به سطح کاملاً مطلوبی برساند.

RMS، مخفف (Rezvanpoor, MohammadAmini, Sheikhian)، می‌باشد که نام سه مؤلف این کتاب است.

بسیار تلاش شده است تا این کتاب، عاری از هر گونه اشتباه باشد؛ اما به هر حال ممکن است اشتباهاتی از نظر ما پنهان مانده باشد. از خوانندگان و اساتید محترم خواهشمند است که در صورت مشاهده کوچکترین اشتباه در این کتاب، با راهنمایی خود از طریق آدرس الکترونیکی زیر، نسبت به اصلاح و بی‌نقص شدن کتاب، ما را یاری رسانند.

[help.rms.english@gmail.com](mailto:help.rms.english@gmail.com)

## چرا زبان عمومی RMS ؟

از آنجایی که در اکثر کتاب‌هایی که برای زبان عمومی نگاشته شده‌اند فرض بر این است که داوطلبان پایه زبان خوبی دارند، آن دسته از کسانی که زبان انگلیسی دوران دبیرستان را فراموش کرده‌اند (که شاید هر ساله اکثریت داوطلبان را نیز تشکیل می‌دهند)، با کتاب‌های موجود، هرگز پیشرفت خوبی نداشته‌اند (کافیست به میانگین درصد این درس در کنکورهای ارشد و دکتری در سال‌های گذشته رجوع کنید).

کتاب مرجع لغات زبان عمومی RMS سعی کرده با ارائه خدمات متنوع تا حدود بسیار زیادی این مشکل را حل کند. این کتاب از چهار بخش اصلی تشکیل شده که در بخش اول، می‌تواند به "پیشوند، پسوند و ریشه کلمات" آموزش داده می‌شود و در سه بخش بعدی، سه سطح واژگان قرار شده است و مناسب تمامی داوطلبان می‌باشد؛ یعنی فرقی نمی‌کند شما پایه زبان ضعیف یا قوی داشته باشید، با خواندن این کتاب، دایره واژگانتان برای موفقیت در هر آزمونی به سطح ایده‌آل خواهد رسید.

## بخش‌های کتاب:

### ۱. پیشوند، پسوند و ریشه کلمات:

در این بخش، مهمترین پیشوندها، پسوندها و ریشه‌ها آموزش داده می‌شود، تا بتوانید واژگان را بهتر و اصولی‌تر یاد بگیرید.

### ۲. سطح آسان:

این سطح مناسب کسانی می‌باشد که پایه زبان نسبتاً ضعیفی دارند. در این سطح سعی شده تا مهمترین لغات دبیرستان و همینطور گرامر پایه‌ای مرور شود. سطح آسان از ۴۰ درس تشکیل شده و شامل حدود ۵۸۰ لغت می‌باشد.

### ۳. سطح متوسط:

این سطح، سطح اصلی واژگان می‌باشد. مهمترین واژگان عمومی که هر داوطلبی برای هر آزمونی باید آن‌ها را بداند. سطح متوسط شامل ۱۴۰ درس است که حدود ۳۰۰۰ لغت ضروری را در بر می‌گیرد.

### ۴. سطح سخت:

این سطح شامل لغات سخت‌تر و کم اهمیت‌تری می‌باشد. یعنی زمانی باید سراغ این سطح بروید که سطح متوسط را کامل مسلط شده و مطمئن شده باشید که لغات مهم را خیلی خوب خوانده‌اید. سطح سخت از ۴۰ درس تشکیل شده و شامل حدود ۸۰۰ لغت است.

## چگونه از این کتاب استفاده کنیم؟

۱. ابتدا باید به سراغ بخش اول، یعنی بخش "پیشوند، پسوند و ریشه کلمات" بروید. در این بخش نحوه ساخت لغات را خواهید آموخت تا به این ترتیب، لغات را اصولی و راحت تر یاد بگیرید.

برای خواندن این بخش، از فایل های صوتی مربوطه نیز می توانید استفاده کنید، یعنی برای هر مبحث، یک فایل صوتی وجود دارد تا با استفاده از آن ها، این بخش را کامل یاد بگیرید. پیشنهاد می شود که در بازه های زمانی مختلف چند بار به سراغ این بخش آمده، و نکات آن ها را مرور کنید. مسلط شدن بر این بخش، بسیار می تواند نقش مهمی در ماندگاری لغات داشته باشد.

۲. اگر پایه زبان خوبی ندارید، پس از خواندن بخش اول، به سراغ بخش دوم، یعنی سطح آسان، بروید. اگر پایه زبانتان خوب است، و لغات و گرامر دبیرستان را به خاطر دارید، به سراغ بخش بعدی بروید و لازم نیست این سطح را بخوانید.

در بخش آسان، دو نوع فایل صوتی وجود دارد. فایل های صوتی نوع اول برای خواندن درس است. یعنی برای خواندن هر درس، یک فایل صوتی وجود دارد که مانند یک کلاس، تمامی نکات آن درس گفته شده و مثال هایی که برای هر لغت آورده شده کلمه به کلمه معنی و ترجمه می شوند. پس وقتی می خواهید برای اولین بار، هر درسی از این سطح را بخوانید، آن درس را با فایل صوتی نوع اول جلو ببرید. فایل صوتی نوع دوم برای مرور درس ها می باشد. در این نوع فایل های صوتی، لغات اصلی درس، خوانده شده و معنی آن ها نیز گفته می شود. تا به این ترتیب، خیلی راحت بتوانید هر درس را در یکی دو دقیقه، مرور کنید. بارها می توانید از این نوع فایل های صوتی رایگان استفاده کنید. در انتهای این سطح دو آزمون ساده قرار داده شده تا مطمئن شوید این سطح را خوب یاد گرفته اید.

۳. اگر پایه زبان خوبی دارید، لازم به خواندن سطح آسان نیست، و پس از خواندن بخش اول (پیشوند، پسوند و ریشه کلمات) سراغ این بخش، یعنی سطح متوسط بروید. سطح متوسط که بخش اصلی لغات می باشد، شامل ۱۴۰ درس است که برای ۳۰ درس ابتدایی آن، مانند سطح آسان، فایل های صوتی نوع اول قرار داده شده است، و مانند یک کلاس، تمامی این ۳۰ درس ابتدایی توضیح داده شده اند، اگر این سطح برایتان سخت به نظر می رسید، حتماً ۳۰ درس ابتدایی را با این فایل های صوتی پیش ببرید.

و برای تمامی ۱۴۰ درس سطح متوسط نیز، فایل های صوتی نوع دوم وجود دارد، تا به راحتی هم تلفظ صحیح لغات را با آن ها فرا بگیرید و هم بتوانید خیلی راحت و در همه حال، لغات را در زمان اندک مرور کنید. لازم به ذکر است که با اتمام این سطح، دایره واژگانتان بسیار عالی خواهد شد. بعد از هر ۱۰ تا درسی که از این سطح می خوانید، یک آزمون واژگان برای خودآزمایی وجود دارد. این آزمون ها یا سوالات زبان عمومی کنکورهای سال های گذشته، یا سوالات تالیفی می باشند.

۴. بعد از اینکه سطح متوسط را خوب خوانده و مسلط شدید، به سراغ بخش آخر، یعنی سطح سخت بروید. این سطح، لغات به مراتب سخت تری دارد. داوطلبان کنکور کارشناسی ارشد، لازم است ۲۰ درس ابتدایی این سطح را بخوانند و ۲۰ درس انتهایی برای آن ها نیاز نیست. اما داوطلبان کنکور دکتری بهتر است این سطح را کامل بخوانند.

بعد از هر ۱۰ درسی که مطالعه می کنید یک آزمون واژگان برای خودآزمایی وجود دارد. این آزمون ها یا سوالات زبان عمومی کنکورهای سال های گذشته، یا سوالات تالیفی می باشند. در انتهای این سطح، آزمون های بیشتری نیز، قرار گرفته است. و تعداد کل آزمون های کتاب، ۳۰ عدد می باشد. برای تمامی دروس این سطح نیز، فایل های صوتی نوع دوم، برای مرور و یادگیری تلفظ لغات، قرار داده شده است.

همه این لغات را علاوه بر کتاب، از اپلیکیشن ممرایز (memrise) هم می‌توانید بخوانید، یعنی این اپلیکیشن را می‌توانید بر روی گوشی هایتان نصب کنید یا از طریق کامپیوتر شخصی بخوانید. اپلیکیشن ممرایز این امکان را نیز به شما می‌دهد تا در یک محیط رقابتی زبان بخوانید. برای اطلاعات بیشتر و نحوه راه‌اندازی و استفاده رایگان، وارد کانال تلگرامی (@memrisehelp) بشوید.

پیشنهاد ما این است که از این اپلیکیشن هم استفاده کنید. در صورت استفاده از اپلیکیشن ممرایز، ابتدا لغات هر درس را از ممرایز بخوانید و سپس به سراغ کتاب آمده و آن درس را بخوانید. لغات هر درس در اپلیکیشن ممرایز، دقیقاً منطبق بر لغات کتاب می‌باشد.

برای هر لغت، مثال‌هایی قرار داده شده، تا کاربرد لغات را در جمله ببینید. ترجمه کامل همه جملات نوشته شده است. سعی کنید اول خودتان جملات را ترجمه کنید و سپس ترجمه موجود را چک کنید. هنگام مرور درس‌ها لازم نیست دوباره تمامی جملات را بخوانید؛ سعی کنید فقط جملات و مثال‌های لغاتی را بخوانید که هنوز آن‌ها را خوب یاد نگرفته‌اید.

داخل مثال‌هایی که برای هر لغت آورده شده، با واژگانی مواجه خواهید شد که معنی آن‌ها را نمی‌دانید. هیچ اشکالی ندارد و به این لغات اهمیت ندهید. تمامی این لغاتی که معنی آن‌ها را نمی‌دانید، در درس‌های بعدی به عنوان لغات اصلی آورده شده‌اند. یعنی باید در هر درس، تمرکز خود را فقط روی لغات اصلی آن درس بگذارید.

مرور را فراموش نکنید. خواندن لغات، بدون مرور کردن آن‌ها، فایده‌چندانی ندارد. در هر درس به شما گفته خواهد شد کدام یک از درس‌هایی که قبلاً خوانده‌اید را باید مرور کنید. مثلاً:

Review: 111, 121, 131 سطح متوسط, Review: 1

plight (n)	the country's economic plight. = predicament	مخمصه اقتصادی کشور.	مخمصه
outlaw (v)	The bill would have outlawed several types of guns.	[این] لایحه چند نوع اسلحه را غیر قانونی اعلام کرده.	غیرقانونی اعلام کردن

برای راحت‌تر متوجه شدن برنامه مرور، عکس بالا را در نظر بگیرید. طبق تصویر بالا، باید در روزی که درس ۲ سطح سخت را خواندید، درس ۱ را هم از همان سطح سخت مرور کنید. و درس ۱۱۱، ۱۲۱ و ۱۳۱ را نیز از سطح متوسط مرور کنید.

در ضمن، هر جا اگر حس کردید که نیاز به مرور بیشتری دارید، جدا از این برنامه مروری که در هر درس آورده شده، می‌توانید مرورهای بیشتری نیز انجام دهید. مثلاً بعد از خواندن هر ۱۰ تا درس، ۱۰ درس اخیر را مرور کنید و...

اگر از اپلیکیشن ممرایز که در ابتدای همین صفحه معرفی شد نیز استفاده کنید، آن اپلیکیشن هم برای خود برنامه مروری دارد که برای اطلاعات بیشتر باید وارد کانال تلگرامی @memrisehelp بشوید و از ابتدا تا انتهای کانال را مطالعه کنید.

یک لغت ممکن است اسم، صفت، فعل، قید و... باشد. در کتاب، برای نشان دادن اقسام کلمه (Part of Speech) از مخفف کلمات زیر استفاده شده است:

n	→	noun	اسم
adj	→	adjective	صفت
adv	→	adverb	قید
v	→	verb	فعل
prep	→	preposition	حرف اضافه
conj	→	conjunction	حرف ربط
pron	→	pronoun	ضمیر
interj	→	interjection	حرف ندا
phrasal v	→	phrasal verb	فعل چند قسمتی
num	→	number	عدد، شماره

### وقتی این کتاب را کامل بخوانید، در واقع چند درصد لغاتِ منابعِ مهم را خوانده اید؟

۱. کتاب ۵۰۴ لغت ضروری (۱۰۰٪)	504 Absolutely Essential Words
۲. کتاب ۱۱۰۰ لغت ضروری بارونز (۷۱٪)	Barron's 1100 Words You Need to Know
۳. کتاب لغات ضروری تافلِ بارونز (۹۴٪)	Barron's Essential Words For The TOEFL
۴. کتاب لغات ضروری آیلتسِ بارونز (۷۶٪)	Barron's Essential Words For The IELTS
۵. کتاب ۱۲۱۲ لغت ضروری برای تافل (۸۲٪)	1212 Words You Need to Know to Pass TOEFL iBT
۶. کتاب ۴۰۰ لغتی که برای آزمون تافل باید بدانید (۹۴٪)	400 Must-Have Words for the TOEFL
۷. کتاب واژگان آیلتس کولینز (۱۰۰٪)	Vocabulary For IELTS - Collins

+ همچنین لغات کنکورهای سال‌های گذشته و بسیاری از لغات پایه‌ای و ضروری

## بخش های کتاب

## صفحه

۱. ساخت واژگان (پیشوند، ریشه و پسوند).....	۱
۲. سطح آسان.....	۱۰
۳. سطح متوسط.....	۵۵
۴. سطح سخت.....	۲۲۹

## آزمون های ارشد و دکتری

## صفحه

۱. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۳۹۵ - صبح پنجشنبه.....	۱۳۹
۲. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۳۹۵ - عصر پنجشنبه.....	۱۵۱
۳. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۳۹۵ - صبح جمعه.....	۱۶۳
۴. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۳۹۵ - عصر جمعه.....	۱۷۵
۵. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۳۹۶ - صبح پنجشنبه.....	۱۸۷
۶. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۳۹۶ - عصر پنجشنبه.....	۱۹۹
۷. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۳۹۶ - صبح جمعه.....	۲۱۱
۸. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۳۹۷ - صبح پنجشنبه.....	۲۲۳
۹. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۳۹۷ - عصر پنجشنبه.....	۲۲۵
۱۰. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۳۹۷ - صبح جمعه.....	۲۲۷
۱۱. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۳۹۸ - صبح پنجشنبه.....	۲۴۱
۱۲. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۳۹۸ - عصر پنجشنبه.....	۲۵۳
۱۳. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۳۹۸ - صبح جمعه.....	۲۶۵
۱۴. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۳۹۹ - صبح پنجشنبه.....	۲۷۷
۱۵. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۳۹۹ - صبح جمعه.....	۲۷۹
۱۶. کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۳۹۹ - صبح شنبه.....	۲۸۱

۱۷. کنکور دکتری سال ۱۳۹۵ - گروه فنی مهندسی.....	۲۸۵
۱۸. کنکور دکتری سال ۱۳۹۵ - گروه علوم انسانی، کشاورزی، هنر و غیره.....	۲۸۷
۱۹. کنکور دکتری سال ۱۳۹۶ - گروه فنی مهندسی.....	۲۸۹
۲۰. کنکور دکتری سال ۱۳۹۶ - گروه علوم انسانی، کشاورزی، هنر و غیره.....	۲۹۱
۲۱. کنکور دکتری سال ۱۳۹۷ - گروه فنی مهندسی.....	۲۹۳
۲۲. کنکور دکتری سال ۱۳۹۷ - گروه علوم انسانی، کشاورزی، هنر و غیره.....	۲۹۵
۲۳. کنکور دکتری سال ۱۳۹۸ - گروه فنی مهندسی.....	۲۹۷
۲۴. کنکور دکتری سال ۱۳۹۸ - گروه علوم انسانی، کشاورزی، هنر و غیره.....	۲۹۹
۲۵. کنکور دکتری سال ۱۳۹۹ - گروه فنی مهندسی.....	۳۰۱
۲۶. کنکور دکتری سال ۱۳۹۹ - گروه علوم انسانی، کشاورزی، هنر و غیره.....	۳۰۳

RMS

زبان عمومی ارشد و دکتری

# پیشوند، ریشه و پسوند

## ساخت واژگان

هر کلمه ممکن است از سه جزء اصلی تشکیل شود:

۱. پیشوند (prefix)

۲. ریشه (root)

۳. پسوند (suffix)

مثلاً به کلمه construction دقت کنید:

con + **struct** + ion

prefix

root

suffix

در واقع، می‌توان بسیاری از کلمات را به اجزای کوچکتری تقسیم کرد. این کار باعث می‌شود که لغات را بهتر یاد گرفته و راحت‌تر به خاطر بسپاریم.

و همچنین باعث می‌شود تا بتوانیم معنای لغات ناآشنا را با احتمال زیادی، درست حدس بزنیم.

در نتیجه، یادگیری پیشوند، ریشه و پسوند، نقش بسیار مهمی در گسترش دامنه لغات شما دارد.

در ادامه، مهمترین پیشوندها، ریشه‌ها و پسوندها را بررسی خواهیم کرد.

## ۱. پیشوند

پیشوند (prefix) حرف یا گروهی از حروف است که قبل از یک کلمه آمده و معنای آن کلمه را عوض می‌کند.

(این بخش را می‌توانید با فایل صوتی مربوطه که در کانال تلگرامی (@RMS\_English) قرار گرفته است بخوانید)

پیشوندهایی که معنی منفی به لغات می‌دهند:

prefix	معنی پیشوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
a-	بدون، غیر	moral	اخلاقی	amoral	غیراخلاقی
anti-	مخالف، ضد	bacterial	وابسته به باکتری	antibacterial	ضد باکتری
ab-	از، دور از، خارج از	normal	نرمال، طبیعی	abnormal	غیرطبیعی
counter-	ضد، مقابل	act	عمل کردن	counteract	عمل متقابل کردن
de-	افت، انحراف	activate	فعال کردن	deactivate	غیرفعال کردن
dis-	مخالفت، نفی	agree	موافق بودن	disagree	مخالف بودن
il-	نفی کردن	legal	قانونی	illegal	غیرقانونی
ir-	نفی کردن	responsible	مسئول	irresponsible	بی مسئولیت
im-	نفی کردن	possible	ممکن، محتمل	impossible	غیرممکن
in-	نفی کردن	definite	معین، قطعی	indefinite	نامعین، بی کران
un-	نفی کردن	known	معلوم، مشهور	unknown	ناشناس، مجهول
mis-	نقص، اشتباه	understand	متوجه شدن	misunderstand	بد متوجه شدن
mal-	نقص، اشتباه	function	عملکرد	malfunction	اشکال در عملکرد
non-	بدون، غیر	sense	حس، درک	nonsense	مزخرف، بی معنی

پیشوندهایی که به وزن یا تعداد یا مقدار اشاره می‌کنند:

prefix	معنی پیشوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
macro-	بزرگ، کلان	economics	علم اقتصاد	macroeconomics	اقتصاد کلان
micro-	کوچک	biology	زیست شناسی	microbiology	میکروب شناسی
mini-	ریز، کوچک	computer	کامپیوتر	minicomputer	کامپیوتر کوچک
mega-	عظیم، میلیون، مگا	byte	بایت	megabytes	مگابایت
equi-	تساوی، برابر	distant	دور، فاصله دار	equidistant	هم فاصله
semi-	نصف، نیمه	final	فینال، نهایی	semi-final	نیمه نهایی
hemi-	نصف، نیمه	sphere	گِره، گوی	hemisphere	نیمکره
over-	بالا، روی	look	نگاه کردن	overlook	مُشرف بودن
under-	زیر، پایین	sea	دریا	undersea	زیرآبی، زیر دریا

پیشوندهایی که معنی فراتر از چیزی به لغات می‌دهند:

prefix	معنی پیشوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
extra-	بیشتر، بیرون	ordinary	معمولی، عادی	extraordinary	خارق العاده
super-	فوق، بالا	star	ستاره	superstar	فوق ستاره
ultra-	فرا، ماورا	sonic	صوتی، شنودی	ultrasonic	فرا صوتی

پیشوندهایی که به عدد یا تعداد اشاره می‌کنند:

prefix	معنی پیشوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
mono-	تک، واحد	oxide	اکسید	monoxide	مونوکسید
uni-	تک، واحد	cycle	چرخ، چرخه	unicycle	تک چرخ
di-	دو	oxide	اکسید	dioxide	دارای دو اکسید
bi-	دو	annual	سالانه	biannual	سالی دو بار
tri-	سه	angle	زاویه، گنج	triangle	سه گوش، مثلث
multi-	چند، تعداد زیاد	media	رسانه	multimedia	چند رسانه
poly-	چند، بسیار	technic	فن، تکنیک	polytechnic	چند رشته‌ای

پیشوندهایی که به جهت یا موقعیت اشاره می‌کنند:

prefix	معنی پیشوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
infra-	زیر، پایین	structure	ساختمان، ساختار	infrastructure	زیرساخت
sub-	زیر، پایین	marine	دریایی	submarine	زیردریایی
trans-	سرتاسر، تغییر	port	انتقال دادن	transport	حمل و نقل کردن
peri-	اطراف، دور	meter	وسیله سنجش، متر	perimeter	محیط، پیرامون
circum-	اطراف، دور	stance	حالت، وضع	circumstance	چگونگی، شرایط محیط

پیشوندهایی که به زمان یا ترتیب اشاره می‌کنند:

prefix	معنی پیشوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
ante-	پیش، قبل از	date	قرار گذاشتن، تاریخ زدن	antedate	مقدم / جلوتر بودن
pre-	قبل از	caution	احتیاط، ملاحظه	precaution	پیشگیری، ملاحظه
post-	بعداً	date	قرار گذاشتن، تاریخ زدن	postdate	عقب انداختن / افتادن
retro-	عقبی، پیشین	active	فعال	retroactive	معطوف به گذشته
prim(e)-	نخست، اولین	minister	وزیر	prime minister	نخست وزیر

سایر پیشوندها

prefix	معنی پیشوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
auto-	خود	biography	زندگی‌نامه، بیوگرافی	autobiography	شرح حال نامه
ad-	در، نزدیک، به، سمت	join	عضو شدن، پیوستن	adjoin	متصل / مجاور بودن
co-	با-باهم	worker	کارگر	co-worker	همکار
com-, con-	همراه، با	spire	نفس کشیدن	conspire	هم پیمان شدن
em-	باعث شدن، قرار دادن	power	قدرت، نیرو، انرژی	empower	اختیار / قدرت دادن
en-	باعث شدن، قرار دادن	title	عنوان	entitle	عنوان / حق دادن
ex-	قبلی، سابق، قدیمی	president	رئیس جمهور	ex-president	رئیس جمهور سابق
eu-	خوب، نرمال	logy	شباهت، قیاس	eulogy	مدح، ستایش
fore-	قبل، پیش	see	دیدن	foresee	پیش بینی کردن
homo-	یکسان، یکنواخت	gene	ژن	homogeneous	همگن، یکجور
hyper-	بالا، زیاد	market	بازار، محل داد و ستد	hypermarket	فروشگاه بزرگ
im-	داخل، به داخل	port	انتقال دادن	import	وارد کردن
in-	داخل، به داخل	side	کنار، سمت، طرف	inside	داخل، درون

prefix	معنی پیشوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
inter-	میان، بین	act	عمل کردن	interact	تعامل داشتن
intra-	میان، بین	net	اینترنت، تور	intranet	اینترانت، درون نت
mid-	وسط، میان	term	ترم، دوره، اصطلاح	midterm	میان ترم
omni-	همه	potent	قوی، نیرومند	omnipotent	قادر مطلق
re-	دوباره، مجدد	unite	متحد کردن / شدن	reunite	دوباره بهم پیوستن
syn-, sym-	باهم، با	nym	اسم	synonym	مترادف، هم معنی
therm-	گرما، حرارت	graph	نمودار، گراف	thermograph	گرماسنج، دمانما
up-	افزایش، زیاد، بالا	raise	بالا بردن، بالا رفتن	upraise	بلند کردن، بالا بردن

## ۲. ریشه

با استفاده از لیست ریشه‌ها که در زیر آورده شده، می‌دانیم که bio به معنای زندگی است، و graph به معنای نوشتن. بنابراین می‌توانیم نتیجه بگیریم که کلمه biography مربوط به "نوشتن یک زندگی" است، که در واقع biography به معنای "زندگی‌نامه" می‌باشد.

ریشه	معنی ریشه	مثال	معنی مثال
aer	هوا	→ aeroplane	هواپیما
ann	سال	→ anniversary	سالگرد
ambi	دو، هر دو	→ ambiguous	دو پهلو، مبهم
aud	شنیدن	→ audience	تماشاگر
bene	خوب	→ benevolent	خیر اندیش، خوش دل
belli	جنگ	→ rebellion	شورش
bio	زندگی	→ biology	زیست شناسی (مطالعه زندگی)
cand	درخشان، روشن	→ candle	شمع
capt	نگه داشتن، گرفتن	→ captivate	جذب کردن، جلب کردن
ceive	نگه داشتن، گرفتن	→ perceive	فهمیدن، درک کردن
cept	نگه داشتن، گرفتن	→ intercept	جلوگیری کردن، قطع کردن
cent	صد	→ percent	درصد
centr	مرکز	→ eccentric	عجیب و غریب (بیرون از حالت نرمال)
cede	رفتن، تسلیم کردن	→ recede	عقب کشیدن، به عقب رفتن
ceed	رفتن، تسلیم کردن	→ exceed	تخطی کردن، تجاوز کردن
celer	سریع	→ accelerate	سرعت دادن، شتاب گرفتن
chron	زمان	→ chronic	مُزمن، دیرینه
circ	حلقه	→ circle	دایره کشیدن، دایره
cide	کشتن، بریدن	→ homicide	جنایت، قتل، آدمکشی
cline	خم شدن، کج شدن	→ incline	تمایل داشتن، خم کردن - شیب
col	باهم، به صورت مشترک	→ collaborate	همکاری کردن
cogn	شناختن، دانستن	→ recognize	شناختن، تشخیص دادن
cor	قلب	→ cordial	صمیمی، دوستانه

ریشه	معنی ریشه	مثال	معنی مثال
corp	بدن	corpse	جسد
cred	باور کردن	incredible	باور نکردنی
cycl	دایره	cyclone	گردباد
clud	بستن	seclude	خلوت کردن، منزوی شدن
clus	بستن	conclusion	نتیجه گیری، نتیجه
dic	دو	dichotomy	دوگانگی
dict	کلمه	dictate	دیکته کردن
duct	حمل کردن، هدایت کردن	conduct	هدایت کردن
dyna	انرژی، قدرت	dynamite	دینامیت
fact	ایجاد کردن، انجام دادن	manufacture	تولید کردن
fer	حمل کردن	transfer	انتقال دادن، منتقل شدن
form	شکل، فرم	uniform	یونیفرم، یک شکل
fort	قوی، مستحکم	fortify	مستحکم کردن، تقویت کردن
geo	زمین	geography	جغرافیا
gram	نوشتن، چیز نوشته شده	telegram	تلگراف
graph	نوشتن	autograph	امضا کردن، امضا
hetero	متفاوت	heterogeneous	ناهمگون، نامتجانس
homo	یکسان، شبیه، یکنواخت	homogeneous	همگن، یکجور
hydr	آب	dehydrate	آب از دست دادن
inter	بین، مشترکاً	international	بین المللی
jud	قضاوت کردن	judicial	قضائی
kilo	هزار	kilogram	کیلوگرم (۱۰۰۰ گرم)
loc	مکان	local	محلی
logy	سخن، مطالعه	analogy	شباهت، مقایسه، قیاس
log	سخن، مطالعه	dialog	گفتگو، دیالوگ
manu	دست	manual	دستی، بدی
man	دست	manage	مدیریت کردن، هندل کردن
medi	وسط، میان	mediocre	متوسط
meter	سنجش، متر	thermometer	دماسنج، گرماسنج
miss	فرستادن	dismiss	رد کردن، عزل کردن
mit	فرستادن	submit	ارائه دادن، تسلیم کردن
mort	مرگ	mortal	فانی
nom	اسم	nominate	نامزد کردن، منصوب کردن
nym	اسم	synonym	هم معنی
pater	پدر	paternal	پدرانه، پدری
pathy	احساس، زجر	sympathy	همدردی
ped	پا	pedal	پدال، رکاب
phil	عشق، دوست داشتن	philanthropist	انسان دوست، بشر دوست
port	حمل کردن	transport	حمل و نقل کردن، حمل و نقل
pos, posit	مکان	deposit	سپرده گذاری کردن، ته نشین کردن
poss, pot	قادر بودن	potential	قدرت بالقوه، پتانسیل - بالقوه
psycho	روح، روان	psychology	روانشناسی
rog	پرسیدن	interrogate	بازجویی کردن
rupt	شکستن	bankrupt	ورشکسته
scope	وسیله دیدن	telescope	تلسکوپ

معنی مثال	مثال	معنی ریشه	ریشه
تجویز کردن	prescribe	نوشتن	scribe
دست نوشته، نسخه خطی	manuscript	زبان نوشتاری	script
متوالی، پی در پی	consecutive	دنبال کردن	secut
دو نیم کردن	bisect	بریدن	sect
رضایت دادن، رضایت، موافقت	consent	احساس کردن، فرستادن	sent
بعدی، متعاقب	subsequent	دنبال کردن	sequ
منزوی کردن، سوا کردن	isolate	تنها	sol
فیلسوف	philosopher	عقل، دانا	soph
تماشاچی، بیننده	spectator	نگاه کردن	spect
نابودی، تخریب	destruction	ساختن	struct
تماس گرفتن، تماس، رابطه	contact	تماس گرفتن، لمس کردن	tact
تکنولوژیکی	technological	هنر، علم، مهارت	techno
تلفن	telephone	از راه دور	tele
معاصر، هم دوره	contemporary	زمان، دوره	tempor
نگه داشتن، متحمل شدن	sustain	نگه داشتن	tain
مستأجر	tenant	نگه داشتن	ten
جذاب	attractive	کشیدن، بیرون آوردن	tract
اشغال نشده، خالی	vacant	خالی	vac
گرد هم آمدن، دور هم جمع کردن	convene	جمع کردن، ملاقات کردن	vene
ظهور	advent	آمدن، رفتن	ven, vent
وارونه کردن، برگرداندن	reverse	چرخیدن	vers
تبدیل کردن، تغییر رویه دادن	convert	چرخیدن	vert
ویدیو، فیلم	video	دیدن	vid/vis
آواز، صوتی	vocal	صدا، صدا زدن	voc

### ۳. پسوند

پسوند (suffix) حرف یا گروهی از حروف است که بعد از یک کلمه آمده و معنای آن کلمه را عوض می‌کند.

(این بخش را نیز می‌توانید با فایل صوتی مربوطه که در کانال تلگرامی (@RMS\_English) قرار گرفته است بخوانید)

پسوندهای فعل ساز:

این پسوندها وقتی به انتهای یک کلمه اضافه می‌شوند، کلمه به دست آمده، معمولاً یک فعل است.

suffix	معنی پسوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
-ate	شدن، درخور بودن	motive	انگیزه	motiv <del>ate</del>	انگیزه دادن
-en	شدن، درخور بودن	hard	سخت	hard <del>en</del>	سخت کردن، مقاوم شدن
-ize	شدن، درخور بودن	general	عمومی، کلی	general <del>ize</del>	تعمیم / عمومیت دادن
-ify, -fy	شدن یا باعث شدن	simple	ساده، آسان	simplif <del>ify</del>	آسان کردن
-ise	شدن، درخور بودن	public	عمومی، عموم	public <del>ise</del>	به اطلاع عموم رساندن

پسوندهای صفت ساز:

این پسوندها وقتی به انتهای یک کلمه اضافه می‌شوند، کلمه به دست آمده، معمولاً یک صفت است.

suffix	معنی پسوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
-able	توانایی و مستعد چیزی بودن	afford	وسع مالی داشتن	affordable	مقرون به صرفه، ارزان
-al	داشتن فرم یا ماهیت	crime	جرم و جنایت	criminal	جنایی
-ar	داشتن کیفیت	line	خط	linear	خطی
-ed	داشتن کیفیت	hand	دست	left-handed	چپ دست
-ful	جالب توجه، داشتن کیفیت	beauty	زیبایی	beautiful	زیبا، قشنگ
-ible	توانایی و مستعد چیزی بودن	collapse	متلاشی شدن	collapsible	تاشو (صندلی)
-ic	داشتن فرم یا ماهیت	history	تاریخ، تاریخچه	historic	تاریخی
-ical	داشتن فرم یا ماهیت	psychology	روانشناسی	psychological	روانی، روانشناختی
-ish	داشتن کیفیت	child	بچه، کودک	childish	کودکانه، احمقانه
-ive	داشتن ماهیت	intrude	مزاحم شدن	intrusive	ناخوانده
-less	بدون، فاقد	home	خانه	homeless	بی‌خانمان، آواره
-ous	توصیف شده	religion	مذهب	religious	مذهبی
-y	توصیف شده	hand	دست	handy	دم دست، به درد بخور

پسوندهای اسم ساز:

این پسوندها وقتی به انتهای یک کلمه اضافه می‌شوند، کلمه به دست آمده، معمولاً یک اسم است.

suffix	معنی پسوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
-cy	وضعیت یا کیفیت	accurate	دقیق، صحیح	accuracy	دقت، صحت
-al	عمل یا فرآیند	try	امتحان / محاکمه کردن	trial	محاکمه، آزمایش
-dom	مکان یا وضعیت بودن	free	آزاد، رایگان	freedom	آزادی
-ism	عقیده، باور	terror	ترس، وحشت	terrorism	تروریسم
-ment	وضعیت	argue	جر و بحث کردن	argument	جر و بحث، برهان
-ness	وضعیت بودن	happy	شاد، خوشحال	happiness	شادی
-ance	وضعیت یا کیفیت	maintain	نگه داشتن، حفظ کردن	maintenance	نگهداری
-ence	وضعیت یا کیفیت	interfere	مداخله کردن	interference	دخال، مداخله
-er	کننده کار، فاعل	lead	هدایت و رهبری کردن	leader	رهبر
-or	کننده کار، فاعل	invent	اختراع کردن، ساختن	inventor	مخترع
-ist	کننده کار، فاعل	feminine	زنانه	feminist	فمینیست
-yst	کننده کار، فاعل	analyze	آنالیز و تحلیل کردن	analyst	تحلیلگر
-ity, -ty	کیفیت	valid	معتبر	validity	اعتبار
-ship	دارنده موقعیت	leader	رهبر	leadership	رهبری
-tion	وضعیت بودن	promote	ترویج / ترفیع دادن	promotion	ترویج، ترفیع
-sion	وضعیت بودن	suspend	معلق / محروم کردن	suspension	تعلیق

پسوندهای قید ساز:

این پسوندها وقتی به انتهای یک کلمه اضافه می‌شوند، کلمه به دست آمده، معمولاً یک قید است.

suffix	معنی پسوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
-ly	مربوط به کیفیت	slow	کُند، آهسته	slowly	به آرامی، به آهستگی
-ily	مربوط به کیفیت	easy	آسان	easily	به آسانی
-wards	جهت، سو	back	عقب، پشت	backwards	به عقب، عقبی
-wise	نسبت به، راجع به	clock	ساعت	clockwise	ساعتگرد

**تذکر:** حواستان باشد که ممکن است بعضی از کلمات از نظر ظاهری، مانند پیشوند، ریشه و پسوندهایی باشند که خواننده-اید، اما در واقع هیچ ربطی به آن‌ها نداشته باشند.

مثلاً دیدیم که پیشوند a-، معنای بدون و غیر می‌دهد.

prefix	معنی پیشوند	main word	meaning (معنی)	new word	meaning (معنی)
a-	بدون، غیر	moral	اخلاقی	amoral	غیراخلاقی

اما مثلاً کلمه arm (که با حرف a شروع می‌شود) ربطی به این پیشوند ندارد!

arm	بازو
-----	------

## RMS

زبان عمومی ارشد و دکتری

# سطح آسان

شامل:

- ۴۰ درس
- ۵۸۰ لغت پایه ای
- مرور گرامر پایه
- ۲ آزمون واژگان

life (n)	I have never been so embarrassed in my life His main aim in life was to have fun Two firefighters risked their lives to save the children دو آتش نشان زندگی شان (جان شان) را به خطر انداختند تا [آن] بچه ها را نجات بدهند.	من هرگز در زندگی ام خیلی شرمند و دستپاچه نشده ام. هدف اصلی او در زندگی، خوش گذراندن بود	زندگی
live (v)	They lived in Tabriz for ten years. Does Ali still live here? I'm quite happy living alone.	آن ها ۱۰ سال در تبریز زندگی کردند علی هنوز اینجا زندگی می کنه؟ من کاملاً خوشحالم که تنها زندگی می کنم.	زندگی کردن
relationship (n)	I have a good relationship with my parents There is a special relationship between Britain and the US What's your relationship to Mahsa? 'she's my cousin'	من رابطه خوبی با پدر و مادرم دارم رابطه خاصی بین بریتانیا و آمریکا وجود دارد نسبتت با مهسا چیه؟ "دختر عمومه"	رابطه، نسبت
hardship (n)	Many students suffer financial hardship During the war we faced many hardships Rising food prices caused great hardship for most of the population. افزایش قیمت های غذایی مشقت زیادی برای بیشتر مردم (جمعیت) داشت.	خیلی از دانش آموزان، از سختی مالی رنج می برند (مشکل مالی دارند) در طول جنگ، ما با سختی های زیادی رو به رو شدیم افزایش قیمت های غذایی مشقت زیادی برای بیشتر مردم (جمعیت) داشت.	سختی
partner (n)	Let's have a game of cards. You and Mahsa can be partners The senior partner has retired Have you met my partner?	بیا ورق بازی کنیم، تو و مهسا می تونید یار باشید سهامدار ارشد، بازنشسته شده است همسر من را ملاقات کرده ای؟	یار، همسر، سهامدار
society (n)	We live in an Islamic society Britain is now a multiracial society	ما در یک جامعه اسلامی زندگی می کنیم بریتانیا اکنون یک جامعه چندنژادی است	جامعه، انجمن
social (adj)	Iran has serious social problems She is a friendly, social woman	ایران مشکلات اجتماعی جدی دارد اون یک زن مهربان و اجتماعی است	اجتماعی
famous (adj)	Shahab Hosseini is a famous actor Tehran is famous for its football teams Mahdi always wanted to be famous	شهاب حسینی یک بازیگر معروف است تهران به خاطر تیم های فوتبالش معروف است (تهران تیم های فوتبال معروفی دارد) مهدی همیشه میخواست که معروف بشه	مشهور، معروف
perfect (adj)	His English is perfect The meal was absolutely perfect Ali and Sahar are a perfect couple	انگلیسی او عالی است [آن] وعده غذایی [که خوردیمش] واقعاً عالی بود. علی و سحر، زوج بی نقصی هستند	عالی، کامل
foe (n)	Know your friends and foes Stupidity is our country's main enemy We must work together against the common foe	دوست و دشمنان را بشناس حماقت، دشمن اصلی کشور ماست ما باید در برابر دشمن مشترک مان، همکاری کنیم	دشمن enemy
invite (v)	Should I invite her to my birthday party? Why don't you invite her for a drink?	آیا باید او را به جشن تولدم دعوت کنم؟ چرا به یک نوشیدنی دعوتش نمی کنی؟	دعوت کردن
invitation (n)	Did you get an invitation to Maryam's party? As I expected, she accepted my invitation	به مهمانی مریم دعوت شدی؟ (دعوتنامه اش را دریافت کردی؟) همانطور که توقع داشتم، او دعوت من را پذیرفت	دعوت، دعوت نامه
dead (adj)	Is he dead? Or still alive? They found the bodies of three dead soldiers.	آیا او مُرده؟ یا هنوز زنده است؟ آن ها بدن های (اجساد) سه سرباز مرده را پیدا کردند	مُرده
death (n)	Today is the anniversary of his father's death We still don't know what caused his death.	امروز، سالگرد مرگ پدر اوست ما هنوز نمی دانیم چه چیزی باعث مرگ او شد.	مرگ، فوت
emotion (n)	Her voice was full of emotion She is good at hiding her emotions	صدای او پُر از احساس بود او در پنهان کردن احساساتش مهارت دارد	احساس
emotional (adj)	It was a very emotional moment He gave an emotional speech at the funeral	لحظه خیلی عاطفی ای بود او سخنرانی احساسی ای را در مراسم ختم ایراد کرد	احساسی، عاطفی

## زمان ها:

زمان	مثال	معنی
حال ساده to be (simple form)	I work in an office I like football	من در یک اداره کار می کنم من فوتبال رو دوست دارم
حال استمراری be doing	I am working right now he is playing football	من همین الان دارم کار می کنم او دارد فوتبال بازی می کند (همین الان)
حال کامل (ماضی نقلی) have/ has + pp	I have worked in many companies she has gone home	من در شرکت های زیادی کار کرده ام او به خانه رفته است
حال کامل استمراری have/ has been doing	I have been working as a consultant for 2 years	من به مدت دو سال است که به عنوان مشاور کار می کنم

## Review: 1

anger (n)	He was filled with anger when he saw the boy trying to steal his car. وقتی دید که [آن] پسر سعی دارد ماشینش را بدزد، بسیار عصبانی شد "That's a lie!" he shouted in anger. "این یک دروغه!" او با خشم فریاد زد For a second, he was unable to hide his anger. برای لحظه‌ای، او قادر نبود خشمش را پنهان کند	خشم، عصبانیت
expensive (adj)	The clothes are beautiful, but very expensive. این لباس‌ها زیبا، ولی خیلی گران‌اند Petrol is becoming more and more expensive. بنزین همچنان در حال گران‌تر و گران‌تر شدن است My father took us out to dinner at an expensive restaurant. پدرم ما را برای شام، به یک رستوران گران‌قیمت برد	گران
service (n)	Our aim is to provide the best service at the lowest price هدف ما تأمین بهترین خدمات با پایین‌ترین قیمت است The supplies of goods and services. منابع محصولات و خدمات The service was terrible and so was the food. سرویس و خدمات خیلی داغون بود، همینطور غذا هم [داغون بود]	سرویس، خدمت
service (v)	I'm having the car serviced next week. هفته بعد میخوام ماشینم را ببرم که سرویس‌دهی شود. When was the plane last serviced? آخرین بار چه زمانی هواپیما سرویس‌دهی شد؟ All our machinery is serviced regularly. تمام ماشین‌آلات ما، به صورت منظم سرویس‌دهی می‌شوند.	سرویس دادن، خدمت‌دهی کردن
win (n)	This is one of the biggest wins I've had. این یکی از بزرگ‌ترین پیروزی‌هایی است که من [تاکنون] داشتم. We haven't had a win for three games. سه تا بازی است که [هیچ] بردی نداشته‌ایم. It was an important win for Manchester United. یک برد مهم برای تیم منچستر یونایتد بود.	پیروزی
win (v)	Who do you think will win the next election? فکری کنی چه کسی برنده انتخابات بعدی خواهد شد؟ She won 500\$ on the lottery. او ۵۰۰ دلار در لاتاری برنده شد He should have won that race, but he came third. او باید برنده آن مسابقه می‌شد، ولی سوم شد	پیروز شدن
lose (v)	They played so badly, they deserved to lose. آن‌ها خیلی بد بازی کردند، لیاقت‌شان باخت بود! I've lost my appetite. من اشتهايم را از دست دادم. Ali's very upset about losing his job. علی به خاطر از دست دادن شغلش، خیلی ناراحته.	باختن، از دست دادن
coin (n)	Toss a coin to see who goes first. یه سکه بنداز تا ببینیم چه کسی اول برود. He took a coin out of his pocket. او یک سکه از جیبش درآورد I used to collect coins when I was a kid. وقتی بچه بودم، عادت به سکه جمع کردن داشتم.	سکه
strong (adj)	Dadashi was a big strong man. [روح الله] داداشی یک مرد بزرگ قوی بود I was not strong enough to fight him. من به اندازه کافی قوی نبودم تا با او مبارزه (دعوا) کنم. We have a strong belief that everyone has the right to worship freely. ما یک اعتقاد قوی داریم که هرکسی حق این را دارد که آزادانه [هرکسی که دلش می‌خواهد را] پرستد.	قوی
weak (adj)	My grandfather had a weak heart. پدر بزرگ من قلب ضعیفی داشت Be careful, that ladder looks a little weak. مواظب باش! آن نردبان کمی ضعیف به نظر می‌آید The country is in a weak position economically. کشور از لحاظ اقتصادی، در موقعیت ضعیفی قرار دارد.	ضعیف
similar (adj)	We have similar tastes in music. ما سلاقی یکسانی در موسیقی داریم The two products look quite similar. [این] دو محصول، تقریباً یکسان به نظر می‌آیند. Her ideas are quite similar to mine. ایده‌های او، تقریباً شبیه [ایده‌های] منه.	مشابه، یکسان
cost (v)	Another mistake like that could cost you your job! یک اشتباه دیگر، مثل آن [اشتباهی که انجام دادی] ممکن است به قیمت [از دست دادن] شغل تمام شود! How much does a house like that cost in America? یک خانه مثل این، در آمریکا چقدر قیمت دارد؟ It costs a lot. قیمتش زیاده	قیمت داشتن، هزینه برداشتن

## اسم مفعول یا شکل سوم فعل (past participle: pp) چیست؟ (- حالت خاصی از فعل است)

اسم مفعول برای فعل‌ها کاربرد دارد. اگر فعل مورد نظر با قاعده **ed** یا **d** باشد ما **ed** را به آن اضافه می‌کنیم، ولی اگر آن فعل جزء افعال بی‌قاعده باشد هیچ قاعده خاصی برای تبدیل آن به اسم مفعول وجود ندارد و باید این افعال بی‌قاعده را با تکرار و تمرین، حفظ کنیم.

فعل	مثال	معنی
live past: lived, pp: lived	I have lived here since 1995	من از سال ۱۹۹۵، اینجا زندگی کرده‌ام
go past: went, pp: gone	She has gone home	او به خانه رفته است

• در مثال‌های بالا، **lived** و **gone** اسم‌های مفعول هستند که **lived** اسم مفعول با قاعده و **gone** اسم مفعول بی‌قاعده است.

## Review 2

cost (n)	I offered to pay the cost of the taxi. We have to cut costs in order to remain competitive. The money he had saved, just covered the cost of the trip.	من پیشنهاد دادم که هزینه تاکسی را پرداخت کنم. برای رقابتی ماندن، مجبوریم که هزینه‌ها را کاهش بدهیم. پولی که او پس انداز کرده بود، فقط هزینه سفر را پوشش داد.	هزینه
experiment (v)	I would defend the right of scientists to experiment on animals. She admitted she had experimented with cocaine.	از حق و حقوق دانشمندان برای آزمایش روی حیوانات دفاع می‌کنم. او اقرار کرد که کوکائین را تجربه [استفاده] کرده بود.	آزمایش کردن، تجربه کردن
experiment (n)	Experiments have shown that the theory is not true. The firm plans to conduct no more experiments on monkeys. He did some experiments with bats.	آزمایش‌ها نشان داده‌اند که [این] تئوری درست نیست. شرکت برنامه دارد که آزمایشات بیشتری روی میمون‌ها به عمل نیاورد. او چند آزمایش روی خفاش‌ها انجام داد.	آزمایش، تجربه
in pairs	We work in pairs for the morning exercises. Please, do the next exercise in pairs. The leaves of the tree are arranged in pairs.	ما برای تمرین‌های صبحگاهی، در گروه‌های دوتایی کار می‌کنیم. لطفاً، تمرین بعدی را به صورت جفتی انجام دهید. برگ‌های [این] درخت به صورت دوتایی مرتب شده‌اند.	به صورت جفت، در گروه‌های دوتایی
period (n)	His English improved in a very short period of time. The drug was tested over a five-week period. Within a short period, his mother, father, and brother all died.	زبان انگلیسی او، در مدت بسیار کوتاهی بهبود یافت. [آن] دارو بیش از یک دوره ۵ هفته‌ای تست شد. در طول یک دوره کوتاه، مادر، پدر و برادر او، همگی فوت کردند.	دوره، مدت
periodic (adj)	periodic home visits by nurses	ویزیت‌های دوره‌ای و متناوب خانگی، توسط پرستاران	دوره ای
column (n)	The article I told you about is in the left column. The first column is for expenses. Sales totals are shown in this column.	مقاله‌ای که راجع به آن برایت گفتم، در ستون سمت چپی می‌باشد. ستون اول، برای هزینه‌ها می‌باشد. جمع فروش‌ها در این ستون نشان داده می‌شود.	ستون، عمود
row (n)	The children were asked to stand in a row. We sat in the front row. I've beaten her three times in a row.	از بچه‌ها خواسته شد که در یک ردیف بایستند. ما در ردیف جلو نشستیم. من سه بار پشت سر هم، او را شکست دادم.	ردیف
observe (v)	It is observed that 40 percent of patients have high blood pressure. The police have been observing his movements. One student performs the experiment, while his partner observes.	مشاهده شده که ۴۰ درصد بیماران، فشار خون بالایی دارند. پلیس جنبش‌های او را مشاهده و رصد کرده است. یک دانش‌آموز آزمایش را انجام می‌دهد، مادامی که همکارش مشاهده می‌کند.	مشاهده کردن
observation (n)	Detailed observations were carried out on the behavior of the students. He spent two nights under close observation in hospital.	مشاهدات با جزئیاتی روی رفتار دانش‌آموزان انجام شد. او دو شب را تحت مراقبت نزدیک (ویژه) در بیمارستان گذراند.	مشاهده، مراقبت
believe (v)	I don't believe he's only 25. You shouldn't believe everything you read. I believed him, even though his story sounded unlikely. Do you believe in God?	باورم نمیشه که او فقط ۲۵ سالشه. نباید هرچیزی که می‌خوانی رو باور کنی. باورش کردم، با اینکه داستان او بعید به نظر می‌آمد. به خدا اعتقاد داری؟	باور داشتن، اعتقاد داشتن
belief (n)	I have a strong belief in God. You must always have the belief that you can succeed. It is my belief that most people don't live, they are just alive!	من یک اعتقاد قوی به خدا دارم. شما همیشه باید [این] باور را داشته باشید که می‌توانید موفق بشوید. اعتقاد من اینه که، بیشتر مردم زندگی نمی‌کنند، فقط زنده‌اند!	باور، اعتقاد
purpose (n)	The purpose of this meeting is to elect a new chairman. We were bound together by a common purpose. The plant is used for medical purposes.	هدف این ملاقات، انتخاب یک رئیس جدید است. ما با یک هدف مشترک، به هم گره خورده بودیم. [این] گیاه، برای اهداف طبی استفاده می‌شود.	هدف، مقصود

## جملات معلوم و مجهول

همه جمله‌ها در انگلیسی به دو دسته معلوم (Active voice) و مجهول (Passive voice) طبقه‌بندی میشوند.

جملات معلوم: جملاتی هستند که در آن‌ها، فاعل یا همان انجام دهنده مستقیم عمل فعل، حضور دارد.

Ahmad broke the window	احمد پنجره را شکست
They stole the money	آن‌ها پول را دزدیدند

جملات مجهول: جملاتی که فاعل یا کننده کار مشخص نیست.

The window was broken	پنجره شکسته شد.
The money was stolen	پول، دزدیده شد

توجه شود که ما زمانی از فعل و جملات مجهول استفاده می‌کنیم که انجام دهنده فعل (یعنی فاعل) برای ما چندان اهمیتی ندارد و می‌خواهیم روی انجام شدن یا نشدن فعل تأکید کنیم.

تذکره: همه فعل‌ها قابلیت مجهول شدن را ندارند!

## Review: 1, 3

examine (v)	Another doctor examined her and could still find nothing wrong. پزشک دیگری او را معاینه کرد و همچنان مشکلی را نیافت. The police will have to examine the weapon for fingerprints. پلیس مجبور خواهد شد که برای انگشت‌نگاری، اسلحه را بررسی کند. To save time, students will be examined in groups of three. برای صرفه‌جویی در زمان، دانش‌آموزان در گروه‌های سه نفره مورد معاینه قرار می‌گیرند.	بررسی کردن، معاینه کردن
examination (n)	The examination results will be announced in September. نتایج آزمایش در ماه سپتامبر گزارش داده می‌شود. The proposals are still under examination. طرح‌های پیشنهادی هنوز تحت بررسی هستند. All patients had a complete physical examination. همه بیماران، معاینه فیزیکی کاملی داشتند.	آزمایش، بررسی، آزمون
identify (v)	He was too far away to be able to identify someone or sth. او خیلی دور بود تا بتواند هویت کسی یا چیزی را [از آن فاصله] تشخیص دهد. The police took fingerprints and identified the body. پلیس انگشت نگاری کرد و هویت جسد را شناسایی کرد. Scientists have identified the gene that causes abnormal growth. دانشمندان ژنی که باعث رشد غیرطبیعی می‌شود تشخیص داده‌اند.	شناختن، تشخیص هویت دادن
dislike (v)	Why do you dislike her so much? چرا انقدر زیاد از او بدت می‌آید؟ Chemistry was the only subject he disliked at school. شیمی تنها درسی بود که او در مدرسه [ازش] متنفر بود. I dislike having to get up so early in the morning. من از اینکه مجبورم صبح‌ها زود بیدار بشم، متنفرم.	دوست نداشتن، بیزار بودن
add (v)	If the mixture seems dry, add water. اگر مخلوط خشک به نظر می‌رسد، آب اضافه کن. Do you want to add your name to the list? می‌خواهی که اسمت را به لیست اضافه کنی؟ Add 7 and 5 to make 12. ۷ و ۵ را جمع کن تا بشه ۱۲.	اضافه کردن، جمع کردن
insist (v)	Mahsa insisted that she was right. مهسا اصرار کرد که حق با او بود. His friends insisted he had no connection with drugs. دوستانش اصرار کردند که او هیچ ارتباطی با مخدر نداشت. He insisted on checking everything himself. او اصرار داشت که همه چیز را خودش بررسی کند.	اصرار کردن
result (v)	The accident resulted in the death of two passengers. تصادف باعث مرگ دو مسافر شد. We are still dealing with problems resulting from errors made in the past. ما هنوز درگیر مشکلاتی هستیم که نتیجه خطاها و اشتباهاتی است که در گذشته انجام شده‌اند.	نتیجه دادن، منجر شدن
result (n)	Telephone me the moment (that) you get the result. لحظه‌ای که نتایج رو میگیری، بهم زنگ بزن. The fire at the house was the result of a dropped cigarette. آتش [رخ داده] در خانه، نتیجه یک سیگار پرت شده بود. The results of the exam will be announced at a later date. نتایج آزمون، متعاقباً اعلام خواهد شد.	نتیجه
degree (n)	He has a bachelor's degree. او مدرک لیسانس دارد. The temperature dropped to five degrees Centigrade. دما به ۵ درجه سانتی گراد کاهش پیدا کرد. Her dream is to get a degree in computer science and then get a high-paying job. آرزوی او، گرفتن مدرک در علوم کامپیوتری و سپس به دست آوردن شغلی با حقوق بالاست.	درجه، مدرک
refuse (v)	Obama refused to discuss the case publicly. اوباما بحث و مذاکره کردن در عموم، راجع به [آن] موضوع را نپذیرفت. I absolutely refuse to take part in anything illegal. کاملاً شرکت کردن در هر چیز غیرقانونی را رد می‌کنم. The offer seemed too good to refuse. پیشنهاد انقدر خوب بود که نمی‌شد ردش کرد.	رد کردن، نپذیرفتن
produce (v)	New drugs are producing remarkable results. داروهای جدید، دارند نتایج قابل توجهی را ایجاد می‌کنند. Plants produce oxygen. گیاهان، اکسیژن تولید می‌کنند. The factory produces high-quality steel. کارخانه، فولادی با کیفیت بالا تولید می‌کند.	تولید کردن

## تقسیم بندی فعل: ۱- افعال کمکی (Helping verbs) ۲- افعال اصلی (Main verbs)

افعال کمکی: به تنهایی معنایی ندارند، مثلاً:

I can.	the sun will.	Ali should.
--------	---------------	-------------

افعال کمکی، در ساختار یک جمله، نقش مهمی دارند ولی تنهایی چیزی به ما نمی‌رسانند و برای کامل شدن به یک فعل اصلی نیاز دارند:

I can teach English.	من میتوانم انگلیسی درس بدهم
The sun will rise again.	خورشید دوباره طلوع خواهد کرد.
Ali should study harder.	علی باید سخت‌تر مطالعه کند (باید بیشتر درس بخواند)

توجه: همه جمله‌ها فعل اصلی دارند، برخی از آن‌ها، علاوه بر فعل اصلی، فعل کمکی هم دارند.

برخی از افعال کمکی:

can, could, may, might, will, would, shall, should, must, ought to, do, does, did

cure (v)	Many types of cancer can now be cured. Attempts to cure unemployment have so far failed. Many cancer victims can be cured if the disease is detected early enough.	انواع زیادی از سرطان، الان می‌تونن درمان بشن. تلاش‌ها برای بهبود بیکاری، تاکنون شکست خورده. بیشتر قربانی‌های سرطان، اگر بیماری به اندازه کافی زود شناسایی بشود، می‌تونن که درمان بشن.	درمان کردن، بهبود دادن
cure (n)	You're the cure, you're the pain. One day scientists will be able to find a cure for all types of cancer.	تو درمانی، تو دردی! (تو دردی و درمانی) یک روز دانشمندان قادر خواهند بود که همه انواع سرطان را درمان کنند.	درمان، علاج
depend (v)	The island's economy depends on tourism. 'How long are you staying?' 'I don't know; it depends.' The amount I earn depends on the kind of work I'm doing.	اقتصاد جزیره به توریسم بستگی داره. "برای چه مدت می‌مونی؟" "نمیدونم، بستگی داره" مقدار [پولی] که بدست میارم، به نوع کاری که دارم انجام میدم بستگی داره.	بستگی داشتن
detail (n)	Maryam told me every detail of her trip. Ali described the process in detail. Full details of the accident were recently revealed.	مریم همه جزئیات سفرش رو بهم گفت علی فرآیند را با جزئیات توصیف کرد. جزئیات کامل تصادف، اخیراً فاش شد.	جزئیات
end (v)	His career as a soldier ended with the armistice. World War II ended in 1945. How does the story end?	حرفه او به عنوان سرباز با صلح جنگ به پایان رسید جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵ به پایان رسید. [این] داستان چگونه به پایان میرسه؟	خاتمه دادن، پایان یافتن
end (n)	My patience is coming to an end. Costs are expected to double by the end of 2012. I played the tape from beginning to end.	صبرم داره لبریز میشه. انتظار میره که هزینه‌ها تا آخر سال ۲۰۱۲، دو برابر بشن نوار را از شروع تا پایان گوش دادم (پلی کردم).	پایان، انتها
feel (v)	I always feel hungry. Stop exercising if you feel any pain. After twenty years, seeing him again felt very strange.	من همیشه احساس گرسنگی میکنم. اگه دردی احساس کردی، تمرین رو متوقف کن. بعد از ۲۰ سال، دیدن دوباره او، احساس عجیبی داشت.	احساس کردن
feeling (n)	It's always a great feeling to win a game at home. Many men find it hard to express their feelings. My personal feeling is that most voters just don't care.	همیشه به حس خیلی خوبیه که به بازی رو توی زمین خونی بری. خیلی از مردها، براشون سخته که احساساتشون رو بیان کنن. احساس شخصی من اینه که، بیشتر رأی دهنده‌ها خیلی براشون مهم نیست [که کی انتخاب میشه]	احساس، emotion
together (adv)	The point is that we need to work together. They've decided to spend more time together. Together they won only 21% of the votes.	نکته اینجاست که ما لازم است با هم کار کنیم آنها تصمیم گرفته‌اند که زمان بیشتری را باهم سپری کنند. آنها باهم فقط ۲۱٪ رأی‌ها را برده‌اند (آورده اند).	با هم، با یکدیگر
pain (n)	Do not let the pain make you hate. You won't (will not) feel any pain during the operation. No pain, no gain.	اجازه نده درد در تو حس نفرت به وجود بیاره هیچ دردی را در طول عمل، احساس نخواهی کرد. نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود.	درد، رنج
however (adv, conj)	This is a simple process. However, there are dangers. I really want the car, however much it costs. You can do it however you like.	این یک فرآیند ساده است. هرچند، خطراتی وجود دارد. من واقعاً [این] ماشین رو میخوام، قیمتش هرچقدر که هست. میتونی هر طوری که خودت دوس داری انجامش بدی.	هرچند، هر قدر هم، هر طور
accept (v)	Please accept my condolences. The manager accepted my explanations. Please accept this small gift.	لطفاً همدردی/تسلیت من رو بپذیرید مدیر توضیحاتم را پذیرفت لطفاً این هدیه کوچک را قبول کنید.	پذیرفتن، قبول کردن

## جملات پررنگی

Auxiliary verb + subject + main verb

ساختار اصلی جملات سوالی به صورت زیر است:

Auxiliary verb	Subject	Main verb	
Does	she	love	you?
Will	they	come?	
Are	you	playing	football?
Have	you	seen	Sara?

استثنا: برای سوالی کردن فعل be، در زمان "حال ساده" و "گذشته ساده" نیازی به فعل‌های کمکی نیست.

Ali is tall.

Is Ali tall?

## Review: 3, 5

occur (v)	Since morning, a lot of bizarre things have occurred A third of accidental deaths occur in the home. The incident occurred outside the police station at around 9 pm.	از صبح کلی چیزای عجیب غریب اتفاق افتاده است یک سوم مرگ و میر تصادفی، در خانه رخ می‌دهد. حادثه بیرون ایستگاه پلیس در حدود ساعت ۹ بعد از ظهر رخ داد	رخ دادن، اتفاق افتادن
occurrence (n)	Laughter was a rare occurrence in his classroom. Flooding in the area is a common occurrence. Accidents are almost a daily occurrence on this road.	خنده یک رخداد نادر، در کلاس اون بود. سیلاب در [این] منطقه یک اتفاق رایج است. تصادفات تقریباً یک اتفاق روزانه در این جاده است.	رخداد، اتفاق
basis (n)	Bread forms the basis of their daily diet. The poem provided the basis for an interesting class discussion	نان اساس رژیم غذایی روزانه آن‌ها را تشکیل می‌دهد. [این] شعر مبنایی برای یک بحث کلاسی جذاب تدارک دید.	پایه، اساس
basic (adj)	He taught me the basic principles of the chemistry. I provided them with some basic information. It's been for years that we've lost our basic human rights.	او اصول پایه‌ای شیمی را به من آموزش داد. من بعضی اطلاعات اساسی برایشان تأمین کردم. سالهاست که ما حقوق اساسی انسانی‌مان را از دست داده‌ایم	پایه ای، اساسی
seem (v)	Seems like it was yesterday when I saw your face. She seems tired. I only talked to her for a few minutes, but she seems really nice.	اینطور به نظر می‌آید که انگار دیروز بود که صورتتو دیدم (باهات آشنا شدم) خسته به نظر می‌رسه من فقط برای چند دقیقه با او صحبت کردم، ولی او خیلی خوب به نظر می‌رسد.	به نظر رسیدن
brain (n)	She died of a brain tumour. Mina has an excellent business brain.	او به خاطر یک تومور مغزی فوت کرد. مینا مغز اقتصادی بسیار خوبی دارد.	مغز
give (v)	If you see your father, give him my regards. We use adverbs to give more information about the verb We must give primacy to education.	اگر پدرتو دیدی سلام رو بهش برسون از قید برای دادن اطلاعات بیشتر راجع به فعل استفاده می‌کنیم ما باید تحصیل را در اولویت قرار دهیم.	دادن
give back (v)	Please remind me to give your money back. I'll give the keys back to you tomorrow morning.	لطفاً بهم یادآوری کن که پول تو را پس بدهم. من فردا صبح، کلیدها را به تو پس خواهم داد.	پس دادن
amount (n)	they have spent a substantial amount of money on the project. Try to reduce the amount of fat in your diet. The amount of tax you pay depends on how much you earn.	آنها مقدار قابل توجهی پول برای پروژه خرج کرده‌اند. سعی کن که مقدار چربی در رژیم غذایی‌ات را کاهش بدهی. میزان مالیاتی که می‌پردازند بستگی به این دارد که چقدر پول درمیاورید.	مقدار، میزان
record (v)	Her husband made her record every penny she spent. I'll record the film and we can all watch it later.	شوهرش مجبورش می‌کرد که هر پنی‌ای که خرج می‌کند را ثبت کند. من [این] فیلم را ضبط می‌کنم و ما می‌توانیم بعداً نگاهش کنیم.	ضبط کردن، ثبت کردن
record (n)	I spent a lot of time listening to records. His record stood for 42 years. According to official records, five people were killed last year near that square.	من زمان زیادی را صرف گوش دادن به نوارها کردم. رکورد او ۴۲ سال باقی ماند. طبق اسناد (رکوردهای) رسمی، ۵ نفر در سال گذشته در نزدیکی [این] میدان کشته شدند.	رکورد، ضبط، نوار
poem (n)	I decided to write a poem about how I fell in love. I love Shakespeare's beautiful love poems The children had to memorize a poem.	من تصمیم گرفتم که شعری درباره اینکه چگونه عاشق شدم بنویسم من شعرهای عاشقانه زیبای شکسپیر را خیلی دوست دارم. بچه‌ها مجبور بودند که یک شعر را حفظ کنند.	شعر

## ضمایر فاعلی و مفعولی:

ضمیر فاعلی	ضمیر مفعولی	ضمیر فاعلی	ضمیر مفعولی
I	me	we	us
you	you	they	them
he	him	it	it
she	her		

ضمایر مفعولی، به جز در موقعیت مفعول، در جاهای دیگری نیز قرار می‌گیرند (مثلاً بعد از حرف اضافه، بعد از فعل و...).

It was good of him to offer you a lift.  
He is better than me

See you later.  
I miss home. 'Me too'.

wake up (v)	I woke up at 7 a.m. this morning. They said it took ten minutes to wake me up. Every day, wake up with determination, and go to sleep with satisfaction!	من امروز صبح، ساعت ۷ بیدار شدم. آن‌ها گفتند که ده دقیقه طول کشید تا مرا بیدار کنند. هر روز، با عزم و اراده از خواب بیدار شو و با حس رضایت به خواب برو!	بیدار شدن، بیدار کردن
inform (v)	I don't know if I have already informed you or not. I find it necessary to inform you. I am sorry to inform you that your application has been unsuccessful.	نمیدونم [که آیا] قبلاً بهتون اطلاع دادم یا نه من لازم دانستم که شما رو مطلع کنم متاسفم که باید بهتون اطلاع بدم درخواست شما ناموفق بوده است.	اطلاع دادن، آگاه کردن
information (n)	We build more computers to hold more information. The book contains information about a wide variety of subject.	ما کامپیوترهای بیشتری می‌سازیم تا اطلاعات بیشتری نگه داریم (ذخیره کنیم). کتاب شامل اطلاعاتی درباره طیف گسترده‌ای از موضوعات است.	اطلاعات
take place (v)	The ceremony took place on 13 <sup>th</sup> June at 2:30. The largest explosion took place at the main post office. The next meeting will take place on Thursday.	مراسم (جشن) در ۱۳ امین روز ماه ژوئن در ساعت ۲:۳۰ برگزار شد (رخ داد) بزرگترین انفجار در اداره پست اصلی رخ داد. ملاقات بعدی پنجشنبه برگزار خواهد شد (اتفاق خواهد افتاد)	رخ دادن، اتفاق افتادن
enter (v)	Anyone can enter this university regardless of age. They stopped smoking as I entered the room. We entered the theater just in time to see the beginning of the movie.	هرکس صرف نظر از سن‌اش می‌تواند وارد این دانشگاه بشود. وقتی که وارد اتاق شدم، آن‌ها سیگار کشیدن را متوقف کردند. ما قبل از شروع اجرا وارد سالن تئاتر شدیم فقط برای اینکه شروع فیلم رو ببینیم	وارد شدن، وارد کردن
even (adv)	While I am so afraid to fail, so I won't even try. even a little piece of friendly advice sets him off. He didn't even bother to call me.	وقتی که به شدت از باختن ترسیده‌ام، پس حتی تلاش نخواهم کرد حتی یک نصیحت دوستانه هم عصبانیتش می‌کند حتی به خودش زحمت نداد که بهم زنگ بزنه.	حتی
history (n)	Their bravery will make history. I got an 84 on my history test.	شجاعت آن‌ها تاریخ‌ساز خواهد شد. من نمره ۸۴ در امتحان تاریخ گرفتم	تاریخ، تاریخچه
historic (adj)	'It is a historic moment', he told journalists. Isfahan is a beautiful and historic city. In his book, Churchill describes that historic first meeting with Roosevelt.	"لحظه تاریخی‌ای است"، او به روزنامه‌نگاران گفت. اصفهان یک شهر زیبا و تاریخی می‌باشد. در کتابش، چرچیل اولین ملاقات تاریخی با روزولت را توصیف می‌کند	تاریخی
research (v)	His legal documents were praised for being well researched. It is important to research the market fully before offering a new product for sale.	از اسناد قانونی او، به خاطر اینکه خوب مورد تحقیق واقع شده بودند، قدردانی شد. مهم است که قبل از ارائه محصول جدیدی برای فروش، بازار را به طور کامل مورد مطالعه و پژوهش قرار داد.	پژوهش کردن
research (n)	It's a good idea to do some research before you buy a house. Our conclusions are based on scientific research.	ایده خوبی است که قبل از خرید خانه مقداری تحقیق کنی. نتیجه‌گیری‌های ما مبنی بر تحقیقات علمی هستند.	پژوهش، تحقیق
allow (v)	We will allow you to travel however you please. Are dictionaries allowed in the exam? You are allowed to go as long as you let us know when you arrive.	ما به شما اجازه میدیم هر طوری که مایلید سفر کنید [استفاده از] دیکشنری، سر امتحان مجازه؟ میتونی بری، بشرطی که وقتی رسیدی بهمون خبر بدی	اجازه دادن
skill (n)	Teaching is a compound of several different skills. Don't wish for less problems, wish for more skills.	تدریس ترکیبی از چند مهارت مختلف است. آرزوی مشکلات کمتر نکن، برای مهارت‌های بیشتر آرزو کن	مهارت

## "ضمایر ملکی و صفات ملکی" و "ضمایر انعکاسی":

ضمایر فاعلی	I	you	he	she	it	we	they
صفات ملکی	my	your	his	her	its	our	their
ضمایر ملکی	mine	yours	his	hers	-	ours	theirs
ضمایر انعکاسی	myself	yourself, yourselves	himself	herself	itself	ourselves	themselves

This is my car.      This car is mine.  
I have lost my keys. "Are these your keys? - No, they are not mine, they are his.  
When our washing machine broke, our neighbours let us use theirs.  
I will do it myself.      You should be ashamed of yourself.      She made herself a cup of coffee.

## Review: 1, 7

afraid (adj)	There is no need to be afraid. He was afraid that the other kids would laugh at him. I'm afraid (that) I can't help you.	دلیلی برای ترسیدن وجود ندارد. او ترسیده بود که دیگر بچه‌ها ممکن است به او بخندند. متأسفم که نمیتونم کمکتون کنم.	ترسیده، هراسان
improve (v)	The doctors say she is improving (=after being ill, she is getting better). Changes will be made if the situation doesn't improve. I wanted to improve my French, so I got a job in Paris.	دکترها میگن داره بهبود پیدا می‌کنه. اگه شرایط بهتر نشه، تغییرات لحاظ خواهند شد. من میخواستم که زبان فرانسویم رو بهبود بدم، بنابراین شغلی در پاریس پیدا کردم.	بهبود یافتن، بهبتر کردن
improvement (n)	There's been a big improvement in the children's behavior. Our results have shown some improvement this month. The patient is showing signs of improvement.	پیشرفت بزرگی در رفتار بچه‌ها وجود داشته است. نتایج ما مقداری بهبود را در این ماه نشان داده‌اند. مریض، نشانه‌هایی از بهبود را نشان می‌دهد.	بهبود، پیشرفت
influence (v)	Several factors are likely to influence this decision. What influences you to buy clothes? Do TV programs influence children's behaviour?	چندین فاکتور محتمل است که روی این تصمیم تاثیر بگذارند. چه چیزی روی تو تاثیر می‌گذارد تا لباس بخری؟ آیا برنامه‌های تلویزیون روی رفتار بچه‌ها تاثیر می‌گذارد؟	تاثیر گذاشتن
influence (n)	Hayedeh had a substantial influence on young musicians. The banks have too much influence over government policy.	هایده تاثیر قابل توجهی روی موسیقیدان‌های جوان داشت. بانک‌ها تاثیر بسیار زیادی روی سیاست دولت دارند.	تاثیر
plenty (pron)	Make sure she gets plenty of fresh air. No need to hurry – you have got plenty of time. There are plenty more chairs in the next room.	مطمئن شو که مقدار زیادی هوای تازه داشته باشه. نیازی به عجله کردن نیست - زمان زیادی داری. صندلی‌های بسیار زیادی در اتاق کناری وجود داره.	بسیاری
average (adj)	She is of average height. In an average week I watch about 20 hours of TV.	قد متوسطی دارد. در یک هفته متوسط (معمولی) تقریباً ۲۰ ساعت تلویزیون نگاه می‌کنم.	متوسط، میانی
average (n)	The average of 2, 7 and 12 is 7. On average, men still earn more than women.	میانگین ۲، ۷ و ۱۲، هفت می‌شود. به طور میانگین، مردها هنوز بیشتر از زن‌ها پول در می‌آورند.	میانگین
pressure (v)	She felt they were trying to <b>pressurize</b> her into getting married. Some employers pressure their staff into working very long hours.	او احساس کرد که آن‌ها تلاش می‌کردند او را تحت فشار قرار دهند تا ازدواج کند. بعضی از کارفرماها کارکنانشان را تحت فشار قرار می‌دهند تا ساعت‌های خیلی طولانی در حال کردن باشند.	تحت فشار قرار دادن
pressure (n)	They are putting pressure on people to vote yes. The minister was under pressure to resign.	آن‌ها دارند مردم را تحت فشار قرار می‌دهند تا رای "آری" بدهند. وزیر تحت فشار بود که استعفا بدهد.	فشار
relaxed (adj)	I feel more relaxed about my career than I used to. There's a very relaxed atmosphere in the university. He seems very relaxed about the whole situation.	نسبت به شغلم احساس راحتی بیشتری نسبت به گذشته دارم. جو راحت و بدون دغدغه‌ای در دانشگاه وجود داره. او خیلی راجع به کل وضعیت، آسوده خاطره.	آسوده خاطر، راحت، بی‌دغدغه
case (n)	There were 16 cases of damage to cars in the area. In this case, several solutions could be tried. In many cases standards have improved.	۱۶ مورد خسارت به ماشین در منطقه وجود داشت. در این حالت، چندین راه‌حل می‌تونه امتحان بشه. در بسیاری از موارد، استانداردها بهبود یافته‌اند.	مورد، حالت

## حروف تعریف نامعین: (a, an)

برای اسم استفاده می‌شود. زمانی از حرف تعریف نامعین استفاده می‌کنیم که، اسمی که به همراه آن آمده، برای مخاطب شناخته شده نیست، یا شناختن آن اهمیتی ندارد.

## ۱. زمانی که درباره چیزی نامشخص صحبت کنیم:

Ms Amini is in a hotel room

## ۲. برای عنوان‌های شغلی:

He is a teacher.

## ۳. وقتی برای اولین بار راجع به چیزی صحبت کنیم:

There is a desk in my room.

تذکر: در صورتی که اولین آوا در یک کلمه که دقیقاً بعد از a می‌آید، صدادر باشد، به جای a، از an استفاده می‌کنیم: (حروف صدادار: a, e, i, o, u)  
I have an umbrella.      There is a university near here.      This is a awesome book

harm (v)	Chemicals that harm the environment. The kidnappers didn't harm him, thank God. A little hard work never harmed anyone. به کسی آسب نرسونده. (منظورش اینه که بیشتر تلاش کن! تنبیل نباش!)	مواد شیمیایی که به محیط صدمه می‌زنند. آدم‌ریاها بهش آسیب نزدند، خدا روشکر آسیب رساندن، صدمه زدن
harm (n)	Our children deserve protection from harm. Several people were injured, but most escaped harm. فرزندان ما، مستحق محافظت در برابر آسیب هستند. چندین نفر زخمی شدند، ولی خیلیا شون صدمه ندیدند.	آسیب، صدمه
harmful (adj)	Everyone knows the harmful effects of smoking. The sun's rays can be very harmful to the skin. The problem is, what is good to eat and what is harmful? هرکسی تأثیرات زیان‌آور سیگار رو میدونه. اشعه‌های خورشید میتونند برای پوست خیلی مضر باشند. مسئله اینه که، چی برای خوردن خوبه و چی مُضره؟	مضر، زیان‌آور
miss (v)	I'm absolutely starving – I missed lunch. Did you miss me when I was in Paris? You'd better hurry or you'll miss the start of the show. دارم از گشتگی میمیرم، ناهار رو از دست دادم (ناهار نخوردم) وقتی که پاریس بودم، دلت برام تنگ می‌شد؟ بهتره که عجله کنی، وگرنه شروع نمایش رو از دست خواهی داد.	از دست دادن، دل‌تنگ شدن
government (n)	The local government strongly condemned the killings. The voters just want good government and less taxes. After years of corrupt government, people are tired of politics. دولت مرکزی به شدت قتل‌ها رو محکوم کرد. رای‌دهندگان فقط دولت خوب و مالیات کمتر میخوان بعد از سالهایی [که] با دولت فاسد [سپری شد] مردم از سیاست خسته شده‌اند	دولت
honest (adj)	He was a hard-working honest man. Do you want my honest opinion? Let's be honest: the only reason she married him was for his money. او یک مرد سخت‌کوش صادق بود. نظر صادقانه من رو میخوای؟ (راستشو بگو) بذار صادق باشیم: تنها دلیلی که اون باهاش ازدواج کرد، پولش بود.	صادق، راستگو
certain (adj)	I'm absolutely certain that I left the keys in the kitchen. I know for certain it's in here somewhere. She felt certain that she'd passed the test. کاملاً مطمئنم که کلیدها رو توی آشپزخونه گذاشتم. مطمئنم که یه جایی همین جاهاست احساس مطمئنی داشت که آزمون رو قبول میشه.	مطمئن، قطعی
keep (v)	I was struggling to keep awake. You should keep your room tidy. They won't be able to keep it secret for ever تلاش می‌کردم که بیدار بمونم باید اتاق رو تمیز و مرتب نگهداری آنها نمیتونن که برای همیشه یه راز نگهش دارن.	نگه داشتن، حفظ کردن، ادامه دادن
fit (v)	His clothes did not fit him very well. The jacket's fine, but the trousers don't fit. I had to fit new locks after the burglary. لباس‌هاش خیلی متناسبش نبود کت خوبه، ولی شلوار متناسب نیست (اندازه نیست) مجبورم بودم که بعد از دزدی، قفل‌های جدیدی رو قرار بدم	متناسب بودن، قرار دادن
imagine (v)	Imagine that you have just won a million pounds. He didn't quite dare to imagine himself as a real artist. او تقریباً جرأت نداشت که خودش رو به عنوان یک هنرمند واقعی مجسم کنه It was hard to imagine how the system could be improved. سخت بود که تصور کنیم سیستم میتونه بهبود پیدا کنه	تصور کردن
imagination (n)	Her imagination often gave her bad dreams. Did you hear that noise, or was it my imagination? For the refugees, home exists only in their imagination. تخیل او، معمولاً خواب‌های بدی رو برایش به ارمغان می‌آورد. اون صدا رو شنیدی؟ یا تخیل من بود؟ برای پناهندگان، خونه فقط توی تصورشون وجود داره	تصور، تخیل
already (adv)	You already told me that. "Do you want a cup of coffee?" "No thanks, I already have some." He's only three and he's already reading. قبلاً بهم گفتم اینو "یه فنجان قهوه میخوای؟" "نه مersi، دارم" اون فقط سه‌سالشه و خونندن رو بلده.	قبلاً، پیش از این

## حرف تعریف معین: (the)

بیشتر برای اسم استفاده می‌شود. زمانی از حرف تعریف معین استفاده می‌کنیم که، اسمی که به همراه آن آمده، برای مخاطب شناخته شده باشد

I went to the university yesterday.

من دیروز رفتم دانشگاه.

I have a desk in my room, I put my books on the desk.

من یک میز در اتاقم دارم، کتاب هام رو روی [این] میز میذارم.

a, an	the
Have you got a pen? خودکار داری؟	The capital of Iran is Tehran. پایتخت ایران، تهران است
I want to buy a mobile. می‌خواهم (یک) موبایل بخرم	Please turn on the TV. لطفاً تلویزیون را روشن کن
They suddenly heard a loud bang. آنها ناگهان، یک انفجار با صدای بلند را شنیدند	She is the most beautiful girl that I have ever seen. او زیباترین دختری است که تا بحال دیده‌ام.
Ali wants to be an engineer. علی می‌خواهد که یک مهندس بشود	There are five eggs in the fridge. پنج‌تا تخم مرغ در یخچال هست

## Review: 3, 9

educate (v)	Mahsa's parents want to educate her at home. He was educated at Tehran University. We need to educate people so that they understand the importance of a healthy diet. ما نیاز داریم که مردم رو تعلیم بدیم تا اونا اهمیت رژیم غذایی سالم رو درک کنند.	والدین مهسا میخوان که تو خونه بهش [درس] یاد بدن. او در دانشگاه تهران تحصیل کرده بود. ما نیاز داریم که مردم رو تعلیم بدیم تا اونا اهمیت رژیم غذایی سالم رو درک کنند.	تعلیم دادن، تحصیل کردن
education (n)	All children in the country have a right to public education. Ahmad has not decided if he'll continue his education or not. احمد هنوز تصمیم نگرفته که تحصیالش رو ادامه بده یا نه	همهٔ بچه‌ها در کشور، حق آموزش عمومی را دارند. Ahmad has not decided if he'll continue his education or not.	تحصیل، آموزش
worried (adj)	I'm really worried about my brother. Local people are worried by the rise in crime. You should have called me. I was getting worried. خیلی نگران برادرم هستم. مردم محلی نگران افزایش جرم و جنایت هستند. باید باهام تماس می‌گرفتی. داشتم نگران می‌شدم.		نگران، مضطرب
eyesight (n)	Eagles have very keen eyesight. She is in her seventies, but her eyesight is still perfect. Your eyesight must be very good if you can read the sign from here. اگر می‌تونید علامت رو از اینجا بخونیدش، بینایی‌تان باید خیلی خوب باشد	عقاب‌ها بینایی خیلی تیزی دارند او توی هفتاد سالگی‌شه، ولی هنوز بیناییش عالی‌ه اگر می‌تونید علامت رو از اینجا بخونیدش، بینایی‌تان باید خیلی خوب باشد	بینایی، vision
prepare (v)	Prepare the sauce while the pasta is cooking. When we got home, she was busy preparing dinner. They were preparing to go on holiday. وقتی که پاستا داره میپزه، سس رو آماده کن وقتی که رسیدیم خونه، مشغول آماده کردن شام بود اونا داشتن آماده میشدن که به تعطیلات برن.		آماده کردن، آماده شدن
preparation (n)	Moving to a new house requires careful preparation. He is practicing every day, in preparation for the final exam. او برای آماده‌سازی واسهٔ امتحان نهایی، هر روز داره تمرین می‌کنه Reports are in preparation. (reports are being prepared). گزارشات دارن آماده میشن	رفتن به به خونهٔ جدید، نیازمند آماده‌سازی دقیقیه.	آماده سازی، تهیه
instruction (n)	Press 'Enter' and follow the instructions. Always read the instructions before switching on the machine. همیشه قبل از اینکه ماشین (دستگاه) را روشن کنید، دستورالعمل‌ها را بخوانید. The instructions say that you should take the tablets after meals. دستور العمل‌ها میگن که باید قرص‌ها رو بعد از وعده‌های غذایی بیاندازید	"وارد شدن" را فشار دهید و دستورالعمل‌ها را دنبال کنید همیشه قبل از اینکه ماشین (دستگاه) را روشن کنید، دستورالعمل‌ها را بخوانید. The instructions say that you should take the tablets after meals.	دستورالعمل
mind (v)	I don't mind the heat, in fact I quite like it. I wouldn't have minded if she'd asked me first. Don't your parents mind you staying out so late? گرما اذیتم نمیکنه، در واقع تقریباً از حرارت خوشم میاد اگه اول از من خواسته بود، نمی‌رنجیدم پدر و مادرت اذیت نمی‌شن که تا دیروقت بیرون می‌مونی؟		احساس رنجش کردن، اذیت شدن
include (v)	Does the price include postage? Symptoms of the disease include tiredness and loss of memory. نشانه‌های بیماری، شامل خستگی و از دست دادن حافظه است Service is included in the bill. خدمات و سرویس، در صورت‌حساب گنجانده شده است.	آیا قیمت، شامل پست هم میشه؟	شامل شدن، شامل بودن
athlete (n)	Mohammad is a professional athlete. I was a natural athlete as a kid. محمد یک ورزشکار حرفه‌ای است. وقتی که بچه بودم، به صورت طبیعی [و ذاتی] توی ورزش خیلی خوب بودم		ورزشکار
previous (adj)	She has two children from a previous marriage. The trees had been planted by the previous owner. You do not need any prior knowledge of the subject. از ازدواج قبلیش، دوتا بچه داره. درخت‌ها توسط صاحب قبلی کاشته شده بودند به دانش قبلی از این موضوع نیاز ندارید		قبلی، پیشین prior
fortune (n)	He died in poverty in 1947, but his art is worth a fortune. It'll cost a fortune if we go by taxi. I felt it was useless to struggle against fortune. او در سال ۱۹۴۷ در فقر مرد، ولی هنر او بسیار باارزشه اگه با تاکسی بریم خیلی گرون میشه احساس کردم که تلاش علیه بخت و اقبال، بی‌فایده بود		ثروت، بخت و شانس

## "have to"، "must"، "not have to" و "must not".

Children have to go to school. بچه‌ها باید به مدرسه برن.  
You must be here by 1:00pm. باید ساعت ۱ اینجا باشی.

- فرق "has to" یا "have to" با "must" اینه که "must" یک التزام ذهنی است و دلیل و مدرک یا قانونی برای آن وجود ندارد (و معمولاً "must" شدیدتر است.) و در خیلی از مواقع می‌توانند به جای هم به کار برونند.

You don't have to stay. لازم نیست که بمونی (مجبور نیستی که بمونی، اگه دلت خواست میتونی بری)  
You mustn't stay. نباید بمونی (حتماً باید بری)

channel (n)	He changed channels to watch the basketball game. What's on the movie channel tonight?	او کانال‌ها رو عوض کرد تا بازی بسکتبال رو نگاه کنه. امشب کانال فیلم، چی داره؟	کانال
structure (n)	They study the economic and social structures. Many changes have taken place in the social and political structure of the island.	آنها ساختارهای اقتصادی و اجتماعی را مطالعه می‌کنند. تغییرات زیادی در ساختار اجتماعی و سیاسی جزیره رخ داده است.	ساختار، ساختمان
sweet (adj)	This tea is too sweet. The sweet smell of success. Your little boy looks very sweet in his new coat.	این چای خیلی شیرینه. بوی خوش موفقیت پسر کوچولوت توی کت جدیدش خیلی شیرین شده.	شیرین، خوش
choice (n)	He has to make some important choices. My first choice of college was Stanford.	او مجبوره که چند انتخاب مهم داشته باشه اولین انتخاب دانشگاهیم، استنفورد بود.	انتخاب، گزینه
choose (v)	He chose (past tense) his words carefully as he spoke. Why did you choose me for the job?	او وقتی صحبت می‌کرد، کلماتش را به دقت انتخاب کرد چرا من رو برای [این] شغل انتخاب کردی؟	انتخاب کردن، برگزیدن
happen (v)	When did the accident happen? Something terrible has happened. This kind of thing happens all the time.	تصادف چه زمانی رخ داد؟ یه چیز وحشتناکی رخ داده. همچنین چیزی همیشه اتفاق میفته	اتفاق افتادن، رخ دادن
present (adj)	The memory of her brother's death is still present in her mind. At the present time we have no explanation for this. There are no plans to build more houses here at the present time.	خاطره مرگ برادرش هنوز توی ذهنش حاضره (فراموش نکرده) در زمان فعلی، ما توضیحی برای این نداریم نقشه‌ای برای ساخت خانه‌های بیشتر، در حال حاضر وجود نداره.	حاضر، فعلی
present (n)	He gave everyone a present. I was given this book as a present. I'm looking for a new job at present.	او به هر نفر یه هدیه داد این کتاب به عنوان هدیه به من داده شده است. در حال حاضر، دارم دنبال یه شغل جدید می‌گردم.	هدیه، حال
wide (adj)	The river is very wide. How wide is the door? The boat was nearly as wide as the canal.	رودخونه خیلی عریضه عرض [این] در چقدره؟ قایق تقریباً عرضش به اندازه کانال (مجر) بود	عریض، گسترده
statement (n)	The article was a clear statement of his beliefs. You will be asked to make a formal statement. She gave a statement to the police.	[این] مقاله یک شرح واضحی از باورهای او بود. ازت خواسته خواهد شد که یک بیانیه رسمی درست کنی او بیانیه‌ای به پلیس ارائه داد.	بیانیه، قطعنامه، شرح
same (adj)	They went to the same school. She was born on the same day as me. The same thing could happen again.	آنها مدرسه‌شون یکی بود او و من، توی یه روز به دنیا اومدیم چیز مشابهی میتونه دوباره اتفاق بیفته.	مشابه، یکسان
midnight (n)	The restaurant is open from 5 p.m. to midnight every day. Sara forgot it was midnight and called him.	رستوران هر روز از ساعت ۵ بعد از ظهر تا نیمه شب، باز است سارا فراموش کرد که نیمه شبه و بهش زنگ زد	نیمه شب

## "فعل" در حالت های مختلف: (go-went-gone)

	infinitive	simple past	past participle
A	to go	went	gone
B	I go	I went	I have gone
C	He goes	He went	He has gone
D	I don't go	I didn't go	I haven't gone
E	He doesn't go	He didn't go	He hasn't gone

## Review: 5, 11

compare (v)	I <u>hate</u> the way you always compare me with your ex-wife. You should compare at least three or four <u>computers</u> before <u>buying</u> one. حداقل باید سه چهار تا کامپیوتر رو باهم مقایسه کنی، قبل از اینکه بخوای بخری.	از نحوه مقایسه من با زن سابقه، متنفرم	مقایسه کردن
comparison (n)	In comparison to other recent video games, this one isn't very exciting. You can't make a comparison between American and Japanese schools – they're too different. در مقایسه با دیگر بازی‌های ویدیویی اخیر، این یکی خیلی هیجان‌انگیز نیست. نمی‌تونی مدرسه‌های آمریکایی و ژاپنی رو باهم مقایسه کنی – خیلی باهم متفاوت‌اند.		مقایسه
explain (v)	Wait! I can explain everything. How can you explain that sort of behaviour? چطور میتونی اون مدل رفتار رو توضیح بدی؟ (چه توضیحی برای رفتار داری؟) I'll explain why I don't believe your story. توضیح خواهم داد [که] چرا داستانت رو باور ندارم	صبر کن! میتونم همه چیز رو توضیح بدم.	توضیح دادن، شرح دادن
explanation (n)	The concert was cancelled without explanation. Does the hospital have any explanation for why he died? I'll try and give you a quick explanation of how the machine works. کنسرت بدون هیچ توضیحی لغو شد. آیا بیمارستان هیچ توضیحی برای اینکه چرا او مُرد داره؟ سعی‌ام رو خواهم کرد و بهت توضیح سریعی از اینکه چجوری این ماشین کار میکنه خواهم داد.		توضیح، شرح
single (adj)	Milad is 38 years old and still single. How does it feel to be single again? I'm a single <u>mother</u> , so I don't have much money. میلاد ۳۸ سالشه و هنوز مجرد. چه حسی داره که دوباره مجرد شدی؟ من به مادر تنهام، بنابراین پول زیادی ندارم.		مجرد، تنها
arrive (v)	Sara arrived late as usual. When her wedding day arrived, she was really nervous. سارا طبق معمول دیر رسید. وقتی که روز عروسیش فرا رسید خیلی عصبی و دستپاچه بود.		رسیدن
arrival (n)	Ronaldo spoke to reporters shortly after his arrival. Let me know the date and time of your arrival. رونالدو بعد از ورودش، به مدت کوتاهی با خبرنگاران صحبت کرد. تاریخ و زمان رسیدنت رو بهم اطلاع بده.		ورود
effect (n)	My parents' divorce had a big effect on me. You shouldn't ignore the long-term effects of drugs. طلاق والدینم تاثیر بزرگی روی من داشت. نباید تاثیرات بلندمدت داروها رو نادیده بگیری.		تاثیر
effective (adj)	Training is often much less effective than expected. What's the most effective way to control crime? The police must take effective actions to protect people. اغلب، تمرین خیلی کمتر از اون چیزی که انتظار داریم موثره. موثرترین راه برای کنترل جرم و جنایت چیه؟ پلیس باید اقدامات موثری برای حفاظت از مردم انجام بده		موثر
depressed (adj)	He became severely depressed after losing his job. She felt lonely and depressed. A lot of people eat too much when they're depressed. بعد از، از دست دادن شغلش، او به شدت غمگین شد. او احساس تنها بودن و افسرده شدن می‌کرد. خیلی از مردم، وقتی افسرده میشن، زیاد [غذا] میخورن.		افسرده، غمگین
recently (adv)	He lived in Tabriz until quite recently. Her school work has been much better recently. The hospital recently installed a new heating system. او تقریباً تا همین اواخر تو تبریز زندگی می‌کرد. کارای مدرسه‌اش (وضعیت درسیش) اخیراً خیلی بهتر شده. بیمارستان به تازگی به سیستم گرمایش تازه‌ای نصب کرده.		اخیراً، به تازگی
hate (v, n)	It's the kind of movie you either love or hate. I hate to see you unhappy. her eyes were full of hate. There was anger and hate in his voice, and I felt afraid. این به نوع فیلمیه که یا عاشقش میشی یا ازش متنفری. متنفرم از اینکه ببینم ناراحتی. چشم‌های او پر از نفرت بود. خشم و نفرت توی صدایش بود، و من ترسیدم.		متنفر بودن، تنفر، نفرت

## افعال بی قاعده (پارت اول):

infinitive	simple past	past participle	infinitive	simple past	past participle	infinitive	simple past	past participle
be	was/were	been	catch	caught	caught	fall	fell	fallen
I am	I was	I have been	choose	chose	chosen	feel	felt	felt
he is	he was	he has been	come	came	come	fight	fought	fought
we are	we were	we have been	cost	cost	cost	fly	flew	flown
become	became	become	cut	cut	cut	forget	forgot	forgotten
begin	began	begun	do	did	done	get	got	got, gotten
bring	brought	brought	drink	drank	drunk	give	gave	given
build	built	built	drive	drove	driven	go	went	gone
buy	bought	bought	eat	ate	eaten	grow	grew	grown

<b>hurry (v)</b>	If we hurry, we'll get there in time. There's no need to hurry. We've got plenty of time.	اگه عجله کنیم، سروقت می‌رسیم (خواهیم رسید) اونجا نیازی به عجله کردن نیست. خیلی وقت داریم.	عجله کردن، به عجله وا داشتن
<b>hurry (n)</b>	Sorry, I can't stop, I'm in a hurry. Pay me back whenever you can. There's no great hurry.	متأسفم، نمیتونم توقف کنم (نمیتونم وایسم)، عجله دارم. هر وقت تونستی [پول رو] بهم برگردون. عجله‌ای نیست.	عجله، شتاب
<b>mean (v)</b>	The red light means 'Stop'. My new job will mean travelling all over the world. I want to buy her something really special, if you know what I mean	چراغ قرمز یعنی "ایست". شغل جدیدم به معنی سفر به سرتاسر دنیا خواهد بود. میخوام براش به چیز خیلی خاص بخرم اگه بدونی منظورم چیه	معنی دادن، منظور داشتن
<b>meaning (n)</b>	I don't know the precise meaning of the word 'glean'. There is a chart that explains the meaning of all the symbols on the map.	معنی دقیق کلمه glean رو نمیدونم. نموداری وجود داره که معنی همه نمادهای روی نقشه رو توضیح میده.	معنی، مفهوم
<b>except (conj)</b>	The office is open every day except Fridays. I had nothing to do except spend money. Except for a man walking his dog, the park was empty	[این] اداره هر روز بازه، به جز روزای جمعه هیچ کاری نداشتم که انجام بدم، به جز اینکه پول خرج کنم. به جز به مرد که داشت با سگش راه میرفت، پارک خالی بود	به جز، غیر از
<b>oral (adj)</b>	We had a 15-minute oral exam in English. An oral report.	ما به امتحان شفاهی ۱۵ دقیقه‌ای توی درس زبان انگلیسی داشتیم. یک گزارش شفاهی.	شفاهی، دهانی
<b>silver (n, adj)</b>	She bought a silver necklace last week. Ali won a silver at the last Olympics. Look that old man with silver hair.	او هفته گذشته، یک گردنبند نقره خرید علی برنده یک [مدال] نقره در المپیک گذشته شد. اون مرد مسن با موهای نقره‌ای رو نگاه کن.	نقره، نقره‌ای
<b>realize (v)</b>	I suddenly realized that Sara was crying. I'm sorry, I didn't realise who you were. She never realized her ambition of winning an Olympic gold medal.	من ناگهان فهمیدم که سارا داشت گریه می‌کرد. متأسفم، من نفهمیدم شما کی بودید (نشناختمتون) او هیچوقت جاه‌طلبی‌اش برای بردن یک مدال طلای المپیک را درک نکرد	فهمیدن، درک کردن
<b>almost (adv)</b>	It was almost midnight. Almost nothing was done to improve the situation.	تقریباً نصفه شب بود. تقریباً چیزی (کاری) برای بهبود شرایط، انجام نشده بود.	تقریباً
<b>discuss (v)</b>	She refused to discuss the matter. (discuss sth). They met to discuss how the building should be designed.	او مذاکره کردن راجع به [آن] موضوع را نپذیرفت. آن‌ها برای مذاکره کردن درباره اینکه ساختمان چگونه باید طراحی بشه، ملاقات کردند	بحث کردن، مذاکره کردن
<b>discussion (n)</b>	Mr Zand started high-level discussions about trade and commerce. The embassy will continue discussions with the Chinese government.	(discussion about sth) آقای زند، مذاکرات سطح بالا درباره تجارت و بازرگانی را شروع کرد. سفارت، مذاکرات با دولت چینی را ادامه خواهد داد.	بحث، مذاکره
<b>season (n)</b>	The end of the football season. It's almost impossible to get a hotel room in the tourist season. The seasons are spring, summer, autumn, and winter.	پایان فصل فوتبالی تقریباً گرفتن اتاق هتل در فصل گردشگری، غیرممکنه فصل‌ها، بهار، تابستون، پاییز و زمستون هستند.	فصل، دوران
<b>operate (v)</b>	Erfan was experienced in operating the computers. The bus is designed to operate in all weather conditions. Most people just can't operate in noisy crowded conditions.	عرفان در گرداندن کامپیوترها، باتجربه بود [این] اتوبوس برای کار کردن در همه شرایط جوی، طراحی شده است. بیشتر مردم نمیتوانند در شرایط شلوغ پر سر و صدا، کار کنند.	عمل کردن، گرداندن
<b>operation (n)</b>	The aircraft's engine operation was normal. She's going to need an operation on her ankle. The UN rescue operation started shortly after dawn.	عملکرد موتور هواپیما نرمال و طبیعی بود. او نیاز به یک عمل جراحی روی مچ پایش خواهد داشت. عملیات نجات سازمان ملل مدت کوتاهی بعد از سپیده‌دم شروع شد.	عملکرد، عمل جراحی، عملیات

## افعال بی قاعده (پارت دوم):

infinitive	simple past	past participle	infinitive	simple past	past participle	infinitive	simple past	past participle
have	had	had	leave	left	left	put	put	put
hear	heard	heard	lend	lent	lent	read	read	read
hide	hid	hidden	let	let	let	ride	rode	ridden
hit	hit	hit	light *	lit	lit	ring	rang	rung
hold	held	held	lose	lost	lost	rise	rose	risen
hurt	hurt	hurt	make	made	made	run	ran	run
keep	kept	kept	mean	meant	meant	say	said	said
know	knew	known	meet	met	met	see	saw	seen
lead	led	led	pay	paid	paid	sell	sold	sold

## Review: 7, 13

safe (adj)	She doesn't feel safe in the house on her own. Make sure you keep these documents safe. Flying is one of the safest forms of travel.	او در خانه، تنهایی احساس امن بودن نمیکند مطمئن شو که این اسناد رو امن نگه میداری مسافرت هوایی، یکی از بی خطر ترین شکل های سفره.	امن و بی خطر
safe (n)	He put the money in a safe.	او پول را داخل یک گاو صندوق گذاشت.	گاو صندوق
safety (n)	For safety, always climb with a partner. Safety needs to be improved on all our railways. The device meets safety standards.	برای امنیت، همیشه با یک یار کوهنوردی کن (تنهایی نرو کوه) نیاز هست که ایمنی در همه راه آهن های ما بهبود پیدا کنه. [این] دستگاه با استانداردهای ایمنی، همخونی داره (مطابقت داره)	ایمنی، امنیت
individual (n, adj)	Each individual receives two genes, one inherited from each parent. The rights of the individual must be protected. Children get more individual attention in small classes. Rafael Nadal is a Spanish tennis player with a highly individual style.	هر فرد، دو ژن دریافت می کنه، به دونه از هر والد میگیره باید از حقوق افراد محافظت بشه بچه ها در کلاس های کوچک، توجه فردی بیشتر دریافت می کنند. رافائل نادال، یک بازیکن تنیس اسپانیایی، با به استایل بسیار منحصر به فرد	شخص، فرد، فردی، منحصر به فرد
section (v, n)	Peel and section the oranges. First class seats are in the front section of the plane. Please go to the smoking section.	پرتقال ها رو پوست بکن و تیکه تیکه شون کن. صندلی های کلاس اول در بخش جلوی هواپیما هستند. لطفاً برید قسمت سیگار کشیدن	برش دادن، قسمت کردن - بخش، قسمت
envelope (n)	She opened the envelope and read the letter. An envelope of gases around the planet.	او پاکت را باز کرد و نامه را خواند. پوششی از گازها دور سیاره	پاکت نامه، پوشش
celebrate (v)	We hope to give fans something to celebrate this season. How do you usually celebrate New Year?	امیدواریم این فصل، به هواداران چیزی برای جشن گرفتن بدیم شما معمولاً سال نو رو چجوری جشن می گیرید؟	جشن گرفتن، تجلیل کردن
celebration (n)	The show is a celebration of new young talent. It was a 21 <sup>st</sup> birthday celebration which Mahsa would never forget.	[این] نمایش، تجلیلی از استعداد های جوان جدید هستش. جشن ۲۱ سالگی بود، که مهسا هیچوقت فراموش نمیکند	جشن، تجلیل
bathroom (n)	"can I use your bathroom?" Sure, go ahead. I really need to go to the bathroom.	"میتونم از سرویس بهداشتی تون استفاده کنم؟" حتماً، بفرما. من واقعاً نیاز دارم که برم توالت.	حمام، توالت
comfort (v, n)	Milad took his friend in his arms and comfort him. Sahar tried to comfort her by telling her that everything would be all right. Some people are used to a life of comfort. All our sports shoes are designed for comfort and performance.	میلاد دوستش رو بغل کرد و دلداریش داد. سحر تلاش کرد که با گفتن این که همه چی درست میشه، دلداریش بده بعضی از مردم به یه زندگی با آسایش عادت کرده اند. همه کفش های ورزشی ما با هدف راحتی و عملکرد طراحی شده اند.	دلداری دادن، راحتی، آسایش
comfortable (adj)	Wear loose comfortable clothing. Sit down and make yourself comfortable. Mina's never felt very comfortable with men.	لباس راحت گشاد بپوش بشین و راحت باش مینا هیچوقت با مردا احساس آسایش خاطر نکرده.	راحت، مایه آسایش خاطر
wrestle (v)	The two men wrestled with each other. Police officers wrestled him to the ground. I have been wrestling with this problem for quite some time.	[آن] دو مرد باهم کشتی گرفتند. افسران پلیس او را به زمین کوبیدند. من مدتی که با این موضوع گلاویز شدم. (درگیر شدم)	کشتی گرفتن، گلاویز شدن
wrestling (n)	He won six high-school wrestling matches in a row. My favourite sport is wrestling.	او ۶ مسابقه کشتی دبیرستان رو پشت سر هم برد. ورزش مورد علاقه من کشتیه.	کشتی، کشتیگیری
powerful (adj)	China is one of the most powerful countries in the world. Good teamwork is a powerful tool for effective management	چین یکی از قوی ترین کشورها در جهان است. کار تیمی خوب، به وسیله قوی برای مدیریت موثر است	قوی، نیرومند

## خلاصه جملات شرطی

Probability	Name	Example	Verb Form	Time/ Usages
100%	0 Conditional / Present Real	If/when it rains, the streets get wet. If I'm tired, I go to bed.	Present + Present	Present (always)
50%	1 <sup>st</sup> Conditional / Future Real	If/when it rains tomorrow, I'll bring my umbrella.	Present + Future	Future (real possibility)
1%	2 <sup>nd</sup> Conditional / Future Unreal	If I won a million dollars, I would buy a boat. If I were the president, I would lower taxes.	Past + would/could/might + base form	Future (unlikely) present unreal situations
0%	3 <sup>rd</sup> Conditional / Past Unreal	If I had gone to the party yesterday, I would have met many people.	Past Perfect + Perfect Modal	Past unreal situations
0%	Mixed Conditional	If I had gone to the party, I would be tired right now.	Past Perfect + would/could/might + base form	Past condition giving a present result

promise (v, n)	Hurry up - we promised we wouldn't be late. Promise me you won't do anything stupid. She <u>made a promise</u> to visit them once a month. (به آنها سر بزند) We received promises of support from several companies.	عجله کن، ما قول دادیم که دیر نکنیم بهم قول بده که هیچ کار احمقانه‌ای نمی‌کنی او قول داد که ماهی یکبار آنها را ملاقات کند (به آنها سر بزند) ما قول‌های حمایتی از چند شرکت دریافت کردیم.	قول دادن، متعهد شدن، قول، عهد
attract (v)	I guess it was her eyes that attracted me first. The story has attracted a lot of interest from the media. [این] داستان علاقه زیادی را از سوی رسانه جلب کرده است. What attracted me most to the job was the chance to travel. = <b>captivate</b>	فکر کنم (حدس می‌زنم) اول چشماش بود که جذبم کرد. [این] داستان علاقه زیادی را از سوی رسانه جلب کرده است. چیزی که از همه بیشتر من رو به این شغل جذب کرد، فرصت مسافرت کردن	جذب کردن، جلب کردن
so far	So far we have not had to borrow any money. We've reached the semi-finals. So far so good. = <b>until now = thus far</b>	تا حالا مجبور نشده‌ایم که پول قرض بگیریم. ما به نیمه‌نهایی رسیده‌ایم. تا الان خیلی خوب بوده.	تا حالا، تا اکنون
length (n)	The hotel pool is 15 metres in length. Mahdi drew two lines of equal length. We measured the length and width of the living room.	طول استخر هتل، ۱۵ متر است مهدی دو خط با طول مساوی رسم کرد. ما طول و عرض اتاق نشیمن (حال) رو اندازه گرفتیم.	طول، درازا
lengthy (adj)	the lengthy process of obtaining a visa	فرآیند طولانی ویرا گرفتن.	طولانی، طویل
long (adj)	I haven't been there for a long while. It took a long time to get everything ready.	من مدت طولانی که آنجا نبوده‌ام. زمان زیادی طول کشید تا همه‌چی آماده بشه.	طولانی، بلند
destroy (v)	The school was completely destroyed by fire. The earthquake destroyed much of the city. She made one bad mistake and it destroyed her career. = <b>ruin</b>	مدرسه کاملاً توسط آتش ویران شد. زلزله بیشتر شهر را نابود کرد. او مرتکب یک اشتباه بد شد و همان اشتباه زندگی شغلی‌اش را نابود کرد.	نابود کردن، ویران کردن
take part (v)	Runners from all over the world will take part in the race. About 400 students took part in the protest. She wanted to take part but she was too ill.	دوندوها از سرتاسر دنیا در این مسابقه شرکت خواهند کرد. تقریباً ۴۰۰ دانش‌آموز در این اعتراض شرکت کردند. او می‌خواست که شرکت کنه ولی خیلی مریض بود.	شرکت کردن
award (v)	A Nobel Prize was awarded to Waksman in 1952. Hollywood awarded him an Oscar for his performance.	یک جایزه نوبل در سال ۱۹۵۲ به واکسمن اعطا شد. هالیوود برای عملکردش یک اسکار به او جایزه داد.	جایزه دادن، اعطا کردن
award (n)	The movie has won a number of awards. The award is given each year to the best new artist. [این] پاداش (جایزه) هر سال به بهترین هنرمند جدید داده می‌شود.	[این] فیلم چندتا جایزه برده است.	جایزه، پاداش
event (n)	The death of a child was a common event in those days. Recent events in the country have caused great concern. He spoke of the tragic event in which more than 100 people died	مرگ یک کودک، یک رویداد رایج در آن روزها بود. واقعه‌های اخیر در کشور، باعث نگرانی زیادی شده. او راجع به واقعه غم‌انگیز که بیش از ۱۰۰ نفر مردند صحبت کرد.	رویداد، واقعه
force (v)	I had to force myself to get up this morning. She tried to keep the door shut, but the man forced it open.	باید خودم رو مجبور می‌کردم تا امروز صبح پاشم. او تلاش کرد که تا در را بسته نگه دارد، ولی [آن] مرد با زور بازش کرد.	مجبور کردن، نیرو وارد کردن
force (n)	Trump strengthened US forces in the Gulf. The force of explosion shook buildings several blocks away.	ترامپ نیروهای آمریکا را در خلیج تقویت کرد. نیروی انفجار، چند ساختمان آن‌طرف‌تر را هم به لرزه در آورد.	نیرو، زور

### مکان صفت ها: ۱. قبل از اسم ۲. بعد از فعل های اصلی

She loves little kids.

Your house is (so) beautiful.

ترتیب کلی قرارگیری صفات: ۱. کیفیت یا نظر ۲. حقیقت:

This is a delicious Italian food.

ترتیب صفات: ۱. مقدار (quantity or number) ۲. کیفیت یا نظر (quality or opinion) ۳. اندازه (size) ۴. طول عمر (age) ۵. شکل (shape) ۶. رنگ (color) ۷. جنس (material) ۸. اصلیت (origin) و...

I love that big old green antique car that always parked at the end of the street. [quantity - age - color - origin]

Sina adopted a beautiful big white dog. [opinion - size - color]

An amazing new American movie. [opinion - age - origin]

A dirty old black cat is wandering the streets. [quality - age - color]

## Review: 9, 15

continue (v)	He picked up his book and continued reading. We continued along the road for some time. My teacher advised me to continue with my studies.	او کتابش را برداشت و به خواندن ادامه داد. ما برای مدتی در طول جاده ادامه دادیم. معلمم نصیحتم کرد که مطالعاتم رو ادامه بدم.	ادامه دادن
plan (v, n)	He immediately began planning his escape. He didn't plan to kill his wife. It was an accident. Do you have any plans for the weekend? We had to change our plans at the last minute.	او بلافاصله برنامه‌ریزی برای فرارش رو شروع کرد. او برنامه‌ریزی نکرده بود که زنش رو به قتل برسونه. به اتفاق بود. آیا برنامه‌ای برای آخر هفته داری؟ ما مجبور بودیم طرح‌هایمان را در دقیقه آخر تغییر بدهیم.	برنامه‌ریزی کردن طرح ریختن - برنامه، طرح
fly (v, n, adj)	Fighter jets fly at incredibly high speeds. She's flying back to Tehran tomorrow. The flies were swarming around the garbage cans. In the story, Sarah is a fly, beautiful girl. Wear something really fly for your Friday date.	جت‌های جنگنده، در سرعت‌های فوق‌العاده بالایی پرواز می‌کنند. او فردا دارد با هواپیما به تهران بر می‌گردد. مگس‌ها داشتند به اطراف سطل‌های زباله هجوم می‌بردند. در داستان، سارا یک دختر زربنگ و زیبا است. برای قرار روز جمعه‌ات، به چیز شیک و جذاب بپوش.	پرواز کردن، با هواپیما سفر کردن - مگس - زربنگ، شیک و جذاب
flight (n)	Her flight was delayed and she arrived over an hour late. I was very tired after the long flight.	پرواز او تأخیر پیدا کرد و او بیش از یک ساعت با تأخیر رسید. بعد از پرواز طولانی، من خیلی خسته بودم.	پرواز
silly (adj, n)	Stop asking silly questions. You made a lot of silly mistakes. 'Shall we go for a walk?' 'Don't be silly, it's dark.'	پرسیدن سوالات احمقانه رو بس کن! تو خیلی اشتباهات احمقانه‌ای انجام دادی. "بریم قدم بزنیم؟" "احمق نباش، هوا تاریکه"	احمق، احمقانه
cough (v, n)	I've been coughing and sneezing all day. in the morning, Mina had a temperature and by night, she was coughing without stopping. I find <u>honey</u> is the best thing for a cough. The disease can be <u>spread</u> by coughs.	کل روز دارم سرفه و عطسه می‌کنم. صبح، مینا تب داشت، شب، بدون توقف داشت سرفه می‌کرد. فکر می‌کنم عسل بهترین چیز برای [درمان] سرفه هستش. [این] بیماری می‌تونه توسط سرفه پخش بشه.	سرفه کردن، سرفه
suitable (adj)	We are hoping to find a suitable school. The house is not really suitable for a large family. I wanted a shoe that was equally suitable for both racing and training.	ما امیدواریم که به مدرسه مناسب پیدا کنیم. [این] خانه برای به خانواده پرجمعیت مناسب نیست. من به کفش می‌خواستم که به اندازه یکسان برای هر دو تمرین کردن و مسابقه دادن، مناسب باشه.	مناسب، متناسب
value (v, n)	My friends always value my privacy. The diamond was valued at 5,000 dollars. The dollar has been steadily increasing in value. Let x have the value 25.	دوستان من، همیشه برای حریم خصوصی من ارزش قائل هستند. [آن] الماس، ۵ هزار دلار، قیمت‌گذاری شد. ارزش دلار به طور پیوسته در حال افزایش بوده است. مقدار ایکس را مساوی ۲۵ قرار دهید.	قیمت گذاشتن، ارزش قائل شدن، ارزش، مقدار
certainty (n)	She knew with absolute certainty that he'd say no. There's no certainty that he'll remember.	او با اطمینان کامل می‌دانست که او می‌گوید نه. هیچ اطمینانی وجود ندارد که او به یاد آورد.	اطمینان
clerk (n)	A clerk in a commercial firm. Do you know that clerk in the shoe store? Ali works as a clerk at a hotel.	یک منشی در یک شرکت بازرگانی آیا اون فروشنده در [آن] فروشگاه کفش را می‌شناسی؟ علی به عنوان یک کارمند در یک هتل کار می‌کند.	منشی، کارمند، فروشنده

## پرکاربردترین اسم‌های جمع بی‌قاعده:

meaning	Singular noun	Plural noun
چاقو	knife	knives
زندگی	life	lives
زن	wife	wives
نیم، نیمه	half	halves
گرگ	wolf	wolves
مرد/زن	man/woman	men/women
پا	foot	feet
بچه	child	children
فرد، شخص	person	people
دندان	tooth	teeth
موش	mouse	mice

transport (v)	It would be better to transport the goods by rail rather than by road. بهرتر خواهد بود اجناس رو ریلی حمل و نقل کنیم، تا اینکه بخوایم از طریق جاده اینکارو کنیم. The statue was transported to London. مجسمه به لندن انتقال داده شد.	حمل و نقل کردن
transport (n)	The museum is easily accessible by public transport. [این] موزه از طریق حمل و نقل عمومی، به راحتی در دسترسه. Transportation has always been the key to developing trade. حمل و نقل همیشه کلید توسعه تجارت بوده = transportation	حمل و نقل
advise (v)	I'd advise buying your tickets well in advance if you want to travel in August. اگه میخوای توی ماه آگوست سفر کنی، من توصیه میکنم که بلیطهات رو خیلی زودتر بخری. Experienced seamen will advise you about sailing in this weather. دربانوردان باتجربه درباره کشتیرانی در این آب و هوا بهت توصیه‌هایی خواهند کرد.	نصیحت کردن، توصیه کردن
advisable (adj)	It is advisable that we stay at home instead of going to the movie. قابل توصیه است که (بهرتر است که) به جای رفتن به سینما، در خونه بمانیم. The paths are often very rocky, so strong boots are advisable. مسیرها اغلب خیلی پر صخره هستند، پوتین‌های محکم و قوی توصیه میشن.	قابل توصیه
advice (n)	The worst men often give the best advice. بدترین آدم‌ها، معمولاً بهترین نصیحت‌ها رو می‌کنن. I really need to get some basic financial advice. من واقعاً به گرفتن مشاوره مالی پایه‌ای، نیاز دارم.	نصیحت، توصیه
heat (v)	I'll heat it up in the microwave. توی مایکروویو گرمش می‌کنم. Heat the milk until it boils. شیر رو تا زمانی که بجوشه، گرمش کن.	گرم کردن، حرارت دادن
heat (n)	Cook over a medium heat for 15 minutes. روی حرارت معمولی برای ۱۵ دقیقه پز. The fire gave out a fierce heat. آتش، گرمای شدیدی بیرون داد. If you can't stand the heat get out of the kitchen. اگه نمیتونی گرما رو تحمل کنی از آشپزخونه برو بیرون.	گرما، حرارت، سیستم گرمایش
depth (n)	What's the depth of the water here? عمق آب، در اینجا چقدره؟ I was impressed by the depth of her knowledge. من به خاطر عمق دانش او، تحت تاثیر قرار گرفته بودم	عمق
deep (adj)	She had just woken from a deep sleep. او تازه از یک خواب عمیق بیدار شده بود. Silent men, like still waters, are deep and dangerous. مردان خاموش، مثل آب‌های راکد، عمیق و خطرناک‌اند.	عمیق
permit (v, n)	She won't permit dogs in the house. او به سگ‌ها اجازه نخواهد داد تا وارد خانه شوند. Would you permit them into the room for a few minutes to talk to you? میشه بهشون اجازه بدی که برای چند دقیقه بیان داخل اتاق و باهات حرف بزنن؟ Have you a permit to fish in this lake? آیا مجوز داری توی این دریاچه ماهی‌گیری کنی؟	اجازه دادن، مجوز دادن، مجوز
permission (n)	You must ask permission if you want to leave early. اگه میخوای زودتر ترک کنی (بری)، باید اجازه بگیری. They will have to get official permission first. آنها باید اول اجازه رسمی بگیرند.	اجازه
religion (n)	Religion matters very much at a national level. مذهب در سطح ملی بسیار اهمیت دارد. Their religion forbids them to drink or gamble. مذهبتان، آنها را از خوردن مشروبات الکلی یا قمار کردن، باز می‌دارد.	دین، مذهب
religious (adj)	Her mother is a religious woman. مادر او، یک زن مذهبی است. Many religious people would die for their beliefs. خیلی از مردم مذهبی، برای باورها و اعتقادهایشان می‌میرند (حاضرند بمیرند).	مذهبی
measure (v)	Electrodes were attached to his chest in order to measure his heart rate. الکترودها برای اندازه‌گیری ضربان قلبش به قفسه سینه‌اش متصل شدند. Doctors say it is too early to measure the effectiveness of the drug. دکترها میگن خیلی زوده اثر دارو را بسنجیم.	اندازه گرفتن، سنجیدن
measure (n)	Measures are being taken to reduce crime in the city. اقدامات برای کاهش جرم و جنایت در شهر، در حال انجام شدن هستند. Exam results are not necessarily a true measure of a student's abilities. نتایج آزمون، لزوماً مقیاس درستی از توانایی‌های دانش‌آموزان نیست. The new law gives local governments a significant measure of control over their own finances. قانون جدید، اندازه (مقدار) قابل توجهی از کنترل بر دارایی‌های خودشان را به دولت‌های محلی می‌دهد.	اقدام، مقیاس، اندازه
measurement (n)	What's your waist measurement? اندازه دور کمرت چنده؟ The measurement of performance. اندازه‌گیری عملکرد.	اندازه، سنجش، اندازه‌گیری

## Should &amp; Shouldn't

ما از should و shouldn't برای توصیه کردن استفاده می‌کنیم. الزامی همراه آنها وجود ندارد.

should	shouldn't
You should visit a doctor.	I shouldn't (should not) talk to strangers.
Books, like friends, should be few and well chosen.	Love should not be all on one side
Children should be seen and not heard.	Law makers should not be law breakers.
You should visit your dentist at least twice a year.	Our privacy should not be violated.
You should allocate the same amount of time to each question.	If your sight is poor, you should not drive a car.

cover (v)	Cover the pot and bake for an hour. The insurance will cover the costs.	قابلمه رو بپوشون (در قابلمه رو بذار) و برای یک ساعت پز. بیمه هزینه‌ها را پوشش خواهد داد.	پوشاندن، پوشش دادن
cover (n)	You can't judge a book by its cover. The soldiers ran for cover when the shooting began.	نمی‌تونی یک کتاب رو از روی جلدش قضاوت کنی. وقتی تیراندازی شروع شد، سربازها پوشش گرفتند.	پوشش، جلد
serious (adj)	Industry is facing a serious labour shortage. I wasn't serious; I only did it for fun.	صنعت با کمبود نیروی کار جدی رو به رو است. فقط واسه خنده و شوخی اینکارو کردم. جدی نبودم.	جدی، مهم
seriousness (n)	He was beginning to understand the seriousness of life. Sina told us in all seriousness that he was going to leave.	او داشت جدیت زندگی را می‌فهمید. سینا با تمام جدیت بهمون گفت که تصمیم داشت بره.	جدیت
width (n)	The road has a width of twenty feet. The needle is seven times smaller than the width of a human hair.	عرض جاده ۲۰ فوت می‌باشد. [این] سوزن ۷ برابر کوچکتر از عرض یک موی انسان است.	عرض، پهنا
bottom (n, adj)	She left a large space empty at the bottom of the page. I love Rose from the bottom of my heart. I keep my socks in the bottom drawer. The bottom line is that we have to make a decision today.	او یک فضای بزرگ در پایین صفحه را خالی رها کرد. من رز رو از ته قلبم دوست دارم. من جوراب‌هام رو در کشوی پایینی نگه می‌دارم. حرف آخر اینه که ما باید امروز به تصمیمی بگیریم.	پایین، پایینی، ته، زیر
Greece (n)	She's the woman whom I met in Greece.	او زنی که من توی کشور یونان ملاقاتش کردم.	یونان
Greek (adj)	In Greek mythology, Zeus was the ruler of Gods and men. I don't speak Greek so Rihanna offered to translate for me.	در اسطوره‌شناسی یونانی، زئوس فرمانروای خدایان و انسان‌ها بود. من یونانی صحبت نمی‌کنم (یونانی بلد نیستم) بنابراین ریانا پیشنهاد داد که برای من ترجمه کنه.	یونانی
height (n)	You can adjust the height of the chair. He is six feet in height.	میتونی ارتفاع صندلی رو تنظیم کنی. قدش ۶ فوت است. (۱۸۳ سانتی متر)	ارتفاع، بلندی
high (adj)	The standard of her work is high. In hot weather the temperature gets very high.	استاندارد کار او عالی است. در آب و هوای گرم، دما خیلی بالا می‌رود.	بلند، بالا، عالی
touch (v)	That paint is wet - don't touch. Her dress was so long that it was touching the ground.	آن نقاشی خیس است. لمس نکن (دست نزن) لباس او خیلی بلند بود، که داشت به زمین ساییده می‌شد.	لمس کردن، ساییدن
touch (n)	He remembered the touch of Simin's fingers on his face. Arash kept in touch with us while he was on vacation.	او لمس انگشتان سیمین روی صورتش را به خاطر آورد. آرش مدتی که در تعطیلات بود، با ما در تماس موند.	لمس، تماس
shelf (n)	He arranged the books on the shelf. My shelves are full of books.	او کتاب‌ها را روی طاقچه، مرتب کرد. قفسه‌های من، پر از کتاب هستند.	طاقچه، قفسه
international (adj)	Many international conferences are held in Washington. The country violates the international agreements.	کنفرانس‌های بین‌المللی زیادی در واشنگتن برگزار می‌شود. کشور توافقی‌های بین‌المللی را نقض می‌کند.	بین‌المللی
noise (n)	The noise awoke me from my sleep. There is too much noise in this class.	سر و صدا مرا از خواب بیدار کرد. سر و صدای زیادی توی این کلاس وجود داره.	سر و صدا
risk (v, n)	When children start smoking, they don't realize that they're risking their health. They may even risk losing their homes. Do nuclear weapons really reduce the risk of war? (n) = danger	وقتی بچه‌ها شروع به سیگار کشیدن می‌کنند، درک نمی‌کنند که دارن سلامتشون رو به خطر می‌اندازند. آنها ممکنه حتی روی از دست دادن خونه‌هاشون هم خطر کنن. آیا سلاح‌های هسته‌ای، واقعاً خطر جنگ را کاهش می‌دهند؟ (n) = danger	به خطر انداختن، خطر کردن - خطر
dangerous (adj)	It was a highly dangerous situation. The virus is probably not risky to humans. = risky	وضعیت بسیار خطرناکی بود. [این] ویروس احتمالاً برای انسان‌ها خطرناک نیست.	خطرناک

## صفتها:

به ما چیزی درباره یک شخص یا یک چیز می‌گویند. در واقع کار صفت‌ها این است که اسم‌ها یا ضمایر را توصیف می‌کنند.

This is a nice car.

She is beautiful.

صفت‌ها می‌توانند بدون اسم (noun) یا بدون ضمیر (pronoun) بیایند.

rich people = the rich

The Scottish live in the North of the United Kingdom.

simply (adv)	He simply won't accept the committee's decision. We had to live very simply on my father's small salary.	او به سادگی تصمیم کمیته را قبول نخواهد کرد. مجبور بودیم خیلی به سادگی با حقوق کم پدرم زندگی کنیم.	به سادگی، به آسانی
interesting (adj)	This's an interesting question. A really interesting TV program.	این یک سوال جالب است یک برنامه تلویزیونی بسیار جالب.	جالب، دلپسند
interested (adj)	He's very interested in nuclear physics. My hobby is chess. Are you interested in learning?	او خیلی به فیزیک هسته‌ای علاقمند است. سرگرمی من شطرنج است. علاقمند هستی که یاد بگیری؟	علاقه‌مند
encourage (v)	They often encourage the students with prizes. The school has a system of rewards and punishments to encourage good behaviour.	آن‌ها اغلب دانش آموزان را با جایزه‌ها تشویق می‌کنند. [این] مدرسه سیستمی از پاداش‌ها و تنبیه‌ها برای تشویق کردن رفتار خوب دارد.	تشویق کردن
decide (v)	Decide what you want to do; don't just imitate others. The enemy must decide between surrender and starvation.	تصمیم بگیر که چکار می‌خواهی؛ از دیگران تقلید نکن. دشمن باید بین تسلیم و گرسنگی [یکی رو] انتخاب کنه.	تصمیم گرفتن، رقم زدن
decision (n)	It was a tough decision to make. This decision is likely to upset a lot of people.	تصمیم سختی بود که گرفته بشه. این تصمیم احتمالاً خیلی از مردم رو ناراحت میکنه.	تصمیم، تصمیم گیری
organize (v)	I'll invite people if you can organize food and drinks. You should try and organise your time better.	اگه تو میتونی ترتیب غذا و نوشیدنی‌ها رو بدی، من افراد رو دعوت می‌کنم. باید سعی کنی و زمانت رو بهتر سازماندهی کنی.	سازماندهی کردن
organization (n)	Poor organization was certainly a contributory factor to the crisis. There are weaknesses in the structure of the organisation.	سازماندهی ضعیف، قطعاً یک عامل کمک کننده در [ایجاد] این بحران بود. ضعف‌هایی در ساختار این سازمان وجود دارد.	سازمان، سازماندهی
quiet (adj, n)	He was a quiet, shy man. Be quiet or you'll wake the whole house! We were enjoying the quiet of the forest. Can I have some quiet, please?	او یک مرد ساکت و خجالتی بود. آروم باش، وگرنه کل خونه رو بیدار می‌کنی! ما داشتیم از سکوت جنگل لذت می‌بردیم. میتونم کمی آرامش و سکوت داشته باشم، اگه ممکنه؟ (میشه تنهام بذاری لطفاً؟)	ساکت، آرام، سکوت، آرامش
war (n)	In time of peace prepare for war. War is the sport of kings.	در زمان صلح، برای جنگ آماده شو. جنگ، ورزش پادشاهان است.	جنگ
immediate (adj)	These tragic incidents have had an immediate effect. Our immediate requirement is extra staff.	این اتفاقات غم‌انگیز، تأثیر سریعی داشته است. نیاز فوری ما، کارکنان اضافی است.	بی درنگ، فوری
immediately (adv)	He immediately booked a flight to Semnan. I wrote him an answer immediately.	او بلافاصله یک پرواز به سمنان رزرو کرد. من بلافاصله پاسخی به او نوشتم.	بلافاصله، بدون تاخیر
meal (n)	I have cooked a special meal in honor of our visitors. Lunch is his main meal of the day.	به افتخار ملاقات کنندگان ما یک وعده غذایی خاصی پخته‌ام. ناهار، وعده غذایی اصلی روز او است.	وعده غذایی
hard-working (adj)	A hardworking man is more powerful than ten lazy men. Try to take after your parents who are honest and hardworking people.	یک مرد پرتلاش، قدرتمندتر از ۱۰ مرد تنبل است. سعی کن از پدر و مادرت که آدمای صادق و زحمت‌کشی هستند، نگهداری کنی.	پرتلاش، زحمت کش
imperative (adj, n)	It is imperative for us to remain on good terms. A balanced education is an imperative for raising standards. 'Go away!' is an imperative.	برای ما ضروری و مهمه که توی شرایط خوب باقی بمونیم. آموزش متعادل، برای ارتقاء استانداردها یک ضرورت است. "گمشو!" یک عبارت دستوری است.	ضروری و مهم، امری - ضرورت، شکل دستوری

**قیدها:** به ما نشان می‌دهند که یک فرد چگونه یک کار را انجام می‌دهد. قیدها فعل‌ها، صفت‌ها و قیدها را توصیف می‌کنند.

adjective + ly → adverb

adjective	adverb	adjective	adverb	adjective	adverb	adjective	adverb	adjective	adverb
dangerous	dangerously	careful	carefully	nice	nicely	easy	easily	electronic	electronically

شکل‌های بی‌قاعده:

adjective	adverb	adjective	adverb	adjective	Adverb
good	well	fast	fast	hard	hard

• اگر یک صفت به y ختم شود، برای ساخت قید، ابتدا y تبدیل به i می‌شود و سپس ly اضافه می‌شود (به جز shy → shyly)

• همه کلماتی که به ly ختم می‌شوند، قید نیستند!

- adjectives ending in -ly: friendly, silly, lonely, ugly
- nouns, ending in -ly: bully, Italy, supply
- verbs, ending in -ly: apply, rely, supply

• برای صفتی که به ly ختم می‌شود، قیدی وجود ندارد.

frighten (v)	Sorry, I didn't mean to frighten you. Spiders frighten him to death.	متأسفم، نمیخواستم بترسونمت. عنکبوت‌ها تا سر حد مرگ می‌ترسوننش.	ترساندن
frightened (adj)	Don't be frightened, We're not going to hurt you. Many animals are frightened of fireworks.	ترس، ما نمی‌خوایم بهت آسیب بزنیم. خیلی از حیوانات، از آتش بازی می‌ترسند.	ترسیده، وحشت زده
jump (v, n)	He jumped over the wall and ran off. The best jump of the competition. A jump in inflation rate.	او از روی دیوار پرید و فرار کرد. بهترین پرش مسابقه رشدی (افزایشی) در نرخ تورم.	پریدن - پرش، افزایش، رشد
sheet (n)	I'll go and find you some clean sheets and blankets. a sheet of paper with names and numbers on it. Write each answer on a separate sheet.	من می‌روم و برات چندتا پتو و ملافه تمیز پیدا میکنم. ورقه‌ای از کاغذ با اسامی و شماره‌هایی روی آن. هر جواب را در یک صفحه جداگانه بنویس. (بنویسد)	ملافه، ورقه
taste (v, n)	The food tasted better than it looked. Always taste the food while you're cooking it. The medicine had a slightly bitter taste. Some people have really bad taste in clothes.	غذا مزه بهتری از آن‌چه که به نظر می‌آمد داشت. همیشه وقتی داری غذا می‌پزی، غذا رو بچش. دارو، یه مزه کمی تلخ داشت. بعضی از مردم، واقعاً سلیقه بدی در لباس دارن.	چشیدن، مزه دادن - مزه، سلیقه
excite (v)	His playing is brilliant, but it doesn't excite me. The book excited very little comment.	بازی او درخشان است، ولی منو به هیجان نمیاره. کتاب، اظهار نظر خیلی کمی رو برانگیخت.	به هیجان آوردن، برانگیختن
exciting (adj)	I've got some very exciting news for you. It was the most exciting time of my life.	چندتا خبر خیلی هیجان‌انگیز برات دارم. هیجان‌انگیزترین لحظه زندگی من بود.	هیجان انگیز
excited (adj)	He's excited about his new job. Doctors are very excited by the discovery.	او برای شغل جدیدش هیجان زده است. پزشکان به خاطر [این] کشف بسیار هیجان زده هستند.	هیجان زده
appear (v)	Two faces appeared at our window. A man suddenly appeared from behind a tree. The story appears interesting.	دو چهره در پنجره ما ظاهر شد. مردی به طور ناگهانی از پشت یک درخت ظاهر شد. داستان، جالب به نظر می‌رسه.	ظاهر شدن، به نظر رسیدن
appearance (n)	Never judge people by their appearance. It was his first public appearance since the election.	هیچوقت مردم رو با ظاهرشون قضاوت نکن. اولین حضور عمومی او از زمان انتخابات بود.	ظاهر، حضور
quality (n, adj)	Much of the land was of poor quality. The magazine is printed on low quality paper. The students will receive a quality education.	بیشتر قسمت‌های زمین، کیفیت بدی داشت. مجله، روی کاغذ کیفیت پایین، چاپ شده است. دانش‌آموزان آموزش با کیفیتی دریافت خواهند کرد.	کیفیت - با کیفیت
actual (adj)	The story is based on an actual incident. His actual age was 45, not 40 as he had stated on his form.	داستان بر پایه یک رخداد واقعی است. سن واقعی او ۴۵ بود، نه ۴۰ که توی فرمش بیان کرده بود.	واقعی، حقیقی
actually (adv)	Farhad Majidi may look 35, but he's actually 43. It's not clear who actually pulled the trigger.	فرهاد مجیدی ممکنه ۳۵ ساله به نظر بیاد، ولی در واقع ۴۳ سالشه. معلوم نیست که چه کسی در واقع، ماشه را کشید.	در حقیقت، در واقع
fast (adj, adv)	He's one of the fastest runners in the world. Slow down - you're driving fast.	او یکی از سریع‌ترین دونده‌ها در دنیاست. سرعت رو کم کن - داری با سرعت رانندگی می‌کنی.	به سرعت، سریع، با سرعت
fast (v, n)	Muslims fast during Ramadan. At the end of their fast, the people have a big party to celebrate.	مسلمانان، در طول رمضان، روزه می‌گیرند. در پایان روزه‌شان، مردم مهمانی بزرگی را جشن می‌گیرند.	روزه گرفتن، روزه
respect (v)	Sanaz respected him for his honesty. I would like you to respect my privacy.	ساناز به خاطر صداقتش بهش احترام گذاشت. ازت می‌خواهم که (دوست دارم که تو) به حریم خصوصی من احترام بذاری.	احترام گذاشتن، محترم شمردن
respect (n)	I have the greatest respect for your work. You should build your relationship on trust and mutual respect.	من برای کارت خیلی تحسین و احترام قائل هستم. باید رابطه ات رو بر مبنای اعتماد و احترام متقابل بسازی.	احترام، تحسین

**صفات فاعلی و مفعولی:** صفات فاعلی نشان‌دهنده اثرگذاری هستند. و صفات مفعولی نشان‌دهنده اثرپذیری هستند.

exciting	The film was getting exciting.	excited	I was getting excited.
amazing	Modern technology is amazing.	amazed	That makes me amazed.
boring	Ali is boring.	bored	Ali is bored.
interesting	It's an interesting idea.	Interested	Sahar is so interested in art.
confusing	The signs are confusing.	confused	I am confused.
annoying	That guy is annoying.	annoyed	She is annoyed.
shocking	The accident was shocking.	shocked	I was shocked by the accident.
tiring	My flight was tiring.	tired	I am tired right now.
frightening	That was a frightening flight.	frightened	I was frightened.

common (adj, n)	It's common for new fathers to feel jealous of the baby. ما در راستای یک هدف مشترک کار می‌کنیم. We work towards a common goal. فهمیدم که من با این آدم‌ها نقاط مشترک زیادی داشتم. I found I had a lot in common with these people.	مشترک، رایج
puzzle (v)	What puzzles me is why his books are so popular. چیزی که منو گیج میکند اینست که چرا کتابهای او انقدر پرفروش است. It's a question that continues to puzzle scientists. این یک سوالیه که همچنان باعث سردرگمی دانشمندان هست.	گیج کردن
puzzle (n)	The puzzle of how the sun works. معمای اینکه خورشید چطوری کار می‌کنه؟ He thought he had solved the puzzle. او فکر کرد (تصور کرد) که معما را حل کرده است.	معمای، پازل
cotton (n)	These shirts are made from pure cotton. این پیراهن‌ها از پنبه خالص ساخته شده‌اند. They imported raw cotton from America. آن‌ها پنبه خام را از آمریکا وارد می‌کردند.	پنبه
nationality (n)	People of the same nationality. مردمی با ملیت یکسان. He has British nationality. او ملیت بریتانیایی دارد	ملیت
national (adj)	He had hopes of being selected for the national team. او امیدهایی برای انتخاب شدن برای تیم ملی داشت. We refuse to sign any treaty that is against our national interests. ما از امضا کردن هر قراردادی که برخلاف منافع ملی ما باشد خودداری می‌کنیم.	ملی
fear (v)	Police fear that there may be further terrorist attacks. پلیس می‌ترسه که ممکنه حملات تروریستی وجود داشته باشه Women feared to go out at night. زن‌ها می‌ترسیدند که شب‌ها به بیرون برن.	ترسیدن
fear (n)	The children looked at her in fear. بچه‌ها با ترس به او نگاه کردند.	ترس
involve (v)	if one thing happens, the whole school is involved. اگه اتفاقی بیفته، کل مدرسه درگیر اون مسئله می‌شه Running your own business usually involves working long hours. راه‌اندازی کسب و کار خودت، معمولاً شامل ساعات کاری طولانیه. Try to involve as many children as possible in the game. سعی کن تا هر تعدادی که ممکنه بچه‌ها رو وارد بازی کنی (هرچقدر بیشتر، بهتر) = include, consist	شامل شدن، شامل بودن، وارد کردن
involvement (n)	Tell me about your political involvements. بهم راجع به مشارکت‌های سیاسیت بگو. Sina admitted a strong emotional involvement in her client's case. سینا اعتراف کرد که دچار یک درگیری عاطفی شدید در پرونده موگش شده است.	مشارکت، درگیری
manage (v)	Managing a football team is harder than you think مدیریت کردن (گرداندن) یک تیم فوتبال سخت‌تر از آن چیزیه که فکر می‌کنی I don't know how I'll manage it, but I'll be there نمیدونم چجوری هندلش کنم، ولی آن‌جا خواهم بود	مدیریت کردن، گرداندن، هندل کردن
management (n)	The management has agreed to the policy. مدیریت با [این] سیاست موافقت کرده است. The failure was caused by bad management. [این] شکست، به خاطر مدیریت بد رخ داد.	مدیریت
manager (n)	He will remain manager of the club until the end of his contract. تا پایان قراردادش مدیر باشگاه باقی‌خواهد ماند	مدیر
boring (adj)	Her husband is about the most boring person I've ever met. شوهرش، تقریباً کسل‌کننده‌ترین فردیه که تا حالا دیدم He found school incredibly boring. به نظر او، مدرسه به طور باور نکردنی‌ای خسته‌کننده بود.	خسته‌کننده، کسل‌کننده
bored (adj)	After a while, I got bored and left. بعد از یک مدتی، خسته شدم و رها کردم. Are you bored with your present job? آیا از شغل فعلی‌ت خسته شدی؟ = tired	خسته، کسل
material (n)	She is wearing a long black dress made of silky material. او یک لباس سیاه بلند که از جنس ابریشمیه، پوشیده The chairs are made of recycled material. صندلی‌ها از مواد بازیافت شده، ساخته شده‌اند.	ماده، جنس
material (adj)	According to some, the material world is all that exists. به گفته برخی، جهان مادی، همه چیزیه که وجود دارد We should make some material changes to the schedule. ما باید تغییرات مهمی را در برنامه لحاظ کنیم.	مادی، مهم و تاثیرگذار

**صفات تفضیلی (برتر):** وقتی بخواهیم یک چیز (فرد) را با یک یا چند چیز (فرد) دیگر مقایسه کنیم:

۱. اگر صفت، یک هجایی (یک بخشی) باشد، به انتهای صفت -er اضافه می‌کنیم. ۲. اگر صفت، چند هجایی (چند بخشی) باشد، قبل از صفت، کلمه more را می‌آوریم.

۳. بعد از **صفات تفضیلی و عالی (Comparatives and Superlatives) (پارت اول)**

صفت نیز، از کلمه "than"، به معنای "از" یا "به نسبت" استفاده می‌کنیم.

**صفات عالی (برترین):** وقتی یک چیز (فرد) از نظر یک ویژگی نسبت به بقیه اعضای گروه، بهتر یا بدتر باشد.

۱. اگر صفت، یک هجایی (یک بخشی) باشد، به انتهای صفت -est اضافه کرده و قبل از صفت، کلمه the را می‌آوریم. ۲. اگر صفت، چند هجایی (چند بخشی) باشد، قبل از صفت، the most را می‌آوریم.

	Adjective	Comparative	Superlative	Examples
One-syllable Adjectives	big	bigger	the biggest	London is bigger than Santiago.
	tall	taller	the tallest	Ali is taller than Nader but Hamid is the tallest.
	cold	colder	the coldest	This town is the coldest place in Britain.
Adjectives with Two or more Syllables	handsome	more handsome	the most handsome	In my opinion, David Beckham is the most handsome man in the world.
	nervous	more nervous	the most nervous	As the great day approached, she grew more and more nervous.
	beautiful	more beautiful	the most beautiful	The most beautiful thing is loving you.
	intelligent	more intelligent	the most intelligent	Sara is more intelligent than you but Hamed is the most intelligent.

lake (n)	The swimmer emerged from the lake. I had a nightmare about being drowned in a lake.	شناگر، از دریاچه بیرون آمد (پدیدار شد). یک کابوس راجع به غرق شدن در یک دریاچه دیدم.	دریاچه
wonder (v)	They wonder who that letter was from. I wonder if I might have a drink?	اونان متعجبند که آن نامه از طرف چه کسی بود؟ (به نوشیدنی بخورم) میخوام بدم که آیا ممکنه به نوشیدنی داشته باشم؟	تعجب کردن
wonder (n)	It was a time filled with wonder that I'll always remember. No wonder the children are excited.	زمانی بود که پر از شگفتی بود که من همیشه به خاطر خواهم آورد. (خیلی بهمون خوش گذشت، عالی بود) هیچ تعجبی نداره که بچه‌ها هیجان زده هستند.	تعجب، شگفت
wonderful (adj)	I love the spring - it's a wonderful time of the year. The dishwasher is a wonderful invention.	فصل بهار رو دوست دارم - زمان شگفت‌انگیزی از سال است. ماشین ظرفشویی، اختراع شگفت‌انگیزیه.	شگفت‌انگیز
expect (v)	We expect to see further improvement over the coming year. You can't expect him to be perfect. nobody is	انتظار داریم در سال پیش رو، پیشرفت بیشتری را شاهد باشیم نمی‌تونی توقع داشته باشی که عالی و کامل باشه. هیچکس [کامل] نیست	انتظار داشتن
expectation (n)	His expectation adds to the pressure on my shoulder. It's our expectation that you will be the best.	انتظار و توقع او، فشار روی شونه‌هام رو بیشتری کنه (منو تحت فشار بیشتری قرار میده) امید و انتظار ما اینه که تو بهترین خواهی شد.	انتظار، امید، توقع
search (v)	Scientists are still searching for a cure. Detectives are searching the yard for clues.	دانشمندان هنوز در حال جستجو برای یک درمان هستند. کارآگاه‌ها در حال جستجوی حیاط برای سرنخ‌هایی هستند.	جستجو کردن، بررسی کردن
search (n)	These animals migrate annually in search of food. The search for a cure goes on.	این حیوانات هرساله، برای جستجوی غذا، کوچ می‌کنند. جستجو برای درمان، ادامه دارد.	جستجو
forest (n)	The forest is gone forever. One tree does not make a forest. = jungle	جنگل برای همیشه از بین رفته. یک درخت باعث ایجاد به جنگل نمیشه (یا یک گل، بهار نمیشه)	جنگل
in addition	The film star has an incredible car in addition to a large house. In addition to his flat in London, he has a villa in Italy and a castle in Scotland.	ستاره فیلم به ماشین باورنکردنی بعلاوه به خونه بزرگ داره علاوه بر آپارتمانش در لندن، به ویلا در ایتالیا و به قلعه در اسکاتلند دارد	علاوه بر این، به علاوه
invent (v)	Can't you invent a better excuse than that? Alexander Graham Bell invented the telephone in 1876.	نمی‌تونی به بهونه بهتر از این بسازی؟ الکساندر گراهام‌بل، تلفن را در سال ۱۸۷۶ اختراع کرد.	اختراع کردن، ساختن
invention (n)	They admitted that the story was pure invention. With such powers of invention, he should get a job easily.	اونان پذیرفتن که داستان، ساخت (اختراع) محض خودشون بوده. با اینچنین قدرت‌ها و توانایی‌های ابتکار، او باید به راحتی به شغل پیدا کنه.	اختراع، ابتکار
fall (v)	It's easy to fall into a trap, but hard to get out again. Roza fell down the stairs.	راحتی که توی به تله بیفتی، اما سختی که دوباره ازش دربیای. روزا از پله‌ها افتاد.	افتادن، سقوط کردن
fall (n)	There has been a fall in oil prices. The area is beautiful in the fall.	یک سقوط (کاهش) در قیمت‌های نفت وجود داشته است. [این] منطقه، در فصل پاییز زیباست.	سقوط، فصل پاییز
tiny (adj)	Have you seen Saba's apartment? It's tiny. She was holding a tiny little baby in her arms. = small (adj)	آپارتمان صبا رو دیدی؟ خیلی کوچیکه. او یک بچه ریزه‌میزه را در آغوشش نگه داشته بود.	کوچک، ریز
volunteer (v)	No one volunteered for night duty. Arad volunteered the information before I had a chance to ask.	هیچ کس برای وظیفه شب، داوطلب نشد. آراد، اطلاعات رو قبل از اینکه فرصت کنم ازش بپرسم، داوطلبانه گفت.	داوطلب شدن، داوطلبانه گفتن
volunteer (n)	Most of the relief work was done by volunteers. I need some volunteers to help with the washing-up.	بیشتر کارهای امدادی توسط داوطلبان انجام شد. چندتا داوطلب میخوام که تو شستن ظرف‌ها بهم کمک کنند.	داوطلب
voluntary (adj)	She does a lot of voluntary work for the Red Cross. a voluntary organization providing help for the elderly	او کارهای داوطلبانه زیادی برای صلیب سرخ انجام میده. به سازمان داوطلبانه که برای افراد مسن، کمک و تسهیلات تأمین میکنه	داوطلبانه، ارادی

### صفات تفضیلی و عالی (Comparatives and Superlatives) (پارت دوم)

۱. اگر آخرین حرف یک صفت دو بخشی، y باشد و قبل از y یک حرف بی‌صدا آمده باشد، هنگام اضافه کردن er یا est، حرف y به i تبدیل می‌شود.  
 ۲. صفت یک هجایی (یک بخشی) که به یک حرف بی‌صدا ختم شده باشد و قبل از حرف آخر هم یک حرف صدادار داشته باشد، هنگام اضافه کردن er یا est، حرف بی‌صدا یک بار دیگر نوشته می‌شود. (به جز حرف w) ۳. اگر آخرین حرف صفتی حرف e باشد به آخر آن فقط -r یا -st اضافه می‌شود (می‌توان گفت که آن e حذف می‌شود و سپس به انتهای آن صفت، -er یا -est اضافه می‌شود. ۴. صفت‌هایی نیز وجود دارند که بی‌قاعده‌اند و -er یا -est نمی‌گیرند.

### صفات مقایسه‌ای با: as + adjective + as

۵. وقتی بخواهیم ویژگی‌های دو چیز، دو نفر، دو گروه و... که مساوی و یکسان‌اند را باهم مقایسه کنیم از صفت مقایسه‌ای as + adjective + as استفاده می‌کنیم.

	Adjective	Comparative	Superlative
۱	easy	easier	easiest
۲	fat	fatter	fattest
۳	large	larger	largest
۴	good	better	best
۵	Ali is as tall as Mahdi.		

<b>laboratory (n)</b>	They will proceed to build another laboratory building. ~ lab	آنها برای ساخت ساختمان آزمایشگاه دیگری، پیش خواهند رفت.	آزمایشگاه
<b>secret (n)</b>	I can't tell you. It's a secret. Can you keep a secret?	نمیتونم بهت بگم. به راز. می‌توانی به راز را پیش خودت نگه داری؟	رمز و راز
<b>secret (adj)</b>	They kept their relationship secret from their parents. There was a secret smile on her face.	آنها رابطه‌شون رو از پدر و مادرشون پنهان کردند. یک لیخنه اسرار آمیز روی صورت او بود.	پنهان، رمزی، اسرار آمیز
<b>publish (v)</b>	Her last book was published in 1948. They publish reference books.	آخرین کتاب او در سال ۱۹۴۸ چاپ شد. آنها کتاب‌های مرجع منتشر می‌کنند.	منتشر کردن
<b>publication (n)</b>	The publication of his book will be next month. a monthly publication	انتشار کتاب او، ماه بعد انجام خواهد شد. یک نشریه ماهانه.	انتشار، نشریه
<b>direct (v)</b>	I want to direct my efforts more towards my own projects The play was directed by Asghar Farhadi. He directed that his body should be buried in Khalkhal.	می‌خواهم که تلاش‌هایم را بیشتر به سمت پروژه‌های خودم هدایت کنم نمایش توسط اصغر فرهادی کارگردانی شد. او دستور داد که بدن او باید در خلخال دفن شود.	هدایت کردن، کارگردانی کردن، دستور دادن
<b>direct (adj)</b>	I'm not in direct contact with them.	من در تماس مستقیم با آنها نیستم.	مستقیم
<b>direct (adv)</b>	Can we fly direct to Italy? Hiva decided to contact the manager direct. It is usually cheaper to buy the goods directly from the wholesaler. ~ directly	آیا می‌توانیم به صورت مستقیم با هواپیما به ایتالیا سفر کنیم؟ هیوا تصمیم گرفت که به صورت مستقیم با مدیر تماس بگیرد. معمولاً ارزوتره که اجناس رو به صورت مستقیم از عمده فروش بخری	به صورت مستقیم
<b>direction (n)</b>	Suddenly the birds changed direction.	ناگهان، پرنده‌ها تغییر مسیر دادند.	جهت، مسیر
<b>behind (prep)</b>	Don't burn your bridges behind you. The sun disappeared behind clouds.	پل‌های پشت سرت رو نسوزون. (خراب نکن) خورشید پشت سر ابرها ناپدید شد.	پشت سر، عقب تر
<b>ashamed (adj)</b>	I felt ashamed of the things I'd said to Hamed. You should be ashamed of yourself.	به خاطر چیزهایی که به حامد گفتم، شرمندهام. باید از خودت شرمند باشی.	شرمند
<b>unacceptable (adj)</b>	Noise from the factory has reached an unacceptable level. I found her attitude totally unacceptable.	سر و صدا از کارخانه، به سطح غیرقابل قبولی رسیده. نگرش او کاملاً به نظرم غیرقابل قبول بود.	غیر قابل قبول
<b>main (adj)</b>	The main reason for living in Spain is the weather.	دلیل عمده برای زندگی در اسپانیا، آب و هواست.	اصلی، عمده
<b>hope (v)</b>	Let's just hope someone finds her bag. I hope that the rain stops soon.	بیا فقط امیدوار باشیم که یک نفر کیفش رو پیدا کنه. امیدوارم که باران به زودی متوقف بشه. (قطع بشه)	امیدوار بودن
<b>hope (n)</b>	When I first arrived in New York, I was full of hope for the future. I didn't give up hope of being released.	وقتی که برای اولین بار به نیویورک رسیدم، پر از امید برای آینده بودم. برای آزاد شدن، امیدم رو از دست ندادم.	امید
<b>design (v)</b>	She designed a new logo for the company. The course is designed for beginners.	او یک لوگوی جدید برای شرکت طراحی کرد. [این] دوره، برای مبتدی‌ها طراحی شده است.	طراحی کردن
<b>design (n)</b>	The car's design has been greatly improved. Their new car is still at the design stage.	طراحی ماشین، بسیار بهبود یافته است. ماشین جدید آنها، هنوز در مرحله طراحی است.	طراحی
<b>public (adj, n)</b>	Could you tell me where the public telephones are? The meeting will be open to the public. (همه میتونن بیان) Her husband was always nice to her in public.	میتونی بهم بگی که تلفن‌های عمومی کجا هستند؟ [این] نشست (ملاقات) برای عموم مردم آزاد خواهد بود. شوهرش، همیشه در مکان‌های عمومی، باهاش خوب بود.	عمومی - عموم مردم

## نکته ۱: like + ing

ما از like, (یا likes) بعلاوه یک فرم ing دار، برای صحبت کردن درباره سرگرمی‌ها و فعالیت‌ها استفاده می‌کنیم.

I	like	skiing.
She	likes	going to the cinema.

## نکته ۲: ago

ما ago را همراه با "گذشته ساده" (simple past) استفاده می‌کنیم تا بیان کنیم چه مدت قبل تر از حال، چیزی اتفاق افتاده است.  
ago را بعد از زمان بیان شده، می‌آوریم.

I met him	a long time	ago
Her grandfather died	ten years	ago

belong (v)	Does this house belong to Mr. Rezavand? A person like that does not belong in teaching.	آیا این خانه متعلق به آقای رضاوند است؟ فردی شبیه او به تدریس تعلق ندارد (به درد تدریس نمیخورد).	تعلق داشتن
belonging (n)	In particular, it is not clear how a sense of well-being and a sense of belonging are connected. به طور خاص، مشخص نیست که یک حس تندرستی و یک حس تعلق، چگونه به هم مرتبط هستند.		تعلق
giant (n)	Darius is one of the giants of the music industry. What a giant of a tree!	داریوش، یکی از غول‌های صنعت موسیقی است. چه درخت غول پیکر	غول، آدم غول پیکر
giant (adj)	There is concern that the giant panda will soon become extinct Be careful. The forest is full of giant snakes and spiders.	نگرانی وجود دارد که پاندای غول پیکر به زودی منقرض میشه مراقب باش. جنگل پر از مارها و عنکبوت‌های غول‌پیکره.	غول پیکر
designer (n)	He's been working as a graphic designer for two years. I recommend hiring a professional designer.	او دو ساله که داره به عنوان یک طراح گرافیک کار می‌کنه. من استخدام یک طراح حرفه‌ای را توصیه می‌کنم.	طراح
task (n)	Sara has the task of preparing the agenda for meetings. Our first task is to gather information.	سارا وظیفه آماده کردن فهرست کارها برای ملاقات‌ها رو به عهده داره. اولین کار ما اینه که اطلاعات جمع کنیم.	وظیفه، کار، فعالیت
perform (v)	The children perform two plays each year. Every software performs a specific function.	بچه‌ها هر سال دو تا نمایش اجرا می‌کنن. هر نرم افزار عملکرد خاصی را انجام می‌دهد.	اجرا کردن، نمایش دادن
performance (n)	This evening's performance will begin at 8.00 pm. The car's performance on mountain roads was impressive.	اجرای شب، ساعت ۸ شروع خواهد شد. کارایی ماشین در جاده‌های کوهستانی، تحسین برانگیز بود.	اجرا، کارایی
tower (n)	The bell tower was added to the church in 1848. The tower is fifty feet in height.	[این] برج ناقوس، در سال ۱۸۴۸ به [این] کلیسا اضافه شد. ارتفاع برج ۵۰ فوت می‌باشد.	برج
exact (adj)	Police are still investigating the exact cause of the accident. This is not an exact copy, but most people wouldn't notice the difference.	پلیس همچنان در حال بررسی علت دقیق [آن] تصادف هستش. این به نسخه دقیق نیست، ولی بیشتر مردم تفاوت را درک نمی‌کنند.	دقیق، کاملاً درست
exactly (adv)	His words had <i>exactly</i> the opposite effect. Be honest and tell us <i>exactly</i> what happened.	کلمات او (حرف‌های او) کاملاً تأثیر عکس داشت. صادق باش و بهمون بگو که دقیقاً چه اتفاقی افتاد.	دقیقاً، کاملاً
drug (v)	Her drink must have been drugged. There was no evidence that the horse had been drugged	باید به نوشیدنی او، دارو اضافه شده باشد. هیچ مدرکی وجود نداشت که به اسب دارو داده شده بوده.	دارو دادن، دوا زدن
drug (n)	They claim that the new drug normalizes blood pressure She helped Sohrab fight his drug addiction.	ادعا می‌کنن که داروی جدید فشار خون را طبیعی می‌کند او به سهراب کمک کرد تا با اعتیادش به مواد مخدر، مبارزه کند.	دارو، مواد مخدر
absolute (adj)	I have absolute confidence in her. We need absolute proof that he took the money.	اعتقاد کاملی بهش دارم. به اثبات قطعی نیاز داریم که او پول‌ها رو برداشت.	کامل، قطعی، خالص
absolute (n)	She believed in the importance of moral absolutes.	او به اهمیت چیزهای درست اخلاقی، باور داشت.	درست مطلق
absolutely (adv)	I felt absolutely certain that I'd seen her before.	کاملاً مطمئن بودم که اونو قبلاً جایی دیده بودم.	کاملاً
policy (n)	The company's policy of expansion has created many new jobs. Does the policy cover theft and fire?	سیاست توسعه شرکت، شغل‌های جدیدی ایجاد کرده است. آیا بیمه‌نامه، دزدی و آتش‌سوزی رو هم پوشش میده؟	خط مشی، سیاست، بیمه نامه
opinion (n)	What's your opinion of Kim? The two women had very different opinions about drugs	نظرت راجع به کیم چیه؟ [آن] دو زن، نظرات خیلی متفاوتی راجع به داروها داشتند.	نظر
furniture (n)	He bought the furniture on credit. I helped him choose the furniture for his house.	او [آن] مبلمان را اعتباری خرید. کمکش کردم تا برای خانه‌اش، اثاثه را انتخاب کند.	مبلمان، اثاثه

## آینده - پارت اول - "Will"

۱. از "Will" برای پیش بینی کردن راجع به آینده می توانیم استفاده کنیم.

۲. برای پیشنهاد انجام کاری، می توان از "Will" استفاده کرد.

۳. همچنین زمانی که تازه و بدون برنامه قبلی تصمیم به انجام کاری میگیریم، از "Will" استفاده می کنیم

	Example	Translation
۱	I'll be a famous singer.	من خواننده معروفی خواهم شد.
۲	I'll cook dinner tonight.	امشب شام درست میکنم.
۳	I've only got two dollars left. I'll go to the bank and get some more money.	فقط دو دلار برام باقی مونده. میرم بانک یکم پول بیشتری بگیرم.

space (v)	Try to space out your classes and study in between. The nails should be spaced at regular intervals.	سعی کن بین کلاس‌ها فاصله بدهی و بینشون، مطالعه کنی. باید فاصله‌های منظمی بین میخ‌ها گذاشته بشود.	فاصله دادن، فاصله گذاشتن
space (n)	There's space for a table and two chairs. Who was the first American in space?	برای یک میز و دو صندلی فضا (جا) هست اولین آمریکایی در فضا چه کسی بود؟	فضا، فاصله
spacecraft (n)	A radio signal was sent to the spacecraft. Spacecraft are vehicles used for flight in outer space	یک سیگنال رادیویی به فضاپیما فرستاده شد. فضاپیمای وسایلهایی برای پرواز در فضای بیرونی هستند.	فضاپیما، سفینه فضایی
circle (v)	Circle the correct answer. The plane circled the airport before landing.	دور جواب صحیح دایره بکشید. هواپیما قبل از فرود آمدن فرودگاه را دور زد.	دور زدن، دایره کشیدن
circle (n)	Draw a circle 10 cm in diameter. Over the years she had established a circle of good friends	یک دایره با قطر ۱۰ سانتی متر رسم کنید. در طول این سال‌ها او دایره‌ی دوستان خوبی ایجاد کرده بود.	دایره، حوزه
happiness (n)	At last, she found true happiness with a man she loved. One of the greatest sources of human happiness is love.	سرانجام او خوشبختی واقعی را با مردی که عاشقش بود پیدا کرد. یکی از بزرگ‌ترین منابع خوشبختی انسان، عشق است.	خوشبختی، خرسندی
happy (adj)	He was a happy child who rarely cried.	او بچه‌ی خوشحالی بود که به ندرت گریه می‌کرد.	خوشحال، فرخنده
pilot (n)	The pilot landed the airliner safely. In a calm sea, every man is a pilot.	خلبان هواپیما را سالم و بدون خطر، فرود آورد. در دریای آرام، هر آدمی یک ملوان است.	خلبان، ملوان
surprise (v)	His strange question surprised her. The exam was actually quite easy, which surprised me.	سوال عجیبش او را غافلگیر کرد. امتحان در حقیقت کاملاً آسان بود که مرا شگفت‌زده کرد.	غافلگیر کردن
surprise (n)	What a surprise to find you here! Bill looked at him in surprise.	چه سوپرایزی که تو را اینجا پیدا می‌کنم. بیل با تعجب به او نگاه کرد.	تعجب، سوپرایز
surprising (adj)	She told me a surprising thing. The answer he gave was quite surprising. = wonderful	او به من یک چیز شگفت‌انگیز گفت. پاسخی که داد کاملاً شگفت‌آور بود.	شگفت‌انگیز
surprised (adj)	He looked surprised to see Elham standing by the front door. Don't be surprised if the interviewer is rather direct.	او از دیدن الهام که کنار در ورودی ایستاده بود شگفت‌زده به نظر می‌رسید. اگر مصاحبه‌کننده تقریباً مستقیم و رک بود، تعجب نکن.	شگفت‌زده شده، متعجب
department (n)	Javad works in the toy department. A new member of staff has joined the department.	جواد در بخش اسباب‌بازی کار می‌کند. عضو جدید کارکنان، به [این] دپارتمان ملحق شده است.	دپارتمان، بخش
human (n)	In every human society there is a struggle for power. The UN estimates that the human population will reach 9 billion by 2050.	در هر جامعه انسانی، کشمکش برای قدرت وجود دارد. سازمان ملل برآورد می‌کند که جمعیت انسان به ۹ میلیارد تا سال ۲۰۵۰ خواهد رسید.	شخص، آدم
human (adj)	The accident was the result of human error. The diagram shows all the organs in the human body.	حادثه نتیجه خطای انسانی بود. [این] نمودار، تمام اندام‌های بدن انسان را نشان می‌دهد.	انسانی، بشری
succeed (v)	She wanted to be the first woman to climb Mount Everest, and she almost succeeded. Unfortunately his plan did not succeed. Who will succeed him to the throne?	او می‌خواست اولین زنی باشد که به قله اورست صعود می‌کند و تقریباً موفق شد. متأسفانه برنامه‌اش نتیجه بخش نبود. بعد از او، چه کسی به تخت و تاج خواهد رسید؟ (به جاش کی قراره بیاد؟)	موفق شدن، نتیجه بخشیدن، بجای کسی آمدن
success (n)	The experiment was a big success. I tried to contact him, but without success.	[این] آزمایش، یک موفقیت بزرگ بود. سعی کردم با او تماس بگیرم، اما موفقیتی حاصل نشد.	موفقیت
successful (adj)	The operation was successful.	عملیات موفقیت‌آمیز بود.	موفقیت‌آمیز
furthermore (adv)	I don't want to go there, furthermore, I have no time to do so. He is lazy, and furthermore, he has no sense of responsibility	من نمی‌خواهم به آنجا بروم، علاوه بر این، وقت انجام چنین کاری را هم ندارم. او تنبل است، علاوه بر این، او هیچ احساس مسئولیتی نمی‌کند.	علاوه بر این
instead (adv)	There were no single rooms, so I booked a double instead. Can I have soup instead of salad?	هیچ اتاق تک نفره‌ای وجود نداشت، بنابراین در عوض یک اتاق دو نفره رزرو کردم. آیا می‌توانم بجای سالاد، سوپ بخورم؟	در عوض، به جای

**آینده - پارت دوم - "going to":** از "going to" برای صحبت درباره برنامه‌ها و تصمیمات قبلی‌مان، استفاده می‌کنیم. یعنی داریم درباره انجام کارهایی صحبت می‌کنیم، که ساعت‌ها، روزها، هفته‌ها یا ماه‌ها قبل، راجع به آن‌ها فکر و برنامه‌ریزی کرده‌ایم.

	Example	Translation
۱	I'm going to phone Sahand tonight.	قراره که امشب به سهند زنگ بزنم.
۲	Nancy's going to meet us at the airport.	نانسی تصمیم دارد که ما را در فرودگاه ملاقات کند.

straight (adj)	Try to keep your legs straight. They sat down in a straight line.	سعی کن که پاهات رو صاف نگه داری. آنها در یک خط مستقیم نشستند.	مستقیم، صاف
straight (adv)	She was looking straight at me. Taher was so tired he couldn't walk straight.	او داشت مستقیماً به من نگاه می کرد. طاہر آنقدر خسته بود که نمیتوانست به صورت مستقیم راه بره.	مستقیماً، به طور مستقیم
constant (adj)	You save more gas if you drive at a constant speed. Ehsan lived in constant fear of being attacked.	اگر با سرعت ثابتی رانندگی کنی، گاز بیشتری ذخیره خواهی کرد. احسان با ترس مداومی از مورد حمله قرار گرفتن، زندگی می کرد.	ثابت و پیوسته، مداوم
constant (n)	This constant is important, because it fixes the sizes. The only constant is the length of the table.	این چیز ثابت مهمه، چون که اندازه ها رو ثابت می کنه. تنها مقدار ثابت، طول میزه.	مقدار ثابت، چیز ثابت
mood (n)	He was in a good mood when he got home from work. I am not in the mood to argue.	وقتی از محل کار به خانه رسید، در حس و حال خوبی بود. حوصله بحث کردن ندارم.	حالت، حوصله، حس و حال
disable (v)	Hasan was permanently disabled in the war. The virus will disable your computer.	حسن برای همیشه در جنگ ناتوان شد. [این] ویروس، کامپیوتر شما را از کار خواهد انداخت.	ناتوان کردن، از کار انداختن
disabled (adj)	The boats are specially built for the disabled. The accident left him severely disabled.	[این] قایق ها به طور خاص برای افراد ناتوان ساخته شده اند. تصادف باعث شد که او به شدت ناتوان بشود.	معلول، ناتوان
tool (n)	Always select the right tool for the job. This tool can be used in a variety of ways.	همیشه ابزار درستی را برای کار انتخاب کن. این ابزار می تواند در روش های متفاوتی استفاده شود.	ابزار
entertain (v)	She entertained the children with stories, songs and drama. They entertained us to lunch in their new house.	او بچه ها را با داستان ها، آهنگ ها و نمایش، سرگرم کرد. آنها ما را در خانه جدیدشان به ناهار، مهمان کردند.	سرگرم کردن، مهمان کردن
entertainment (n)	The town provides a wide choice of entertainment. A cinema is a place of entertainment.	این شهر انتخاب گسترده ای از سرگرمی ها را ارائه می کند. سینما، جایی برای سرگرمیه.	سرگرمی
process (v)	All university applications are processed through this system? Goats' cheese could be processed in many ways.	کلیه برنامه های دانشگاه از طریق این سیستم پردازش می شود؟ پنیر بزها می تونه از روش های زیادی ساخته بشه.	پردازش کردن، ساختن
process (n)	Repetition can help the learning process. This is a simple process. However there are dangers.	تکرار می تونه به روند یادگیری کمک کنه. این یک فرآیند ساده است. هرچند خطراتی وجود دارد.	فرآیند، روند
act (v)	Stop acting like a baby. Politicians will only act when enough people demand that they do something.	مثل یک بچه رفتار کردن را بس کن. سیاستمداران فقط وقتی وارد عمل می شوند که افراد کافی خواستار انجام کاری شوند.	عمل کردن، رفتار کردن
act (n)	The new president's first act should be to end the war. I arrived at the theatre late and missed the first act.	اولین عمل رئیس جمهور جدید، باید پایان جنگ باشد. من دیر به تئاتر رسیدم و نمایش اول را از دست دادم.	عمل، قانون، نمایش
actor (n)	He won the best actor award.	او برنده جایزه بهترین بازیگر شد.	بازیگر
actress (n)	This actress has been divorced from her husband.	این بازیگر از شوهرش طلاق گرفته است.	بازیگر (زن)
capacity (n)	The fuel tank has a capacity of 40 litres. The hospitals have a limited capacity.	[این] مخزن سوخت، ۴۰ لیتر ظرفیت دارد. بیمارستان ها گنجایش محدودی دارند.	ظرفیت، گنجایش
available (adj)	Not enough data is available to scientists. There are plenty of jobs available in the area.	داده کافی ای برای دانشمندان در دسترس نیست. مشاغل زیادی در منطقه وجود دارد.	در دسترس، موجود
network (n)	A network of railways has spread over the province. We must fight terrorist networks and all those who support them	شبکه ای از راه آهن در استان پخش شده است ما باید با شبکه های تروریستی و همه کسانی که از آنها حمایت می کنند، مبارزه کنیم.	شبکه

## زمان ها (گذشته):

معنی	مثال	زمان
من سال گذشته در یک اداره کار می کردم آنها در کاشان بودند. سارا به مدرسه رفت	I worked in an office last year They were in Kashan Sara went to the school	گذشته ساده regular verb: -ed form
داشتیم به خانه می رفتم او داشت فوتبال بازی می کرد.	I was going home he was playing football	گذشته استمراری was/ were doing
من در شرکت های زیادی کار کرده بودم او به خانه رفته بود.	I had worked in many companies she had gone home	گذشته کامل (ماضی بعید) had + pp
به مدت دو سال بود که بعنوان مشاور کار می - کردم	I had been working as a consultant for 2 years	گذشته کامل استمراری had been doing

project (v)	The company projected an annual growth rate of 3%. The next edition of the book is projected for publication in March شرکت، یک نرخ رشد ۳ درصدی سالانه طرح ریزی کرد. ویرایش بعدی کتاب برای انتشار در ماه مارس، طرح ریزی شده است.	طرح ریختن
project (n)	The project aims to provide an analysis of children's emotions. The project was completed on time. هدف این پروژه، ارائه تحلیلی از احساسات کودکان است. پروژه به موقع و سروقت کامل شد.	پروژه
personnel (n)	Please send your resume to the personnel department. doctors and other medical personnel لطفاً رزومه خود را به دپارتمان منابع انسانی ارسال کنید دکترها و دیگر پرسنل پزشکی	پرسنل، منابع انسانی
injure (v)	Two people have been injured in an accident. Dad injured his back lifting some heavy boxes. دو نفر در یک تصادف آسیب دیده‌اند. پدر با بلند کردن چند جعبه سنگین، به کمرش آسیب زد.	صدمه زدن، آسیب زدن
injury (n)	She was taken to hospital with head injuries. The injury wasn't serious. وی با جراحات سر به بیمارستان منتقل شد. آسیب، جدی نبود.	صدمه، آسیب
injured (adj)	Chelsea have three injured players. تیم چلسی، سه تا بازیکن مصدوم و آسیب دیده دارد.	مجرع، مصدوم
foreign (adj)	Can you speak any foreign languages? The value of foreign trade fell by 8 percent. میتونی به زبان دیگه‌ای صحبت کنی؟ ارزش تجارت خارجی ۸٪ سقوط داشت.	خارجی
arrest (v)	I got arrested for careless driving. The drug is used to arrest the spread of the disease. به دلیل رانندگی بی احتیاط دستگیر شدم [این] دارو برای بازداري از پخش بیماری استفاده میشود.	دستگیر کردن، بازداشتن
arrest (n)	The police made several arrests. She was under arrest on suspicion of murder. پلیس چندتا دستگیری داشت (چند نفر را دستگیر کردند). او به اتهام قتل در بازداشت بود	دستگیری، بازداشت
centre (n)	The hotel is right in the centre of the village. There was an enormous oak table in the center of the room. هتل، درست در مرکز روستا هست. یک میز بلوط بزرگ در مرکز اتاق قرار داشت	مرکز
central (adj)	Reducing inflation is central to the government's economic policy. There will be rain later in central and eastern parts of the country. کاهش تورم سیاست اقتصادی دولت مهمترین چیز است. بعداً در مناطق مرکزی و شرقی کشور باران خواهد بارید.	مرکزی، مهمترین
importance (n)	We all recognize the importance of his work. This is an issue that has importance for all of us. ما هممون، اهمیت کار او را تصدیق می‌کنیم (تشخیص می‌دهیم). این موضوعی است که برای همه ما اهمیت دارد.	اهمیت
important (adj)	Happiness is more important than money. خوشبختی، مهمتر از پول است.	مهم
fix (v)	Ellin was able to quickly find and fix the problem. The interest rate has been fixed at 6.5%. The shelves should be fixed to the wall with screws. I'll watch the kids and you fix dinner. الین قادر بود که خیلی سریع مشکل را پیدا و درست کند. نرخ بهره در ۶,۵٪ تنظیم شده است. قفسه‌ها باید با پیچ به دیوار ثابت شوند من مواظب بچه‌ها خواهم بود و تو شام را درست کن.	تعمیر کردن، تنظیم کردن، درست کردن، محکم کردن
fix (n)	There is no quick fix for the steel industry. راه‌حل سریعی برای صنعت فولاد وجود ندارد.	راه حل
fixed (adj)	The money has been invested for a fixed period. The classes begin and end at fixed times. [این] پول برای دوره ثابتی سرمایه‌گذاری شده است. کلاس‌ها در زمان‌های معینی شروع و تمام می‌شوند.	ثابت، وصل، معین
develop (v)	The site is being developed by a French company Their relationship has developed over a number of years. She developed lung cancer at the age of sixty. [این] مکان دارد توسط یک شرکت فرانسوی، توسعه داده می‌شود. رابطه آن‌ها طی چندین سال، بهبود یافته است او در سن شصت سالگی به سرطان ریه مبتلا شد	بهبود یافتن، توسعه دادن، مبتلا شدن
development (n)	I do a lot of research and development work in my job. من در کارم خیلی تحقیق و کار توسعه انجام می‌دهم.	توسعه، رشد
colourful (adj)	Colourful pictures help hold the students' interest. Charlie Chaplin had a long and colorful career. عکس‌های رنگارنگ، کمک می‌کنند که علاقه بچه‌ها حفظ بشود چارلی چاپلین حرفه طولانی و جالبی داشت	رنگارنگ، جالب

## اسم‌های شمارا (countable nouns)

اسامی شمارا به راحتی قابل تشخیص هستند، زیرا آن اسم (noun) هایی شمارا هستند که بتوانیم آن‌ها را بشماریم.  
مثلاً ۱ مداد، ۲ تا مداد، ۳ تا مداد و...  
اسم‌های شمارا، هم می‌توانند مفرد باشند و هم جمع. برای حالت مفرد اسم‌های شمارا، می‌توان از a و an استفاده کرد.

I need <u>a pen</u>	به یک خودکار نیاز دارم
I need <u>some pens</u>	به چند خودکار نیاز دارم
I have <u>an apple</u>	من یک سیب دارم
I have <u>three apples</u>	من سه عدد سیب دارم

<b>boil (v)</b>	Boil the rice for 15 minutes. Water boils at 100 degrees centigrade.	برنج را به مدت ۱۵ دقیقه بجوشانید آب در دمای ۱۰۰ درجه سانتی گراد می جوشد (به جوش می آید).	جوشاندن، به جوش آمدن
<b>boil (n)</b>	The boy's body is covered in boils. Finally, the water in the kettle comes to a boil.	بدن پسر، پر از جوش است. بالاخره آب کتری به جوش می آید	جوش، التهاب
<b>replace (v)</b>	I'll replace the vase I broke as soon as possible. Machines can't replace people in this work.	هر چه زودتر گلدانی که شکستم را جایگزین خواهم کرد در این کار، ماشین ها نمی توانند جایگزین افراد بشوند.	جایگزین کردن، عوض کردن
<b>replacement (n)</b>	It was difficult to find a replacement for Hesam. Our old car is badly in need of replacement.	پیدا کردن جایگزینی برای حسام مشکل بود. اتومبیل قدیمی ما به شدت نیازمند تعویض است.	جایگزین، تعویض
<b>daughter (n)</b>	They had four daughters.	آن ها چهار دختر داشتند	(فرزند) دختر
<b>punish (v)</b>	It's unfair to punish a whole class for the actions of one or two students. She wanted to punish Ali for deceiving her.	ناعادلانه است که یک کلاس کامل را به خاطر اعمال یک یا دو دانش آموز تنبیه کنیم او می خواست علی را به خاطر فریب دادنش تنبیه کند.	تنبیه کردن، مجازات کردن
<b>punishment (n)</b>	He received the maximum punishment. I don't think they deserved such a severe punishment.	او به اشد مجازات رسید. من فکر نمی کنم که آن ها مستحق چنین مجازات شدیدی بودند.	تنبیه، مجازات
<b>son (n)</b>	We have two teenage sons.	ما دو پسر نوجوان داریم	(فرزند) پسر
<b>kiss (v)</b>	Lucy wanted to kiss his cheek. Do people in Britain kiss when they meet?	لوسی می خواست تا گونه اش را ببوسد. مردم در بریتانیا وقتی همدیگر را می بینند، همدیگر را می بوسند؟	بوسیدن
<b>kiss (n)</b>	I always give the kids a kiss before they go to school. Stephen planted a kiss on his daughter's forehead.	همیشه قبل از اینکه بچه ها به مدرسه بروند آن ها را می بوسم استفن روی پیشانی دخترش بوسه زد.	بوسه
<b>sudden (adj)</b>	a sudden change in the weather Rebecca's decision to leave was very sudden.	یک تغییر ناگهانی در آب و هوا تصمیم ریکا برای ترک کردن (رفتن)، خیلی ناگهانی بود.	ناگهانی، بی خبر
<b>suddenly (adv)</b>	I suddenly realized that there was someone following me.	من به طور ناگهانی متوجه شدم که به نفر داشت منو تعقیب می کرد	به طور ناگهانی
<b>airplane (n)</b>	You can't smoke on an airplane. The government has just bought a new airplane. = aircraft, plane, aeroplane	شما نمی توانید در هواپیما سیگار بکشید. دولت تازه یک هواپیمای جدید خریده است.	هواپیما
<b>review (v)</b>	Remember to review your lessons before you go to bed We will review the case and make a recommendation to the client. ما این پرونده را بررسی خواهیم کرد و توصیه ای به موکل خواهیم داشت.	قبل از رفتن به رختخواب به یاد داشته باشید درس های خود را مرور کنید ما این پرونده را بررسی خواهیم کرد و توصیه ای به موکل خواهیم داشت.	مرور کردن، بررسی کردن
<b>review (n)</b>	The aid allocation for Pakistan was still under review. We need to do the review for the test.	اختصاص کمک به پاکستان هنوز تحت بررسی بود ما باید برای آزمون، مرور انجام بدهیم.	مرور، خلاصه، بررسی
<b>action (v)</b>	How are we actually going to action these objectives? Your request will be actioned.	در واقع چطور می توانیم به این اهداف عمل کنیم؟ درخواست شما عملی خواهد شد	اقدام کردن، عمل کردن
<b>action (n)</b>	Her prompt actions probably saved my life. Firefighters took action immediately to stop the blaze spreading	اقدامات فوری او احتمالاً جان مرا نجات داد. آتش نشان ها بلافاصله وارد عمل شدن تا مانع پخش آتش بشن	عمل، اقدام
<b>soldier (n)</b>	He wants to be a soldier when he grows up. A British soldier was wounded in the fighting.	او می خواهد وقتی بزرگ شد، یک سرباز شود. یک سرباز بریتانیایی در نبرد زخمی شد	سرباز
<b>formal (adj)</b>	a formal agreement between the countries We insist on formal dress for dinner.	توافقی رسمی بین [آن دو] کشور ما بر لباس رسمی برای شام اصرار داریم.	رسمی

## افعال بی قاعده (پارت سوم):

infinitive	simple past	past participle	infinitive	simple past	past participle	infinitive	simple past	past participle
send	sent	sent	sing	sang	sung	stick	stuck	stuck
set	set	set	sink	sank	sunk	swear	swore	sworn
shake	shook	shaken	sit	sat	sat	sweep	swept	swept
steal	stole	stolen	sleep	slept	slept	swim	swam	swum
shine	shone	shone	slide	slid	slid	swing	swung	swung
shoot	shot	shot	speak	spoke	spoken	take	took	taken
show*	showed	shown	spend	spent	spent	teach	taught	taught
shut	shut	shut	stand	stood	stood	tear	tore	torn
tell	told	told	think	thought	thought	throw	threw	thrown

never (adv)	I'll never forget that day. It is never too late to give up smoking.	هرگز آن روز را فراموش نخواهم کرد هیچوقت برای ترک کردن سیگار دیر نیست.	هرگز، هیچگاه
year (n)	I arrived here two years ago. She goes there every year.	من دو سال پیش به اینجا آمدم. او هر سال به آنجا می‌رود.	سال
child (n)	The film is not suitable for children under 12. My family lived in France when I was a small child. = kid, baby	[این] فیلم برای کودکان زیر ۱۲ سال مناسب نیست وقتی یک بچه کوچک بودم خانواده‌ام در فرانسه زندگی می‌کردند	بچه، کودک
special (adj)	No one receives special treatment. Are you doing anything special for Christmas?	هیچ‌کس درمان ویژه دریافت نمی‌کند آیا برای کریسمس کار خاصی می‌کنی؟ (برنامه خاصی واسه کریسمس داری؟)	خاص، ویژه
special (n)	Mihans's ice cream is on special this week. There are lots of TV specials for children this year.	بستی میهن، این هفته در پیشنهادهای خاص است. امسال، چیزهای خاص تلویزیونی زیادی برای بچه‌ها هست.	یه چیز خاص، پیشنهاد خاص
especially (adv)	I never liked long walks, especially in winter. I bought the flowers especially for her, and she didn't even thank me.	هرگز پیاده‌روی‌های طولانی را دوست نداشتم، به خصوص در زمستان من گل‌ها را مخصوصاً برای او خریدم و او حتی از من تشکر نکرد	مخصوصاً، بخصوص
cousin (n)	My cousin and I joined the same company. When I was little my cousin used to come over to our house He's lost a cousin and some good friends in these years.	من و پسرخاله‌ام، به یک شرکت رفتیم. وقتی که کوچک بودم پسر عموم میومد به خونمون (بهمون سر میزد) او در این سال‌ها یک دختر عمه و چندتا دوست خوب را از دست داده.	پسرعمو، دخترعمو، پسرخاله و...
Britain (n)	It was the year Britain declared war on Germany.	سالی بود که بریتانیا علیه آلمان، اعلام جنگ کرد.	بریتانیا
British (adj)	In 1979, only 2% of British professors were female. According to radio the British electorate are going to vote tomorrow	در سال ۱۹۷۹ تنها ۲ درصد از استادان بریتانیایی زن بودند طبق گفته رادیو، رای دهندگان بریتانیا فردا رای خواهند داد	بریتانیایی
food (n)	I'm a big fan of Italian food.	من طرفدار پر و پا قرص غذای ایتالیایی هستم	غذا
house (n)	He was left alone in the house. To marry a woman for her beauty is like buying a house for its paint. = home	او در خانه تنها مانده بود. ازدواج کردن با یک زن به خاطر زیبایی‌اش مثل خریدن یک خانه است به خاطر رنگ و نقاشی‌اش	خانه، مسکن
camera (n)	Don't forget the camera before you leave for the trip.	پیش از رفتن به سفر، دوربین را فراموش نکنید.	دوربین
birthday (n)	When's your birthday? - It's May 24th. I feel really guilty at forgetting her birthday again.	تولدت کیه؟ بیست و چهارم ماه می من واقعا احساس گناه می‌کنم که دوباره تولد او را فراموش کردم	روز تولد، تولد
hardware (n)	It seems you've got a hardware problem. Where do you buy your hardware around here?	به نظر میاد که مشکل سخت‌افزاری داری. اینورا ابزارآلات رو از کجا میخری؟	سخت افزار، ابزارآلات
false (adj)	What you say is probably false. A whale is a fish. True or false? = incorrect	چیزی که میگی، احتمالاً غلطه نهنگ به نوع ماهیه، درسته یا غلط؟	غلط، نادرست
think (v)	Do you think I should call him? She thought very carefully before answering.	فکر می‌کنی باید بهش زنگ بزنم؟ او پیش از جواب دادن، با دقت فکر کرد	فکر کردن
think (n)	I'll have a think and let you know.	یه فکری می‌کنم و بهت خبر میدم.	فکر
thought (n)	It's an interesting thought. He was finding it difficult to express his thoughts.	فکر جالبی است او در بیان افکار خود مشکل داشت.	فکر، ایده
thoughtful (adj)	You're looking very thoughtful. The hotel manager was very kind and thoughtful.	خیلی متفکر به نظر میرسی مدیر هتل خیلی مهربان و باملاحظه بود.	متفکر، با ملاحظه

## اسم‌های غیر قابل شمارا (uncountable nouns)

اسم غیر قابل شمارا، چیزی است که نتوانیم آن را بشماریم، موقع خرید نیز آن را به صورت تعداد نمی‌خریم!

مثلاً ما شیر (milk)، یا برنج (rice) را وقتی از مغازه می‌خریم، نمی‌گوییم مثلاً ۳۰۰ تا شیر بده! یا ۵۰۰ تا برنج بده! به جای اینها می‌گوییم: سه بطری شیر، یا ۴ کیلو برنج...

معمولاً با اسم‌های غیر قابل شمارا، مثل اسم‌های مفرد، برخورد می‌کنیم، و از فعل مفرد نیز استفاده می‌کنیم. و برای آن‌ها، a یا an به کار نمی‌بریم.

We have some <b>rice</b>	ما مقداری برنج داریم
I need a bottle of <b>water</b>	یک بطری آب نیاز دارم (دقت کنید که در اینجا، a برای bottle به کار رفته، نه برای water)

sin (v)	I sinned and brought shame down on all of us. She had sinned so much; could she ever find peace?	من گناه کردم و واسه هممون شرمندگی به ارمغان آوردم. او زیاد گناه کرده بود، آیا می‌تونه هرگز به آرامش برسه؟	گناه کردن
sin (n)	Vahid needed to confess his sins and ask for forgiveness. God has forgiven all my sins.	وحید نیاز داشت که به گناهش اعتراف کنه و طلب بخشش کنه. خدا همه گناهان مرا بخشیده است.	گناه
sinner (n)	God forgives regretful sinners.	خدا، گناهکاران پشیمان را می‌بخشد.	گناهکار
feature (v)	The film featured Brando as the Godfather. Violence seems to feature heavily in all of his books.	فیلم، براندو را به عنوان پدرخوانده، نمایان کرد. به نظر میاد که خشونت به شدت در همه کتاب‌های او نمایان است.	نمایان کردن
feature (n)	Air bags are a standard feature in most new cars. Her eyes were her best feature.	کیسه هوا، یک ویژگی استاندارد در بیشتر ماشین‌های جدید است. بهترین ویژگی او، چشم‌هایش بود.	ویژگی، خصوصیه
pure (adj)	We had trouble finding a pure water supply. Our burgers are made of 100% pure beef.	ما در پیدا کردن منبع آب پاک، مشکل داشتیم. برگرهای ما از گوشت گاو ۱۰۰٪ خالص هستند.	خالص، پاک
hill (n)	The bus started going up the hill into town. The view from the top of the hill was beautiful.	اتوبوس شروع به بالا رفتن از تپه، به داخل شهر کرد. منظره، از بالای تپه، زیبا بود.	تپه
sell (v)	This shop sells old furniture. The tickets for the concert aren't selling.	این مغازه، اثاثه کهنه می‌فروشد. بلیط‌های کنسرت، به فروش نمی‌روند.	فروختن، فروخته شدن
sale (n)	He wants a quick sale, so he might reduce the price. Sales are expected to improve over the coming year	او یک فروش سریع می‌خواهد، بنابراین، ممکن است که قیمت را کاهش بدهد. انتظار می‌رود که فروش‌ها در طول سال آینده بهبود پیدا کند	فروش
salesman (n)	He spent two years at college before becoming a BMW car salesman. Sadaf has made money as a saleswoman.	او قبل از اینکه فروشنده ماشین ب-ام-و بشه، دو سال رو در دانشگاه گذراند. صدف به عنوان به فروشنده، پول زیادی درآورده.	فروشنده
pill (n)	I took a sleeping pill (= tablet) and tried to go back to sleep. Do not accept pills from anyone but your own doctor.	به قرص خواب آور خوردم و سعی کردم که برم بخوابم. از هیچکس، به غیر از دکتر خودت، قرص قبول نکن.	قرص
benefit (v)	They are working together to benefit the whole community. I'm sure you'll benefit greatly from the visit.	اون‌ها دارن باهم کار می‌کنن تا به کل جامعه سود برسون. مطمئنم که از بازدید، بسیار سود خواهی برد.	سود بردن، سود رساندن
benefit (n)	The new system will be a great benefit to the company. He couldn't see the benefit of arguing any longer.	سیستم جدید یک مزیت بزرگ برای شرکت خواهد بود. او در بحث و مشاجره کردن بیشتر، سودی نمی‌دید.	سود، مزیت
guilt (n)	He did not deny his guilt. She didn't feel any guilt; she had done nothing wrong.	او تقصیر و گناه خودش را رد نکرد. هیچ احساس گناهی نکرد، او هیچ چیز اشتباهی انجام نداده بود.	تقصیر، گناه
guilty (adj)	Everyone thought he was guilty but there was no proof. I feel very guilty about leaving her.	همه فکر می‌کردن که او مقصره، اما، هیچ مدرکی وجود نداشت. به خاطر ترک کردن او، خیلی احساس گناهکار بودن می‌کنم.	مقصر، مجرم، گناهکار
parent (n)	I'd like you to meet my parents sometime. Melissa is spending the weekend at her parents' house.	دوست دارم که گاهی اوقات پدر و مادرم رو ملاقات کنی. ملیسا دارد آخر هفته را در خانه پدر و مادرش سپری می‌کند.	پدر یا مادر
favorite (adj)	What's your favourite colour? I love all his films but 'Hamsafar' is my favorite.	رنگ مورد علاقه‌ات چیه؟ همه فیلم‌های او را دوست دارم، اما "همسفر" مورد علاقم است.	مورد علاقه
prove (v)	You're wrong, and I can prove it. I knew Mina had done it, but there was no way I could prove it to Raha.	داری اشتباه می‌کنی (در اشتباهی)، و من می‌توانم ثابتش کنم. میدونستم که مینا انجامش داده بود، ولی امکان نداشت بتونم به سارا ثابتش کنم	ثابت کردن
proof (n)	Proof of the existence of life on other planets. Do you have any proof that this man stole your bag?	اثبات وجود زندگی در دیگر سیاره‌ها. آیا مدرکی داری که این مرد کیف شما رو دزدید؟	مدرک، اثبات

برخی اسم‌ها هم می‌توانند شمارا باشند و هم غیرقابل شمارا:

room, time, paper, hair, light, work, noise,...

countable	uncountable
Have you got a paper (=newspaper) to read?	Have you got some paper?
This is one of my best works	I'm out of money. I need work.

flow (v)	Blood was still flowing from the wound. The number of refugees flowing into the area is still increasing. تعداد پناهندگانی که در حال جاری شدن در این منطقه هستند، هنوز در حال افزایش است.	جریان داشتن، جاری شدن
flow (n)	He struggled to swim against the flow of the water. The road repairs should not affect traffic flow. او تلاش کرد که برخلاف جریان آب شنا کند. تعمیرات جاده‌ای نباید در جریان ترافیک تأثیر بگذارد.	جریان
vocabulary (n)	Teachers were impressed by his vocabulary. English has the largest vocabulary of any language. معلم‌ها تحت تأثیر دامنه لغات او قرار گرفتند. انگلیسی بین هر زبانی، بیشترین واژگان را دارد.	دامنه لغات، واژگان
step (v)	I stepped outside and closed the door. The door was locked behind them as soon as they stepped in بیرون رفتم و در را بستم. به محض اینکه اونا وارد شدند، در پشت سرشان قفل شد	گام برداشتن
step (n)	He took one step and fell. Record your result, and go on to step 3. او یک گام برداشت و افتاد. نتیجه‌ات را ثبت کن و برو به قدم (مرحله) ۳	گام، مرحله
method (n)	I think we should try again using a different method. We can apply these methods to a wide range of problems فکر کنم باید با استفاده از یک روش متفاوت، دوباره تلاش کنیم. می‌توانیم این روش‌ها را در دامنه وسیعی از مسائل، به کار ببریم.	روش
Portugal (n)	Portugal would be my least favourite choice. کشور پرتغال آخرین انتخاب مورد علاقه‌ام خواهد بود.	کشور پرتغال
Portuguese (adj)	I thought she was Portuguese, but in actual fact she's Brazilian. Are they talking in Spanish or Portuguese? فکر می‌کردم که او پرتغالی است، اما در واقع او برزیلی می‌باشد. اونا دارن به زبان اسپانیایی صحبت می‌کنن یا پرتغالی؟	پرتغالی
factory (n)	The factory closed down ten years ago. [آن] کارخانه، ۱۰ سال پیش، تعطیل شد.	کارخانه
work (v)	She works as a consultant for a design company. او به عنوان یک مشاور، برای یک شرکت طراحی کار می‌کند.	کار کردن
work (n)	There isn't a lot of work at this time of the year. He left work at the usual time. در این مقطع از سال، کار زیادی وجود ندارد. او محل کار را در زمان معمول، ترک کرد.	کار، محل کار
entire (adj)	It was the worst day in my entire life. We ate the whole cake in about ten minutes. = whole بدترین روز در کل زندگی‌ام بود. ما کل کیک را تقریباً در ۱۰ دقیقه خوردیم.	تمام، کل
store (v)	The computer stores the information in its memory automatically. کامپیوتر اطلاعات را به صورت اتوماتیک در حافظه‌اش ذخیره می‌کند.	ذخیره کردن، انبار کردن
store (n)	fat stores in the body At Christmas the stores stay open late. ذخایر چربی در بدن در کریسمس، فروشگاه‌ها تا دیروقت باز می‌مانند.	فروشگاه، انبار، ذخیره
storage (n)	They moved to a house with lots of storage space. I put some of my things in storage. آن‌ها به خانه‌ای با فضای ذخیره‌سازی زیاد، رفتند. بعضی از چیزهایم (وسایل‌هایم) را گذاشتم در انبار.	ذخیره سازی، انبار
theory (n)	There are different theories about how the brain works. Detectives are working on a theory that he knew his murderer. نظریه‌های متفاوتی درباره اینکه مغز چگونه کار می‌کند، وجود دارد. کارآگاه‌ها روی نظریه‌ای که او قاتلش را میشناخته است، دارن کار می‌کنند.	نظری، نظریه
theoretical	The theoretical basis of the project was relatively straightforward. مبنای نظری پروژه، نسبتاً ساده بود	نظری، فرضی
diagram (v)	you can diagram the process for her. Mr. Rahimi spent four hours diagramming every room. می‌توانی فرآیند را با نمودار برای او نشان دهی. آقای رحیمی ۴ ساعت وقت صرف نشان دادن هر اتاق کرد.	با نمودار نشان دادن
diagram (n)	Compare this system to the one shown in diagram B. The trees will be planted at the points marked on the diagram. این سیستم را با آنی که در نمودار B نشان داده‌شده، مقایسه کن. درخت‌ها در نقاطی که روی نمودار علامت زده شده، کاشته خواهند شد.	دیگرام، نمودار

**فعل "ing" داره: وقتی که یک فعل، به "ing" ختم شود، ممکن است آن فعل، یک فعل اسمی (gerund) باشد.**

کاربرد یک فعل اسمی، دقیقاً مثل یک "اسم" است، هرچند که ظاهری شبیه به یک فعل دارد.

Examples	Meanings	Types	
Flying makes me nervous.	پرواز منو عصبی (متشنج) میکنه	فعل اسمی به عنوان فاعل جمله	۱
One of his duties is attending meetings	یکی از وظایف او، شرکت در جلسات است.	فعل اسمی به عنوان مکمل فعل to be	۲
She is good at painting.	نقاشیش خوبه.	فعل اسمی بعد از حرف اضافه	۳
When will you give up smoking?	کی سیگار رو ترک می‌کنی؟	فعل اسمی بعد از افعال چندکلمه‌ای (Phrasal Verbs)	۴
I am used to waiting for buses. (I am used to it)	عادت کردم که منتظر اتوبوس‌ها بمونم.		
They have a swimming pool in their back yard.	آن‌ها در حیاط پشتی‌شان، یک استخر شنا دارن.		
It's no use trying to escape.	تلاش برای فرار کردن، بی‌فایده است.		

\* بعد از عبارت‌های "can't stand", "can't help", "to be worth", و "it's no use", ضروری است که از فعل اسمی (gerund) استفاده کنیم.

stupidity (n)	I couldn't believe my own stupidity. He faked stupidity to try to escape punishment for the crime.	نمی‌تونستم حماقت خودم رو باور کنم. او وانمود به احمق بودن کرد تا سعی کنه از مجازات جرم، فرار کنه	حماقت
stupid (adj)	I can't believe Ali was stupid enough to get involved in this. It was stupid of me to lose my temper. = silly (adj)	باورم نمیشه که علی انقدر احمق بوده که درگیر همچین چیزی بشه از احمق بودن من بود، که کنترل رو از دست دادم (عصبانی شدم)	احمق، احمقانه
ability (n)	He showed his abilities as a leader. The health center serves all patients, regardless of their ability to pay.	او توانایی‌هایش را به عنوان یک رهبر نشان داد. مرکز سلامت، به همه بیماران خدمت‌دهی می‌کنه، صرف نظر از توانایی پرداختشون	توانایی، قابلیت
able (adj)	She is not physically able to take care of herself. He was a very able man in business matters.	او به صورت فیزیکی قادر به مراقبت از خودش نیست. در مسائل تجاری، او مرد توانایی بود.	قادر، توانا
enable (v)	The loan enabled Jalil to buy the house. The software enables you to create your own DVDs.	وام، جلیل را قادر ساخت که [این] خانه را بخرد. [این] نرم‌افزار شما را قادر می‌سازد که دی‌وی‌دی‌های خودتان را بسازید.	قادر ساختن، توانا ساختن
movie (n)	The movie opens with a quote from the Buddha. I'd never go to a movie alone.	[این] فیلم با یک نقل قول از "بودا" شروع می‌شود. هیچ وقت تنها سینما نمی‌روم.	فیلم
housewife (n)	Housewives usually cook meals and keep the house tidy.	زنان خانه‌دار معمولاً وعده‌های غذایی درست می‌کنند و خانه را تمیز و مرتب نگه می‌دارند.	زن خانه دار، خانم خانه
microscope (n)	Each sample was examined through a microscope.	هر نمونه، از طریق یک میکروسکوپ بررسی شد.	میکروسکوپ
can (v)	You can swim, can't you? The police still haven't found her but they're doing all they can.	تو میتونی (بلدی) شنا کنی، مگه نه؟ پلیس هنوز اونو پیدا نکرده، اما هرکاری که میتونن دارن می‌کنن. (هرکاری که از دستشون برمیاد دارن انجام میدن)	توانستن
can (n)	All we've got is a couple of cans of soup.	کل چیزی که داریم، چند عدد قوطی سوپ است.	قوطی
once (adv)	This book was famous once, but nobody reads it today. He cleans his car once a week.	این کتاب یه زمانی معروف بود، اما امروز (امروزه) کسی نمی‌خونده. او هفته‌ای یک بار ماشینش را تمیز می‌کند.	یکبار، یک زمانی
edit (v)	This is the edited version of my speech. You can download the file and edit it on your computer.	این نسخه تنظیم شده سخنرانی من است. میتونی فایل رو دانلود کنی و توی کامپیوتر خودت ویرایشش کنی.	ویرایش کردن، تنظیم کردن
edit (n)	I had time to do a quick edit of my essay before handing it in. قبل از تحویل دادن مقاله، زمان این را داشتم که یک ویرایش سریع، روی آن انجام بدهم.		ویرایش
edition (n)	Martin was reading the early edition of the Evening News. The textbook was first published in 1858 and is now in its 39th edition.	مارتین داشت نسخه اولیه اخبار شبانگاهی را می‌خواند. [این] کتاب درسی برای اولین بار در سال ۱۸۵۸ چاپ شد و الان ویرایش ۳۹ اش است.	ویرایش، نسخه
editor (n)	She's the editor of an international magazine.	او سردبیر یک مجله بین‌المللی است.	ویراستار، سردبیر
maximize (v)	The company's main goal is to maximise profit.	هدف اصلی [این] شرکت، به حداکثر رساندن سود است.	به حداکثر رساندن
railway (n)	The railway is still under construction. He works on the railways. = railroad	خط آهن هنوز تحت ساخت و ساز است. او در راه آهن کار می‌کند.	راه آهن، خط آهن
cave (n)	He looked inside the cave and saw a wolf.	او به داخل [آن] غار نگاه کرد و یک گرگ را دید.	غار
marry (v)	My parents got married in 1986.	پدر و مادر من، در سال ۱۹۸۶ ازدواج کردند.	ازدواج کردن
marriage (n)	Shadi has three daughters from a previous marriage.	شادی از ازدواج قبلی، ۳ تا دختر دارد.	ازدواج، عروسی

### برخی از فعل‌هایی که بعد از آن‌ها، فعل بعدی اغلب (نه همیشه) به صورت "ing" دار (gerund) می‌آید:

detest	imagine	remember	I love swimming but I hate jogging.	عاشق شنا هستم اما از آهسته دویدن، متنفرم.
dislike	suggest	mind	I haven't finished writing this letter.	نوشتن این نامه را تمام نکرده‌ام.
enjoy	avoid	admit	Let's practise speaking English.	باید انگلیسی صحبت کردن را تمرین کنیم.
fancy	begin	consider	I don't mind waiting for a few minutes.	مهم نیست که چند دقیقه منتظر بمانم.
hate	finish	deny	Would you mind holding this for me?	میشه لطفاً اینو برام نگه داری؟
like	keep	start	He suggested waiting until the storm was over.	او منتظر ماندن تا زمانی که طوفان تمام شود را پیشنهاد داد.
love	practise	stop	Everyone denied seeing the accident.	همه دیدن تصادف را انکار کردند.
miss	risk	allow	They always enjoyed visiting their friends.	آن‌ها همیشه از دیدار با دوستانشون لذت می‌بردند.
			He admitted cheating on the test.	او به تقلب در امتحان، اعتراف کرد.
			I began learning Chinese.	یادگیری زبان چینی را آغاز کردم.
			She considered moving to New York.	او انتقال به نیویورک را در نظر گرفت (بهش فکر کرد)

possibility (n)	There's always a possibility that he might go back to Seattle. We need to investigate all possibilities for helping these children	همیشه امکان این هست که شاید به سیاتل برگردد. ما باید همه احتمالات را برای کمک کردن به این بچه‌ها بررسی کنیم.	امکان، احتمال
possible (adj)	It is possible to get there by bus. He explained the possible side effects of the drug.	رسیدن به آنجا به وسیله اتوبوس ممکن است. او تأثیرات جانبی محتمل دارو را توضیح داد.	ممکن، محتمل
interest (v)	What interests me is the history of these places. The salesman tried to interest me in the higher-priced model	چیزی که منو علاقمند می‌کنه، تاریخ این مکان‌هاست. فروشنده سعی کرد به مدل با قیمت بالاتر، علاقمندم کنه	علاقمند کردن
interest (n)	Baran has shown an interest in learning French. We've got to balance economic interests and environmental interests	باران به یادگیری زبان فرانسوی، علاقه نشان داده است. باید منافع اقتصادی و منافع محیطی را متعادل کنیم.	علاقه، منفعت، سود
guide (v)	He guided us through the narrow streets to the central mosque Teenagers need adults to guide them.	ما را از خیابان‌های باریک به مسجد مرکزی راهنمایی کرد نوجوان‌ها به بزرگ‌ترها نیاز دارند تا راهنمایی‌شان کنند.	راهنمایی کردن
guide (n)	Our tour guide showed us around the old town.	راهنمای سفر ما، دور و بر شهر قدیمی را به ما نشان داد.	هادی، راهنما
guidance (n)	Children need moral guidance. Activities all take place under the guidance of an experienced tutor	بچه‌ها به هدایت اخلاقی نیاز دارند. فعالیت‌ها همه تحت هدایت یک معلم باتجربه انجام می‌شود	راهنمایی، هدایت
mental (adj)	I tried to get a mental picture of Reza from Simin's description Doctors are now more able to record people's mental processes	سعی کردم از شرح و توصیف سیمین، یک تصویر ذهنی از رضا داشته باشم پزشکان اکنون بیشتر قادر به ثبت و ضبط فرآیندهای روانی افراد هستند.	ذهنی، فکری، روانی
yet (adv)	I haven't asked him yet 'Have you finished your homework?' 'Not yet.' = still (adv)	هنوز از او نپرسیده‌ام. "تکالیفت را تمام کرده‌ای؟" "هنوز نه"	هنوز
yet (conj)	He was a convicted criminal, yet many people admired him. The sun was shining, yet it was quite cold.	به جانی محکوم شده بود، در عین حال، افراد زیادی ستایش‌اش می‌کردند خورشید می‌تابید (می‌درخشید)، در عین حال [هوا] تقریباً سرد بود.	در عین حال
general (adj)	I have a general idea of what I want to express. I hate paperwork as a general rule.	یه ایده کلی از چیزی که می‌خوام بیان کنم دارم از کاغذ بازی (تشریفات اداری) به عنوان یک قانون کلی، متنفرم.	کلی، عمومی، معمولی
general (n)	I was a general at the head of an army, and the objectives were clearly defined.	در رأس یک ارتش، ژنرال بودم و اهداف به صورت روشن تعریف شده بودند.	ژنرال
generally (adv)	It was generally a positive conversation. The quality of the food here is generally good.	به طور کلی مکالمه مثبتی بود. کیفیت غذای اینجا، به طور کلی خوب است.	عموماً، به طور کلی
severity (n)	the severity of the problem	سختی مسئله	شدت، سختی
severe (adj)	The storm caused severe damage.	باد، خسارت بسیار جدی و شدیدی وارد کرد.	شدید
view (v)	It's an issue that can be viewed from several perspectives.	مسئله‌ایه که می‌تواند از چندین دیدگاه، دیده شود.	دیدن
view (n)	What's your view on the subject? We'd like a room with a view of the sea.	نظرت راجع به [این] موضوع چیه؟ ما یک اتاق با نمای دریا می‌خواهیم.	نظر، عقیده، منظره، نما
viewer (n)	While fewer people are attending football matches, armchair viewers are growing in number. مادامی که افراد کمتری در مسابقات فوتبال حضور پیدا می‌کنند، تماشاگران روی میبل (تماشاگران تو خونه) تعدادشون در حال افزایشه		بیننده، تماشاگر
educated (adj)	You're smart, you're educated, you shouldn't have any trouble finding a job. تو باهوشی، تحصیل کرده‌ای، نباید هیچ مشکلی واسه پیدا کردن شغل داشته باشی.		تحصیل کرده، فرهیخته
maximum (adj, n)	He faces a maximum of seven years in prison.	او حداکثر با ۷ سال زندان، رو به رو است.	حداکثر
minimum (adj, n)	The minimum age for retirement is 55.	حداقل (کمترین) سن برای بازنشستگی ۵۵ است.	مینیمم، حداقل
law (n)	By law, seat belts must be worn by all passengers the law of gravity.	طبق قانون، کمربندهای ایمنی باید توسط همه مسافرا، بسته شه قانون جاذبه	قانون، قاعده
memory (n)	She has a terrible memory for names.	حافظه‌اش برای اسامی خیلی داغون است (اسم یادش نمیمونه)	حافظه، خاطره
memorable	The holiday provided many memorable moments.	تعطیلات، لحظات به یاد ماندنی و خاطره‌انگیز زیادی فراهم کرد.	خاطره انگیز

بعد از برخی فعل‌ها، ابتدا یک اسم (noun) و سپس یک فعل "ing" دار (gerund) می‌آید:

#### verb + noun + ing-form

see	leave	We saw everybody running away.	دیدیم که همه دارن فرار می‌کنن.
hear	prevent	I could hear someone singing.	میتونستم بشنوم که یکی داره آواز می‌خونه.
listen to	stop	I caught someone trying to break in to my house.	یه نفر رو که سعی داشت وارد خونم بشه گرفتم.
smell	catch	We couldn't prevent them getting away.	نتونستیم مانع در رفتن آن‌ها شویم.
watch	find	Can you smell something burning?	بوی یه چیزی که در حال سوختن هستش رو میتونی بشنوی؟
imagine			

job (n)	He moved to a better-paid job with another employer. او سراغ یک شغل با درآمد بهتر با کارفرمای دیگر رفت. Keeping the house clean can be a thankless job تمیز نگه داشتن خانه، می‌تونه به شغل بیپوده‌ای باشه (کسی به خاطرش ازت تشکر نمیکنه)	شغل، کار، حرفه
discover (v)	It would be fascinating to discover more about the town's history. کشف بیشتری راجع به تاریخ [این] شهر، جذاب خواهد بود. We are trying to discover the truth about his disappearance او هستیم در تلاش برای یافتن حقیقت دربارهٔ ناپدید شدن او Scientists around the world are working to discover a cure for AIDS دانشمندان سرتاسر جهان، در حال تلاش برای یافتن درمانی برای ایدز هستند.	کشف کردن، یافتن، پی بردن
discovery (n)	Their work led to some important medical discoveries. کار آن‌ها منجر به تعدادی کشف پزشکی مهم شد.	کشف
grow (v)	Sales of new cars grew by 10% last year. در سال گذشته، فروش ماشین‌های جدید ۱۰٪ رشد داشت There is growing concern about climate change. نگرانی رو به رشدی دربارهٔ تغییرات آب و هوایی وجود دارد. The sound was growing louder. [آن] صدا داشت بلندتر می‌شد.	رشد کردن، شدن، افزایش یافتن
growth (n)	the rapid growth of world population رشد سریع جمعیت جهان There was a rapid growth in the numbers of private cars. افزایش سریعی در تعداد ماشین‌های شخصی وجود داشت.	رشد، افزایش
active (adj)	These animals are active only at night این حیوانات فقط در شب فعال هستند. It's important to remain mentally active after retirement. مهمه که بعد از بازنشستگی، از نظر ذهنی فعال بمونی.	فعال
activity (n)	Muscles contract and relax during physical activity. عضله‌ها در حین فعالیت فیزیکی، منقبض و شل میشن. The club provides a wide variety of activities. [این] باشگاه تنوع وسیعی از فعالیت‌ها را فراهم می‌کند (دارد)	فعالیت
hospital (n)	He is in hospital recovering from a heart operation. در بیمارستان در حال بازیابی و ریکاوری از یک عمل قلب است. How long will I have to stay in hospital? چه مدت من مجبور خواهم بود که در بیمارستان بمونم؟	بیمارستان
countryman (n)	After 5 years living in the country, I am not a countryman بعد از ۵ سال زندگی در روستا، [هنوز] یک روستانشین به حساب نمیام. He's a countryman of mine. او هموطن من است.	روستا نشین، هموطن
reply (v)	I asked Kamran where he was going, but he didn't reply از کامران پرسیدم که کجا داشت می‌رفت، اما او پاسخ نداد I waited for Sara to reply, but she said nothing. منتظر سارا موندم که پاسخ بده، اما او چیزی نگفت. = answer (v)	پاسخ دادن
reply (n)	I tried calling, but there was no reply. تماس گرفتن را امتحان کردم، اما هیچ پاسخی نبود (تلفن رو برنداشت) We still haven't received a reply to our letter. هنوز پاسخی برای نامهٔ خود، دریافت نکرده‌ایم. = answer (n)	پاسخ، جواب
rich (adj)	He thought this was the easiest way to get rich. او فکر کرد که این آسان‌ترین راه برای پولدار شدن است. Red meat is a rich source of iron. گوشت قرمز منبع غنی‌ای از آهن است.	ثروتمند، غنی
build (v)	The purpose is to build new houses for local people. هدف، ساخت خانه‌های جدید برای افراد محلی است. His ambition is to build his own business. آرزوی او به وجود آوردن کسب و کار خودش است.	ساختن، به وجود آوردن
build (n)	I wanted a more athletic and muscular build. یک بدن ورزشکاری و عضلانی‌تری می‌خواستم.	بدن
building (n)	There is a limited supply of land for building. منبع محدودی از زمین برای ساخت و ساز وجود دارد. The opera house is one of the city's landmark buildings. تماشاخانه یکی از ساختمان‌های برجستهٔ شهر است.	ساختمان، ساخت
metal (n)	The gate is made of metal. [آن] دروازه از فلز ساخته شده است. metal pipes لوله‌های فلزی	فلز
vacation (v)	They are currently vacationing in Florida. آن‌ها در حال حاضر در فلوریدا در حال گذراندن تعطیلات هستند. She spent several weeks vacationing at a camp on Lake Michigan. او چندین هفته در یک اردوگاه در دریاچهٔ میشیگان در حال گذراندن تعطیلات بود.	گذراندن تعطیلات
vacation (n)	Employees no longer have a fixed number of vacation days کارمندان، دیگر تعداد روز ثابت برای مرخصی ندارند I wasn't able to use all of my vacation time last year. در سال گذشته قادر نبودم که از همهٔ تعطیلاتم استفاده کنم.	تعطیلات، مرخصی
mirror (n)	He looked at himself in the mirror. او در آینه، به خودش نگاه کرد.	آینه
extreme (n)	The bacteria can withstand extremes of heat and cold. باکتری می‌تواند در برابر حداکثر گرما و سرما، مقاومت کند.	بیشینه، حداکثر
extreme (adj)	Extreme poverty still exists in many rural areas. فقر شدید هنوز در بسیاری از مناطق روستایی وجود دارد.	شدید، جدی

## had + past participle

## گذشتهٔ کامل (ماضی بعید)

	Examples	Translations
1	I had studied English before I moved to London.	قبل از اینکه به لندن بروم، زبان انگلیسی را مطالعه کرده بودم.
2	Had you studied English before you moved to London?	آیا قبل از اینکه به لندن بروی، زبان انگلیسی را خوانده بودی؟
3	I had not studied English before I moved to London.	قبل از اینکه به لندن بروم، زبان انگلیسی را مطالعه نکرده بودم.
4	I did not have any money because I had lost my wallet.	هیچ پولی نداشتم، چونکه کیف پولم را گم کرده بودم.
5	Had Ali ever visited the U.S. before His trip in 2006?	آیا علی قبل از سفرش در سال ۲۰۰۶، اصلاً آمریکا رو دیده بود؟ (قبل از سال ۲۰۰۶، تو عمرش رفته بود آمریکا؟)

difficulty (n)	I had considerable difficulty (in) persuading her to leave. سختی قابل توجهی داشتم، برای اینکه راضی‌اش کنم بره. (اینجا را ترک کنه) We've run into difficulty with the new project. ما با پروژه جدید به مشکل خورده‌ایم. We found the house without difficulty. ما [آن] خانه را بدون دشواری، پیدا کردیم.	سختی، مشکل، دشواری
difficult (adj)	She finds it very difficult to get up early. براش خیلی سخته که زود بلند بشه.	سخت، دشوار
correct (v)	Correct my pronunciation if it's wrong. اگه تلفظم اشتباهه، اصلاحش کن. She spent all night correcting her students' math tests. او تمام شب را برای تصحیح آزمون‌های ریاضی دانش آموزانش گذراند.	تصحیح کردن، اصلاح کردن
correct (adj)	You are absolutely correct; the Missouri is the longest river in the US. کاملاً درست میگی؛ میزوری بلندترین رودخانه در آمریکاست.	درست، صحیح
sea (n)	The sea was too rough for sailing in small boats. دريا برای داشتن سفر دریایی با قایق‌های کوچک، بسیار ناهموار و ناآرام بود.	دريا
extra (adj)	I asked for an extra two weeks to finish the work. من خواستار دو هفته اضافی شدم تا کار را تمام کنم.	اضافی
extra (adv)	You need to be extra careful not to make any mistakes. باید بیشتر مواظب باشی تا هیچ اشتباهی نکنی.	زیادی، بیشتر
extra (n)	While I was saving I had no money for little extras. وقتی داشتم پس‌انداز میکردم، پولی واسه چیزای اضافی [و غیرضروری] نداشتم.	افزونه، اضافه
extra (pron)	I earn extra for working on Friday واسه کار کردن در روز جمعه، پول بیشتری درمیارم (میگیرم). = more	بیشتر
technology (n)	The company is investing heavily in new technologies. [این] شرکت داره به شدت در تکنولوژی‌های جدید سرمایه‌گذاری می‌کنه.	فناوری، تکنولوژی
shop (v)	I usually shop for vegetables in the market. من معمولاً واسه سبزیجات از فروشگاه خرید می‌کنم. He was shopped by his ex-wife. او توسط همسر سابقش لو داده شد.	خرید کردن، لو دادن [به پلیس]
shop (n)	I spent a happy afternoon wandering around the shops. با چیخ زدن در اطراف فروشگاه‌ها، یک عصر شادی را گذراندم The generators are put together in the machine shop. ژنراتورها باهم در کارگاه ماشین گذاشته شده‌اند.	فروشگاه، کارگاه
shopper (n)	The streets were crowded with shoppers. خیابان‌ها پر از خریدکننده‌ها بود (خریدارها خیابان‌ها را شلوغ کرده بودند).	خریدار
film (v)	She's in South Africa filming a documentary for the BBC او در آفریقای جنوبی در حال فیلم‌برداری یک مستند برای بی‌بی‌سی است	فیلم برداری کردن
film (n)	Have you seen any good films recently? اخیراً فیلم خوبی دیده‌ای؟ = movie	فیلم
cinema (n)	She never goes to the cinema. او هیچوقت به سینما نمی‌رود.	سینما
capital (n)	Tehran, the capital of Iran تهران، پایتخت ایران The government is eager to attract foreign capital. دولت مشتاق است تا سرمایه خارجی جذب کند. Please write in capitals لطفاً با حروف بزرگ بنویسید.	پایتخت، سرمایه، حرف بزرگ
document (n)	I'm printing a copy of the document for you. دارم یک کپی از [این] سند را برات پرینت می‌گیرم.	سند، مدرک
typical (adj)	A typical working day for me begins at 7.30. یک روز کاری معمولی برای من، ساعت ۷:۳۰ شروع می‌شود.	همیشگی، معمولی
earn (v)	That performance earned her an Oscar as Best Actress. آن اجرا برای او یک جایزه اسکار بهترین بازیگر زن را به ارمغان آورد He soon earned the respect of the players. او زود احترام بازیکنان را به دست آورد. I was the only person in the house who was earning. من تنها فردی در خانه بودم که درآمد داشت.	کسب کردن، به ارمغان آوردن، درآمد داشتن
core (n)	The business needs a new core of trained administrators. [این] کسب و کار به یک هسته جدید مدیران تربیت شده نیاز دارد.	هسته، مرکز
core (adj)	What are the core issues of education and health care? مسائل اصلی تحصیل و مراقبت‌های بهداشتی چی‌اند؟	اصلی

## افعال عبارتی (Phrasal Verbs):

یک فعل عبارتی شامل یک فعل به همراه یک قید است.

افعال عبارتی همچنان یک فعل جداگانه هستند که معنای خاص خود را دارند.

	Verbs	meaning	Phrasal Verbs	meaning	Phrasal Verbs	meaning
1	put	گذاشتن	put on	پوشیدن	put off	موکول کردن
2	turn	چرخیدن	turn on	روشن کردن	turn down	کم کردن (صدا)، رد کردن
3	bring	آوردن	bring up	بزرگ کردن	bring back	برگرداندن
4	get	به دست آوردن	get away	ترک کردن (مکان)	get along	کنار آمدن، خوب بودن
5	look	نگاه کردن	look around	(به دنبال چیزی) گشتن	look up	جستجو کردن (در کتاب)
6	take	گرفتن	take apart	از هم جدا کردن	take out	بیرون بردن، کندن

attractive (adj)	Kitchen utensils should be attractive as well as functional. وسایل آشپزخانه باید به همان خوبی که کاربردی هستند جذاب هم باشند. This attractive book is an ideal gift for any young baseball fan. این کتاب جذاب، یک هدیه ایده‌آل برای هر طرفدار بیس‌بال جوان است.	جذاب
gradual (adj)	There has been a gradual change in climate. تغییرات تدریجی در آب و هوا وجود داشته است.	تدریجی
gradually (adv)	Gradually, the children began to understand. (کم‌کم داشتند می‌فهمیدند). Women have gradually become more involved in the decision-making process. زن‌ها به تدریج، بیشتر در فرآیند تصمیم‌گیری درگیر شده‌اند.	به تدریج، رفته رفته
fat (adj)	You'll get fat if you eat so much chocolate. اگر خیلی زیاد شکلات بخوری، چاق می‌شوی. He gave me a big fat book. او یک کتاب پهن بزرگ بهم داد.	چاق، پهن
fat (n)	I didn't like the meat - there was too much fat on it. گوشت را دوست نداشتم - خیلی چربی رویش بود.	چربی
attack (v)	She was brutally attacked by two men. او به طرز وحشیانه‌ای توسط دو مرد، مورد حمله قرار گرفت. They usually attack at night. آن‌ها معمولاً در شب، حمله می‌کنند.	حمله کردن
attack (n)	The province has been under attack from the rebels. [این] استان از سوی باغی‌ها تحت حمله بوده است.	حمله
community (n)	The library is open to all members of the community. [این] کتابخانه به روی همه اعضای انجمن باز است. There needs to be more support for the elderly in the community حمایت بیشتری از افراد پیر باید در جامعه وجود داشته باشد.	اجتماع، انجمن
sign (v)	The artist had signed his name in the corner of the painting [آن] هنرمند نامش را در گوشه نقاشی امضاء کرده بود France has just signed a new trade deal with Japan. فرانسه قرارداد تجاری جدیدی با ژاپن بسته است. She signed for us to go inside. او به ما علامت داد تا به داخل برویم.	امضا کردن، قرار داد بستن، علامت دادن
sign (n)	Don't ignore the fog warning signs. علائم هشدار مه را نادیده نگیر. There are signs that the situation is improving. نشانه‌هایی وجود دارد که وضعیت در حال بهبود است.	نشانه، علامت
anymore (adv)	She doesn't live here any more. او دیگر در اینجا زندگی نمی‌کند. Why doesn't Milad speak to me anymore? چرا میلاد دیگه با من صحبت نمی‌کنه؟	دیگر، بیش از این
support (v)	Karim has supported the party loyally for over twenty years. کریم بیش از ۲۰ سال، وفادارانه از [این] حزب حمایت کرده است. His claim is not supported by any evidence. ادعای او توسط هیچ مدرکی پشتیبانی (اثبات) نمی‌شود.	حمایت کردن، پشتیبانی کردن
support (n)	There is strong public support for the change. حمایت عمومی شدیدی برای تغییرات، وجود دارد. Can I rely on your support in the election? آیا می‌تونم به حمایت‌ات در انتخابات تکیه کنم؟ (می‌تونم روت حساب کنم؟)	حمایت، پشتیبانی
try (v)	I don't know if I can come but I'll try. نمی‌دونم که آیا بتونم بیام، اما تلاشم را خواهم کرد. Would you like to try some raw fish? می‌خواهی کمی ماهی خام امتحان کنی؟ (یه کمی بخور بین خورش میاد؟)	تلاش کردن، امتحان کردن
try (n)	I doubt they'll be able to help but it's worth a try. شک دارم قادر به کمک باشند، اما ارزش یک بار امتحان را دارد.	تلاش، امتحان
engine (n)	He switched off the car's engine and waited. او موتور ماشین را خاموش کرد و منتظر ماند. The engine broke down just outside the station. موتور درست در بیرون ایستگاه، از کار افتاد (خراب شد).	موتور، محرک
uniform (adj)	The distribution of duties was not uniform. توزیع وظایف، یک‌شکل و یک‌دست نبود.	یک شکل
uniform (n)	He was still wearing his school uniform. او هنوز یونیفرم مدرسه‌اش را می‌پوشید.	یونیفرم
solve (v)	She's really good at solving problems. او واقعاً در حل کردن مسئله‌ها خوب است. We were given clues to help us solve the puzzle. به ما سرنخ‌هایی داده شد تا به ما کمک کنه معما را حل کنیم.	حل کردن
solution (n)	There's no simple solution to this problem. راه حل ساده‌ای برای این مسئله وجود ندارد. Attempts to find a solution have failed. تلاش‌ها برای پیدا کردن یک جواب، شکست خورده‌اند (موفقیت‌آمیز نبوده‌اند).	راه حل، جواب، محلول
mosque (n)	They went to the mosque to pray. آن‌ها به مسجد رفتند تا نماز بخوانند. The villagers start to gather in front of the mosque. روستاییان شروع به تجمع در جلوی مسجد کردند.	مسجد
push (v)	Philip pushed him towards the door. فیلیپ او را به سمت در هل داد. Push the green button to start the engine. برای روشن کردن موتور، دکمه سبز را فشار دهید.	هل دادن، فشار دادن
push (n)	If the door's stuck, just give it a push. اگه در گیر کرد، فقط هلش بده. a push to attract new members تلاشی برای جذب اعضای جدید	هل، تلاش
elbow (n)	Don't catch the ball with your elbow. توپ را با آرنجت نگیر	آرنج
contact (v)	I've been trying to contact you all day. در تمام طول روز دارم سعی می‌کنم باهات تماس بگیرم (چرا گوشیت خاموشه).	تماس گرفتن
contact (n)	We stay in contact by email. ما با ایمیل، در تماس می‌مانیم. He has a lot of contacts in the media. او در رسانه، کلی آشنا و پارقی دارد.	تماس، ارتباط، آشنا، پارقی
tongue (n)	People don't choose their mother tongue. مردم زبان مادری‌شان را انتخاب نمی‌کنند. The taste of the chocolate was still on her tongue. مزه [آن] شکلات، هنوز زیر زبانش بود.	زبان (گوشی)، (عضو دهان)
hear (v)	I could hear the sound of traffic. می‌توانستم صدای ترافیک را بشنوم.	شنیدن
wallet (n)	He took a credit card out of his wallet. او یک کارت بانکی از کیف پولش درآورد.	کیف پول

climate (n)	These flowers will not grow in cold climates. Many people prefer to live where the climate is warm.	این گل‌ها در آب و هوای سرد، رشد نخواهند کرد. خیلی از مردم ترجیح میدن جایی که آب و هوا گرمه، زندگی کنند.	اقلیم، آب و هوا
terrible (adj)	I'd better write this down; I have a terrible memory. You're making a terrible mistake.	بهره که این را یادداشت کنم؛ من حافظه‌ی داغونی دارم. داری اشتباه وحشتناکی انجام میدی.	داغون، وحشتناک
canal (n)	We walked along by the side of the canal.	ما کنار کانال قدم زدیم.	آبراه، کانال
fact (n)	He got the job, despite the fact that he has no experience I'm not making excuses - I'm just stating a fact.	شغل را گرفت، علیرغم این واقعیت که تجربه‌ای ندارد بهانه تراشی نمی‌کنم - فقط دارم به واقعیت رو میگم.	حقیقت، واقعیت
reject (v)	I've been rejected by all the colleges I applied to. The proposal was rejected as too costly.	توسط همه‌ی کالج‌هایی که بهشون درخواست فرستادم، رد شده‌ام. [آن] طرح به خاطر زیاد پرهزینه بودن، پذیرفته نشد.	رد کردن، نپذیرفتن
reject (n)	There is a shop selling cheap rejects. They felt that they were society's rejects.	مغازه‌ای وجود دارد که محصولات برگشتی ارزان می‌فروشد. آن‌ها احساس کردند که افراد طرد شده‌ی جامعه بودند.	محصول برگشتی، فرد طرد شده
villa (n)	He has a villa by the lake.	او کنار دریاچه، یک ویلا دارد.	ویلا
rest (v)	If you're tired, we'll stop and rest for a while.	اگر خسته‌ای، توقف خواهیم کرد و برای مدتی استراحت می‌کنیم.	استراحت کردن
rest (n)	Why don't you take a rest? How would you like to spend the rest of the day?	چرا استراحت نمی‌کنی؟ بقیه‌ی روز را چجوری می‌خواهی بگذرونی؟	استراحت، باقی مانده، بقیه
biography (n)	a biography of the former president	زندگی‌نامه‌ی رئیس‌جمهور قبلی	زندگی‌نامه
culture (n)	The children are taught to respect different cultures In our culture, it is rude to ask someone how much they earn	به‌بچه‌ها یاد داده میشه تا به فرهنگ‌های مختلف، احترام بذارن در فرهنگ ما، زشته که از کسی درباره‌ی میزان درآمدش سوال کنی.	فرهنگ
cultural (adj)	Cultural factors play a huge part in international marketing	فاکتورهای فرهنگی نقش بزرگی در بازار بین‌المللی دارن	فرهنگی
galaxy (n)	Lana was awarded a galaxy of medals for her bravery. Astronomers have discovered a galaxy.	لانا به‌خاطر شجاعتش مدال‌های زیادی دریافت کرد. ستاره‌شناسان (منجمان) یک کهکشان کشف کرده‌اند.	کهکشان، تعداد زیاد
exercise (v)	It's important to exercise regularly. Swimming exercises all the major muscle groups. There are plans to encourage people to exercise their right to vote.	به صورت منظم ورزش کردن، مهمه. شنا، کل گروه‌های عضلانی اصلی را تمرین می‌دهد. برنامه‌هایی برای تشویق مردم برای استفاده از حق رأیشان وجود دارد.	ورزش کردن، استفاده کردن، تمرین دادن
exercise (n)	Most people need to do/take more exercise. You can do exercises to strengthen your stomach muscles. Do Exercises 3 and 4 on page 51 for homework.	بیشتر مردم باید بیشتر ورزش کنند. برای تقویت عضله‌های شکم، میتونی ورزش کنی. برای تکلیف خانه، تمرین‌های ۳ و ۴ صفحه ۵۱ را انجام دهید.	ورزش، تمرین
guest (v)	She guested on a comedy show last year.	او در یک نمایش کمدی در سال گذشته مهمان شد.	مهمان شدن
guest (n)	Most of the wedding guests had left. She was surprised when an uninvited guest turned up at the door.	بیشتر مهمان‌های جشن عروسی، رفته بودند. وقتی که یک مهمان دعوت نشده جلوی در ظاهر شد، او سورپرایز شد.	مهمان
guest (adj)	He was still asleep in the guest bedroom.	او هنوز در اتاق خواب مهمان، خواب بود.	مربوط به مهمان
package (v)	We package our products in recyclable materials. The code informs us where and when a product was packaged.	ما محصولاتمان را در مواد قابل بازیافت بسته‌بندی می‌کنیم. [این] کد به ما اطلاع میده که به محصول کجا و چه زمانی بسته‌بندی شده.	بسته بندی کردن
package (n)	A large package has arrived for you. Police destroyed the suspect package in a controlled explosion.	یک بسته بزرگ برایت رسیده است. پلیس بسته مشکوک را با یک انفجار کنترل شده، از بین برد.	بسته
bee (n)	Do all types of bee sting?	آیا همه‌ی انواع زنبورها نیش می‌زنند؟	زنبور
crack (v)	He picked up a piece of rock and cracked it in half. I cracked my leg on the door. He cracked me on the head with a ruler.	به تیکه سنگ برداشت و نصفش کرد. پام رو زدم به در. او با یک خط‌کش زد تو سرم (با یک خط‌کش من رو از ناحیه سر زد).	شکستن، ضربه زدن، صدا تولید کردن
crack (n)	This cup has a crack in it. The cracks in their relationship were starting to show.	این فنجان به ترک روش داره. (فنجونه ترک خورده) نقص‌های رابطه شون داشت نمایان می‌شد.	شکاف، ترک، نقص، صدای بلند
noon (n)	We left home at noon. = midday	ما ظهر از خانه رفتیم بیرون.	ظهر، وسط روز
afternoon (n)	See you tomorrow afternoon.	فردا بعد از ظهر می‌بینمت.	بعد از ظهر
request (v)	All members are requested to attend the meeting	از همه‌ی اعضا درخواست شده تا در جلسه حضور پیدا کنند.	درخواست کردن
request (n)	requests from customers for more information	درخواست‌هایی از [سوی] مشتریان، برای اطلاعات بیشتر.	درخواست
chest (n)	The bullet hit him in the chest. He made a large wooden chest.	گلوله به قفسه سینه‌اش برخورد کرد. او یک قفسه چوبی بزرگ درست کرد.	قفسه سینه، قفسه

arrange (v)	Contact our local branch to arrange an appointment The list is arranged alphabetically. a symphony arranged for the piano.	برای ترتیب یک قرار ملاقات، با شعبه محلی ما تماس بگیرید [این] لیست به صورت الفبایی مرتب شده است. یک سمفونی تنظیم شده برای پیانو	ترتیب دادن، مرتب کردن، تنظیم کردن
arrangement (n)	The school has an arrangement with local businesses. The airport is currently reviewing its security arrangements.	مدرسه با کسب و کارهای محلی، قرار دارد. فرودگاه در حال حاضر دارد تمهیدات امنیتی اش را بررسی می کند.	ترتیب، قرار، تمهید
cause (v)	Scientists are trying to find out what causes the disease	دانشمندان دارن سعی می کنن تا بفهمن چه چیزی باعث [این] بیماری می شه	موجب شدن
cause (n)	His father has good cause to be proud of him. Breast cancer is the leading cause of death for American women in their 40s.	پدرش دلیل خوبی داره که بهش افتخار کنه. سرطان سینه، مهمترین علت مرگ برای زنان آمریکایی در دهه چهلشونه.	علت، دلیل، باور و هدف
kindergarten	Jessie has declared that she wants to be a kindergarten teacher = nursery school (n)	جسی اظهار داشته که می خواهد معلم (مربی) مهدکودک شود	مهد کودک
show (v)	You have to show your ticket as you go in. Market research has shown us that people want quality, not just low prices.	وقتی که میری داخل، باید بلیطت رو نشون بدی. تحقیقات بازار به ما نشان داده اند که مردم کیفیت میخوان، نه فقط قیمت های پایین [و چیزی از وزن].	نشان دادن، حاکمی بودن
show (n)	Navid is the star of the show. She pretends to be interested in opera, but it's only for show	نوید ستاره [این] نمایش است. و انمود می کنه که به تماشاخانه علاقمنده، اما فقط برای نمایشه.	نمایش
vocal (n)	In this song Chavoshi himself is on vocals.	در این آهنگ، چاوشی خودش آواز می خونه	آواز
vocal (adj)	The tongue is a vocal organ.	زبان یک اندام آوایی است.	صوتی، آوایی
singular (adj, n)	the singular form of the noun. a singular achievement.	شکل مفرد اسم. یک دستاورد منحصر بفرد.	مفرد، منحصر به فرد
regret (v)	I regret leaving school so young. I regret to inform you that your contract will not be renewed.	پشیمانم که مدرسه را وقتی که خیلی جوان بودم ترک کردم. متأسفم که باید بهت اطلاع بدم قراردادت تمدید نمیشه.	پشیمان بودن، متأسف بودن
regret (n)	There was regret in his voice. She has already expressed deep regret for what happened	در صدای او پشیمانی وجود داشت. (از صدایش معلوم بود که پشیمونه) پیشاپیش تأسف عمیقی برای اتفاقی که افتاد نشان داده	پشیمانی، تأسف
homework (n)	For homework, finish the exercise on page 14. It's worth doing a bit of homework before buying a computer.	برای تکلیف خانه، تمرین صفحه ۱۴ را تمام کنید. قبل از خرید رایانه، می ارزه که کمی تحقیق کنید.	تکلیف خانه، مشق، تحقیق
muscle (n)	Regular exercise will help to strengthen your muscles. The unions have a lot of political muscle.	تمرین منظم به تقویت ماهیچه هایتان، کمک خواهد کرد. اتحادیه ها قدرت سیاسی زیادی دارند.	عضله، ماهیچه، قدرت
muscular (adj)	Mitra was fast and strong, with a slender, muscular body. He had broad shoulders and muscular arms.	میترا سریع و قوی بود، با یک بدن عضلانی لاغر. او شانه های پهن و بازوهای عضلانی داشت.	عضلانی
encyclopedia (n)	the Encyclopedia of Music	دایرةالمعارف موسیقی	دایرةالمعارف
delete (v)	All names have been deleted from the report.	تمام اسامی از [آن] گزارش، حذف شده اند.	حذف کردن
boat (n)	'How are you going to France?' - 'We're going by boat.' Where did you learn to handle a boat?	"چجوری می خواهید به فرانسه بروید؟" - "با قایق قراره بریم" کجا یاد گرفتی که به قایق رو هندل کنی؟	قایق، کشتی
local (adj)	The food is cooked using local ingredients. a local infection	[این] غذا با استفاده از مواد محلی، پخته (تهیه) می شه. یک عفونت موضعی	محلی، موضعی
local (n)	We asked one of the locals to recommend a restaurant	از یکی از افراد محل خواستیم که به رستوران پیشنهاد بده	فرد محل
servant (n)	They treat their mother like a servant. He was willing to make himself a servant of his art.	آن ها با مادرشان مانند یک خدمتکار رفتار می کنند. او مشتاق بود که خودش را بنده هنرش کند.	خدمتکار، بنده
knife (n)	a knife and fork	یک چاقو و چنگال	چاقو
pull (v)	Don't pull so hard or you'll break it. She's going to have her wisdom teeth pulled.	محکم نکش، وگرنه میشکونی اش. او تصمیم داره که [بره دندان های پزشی] رو بکشه.	کشیدن، کندن
weaken (v)	Over the last two years the president's position has weakened	در ۲ سال اخیر، جایگاه رئیس جمهور ضعیف شده	ضعیف کردن
grow up (v)	What do you want to be when you grow up? I grew up in Nasim Shahr.	وقتی که بزرگ بشی، می خواهی چی بشی؟ من در نسیم شهر بزرگ شدم.	بزرگ شدن
shift (v)	Could you help me shift some furniture? The White House hopes to shift the media's attention away from foreign policy issues.	میشه کمک کنی چندتا اثاثه رو جابه جا کنم؟ کاخ سفید امیدوار است که توجه رسانه را از مسائل سیاست خارجه دور کند. (توجه رسانه به به سمت دیگه)	جا به جا شدن، منتقل کردن، تغییر دادن
shift (n)	an important shift in policy A shift system has been introduced.	یک تغییر مهم در سیاست یک سیستم شیفت معرفی شده است.	نوبت، شیفت، تغییر
chew (v)	This meat's so raw I can hardly chew it!	این گوشت خیلی خام هست [که] به سختی می توانم آن را بجوم.	جویدن

mankind (n)	If the Earth's temperature rises, it will be a disaster for all mankind = humankind, man	اگر دمای زمین بالا برود، برای کل بشریت، یک فاجعه خواهد بود	بشریت، بشر
jewel (n)	The family jewels are locked away in a safe.	جواهرات خانوادگی در یک گاو صندوق گذاشته می‌شوند.	جواهر، سنگ قیمتی
jewelry (n)	The thieves stole all my jewellery.	دزدها تمام جواهرات زینتی مرا دزدیدند.	جواهرسازی، جواهر
background (n)	Students with a background in chemistry will probably find the course easier. برای دانش آموزان با یک سابقه (زمینه) در شیمی، احتمالاً [این] دوره آسون‌تر است.		زمینه، سابقه
dream (v)	She dreamed of becoming a chef. I dreamt about you last night. She had been dreaming and had not followed the conversation.	او رویای سرآشپز شدن را داشت. دیشب خوابت رو دیدم او در عالم رویا بوده و گفتگو را دنبال نکرده بود.	رویا داشتن، خواب دیدن، در عالم رویا بودن
dream (n)	I had lots of dreams last night. Her dream is to make a movie.	دیشب کلی خواب دیدم. رویاش اینه که یک فیلم بسازه.	رویا، خواب
borrow (v)	Can I borrow your pen for a minute? English has borrowed words from many languages.	می‌تونم یک دقیقه خودکارت رو قرض بگیرم؟ زبان انگلیسی کلماتی را از زبان‌های زیادی اقتباس کرده است.	قرض گرفتن، اقتباس کردن
protein (n)	essential proteins and vitamins	پروتئین‌ها و ویتامین‌های ضروری	پروتئین
molecule (n)	The molecules of oxygen gas contain just two atoms.	مولکول‌های گاز اکسیژن، فقط شامل دو اتم می‌باشند.	مولکول
source (v)	Fish for the restaurant is sourced daily from British ports.	ماهی رستوران، روزانه از بندر بریتانیایی تهیه می‌شود.	تهیه کردن
source (n)	They get their money from various sources. I've heard from reliable sources that he is in trouble.	آنها پولشان را از منابع گوناگونی به دست می‌آورند. از منابع قابل اعتمادی شنیده‌ام که او به دردسر افتاده.	منبع، سرچشمه
warm (adj)	I've put your dinner in the oven to keep it warm. The Hungarian people are warm and friendly.	شامت را در فر گذاشتم، تا گرم نگهش دارد. مردم مجارستانی، گرم و دوستانه هستند.	گرم
manual (adj)	low-paid manual jobs	کارهای دستی کم درآمد	دستی، یدی
manual (n)	Check the computer manual if you have a problem.	اگر مشکلی داشتی، کتابچه راهنمای کامپیوتر رو چک کن.	کتابچه راهنما
paint (v)	The ceiling needs painting. Negin had painted her toenails with red nail polish. She's often been painted as a tough businesswoman	سقف نیاز به رنگ کاری دارد. نگین با لاک ناخن قرمز، ناخن‌های پایش را رنگ کرده بود. او اغلب به عنوان یک زن تاجر سرسخت توصیف شده است	رنگ کردن، نقاشی کردن، توصیف کردن
paint (n)	He has used several layers of paint to create the stormy sky	از چند لایه رنگ برای ایجاد آسمان طوفانی استفاده کرده	رنگ
painting (n)	There was a large painting of his father on the wall.	نقاشی بزرگی از پدرش روی دیوار بود.	نقاشی
at all	'Do you mind if I stay a little longer?' 'No, not at all.' Has the situation improved at all?	"اشکالی نداره که به کمی بیشتر بمونم؟" "نه اصلاً" آیا وضعیت اصلاً بهبودی داشته است؟	اصلاً، ابداً
travel (v)	Someday I'd like to travel abroad. They travelled 200 miles on the first day.	می‌خوام که به روز به خارج سفر کنم. آنها در اولین روز، ۲۰۰ مایل را پیمودند.	سفر کردن، پیمودن
travel (n)	The job involves frequent travel. Your travel expenses will be paid by the firm. = trip	[این] شغل شامل سفرهای مکرر می‌باشد. مخارج سفر، توسط شرکت پرداخت خواهد شد.	سفر، مسافرت
host (v)	Which country is going to host the next World Cup? Next week's show will be hosted by Sarah.	کدام کشور از جام جهانی بعدی قراره میزبانی کنه؟ نمایش هفته بعدی، توسط سارا میزبانی خواهد شد.	میزبانی کردن
host (n)	Our host greeted us at the door. The event will be opened by television host Mr. Lee.	میزبان ما، جلوی در به ما خوشامد گفتند. [این] رویداد با میزبان تلویزیونی، آقای لی، افتتاح خواهد شد.	میزبان
moon (n)	It was the night of the full moon.	شب ماه کامل بود.	کره ماه
beside (prep)	Sina came up and sat beside me. The children seemed tiny beside him.	سینا اومد و کنارم نشست. بچه‌ها در کنار او، ریز به نظر می‌آمدند.	در کنار
lazy (adj)	Hasan was the laziest boy in the class. We spent lazy days.	حسن تنبل‌ترین پسر در کلاس بود. ما روزهای عاقل و بی‌هوده‌ای رو گذروندیم.	تنبل، عاقل
custom (n)	the custom of giving presents at Christmas. He awoke early, as was his custom.	رسم و سنت گادو دادن، در کریسمس. او زود بیدار شد همانطور که عادتش بود.	رسم، سنت، عادت
custom (adj)	a custom motorcycle	یک موتور سیکلت سفارشی	سفارشی
radar (n)	We could see the plane clearly on the radar screen.	می‌تونستیم به‌صورت واضح، هواپیما رو در صفحه رادار ببینیم.	رادار، ردیاب
profile (n)	a short profile of the actor I only saw her face in profile.	یک شرح حال کوتاه از [آن] بازیگر من فقط صورتش رو به صورت نیم رخ دیدم.	تصویر نیم رخ، پروفایل، شرح حال
geography (n)	I like geography and history.	من جغرافیا و تاریخ را دوست دارم.	جغرافیا
dialog (n)	a boring movie full of bad dialogue	یک فیلم خسته کننده، پر از دیالوگ بد.	مکالمه، دیالوگ

follow (v)	Are those men following us? The agreement followed months of negotiation. In English, the letter Q is always followed by U.	آیا آن مردها دارن مارو دنبال می‌کنن؟ [آن] توافق، ماه‌ها مذاکره را به دنبال داشت. در زبان انگلیسی، حرف "یو" همیشه بعد از "کیو" می‌آید.	دنبال کردن، اتفاقی افتادن پس از
medicine (n)	Medicines should be kept out of the reach of children. She studied medicine at Shahid Beheshti University.	داروها باید خارج از دسترس بچه‌ها قرار بگیرند. او در دانشگاه شهید بهشتی، پزشکی می‌خواند.	دارو، علم پزشکی
medical (adj)	He was in urgent need of medical attention. The doctor is reading the Journal of Medical Science.	او نیاز فوری به توجه (مراقبت) پزشکی داشت. دکتر داره مجله علوم پزشکی رو می‌خونه.	پزشکی، دارویی
lend (v)	Last week I lent my car to Mina and I haven't got it back yet The hospital agreed to lend us a wheelchair.	هفته پیش، ماشینم را به مینا قرض دادم و هنوز آن را پس نگرفته‌ام. بیمارستان موافقت کرد تا به ویلچر بهمون قرض بده.	قرض دادن
key (n)	I lost my house keys. A bunch of keys hung from his belt.	کلیدهای خانه‌ام را گم کردم. به دسته کلید از کمربندش آویزان بود.	کلید
key (adj)	The president makes all the key decisions on foreign policy She will be a key witness in the trial.	رئیس‌جمهور همه تصمیمات کلیدی سیاست خارجه را اتخاذ می‌کند. در [زمان] محاکمه، او یک شاهد کلیدی و مهم خواهد بود.	کلیدی
in other words	They asked him to leave - in other words he was fired "Well, Roya's not quite ready to make a decision yet." "So, in other words, we have to wait, right?" "خب، رویا هنوز برای تصمیم‌گیری کاملاً آماده نیست." "پس، به عبارت دیگر، مجبوریم صبر کنیم، درسته؟"	ایشن خواستن تا [از شرکت] بره، به عبارت دیگر، اخراج شد "Well, Roya's not quite ready to make a decision yet." "So, in other words, we have to wait, right?" "خب، رویا هنوز برای تصمیم‌گیری کاملاً آماده نیست." "پس، به عبارت دیگر، مجبوریم صبر کنیم، درسته؟"	به عبارت دیگر
genius (n)	The film reveals Nolan's genius. My father was a genius at storytelling.	[این] فیلم نبوغ نولان را نشان می‌دهد. پدرم در داستان‌گویی، یک نابغه بود.	نبوغ، نابغه
trust (v)	Can they be trusted to look after the house? I trust his judgement completely.	آیا برای مراقبت از خانه، میشه به آن‌ها اعتماد کرد؟ کاملاً به قضاوت او اعتماد دارم.	اعتماد کردن
trust (n)	You betrayed your father's trust. The money your father left you will be held in trust until you are 21.	تو به اعتماد پدرت خیانت کردی. پولی که پدرت برایت گذاشت، تا زمانی که ۲۱ ساله شوی، به امانت نگه داشته خواهد شد.	اعتماد، اعتقاد، امانت
trustworthy (adj)	Many people do not see politicians as trustworthy. He proved honest and completely trustworthy. = reliable, dependable	خیلی از مردم سیاستمداران را قابل اعتماد نمی‌بینند (نمی‌دانند). او ثابت کرد که صادق و کاملاً قابل اعتماد است.	قابل اعتماد
float (v)	She saw pieces of wood floating in the water. I looked up at the clouds floating in the sky.	او تیکه‌هایی از چوب را شناور در آب دید. به ابرهایی که در آسمان شناور بودند، نگاه انداختم.	شناور بودن، شناور کردن
sunset (n)	We take the flag down at sunset. The park is open from 8 a.m. to sunset.	پرچم رو موقع غروب، میاریم پایین. [این] پارک از ساعت ۸ صبح تا غروب، بازه.	غروب
flag (v)	I've flagged the parts I want to comment on. By the end of the meeting we had begun to flag.	قسمت‌هایی که می‌خواهم راجع به آن‌ها صحبت کنم را علامت زده‌ام. در انتهای جلسه، خسته و ضعیف شده بودیم.	علامت زدن، خسته شدن، ضعیف شدن
flag (n)	The flag went down, and the race began. The US flag has fifty stars on it.	پرچم رفت پایین و مسابقه آغاز شد. ۵۰ ستاره روی پرچم آمریکا هست.	پرچم
era (n)	the golden era of radio When she left the team, it was the end of an era.	دوران طلایی رادیو وقتی که او از [آن] تیم رفت، پایان یک عصر بود.	دوران، عصر
sick (adj)	Mahnaz can't come in today because she's sick. At the last minute, I got sick and couldn't go.	مهناز امروز نمیتونه بیاد چونکه مریضه. در دقیقه (لحظه) آخر، مریض شدم و نتونستم برم.	بیمار، مریض
fork (n)	He put the forks on the table.	او چنگال‌ها را روی میز گذاشت.	چنگال
draw (v)	She drew a house. The movie is drawing large audiences.	او نقاشی یک خانه را کشید. [آن] فیلم داره مخاطبین زیادی رو جذب می‌کنه.	نقاشی کشیدن، جذب کردن
catch (v)	'Pass me that pen, would you?' 'Here you are. Catch!' Sorry, I didn't quite catch what you said. The police caught the bank robbers.	"میشه اون خودکار رو بهم بدی؟" "خدمت شما. بگیر!" ببخشید، کاملاً نفهمیدم چی گفتی. پلیس، سارقان بانک را دستگیر کرد.	گرفتن، رسیدن، فهمیدن، دستگیر کردن
catch (n)	Karim made some brilliant catches at today's game.	کریم امروز چندتا دریافت عالی داشت. (توی بازی)	دریافت، گرفتن
version (n)	Download the new version of the software. Could his version of what happened that night be correct?	نسخه جدید [آن] نرم افزار را دانلود کنید. گزارش او از اتفاقی که آن شب افتاد می‌تونه درست باشه؟	نسخه، گزارش، روایت
kick (v)	She had to kick the door open because her hands were full Javad Nekounam kicked a penalty.	مجبور بود با لگد در را باز کنه چونکه دستاش پر بود جواد نکونام یک پنالتی زد.	لگد زدن، شوت کردن
kick (n)	If the door won't open, just give it a good kick. I get a kick out of driving fast cars.	اگه در باز نمی‌شد، یه لگد خوب (محکم) بهش بزن. از رانندگی ماشین‌های سریع، لذت می‌برم.	لگد، شوت، لذت
atom (n)	There isn't an atom of truth in it.	ذره‌ای از حقیقت، در آن نیست.	اتم، ذره

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- 'Why do you want to know?' 'No particular reason. I was just ..... .'
  - 1) helping
  - 2) wondering
  - 3) trying
  - 4) touching
- 2- This dish has an unusual combination of ..... .
  - 1) tastes
  - 2) thoughts
  - 3) tasks
  - 4) sales
- 3- Doctors say it's too ..... to try and operate. It's better not to do it.
  - 1) risky
  - 2) proof
  - 3) safe
  - 4) miss
- 4- We ..... on the highest standards of cleanliness in the hotel.
  - 1) catch
  - 2) harm
  - 3) insist
  - 4) fast
- 5- The police are trying to ..... the identity of the killer.
  - 1) disable
  - 2) dislike
  - 3) shift
  - 4) discover
- 6- You have to believe in yourself. That's the ..... of success.
  - 1) push
  - 2) religion
  - 3) secret
  - 4) poem
- 7- The patterns ..... in our study may represent a general rule.
  - 1) observed
  - 2) married
  - 3) interested
  - 4) frightened
- 8- The site for the new ..... has not been decided yet.
  - 1) cousin
  - 2) chest
  - 3) factory
  - 4) drug
- 9- Investors want an immediate return on their .....
  - 1) celebration
  - 2) capital
  - 3) clerk
  - 4) bathroom
- 10- I'd ..... buying your tickets well in advance if you want to travel in August.
  - 1) expect
  - 2) borrow
  - 3) advise
  - 4) contact

## ۱. گزینه «۲» آسان

«چرا میخواهی که بدانی؟» "دلیل خاصی ندارد. فقط متعجب بودم (جالب بود برام که بدونم)»

(۱) help: کمک کردن (۲) wonder: تعجب کردن (۳) try: امتحان کردن، سعی کردن (۴) touch: لمس کردن

## ۲. گزینه «۱» آسان

«این غذا، ترکیب عجیبی از طعم ها را دارد.»

(۱) taste: مزه، سلیقه (۲) thought: فکر (۳) task: وظیفه، کار، فعالیت (۴) sale: فروش

## ۳. گزینه «۱» آسان

«دکترها می گویند که امتحان و عمل جراحی کردن خیلی خطرناکه. بهتره که انجامش ندهم.»

(۱) risky: پرخطر (۲) proof: مدرک، اثبات (۳) safe: امن (۴) miss: از دست دادن، دلتنگ شدن

## ۴. گزینه «۳» آسان

«ما بر بالاترین استانداردهای تمیزی در [این] هتل، اصرار داریم.»

(۱) catch: گرفتن، فهمیدن (۲) harm: آسیب زدن (۳) insist: اصرار داشتن (۴) fast: روزه گرفتن

## ۵. گزینه «۴» آسان

«پلیس در تلاشی است که هویت [آن] قاتل را کشف کند.»

(۱) disable: از کار انداختن، ناتوان کردن (۲) dislike: متنفر بودن (۳) shift: جا به جا کردن، تغییر دادن (۴) discover: کشف کردن

## ۶. گزینه «۳» آسان

«باید به خودت باور داشته باشی. رمز و راز موفقیت همین است.»

(۱) push: هل، تلاش (۲) religion: مذهب (۳) secret: رمز و راز (۴) poem: شعر

## ۷. گزینه «۱» آسان

«الگوهای مشاهده شده در مطالعه ما، ممکن است یک قاعده کلی را نشان دهد.»

(۱) observe: مشاهده کردن (۲) marry: ازدواج کردن (۳) interested: علاقمند (۴) frighten: ترساندن

## ۸. گزینه «۳» آسان

«مکان کارخانه جدید، هنوز تصمیم گیری نشده است.»

(۱) cousin: پسرعمو، دختر خاله (۲) chest: قفسه، قفسه سینه (۳) factory: کارخانه (۴) drug: دارو، مواد مخدر

## ۹. گزینه «۲» آسان

«سرمایه گزاران خواستار برگشت فوری سرمایه شان هستند.»

(۱) celebration: جشن، تجلیل (۲) capital: سرمایه، پایتخت، حرف بزرگ (۳) clerk: منشی، کارمند (۴) bathroom: حمام، توالت

## ۱۰. گزینه «۳» آسان

«اگر می خواهید در ماه آگوست مسافرت کنید، به شما توصیه و نصیحت میکنم که بلیت هایتان را از قبل بخرید.»

(نذارید لحظه آخر).»

(۱) expect: توقع داشتن (۲) borrow: قرض گرفتن (۳) advise: نصیحت کردن (۴) contact: تماس گرفتن

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- There has been a gradual change in ..... .  
1) countryman      2) climate      3) discovery      4) elbow
- 2- I'm having doubts about his ..... to do the job.  
1) anger      2) boat      3) ability      4) centre
- 3- She was ..... of her children's behaviour.  
1) attractive      2) ashamed      3) boring      4) cultural
- 4- Symptoms of the new coronavirus include a high temperature and a persistent dry ..... .  
1) death      2) tower      3) cough      4) vocal
- 5- The company is looking for ..... to take part in a trial.  
1) signs      2) solutions      3) volunteers      4) works
- 6- ..... are vehicles used for flight in outer space.  
1) Stores      2) Structures      3) Cars      4) Spacecraft
- 7- I wasn't very ..... at keeping the news secret. Now they know the truth.  
1) successful      2) religious      3) muscular      4) manual
- 8- He was one of the founders of the university's ..... faculty.  
1) lazy      2) medical      3) honest      4) guilty
- 9- Once upon a time there was a/an ..... with two heads.  
1) hardware      2) giant      3) house      4) injury
- 10- The city needs to ..... its public transportation.  
1) inform      2) invite      3) improve      4) mind

## ۱. گزینه «۲» آسان

«تغییر تدریجی در آب و هوا وجود داشته است.»

(۱) countryman: روستا نشین، هموطن (۲) climate: آب و هوا (۳) discovery: کشف (۴) elbow: آرنج

## ۲. گزینه «۳» آسان

«من نسبت به توانایی او برای انجام [این] کار، شک دارم.»

(۱) anger: خشم، عصبانیت (۲) boat: قایق (۳) ability: توانایی (۴) centre: مرکز

## ۳. گزینه «۲» آسان

«او از رفتار فرزندانش، خجالت زده و شرمند بود.»

(۱) attractive: جذاب (۲) ashamed: شرمند (۳) boring: خسته کننده (۴) cultural: فرهنگی

## ۴. گزینه «۳» آسان

«علائم ویروس کرونای جدید شامل دمای بالا (دمای بالای بدن) و یک سرفه خشک مداوم است.»

(۱) death: مرگ (۲) tower: برج (۳) cough: سرفه (۴) vocal: آواز

## ۵. گزینه «۳» متوسط

«[آن] شرکت به دنبال داوطلبانی برای شرکت در یک آزمایش است.»

(۱) sign: علامت، نشانه (۲) solution: راه حل (۳) volunteer: داوطلب (۴) work: کار، محل کار

## ۶. گزینه «۴» آسان

«فضاپیماها وسایل نقلیه ای هستند [که] برای پرواز در فضای بیرونی (فضای خارج از جو زمین) استفاده می شوند.»

(۱) store: فروشگاه، مغازه (۲) structure: ساختار، ساختمان (۳) car: اتومبیل (۴) spacecraft: فضاپیما، سفینه فضایی

## ۷. گزینه «۱» آسان

«من در مخفی نگه داشتن [آن] خبر، خیلی موفق نبودم. اکنون آن ها حقیقت را می دانند. (خبر لو رفته).»

(۱) successful: موفق (۲) religious: مذهبی (۳) muscular: عضلانی (۴) manual: دستی، یدی

## ۸. گزینه «۲» متوسط

«او یکی از بنیان گذاران دانشکده پزشکی [این] دانشگاه بود.»

(۱) lazy: تنبل (۲) medical: پزشکی، دارویی (۳) honest: صادق (۴) guilty: گناهکار

## ۹. گزینه «۲» آسان

«روزی روزگاری، یک غول با دو سر وجود داشت.»

(۱) hardware: سخت افزار (۲) giant: غول (۳) house: خانه (۴) injury: آسیب، صدمه

## ۱۰. گزینه «۳» آسان

«[این] شهر نیاز دارد [که] حمل و نقل عمومی اش را بهبود بدهد.»

(۱) inform: آگاه کردن (۲) invite: دعوت کردن (۳) improve: بهبود دادن (۴) mind: احساس رنجش کردن، اذیت شدن

RMS

زبان عمومی ارشد و دکتری

# سطح متوسط

شامل:

- ۱۴۰ درس
- ۳۰۲۰ لغت عمومی
- ۱۶ آزمون واژگان



expertise (n)	چیزی که او داره به شرکت میاره، تخصص مالیه. What he's bringing to the company is financial expertise. The country lacks the expertise, equipment and finance to deal with the disaster. کشور با کمبود خبرگی، تجهیزات و دارایی در مواجهه با [این] فاجعه، رو به رو است.	تخصص، خبرگی
expert (adj, n)	The police are expert at handling situations like this. پلیس در مدیریت موقعیت‌های اینچنینی، متخصصه. Get some expert advice before investing in a property قبل از سرمایه‌گذاری در یک دارایی (مثل خانه)، کمی مشاوره تخصصی بگیرید. Dr. Shahriary is an expert in statistics. دکتر شهریاری در [حوزه] آمار، یک متخصص است. You should consult an expert to find out what is causing the problem. برای فهمیدن اینکه چه چیزی باعث [این] مسئله میشه، باید (بهرتر است) با یک کارشناس مشورت کنی	متخصص، تخصصی، کارشناس
illuminate (v)	A single candle illuminated his face. Language is supposed to illumine meaning, but it doesn't always work that way. یه دونه شمع صورتش را روشن کرد. زبان‌قارار (هدفش اینه) که معنی را روشن کند، اما همیشه اینطور عمل نمی‌کند (زبان گاهی از گفتن معانی عاجزه) ~ illumine	روشن کردن، چراغانی کردن
heritage (n)	Beautiful old buildings which are part of our heritage ساختمان‌های زیبای قدیمی که بخشی از میراث ما هستند The town takes great pride in its architectural heritage [این] شهر به میراث مربوط به معماریش خیلی افتخار میکنه	میراث
provide (v)	Free parking is provided for hotel guests. The money will be used to provide the school with new computer equipment. (provide sb with sth) پارک کردن رایگان، برای مهمانان هتل، تدارک دیده شده است. [این] پول برای تأمین تجهیزات کامپیوتری جدید برای مدرسه، استفاده خواهد شد.	تأمین کردن، تهیه کردن
provider (n)	The company is now one of the region's main Internet service providers. [این] شرکت اکنون یکی از اصلی‌ترین تأمین‌کنندگان سرویس اینترنت منطقه است. She is the sole provider for her family. او تنها سرپرست خانواده‌اش می‌باشد.	تأمین‌کننده، سرپرست خانواده
encounter (v)	They encountered serious problems when two members of the expedition were injured. وقتی دو عضو هیئت اعزامی مجروح شدند، آن‌ها با مشکلات جدی رو به رو شدند. I first encountered Jasemi when studying at Khajeh Nasir اولین بار جاسمی را موقع تحصیل در خواجہ نصیر دیدم	رو به رو شدن، ملاقات کردن
encounter (n)	Their first encounter with Liverpool was back in 1982. Maryam didn't remember our encounter last summer اولین رویارویی‌شان با لیورپول به سال ۱۹۸۲ برمیگشت مریم رویارویی ما در تابستان گذشته را بخاطر نیاورد	رویارویی
summit (n)	Many people have now reached the summit of Mount Everest His election as President represented the summit of his career انتهای افراد زیادی به قله کوه اورست رسیده‌اند انتخابش بعنوان رئیس‌جمهور اوج زندگی شغلی او را نشان می‌داد. The two presidents agreed to hold a summit in the spring [آن] دو رئیس‌جمهور موافقت کردند که جلسه‌ای در فصل بهار برگزار کنند	قله، اوج، جلسه
verify (v)	American forces will remain to verify compliance with the treaty His statement was verified by several witnesses. نیروهای آمریکایی برای بررسی انطباق با معاهده، باقی می‌مانند اظهارات او توسط چند شاهد، تأیید شد.	تأیید / بررسی کردن
verification (n)	The verification code sent to your phone number. Verification was cancelled. Rerun Data collection and then click Verify again. [فرآیند] تأیید لغو شد. مجموعه اطلاعات را دوباره اجرا کنید و سپس روی آیکن Verify (تأیید کردن) کلیک کنید.	تأیید
discern (v)	I thought I discerned a faint gleam of hope in his eyes A number of differences can be discerned in the data for the three countries. فکر کردم درخشش ضعیفی از امید را در چشم‌هایش تشخیص دادم تفاوت‌هایی در [این] اطلاعات برای [این] سه کشور، میتونه تشخیص داده بشه. The telescope can discern objects incredibly distant in space تلسکوپ میتونه اشیاء خیلی دور در فضا را تشخیص بده	تشخیص دادن، تمییز دادن
accelerate (v)	This car can accelerate from 0 to 60 in ten seconds. They use special chemicals to accelerate the growth of crops. این ماشین میتونه ۰ تا ۶۰ را در ۱۰ ثانیه پر کند. آنها از مواد شیمیایی خاصی برای سرعت دادن به رشد محصولات استفاده می‌کنند.	سرعت دادن، شتاب گرفتن
acceleration (n)	There has been a rapid acceleration in the growth of industry This model has the best acceleration of any available sports car. این مدل بهترین شتاب را بین هر ماشین اسپورت در دسترس [دیگری] دارد. (شتاب دهنده، پدال گاز) accelerator = gas pedal	شتاب، افزایش سرعت
bloom (v)	These flowers bloom in the spring. She was blooming the last time I saw her. این گل‌ها در فصل بهار شکوفه میدن. آخرین باری که دیدمش، داشت بهتر و شاداب‌تر می‌شد.	شکوفه دادن، بهتر شدن
bloom (n)	One bloom has the power to perfume a whole room The flowers in the garden are now in full bloom. یه شکوفه قدرت اینو داره که کل یه اتاق را معطر کنه گل‌های [این] باغچه به طور کامل شکوفا شده‌اند.	شکوفه
cue (v)	The studio manager will cue you when it's your turn to come on. Can you cue me when you want me to begin speaking? وقتی نوبت تو بشود که بیایی، مدیر استودیو بهت اشاره خواهد کرد. وقتی که ازم می‌خواهی تا سخنرانی را شروع کنم، می‌توانی بهم اشاره کنی؟	اشاره کردن
cue (n)	The bell was our cue to come to dinner. زنگ، علامت ما بود تا برای شام بیاییم.	نشانه، علامت
endeavor (v)	We always endeavour to please our customers. ما همیشه تلاش می‌کنیم تا مشتریانمان را خوشحال کنیم.	تلاش کردن
endeavor (n)	But make no mistake: This cannot solely be America's endeavor In the future, I will make endeavor on more reading and learning. اما اشتباه نکنید، این نمیتونه تنها تلاش آمریکا باشه در آینده، بیشتر برای خواندن و یاد گرفتن، تلاش خواهم کرد.	تلاش

## Review: 36- 40 سطح آسان

exhibit (v)	Her paintings have been exhibited all over the world Some of the patients exhibit aggressive and violent behavior بعضی از بیماران، رفتار خشونت‌آمیز و تند از خودشان نشان می‌دهند	به نمایش گذاشتن، ارائه دادن
exhibit (n)	The jury has awarded the prize for best exhibit in the show to Mina Karimi. هیئت داوران، جایزه بهترین اثر نمایشی، در [این] نمایش را به مینا کریمی اعطا کرده‌است. The exhibit was sponsored by the Society of Culture نمایشگاه توسط انجمن فرهنگ، حمایت مالی شد	اثر نمایشی، نمایشگاه
exhibition (n)	She will have an exhibition of her pictures (برگزار خواهد کرد) The exhibition will run for an extra week یہ نمایشگاه از عکس‌های خودش خواهد داشت (برگزار خواهد کرد) نمایش برای یک هفته دیگر اجرا خواهد شد.	نمایشگاه، نمایش
leave (v)	If you do not leave me, we will die together. Life is short. There is no time to leave important words unsaid. اگر من را ترک نکنی، ما باهم خواهیم مرد. زندگی کوتاهه. زمانی نیست تا بگذاریم حرف‌های مهم ناگفته باقی بمانند.	ترک کردن، گذاشتن
leave (n)	I've applied for three days' leave. All this was done entirely without my leave. برای سه روز مرخصی، درخواست داده‌ام. همه این‌ها کاملاً بدون اجازه من انجام شدند	مرخصی، اجازه
mediocre (adj)	I thought the book was pretty mediocre. The team gave another mediocre performance last night They have replaced a great Prime Minister with a mediocre one. به نظرم [این] کتاب تا حدی متوسط بود. (کتاب خفنی نبود) دیشب، تیم عملکرد متوسط دیگری ارائه داد آن‌ها یک نخست‌وزیر بزرگ را با یک نخست‌وزیر متوسط، جایگزین کرده‌اند.	متوسط
drawback (n)	It's a great city - the only drawback is the weather. He felt the apartment's only drawback was that it was too small. The great drawback to living on a main road is the constant noise. شهر خیلی خوبیه - تنها اشکالش آب و هواست. او احساس کرد که تنها اشکال آپارتمان این بود که خیلی کوچک بود. اشکال بزرگ زندگی در یک خیابان اصلی، سر و صدای مداوم است.	اشکال، نقص
challenge (v)	Never challenge a fool to do wrong. We need to challenge some of the basic assumptions of western philosophy. هیچوقت یک احمق را برای انجام کار اشتباه به چالش نکش. ما نیاز داریم که (ما باید) برخی از فرضیه‌های اساسی فلسفه غربی را به چالش بکشیم.	به چالش کشیدن، به مبارزه طلبیدن
challenge (n)	The college entrance examination is a real challenge. آزمون ورودی کالج (دانشگاه)، به چالش واقعی است	چالش
foster (v)	People who cannot have a baby of their own sometimes foster. I'm trying to foster an interest in classical music in my children. افرادی که نمی‌توانند از خودشان بچه داشته باشند، گاهی اوقات [بچه دیگری را] به فرزندخواندگی قبول می‌کنند. دارم تلاش می‌کنم که علاقه‌ای در موسیقی کلاسیک، در فرزندانم پرورش بدهم.	پرورش دادن
foster (adj)	It might be possible for a single woman to be accepted as a foster mother. Ali and Ahmad are foster brothers. شاید برای یک زن تنها ممکن باشد که به عنوان یک مادرخوانده پذیرفته شود. علی و احمد، برادرهای رضاعی هستند.	رضاعی، خوانده
enhance (v)	This is an opportunity to enhance the reputation of the company. People believe that computer skills will enhance their job opportunities or promotion opportunities = improve این فرصتی که شهرت و آوازه شرکت را بهبود بدهیم مردم باور دارند که مهارت‌های کامپیوتری، فرصت‌های شغلی یا فرصت‌های ترفیع آن‌ها را بهتر خواهد کرد	بهبود دادن، بهتر کردن
chaos (n)	Snow and ice have caused chaos on the roads The house was in chaos after the party. برف و یخ، باعث هرج و مرج و آشفتگی در جاده‌ها شده‌اند خانه بعد از مهمانی در آشفتگی و بهم ریختگی بود.	هرج و مرج
adept (adj)	He is an adept rock-climber. She is adept at cooking. = skillful, skilled او یک صخره‌نورد ماهر است. او در آشپزی ماهر و زبردست است.	ماهر، زبردست
bizarre (adj)	They saw a bizarre animal in the lake. I suddenly realized how bizarre (= weird) this situation is. = strange, weird آن‌ها در دریاچه یک حیوان عجیب غریب دیدند. من ناگهان متوجه شدم که این شرایط چقدر عجیب غریب است.	عجیب و غریب
vanish (v)	When I think of you the miles between us vanish Why would she disappear the day before her holiday? I am only afraid of losing you. I feel you're going to vanish. = disappear وقتی بهت فکر می‌کنم مایل‌ها فاصله بین ما، ناپدید می‌شوند چرا باید روز قبل از تعطیلاتش ناپدید بشود. من فقط می‌ترسم تو را از دست بدهم. حس می‌کنم قرار است که ناپدید بشوی	ناپدید شدن
assert (v)	She continued to assert that she was innocent. They assert that Ali murdered his wife. او به اظهار کردن به اینکه بی‌گناه است ادامه داد. آن‌ها ادعا می‌کنند که علی زنش را به قتل رساند.	ادعا/ اظهار کردن
assertion (n)	How can you make such an assertion? Your assertion is not supported by the facts چطور می‌توانی همچین ادعایی کنی؟ (طبق حقایق نیست) ادعای شما توسط حقایق پشتیبانی نمیشه	ادعا، اظهار
sentence (v)	The judge sentenced Nima to a year in prison. 40 prisoners have been sentenced to death in political trials. قاضی نیمان را به یک سال زندان محکوم کرد. ۴۰ زندانی در محاکمه‌های سیاسی، محکوم به اعدام شده‌اند.	محکوم کردن
sentence (n)	If found guilty, he faces a long jail sentence. The victim's family are demanding the death sentence for his attacker خانوادة قربانی خواستار حکم اعدام برای متخاصم او هستند. Write a complete sentence for each answer. اگر مجرم شناخته شود، با حکم حبس طولانی رو به رو می‌شود. برای هر جواب، یک جمله کامل بنویسید.	حکم، جمله

terrify (v)	The aim of the terrorists is to terrify people! The idea of going down into the caves terrified him. Loud noises can scare animals or birds.	هدف تروریست‌ها ترساندن مردم است. ایده رفتن به داخل غارها، او را ترساند. سر و صداهای بلند، میتونه (ممکنه) حیوانات یا پرندگان را بترسونه.	ترساندن
resign (v)	The President is under intense pressure to resign. At sixteen, I resigned myself to the fact that I'd never be a dancer.	رئیس‌جمهور تحت فشار زیادی برای استعفا دادن است. در ۱۶ سالگی، من پیش خودم با این حقیقت کنار آمدم که هرگز یک رقص نمی‌شوم	استعفا دادن، کنار آمدن
resignation (n)	Mr. Ahmadi has offered his resignation and it has been accepted. Nahid accepted his decision with resignation.	آقای احمدی، استعفا داده و [درخواستش] قبول شده است. ناهید با [علامت] تسلیم، تصمیم او را قبول کرد.	استعفا، تسلیم
lethal (adj)	The snake's venom is rarely lethal to humans. A hammer can be a lethal weapon. This type of allergy can very occasionally be fatal. = fatal	سم مار به ندرت برای آدم‌ها کشنده است. یک چکش، می‌تواند به اسلحه مرگبار باشد. این نوع حساسیت، می‌تواند خیلی گهگاه کشنده باشد.	مرگبار، کشنده
devote (v)	He left government to devote more time to his family. He decided to devote the rest of his life to scientific investigation. = dedicate	او دولت را رها کرد تا زمان بیشتری را وقف خانواده‌اش کند. تصمیم گرفت که بقیه عمرش را به تحقیقات علمی اختصاص بدهد	وقف کردن، اختصاص دادن
initial (adj)	My initial reaction was to refuse. The project is only in the initial phase as yet, but it's looking quite promising. = first	واکنش اولیه من، نپذیرفتن بود. [این] پروژه تازه هنوز در مرحله ابتدایی است، ولی کاملاً امیدوارکننده به نظر می‌رسد.	اولیه، ابتدایی
adverse (adj)	Modern farming methods can have an adverse effect on the environment. Reactions to the proposal so far have been adverse.	روش‌های نوین کشاورزی می‌تواند تأثیر نامطلوبی بر روی محیط زیست داشته باشد. واکنش‌ها به [آن] طرح پیشنهادی، تاکنون نامطلوب بوده است.	ناسازگار، نامطلوب
refute (v)	We can easily refute his argument. Nothing could refute her testimony that the driver was drunk. = refuse, rebut, deny	ما می‌توانیم به راحتی استدلال او را رد کنیم. هیچ چیز نمی‌توانست شهادت او را که [آن] راننده مست بود، رد کند	رد کردن، نپذیرفتن
reckless (adj)	He was found guilty of reckless driving. Don't be reckless or your plans may fall apart. = impulsive	او به رانندگی بی‌ملاحظه‌گرانه مجرم شناخته شد (متهم شد) بی‌فکر نباش. وگرنه نقشه‌هایت ممکن است شکست بخورند.	بی‌فکر، بی‌ملاحظه‌گرانه
perish (v)	We must make sure that democracy does not perish. The prophet says where there is no vision the people perish.	ما باید مطمئن بشویم که دموکراسی نمی‌میرد (از بین نمی‌رود) پیامبر می‌گوید در جایی که بینش نباشد، مردم هلاک می‌شوند.	مردن، هلاک شدن
blunder (n)	A last-minute blunder cost them the match. He said that the tax was a major political blunder. = mistake (n)	یک اشتباه دقیقه آخری، برایشان به قیمت از دست دادن مسابقه تمام شد. او گفت که مالیات، اشتباه سیاسی بزرگی بود.	اشتباه
legend (n)	It is difficult to separate legend from truth. There have always been stories of human giants in Celtic legend and mythology. = myth	جدا کردن افسانه از حقیقت، سخت است. همیشه داستان‌هایی از انسان‌های غول پیکر در افسانه و اسطوره‌شناسی سلطیک وجود داشته است.	افسانه، اسطوره
pronounce (v)	How do you pronounce your surname? I now pronounce you man and wife. The judge will pronounce sentence today.	نام خانوادگی‌ات را چگونه تلفظ می‌کنی؟ من اکنون شما را رسماً زن و شوهر بیان (اعلام) می‌کنم. قاضی امروز حکم را رسماً بیان خواهد کرد.	تلفظ کردن، نظر دادن رسماً بیان کردن
pronunciation (n)	Do you know the correct pronunciation of these words? Speak as much French as you can, and don't worry about your pronunciation.	آیا تلفظ صحیح این کلمه‌ها را می‌دانی؟ هرچقدر که می‌توانی فرانسوی صحبت کن و نگران بیانت هم نباش.	تلفظ، بیان
renown (n)	He achieved some renown as a football player. His renown as a reporter spread throughout the country. = fame, repute, reputation	او به عنوان یک بازیکن فوتبال، مقداری اعتبار کسب کرد. شهرت او به عنوان یک گزارشگر، در سراسر کشور پخش شد.	شهرت، اعتبار
ankle (n)	My ankle still hurts quite badly. I broke my ankle on a climb last week.	مچ پایم هنوز تقریباً بدجور درد می‌کند. هفته پیش در یک کوه‌نوردی، مچ پایم را شکستم. (مچ پایم شکست).	مچ پا
realm (n)	The king was concerned about the safety of the realm. They fought to defend the realm. Her interests are in the realm of politics.	شاه نگران امنیت قلمرو بود. آن‌ها برای دفاع از قلمرو جنگیدند. علاقه او در حوزه علوم سیاسی است.	قلمرو، حوزه
jury (n)	The jury were unanimous in their verdict. It took the jury some time to reach the conclusion that she was guilty.	هیئت داوران در حکمشان اتفاق نظر داشتند. مدتی طول کشید تا هیئت منصفه به [این] نتیجه برسند که او مجرم بود.	هیئت منصفه، هیئت داوران

## Review: 2, 3

ingenuity (n)	The children showed a lot of ingenuity.	[آن] بچه‌ها [از خود] نبوغ زیادی نشان دادند.	نبوغ، ابتکار
ingenious (adj)	She is an ingenious girl. He measured the room using an ingenious new electronic device.	او دختر باهوشی است. اتاق را با استفاده از یک دستگاه الکترونیکی جدید هوشمند، اندازه گرفت.	باهوش، مبتکرانه
rumour (n)	The rumour is without foundation in fact. I heard a rumor that they are getting married.	شایعه [مذکور] در واقع بدون پایه و اساس است. من یک شایعه شنیدم که آن‌ها در حال ازدواج کردن هستند.	شایعه
hail (v, n)	His first film was immediately hailed as a masterpiece. اولین فیلم او فوراً به عنوان یک شاهکار گرامی داشته شد (از فیلمش تقدیر شد) The hotel doorman will hail a cab for you. (تاکسی خواهد زد) Hail was hammering down onto the roof.	تگرگ داشت مثل چکش به سقف می‌کوبید.	گرامی داشتن، صدا زدن - تگرگ
utilize (v)	The Romans were the first to utilize concrete as a building material. رومی‌ها اولین کسانی بودند که از بتن به عنوان مواد (مصالح) ساختمانی استفاده کردند We must utilise all available resources.	ما باید از تمام منابع در دسترس استفاده کنیم.	استفاده کردن
inherit (v)	Who will inherit the house when he dies? We inherit from our parents many of our physical characteristics	وقتی او فوت کند، چه کسی خانه را به ارث خواهد برد؟ بسیاری از خصوصیات فیزیکی مان را از والدین مان دریافت می‌کنیم.	به ارث بردن، دریافت کردن
inheritance (n)	He spent all his inheritance in a year. Jealous relatives tried to challenge her inheritance	او تمام ارثیه‌اش را در یک سال خرج کرد. فامیل‌های حسود، تلاش کردند تا وراثت او را به چالش بکشند	وراثت، ارثیه
accuse (v)	It's wrong to accuse him when he's not here and can't answer you back. You can't accuse me of being selfish.	وقتی او اینجا نیست و نمی‌تواند جواب بدهد، اشتباه است که به او تهمت بزنیم. نمی‌توانی مرا متهم به خودخواه بودن کنی.	تهمت زدن
accusation (n)	His response to the accusation was rapid. She made an accusation against me.	پاسخ او به اتهام، سریع بود. او به من تهمت زد.	اتهام، تهمت
rival (n)	She was 2 minutes faster than her nearest rival. One of the competitors hurt her leg during the race.	او ۲ دقیقه سریع‌تر از نزدیک‌ترین رقیبش بود. یکی از شرکت‌کننده‌ها (رقباً) در طول مسابقه به پایش صدمه زد.	رقیب، حریف
compete (v)	Their products compete directly with ours. Both girls compete for their father's attention.	محصولات آن‌ها مستقیماً با [محصولات] ما رقابت می‌کند. هر دو دختر، برای [جلب] توجه پدرشان رقابت می‌کنند.	رقابت کردن
competition (n)	The competition is very strong this time. We are in competition with four other companies for the contract.	رقابت این دفعه خیلی شدید است. ما برای قرارداد با چهار شرکت دیگر، در رقابت هستیم.	رقابت، مسابقه
competitive (adj)	It is essential our prices remain competitive. Competitive sports encourage children to work together as a team	لازم است [که] قیمت‌هایمان رقابتی باقی بمانند. ورزش‌های رقابتی بچه‌ها را تشویق می‌کند که باهم بعنوان یک تیم کار کنند	رقابتی
illicit (adj)	Control the illicit trade in tobacco products. The use of illicit drugs was found; he will face severe suspensions.	تجارت قاچاق در محصولات تنباکو را کنترل کنید. استفاده از داروهای قاچاق مشاهده شد [متوجه شدند که او دوپینگ کرده]؛ او با تعلیق‌های شدید رو به رو خواهد شد.	قاچاق، نامشروع
virtue (n)	Women have often been used as symbols of virtue He's always extolling the virtues of hard work.	زن‌ها اغلب بعنوان سمبل‌های پاکدامنی استفاده شده‌اند او همیشه در حال ستایش فضیلت‌های سخت‌کوشی است.	پاکدامنی، فضیلت
quake (v, n)	Every time I get on a plane, I quake with fear. The quake seriously damaged computers at the U.S. The bridge broke down in last earthquake.	هر وقت که سوار یک هواپیما می‌شوم، از ترس می‌لرزیم. زمین‌لرزه بصورت جدی به رایانه‌ها در آمریکا صدمه زد پل در زلزله اخیر، فرو ریخت.	لرزیدن، زمین لرزه
indigent (adj)	They established a charity that helped needy immigrants. Many workhouses have been established for indigent people capable of work. = poor, needy	آن‌ها یک موسسه خیریه که به مهاجرهای نیازمند کمک می‌کرد را تأسیس کردند کارگاه‌های زیادی برای مردم فقیری که قادر به انجام کار هستند تأسیس شده است.	فقیر، بی چیز، نیازمند
hinder (v)	Don't hinder me when I am trying to work. Nobody can prevent us getting married.	وقتی دارم سعی می‌کنم که کار کنم، مانع نشو. (مزاحم کارم نشو) هیچکس نمی‌تواند مانع ازدواج کردن ما بشود.	مانع شدن، جلوگیری کردن
hindrance (n)	Visitors are allowed to wander without hindrance. People are looking for help, not hindrance, from the government.	ملاقات کنندگان اجازه دارند که بدون مانع، بچرخند. مردم از دولت خواستار کمک‌اند، نه مانع.	مانع، سد
elect (v)	You can elect to delete the message or save it. Should the people elect their president? = choose, opt, select, pick	تو می‌توانی انتخاب کنی که پیام را پاک کنی یا ذخیره‌اش کنی. آیا مردم باید رئیس‌جمهورشان را انتخاب کنند؟	برگزیدن، انتخاب کردن
election (n)	The election was the main event of 1999. After 3 months of his election he was forced to resign	انتخابات، رویداد اصلی سال ۱۹۹۹ بود. بعد از ۳ ماه از انتخابش مجبور شد که استعفا بده	انتخابات، انتخاب
tax (v)	They may be taxed at a higher rate. Couples may opt to be taxed as two single persons.	ممکن است برای آن‌ها یک نرخ بالاتری مالیات بسته شود. زوجین ممکن است انتخاب کنند که از آن‌ها به عنوان دو فرد تنها، مالیات گرفته شود.	مالیات بستن، مالیت گرفتن
tax (n)	Membership is 350 dollars per year plus tax.	عضویت برای هر سال ۳۵۰ دلار است، بعلاوه مالیات.	مالیات

thrill (v, n)	<p>موسیقی او همچنان مخاطبین را به هیجان می آورد.</p> <p>His music continues to thrill audiences.</p> <p>In 1960, the public thrilled to the idea of space exploration</p> <p>در سال ۱۹۶۰ عموم مردم از ایده اکتشافات فضایی به هیجان آمدند.</p> <p>It was a real thrill to meet the Queen.</p> <p>ملاقات کردن ملکه، یک هیجان واقعی بود.</p> <p>It gave me a thrill to know I had passed the examination</p> <p>خیلی بهم هیجان داد که فهمیدم امتحان را قبول شدم</p>	به هیجان آوردن، به هیجان آمدن - هیجان
thrilled (adj)	<p>We were so thrilled to hear about the baby.</p> <p>ما خیلی هیجان زده بودیم [که] راجع به نوزاد بشنویم.</p> <p>He was thrilled about being asked to play.</p> <p>او راجع به درخواست شدن از او برای بازی کردن، هیجان زده بود.</p> <p>= excited, amazed</p>	هیجان زده
sturdy (adj)	<p>That chair doesn't look very sturdy.</p> <p>آن صندلی خیلی تنومند و محکم به نظر نمی آید.</p> <p>We need several sturdy men to push this car.</p> <p>به چند مرد قوی هیکل برای هل دادن این ماشین نیاز داریم</p> <p>He looks robust and healthy enough.</p> <p>او به اندازه کافی تنومند و سلامت به نظر می رسد.</p> <p>= robust</p>	تنومند، قوی هیکل، باثبات
manipulate (v)	<p>As a politician, he knows how to manipulate public opinion</p> <p>بعنوان یک سیاستمدار، او می داند [که] چطور افکار عمومی را دستکاری کند.</p> <p>The computer can manipulate massive amounts of data.</p> <p>رایانه می تواند مقادیر عظیمی از اطلاعات را اداره کند</p> <p>She uses her charm to manipulate people</p> <p>از دلربایی و افسونش برای بازیچه قرار دادن مردم استفاده می کند.</p>	با مهارت انجام دادن، اداره کردن، بازیچه قرار دادن
manipulation (n)	<p>After a little manipulation, it worked.</p> <p>بعد از کمی دستکاری، کار کرد (درست شد)</p> <p>Manipulation is just another form of aggressive behaviour</p> <p>عمل بازیچه گرفتن، فقط شکل دیگری از رفتار خشونت آمیز است.</p> <p>Will it be susceptible to manipulation?</p> <p>آیا به دستکاری حساس خواهد بود؟</p>	دستکاری، عمل بازیچه گرفتن، انجام با مهارت
fatigue (n)	<p>We were all suffering from fatigue at the end of our journey.</p> <p>همه در پایان سفرمان، داشتیم از خستگی رنج می بردیم.</p> <p>I was dropping with fatigue and could not keep my eyes open.</p> <p>داشتم از [شدت] خستگی، می افتادم و نمی توانستم چشم هایم را باز نگه دارم</p> <p>= exhaustion</p>	خستگی
exhaust (v)	<p>A full day's teaching exhausts me.</p> <p>تدریس تمام وقت، خسته ام می کند.</p> <p>We are in danger of exhausting the world's oil supply.</p> <p>ما در خطر تموم کردن ذخیره نفت جهان هستیم.</p>	خسته / تمام کردن
exhaust (n)	<p>My car needs a new exhaust.</p> <p>ماشینم به آگزوز جدید احتیاج دارد.</p>	آگزوز
exhausted (adj)	<p>You look exhausted - I hope they're not overworking you</p> <p>خسته بنظر می آید - امیدوارم بیش از حد ازت کار نکنش</p> <p>They just found an exhausted mine.</p> <p>آن ها فقط یک معدن خالی پیدا کردند.</p>	خسته، خالی
exhaustible (adj)	<p>exhaustible supply of water</p> <p>منبع آب تمام شدنی</p>	تمام شدنی
luxuriant (adj)	<p>I love the poet's luxuriant imagery.</p> <p>عاشق تشبیه ادبی و تصویرسازی عالی شاعر هستم.</p> <p>The film's luxuriant visuals.</p> <p>[چیزی] بصری و دیدنی های لوکس فیلم.</p> <p>Her luxuriant hair fell around her shoulders.</p> <p>موهای خوش استایلش، دور شانه هایش ریخته شد</p>	مجلل، لوکس، خوش استایل و قوی
extinguish (v)	<p>All hope was almost extinguished.</p> <p>تمام امیدها فرونشانده شد (از بین رفت).</p> <p>It took the firefighters several hours to extinguish the flames.</p> <p>چند ساعت طول کشید تا آتش نشان ها شعله های آتش را خاموش کنند</p> <p>= put out</p>	خاموش کردن، فرونشاندن
vicinity (n)	<p>The stolen car was found in the vicinity of the station.</p> <p>ماشین دزدیده شده، در مجاورت ایستگاه پیدا شد.</p> <p>There was no hotel in the vicinity.</p> <p>هتلی در حومه وجود نداشت.</p>	مجاورت، حومه
dull (v)	<p>He drank some alcohol to dull the pain.</p> <p>او مقداری الکل خورد تا درد را کم کند.</p> <p>Her fear and anxiety dulled her mind.</p> <p>ترس و اضطراب او، ذهن او را کند کرد.</p> <p>His eyes dulled a little.</p> <p>چشم های او کمی کدر شدند.</p> <p>When you dull a knife, you make it less sharp.</p> <p>وقتی یک چاقو را کند می کنید، کاری می کنید که کمتر تیز باشد.</p>	کم کردن، کند کردن (متضاد تیز کردن)، کدر کردن / شدن
dull (adj)	<p>The book was so dull that I didn't finish it.</p> <p>کتاب انقدر خسته کننده بود که تمامش نکردم.</p> <p>This type of bird is very inconspicuous because of its dull feathers.</p> <p>این نوع پرنده، به خاطر پرهای کدرش خیلی نامحسوس است.</p>	خسته کننده، کدر
innate (adj)	<p>Emotion is the innate weakness of human.</p> <p>احساس، ضعف درونی بشر است.</p> <p>You obviously have an innate talent for music.</p> <p>مشخصاً تو یک استعداد ذاتی برای موسیقی داری.</p>	ذاتی، درونی
collide (v)	<p>If two cars, trains, planes etc collide, they hit each other</p> <p>اگر دو تا ماشین، قطار، هواپیما و... برخورد کنند، به همدیگر می خورند</p> <p>A car and a van collided on the motorway.</p> <p>یک ماشین و یک ون، در آزادراه به هم خوردند.</p> <p>The interests of the two countries collide.</p> <p>منافع دو کشور، مخالف همدیگر هستند.</p>	برخورد کردن، به هم خوردن، مخالف بودن
collusion (n)	<p>The officials are in collusion with the criminals.</p> <p>مقامات با جنایتکاران تبانی کرده اند.</p> <p>There was collusion between the two witnesses.</p> <p>بین دو شاهد، زد و بند وجود داشت.</p>	تبانی، زد و بند
defer (v)	<p>We may have to defer payment for a week.</p> <p>ممکنه مجبور بشویم که پرداخت را برای به هفته به عقب بیاوریم.</p> <p>If you fail your examination, you will be put back a whole year</p> <p>اگر در امتحان قبول نشی به سال عقب میفتی</p> <p>They agreed to defer discussion of these issues until the next meeting.</p> <p>آن ها موافقت کردند که بحث این مسائل را تا ملاقات بعدی، به عقب بیاورند</p> <p>= put back, postpone, put off</p>	عقب انداختن، تاخیر ایجاد کردن
generalist (n)	<p>I am applying for the human resource generalist position.</p> <p>دارم برای پست متخصص عمومی منابع انسانی، درخواست می دهم.</p>	متخصص عمومی

approximate (v)	The tree is approximated to be at least 700 years old. [این] درخت حداقل ۷۰۰ ساله تقریب زده می‌شود. Your story only approximates to the real facts. داستان فقط نزدیک به حقایق واقعی است.	تقریب زدن، نزدیک بودن
approximate (adj)	What is the approximate size of this room? Our approximate time of arrival will be 10.30. = rough	تقریبی
approximation (n)	Could you give us a rough approximation of the cost? This was the nearest approximation to a crisis she'd ever experienced. = estimate	تقریب، تخمین
pretext (n)	The incident provided the pretext for war. He used his sore finger as a pretext for not going to school او از درد انگشتش بعنوان بهانه‌ای برای نرفتن به مدرسه استفاده کرد	بهانه، عذر
vehicle (n)	The police pursued the stolen vehicle along the motorway. پلیس وسیله نقلیه دزدیده شده را در امتداد آزادراه تعقیب کرد. Art may be used as a vehicle for propaganda. هنر ممکن است به عنوان یک حامل برای تبلیغات به کار رود.	وسیله نقلیه، حامل
recycle (v)	The Japanese recycle more than half their waste paper The need to recycle water and other materials is obvious	بازیافت کردن
mission (n)	Her mission in life was to work with the homeless. The minister was sent to Spain on mission. تکلیف او در زندگی، کار کردن با بی‌خانمان‌ها بود. وزیر برای مأموریت، به اسپانیا فرستاده شد.	مأموریت، تکلیف
aggressive (adj)	Some children are much more aggressive than others. You'd better keep the two aggressive boys apart. His aggressive style of play sometimes gets him in trouble. بعضی از بچه‌ها خیلی پرخاشگرتر از بقیه هستند. بهتره که [آن] دو پسر پرخاشگر را جدا نگه داری. سبک بازی خشونت‌آمیز او، گاهی اوقات او را به دردسر می‌اندازد.	خشونت‌آمیز، پرخاشگر، پرتکاپو
condemn (v)	We all condemn cruelty to children. He was found guilty and condemned to death. = convict	محکوم کردن
laugh (v)	You never laugh at my jokes! It is a great art to laugh at your own misfortune. تو هیچوقت به جوک‌های من نمی‌خندی! هنر بزرگیه که به بدبختی خودت بخندی.	خندیدن
laughter (n)	Laughter is the best medicine. Laughter is one of the most infectious expressions of emotion	خنده
remorse (n)	He seemed to feel no remorse at all. David was filled with remorse for not believing her. به نظر می‌آمد که او به هیچ عنوان احساس پشیمونی نمی‌کند. دیوید به خاطر اینکه او را باور نکرده بود، پشیمان بود.	پشیمانی
remorseful (adj)	As you look remorseful I will forgive you. When he realized the enormity of his crime, he became remorseful. وقتی او بزرگی جنایتش را درک کرد، (وقتی به عمق فاجعه پی برد) پشیمان شد.	پشیمان
dominate (v)	He never let his work dominate his life. Her loud voice totally dominated the conversation. او هیچوقت اجازه نمی‌دهد کارش به زندگی‌اش چیره شود. صدای بلند او کاملاً بر گفتگو تسلط داشت.	چیره شدن، تسلط داشتن
dominant (adj)	The firm gained a dominant position in the market. She was the dominant force in women's tennis for many years. شرکت، یک جایگاه غالب، در بازار به دست آورد. او سال‌های زیادی در تنیس بانوان، نیروی غالب بود.	مسلط، غالب، چیره
confront (v)	A soldier has to confront danger. We must confront the future with optimism. یک سرباز باید با ترس مقابله کند. ما باید با آینده با خوشبینی رو به رو بشویم.	مقابله کردن، رو به رو شدن
repeal (v, n)	The Congress decided to repeal the law. That stupid law never was repealed despite the election promises. آن قانون احمقانه، برخلاف وعده‌های انتخاباتی هرگز لغو نشد Many voted for the repeal of that law. Next year will be the 60th anniversary of the repeal of Prohibition. خیلی‌ها، برای لغو آن قانون، رأی دادند. سال بعد، ۶۰مین سالگرد لغو ممنوعیت خواهد بود.	لغو کردن، منسوخ کردن - لغو
verbal (adj)	The job applicant must have good verbal skills. I delivered a verbal protest against their brutal acts متقاضی شغل باید مهارت‌های کلامی خوبی داشته باشد. به اعتراض شفاهی علیه اقدامات وحشیانه آن‌ها ارسال کردم	کلامی، لفظی، شفاهی
odd (adj)	Her behaviour was very odd. I found an odd shoe. 5 is an odd number. رفتار او خیلی عجیب غریب بود. من یک کفش تکی پیدا کردم (جفتش نبود) ۵ یک عدد فرد است.	عجیب و غریب، تک، فرد
torture (v, n)	Political opponents of the regime may be tortured. The tax forms were an annual torture to him. He died after five days of torment. = torment (v, n)	شکنجه کردن - شکنجه
industry (n)	Industry is facing a serious labour shortage. The electricity industry consumes large amounts of fossil fuels. صنعت در حال رو به رو شدن با کمبود جدی نیروی کار است. صنعت برق مقدار زیادی از سوخت‌های فسیلی مصرف می‌کند.	صنعت

principle (n)	Schools try to teach children a set of principles که مجموعه‌ای از اصول را به بچه‌ها یاد بدهند It's against my principles to accept gifts from clients. قبول کردن هدایا از مشتری‌ها، ضد اصول من است.	اصل، قاعده
urge (v)	He urged that a referendum should be held by December. او با اصرار خواست که در ماه دسامبر باید یک referendum برگزار شود. Police are urging drivers not to come into London this weekend پلیس با اصرار از راننده‌ها می‌خواهد که این آخر هفته به لندن نیایند	با اصرار خواستن
urge (n)	He could no longer resist the urge to go and see Arghavan نمی‌توانست بیش از این در برابر میل به رفتن و دیدن ارغوان مقاومت کند I felt a sudden urge to tell him all my problems. به میل ناگهانی بهم دست داد تا همه مشکلاتم را بهش بگویم	میل، خواسته
nominal (adj)	We are allowed to use the tennis courts for a nominal fee استفاده کنیم She is only the nominal chairman; the real work is done by somebody else او فقط یک رئیس صوری است. کار واقعی توسط فرد دیگر انجام شده است. The king was only the nominal head of the state. پادشاه فقط رئیس اسمی دولت بود.	جزئی، صوری، اسمی
devour (v)	The boys devoured their pancakes. Her body had been almost entirely devoured by the disease [آن] پسرها کلوچه‌هایشان را بلعیدند. بدنش تقریباً بطور کامل، توسط بیماری بلعیده شده بود (آب رفته بود)	بلعیدن
inhabit (v)	I have no idea what sort of people inhabit the area نمی‌دانم که چه نوع افرادی در [این] منطقه زندگی می‌کنند Sweet memories inhabit this house. خاطرات شیرینی در این خانه زندگی می‌کنند. (مسکن گزیده‌اند)	زندگی کردن
inhabitant (n)	Every inhabitant here has an obligation to pay taxes. هر شهروند در اینجا تعهدی برای پرداخت مالیات دارد. Tehran is a city of fourteen million inhabitants. تهران، شهری با ۱۴ میلیون ساکن است.	ساکن، شهروند
vacillate (v)	She was decisive and she did not vacillate. The earthquake caused the entire house to vacillate. او قاطع بود و مردد نبود. زمین‌لرزه باعث شد کل خانه نوسان کند. = waver	مردد بودن، نوسان داشتن
stigma (n)	There is still a lot of stigma attached to suicide. The negative side of reputation is stigma. هنوز خودکشی کردن، لکه ننگ بزرگی است. سوی منفی (طرف دیگر) شهرت، لکه ننگ است.	لکه ننگ
taciturn (adj)	He was a quiet, almost taciturn, young man. I found Samin a taciturn and rather kind person. او یک مرد جوان آرام و تقریباً کم حرف بود. حس کردم ثمن یک شخص کم حرف و تقریباً مهربونی بود.	کم حرف
speculate (v)	It's always hard to speculate about the future. Sima refused to speculate about what might happen. همیشه حدس زدن راجع به آینده، سخت است. سیمما نپذیرفت (نخواست) راجع به اینکه چه اتفاقی ممکن است بیفتد حدس بزند. = surmise (v), guess (v)	حدس زدن
speculation (n)	There is speculation that the president is ill. There was widespread speculation about his political plans حدس و گمانی وجود دارد که رئیس‌جمهور مریض است. گمانه‌زنی گسترده‌ای درباره برنامه‌های سیاسی او وجود داشت.	حدس و گمان
perplex (v)	The disease has continued to perplex doctors. Ali's strange behaviour perplexed her greatly. [آن] بیماری، همچنان دکترها را گیج کرده است. رفتار عجیب علی، به شدت او را گیج کرد. = puzzle (v)	گیج کردن
optimize (v)	We need to optimise the use of available resources. Genetic algorithm is studied to optimize complicated problems. ما باید استفاده از منابع در دسترس را بهینه کنیم. الگوریتم ژنتیک، برای بهینه کردن مسائل پیچیده، مطالعه شده	بهینه کردن
optimized (adj)	It is difficult to define an optimized level of cholesterol in the blood = optimum, optimal سخته که یک سطح کلسترول بهینه در خون تعریف کرد	بهینه، بهینه شده
inventory (n)	Look carefully at the inventory control system. She made an inventory of everything in the apartment. به دقت به سیستم کنترل موجودی نگاه کن. او یک لیست موجودی‌ها از هر چیزی که داخل آپارتمان هست، تهیه کرد.	موجودی، لیست موجودی‌ها
furtive (adj)	He made one or two furtive phone calls. Her secretive manner had made me curious. I had a furtive look in her bag when her back was turned. او یک یا دو تماس پنهانی داشت. روش پنهانی او، مرا کنجکاو کرده بود. وقتی که پشتش چرخید، یک نگاه دزدکی به داخل کیفش انداختم = secretive	پنهانی، مخفیانه
oversee (v)	You must employ someone to oversee the project. I will supervise the work personally. The work was done under my supervision. = supervise (v) تو باید کسی را برای نظارت کردن پروژه، استخدام کنی. من شخصاً به کار نظارت خواهم کرد. کار، تحت نظارت من انجام شد.	نظارت کردن
supervisor (n)	He's a factory supervisor or something. I wish his supervisor would ease up on him a bit. او یک سرپرست کارخانه است یا یک چیزی توی همین مایه‌ها. امیدوارم که ناظرش، کمی به او ساده بگیرد.	ناظر، سرپرست
doubt (v)	I doubt the accuracy of his statement. He says he can cure me but I still doubt him. من به صحت و درستی بیانات او شک دارم. او می‌گوید که می‌تواند مرا درمان کند، ولی من هنوز به او شک دارم.	شک داشتن
doubt (n)	Doubt is the beginning not the end of wisdom. There is some doubt about the best way to do it. شک، شروع عقل و خرد است نه پایان آن. شک‌هایی درباره بهترین روش انجام آن، وجود دارد.	شک، تردید
undoubtedly	There is undoubtedly a great deal of truth in what he says. بدون شک، حقیقت‌زیادی در آنچه می‌گوید هست	بدون شک

mediate (v)	UN officials mediated between the rebel fighters and the government. مقامات سازمان ملل، بین جنگجویان شورشی و دولت، واسطه شدند. He tried to mediate between his colleagues and management. سعی کرد بین همکارانش و مدیریت میانجی‌گری کند. Exercise may mediate the effects of a bad diet. ورزش ممکنه تأثیرات یک رژیم غذایی بد را تغییر دهد. Last-minute attempts at mediation failed. تلاش‌های دقیقه آخری برای میانجی‌گری، موفقیت‌آمیز نبود.	وساطت کردن، میانجی‌گری کردن، تغییر دادن تأثیر
mediator (n)	He will appear in the role of a mediator. او در نقش میانجی‌گر، ظاهر خواهد شد. They are ready to meet the official mediator. آن‌ها برای ملاقات واسطه رسمی، آماده هستند.	واسطه، میانجی‌گر
indifferent (adj)	People have become indifferent to the suffering of others. مردم نسبت به رنج و عذاب دیگران، بی‌تفاوت شده‌اند. It is quite indifferent to me whether you go or stay. تقریباً برای من فرقی نمی‌کند که می‌روی یا می‌مانی. An indifferent cook. یک آشپز متوسط.	بی تفاوت، متوسط
encompass (v)	The project will encompass rural areas in China. پروژه شامل مناطق روستایی در چین خواهد بود. The course will encompass physics, chemistry and biology. دوره شامل فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی خواهد شد. = consist, include, involve	شامل شدن، شامل بودن
merit (n)	The film has the merit of being short. مزیت فیلم، کوتاه بودنش است. The great merit of the project is its flexibility and low cost. مزیت‌بزرگ پروژه انعطاف‌پذیری و هزینه کمشه.	مزیت
varnish (v)	He tends to varnish the truth to make a more interesting story. می‌خواهد کمی حقیقت را جلا بدهد (پیار داغش را زیاد کند) تا یک داستان جالب درست کند. varnish the wood with non-toxic products. چوب را با محصولات غیر سمی جلا بده.	جلا دادن، روغن کاری کردن
varnish (n)	The varnish protected the table from being damaged. لاک الکل از میز در برابر آسیب دیدن مراقبت کرد.	لاک الکل، لاک
ruthless (adj)	You could see the cold, ruthless look in her eyes. می‌توانستی نگاه سرد و ظالمانه را در چشمانش ببینی. They have shown a ruthless disregard for basic human rights. بی‌اعتنایی بیرحمانه‌ای برای حقوق اساسی انسانی [از خود] نشان داده‌اند. = cruel	بی رحم، ظالم، بیرحمانه
prosecute (v)	They can only prosecute if there is sufficient evidence. آن‌ها فقط زمانی می‌توانند تحت پیگرد قانونی قرار بدن که مدارک کافی وجود داشته باشد. We cannot prosecute the investigation further. ما نمی‌توانیم تحقیق را بیش از این ادامه دهیم. Who is going to prosecute the case? چه کسی می‌خواهد [این] پرونده (مورد) را پیگیری کند؟	تحت پیگرد قانونی قرار دادن، ادامه دادن
prosecution (n)	The evidence is not sufficient to bring a prosecution against him. مدارک برای آغاز پیگرد قانونی علیه او، کافی نیست. He was lucky to escape prosecution. خوش‌شانس بود که از پیگرد قانونی گریخت (مورد پیگرد قانونی قرار نگرفت).	پیگرد قانونی، دادستان
toxic (adj)	Too much toxic waste is being dumped at sea. ضایعات سمی خیلی زیادی در حال رها شدن در دریا هستند. Many toxic effects can be studied at the cellular level. اثرات سمی زیادی می‌تواند در سطح سلولی مطالعه شود. = poisonous	سمی
advent (n)	Since the advent of jet aircraft, travel has been speeded up. از زمان ظهور هواپیمای جت، سفر سریع‌تر شده است. People are much better informed since the coming of the computer. از زمان ظهور کامپیوتر، مردم خیلی بهتر مطلع و باخبر می‌شوند. = coming (n), emergence	ظهور
convict (v)	There was insufficient evidence to convict him. برای محکوم کردن او، مدارک ناکافی وجود داشت. She was convicted of shoplifting. او محکوم به دزدی (بلند کردن جنس از مغازه) بود. = condemn, sentence (v)	محکوم کردن
convict (n)	The convicts were sent from England to Australia. مجرمان از انگلستان به استرالیا فرستاده شدند. Police were hunting for an escaped convict. پلیس در حال جستجوی یک مجرم فراری بود.	محکوم، مجرم
evolve (v)	The school has evolved its own style of teaching. مدرسه سبک تدریس خودش را توسعه داده است. Businesses need to evolve rapidly. کسب و کارها باید به سرعت تکامل و توسعه پیدا کنند.	تکامل یافتن، توسعه دادن
rough (adj)	His hands were rough from hard work. دستان او به خاطر کار سخت، زیر بودند. Could you give me a rough idea what time you'll be home? می‌توانی به نظر تقریبی بدهی که چه ساعتی در خانه خواهی بود؟ Sounds like you had a rough day. اینطور به نظر می‌رسد که روز سختی داشتی. Rugby is a very rough sport. راگبی یک ورزش بسیار خشن است.	زبر، خشن، تقریبی، سخت، ناهموار
specialist (n)	Mr. Washington is a specialist in genetics. آقای واشنگتن یک متخصص در (حوزه) ژنتیک است. My doctor referred me to a specialist. دکترم مرا به یک متخصص ارجاع داد. = expert (n)	متخصص، کارشناس
championship (n)	Winning the championship is a great personal triumph. بردن [جام] قهرمانی، به پیروزی شخصی بزرگیه. The championship was won by a complete unknown. قهرمانی توسط یک فرد کاملاً ناشناس به دست آمد.	قهرمانی
champion (v)	Shima championed social programs for the elderly. شیما از برنامه‌های اجتماعی برای افراد مسن پشتیبانی کرد. The hypothesis has been championed by Mr. Rahmani. [این] فرضیه توسط آقای رحمانی دفاع شده است.	دفاع کردن، پشتیبانی کردن
champion (n)	Muhammad Ali was the boxing champion of the world. محمد علی، قهرمان بوکس جهان بود. He defeated the champion in three sets. او قهرمان را در سه ست شکست داد.	قهرمان

specious (adj)	We wouldn't accept his specious claim. Judging by appearances can be misleading. = <b>misleading</b>	ما ادعای گمراه کننده او را قبول نمی‌کنیم. قضاوت بر اساس ظواهر، می‌تواند گمراه‌کننده باشد.	گمراه کننده
discreet (adj)	He is very discreet in giving his opinions. She followed them at a discreet distance.	او در اظهار نظر کردن هایش، خیلی محتاط است. او آن‌ها را با یک فاصله محتاطانه، دنبال کرد.	محتاط، محتاطانه
objective (n)	State your business objectives clearly. The main objective was to improve children's knowledge of geography. = <b>purpose, goal, aim</b>	اهداف کسب و کارتان را به وضوح، بیان کنید. هدف اصلی بهبود دانش جغرافیای بچه‌ها بود.	هدف، مقصود
objective (adj)	It's hard to give an objective opinion about your own children. Scientists need to be objective when doing research.	سخت است که یک نظر بی‌طرفانه دربارهٔ فرزندان خودت بدهی. دانشمندان وقتی در حال انجام تحقیق هستند، باید بی‌طرف باشند [فقط بر اساس حقایق و وقایع، تصمیم‌گیری کنند].	بی طرف
property (n)	Some of the stolen property was found in Saman's house. He left most of his property to his granddaughter. The chemical properties of a substance.	بعضی از دارایی گمشده، در خانه سامان پیدا شد. او بیشتر دارایی‌اش را برای نوهٔ دختریش گذاشت. خواص شیمیایی یک ماده.	دارایی، ویژگی
detach (v)	You can detach the hood if you prefer the coat without it. The tires on the toy cars may detach and become a hazard to small children. لاستیک‌های روی ماشین‌های اسباب بازی، ممکن است جدا شوند و برای بچه‌های کوچک، به یک خطر تبدیل بشوند.	می‌توانی کلاه را جدا کنی، اگر گت را بدون آن (بدون کلاه) ترجیح می‌دهی.	جدا کردن، جدا شدن
legacy (n)	He received a large legacy from his uncle. The Greeks have a rich legacy of literature.	او میراث بزرگی از عمویش دریافت کرد. یونانی‌ها میراث غنی‌ای از ادبیات دارند.	میراث
remiss (adj)	It was remiss of Reza to forget Sara's birthday. She had clearly been remiss in her duty. او واضحاً (مشخص بود که) در [انجام] وظایفش بی‌مسئولیت شده بود.	فراموش کردن تولد سارا، بی‌فکری رضا را می‌رساند. او واضحاً (مشخص بود که) در [انجام] وظایفش بی‌مسئولیت شده بود.	بی‌مسئولیت، بی‌فکر
subside (v)	Eventually the flood waters subsided. She waited nervously for Nima's anger to die down. = <b>die down</b>	سرانجام آبهای سیل، نشست کردند بصورت دستپاچه منتظر ماند تا خشم نیما فروکش کند	فروکش کردن، نشست کردن
revive (v)	They managed to revive the injured driver with cardiac massage. The economy is beginning to revive.	آن‌ها توانستند تا رانندهٔ مجروح را با ماساژ قلب، احیا کنند. اقتصاد در حال احیا شدن است.	احیا کردن / شدن
revival (n)	A revival of the timber industry is needed. The signs of an economic revival are just beginning.	تقویت صنعت چوب، مورد نیاز است. علائم احیای اقتصادی، تازه شروع شده است.	احیا، تقویت
expound (v)	First, I'll expound the rules of the game. Hadi continued to expound his views on economics and politics. = <b>explain</b>	ابتدا، قواعد بازی را توضیح خواهم داد. هادی به شرح دادن دیدگاه‌هایش در مورد اقتصاد و سیاست، ادامه داد.	توضیح دادن، شرح دادن
interval (n)	There was a long interval before he answered the telephone. The scenes are changed during the interval.	قبل از اینکه او به تلفن پاسخ دهد وقفهٔ زیادی وجود داشت. صحنه‌ها در طول وقفه، عوض می‌شوند.	فاصله، وقفه
systematic (adj)	The way he works isn't very systematic. The advantages of using systematic numbering should be fairly obvious. مزایای استفاده از شماره‌گذاری اصولی، باید تقریباً واضح باشد.	نحوه‌ای که او کار می‌کند، اصولی نیست. مزایای استفاده از شماره‌گذاری اصولی، باید تقریباً واضح باشد.	اصولی، سیستماتیک
worsen (v)	Further dispute would worsen your relations. A lot of teachers expect the situation to worsen.	مشاجرهٔ بیشتر، روابط شما را بدتر خواهد کرد. خیلی از معلم‌ها انتظار دارند که شرایط بدتر بشود.	بدتر کردن / شدن
enforce (v)	Governments make laws and the police enforce them. I will never enforce you to stay.	دولت‌ها قانون‌گذاری می‌کنند و پلیس‌ها آن‌ها را اعمال می‌کنند من هیچوقت وادارت نمی‌کنم که بمانی.	وادر کردن، اعمال کردن
facilitate (v)	Computers can be used to facilitate language learning. The current structure does not facilitate work flow.	رایانه‌ها می‌توانند برای آسان کردن یادگیری زبان به کار برن ساختار فعلی، جریان کار را تسهیل نمی‌کند.	تسهیل کردن، آسان کردن
facility (n)	The hotel offers a wide range of facilities and services. There are excellent facilities for sport and recreation. = <b>equipment</b>	هتل دامنهٔ وسیعی از امکانات و خدمات را ارائه می‌دهد تجهیزات عالی‌ای برای ورزش و سرگرمی وجود دارد.	تجهیز، امکان
annoy (v)	Her constant chatter was starting to annoy me. I only stay out late to annoy my parents. = <b>irritate</b>	پیچ‌پیچ‌های مداوم او، داشت باعث آزردن من می‌شد. فقط واسه این تا دیر وقت بیرون می‌مانم که پدر و مادرم را برنجانم.	رنجاندن، آزردن
annoying (adj)	Please stop making that noise. it's getting annoying. It's irritating that we can't travel until Thursday. = <b>irritating</b>	لطفاً درآوردن آن صدا را بس کن. دارد آزارنده می‌شود. رنجش‌آور است که ما نمی‌توانیم تا پنجشنبه سفر کنیم.	رنجش آور، آزارنده
signature (n)	Someone had forged her signature on the cheque. Two copies of the contract will be sent to you for signature.	یک نفر امضای او را روی چک، جعل کرده بود. دو تایی از قرارداد، برای امضاء برای شما فرستاده خواهد شد.	امضاء

terminate (v)	You have no right to terminate the contract. Betraying a trust is a quick and painful way to terminate a friendship. = end (v)	شما هیچ حقی ندارید که به قرارداد پایان بدهید. خیانت به یک اعتماد، یک راه سریع و دردناک برای پایان دادن یک دوستی است.	پایان دادن، پایان یافتن
discord (n)	The verdict has increased racial discord in the country. There has always been discord over NATO's role in world conflict.	[آن] حکم، اختلاف‌نژادی را در کشور افزایش داده. همیشه در مورد نقش ناتو در کشمکش جهانی، اختلاف نظر وجود داشته است.	اختلاف نظر، عدم توافق
endow (v)	Sara's parents plan to endow a scholarship fund in memory of their daughter. پدر و مادر سارا، برنامه‌یشان این است که یک بورس تحصیلی برای یادبود دخترشان، وقف کنند.		وقف کردن، موهبت بخشیدن
endowment (n)	The hospital was founded on an endowment fund. His natural endowment consists of a particular range of capacities.	بیمارستان با سرمایه‌ای که وقف بوده، ساخته شد. موهبت طبیعی او شامل محدوده خاصی از ظرفیت‌ها است.	وقف، موهبت
criterion (n)	By this criterion, very few people are suitable. What criteria are used for assessing a student's ability?	با این معیار، افراد خیلی کمی مناسب [و واجد شرایط] هستند. چه معیارهایی برای ارزیابی توانایی یک دانش‌آموز به کار برده شده است؟	معیار، ضابطه
frontier (n)	They lived in a town close to the frontier. The situation was very different on the northern frontier. = border (n)	آن‌ها در شهری نزدیک به مرز، زندگی می‌کردند. وضعیت در مرز شمالی بسیار متفاوت بود.	مرز
vice versa (adv)	The boys may refuse to play with the girls, and vice versa. We gossip about them and vice versa.	پسرها شاید نخوان که با دخترها بازی کنند و برعکس. ما پشت سر اونا حرف درمی‌اریم و برعکس (اونا هم پشت ما حرف درمی‌ارن).	برعکس
access (v)	Users can access their voice mail remotely.	کاربران می‌تونن از راه‌دور به پست‌صوتی خود، دسترسی داشته‌باشن	دسترسی داشتن
access (n)	The hotel has exclusive access to the beach. RAM stores information for immediate access.	هتل، دسترسی انحصاری به ساحل دارد. رم، اطلاعات را برای دسترسی فوری ذخیره می‌کند.	دسترسی
temporary (adj)	Don't make a permanent decision for your temporary emotion. They just reached a temporary agreement.	برای احساس زودگذر، به تصمیم‌دائمی نگیر. آن‌ها فقط به یک توافق موقت رسیدند.	موقت، زودگذر
interpret (v)	Different people might interpret events differently. Her tone was hard to interpret.	افراد متفاوت ممکنه بصورت متفاوتی حوادث را تفسیر کنن. خیلی سخت بود که تن صدایش را درک کرد (صدایش واضح نبود).	تفسیر و ترجمه کردن، درک کردن
seldom (adv)	Men too seldom see their own faults. She seldom writes to us.	مردها خیلی به ندرت، اشتباهاتشان را می‌بینند (پی می‌برند). او خیلی به ندرت برای ما نامه می‌نویسد.	به ندرت
peel (v)	Would you peel me an orange? The walls have begun to peel. The label will peel off if you soak it in water.	می‌شود برایم یک پرتقال پوست بکنی؟ دیوارها دارند پوست می‌اندازند (شروع به پوست انداختن، کرده‌اند). اگر بگذاری در آب خیس شود، برچسب کنده خواهد شد.	پوست کندن، پوست انداختن، کنده شدن، پوست
peel (n)	And finally add some orange peel.	و در نهایت، مقداری پوست پرتقال اضافه کن.	
misfortune (n)	Misfortune tests the sincerity of friends. I had the misfortune to share a room with someone who snored loudly.	بدبختی، خلوص و صداقت دوست‌ها را تست می‌کند. این بدشانسی را داشتم که با کسی هم اتاقی بشوم که با صدای بلند خُر و پف می‌کرد.	بدبختی، بدشانسی
hierarchy (n)	There is a rigid hierarchy of power in the country. I'm going to meet the church hierarchy.	سلسله‌مراتب سخت و سخی از منظر قدرت در کشور هست. قرار است که با سران کلیسا ملاقات کنم.	سلسله مراتب، سران و اعضای مهم
prestigious (adj)	The young man graduated from a prestigious university. Her first novel won a prestigious literary prize.	مرد جوان از به دانشگاه معتبر فارغ التحصیل شد. رمان اول او، برنده یک جایزه ادبی معتبر شد.	معتبر، با پرستیژ
dishonest (adj)	It was very dishonest of you to lie to them about your qualifications.	بی‌شرقی تو را می‌رساند که درباره صلاحیت‌هایت به آن‌ها دروغ بگویی (آدم درست و روراستی نیستی).	دغل، نادرست، بی‌شرف
state (v)	Please state your name and address.	لطفاً اسم و آدرس‌تان را بیان کنید.	بیان کردن
state (n)	There are fears for the state of the country's economy. The state has allocated special funds for the emergency.	ترس‌هایی نسبت به شرایط اقتصادی کشور هست. دولت، سرمایه‌های خاصی را برای مواقع ضروری اختصاص داده است.	حالت، دولت، کشور، ایالت
fiancé (n)	Shayan is my daughter's fiancé. I'm looking for a wedding ring for my fiancée. ~ fiancée (n)	شایان نامزد دختر من است. من برای نامزد من یک حلقه ازدواج هستم.	نامزد
accede (v)	Queen Victoria acceded to the throne in 1837. the doctor's refusal to accede to his patient's request	ملکه ویکتوریا در سال ۱۸۳۷، به تاج و تخت دست یافت. امتناع دکتر، از پذیرش درخواست بیمار.	موافقت کردن، دست یافتن
accession (n)	His accession to the important post was a big event. the accession of Queen Victoria to the throne.	پذیرش او برای [آن] پست مهم، رویداد بزرگی بود. تاج‌گذاری ملکه ویکتوریا برای تاج و تخت (برای فرمانروایی).	پذیرش، تاج‌گذاری
fund (v)	The project is funded by several local companies.	پروژه توسط چندین شرکت محلی سرمایه‌گذاری شده.	سرمایه‌گذاری کردن
fund (n)	We give some money to the Children's Fund every Christmas. The Museum is so short of funds.	ما هر کریسمس، به صندوق کودکان، مقداری پول می‌دهیم. موزه، خیلی با کمبود سرمایه مواجه است.	سرمایه، صندوق، بودجه

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- Great ideas often receive violent opposition from ..... minds. Albert Einstein  
1) expert                      2) foster                      3) mediocre                      4) ingenious
- 2- This kind of accident is almost always ..... for the pilot.  
1) competitive                      2) fatal                      3) indigent                      4) sturdy
- 3- We should learn to ..... and analyze the essentials of complicated questions.  
1) exhaust                      2) put out                      3) recycle                      4) discern
- 4- Entering the ..... of Nirvana is only possible for those who have become pure.  
1) laughter                      2) inventory                      3) remorse                      4) realm
- 5- The treasurer was arrested for trying to ..... the company's accounts.  
1) manipulate                      2) torture                      3) devour                      4) speculate
- 6- They wanted to ..... all the legislation that imposed economic controls.  
1) puzzle                      2) irritate                      3) repeal                      4) subside
- 7- The police have the same human ..... for self-preservation as the rest of us.  
1) team                      2) border                      3) urge                      4) peel
- 8- Former President Jimmy Carter agreed to ..... the peace talks.  
1) mediate                      2) endow                      3) bloom                      4) cue
- 9- There's often a long ..... between an author completing a book and it appearing in the shops.  
1) endeavor                      2) interval                      3) exhibit                      4) chaos
- 10- A jury should not ..... the silence of a defendant as a sign of guilt.  
1) interpret                      2) terrify                      3) perish                      4) hail

## ۱. گزینه «۳» متوسط

« ایده های بزرگ اغلب مخالفت شدیدی را از سوی ذهن های متوسط دریافت می کنند. آلبرت انیشتین »

(۱) expert: متخصص، تخصصی (۲) foster: رضاعی، خوانده (۳) mediocre: متوسط (۴) ingenious: باهوش، مبتکرانه

## ۲. گزینه «۲» آسان

« این نوع تصادف تقریباً همیشه برای خلبان کشنده و مرگبار است. »

(۱) competitive: رقابتی (۲) fatal: مرگبار، کشنده (۳) indigent: فقیر، بی چیز، نیازمند (۴) sturdy: تنومند، قوی هیکل، باثبات

## ۳. گزینه «۴» آسان

« ما باید یاد بگیریم که ضروریات سوالات پیچیده را تشخیص داده و آنالیز کنیم. »

(۱) exhaust: خسته/ تمام کردن (۲) put out: خاموش کردن، فرونشاندن (۳) recycle: بازیافت کردن (۴) discern: تشخیص دادن

## ۴. گزینه «۴» آسان

« ورود به قلمرو نیروانا فقط برای کسانی که خالص شده اند امکان پذیر است. »

(۱) laughter: خنده (۲) inventory: موجودی (۳) remorse: پشیمانی (۴) realm: قلمرو، حوزه

## ۵. گزینه «۱» آسان

« خزانه دار به دلیل تلاش برای دستکاری در حساب های شرکت دستگیر شد. »

(۱) manipulate: با مهارت انجام دادن، دستکاری کردن (۲) torture: شکنجه کردن (۳) devour: بلعیدن (۴) speculate: حدس زدن

## ۶. گزینه «۳» متوسط

« آنها می خواستند کلیه لوائح و قوانینی را که کنترل اقتصادی را وضع می کردند لغو کنند. »

(۱) puzzle: گیج کردن (۲) irritate: رنجاندن، آزردن (۳) repeal: لغو کردن، منسوخ کردن (۴) subside: فروکش/ نشست کردن

## ۷. گزینه «۳» متوسط

« پلیس هم مثل ما، همان میل انسانی برای حفظ جان خود را دارد. (پلیس هم انسانه دیگه! جونشو دوس داره). »

(۱) team: تیم (۲) border: مرز، حاشیه (۳) urge: میل، خواسته (۴) peel: پوست

## ۸. گزینه «۱» آسان

« رئیس جمهور پیشین، جیمی کارتر موافقت کرد که در مذاکرات صلح میانجی گری کند. »

(۱) mediate: وساطت/ میانجی گری کردن (۲) endow: وقف کردن، موهبت بخشیدن (۳) bloom: شکوفه دادن (۴) cue: اشاره کردن

## ۹. گزینه «۲» متوسط

« اغلب بین تکمیل یک کتاب توسط یک نویسنده و ظاهر شدن آن [کتاب] در فروشگاه ها، یک فاصله زمانی طولانی وجود دارد (یعنی بعد از اینکه یک کتاب تموم میشه، مدتی طول میکشه تا چاپ بشه و در اختیار عموم قرار بگیره) »

(۱) endeavor: تلاش (۲) interval: فاصله، وقفه (۳) exhibit: اثر نمایشی، نمایشگاه (۴) chaos: هرج و مرج

## ۱۰. گزینه «۱» آسان

« هیئت منصفه نباید سکوت یک متهم را نشانه گناه [و مجرم بودن آن فرد] تفسیر کند. »

(۱) interpret: تفسیر و ترجمه/ درک کردن (۲) terrify: ترساندن (۳) perish: مردن، هلاک شدن (۴) hail: گرامی داشتن، صدا زدن

convene (v)	Congress will convene again in the fall. They are going to convene all the main political parties.	(اعضای) کنگره دوباره در پاییز، گرد هم می آیند. قصد دارند که همهٔ حزب‌های سیاسی اصلی را دور هم جمع کنند.	گرد هم آمدن، دور هم جمع کردن
shame (v)	Tell the truth and shame the Devil. She had shamed her family name. His wife shamed him into handing the money back.	حقیقت را بگو و شیطان را شرمند کن. او نام خانوادگی‌اش را خوار و خفیف کرده بود. همسرش خجالت زده‌اش کرد که پول را پس بدهد.	شرمنده کردن، خجالت دادن، خوار کردن
shame (n)	It is a shame to be so wasteful. Better die with honour than live with shame.	باعث شرمساری است که اتلاف کننده باشی. بِهتره که با افتخار بمیری تا اینکه با شرمساری زندگی کنی.	شرم، شرمساری
shameful (adj)	It was shameful the way she was treated. I couldn't see anything shameful in what I had done.	نحوه‌ای که با او رفتار شد، شرم‌آور بود. نمی‌توانستم در چیزی که انجام داده‌بودم هیچ چیز ننگینی ببینم.	شرم آور، ننگین
vulnerable (adj)	You must try not to appear vulnerable. I felt vulnerable and very much alone.	باید سعی کنی آسیب‌پذیر ظاهر نشی. احساس آسیب‌پذیر بودن و خیلی احساس تنهایی کردم.	آسیب پذیر
highlight (v)	Highlight the section that you want to delete. Just a few examples may be cited to highlight this problem	بخشی که می‌خواهی حذف کنی را برجسته کن. فقط مثال‌های کمی ممکن است برای برجسته کردن این مسئله ذکر شده باشد.	برجسته کردن
highlight (n)	The highlight of our tour was seeing the palace. My dance class is the highlight of my week	نکته برجستهٔ سفر ما، دیدن کاخ بود. کلاس رقصم، نکتهٔ برجستهٔ هفته‌ام هست (کار خاص دیگه‌ای انجام نمیدم)	نکته برجسته و جالب
reveal (v)	Officers could not reveal how he died. I cannot reveal the identity of my source.	افسران پلیس نمی‌توانستند فاش کنند که او چطور مُرد. نمی‌توانم هویت منبع‌ام را آشکار کنم.	فاش کردن، آشکار کردن
ultimate (n)	Sahar's home is the ultimate in luxury. The plane was the ultimate in air technology in the 60s.	خانهٔ سحر، از نظر لوکس بودن، آخرشه (خیلی خانهٔ خفی دارد) [این] هواپیما در دههٔ ۶۰ در تکنولوژی هوایی، بهترین بود.	بهترین
ultimate (adj)	Our ultimate aim is to realize communism. He said it is still not possible to predict the ultimate outcome	هدف نهایی ما شناخت کمونیسم است. گفت پیش‌بینی کردن نتیجهٔ نهایی هنوز ممکن نیست	نهایی
arbitrary (adj)	You can make an arbitrary choice. We were judged by mysterious, arbitrary standards.	تو می‌توانی یک انتخاب اختیاری داشته باشی. ما با استانداردهای مرموز و اختیاری قضاوت شدیم.	اختیاری، دلبخواهی
emerge (v)	Several facts started to emerge from my investigation. What sort of picture is starting to emerge?	از تحقیق من، چند حقیقت شروع به پدیدار شدن کردند. چه نوع عکسی در حال پدیدار شدن است؟	پدیدار شدن، بیرون آمدن
emergence (n)	The company's emergence from bankruptcy. The emergence (= advent = coming) of Japan as a world leader.	خروج شرکت از ورشکستگی. ظهور ژاپن به عنوان یک رهبر جهانی.	خروج، ظهور
emergent	the emergent nations of the world = (adj)	ملت‌های نوبنیاد (در حال ظهور) جهان	نوبنیاد
treat (v)	The doctor was able to treat the disease. Treat other people as you hope they will treat you	دکتر قادر به درمان کردن [آن] بیماری بود. با مردم آنگونه رفتار کن که امیدواری (دوست داری) با تو آنطور رفتار کنند	درمان کردن، رفتار کردن
treat (n)	She was cooking fish as a treat.	او داشت به عنوان یک کار لذت بخش، ماهی می‌پخت.	چیز لذت بخش
treatment (n)	Maryam is responding well to treatment. Civil rights groups have complained about the harsh treatment towards prisoners.	مریم دارد نسبت به درمان، به خوبی واکنش می‌دهد. گروه‌های حقوق مدنی در مورد رفتار زننده با زندانیان، شکایت کرده‌اند.	درمان، رفتار
vanquish (v)	He tried to vanquish his fears. It is no honour for an eagle to vanquish a dove. = defeat (v)	او سعی کرد که ترس‌هایش را شکست دهد. شکست دادن یک قمری، هیچ افتخاری برای عقاب ندارد.	شکست دادن
praise (v)	She smiles when you praise her. The defeated captain was quick to praise the winning team.	وقتی ستایش‌اش می‌کنی، لبخند می‌زند. کاپیتان بازنده، خیلی سریع از تیم برنده تمجید کرد.	ستایش کردن، تمجید کردن
praise (n)	Trust not the praise of a friend, nor the contempt of an enemy. His latest movie has won high praise from the critics	نه به تمجید یک دوست اعتماد کن، نه به توهین یک دشمن. آخرین فیلمش، ستایش زیادی از سوی منتقدین به‌مراه داشته	ستایش، تمجید
ceiling (n)	I noticed a crack in the ceiling. They have put a ceiling on the price of petrol.	یک شکاف در سقف دیدم (متوجه یک شکاف در سقف شدم). آن‌ها برای قیمت بنزین، یک سقف گذاشته‌اند.	سقف - حد پرواز
boon (n)	Parks are a great boon to people in big cities. A warm coat is a real boon in cold weather. Is snow an environmental boon or a menace?	پارک‌ها نعمت خیلی بزرگی برای مردمی‌اند که در شهرها زندگی می‌کنند. یک کت گرم، در هوای سرد یک نعمت واقعی است. آیا برف، یک نعمت محیط زیستی است یا یک تهدید؟	نعمت
workforce (n)	Women now represent almost 50% of the workforce. A large part of the workforce is employed in agriculture.	زنها اکنون، تقریباً ۵۰٪ نیروی کار را دربردارند بخش بزرگی از نیروی کار، در کشاورزی استخدام شده‌اند.	نیروی کار
cook (v)	Cook gently in a covered pot for 3 to 4 hours If you're too tired to cook, let's go to a restaurant	بصورت ملایم، در یک قابلمهٔ سرپوشیده، برای ۳ تا ۴ ساعت پز. اگر خیلی خسته‌ای که بخوای آشپزی کنی، بزن بریم به رستوران	پختن
cook (n)	The cook was an expert at making sauces. She wants to become a professional cook.	[آن] آشپز، در درست کردن سس‌ها یک متخصص بود. او می‌خواهد که یک آشپز حرفه‌ای بشود.	آشپز

infamy (n)	Would you bring infamy on your sacred profession? From fame to infamy is a much travelled road.	آیا به شغل قسم خورده‌ات، ننگ و بدنامی می‌آوری؟ از شهرت تا بدنامی، یک جاده طی شده طولانی است.	بدنامی، ننگ
ease (v)	Time won't ease your pain but let you get used to it The agreement will ease the way for others to join the team I'll help if it will ease her job.	زمان درد تو را بهبود نمی‌دهد بلکه اجازه می‌دهد به آن عادت کنی توافق، نحوه عضو شدن دیگران در تیم را هموار می‌کند اگر کارش را راحت‌تر می‌کند، من کمک خواهم کرد	هموار کردن، بهبود یافتن، ساده کردن
ease (n)	Lift your voice so that everyone can hear you with ease.	صدایت را بر بالاتر تا به این ترتیب، همه بتوانند به سادگی [صدای] تو را بشنوند.	سادگی
zeal (n)	her political zeal.	شور و اشتیاق سیاسی او.	شور و اشتیاق
zealous (adj)	She was a zealous supporter of the revolution. Khosro was a zealous student who worked very hard	او یک حامی مشتاق انقلاب بود. خسرو به دانش آموز مشتاق بود که خیلی سخت کار می‌کرد	مشتاق
practical (adj)	From a practical point of view, it isn't a good place to live. They wanted to design a machine that was both attractive and practical.	از دیدگاه عملی، جای خوبی برای زندگی نیست. می‌خواستند ماشینی طراحی کنند که هم جذاب بود و هم کاربردی	کاربردی، عملی
impractical (adj)	An entirely rigid system is impractical. The first option was politically impractical.	یک سیستم کاملاً سفت و سخت، غیرعملی است. گزینه اول به صورت سیاسی نشدنی بود.	غیرعملی، نشدنی
fake (v)	You can fake a smile, but you can't fake your feelings. The results of the experiments were faked.	می‌توانی وانمود کنی که داری می‌خندی، اما نمی‌توانی احساسات را دستکاری کنی نتایج آزمایش‌ها جعل شد.	جعل کردن، وانمود کردن
fake (n)	Experts revealed that the painting was a fake. That's not a real diamond necklace, it's just a fake!	کارشناسان فاش کردند که نقاشی یک کپی بود (اصل نبود). آن یک گردنبند الماس نیست، فقط یک کپی است.	جعل، کپی
fake (adj)	His I.D. is obviously fake.	واضح است که آیدی او جعلی است.	جعلی
margin (n)	Someone have written something in the margin. Within 10 years they had a profit margin of 50%. They're a world-class team and it was no surprise that they won by such a wide margin.	یک نفر چیزی در حاشیه نوشته است. ظرف مدت ۱۰ سال، آن‌ها حاشیه سود ۵۰٪ داشتند آن‌ها یک تیم در کلاس جهانی هستند و پیروزی آن‌ها با اینچنین تفاوت زیادی، جای تعجب نداشت.	حاشیه، لبه، تفاوت
marginal (adj)	The difference between the two estimates is marginal. The album contains too many songs by marginal bands.	تفاوت بین دو تخمین، جزئی است. آلبوم شامل آهنگ‌های خیلی زیادی توسط گروه‌های موسیقی حاشیه‌ای است.	حاشیه‌ای، جزئی
conceal (v)	Farshid tried to conceal his pain from her. I tried to conceal my surprise when she told me her age. = hide	فرشید تلاش کرد که دردش را از او مخفی کند. وقتی سنش را بهم گفتم، سعی کردم که تعجبم را پنهان کنم.	پنهان کردن، مخفی کردن
trait (n)	your greatest character trait is your honesty. Confidence is a fine trait. Over-confidence isn't. = property, attribute (n)	بزرگترین ویژگی شخصیتی تو، صداقت تو است. اعتماد به نفس ویژگی خوبی است. اعتماد به نفس بیش از حد، [ویژگی خوبی] نیست.	ویژگی، خاصیت
waste (v)	Don't waste life in doubts and fears. Today is an opportunity to get better. Don't waste it.	زندگی را با شک‌ها و ترس‌ها، هدر نده. امروز فرصتی برای بهتر شدن است، هدرش نده.	هدر دادن
waste (n)	Personally I think it's a waste of time. The safe disposal of nuclear waste is a major problem.	شخصاً فکر می‌کنم که [این کار] اتلاف وقت است دفع ایمن ضایعات هسته‌ای مشکل بزرگی است.	اتلاف، ضایعات
waste (adj)	We need to get rid of waste plastic.	ما باید از شر پلاستیک ضایعاتی راحت بشویم.	ضایعاتی، باطله
wasteful (adj)	The border war has been wasteful and destructive.	جنگ مرزی اتلاف‌کننده و مخرب شده است.	اتلاف‌کننده
commence (v)	Now you must rest, as the battle will commence at first light. The performances will commence from 6:30 p.m.	الان باید استراحت کنی، چونکه نبرد در سپیده‌دم آغاز خواهد شد. اجراها از ساعت ۶:۳۰ بعد از ظهر، شروع می‌شوند.	شروع / آغاز شدن
simultaneous (adj)	There were several simultaneous attacks by the rebels. This event was almost simultaneous with that one.	چند حمله همزمان توسط شورشی‌ها رخ داد. این رویداد تقریباً با آن یکی همزمان بود.	همزمان
health care	A limiting factor in health care is the way resources are distributed. The government is responsible for the provision of health care	یک فاکتور محدود کننده در مراقبت‌های بهداشتی، نحوه توزیع شدن منابع می‌باشد. دولت مسئول تأمین مراقبت‌های بهداشتی است	مراقبت‌های بهداشتی
infer (v)	I can infer from what you've said that you will do it We infer from his behaviour that he is trying to gain attention	میتونم از چیزیکه گفته‌اید نتیجه بگیرم که انجامش میدی از رفتارش نتیجه می‌گیریم که او سعی دارد که توجه به دست بیاورد.	پی بردن، استنباط کردن
inference (n)	Is this a fair inference from his statement? The clear inference is that the universe is expanding.	آیا این یک استنباط منصفانه‌ای از بیانات اوست؟ استنباط واضح این‌که جهان در حال گسترش یافته.	استنباط
per capita (adj)	They have the world's largest per-capita income.	آن‌ها بیشترین درآمد سرانه جهان را دارند.	سرانه
per capita (adv)	The number of crimes that occur per capita has raised.	تعداد جنایات‌هایی که به ازای هر نفر رخ می‌دهد، افزایش یافته.	به ازای هر نفر
uncertainty (n)	We have to live with uncertainty. There is considerable uncertainty about the company's future.	ما مجبور هستیم که با عدم قطعیت زندگی کنیم. عدم قطعیت قابل توجهی درباره آینده شرکت وجود دارد.	عدم قطعیت

pacify (v)	Try to pacify the child, he's been crying for hours. سعی کن بچه را آرام کنی، ساعت‌هاست دارد گریه می‌کند. They had to use drugs to pacify him. آن‌ها مجبور شدند که از دارو برای آرام کردنش استفاده کنند.	آرام کردن
pacific (adj)	A normally pacific community. یک اجتماع به طور معمول آرام He is serving on a warship in the Pacific. او در یک ناو جنگی در اقیانوس آرام در حال خدمت دهی است.	آرام، صلح جو
revolve (v)	Earth is one of nine planets which revolve around the sun. زمین یکی از ۹ سیاره‌ای که دور خورشید می‌چرخند. You can revolve the image on the screen. می‌توانی عکس را روی صفحه نمایش بچرخانی.	چرخیدن، چرخاندن
discard (v)	Let's discard some of these old newspapers. بگذار مقدری از این روزنامه‌های قدیمی را دور بیندازیم. You can't just discard me like an empty cigarette packet. تو نمی‌توانی همینطور مرا مثل یک پاکت سیگار خالی دور بیندازی. = throw away	دور انداختن
intact (adj)	I was surprised that the food was still intact. شگفت زده شدم که غذا هنوز دست نخورده بود. Despite the bombing, the house is intact. علیرغم بمب‌گذاری، خانه سالم است.	دست نخورده و سالم
bestow (v)	The medal is the highest honour the association can bestow. [این] مدال بالاترین افتخاری است که انجمن می‌تواند [به کسی] اعطا کند. The greatest honor that history can bestow is the title of peacemaker. بزرگترین افتخاری که تاریخ می‌تواند اعطا کند (به کسی بدهد) عنوان صلح‌طلب است. = give	اعطا کردن، دادن
extract (v)	They used to extract iron ore from this site. آن‌ها قبلاً از این مکان، سنگ آهن استخراج می‌کردند. It took me days to extract the truth from her. چند روز طول کشید تا حقیقت را از او (از زیر زبانش) بیرون بکشم.	استخراج کردن، بیرون کشیدن
extract (n)	They published an extract from his autobiography. آن‌ها خلاصه‌ای از زندگینامه او را منتشر کردند. Add one teaspoon of vanilla extract. یک قاشق چای خوری، عصاره وانیل اضافه کن.	عصاره، خلاصه
extraction (n)	Methods of extraction vary from mine to mine. روش‌های استخراج، از معدن به معدن فرق می‌کند.	استخراج
prior (adj)	The course required no prior knowledge of Spanish. [آن] دوره، هیچ دانش قبلی از اسپانیایی را نمی‌خواست. All the arrangements should be completed prior to your departure همه تنظیم‌ها و آماده‌سازی‌ها باید قبل از خروج کامل بشود.	قبلی، قبل از
prior (n)	He became the greatest of all the priors at Bridlington. او تبدیل به بزرگترین پیشوا در بریدلینگتون شد.	پیشوا
circumvent (v)	We went north in order to circumvent the mountains. به [سمت] شمال رفتیم تا کوه‌ها را دور بزنیم. The company can help you to circumvent trade barriers. شرکت می‌تونه بهت کمک کنه تا موانع تجاری را دور بزنی. The company opened an account abroad, in order to circumvent the tax laws. شرکت یک حساب در خارج از کشور باز کرد، تا قوانین مالیاتی را دور بزند.	کسی/چیزی را دور زدن، پیچاندن
reckon (v)	He'll be famous one day. What do you reckon? (تو چی فکر می‌کنی؟) Do you reckon he'll agree to see us? آیا گمان می‌کنی که موافقت می‌کند تا ما را ببیند؟	فرض / گمان کردن
appeal (v)	I appeal to you to vote against him. من از شما درخواست می‌کنم که علیه او رأی دهید. This shirt doesn't appeal to me. این پیراهن، مناسب من نیست. Your design has to appeal to all ages and social groups. طراحی شما باید مناسب همه سنین و گروه‌های اجتماعی باشد.	درخواست کردن، مناسب کسی بودن
appeal (n)	The police have issued a new appeal for information. پلیس درخواست جدیدی برای اطلاعات، صادر کرده. The radio operator sent an appeal for help to headquarters. اپراتور رادیو به دفتر مرکزی درخواست کمک فرستاد.	درخواست
appealing (adj)	I find his manner very appealing. به نظرم، روشش خیلی جذابه. Please don't give me that appealing look. لطفاً مرا آنطور عاجزانه نگاه نکن.	جذاب، عاجزانه
deal (v)	Many users end up dealing to support their habit. خیلی از مصرف کنندگان، نهایتاً برای ساپورت نیاز خودشان، معامله می‌کنند. As a scientist I do not deal in speculation. بعنوان یک دانشمند، با حدس و گمان سروکار ندارم (علاقه ندارم). We must deal with the situation before it gets out of hand. باید شرایط را قبل از اینکه نشه کاریش کرد هندل کنیم. Whose turn is it to deal? نوبت چه کسی است که توزیع کند؟	معامله کردن، سر و کار داشتن، هندل / توزیع کردن
deal (n)	They made a deal to sell the land to a property developer. معامله کردند که زمین را به پهنوسعه‌دهنده املاک بفروشند. It took a great deal of time and effort. زمان و انرژی خیلی زیادی گرفت.	معامله، مقدار
volatile (adj)	Food and fuel prices are very volatile in a war situation. قیمت‌های غذا و سوخت در شرایط جنگی خیلی بی‌ثباته. we need an accessible source of volatile materials. ما به یه منبع در دسترس مواد فزّار نیاز داریم.	بی ثبات، فزّار
mature (v)	As the fish matures, its colors change. همینطور که ماهی بالغ می‌شود، رنگ‌هایش هم عوض می‌شود. He has matured a lot, since he left home. از وقتی که خانه را ترک کرد، بالغ شده (مردی شده واسه خودش).	بالغ شدن، سر رسیدن
mature (adj)	Armin is very mature for his age. آرمین نسبت به سنش، خیلی بالغ است. He's not mature enough to be given too much responsibility. او برای اینکه مسئولیت‌های زیادی بهش داده شود، به اندازه کافی بالغ نیست.	بالغ، رسیده
status (n)	Desire for status can be a powerful motivator. میل به جایگاه، می‌تواند یک انگیزه دهنده قدرتمند باشد. Women are only asking to be given equal status with men زن‌ها فقط درخواست دارند تا جایگاه یکسانی نسبت به مردا، بهشان داده شود. What's the status of the trade talks? وضعیت مذاکرات تجاری چطور است؟ These documents have no legal status in Britain. این اسناد، هیچ جایگاه قانونی‌ای در بریتانیا ندارند.	جایگاه، موقعیت، وضعیت
intact (adj)	I was surprised that the food was still intact. شگفت زده شدم که غذا هنوز دست نخورده بود. Despite the bombing, the house is intact. علیرغم بمب‌گذاری، خانه سالم است.	دست نخورده و سالم

ancestor (n)	My ancestors were French. این ماشین جد (نسل قدیمی) کامپیوتر پیشرفته است.	جد، نیا
ancestral (adj)	This is their family's ancestral home. این، خانه اجدادی خانواده آنهاست.	اجدادی، نیایی
snore (v)	If you snore, it's better not to sleep on your back. او خیلی سریع خوابید و شروع به خروپف کردن کرد.	خروپف کردن
snore (n)	His loud snore kept me awake. خروپف بلند او، مرا بیدار نگه داشت. (نگذاشت بخوابم)	خروپف
rely (v)	I knew I could rely on David. بدون خطر (با خیال راحت) می توانی به قضاوتش اعتماد کنی.	تکیه کردن، اعتماد کردن
reliance (n)	A child has reliance on his or her mother. وابستگی شدیدی کشور به نفت. او از وابستگی مالی به پدر و مادرش، رها شد. = dependence	وابستگی
hire (v)	It'll be difficult to hire that many new staff in such a short time span. استخدام کردن این همه کارمند جدید در همین مدت زمان کوتاهی سخت خواهد بود. How much does it cost to hire videos? کرایه کردن ویدئوها هزینه اش چقدر می شود؟	استخدام کردن، کرایه کردن
hire (n)	We have a car hire company. ما یک شرکت کرایه ماشین داریم.	کرایه
barrier (n)	He advocated the removal of trade barriers. او از حذف موانع تجاری حمایت کرد. Problems with childcare remain the biggest barrier to women succeeding at work. مشکلات مربوط به مراقبت از کودک، همچنان به عنوان بزرگترین مانع موفقیت زنان در کار باقی می ماند. = hindrance	مانع، سد
distress (v)	The dream had distressed her greatly. چشم انداز یک مرگ دردناک، اکثر آدم ها را مضطرب می کند. The prospect of a painful death distresses most people.	مضطرب کردن
distress (n)	Ali's behaviour caused his parents great distress. رفتار علی، باعث ایجاد اندوه و پریشانی در پدر و مادرش شد. The girl was crying and clearly in distress. [آن] دختر داشت گریه می کرد و به صورت واضحی در اندوه بود.	پریشانی، اندوه
transient (adj)	The cause is not transient but structural and deep-seated [این] علت گذرا و موقتی نیست، بلکه ساختاری و عمیق (دیرینه) است. Don't fall for transient pleasures. عاشق لذت های زودگذر نشو. = temporary, provisional	گذرا، موقت، زودگذر
transient (n)	He had been living as a transient in Tehran for several years before his arrest. او سال ها قبل از دستگیری اش، به عنوان یک بی خانمان در تهران زندگی می کرده است.	خانه به دوش، بی خانمان
surmise (v)	When Sima came in, he didn't look up, so she surmised that he was in a bad mood. وقتی که سیماء وارد شد، او نگاه نکرد (سرشو بالا نیاورد تا ببیند کیه)، بخاطر همین او حدس زد که توی حس و حال بدی بود = guess (v), speculate	حدس زدن
surmise (n)	Hirad was glad to have his surmise confirmed. هیراد خوشحال بود که حدس و گمانش تأیید شده بود (درست از آب در او آمده بود)	حدس و گمان
obligatory (adj)	It is obligatory for companies to provide details of their industrial processes برای شرکت ها، تهیه جزئیات فرآیندهای صنعتی شان الزامی است. Military service is obligatory for all men between 18 and 27. خدمت سربازی، برای همه مردان بین ۱۸ تا ۲۷ ساله، اجباری است.	الزامی، واجب
allot (v)	Try and allot two or three hours a day to revision تلاش کن و روزی ۲ الی ۳ ساعت را برای مرور تخصصی بده Everyone who works for the company has been allotted ten shares. هر کسی که برای [این] شرکت کار می کند، ۱۰ سهم، به او تخصیص داده شده است. = allocate	تخصیص دادن، سهم دادن
dormant (adj)	The seeds remain dormant until the spring. دانه ها تا بهار، خاموش و خوابیده باقی می مانند. Damavand is a huge dormant volcano. دماوند یک کوه آتشفشان خاموش بزرگ است.	خوابیده، خاموش
perfume (v)	Lili perfumed the air. لیلی، هوا را معطر کرد. The room was warm and perfumed. اتاق، گرم و معطر بود.	عطر زدن، معطر کردن
perfume (n)	She was wearing the perfume that Saman had bought her او عطری که سامان برایش خریده بود را زده بود It had the delicate perfume of roses. بوی لطیف گل رز را داشت.	عطر، بوی خوش
verdict (n)	The verdict was 'not guilty'. حکم "بی گناه" بود.	حکم، رأی، نظر
murder (v)	He was convicted of murdering a policeman. او به قتل یک پلیس، محکوم شد. It's a good song, but they murdered it. آهنگ خوبی است، ولی نابودش کردند (خیلی بد اجراش کردند).	به قتل رساندن، نابود کردن
murder (n)	On the night the murder was committed, he was out of the country. در شبی که قتل انجام شد، او در خارج از کشور بود. Police are searching for the murder weapon. پلیس در جستجوی آلت قتاله است.	جنايت، قتل
murderer (n)	The police found his brother's murderer. پلیس، قاتل برادر او را پیدا کرد. = killer, assassin	قاتل

scrap (v)	We believe that car tax should be scrapped. Two aircraft carriers are being scrapped this year.	ما باور داریم که مالیات ماشین باید کنار گذاشته شود. دو ناو هواپیمابر امسال اوراق می‌شوند.	کنار گذاشتن، اوراق کردن
scrap (n)	Arash wrote his address on a scrap of paper. He's always getting into scraps with other guys.	آرش آدرسش را روی یک تیکه کاغذ نوشت. او همیشه با پسره‌های دیگر، درگیر می‌شود (دعوا می‌کند).	تکه، پاره، دعوا
mitigate (v)	Do our successes mitigate our failures? It is unclear how to mitigate the effects of tourism on the island. = alleviate	آیا موفقیت‌های ما، شکست‌های ما را تسکین می‌دهند؟ ناواضح است که چگونه اثرات گردشگری در جزیره را کاهش بدهیم.	تسکین / کاهش دادن سبک کردن
disperse (v)	Police used tear gas to disperse the crowd. The clouds dispersed as quickly as they had gathered	پلیس از گاز اشک‌آور برای پراکنده کردن جمعیت استفاده کرد. ابرها به همان سرعت که جمع شده بودند پراکنده شدند	پراکنده کردن، متفرق شدن
abide (v)	I can't abide him. He is so irritating. The president said he would abide by the court's decision	نمی‌توانم تحملش کنم. او خیلی آزارنده است. رئیس‌جمهور گفت که از تصمیم دادگاه، اطاعت خواهد کرد.	تحمل کردن، اطاعت کردن
gratitude (n)	Tears of gratitude filled her eyes. The committee expressed its gratitude for the contribution he had made	چشم‌های او از سپاس‌گزاری پر از اشک شد. کمیته برای مشارکتی که او انجام داده بود تشکر کرد	تشکر، سپاسگزاری
scold (v)	Her father scolded her for upsetting her mother. She told us off for making a mess. = tell off	پدرش او را به خاطر ناراحت کردن مادرش، سرزنش کرد. او به خاطر خرابکاری کردن، ما را سرزنش کرد (بد حرفی کرد)	سرزنش کردن، بدحرفی کردن
defy (v)	people who openly defy the law. I defy anyone to prove otherwise. Bahram defied his mother, and smoked openly in the house	افرادی که علناً از قانون پیروی نمی‌کنند. من همه را به مبارزه می‌طلبم (به چالش می‌طلبم) تا خلافش را ثابت کنند. بهرام با مادرش ضدیت کرد و علناً در خانه سیگار کشید	اطاعت نکردن، به مبارزه طلبیدن، ضدیت کردن
superficial (adj)	Even a superficial inspection revealed serious flaws All the other girls seemed superficial to David.	حتی به بازرسی سطحی نقص‌های جدی‌ای را آشکار کرد همه دخترهای دیگر، برای دیوید سطحی به نظر می‌رسیدند.	سطحی، ظاهری
veracity (n)	Has anyone checked the veracity of these allegations? There wasn't a grain of veracity in what he said = truth	کسی صحت و درستی این اظهارات را بررسی کرده؟ ذره‌ای درستی و حقیقت، در چیزی که گفت وجود نداشت	صحت، درستی
bear (v)	Make the water as hot as you can bear. Bear in mind that some children will need help Each company will bear half the costs of development The letter bore no signature.	آب را تا حدی که می‌توانی تحمل کنی گرم کن. در ذهن‌ت نگه‌دار که بعضی از بچه‌ها به کمک نیاز خواهند داشت هر شرکت نصف هزینه‌های توسعه را خواهد پذیرفت نامه، هیچ امضایی نداشت.	تحمل کردن، نگه داشتن، پذیرفتن، داشتن
bear (n)	I saw a mother bear with her cubs. The chemistry test was a bear.	یک خرس مادر را با توله‌هایش دیدم. آزمون شیمی، خیلی سخت بود.	خرس، چیز سخت
unbearable (adj)	The pain was almost unbearable. He was making life unbearable for his parents. = intolerable	[آن] درد تقریباً غیر قابل تحمل بود. او داشت زندگی را برای پدر و مادرش، غیر قابل تحمل می‌کرد.	غیر قابل تحمل
equivalent (adj)	You'll receive a qualification which is equivalent to a degree I had no dollars, but offered him an equivalent amount of sterling.	صلاحیتی دریافت می‌کنید که معادل به مدرک دارد دلاری نداشتم اما بهش مقدار معادلی استرلینگ پیشنهاد دادم	معادل، هم‌ارز
equivalent (n)	The word has no equivalent in English.	[این] کلمه، هیچ معادلی در انگلیسی ندارد.	معادل، برابر
equivalence (n)	There's a general equivalence between the two concepts.	هم‌ارزی کلی‌ای بین این دو مفهوم وجود دارد.	هم‌ارزی
myth (n)	Stalin created a lot of myths about himself. People still believe the myth that money will bring them happiness.	استالین افسانه‌های زیادی راجع به خودش می‌ساخت. مردم هنوز این افسانه را باور دارند که پول خوشبختی می‌آورد	افسانه، اسطوره
mythology (n)	In popular mythology, gold is regarded as a good investment She has created her own mythology in the books.	در افسانه‌های مردمی به طلا به عنوان یک سرمایه‌خوب، توجه میشه او اساطیر خود را در کتابها، ایجاد کرده است.	اسطوره‌شناسی، اساطیر
ascribe (v)	Local people ascribe healing properties to this fruit The report ascribes the rise in childhood asthma to the increase in pollution. = attribute (v)	مردم محلی ویژگی‌های درمانی به این میوه نسبت می‌دهند گزارش، افزایش آسم دوران کودکی را به افزایش آلودگی نسبت می‌دهد	نسبت دادن
deficient (adj)	Women who are dieting can become iron deficient Our prisons are our most deficient social service. How would they react to a deficient health care system?	زنانی که رژیم می‌گیرند، ممکنه دچار کمبود آهن بشن. زندان‌های ما ناقص ترین خدمات اجتماعی‌مان هستند. چگونه به سیستم مراقبت‌های بهداشتی ناقص، واکنش نشان می‌دهند؟	دارای کمبود، ناقص
agriculture (n)	More than 75% of the land is used for agriculture. The number of people employed in agriculture has fallen in the last decade.	بیش از ۷۵٪ زمین، برای کشاورزی استفاده می‌شود. تعداد افرادی که در کشاورزی استخدام شده‌اند در دهه گذشته سقوط کرده است (کاهش داشته است).	کشاورزی، زراعت
essay (n)	There are too many mistakes in this essay. an essay on the causes of the First World War.	غلط‌های زیادی در این مقاله وجود دارد. مقاله‌ای راجع به علل جنگ جهانی اول.	مقاله، انشاء

capture (v)	The tiger was finally captured two miles outside the village Government troops have succeeded in capturing the rebel leader	بیر، بالاخره دو مایل بیرون دهکده، گرفته شد نیروهای دولتی موفق به گرفتن رهبر شورشی شده‌اند	گرفتن، تسخیر کردن
capture (n)	A large reward is offered for the capture of the criminals. The two soldiers somehow managed to avoid capture	پاداش بزرگی برای دستگیری جنایتکاران پیشنهاد شده دو سرباز، به جورایی توانستن از دستگیری فرار کنن	تسخیر، دستگیری
profound (adj)	His lecture was amusing as well as being profound. My grandfather's death had a profound effect on us all	سخنرانی‌اش سرگرم‌کننده بود، و همان‌قدر هم عمیق بود مرگ پدربزرگم تأثیر عمیق و ژرفی روی همه‌ما داشت	ژرف، عمیق
vain (adj)	I remembered all my vain attempts to change his mind She's a vain girl who is always thinking about her figure	همه تلاش‌های بیهودم برای تغییر دادن نظرش را بخاطر آوردم دختر خودشیفته‌ایه که همیشه راجع به بدنش فکر میکنه	بیهوده، عبث، خودشیفته
specify (v)	We should specify a time and a place for the meeting. The rules clearly specify that competitors must not accept payment.	باید یک زمان و مکانی را برای ملاقات تعیین کنیم قوانین واضحاً مشخص میکنه که شرکت کنندگان نباید پرداخت پول را قبول کنند	مشخص کردن، تعیین کردن
specification (n)	The house has been built exactly to our specifications The prototype has the same basic specifications.	خانه دقیقاً با مشخصات [مد نظر] ما ساخته شده نمونه اولیه، خصوصیات پایه‌ای مشتری داره	مشخصات، خصیصه
provocative (adj)	The minister's provocative remarks were widely reported in the press The book's provocative statements have led to it being banned in some schools.	اظهارات تحریک‌آمیز وزیر، به گستردگی در رسانه گزارش شدند بیانات تحریک‌کننده کتاب، منجر به ممنوع شدن آن در برخی مدارس شده است	تحریک‌کننده
meticulous (adj)	Their planning and preparation were meticulous. He cleaned the tools with meticulous care. The book describes his journey in meticulous detail.	برنامه‌ریزی و آماده‌سازی آن‌ها دقیق بود او ابزار را با توجه دقیق (مراقبت کامل) تمیز کرد [این] کتاب، سفر او را با جزئیات توصیف می‌کند	دقیق، وسواسی
superstition (n)	According to superstition, if you walk under a ladder it brings you bad luck I don't believe in the old superstition that the number 13 is unlucky	طبق خرافه اگر زیر نردبان راه بروی بدشانسی می‌آورد به این خرافه قدیمی که عدد ۱۳ نحسه باور ندارم	خرافه
superstitious (adj)	She is superstitious about spilling salt on the table. Ali was extremely superstitious and believed the colour green brought bad luck.	او راجع به ریختن نمک روی میز، خرافاتیه علی شدیداً خرافاتی بود و باور داشت که رنگ سبز برایش بدشانسی می‌آورد	خرافات
degrade (v)	No one can degrade us except ourselves. How can you degrade yourself by writing such trash?	هیچکس نمی‌تواند غیر از خودمان، ما را پست و خوار کند چجوری میتونی با نوشتن همین مزخرفاتی خودتو پست کنی؟	پست کردن، تنزل دادن
mundane (adj)	Be willing to do even mundane tasks. It was hard to return to mundane matters after such excitement	حتی برای انجام دادن کارهای خسته‌کننده، راغب باش بعد از چنین هیجانی، برگشت به چیزای خسته‌کننده، سخت بود	خسته‌کننده، دنیوی
pessimist (n)	Don't be such a pessimist!	انقدر بدبین نباش!	بدبین
pessimistic (adj)	He remains deeply pessimistic about the peace process Republican leaders were pessimistic about a speedy resolution	همچنان عمیقاً درباره فرآیند صلح و آشتی، بدبینه رهبران جمهوری‌خواه، درباره یک تصمیم سریع، بدبین بودند	بدبینانه، بدبین
denote (v)	What does the word 'curriculum' denote that 'course' does not? Crosses on the map denote villages.	کلمه برنامه تحصیلی چه معنای می‌ده که واژه دوره نمیده؟ ضریدها روی نقشه، روستاها را نشان می‌دهند	معنی دادن، نشان دادن
probe (v)	I don't want to probe too deeply into your personal affairs Javad probed the mud with a stick.	نمی‌خوام بصورت خیلی عمیق در امور شخصی‌ات کاوش کنم جواد با یک چوب، گل و لای را بررسی کرد	کاوش / بررسی کردن
probe (n)	The FBI probe did not produce any new evidence. The doctor examined his body using a probe.	تحقیق اف بی آی، هیچ مدرک جدیدی حاصل نداشت دکتر بدن او را با استفاده از یک میله، معاینه کرد	کاوش، تحقیق، میله
violate (v)	Thirty-four protesters were arrested for violating law. Vandals had violated the graveyard.	۳۴ معترض، برای نقض کردن قوانین دستگیر شدند خرابکارها به قبرستان بی‌احترامی کردند	نقض / بی‌حرمت کردن
revise (v)	We have revised our estimates of population growth. A couple of sections of the book will need to be revised I've got to revise my geography.	تخمین‌های رشد جمعیت را اصلاح کرده‌ایم چند بخش از کتاب، نیاز به اصلاح شدن دارد باید درس جغرافیا را دوباره بخوانم	تجدید نظر کردن، اصلاح کردن، دوباره مطالعه کردن
revision (n)	The judge wants to see a revision of the procedures. I know I haven't done enough revision for tomorrow's exam.	قاضی می‌خواهد که اصلاح روندها را ببیند میدونم که برای امتحان فردا مرور کافی نداشته‌ام	تجدید نظر، اصلاح، مرور
betray (v)	She had betrayed her parents' trust. Khavari betrayed his country for money.	او به اعتماد پدر و مادرش خیانت کرده بود خاوری به خاطر پول، به کشورش خیانت کرد	خیانت کردن
betrayal (n)	I felt a sense of betrayal when my friends refused to support me.	وقتی دوستانم حمایت نکردند، حس خیانت بهم دست داد	خیانت
party (v)	I just got paid and I'm ready to party. I could party all night long!	تازه حقوقم را گرفته‌ام و آماده خوشگذرانی هستم میتونستم تمام طول شب را خوش بگذروم!	خوشگذرانی کردن
party (n)	The university threw a party to welcome them. I have always voted for the Labour Party. There were several students in our party.	دانشگاه برای خوش‌آمدگویی آن‌ها، جشنی را برگزار کرد من همیشه به حزب کارگر رأی داده‌ام چندین دانش آموز در گروه ما بودند	مهمانی، جشن، حزب، گروه

lie down (v)	I'd like to lie down for a while. The doctor asked him to lie down on his stomach.	میخواهم که برای مدتی استراحت کنم. دکتر از او خواست که روی شکمش دراز بکشد.	دراز کشیدن، استراحت کردن
lie down (n)	I'm going upstairs to have a lie down.	دارم میرم طبقه بالا، تا استراحت کنم.	استراحت
grumpy (adj)	Ali's very grumpy when his tooth aches. She understands why I get tired and grumpy.	علی وقتی که دندونش درد میکنه، خیلی بدخلق میشه. او درک می‌کنه که چرا من خسته و ترشو میشم.	بدخلق، ترشو
equivocal (adj)	The results of the police enquiry were equivocal. There was nothing equivocal about him.	نتایج استعلام پلیس، مبهم بودند. هیچ چیز درباره او مبهم نبود.	مبهم
forte (n)	As a writer, her forte is comedy. Games are his forte; he plays tennis and football excellently. = expertise	به عنوان یک نویسنده، تخصص او کمدی است. بازی‌ها تخصصش هستند. او خیلی عالی تنیس و فوتبال بازی می‌کند.	تخصص، خبرگی
sketchy (adj)	Details of the accident are still sketchy (اطلاعات سطحی به دستمون رسیده) Information about the crisis was sketchy and hard to get	جزئیات حادثه هنوز مشخص نیست (اطلاعات سطحی به دستمون رسیده) اطلاعات راجع به بحران، سطحی بود و سخت می‌شد بهشون دست‌یافت	بدون جزئیات، سطحی
anonymous (adj)	The money was donated by an anonymous benefactor. You can remain anonymous if you wish. An anonymous caller told police what had happened	پول توسط یک خیر ناشناس، اهدا شد. اگر بخواهید می‌توانید ناشناس بمانید. یک تماس گیرنده بی‌نام و نشان، به پلیس گفت که چه اتفاقی افتاده بود.	بی نام و نشان، ناشناس
regard (v)	His work is highly regarded by art experts. She stood back and regarded him coldly.	کار او به شدت مورد توجه کارشناسان حوزه هنر قرار گرفته است. او عقب ایستاد و به سردی به او نگریست.	توجه کردن، نگریستن
regard (n)	I have high regard for my old law professor, Dr. Amini. She has no regard for other people's feelings.	من برای دکتر امینی، استاد قدیمی درس حقوقم، احترام زیادی قائلم. او هیچ توجهی به احساسات مردم نمی‌کند.	توجه، احترام
regardless (adv)	The law requires equal treatment for all, regardless of race, religion, or sex. He does what he wants, regardless of what I say	قانون خواستار رفتار یکسان برای همگان است، صرف نظر از نژاد، مذهب یا جنسیت. چیزیکه بخواهد را انجام میده، بدون در نظر گرفتن اینکه من چی بگم	صرف نظر از، بدون در نظر گرفتن
deflect (v)	This bomber is designed to deflect radar waves Nothing can deflect me from reaching my goal.	این بمب‌افکن برای منحرف کردن امواج رادار طراحی شده هیچ چیزی نمیتونه منو از رسیدن به هدفم منحرف کنه.	کج کردن، منحرف شدن
estimate (v)	It is not easy to estimate how many people have the disease. Scientists estimate that smoking reduces life expectancy by around 12 years on average.	تخمین اینکه چه تعداد آدم این بیماری را دارند، آسان نیست. دانشمندان تخمین می‌زنند که سیگار کشیدن، به طور میانگین امید به زندگی را تقریباً ۱۲ سال کاهش می‌دهد.	تخمین زدن
estimate (n)	We just need an estimate of the number of people who will come I can give you a rough estimate (=approximation) of the amount of wood you will need	فقط به تخمینی از تعداد افرادی که خواهند آمد نیاز داریم تخمین تقریبی از مقدار چوبی که نیاز خواهی داشت را می‌توانم بهت بدهم	تخمین
retire (v)	He became ill and was retired early. Most people retire at 65. I retired to my room to think. He had to retire with a neck injury in the second half.	او مریض شد و زود بازنشسته شد. خیلی از مردم در ۶۵ سالگی بازنشسته میشن. واسه فکر کردن میرم اتاقم کمی خلوت کنم. مجبور بود بخاطر آسیب گردن در نیمه دوم کناره‌گیری کنه.	بازنشسته کردن / شدن، خلوت کردن، کناره گیری کردن
retirement (n)	He became a keen golfer after his retirement from politics. Will you be able to support yourself in retirement?	بعد از بازنشستگی‌اش از سیاست، به گلف‌باز مشتاق (خوره) شد. آیا قادر خواهی بود خودت را در بازنشستگی حمایت کنی؟	بازنشستگی
diabetes (n)	Diabetes is linked to obesity. My doctor wants me to be tested for diabetes.	دیابت به چاقی ارتباط دارد. دکترم ازم میخواد که آزمایش دیابت بدم.	دیابت، مرض قند
ache (v)	His feet were aching from standing so long. Shahab's heart was aching for her. I'm aching for sleep.	به خاطر ایستادن برای مدت زمان طولانی، پاهایش درد می‌کرد. قلب شهاب، برای او تیر می‌کشید. میخواهم بخوابم. (شدیدا نیاز دارم که بخوابم)	تیر کشیدن، درد کردن، خواستن
ache (n)	A sharp ache filled her chest and she was afraid.	درد شدیدی وارد قفسه سینه‌اش شد و او ترسیده بود.	درد
headache (n)	If you have a headache, you should take some aspirin. Security is a big headache for airline operators.	اگه سردرد داری، باید کمی آسپرین مصرف کنی. امنیت به دردسر بزرگ برای اپراتورهای خطوط هوایی است.	سردرد، دردسر
flee (v)	He spent 6 months in prison before fleeing the country Many German artists fled to America at the beginning of World War II. = escape (v)	قبل از اینکه از کشور فرار کنه ۶ ماه را در زندان سپری کرد خیلی از هنرمندان آلمانی در آغاز جنگ جهانی اول، به آمریکا فرار کردند.	فرار کردن، در رفتن
wealth (n)	The country's wealth comes from its oil. The purpose of industry is to create wealth.	دارایی کشور از نفت به دست می‌آید. هدف صنعت ایجاد ثروت است.	ثروت، دارایی
wealthy (adj)	I have a friend who is very wealthy.	من به دوستی دارم که خیلی ثروتمنده.	ثروتمند، غنی
obtain (v)	You will need to obtain permission from the principal. These conditions no longer obtain.	نیاز خواهی داشت تا از مدیر اجازه بگیری این شرایط، دیگر وجود ندارند.	بدست آوردن، وجود داشتن

regretful (adj)	She apologized and sounded genuinely regretful. Do not miss it, or you'll be regretful for life.	او معذرت خواهی کرد و واقعاً متأسف به نظر میبود. از دستش نده، وگرنه تا آخر عمرت پشیمان میشی.	پشیمان، متأسف
disarray (n)	His personal life fell into disarray when his wife left him. The delay threw the entire timetable into disarray.	وقتی که زنش او را ترک کرد، زندگی شخصی او دچار بی نظمی شد. تاخیر، کل جدول زمانی را وارد بی نظمی کرد.	بی نظمی
analogous (adj)	The two processes are not analogous. The two situations are roughly analogous. The company is in a position closely analogous to that of its main rival = similar, same, alike (adj)	[این] دو فرآیند شبیه به هم نیستند. [این] دو وضعیت به سختی مشابه یکدیگرند. [این] شرکت در موقعیت بسیار مشابه با شرایط رقیب اصلی اش است.	مشابه، شبیه
submit (v)	Please submit the document to me. I hope you can submit your papers before the deadline. All applications must be submitted by Monday.	لطفاً سند (مدرک) را تسلیم من کن. (بده به من) امیدوارم بتوانی مقاله‌هایت را قبل از سررسید، تسلیم کنی همه درخواست‌ها باید تا دوشنبه ارائه بشن.	ارائه دادن، تسلیم کردن
relic (n)	The relic was found in exactly the place indicated. The country's employment system is a relic of the 1960s when jobs were scarce.	[آن] عتیقه دقیقاً در جای تعیین شده (نشان داده شده) پیدا شد. سیستم استخدام کشور، یادگار سال‌های ۱۹۶۰ است، وقتی که شغل‌ها کمیاب بودند.	عتیقه، یادگار
hasty (adj)	He soon regretted his hasty decision. I think I may have been a little hasty about firing him.	او خیلی زود از تصمیم شتابزده‌اش پشیمان شد. فکر کنم من کمی درباره اخراج او، عجول بوده‌ام.	شتابزده، عجول
advocate (v)	We were the only ones advocating for the victim. Do you advocate banning cars in the city centre?	ما تنها کسانی بودیم که از قربانی طرفداری می‌کردیم. آیا از ممنوعیت [تردد] ماشین‌ها در مرکز شهر، حمایت می‌کنید؟	حمایت کردن، طرفداری کردن
advocate (n)	The president is an advocate of more airplanes and fewer warships. He got the best advocate in town to defend him.	رئیس جمهور، حامی هواپیماهای بیشتر و ناوهای جنگی کمتر است. او بهترین حامی شهر را برای دفاع از او گرفت.	حامی، طرفدار
prolific (adj)	She is a prolific writer of novels and short stories. Strawberries are prolific in the area.	یک نویسندهٔ پرکار در زمینهٔ رمان‌ها و داستان‌های کوتاه است. توت فرنگی در این منطقه خیلی بارور (خیلی خوب رشد میکند)	پرکار، بارور، حاصلخیز
blame (v)	Bad workmen often blame their tools. I blame myself for what has happened.	کارگران بد، اغلب ابزار را مقصر می‌دانند. به خاطر اتفاقی که افتاد، من خودم را سرزنش می‌کنم.	مقصر دانستن، سرزنش کردن
blame (n)	Do you accept any blame for what happened? She stole the money but she's trying to put the blame on me. لو پول را دزدید ولی سعی داره که تقصیر را گردن من بندازه.	آیا قبول می‌کنی که اتفاقی که افتاد تقصیر تو بود؟ She stole the money but she's trying to put the blame on me.	تقصیر
prescribe (v)	He may be able to prescribe you something for that cough. What punishment does the law prescribe for corruption?	ممکنه بتونه چیزی برای [بهبود] سرفهات برات تجویز کنه. قانون برای این فساد، چه مجازاتی در نظر میگیره؟	تجویز کردن، در نظر گرفتن
prescription (n)	You will have to take your prescription to a chemist. The doctor gave me a prescription for antibiotics.	باید نسخه‌ات را پیش به دارو فروش ببری. دکتر برام آنتیبیوتیک تجویز کرد.	نسخه، تجویز
formidable (adj)	Ronaldo and Neymar together make a formidable combination. The new computers have formidable processing power. They had to overcome formidable obstacles.	رونالدو و نیمار ترکیب مهیبی را باهم میسازند کامپیوترهای جدید، قدرت پردازش قوی‌ای دارند. آنها باید بر موانع دشواری غلبه می‌کردند.	مهیب، قوی، دشواری
meddle (v)	He accused the US of meddling in China's internal affairs. You have no right to come in here meddling with my books. meddler = meddlesome	آمریکا را به فضولی کردن در امور داخلی چین متهم کرد. تو هیچ حقی نداری که بیایی اینجا و با کتاب‌های من، ور بروی. فضول، مداخله گر	فضولی کردن، ور رفتن
hunt (v)	Wolves tend to hunt in packs. The police are still hunting the murderer. Detectives are busy hunting for clues.	گرگ‌ها تمایل دارند که گروهی شکار کنند. پلیس همچنان در جستجوی قاتل است. کارآگاه‌ها مشغول جستجو کردن برای [پیدا کردن] سرنخ هستند.	شکار کردن، صید کردن، جستجو کردن
hunt (n)	a tiger hunt. The hunt for the injured climber continued throughout the night.	شکار ببر جستجو برای کوهنورد آسیب دیده، در طول شب ادامه یافت.	شکار، جستجو
rare (adj)	This species of plant is becoming increasingly rare. I like my steak rare.	گونه‌های این گیاه به شدت دارن کمیاب میشن. من میخوام که استیکم خام باشه.	نادر، کمیاب، خام
rarely (adv)	She very rarely (= seldom) complains. This method is rarely used in modern laboratories.	او خیلی به ندرت شکایت و گله میکنه. این روش به ندرت در آزمایشگاه‌های پیشرفته، استفاده میشه.	به ندرت
threaten (v)	Then he became angry and threatened that he would go to the police. The workers are threatening a strike if they don't receive a pay increase.	سپس او عصبانی شد و تهدید کرد که میره پیش پلیس. کارگرها دارند تهدید می‌کنند که اگر افزایش حقوق دریافت نکنند، اعتصاب خواهند کرد.	تهدید کردن
threat (n)	He says his family received phone threats from the group. او میگه که خانواده‌اش تهدیدهای تلفنی‌ای از [آن] گروه دریافت کرد.		تهدید
idol (n)	She had made an idol of her husband. Muhammad Ali was my idol when I was a boy.	او از شوهرش به بُت ساخته بود وقتی که به بچه بودم، محمدعلی بُت من بود.	بُت، معبود

uncover (v)	We are trying to uncover the reasons behind her decision. سعی داریم که دلایل پشت تصمیم او را کشف کنیم. Uncover the pan and let the soup simmer. در قابلمه را بردار و بذار سوپ به آرامی بجوشه.	کشف کردن، سرپوش برداشتن
issue (v)	The US State Department issues millions of passports each year. وزارت امور خارجه آمریکا هر ساله میلیون‌ها گذرنامه صادر می‌کند.	صادر کردن
issue (n)	There is wide disagreement on this issue. عدم موافقت وسیعی در مورد این مسئله وجود دارد. There was no issue at all between us. هیچ مسئله‌ای ابداً بین ما نبود. The article appeared in the January issue of 'Nature'. [آن] مقاله در ماه‌ژانویه در نشریه نیچر، ظاهر (چاپ) شد.	مسئله، موضوع، نشریه
unanimity (n)	These discussions have led to a remarkable unanimity. این بحث‌ها منجر به هم‌رایی قابل توجهی شده است. Members of both parties accepted our proposals with unanimity. اعضای هر دو حزب، پیشنهادات ما را با یکپارچگی قبول کردند.	هم‌رایی، یکپارچگی
unanimous	It was decided by a unanimous vote that the school should close. با رأی‌همگانی تصمیم گرفته شد که مدرسه باید بسته شود. The decision to appoint Mina was almost unanimous. تصمیم برای منصوب کردن مینا تقریباً مورد توافق همه بود.	هم‌رایی، همگانی
inspire (v)	We need someone who can inspire the team. ما به کسی نیاز داریم که بتواند به تیم الهام ببخشد. I hope this success will inspire you to greater efforts. امیدوارم این موفقیت برای تلاش‌های بزرگتر، برات الهام‌بخش باشد.	الهام بخشیدن
inspiration	Dreams can be a rich source of inspiration for an artist. رویاها می‌توانند منبع غنی الهام برای یک هنرمند باشند. His strength is an inspiration to me in my life. قدرت او برای من در زندگی‌ام یک الهام است.	الهام، وحی
stratum (n)	people of different social strata. مردمی از اقشار اجتماعی مختلف. The report shows that drugs have penetrated every stratum of American society. گزارش نشون میده که مواد مخدر در هر قشری از جامعه آمریکایی نفوذ کرده.	لایه، قشر
commit (v)	He was sent to prison for a crime that he didn't commit. برای جرمی که مرتکب نشده بود به زندان فرستاده شد. Meeting them doesn't commit us to anything. ملاقات با آن‌ها، ما را به هیچ چیزی متعهد نمیکند.	مرتکب شدن، متعهد شدن
commitment (n)	The hospital has a commitment to provide the best possible medical care. بیمارستان، تعهد به تأمین بهترین مراقبتهای پزشکی ممکن دارد. Are you ready to make a long-term commitment? آماده‌ای تا یک تعهد بلندمدت بدی؟	تعهد
flaw (n)	A design flaw (= drawback) caused the engine to explode. یک نقص طراحی باعث شد موتور منفجر بشه. I returned the material because it had a flaw in it. ماده را برگرداندم چونکه نقص داشت.	نقص، عیب
urgency (n)	We need to act with urgency to ensure his safety. ما نیاز داریم تا با فوریت عمل کنیم تا امنیت او را تضمین کنیم. The attack added a new urgency to the peace talks. [آن] حمله، ضرورت جدیدی به مذاکرات صلح اضافه کرد.	فوریت، ضرورت
urgent (adj)	I must post this letter; it's urgent. من باید این نامه را پست کنم، ضروریه. They have made an urgent request for international aid. به درخواست فوری برای کمک‌های بین‌المللی داده‌اند.	فوری، ضروری
receipt (n)	Keep your receipt in case you want to bring it back. رسیدت را نگه‌دار، چون شاید به وقت خواستی که برش گردانی. Please respond within 10 days of receipt of this letter. لطفاً تا ۱۰ روز پس از دریافت این نامه، پاسخ دهید.	رسید، دریافت
survive (v)	Only 12 of the 140 passengers survived. فقط ۱۲ نفر از ۱۴۰ مسافر، زنده ماندند. I don't know how you all manage to survive on Ali's salary. نمیدونم چجوری شما همتون با حقوق علی میتونید بگذرونید.	زنده ماندن، گذرانیدن
survival (n)	The doctors gave him a one in ten chance of survival. دکترها به او یک از ده (۱۰٪) شانس بقا دادند.	بقا
survivor (n)	Emergency help is needed for survivors of the earthquake. کمک اضطراری برای بازماندگان زلزله نیازه. She was the last survivor of the family. او آخرین بازمانده خانواده بود.	بازمانده
humour (n)	It's vital to have a sense of humor in this job. بحرانیه (ضروریه) که در این شغل، حس شوخ طبعی داشته باشی. He failed to see the humour of the situation. او نتوانست جنبه فان موقعیت را ببیند.	شوخ طبعی، جنبه فان
humorous	The film has some humorous moments. [این] فیلم مقداری لحظات خنده دار داره. The book takes a humorous look at parenthood. [این] کتاب، نگاه طنزآمیزی به مقام والدین میندازه.	طنز آمیز، خنده‌دار
trigger (v)	His action triggered a massive response from the government. عمل او باعث پاسخ کلانی (تندی) از سوی دولت شد. The incident could trigger a civil war. [آن] حادثه میتونست به جنگ مدنی (جنگ داخلی) راه بندازه.	باعث شدن، راه انداختن
trigger (n)	He took aim and pulled/squeezed the trigger. او هدف گرفت و ماشه را کشید.	ماشه
well-known (adj)	It's a well-known fact that smoking can cause lung cancer. حقیقت شناخته شده‌ایه که سیگار کشیدن میتونه باعث سرطان ریه بشه. His books are not well known. کتاب‌های او معروف نیستند.	مشهور، معروف
relate (v)	I don't understand how the two ideas relate. نمیفهمم که ربط این دوتا ایده با هم چیه؟ The report seeks to relate the rise in crime to an increase in unemployment. گزارش در جستجوی اینه که افزایش در جرم را به افزایش بیکاری ربط بده. He later related the whole story to me. او بعداً کل داستان را برایم بازگو کرد.	مربوط بودن، ربط دادن، بازگو کردن
relation (n)	Britain threatened to break off diplomatic relations with the regime. بریتانیا تهدید کرد روابط دیپلماتیک با رژیم را قطع می‌کند. Relations between workers and management are generally good. روابط بین کارکنان و مدیریت، به طور کلی خوبه. We have relations in Canada and Scotland. ما خویشاوندهایی در کانادا و اسکاتلند داریم.	رابطه، ارتباط، نسبت، خویشاوند
although (conj)	Although in poor health, she continued to carry out her duties. اگرچه سلامتی ضعیفی داشت، او به انجام وظایفش ادامه داد. You can copy down my answers, although I'm not sure they're right. میتونی جوابامو کپی کنی، هرچند مطمئن نیستم که [جوابام] درست باشن.	هرچند، اگر چه

envision (v)	They envision an equal society, free of poverty and disease. I envisioned a future of educational excellence. = envisage, imagine	یه جامعه برابر، رها از فقر و بیماری را متصور اند. من آینده‌ای از تعالی آموزشی را تصور میکنم.	تصور کردن
label (v)	The file was labelled 'Top Secret'. The newspapers had unjustly labelled him a troublemaker.	[آن] فایل، "بسیار سری" برچسب خورد. روزنامه‌ها به صورت ناعادلانه به او برچسب مشکل ساز زده بودند.	برچسب زدن
label (n)	The washing instructions are on the label. Their new release on the 021 label.	دستورالعمل‌های شستشو روی برچسب است. نسخه جدید آن‌ها در شرکت ضبط ۰۲۱.	برچسب، لقب، شرکت ضبط
proper (adj)	It must be done in the proper way. Everything was in its proper place.	باید با روش درست و شایسته‌ای انجام بشود. همه چیز در جای درستش بود.	درست، مناسب و شایسته
tenant (n)	The desk was left by the previous tenant. Tenants are not allowed to keep pets.	میز، توسط مستأجر قبلی رها شد. (میزشان را با خودشان نبردند) مستأجرها اجازه ندارند که حیوان خانگی نگه دارن.	مستأجر
acclaim (v)	The work was acclaimed as a masterpiece. Shahin repeatedly acclaimed him and his work. = praise (v, n)	[آن] کار، به عنوان یک شاهکار مورد تمجید و ستایش قرار گرفت. شاهین مکرراً او و کارش را ستایش کرد.	ستایش کردن، تمجید کردن
acclaim (n)	He deserves the acclaim he has received. His discoveries earned him wide acclaim.	او سزاوار ستایش و تمجیدی که دریافت کرده، می‌باشد. اکتشافات او، برایش ستایش وسیعی بدست آورده (به همراه داشته) است.	ستایش، تمجید
collapse (v)	The bridge is liable to collapse at any moment. His building firm collapsed and he went bankrupt.	هر لحظه ممکنه پل فرو بریزه. شرکت ساختمانی‌اش متلاشی شد و او ورشکسته شد.	متلاشی شدن، فرو ریختن
collapse (n)	His business was in danger of collapse. The collapse of an apartment building during the earthquake.	کسب و کارش در خطر فروپاشی بود. فروپاشی یک آپارتمان در حین زلزله.	فروپاشی، سقوط
noble (adj)	It's very noble of you to spend all your weekends helping the old folk. The old church with its noble tower.	اصیل و نجیب بودن شما را می‌رساند که همه آخر هفته‌هایتان را با کمک به افراد سالخورده می‌گذرانید. کلیسای قدیمی با برج باشکوهش.	نجیب، اصیل، باشکوه
nobility (n)	They won't forget the bravery and nobility of those men who died for their country. Many people are uncertain about how to treat members of the nobility.	آن‌ها شجاعت و نجابت آن مردانی که برای کشورشان مردند را فراموش نخواهند کرد. خیلی از مردم راجع به اینکه چجوری با اشراف زاده‌ها رفتار کنن، مطمئن نیستن. (نمیدونن چجوری باید باهاشون رفتار کنن)	نجابت، اشراف زاده، اصالت خانوادگی
lung (n)	Smoking can cause lung cancer. I opened the window and filled my lungs with cool fresh air.	سیگار کشیدن میتونه باعث سرطان ریه بشه. پنجره را باز کردم و ریه‌هایم را با هوای تازه خنک، پر کردم	ریه
bridge (v)	The differences between our two cultures can be bridged if we continue to communicate.	اگه ما به معاشرت کردن ادامه بدیم، تفاوت‌های بین فرهنگ‌های ما، میتونه کاهش پیدا کنه.	کاهش دادن، پل ساختن
bridge (n)	Sasan knew very little about building bridges. The training programme is seen as a bridge between school and work.	ساسان درباره ساختن پل، خیلی کم میدونست. برنامه آموزشی به عنوان پلی بین مدرسه و کار، دیده میشه.	پل، اتصال
tighten (v)	I'd put the new tyre on, but I hadn't tightened up the wheel. Efforts to tighten the rules have failed. ~ tighten up	لاستیک جدید را گذاشته بودم، ولی چرخ را سفت نکرده بودم. تلاش‌ها برای سفت و سخت کردن قوانین، شکست خورده است.	سفت / محکم کردن، سفت شدن
tight (adj)	My shoes were so tight that I could hardly walk.	کفش‌هایم انقدر تنگ بودن که به سختی میتونستم راه برم.	تنگ، سفت
sufficient (adj)	We need sufficient time to deal with the problem. The money should be sufficient for one month's travel.	ما زمان کافی برای هندل کردن [این] مشکل نیاز داریم. [این] پول باید برای سفر یک ماه، کافی باشه.	کافی
charm (v)	We were charmed by the friendliness of the local people. It's a story that has charmed youngsters for generations.	ما به خاطر خودمانی بودن مردم محلی، افسون شدیم (خیلی حال کردیم) داستانی است که دل جوانان را برای نسل‌ها برده.	افسون کردن، دلربایی کردن
charm (n)	She knew when to use her charm in order to get what she wanted. Erfan was unable to resist her charms.	او می‌دانست که چه موقع از دلربایی‌اش استفاده کند تا چیزی که می‌خواست را به دست بیاورد. عرفان ناتوان بود که در برابر افسون و دلربایی‌های او، مقاومت کند.	افسون، دلربایی
handsome (adj)	Sam is tall, dark, and handsome. He looks really handsome in his uniform, doesn't he? = good-looking	سام، قدبلند، تیره و خوش تیپه خیلی در یونیفرمش خوشتیپ به نظر می‌رسد، مگه نه؟	خوشتیپ، خوش قیافه
poor (adj)	His family were so poor, they couldn't afford to buy his new clothes. Poor kid, he's had a rough day. Her hearing is poor, so speak fairly loudly.	خانواده او خیلی فقیر بودند، اونا توانایی خریدن لباسای جدید اونو نداشتن. بچه بیچاره، روز سختی داشته. قدرت شنوایی‌اش ضعیفه، بنابر این، نسبتاً با صدای بلند صحبت کن	فقیر، بیچاره، نامرغوب، ضعیف

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- I'm not in a position to ..... any of the details of the project at present.  
1) vanquish      2) reveal      3) acclaim      4) collapse
- 2- The funds available for the health service are finite and we cannot afford to ..... money.  
1) tighten      2) waste      3) label      4) envision
- 3- Another soldier died and 11 were injured in Ahvaz in a similar and ..... attack.  
1) regretful      2) superstitious      3) simultaneous      4) wealthy
- 4- Most people with OSA ..... loudly and frequently, and they often experience fatigue and excessive daytime sleepiness.  
1) snore      2) commit      3) specify      4) capture
- 5- They may have the ability to decide how to ..... scarce resources, whether they are finances, promotions or new equipment.  
1) defy      2) abide      3) alleviate      4) allocate
- 6- When I do not want to have a shower, neither shame me nor ..... me.  
1) scold      2) scrap      3) mature      4) circumvent
- 7- Years of doing ..... research had made her very precise in her working methods.  
1) waste      2) fake      3) emergent      4) meticulous
- 8- You shouldn't be so ..... to someone who's new in the neighborhood.  
1) ultimate      2) grumpy      3) temporary      4) optimum
- 9- The aim is to help patients to ..... most benefit from their treatment.  
1) surmise      2) inhabit      3) obtain      4) convict
- 10- The chapter analyzed two important concepts of the study of social stratification, class and .....  
1) pretext      2) fatigue      3) stratum      4) accusation

## ۱. گزینه «۲» آسان

« من در موقعیتی نیستم که در حال حاضر، جزئیات [این] پروژه را فاشی کنم. »

(۱) vanquish: شکست دادن (۲) reveal: فاش / آشکار کردن (۳) acclaim: ستایش کردن (۴) collapse: فرو ریختن، متلاشی شدن

## ۲. گزینه «۲» آسان

« بودجه موجود برای خدمات درمانی محدود است و ما نمی توانیم پول هدر بدهیم. »

(۱) tighten: سفت کردن، سفت شدن، محکم کردن (۲) waste: هدر دادن (۳) label: برچسب زدن (۴) envision: تصور کردن

## ۳. گزینه «۳» آسان

« در حمله ای مشابه و همزمان، یک سرباز دیگر درگذشت و ۱۱ نفر در اهواز مجروح شدند. »

(۱) regretful: پشیمان، متأسف (۲) superstitious: خرافاتی (۳) simultaneous: همزمان (۴) wealthy: ثروتمند، غنی

## ۴. گزینه «۱» آسان

« بیشتر افراد مبتلا به OSA (وقفه تنفسی در خواب)، با صدای بلند و مکرراً خروپف می کنند و اغلب خستگی و خواب آلودگی بیش از حدی را در طول روز تجربه می کنند. »

(۱) snore: خروپف کردن (۲) commit: مرتکب / متعهد شدن (۳) specify: مشخص / تعیین کردن (۴) capture: گرفتن، تسخیر کردن

## ۵. گزینه «۴» متوسط

« آنها ممکن است توانایی تصمیم گیری در مورد نحوه تخصیص منابع کمیاب، اعم از [منابع] مالی، تبلیغاتی یا تجهیزات جدید را داشته باشند. »

(۱) defy: اطاعت نکردن، به مبارزه طلبیدن، ضدیت کردن (۲) abide: تحمل کردن، اطاعت کردن (۳) alleviate: تسکین دادن، سبک کردن، کاهش دادن (۴) allocate: تخصیص دادن، سهم دادن

## ۶. گزینه «۱» متوسط

« وقتی نمی خواهم دوش بگیرم، نه مرا شرمسار کن و نه مرا سرزنش کن. »

(۱) scold: سرزنش کردن، بدحرفی کردن (۲) scrap: کنار گذاشتن، اوراق کردن (۳) mature: بالغ شدن، سر رسیدن (۴) circumvent: کسی یا چیزی را دور زدن، پیچوندن

## ۷. گزینه «۴» آسان

« سالها انجام تحقیقات دقیق، او را در روشهای کاری، بسیار دقیق کرده بود. »

(۱) waste: ضایعاتی، باطله (۲) fake: جعلی (۳) emergent: نوبنیاد (۴) meticulous: دقیق، وسواسی

## ۸. گزینه «۲» آسان

« نباید نسبت به کسی که تازه به این محله و همسایگی آمده است، بدخلق و ترشرو باشید. »

(۱) ultimate: نهایی (۲) grumpy: بدخلق، ترشرو (۳) temporary: موقت، زودگذر (۴) optimum: بهینه

## ۹. گزینه «۳» آسان

« هدف، کمک کردن به بیماران است، تا بیشترین بهره را از درمان خود ببرند. (بهره زیادی بدست بیاورند). »

(۱) surmise: حدس زدن (۲) inhabit: زندگی کردن (۳) obtain: وجود داشتن، بدست آوردن (۴) convict: محکوم کردن

## ۱۰. گزینه «۳» آسان

« [این] فصل دو مفهوم مهم از مطالعه لایه بندی اجتماعی، [یعنی] طبقه و قشر را تحلیل کرده است. »

(۱) pretext: بهانه، عذر (۲) fatigue: خستگی (۳) stratum: لایه، قشر (۴) accusation: افتراء، تهمت

compile (v)	The document was compiled by the Department of Health. The book was compiled by experts.	سند توسط وزارت بهداشت گردآوری شد. کتاب توسط متخصصان، تألیف شد.	گردآوری کردن، تألیف کردن
compilation	Her latest album is a compilation of all her best singles. They finished the compilation of the dictionary.	آخرین آلبومش گردآوری بهترین کارهای تکی او بود. آنها تألیف [آن] فرهنگ لغت را تمام کردند.	گردآوری، تألیف
apex (n)	At 37, she'd reached the apex of her career. The king was at the apex of society. = peak, summit	در سن ۳۷ سالگی، او به قله حرفه‌اش، دست پیدا کرده بود. پادشاه، در رأس جامعه بود.	قله، رأس
beneficence (n)	Shiva's beneficence was well known. He is a leader whose beneficence is felt by all who meet him	نیکوکاری شیوا، شناخته شده بود. او رهبری است که نیکوکاری‌اش توسط همه آنهاپی که ملاقاتش کرده‌اند حس شده است.	نیکوکاری، بخشش، احسان
beneficent (adj)	Many beneficent projects have to be foregone if sufficient funds are lacking. اگر بودجه‌های کافی نباشد، خیلی از پروژه‌های خیرانه، باید کنار گذاشته شوند.		خیرانه
exclude (v)	The judges decided to exclude evidence which had been unfairly obtained The press had been deliberately excluded from the event بودند	داورها تصمیم گرفتند مدرکی که ناعادلانه به دست آمده بود را در نظر نگیرند مطبوعات عمداً از این رویداد مستثنی شده بودند	مستثنی کردن، محروم کردن
captivate (v)	The audience was captivated by her performance. Her beauty captivated Hirad. = attract	خضار، مجذوب اجرای او شدند. زیبایی او هیراد را مجذوب کرد.	جلب کردن، مجذوب کردن
captive (adj)	His son had been taken captive during the raid.	پسر او، در حین یورش، اسیر شده بود.	اسیر
captive (n)	The terrorists will only release their captives if they get what they want. تروریست‌ها فقط در صورتی اسیرهایشان را رها می‌کنند که چیزی که می‌خواهند را بدست بیاورند.		اسیر
defraud (v)	She defrauded her employers of thousands of pounds. He admitted attempting to defraud the insurance company	او از کارفرمایانش، هزاران پوند کلاهبرداری کرد. به‌تلاش برای کلاهبرداری از شرکت بیمه اقرار کرد	کلاهبرداری کردن
fabricate (v)	The police were accused of fabricating evidence. The discs are expensive to fabricate. I wonder sometimes, wonder how much is fabricated and how much is truth. بعضی مواقع در شگفتم، برام سواله که چقدرش من درآوردی و چقدرش حقیقت است.	پلیس متهم به جعل مدارک شد. ساختن دیسک‌ها پرهزینه است.	جعل کردن، ساختن، از خود در آوردن
obvious (adj)	It's obvious from what she said that something is wrong. از چیزی که گفت، واضحه که به چیزی اشتباهه (به جای کار میلنگه) For obvious reasons, I'd prefer not to give my name. (به دلایل روشن، ترجیح میدهم که اسمم را ندهم (نگم)).		واضح، صریح، روشن
cite (v)	I can cite several recent racial attacks which prove my point. Two managers had been cited for similar infractions.	می‌توانم چند حمله نژادی اخیر را ذکر کنم تا ثابت کنم حق با من است. دو تا مدیر برای تخلف‌های مشابه، احضار شده بودند.	ذکر کردن، احضار کردن
suggest (v)	Her mother suggested that she should go and see the doctor. Trends in investment suggest a gradual economic recovery. روندها در سرمایه‌گذاری، یک بهبود اقتصادی تدریجی را نشان می‌دهد Are you suggesting it's my fault?	مادر او پیشنهاد داد که او باید برود دکتر. روندها در سرمایه‌گذاری، یک بهبود اقتصادی تدریجی را نشان می‌دهد آیا شما پیشنهاد می‌کنید که این تقصیر منه؟	پیشنهاد دادن، نشان دادن، گفتن
suggestion (n)	Here are some suggestions for further activities. The government have denied any suggestion of involvement in her death دولت هر احتمال درگیری در مرگ او را رد کرده است	در اینجا چند پیشنهاد برای فعالیت‌های بیشتر وجود دارد. دولت هر احتمال درگیری در مرگ او را رد کرده است	پیشنهاد، نشان، احتمال
habit (n)	Thinking negatively can become a habit. Hamid's cocaine habit ruined him physically and financially نیاز کوکائین حمید، او را از لحاظ فیزیکی و مالی نابود کرد.	به صورت منفی فکر کردن، می‌تونه تبدیل به یه عادت بشه. نیاز کوکائین حمید، او را از لحاظ فیزیکی و مالی نابود کرد.	عادت، نیاز (به مواد مخدر)
pleasure (n)	Are you taking the trip for business or pleasure? Children find endless pleasure in playing with water.	این سفر را برای تجارت میروی یا برای عشق و حال؟ بچه‌ها خیلی از بازی کردن با آب، لذت می‌برند.	لذت، خوشی
excuse (v)	I'll excuse you this time, but don't be late again. Can I be excused from swimming today? I have a cold. Nothing can excuse that kind of rudeness.	این دفعه میبخشمت، اما دوباره دیر نکن. میتونم امروز از شنا کردن معاف بشم؟ سرما خوردم. هیچ چیز نمی‌تواند آن بی‌ادبی را توجیه کند.	بخشیدن، معاف / توجیه کردن
excuse (n)	I'm tired of listening to his excuses. I need an excuse to call her.	از شنیدن عذر‌ها و بهونه‌هایش، خسته شدم. واسه زنگ زدن بهش، به یه بهونه نیاز دارم.	بهانه، عذر
scatter (v)	Scatter the onions over the fish. The sound of gunfire made the crowd scatter in all directions صدای تیراندازی باعث شد که جمعیت در همه جهت‌ها پراکنده بشوند.	پیازها را پخش کن روی ماهی‌ها. صدای تیراندازی باعث شد که جمعیت در همه جهت‌ها پراکنده بشوند.	پراکنده کردن، پخش شدن
abate (v)	We waited for the storm to abate. Public anger does not appear to be abating. = subside = die down	ما منتظر ماندیم تا طوفان بخوابه. به نظر نمیداد که خشم عمومی در حال فروکش کردن باشه.	فروکش کردن، نشست کردن
trivial (adj)	We were punished for the most trivial offences. I didn't want to bother you with such a trivial matter	ما به خاطر جزئی‌ترین تخلفات، تنبیه شدیم. نمی‌خواستم با همچین موضوع ناچیزی بهت زحمت بدم	ناچیز، جزئی

enormity (n)	Even now, the full enormity of his crimes has not been exposed Any enormity, at any time, was expected from them.	حتی الان کل عظمت جنایت‌هایش فاش نشده هر نوع بی‌رحمی، در هر زمان، از آن‌ها انتظار می‌رفت.	عظمت، هنگفتی، بی‌رحمی
enormous (adj)	The team made an enormous effort. He has an enormous amount of work to finish before Friday.	تیم، تلاش زیادی کرد. او مقدار عظیمی (زیادی) کار دارد تا قبل از جمعه تمامشان کند.	عظیم، هنگفت
recede (v)	The pain in his head gradually receded. The flood waters finally began to recede in November	[آن] درد در سرش، به تدریج عقب کشید (درد سرش رفته رفته کم شد) آب‌های سیل بالاخره در ماه‌نوامبر شروع به عقب‌رفتن کرد.	عقب کشیدن، به عقب رفتن
fashion (v)	He fashioned a box from a few old pieces of wood. We are all unique human beings, fashioned by life experiences.	او یک جعبه درختی، از چند تکه چوب قدیمی، یک جعبه درست کرد. ما همه، انسان‌های منحصر به فردی هستیم، که با تجربیات زندگی شکل گرفتیم.	درست کردن، شکل دادن
fashion (n)	Bright colours are in fashion this summer. Their music will never go out of fashion.	رنگ‌های روشن در این تابستان، مد هستند. موسیقی آن‌ها، هیچوقت از مد نمی‌افتد.	روشن، سبک، مد، رسم معمول
fashionable (adj)	Bright colors are very fashionable at the moment.	رنگ‌های روشن در این زمان خیلی شیک و مد روز هستند.	مد روز، شیک
homogeneous (adj)	We live in a culturally homogeneous society. In classifying the aim is to sort objects by their selected properties into homogeneous categories	در جامعه‌ای [که] از نظر فرهنگی همگن [است]، زندگی می‌کنیم. در کلاس‌بندی، هدف، مرتب کردن اشیاء با ویژگی‌های انتخاب شده آن‌ها، به دسته‌های همگن است.	همگن، یکجور
triumph (v)	Italy triumphed 3-0 in the quarter-finals. He believes that good will always triumph in the end.	ایتالیا در یک چهارم نهایی، سه-هیچ، پیروز شد. او باور دارد که، "خیر" همیشه در نهایت، پیروز خواهد شد.	پیروز شدن
triumph (n)	The team enjoyed a memorable triumph last night. = win (v, n)	تیم، دیشب از یک برد خاطره‌انگیز بهره‌مند شد.	پیروزی
plausible (adj)	His story certainly sounds plausible. The only plausible explanation is that he forgot. = possible	داستان او مطمئناً شنیدن به نظر می‌رسد. تنها توضیح پذیرفتنی اینه که او فراموش کرد.	شدنی، محتمل، پذیرفتنی
will (v)	She established a fine collection of artworks, which Wilson willed to the Louvre Museum.	او مجموعه خوبی از کارهای هنری که ویلسون به موزه لوور وصیت کرد را راه اندازی کرد.	اراده / وصیت کردن
will (n)	Children sometimes have strong wills. My grandfather left me some money in his will.	بچه‌ها گاهی اوقات اراده قوی‌ای دارند. پدربزرگم در وصیت‌نامه‌اش، مقداری پول برایم گذاشت.	اراده، خواسته، وصیت‌نامه
willing (adj)	I told them I was perfectly willing to help.	بهبون گفتم که کاملاً مایلم (حاضر) که کمک کنم.	مایل، حاضر
abroad (adv)	She worked abroad for a year. There was news abroad that a change was coming.	او برای یک سال خارج از کشور کار کرد. اخبار وسیعی بود که تغییری در حال وقوع است.	خارج از کشور، بیرون، وسیع
hesitate (v)	She hesitated before replying. Please do not hesitate to contact me if you have any queries.	او قبل از پاسخ دادن درنگ کرد. لطفاً اگر هر سوالی داشتید، در تماس گرفتن با من مردد نباشید (هر سوالی داشتید حتماً تماس بگیرید)	مردد بودن، درنگ کردن
hesitation (n)	There was a slight hesitation in Jamie's voice.	کمی تردید در صدای جیمی وجود داشت.	تردید، درنگ
shock (v)	The hatred in Nazanin's voice shocked him. He seems to enjoy shocking people.	نفرت در صدای نازنین، او را شوکه کرد. به نظر می‌رسد که او از ناراحت کردن مردم لذت می‌برد.	شوکه کردن، ناراحت کردن
shock (n)	The shock was felt miles away.	ماایل‌ها دورتر هم، تکان احساس شد.	شوکه، تکان
shock (adj)	England's shock defeat by Luxembourg.	شکست شوکه‌کننده انگلیس توسط لوکزامبورگ	شوکه کننده
shocking (adj)	the shocking news that Mark had hanged himself. These shocking events horrified the entire world.	خبر تکان دهنده که مارک خودش را دار زده بود. این حوادث شوکه‌کننده، کل دنیا را به وحشت انداخت.	شوکه کننده، تکان دهنده
illusion (n)	He could no longer distinguish between illusion and reality. I have no illusions about her feelings for me.	دیگه نمیتونست توهم و واقعیت را از هم تشخیص بده. راجع به احساساتش به من، هیچ خیال باطلی ندارم.	توهم، خیال باطل
wave (v)	Emad waved at us and we waved back. Hasan waved a hand in the air to attract her attention.	عماد به ما دست تکان داد، ما هم بهش دست تکان دادیم. حسن دستی در هوا تکان داد تا توجه او را جلب کند.	دست تکان دادن، تکان دادن
wave (n)	The news sent a wave of relief through the crowd.	خبر، موجی از آسودگی را وسط جمعیت فرستاد.	موج
affair (n)	I am not prepared to discuss my financial affairs with the press. He had an affair (= love affair) with his boss that lasted six years.	برای بحث کردن با مطبوعات، راجع به امور مالی‌ام، آماده نیستم. او با رئیسش رابطه عاشقانه داشت که ۶ سال طول کشید.	کار، امر، عشق و عاشقی
bachelor (n)	He remained a bachelor all his life. You must have at least a bachelor degree in chemistry	او در تمام طول عمرش، یک مجرد باقی ماند. حداقل باید به مدرک کارشناسی در شیمی داشته‌باشی	مرد مجرد، کارشناسی
humid (adj)	Summers in Tokyo are hot and humid.	تابستان‌های توکیو (پایتخت ژاپن)، گرم و مرطوب است.	شرجی، مرطوب
rapid (adj)	The patient made a rapid recovery. = quick, speedy, fast (adj)	[آن] بیمار، سریع بهبود یافت.	تند، سریع
quantity (n)	a product that is cheap to produce in large quantities	محصولی که تولیدش در مقادیر زیاد، ارزان است.	کمیت، مقدار

recollect (v)	Can you recollect how your brother reacted? I recollect seeing Ramin some years ago in Arak. <b>(recollect doing sth)</b> = remember یادم می‌آید که رامین را چند سال پیش توی اراک دیدم.	به خاطر آوردن
audacity (n)	I can't believe he had the audacity to ask me for more money! The audacity of the plan amazed everyone.	جسارت، جرأت
audacious (adj)	Your plan of going abroad is an audacious decision.	پر جرأت
stamina (n)	These exercises build muscle and increase stamina. He doesn't have the stamina to be a teacher. Hadi is working to improve his strength and stamina.	استقامت، بنیه
pungent (adj)	the pungent odour of garlic. He expressed some fairly pungent criticisms.	تند، زننده
feign (v)	Feigning a headache, I went upstairs to my room. Sanaz didn't love him, though she pretended to. 'Who cares?' said Alex, feigning indifference. = pretend (v), pretension (n)	وانمود کردن
avoid (v)	Ali narrowly avoided an accident. Pregnant women should avoid certain foods such as raw eggs. There are ways of legally avoiding taxes.	اجتناب کردن، پیشگیری، دوری کردن
repute (n)	She is a writer of international repute. I know him only by repute. = reputation, fame, renown	شهرت، آوازه، اعتبار
reputed (adj)	She is reputed to be extremely wealthy.	مشهور، شایع
fun (n)	There's plenty of fun for all the family. Her sense of fun made her very popular at college.	سرگرمی، بازی، شوخی
fun (adj)	Try skydiving – it's really fun. She's a really fun person.	سرگرم کننده
funny (adj)	Do you recollect any funny stories about work? It's funny that the kids are so quiet.	بامزه، خنده دار، عجیب
pleasant (adj)	The restaurant was large and pleasant. Nick seemed very pleasant on the phone. He's always been very pleasant to me.	دلپذیر، خوشرو، خوش برخورد
latent (adj)	The virus remains latent in the body for many years. Police experts found latent fingerprints on the glass. Mina didn't get the hidden meaning behind his words. = hidden	نهفته، پنهان
tear (v)	His clothes were old and torn. She tore back into the house.	پاره کردن، به سرعت رفتن
tear (n)	I could see that Sam was close to tears. This sheet has a tear in it.	اشک، پارگی
prison (n)	He was sent to prison for five years. They'll probably put him in prison for a long time. He got out of jail after six years for armed robbery. = jail (n)	زندان
imprison (v)	The government imprisoned all opposition leaders. They ought to jail her killer for life. = jail (v)	زندانی کردن، به زندان انداختن
through (prep, adv)	Zahra smiled at him as he walked through the door. The bullet passed straight through his skull. We passed through France on our way to Italy. He slept right through the day. The book guides you through the whole procedure of buying a house.	از میان، از طریق، وسط، سرتاسر
province (n)	He was governor of the province in the late 1970s.	استان، حوزه

implicit (adj)	Her words contained an implicit threat. They had implicit faith in his powers. کلمات او (حرف‌های او) یک تهدید غیرمستقیم را در بر داشت. آن‌ها ایمان مطلق و کاملی به قدرت‌های او داشتند.	ضمنی، مطلق، غیرمستقیم
jeopardize (v)	He would never do anything to jeopardize his career. This scandal could seriously jeopardize his chances of being re-elected. این رسوایی میتونه به صورت جدی شانس‌های او برای دوباره انتخاب شدن را به خطر بیندازد. = risk (v)	به خطر انداختن
jeopardy (n)	The future of the school and 50 jobs are in jeopardy. The civil war has put thousands of lives in jeopardy. Doctors said she is now out of danger. آینده مدرسه و ۵۰ تا شغل، در خطر. جنگ داخلی هزاران زندگی را در معرض خطر قرار داده. دکترها گفتند که خطر از سر رفع شده.	خطر
petrol (n)	The petrol tank is leaking. She stopped to fill up with petrol. We ran out of gasoline and had to walk. مخزن بنزین دارد نشت می‌کند. او متوقف شد تا بنزین بزند. ما سوختمان تمام شد و مجبور بودیم که پیاده برویم. = gasoline	بنزین، سوخت
expedition (n)	On 6th January the expedition reached the South Pole After the war, Sirvan went on an expedition to Peru. در ۶م ژانویه، هیئت‌اعزامی به قطب جنوب رسید بعد از جنگ، سیروان یک سفر به کشور پرو داشت.	مسافرت، بازدید، هیئت اعزامی
refuge (n)	The cave provided refuge from the storm. They were hoping to find a safe refuge for the night غار، پناهی در برابر طوفان میسر کرد. امیدوار بودند که پناهگاه امنی برای شب پیدا کنند.	پناه، پناهگاه
refugee (n)	Unemployment among the refugees has risen sharply. He was born in a refugee camp. بیکاری بین مهاجران به شدت افزایش یافته است. او در یک اردوگاه پناهندگان به دنیا آمد.	پناهنده، مهاجر
lucidity (n)	Please write with clarity and lucidity. Letters should be edited for length and clarity. لطفاً با وضوح و شفافیت بنویسید. نامه‌ها باید از نظر طول و شفافیت، ویرایش بشوند. = clarity	وضوح، شفافیت
lucid (adj)	Do you know anything about lucid dream? آیا چیزی راجع به رویای شفاف می‌دانی؟	شفاف، واضح
impress (v)	Sina borrowed his dad's sports car to impress his girlfriend. I was enormously impressed by their professionalism The results failed to impress us. سینا ماشین اسپورت پدرش را قرض گرفت تا دوست دخترش را تحت تاثیر قرار بدهد بشدت بخاطر حرفه‌ای‌گری‌شان تحت‌تاثیر قرار گرفتم نتایج نتوانستند که روی ما اثر بگذارند.	تحت‌تأثیر قرار دادن، اثر گذاشتن
impression (n)	When we looked around the school we got a very good impression. He does a great impression of Adel Ferdosipour. وقتی به اطراف مدرسه نگاه کردیم حس خوبی بهمان دست داد خیلی عالی ادای عادل فردوسی پور را در می‌آورد.	تأثیر، احساس، نشان
impressive (adj)	The drug has shown impressive results. This is one of the most impressive novels published in recent years. این یکی از تحسین برانگیزترین رمان‌هایی است که در سالهای اخیر منتشر شده است.	چشمگیر، تحسین برانگیز
postpone (v)	The game was postponed because of heavy snow. They've decided to postpone starting a family for a while. آن‌ها تصمیم گرفته‌اند که برای مدتی بچه‌دار شدن را به تعویق بیندازند. = defer, put back, delay (v), put off	عقب انداختن، موکول کردن
embarrass (v)	Arad didn't want to embarrass her by asking questions The revelations in the press have embarrassed the government افشاگری‌های مطبوعات، دولت را خوار کرده است. امیدوارم که جلوی دوستان تحقیر نکرده باشم.	دست پاچه کردن، تحقیر کردن، خوار کردن
embarrassment (n)	He could not hide his embarrassment at his children's rudeness. Taha's job has made him an embarrassment to the whole family. She suffered extreme embarrassment at not knowing how to read. نتوانست احساس خجالت خود را از بی‌ادبی فرزندانش پنهان کند شغل طاهای، او را به مایه شرمندگی کل خانواده تبدیل کرده. او به خاطر اینکه بلد نبود بخواند، از احساس حقارت به شدت رنج می‌برد.	خجالت، احساس حقارت، مایه شرمندگی
dexterity (n)	Computer games can improve children's dexterity. She handled the discussion with dexterity. بازی‌های کامپیوتری، چابکی بچه‌ها را بهتر می‌کنند. او مذاکره را با مهارت، مدیریت کرد.	چابکی، مهارت
stubborn (adj)	He was too stubborn to admit that he was wrong. Why are you so stubborn? خیلی کله‌شق بود که اقرار کند که اشتباه کرده. چرا انقدر لجبازی؟	لجباز، کله شق
agree (v)	I agree entirely with what you have said. Teenagers and their parents rarely agree. Do you think he'll agree to their proposal? تماماً با چیزی که الان گفتی موافقم. نوجوان‌ها و پدر و مادرشان، به ندرت هم رأی هستند. آیا فکر می‌کنی او پیشنهاد آن‌ها را قبول خواهد کرد؟	موافق بودن، هم‌رأی بودن، موافقت کردن
agreement (n)	As yet there is no agreement between the two sides. Please read the agreement and sign it. تا کنون، توافق بین دو جناح وجود ندارد. لطفاً قرارداد را بخوانید و امضایش کنید.	توافق، موافقت، قرارداد
gullible (adj)	How can you be so gullible?! He is not really French Bill's so gullible that you could sell him anything. چطور می‌توانی انقدر گول باشی؟ او واقعاً فرانسوی نیست بیل انقدر ساده‌لوح است که می‌توانی هرچیزی را به او بفروشی (بهش قالب کنی!)	گول، ساده لوح

sarcasm (n)	'Good of you to arrive on time,' George said, with heavy sarcasm. جورج با طعنه واضحی گفت: "چقدر خوبی که سروقت می‌رسی". There was a touch of sarcasm in her voice. کمی طعنه در صدای او وجود داشت.	طعنه، ریشخند
sarcastic (adj)	Sima was waiting for him to make some sarcastic comment. سیمنا منتظرش بود تا چندتا اظهار نظر طعنه‌آمیز کنه 'I think so,' she said with a sarcastic smile. "همینطور"، او با یک لبخند طعنه‌آمیز گفت.	طعنه آمیز
disaster (n)	Just one mistake can mean disaster. فقط یه اشتباه میتونه به معنی فاجعه باشه (میتونه فاجعه به بار بیاره) The show ended in disaster when the tent collapsed. وقتی که چادر فرو ریخت، نمایش به مصیبت منجر شد.	فاجعه، مصیبت
coward (n)	Try it. Don't be such a coward. امتحان کن. انقدر ترسو نباش. I'm a real coward when it comes to going to the dentist. وقتی موضوع پیش دندانپزشک رفتن باشد، من یک ترسوی واقعی‌ام.	ترسو
cowardly (adj)	A courageous foe is better than a cowardly friend. یک دشمن شجاع، بهتر از یک دوست بزدل است. No man wants to be thought a craven person. هیچ مردی نمی‌خواهد که فکر کنند آدم بزدلی است. He had a craven fear of flying. او ترس بزدلانه از مسافرت هوایی داشت. = craven	بزدلانه، بزدل
enigma (n)	Iran remains an enigma for the outside world. ایران یک معما برای جهان بیرونی باقی می‌ماند. Nobody really knows the answer. It's something of an enigma. هیچکس واقعاً پاسخ را نمی‌داند. مثل یه چیستانه	چیستان، معما
bother (v)	He didn't bother to answer the question. او [به خودش] زحمت نداد که به سوال پاسخ بدهد. It was very noisy, but that didn't bother me. خیلی پر سر و صدا بود، ولی منو اذیت نکرد.	زحمت دادن، اذیت کردن
bother (n)	It's an old car, but it's never caused me any bother. یه ماشین قدیمیه ولی هیچوقت واسم مشکل درست نکرد. I hate to be a bother, but could you show me how the copier works? متنفرم که زحمت باشم (شرمنده که وقتت را می‌گیرم)، ولی می‌توانی بهم نشان بدی که دستگاه کپی چطور کار می‌کند؟	مشکل، زحمت
pour (v)	She poured coffee for everyone. او برای همه، قهوه ریخت. The crowds began pouring out of the stadium. جمعیت شروع به بیرون ریختن از استادیوم کرد.	ریختن
chronicle (v)	The book chronicles the events leading up to the war. [این] کتاب، رویدادهایی که منتهی به جنگ میشن را شرح می‌ده Her achievements are chronicled in a new biography. دستاوردهای او در یک بیوگرافی جدید شرح داده شده‌اند.	شرح وقایع دادن
chronicle (n)	The report is a chronicle of the history of the Party since its formation. [این] گزارش شرح وقایعی از تاریخچه [این] حزب، از زمان شکل گیری‌اش است. Her latest novel is a chronicle of life in the Devon village. آخرین رمانش تاریخچه‌ای از زندگی در روستای دوون می‌باشد.	شرح وقایع، تاریخچه
strive (v)	I was still striving to be successful. همچنان داشتم تلاش می‌کردم که موفق بشم. We must continue to strive for greater efficiency. ما باید به تلاش برای کارایی بیشتر، ادامه بدیم. = try, attempt, endeavour, struggle	تلاش کردن، کوشیدن
throw (v)	He threw his shirt to someone in the crowd. او پیرهنش را برای یک نفر در جمعیت، پرت کرد. Don't just throw your clothes on the floor - pick them up! همینجوری فقط لباس‌هایت را روی زمین پرت نکن - بردارشان!	پرت کردن
throw (n)	That was a great throw! پرتاب خیلی خوبی بود!	پرتاب
indefatigable (adj)	Shima was indefatigable in her search for the truth. شیمنا در جستجویش برای حقیقت، خستگی ناپذیر بود. She won because of her indefatigable energy. او به خاطر انرژی خستگی ناپذیرش پیروز شد. Martin was a popular and tireless teacher for the school. مارتین یه معلم محبوب و خستگی‌ناپذیر برای مدرسه بود.	خستگی‌ناپذیر tireless
confirm (v)	I wanted to find a way to experimentally confirm the results. می‌خواستم راهی پیدا کنم که به صورت تجربی نتایج را تأیید کنم. My brother will confirm what I have told you. برادرم چیزی که به شما گفتم را تصدیق خواهد کرد.	تایید کردن، تصدیق کردن
confirmation (n)	There has still been no official confirmation of the report. هنوز هیچ تأییدی رسمی از [این] گزارش، وجود نداشته I'm still waiting for confirmation of the test results. من همچنان منتظر تأیید نتایج آزمون هستم.	تأییدیه، تأیید
heedless (adj)	He is heedless of the consequences. او نسبت به عواقب بی‌اعتناست. Heedless of our advice, he went for a swim and drowned. بی‌اعتنا نسبت به نصیحت‌ما، برای شنا رفت و غرق شد.	بی‌اعتنا
still (adv)	I still haven't finished painting the spare room. من هنوز نقاشی (رنگ کاری) اتاق یدکی را تمام نکرده‌ام. Clare didn't do much work, but she still passed the exam. کلر زیاد کار نکرد، ولی باز هم توانست امتحان را قبول شود.	هنوز، با این وجود
still (adj)	We stood still and watched as the deer came closer. بی‌حرکت ایستادیم و همانطور که گوزن نزدیکتر میشد تماشا کردیم The house was completely still. خونه کاملاً ساکت بود.	ساکت، ساکن، بی حرکت
still (v)	He stilled their protests with a wave of his hands. با موجی (حرکتی) از دست‌هایش، اعتراضاتشان را متوقف کرد	متوقف کردن
rudimentary (adj)	The classroom equipment is pretty rudimentary. تجهیزات کلاس تقریباً ساده و ابتدایی هستند. They were given only rudimentary training in the job. فقط به آن‌ها آموزش اولیه در شغل، داده شد.	ساده و ابتدایی، اولیه
derive (v)	We will derive great benefit from this technique. ما سود خیلی زیادی از این تکنیک نتیجه خواهیم گرفت. This word is derived from Latin. این کلمه از زبان لاتین مشتق شده است.	نتیجه گرفتن، مشتق گرفتن
exceed (v)	Working hours must not exceed 42 hours a week. ساعات کاری نباید از ۴۲ ساعت در هفته تجاوز کند. He was fined for exceeding the speed limit. او به خاطر تخطی از حد مجاز سرعت، جریمه شد.	تجاوز / تخطی کردن
exceedingly	Ali was clever, handsome and exceedingly rich. علی باهوش، خوشتیپ و به شدت پولدار بود.	شدیدا

sporadic (adj)	There has been sporadic violence downtown. The findings are derived from sporadic surveys.	خشونت گاه و بیگاهی در مرکز شهر وجود داشته است. یافته‌ها از نظرسنجی‌های تک و تک، مشتق شده‌اند.	تک و تک، گاه و بیگاه
fine (v)	She was fined for speeding. You will be fined for any lost library books.	او به خاطر سرعت [بیش از حد] جریمه شد. برای هر کتاب گمشده کتابخانه، جریمه خواهید شد.	جریمه کردن
fine (n)	If convicted, the men face heavy fines. She has already paid over \$2000 in fines.	اگر مجرم [شناخته بشوند]، [آن] مردها با جریمه‌های سنگینی رو به‌رو می‌شوند. او از قبل بیش از دوهزار دلار به عنوان جریمه پرداخت کرده است.	جریمه
fine (adj)	If you want to use cheese instead of chicken, that's fine.	اگه می‌خواید که به جای مرغ، از پنیر استفاده کنید، اوکیه.	خوب، اوکی
fine (adv)	The dress fitted me fine.	لباس، به خوبی اندازم بود.	خوب، به خوبی
scrutinize (v)	The statement was carefully scrutinized before publication. Detectives scrutinised the area, looking for clues. The tourists scrutinize artifacts and scenes.	بیانیه، قبل از انتشار به دقت موشکافی شد. کارآگاه‌ها به دنبال سرخ، منطقه را به دقت بررسی کردند. توریست‌ها آثار و چشم‌اندازها را به دقت بررسی می‌کنند.	به‌دقت بررسی کردن، موشکافی کردن
scrutiny (n)	Their activities have come under police scrutiny. The documents should be available for public scrutiny.	فعالیت‌های آن‌ها توسط پلیس بررسی شده است. اسناد باید برای موشکافی عموم، در دسترس باشند.	موشکافی
efface (v)	Nothing can efface the last picture I have of them from my mind. Their dream is to erase poverty and injustice from the world. Communist historians tried to efface whole segments of their nation's past. = erase	هیچ چیز نمی‌تواند آخرین تصویری که از آن‌ها دارم را از ذهنم پاک کند. رویای آن‌ها از بین بردن فقر و بی‌عدالتی در جهان است. مؤرخان کمونیست سعی کردند تا کل بخش‌های گذشته ملتشان را پاک کنند.	از بین بردن، پاک کردن
eraser (n)	Each notebook has 48 pages and comes with its own pencil and eraser.	هر دفتر یادداشت، ۴۸ صفحه و مداد و پاک‌کن خودش را دارد.	پاک‌کن
incredible (adj)	There was blood everywhere and the pain was incredible. It's just incredible to me that only one person was hurt. We had an unbelievable time in Paris. = unbelievable	همه جا خون بود و [آن] درد باورنکردنی بود. برام باورنکردنیست که فقط یک نفر آسیب دید. زمان باورنکردنی‌ای در پاریس داشتیم (خیلی حال داد)	باور نکردنی
incredibly (adv)	Nicotine is incredibly addictive. Incredibly, she had no idea what was going on.	نیکوتین به طور باورنکردنی‌ای اعتیاد آور است. بطور باور نکردنی‌ای، امیدونست که چه اتفاقی داشت می‌افتاد.	به طور باورنکردنی
velocity (n)	It was dangerous to move at a high velocity so near the ship. Gazelles can move with astonishing velocity. He was traveling at a high rate of speed.	حرکت در سرعت بالا در نزدیکی کشتی، خطرناک بود. غزال‌ها می‌توانند با سرعت حیرت‌انگیزی حرکت کنند. او داشت با نرخ سرعت بالایی سفر می‌کرد.	سرعت، تندی speed
steam (v)	Our damp clothes steamed in the heat. I had steamed fish for lunch. The boat steamed across the lake.	لباس‌های مرطوب ما در گرما بخار کردند. ناهار، ماهی بخار پز شده خوردم. قایق در سرتاسر دریاچه حرکت کرد.	بخار کردن، بخار پز کردن، حرکت کردن
steam (n)	The hotel has a steam room. She wiped the steam from her glasses.	[آن] هتل، یک اتاق بخار دارد. او بخار را از روی عینکش پاک کرد.	بخار
dispersal (n)	the role of birds in the dispersal of seeds. They called for the peaceful dispersal of the demonstrators	نقش پرندگان در پخش دانه‌ها خواستار پراکندگی مسالمت‌آمیز معترضین شدند	پراکندگی، پخش
convey (v)	Colours like red convey a sense of energy and strength. Pipes convey hot water to the radiators. Hamed managed to convey his enthusiasm to her.	رنگ‌هایی مثل قرمز حامل احساس انرژی و قدرت اند. لوله‌ها آب داغ را به داخل رادیاتورهای حمل می‌کنند. حامد توانست که اشتیاقش به او را بیان کند.	حامل بودن، بیان / حمل کردن
conveyance (n)	The conveyance of goods. Wheeled conveyances of any kind are not allowed in the park. They decided to draw up a conveyance.	انتقال اجناس. وسایل نقلیه چرخ‌دار، از هر نوعی در [این] پارک مجاز نیستند. آن‌ها تصمیم گرفتند که یک سند انتقال تنظیم کنند.	انتقال، وسیله نقلیه، سند انتقال
lead (v)	A nurse took her arm and led her to a chair. He has led the party for over twenty years.	یک پرستار بازویش را گرفت و او را به سمت صندلی هدایت کرد. او حزب را برای بیش از ۲۰ سال رهبری کرده است.	رهبری / هدایت کردن
lead (n)	The Chicago Bulls had a narrow lead. He will play the lead role in 'Hamlet'. The police have checked out dozens of leads.	تیم شیکاگو بولز، برتری کمی داشت. (با اختلاف کمی بازی را بردند) او نقش اصلی را در "هملت" بازی خواهد کرد. پلیس ده‌ها سرخ را بررسی کرده است.	تقدم، رهبری، سرخ، سُرَب
tent (n)	The refugees had been living in tents for a year.	پناهندگان برای یک سال، در چادرها زندگی می‌کرده‌اند.	چادر، خیمه
pinpoint (v)	They need to pinpoint exactly what skills are necessary. Rescue teams have now pinpointed the location of the ship	باید اشاره کنند دقیقاً چه مهارت‌هایی ضروری هستند تیم‌های نجات دقیقاً مکان کشتی را مشخص کرده‌اند	با دقت اشاره کردن، دقیقاً مشخص کردن
pinpoint (n)	The star was little more than a pinpoint in the night sky Tiny pinpoints of light.	[آن] ستاره کمی بیشتر از یک نقطه در آسمان شب بود نقاط کوچک نور.	نقطه، چیز کوچک

prevail (v)	I admired the creativity which prevailed among the young ones. خلاقیتی که بین جوان‌ها شایع شده بود را تحسین می‌کردم. Your inner strength will enable you to prevail over life's obstacles. قدرت درونی‌ات، تو را قادر خواهد کرد که بر موانع زندگی غالب بیای (غلبه کنی)	شایع شدن، غالب آمدن
intend (v)	I didn't intend her to see the painting until it was finished قصده نداشتم او نقاشی را قبل اینکه تمام‌بشه ببینه I fully intend to return home next year. به صورت جدی قصد دارم که سال بعد به خانه برگردم.	قصد داشتن
intention (n)	It is our intention to be the number one distributor of health products. قصد ما اینه که توزیع کننده شماره یک محصولات بهداشتی باشیم.	قصد، خواسته
appliance (n)	There's plenty of space for all the usual kitchen appliances. فضای زیادی برای همه وسایل آشپزخانه معمول، وجود دارد.	لوازم خانه (خصوصاً لوازم برقی)
recognize (v)	I didn't recognize you in your uniform. در یونیفرمتم نشناختمت. She recognised the song correctly. او آهنگ را به درستی تشخیص داد. British medical qualifications are recognized in Canada. صلاحیت‌های پزشکی بریتانیایی در کانادا به رسمیت شناخته می‌شوند. They recognised the need to take the problem seriously نیاز به جدی گرفتن مسئله را تصدیق و قبول کردند	شناختن، تشخیص دادن، به رسمیت شناختن، تصدیق کردن
recognition (n)	There is general recognition that the study techniques of many students are weak. تشخیص کلی‌ای وجود دارد که تکنیک‌های مطالعه خیلی از دانش‌آموزان ضعیف است.	تشخیص، شناخت
thumb (n)	She had a painful cut on her thumb. بریدگی دردناکی روی انگشت شستش داشت. He was still under his father's thumb (پدرش او را تحت کنترل خودش داشت)	انگشت شست
exploit (v)	He exploited his father's name to get a job. او از اسم پدرش برای پیدا کردن شغل نهایت استفاده را کرد. What is being done to stop employers from exploiting young people? برای متوقف کردن کارفرماها از استثمار افراد جوان، چه [کاری] در حال انجام شدن است؟	بهره برداری کردن، استثمار کردن
exploit (n)	The papers were full of her latest exploits. مقالات پر از کارهای برجسته اخیر او بودند.	کار برجسته
exploitation (n)	the controlled exploitation of resources. بهره‌برداری کنترل شده منابع. Starvation and poverty are the result of global economic exploitation گرسنگی و فقر، نتیجه استثمار اقتصادی جهانی هستند.	بهره برداری، استثمار
concern (v)	Issues like food additives do concern me. مسائلی مثل افزودنی‌های غذایی واقعاً مرا دلواپس و نگران می‌کنند. This study concerns couples' expectations of marriage این مطالعه مربوط به انتظارات زوجین از ازدواجه The tax changes will concern large corporations rather than small businesses. تغییرات مالیاتی، شرکت‌های بزرگ را بیشتر از کسب و کارهای کوچک، درگیر خواهد کرد.	نگران / درگیر کردن، مربوط بودن
concern (n)	I appreciate everyone's concern and help at this difficult time. از نگرانی و کمک همه در این زمان سخت و دشوار، قدردانی می‌کنم. What are your main concerns as a writer? دغدغه‌های اصلی تو به عنوان یک نویسنده چیست؟	نگرانی، دغدغه
magnify (v)	The picture shows the insect's head magnified ten times. تصویر، سر حشره را ۱۰ برابر بزرگ شده، نشان می‌دهد. he has magnified his reputation and career a thousandfold. شهرت و حرفه‌اش را هزار برابر بزرگ کرده	بزرگ کردن، بزرگنمایی کردن
apologize (v)	I think you should apologize to your brother. فکر کنم باید از برادرت عذرخواهی کنی.	عذر خواهی کردن
apology (n)	Please accept my sincere apologies. لطفاً پوزش خالصانه و صمیمانه من را بپذیر.	عذرخواهی، پوزش
pet (n)	The apartment we live in doesn't allow pets of any kind. آپارتمانی که در آن زندگی می‌کنیم، هر نوع حیوان خانگی‌ای ممنوع است. She's the teacher's pet. او عزیز دردونه معلم است.	حیوان خانگی، عزیز دردونه
knee (v)	He knelt his attacker in the groin. او با زانو به کتفاله ران مهاجم (حمله کننده) زد.	با زانو زدن
knee (n)	Lucy had a bandage round her knee. لوسی یک بانداژ دور زانویش داشت.	زانو
kneel (v)	She knelt on the floor and put more wood on the fire. روی زمین زانو زد و چوب بیشتری در آتش گذاشت.	زانو زدن
primary (adj, n)	The disease is still in its primary stage. [این] بیماری هنوز در مرحله ابتدایی‌اش است. A primary school is the first school everybody goes to. به مدرسه ابتدایی، اولین مدرسه‌ایه که هر کسی میره	اصلی، ابتدایی
evade (v)	The minister evaded the question. وزیر، از [پاسخ دادن به] سوال طفره رفت. She managed to evade the police. او توانست که از [دست] پلیس فرار کند.	طفره رفتن، فرار کردن، از سر باز کردن
evasion (n)	He is in prison for tax evasion. او به خاطر فرار مالیاتی در زندان است.	طفره، فرار
evasive (adj)	Pedram's being a bit evasive about this job. پدرام داره کمی از این شغل، گریزان میشه (داره از زیر کار در میره)	گریزان
forge (v)	Someone stole my credit card and forged my signature یه نفر کارت اعتباری‌ام را دزدید و امضایم را جعل کرد Swords forged from steel. شمشیرهای ساخته شده از فولاد.	ساختن، جعل کردن، آهنگری کردن
forge (n)	A forge for making weapons was found there. یک کوره آهنگری برای ساختن اسلحه، آنجا پیدا شد.	کوره آهنگری
talent (n)	She showed a talent for acting at an early age. او استعداد بازیگری را در سنین پایین، نشان داد.	استعداد
talented (adj)	The team includes some highly talented players. [آن] تیم شامل چند بازیکن بسیار با استعدادده	با استعداد
vacant (adj)	Only a few apartments were still vacant. فقط چندتا (تعداد کمی) آپارتمان، همچنان خالی و بدون سکنه بودند	اشغال نشده، خالی

downtown (n)	Mina lives in a really beautiful apartment downtown. مینا در به آپارتمان واقعاً زیبا در مرکز شهر زندگی میکند. = city center, town centre	مرکز شهر
wipe (v)	He wiped his hands on a clean towel. او دستانش را با یک حوله تمیز، پاک کرد. She was wiping her eyes with a tissue. او داشت چشم‌هایش را با یک دستمال کاغذی پاک می‌کرد.	پاک / تمیز کردن
wipe (n)	Can you give the table a quick wipe? میتونی سریع میز را تمیز کنی؟ Remember to buy nappies and baby wipes. یادت باشه که پوشک و دستمال مخصوص بچه را بخری	تمیز کاری، دستمال مخصوص
impede (v)	Progress has been impeded by a number of economic factors. پیش‌روی، به خاطر تعدادی فاکتور اقتصادی متوقف شده. Work on the building was impeded by severe weather کار ساختمان بخاطر هوای خراب منع و متوقف شد	مانع شدن، جلوگیری کردن
congress (n)	Congress voted to delay a decision. مجلس رأی داد که یک تصمیم را به تأخیر بندازن They will have to go to congress to get the money. آن‌ها برای گرفتن پول، مجبور اند که به مجلس بروند.	کنگره، مجلس
shoulder (v)	They shouldered the boat and took it down to the river. قایق را با شانه حمل کردند و آن را در رودخانه پایین گذاشتند.	با شانه حمل کردن
shoulder (n)	His shoulders were broad and powerful. شانه‌های او پهن و قوی بود. I tapped the man on the shoulder and asked him to move. به شانه [آن] مرد زدم و ازش خواستم که حرکت کند	شانه
allude (v)	He alluded to some bad things that happened. او به بعضی از چیزهای بد که اتفاق افتاده بود اشاره کرد. Let me allude to two of these issues. بگذارید به دوتا از این مسئله‌ها اشاره کنم. = beckon, imply, mention	اشاره کردن
poison (v)	She was accused in 1974 of poisoning her husband. در سال ۱۹۷۴ به مسموم کردن شوهرش متهم شد. Two of the victims had been poisoned with arsenic. دوتا از قربانی‌ها با آرسنیک مسموم شده بودند.	زهر آلود کردن، مسموم کردن
poison (n)	Belladonna and red arsenic are deadly poisons. بلادونا و آرسنیک قرمز سم‌های کشنده‌ای هستند.	زهر، سم
gregarious (adj)	She's very outgoing and gregarious. او خیلی اهل بیرون رفتن و خونگرم است. She had her back to me and didn't seem very sociable. او پشتش را بهم کرده بود و خیلی اجتماعی به نظر نمی‌آمد. = sociable, outgoing	اجتماعی، خونگرم
distance (n)	In the US, distance is measured in miles. در آمریکا، مسافت با مایل اندازه‌گیری می‌شود.	فاصله، مسافت
distant (adj)	After the quarrel Sarah remained cold and distant. بعد از مشاجره، سارا سرد و غیرصمیمی باقی ماند. The time we spent together is now a distant memory آن زمانی که ما با هم گذراندیم، الان به خاطره دور	دور، فاصله دار، غیرصمیمی
navy (n)	Is your brother still in the navy? برادرت هنوز در نیروی دریایی است؟ He joined the Navy in 1991. او در سال ۱۹۹۱ به نیروی دریایی ملحق شد.	نیروی دریایی
photograph (v)	He stood by the tree to be photographed. او کنار درخت وایساد تا ازش عکس گرفته بشه.	عکس گرفتن
photograph (n)	I wish I had a photograph of Thomas. کاشکی به عکس از توماس داشتم.	عکس
photographer	Razieh Veiskarami, another photographer whose work I admire. راضیه ویسکرامی، عکاس دیگری که کارش را تحسین می‌کنم.	عکاس
dish (n)	They brought a large dish of spaghetti. آن‌ها یک ظرف بزرگ از اسپاگتی آوردند. The menu includes a wide selection of vegetarian dishes. منو شامل طیف گسترده‌ای از غذاهای گیاهی	غذا، ظرف
chemistry (n)	I have lost my interest in chemistry. علاقه‌ام به شیمی را از دست دادم. He is familiar with the chemistry of metals. او با ساختار شیمیایی فلزها آشناست. It's obvious that there's a very real chemistry between them. روشن شده که به رابطه خیلی واقعی بینشونه.	علم شیمی، رابطه، ساختار شیمیایی
chemist (n)	A chemist can separate a medicine into its components. به شیمی‌دان میتونه به دارو را به اجزاش تبدیل کنه. The chemist is preparing the doctor's order. داروفروش دارد سفارش دکتر را آماده می‌کند. You can obtain the product from all chemists. می‌توانید محصول را از همه داروخانه‌ها فراهم کنید.	شیمی‌دان، داروخانه، دارو فروش
chemical (n)	Many cleaning products contain chemicals that can be harmful. محصولات پاک‌کننده زیادی شامل مواد شیمیایی‌ای هستند که می‌توانند مضر باشند.	ماده شیمیایی
chemical (adj)	A lot of chemical reactions are reversible. خیلی از واکنش‌های شیمیایی برگشت پذیر هستند.	شیمیایی
withdraw (v)	I'd like to withdraw 500 dollars from my current account می‌خوام که ۵۰۰ دلار از حساب‌جاریم برداشت کنم A knee injury forced her to withdraw from the competition. یک مصدومیت زانو مجبورش کرد که از مسابقه کنار بکشه. After much persuasion he agreed to withdraw his resignation. بعد از اقناع زیاد، او قبول کرد که استعفايش را پس بگیرد.	خارج کردن پول از حساب، کنار کشیدن، پس گرفتن
sluggish (adj)	Alex woke late, feeling tired and sluggish. الکس دیر بلند شد، و احساس خستگی و کسل بودن می‌کرد. The housing market has been very sluggish these past few years بازار مسکن، در این چند سال اخیر خیلی کساد شده است	کسل، کساد، کند
accompany (v)	Children under 14 must be accompanied by an adult بچه‌های زیر ۱۴ سال باید توسط یه فرد بالغ همراهی بشن strong winds accompanied by heavy rain بادهای شدید، همزمان با باران سنگین	همراهی کردن، همزمان بودن
bold (adj)	Mr. White made a bold speech in public. آقای وایت، سخنرانی جسورانه‌ای را در ملا عام، ایراد کرد. a bold black and yellow sign یک علامت مشکی و زرد درشت و واضح.	جستجاء، شجاع، درشت، واضح

staff (n)	Our department has a staff of seven. I'd like to welcome a new member of staff.	دپارتمان ما ۷ تا کارکن دارد. میخواهم که به عضو جدید کارکنان خوشامد بگویم.	کارکنان، کارمندان
deadly (adj)	The cobra is one of the world's deadliest snakes. = lethal, fatal	کبری، یکی از مرگبارترین مارهای جهان است.	کشنده، مرگبار
deadly (adv)	I'm deadly serious, this isn't a game! Her face was deadly pale.	به شدت جدی‌ام، این یک بازی نیست! صورتش مثل مرده‌ها رنگ پریده بود.	به‌شدت، مرگوار
honeymoon (n)	We went to Italy on our honeymoon.	واسه ماه عسل‌مان، به ایتالیا رفتیم.	ماه عسل
stretch (v)	A spider's web can stretch considerably without weakening. Always stretch before exercising.	تار عنکبوت، میتونه به طور قابل توجهی بدون ضعیف شدن، کش بیاد همیشه قبل از ورزش کردن، کش بیاید (حرکات کششی انجام بدید).	کش دادن، کش آمدن
stretch (n)	They worked in four-hour stretches. You rarely see boats on this stretch of the river. Stay in this position and feel the stretch in your legs.	آنها در مدت زمان‌های ۴ ساعته کار کردند. به ندرت در این بسط از رودخانه، قایق می‌بینی. در این حالت پیمان و کش آمدن پاهایت را احساس کن	بسط، مدت، کش
go on (phrasal v)	He went on working until he was 91. I can't go on like this for much longer. I don't know what's going on.	او کار کردن را تا سن ۹۱ سالگی ادامه داد. نمیتونم بیشتر از این، اینجوری ادامه بدم. نمیدونم چه اتفاقی در حال افتادنه؟	ادامه دادن، اتفاق افتادن
worship (v)	They all worship the same god. He worshipped his elder brother.	آنها همگی، خدای یکسانی را می‌پرستند. او برادر بزرگترش را می‌پرستید.	پرستیدن
worship (n)	Worship of the old gods still continues in remote areas of the country	پرستش خدایان کهن هنوز در مناطق دورافتاده کشور ادامه دارد	پرستش، عبادت
museum (n)	The museum has an extensive collection of early photographs. He founded a museum of modern art in his home town	[این] موزه، مجموعه گسترده‌ای از عکس‌های اولیه را داراست. موزه‌ای از هنر مدرن را در زادگاه خودش تأسیس کرد	موزه
renovate (v)	The old theatre has been completely renovated. It will take over a year to renovate the hotel.	[آن] تئاتر قدیمی کاملاً مرمت شده است. بالای یک سال طول میکشه تا [این] هتل نوسازی بشه.	نوسازی کردن، مرمت کردن
letter (v)	Several pages are lettered in gold. The card was lettered KING.	چندین صفحه با طلا نوشته شده‌اند. روی [این] کارت "پادشاه" نوشته شده بود. (رسم شده بود)	نوشتن، رسم کردن
letter (n)	Behbood's writing a letter to his parents. Fill in the form in capital letters.	به‌بود داره برای پدر و مادرش به نامه مینویسه. فرم را با حروف بزرگ پر کنید.	نامه، حرف
vegetable (n)	Some vegetables are better eaten raw.	بعضی از سبزیجات به صورت خام، بهتر خورده میشن.	سبزی، گیاه
vegetarian (n, adj)	Our youngest daughter is a vegetarian. We had lunch in a vegetarian restaurant.	کوچکترین دختر ما، گیاه خواره توی به رستوران گیاهی، ناهار خوردیم.	گیاه‌خوار، گیاهی
station (v)	A security guard was stationed near the door. A photographer had been stationed at the main entrance.	یک گارد امنیت، نزدیک در، مستقر شد. یک عکاس در ورودی اصلی، مستقر شده بود.	مستقر کردن
station (n)	I want to get off at the next station. You're not allowed to leave your station unless told	میخواهم که در ایستگاه بعد، پیاده بشم. تا زمانی که بهت گفته نشده، اجازه نداری که جایگاهت را ترک کنی.	ایستگاه، جایگاه
magnitude (n)	We did not realize the magnitude of the problem. The earthquake registered a magnitude of 6.8, according to early estimates.	ما بزرگی مسئله را درک نکردیم. طبق تخمین‌های اولیه، زمین‌لرزه به بزرگی ۶٫۸، ثبت شد.	اهمیت، بزرگی
pass (v)	He gave me a smile as he passed. She passed a cup of tea to the headmaster. He hasn't passed his driving test yet.	وقتی که عبور کرد، بهم لبخند زد. او یک فنجان چای به مدیر مدرسه [پاس] داد. او هنوز آزمون رانندگی‌اش را نگذرانده است (قبول نشده است).	گذراندن، پاس دادن، عبور کردن
pass (n)	The guard checked our passes. Did you get a pass in English? That was a brilliant pass by Messi.	نگهبان برگه عبورمان را چک کرد. انگلیسی را قبول شدی؟ آن، یک پاس درخشان توسط مسی بود.	گذر، عبور، برگه عبور، قبولی، پاس
password (n)	Enter your password, then click on the 'proceed' icon.	کلمه عبورت را وارد کن، سپس روی آیکون "ادامه دادن" کلیک کن.	کلمه عبور
passenger (n)	Neither the driver nor the passengers were hurt.	نه راننده و نه مسافران، آسیب ندیدند.	مسافر
nightmare (n)	He still has nightmares about the accident. Nobody knows what's going on - it's a nightmare!	او هنوز راجع به [اون] تصادف، کابوس می‌بیند. هیچکس نمیدونه چه اتفاقی داره میفته، [این] به کابوسه!	کابوس
resume (v)	He will resume training as soon as the injury is better.	به محض اینکه آسیب بهتر بشه (خوب بشه)، تمرینات را از سر خواهد گرفت.	ادامه دادن
résumé (n)	I've read your résumé. Very impressive.	رزومه شما را خواندم. بسیار تحسین برانگیز است.	رزومه، خلاصه
tact (n)	The situation called for considerable tact. With great tact, Ali persuaded Vahid to apologize.	[آن] وضعیت، خواستار درایت و ملاحظه قابل توجهی بود. با درایت عالی، علی وحید را راضی کرد تا معذرت‌خواهی کند	تدبیر، درایت، ملاحظه

entrance (n)	I'll meet you at the main entrance. She made her entrance after all the other guests had arrived. بعد از اینکه همهٔ مهمانان دیگر، رسیده بودند او وارد شد.	ورودی، ورود
swarm (v)	Photographers were swarming around the princess. Hundreds of refugees swarmed across the border. عکاس‌ها در حال ازدحام دور شاهزاده بودند صدها پناهنده در سراسر مرز، ازدحام کردند.	ازدحام کردن، هجوم آوردن
swarm (n)	Swarms of tourists visit the museum every summer. A swarm of bees flew into the garden. گروه‌های توریستی، هر تابستان از موزه دیدن می‌کنند گروهی از زنبورها به داخل باغ پرواز کردند.	ازدحام، گروه
boiler (n)	This boiler generates more heat than the old one این دیگ بخار، گرمای بیشتری نسبت به قبلی تولید میکند	دیگ بخار
mystery (n)	They never solved the mystery of Jasem's disappearance. هرگز معمای ناپدید شدن جاسم را حل نکردند.	رمز و راز، معما
mysterious (adj)	I decided to find out more about my mysterious new neighbour. تصمیم گرفتم که دربارهٔ همسایهٔ جدید مرموزم بیشتر بفهمم. او افکارش را پشت یک لبخند اسرار آمیز قایم کرد.	مرموز، اسرار آمیز
voluble (adj)	Elin was very voluble on the subject of women's rights الین راجع به موضوع حقوق زنان، خیلی پر حرف بود Shayan became very voluble and told her everything. شایان روان و پر حرف شد و به او همه چیز را گفت.	پر حرف، روان
note (v)	Note that the bill must be paid within ten days. توجه کنید که قبض باید در طول ۱۰ روز پرداخت بشه. The judge noted that Ali had no previous criminal record. قاضی ذکر کرد که علی هیچ سابقهٔ جنایی قبلی نداشت	توجه / ذکر کردن
note (n)	David made a note of her address and phone number. دیوید آدرس و شماره تلفن او را یادداشت کرد. I played a lot of wrong notes because I was so nervous. کلی نُت اشتباهی زدم، چونکه عصبی بودم.	یادداشت، نُت موسیقی
notable (adj)	The town is notable for its ancient harbour. [این] شهر به خاطر بندرگاه باستانی و قدیمی‌اش، قابل توجه است	قابل توجه
humiliate (v)	I didn't want to humiliate her in front of her colleagues نمی‌خواستم پیش همکارانش تحقیرش کنم. She suffered the humiliation of being criticized in public. او از احساس حقارتِ مورد انتقاد قرار گرفتن در عموم، رنج می‌کشید.	تحقیر / خوار کردن
humiliation (n)	The election result is a humiliation for our party. نتیجهٔ انتخابات برای حزب ما، تحقیر است. او خودش را برای انقدر احمق بودن، به شدت نقد کرد.	تحقیر، احساس حقارت
castigate (v)	He castigated himself for being so stupid. او خودش را برای انقدر احمق بودن، به شدت نقد کرد. Tina castigated Reza's statement and the actions of his supporters. تینا، بیانیۀ رضا و اقدامات حامیان او را به شدت نقد کرد.	بشدت نقد کردن، مجازات کردن
interfere (v)	It's not the church's job to interfere in politics. مداخله کردن در سیاست، کار کلیسا نیست. My daughter said that I was interfering, but I was only trying to help. دخترم گفت که دارم مداخله میکنم اما من فقط سعی داشتم کمک کنم = meddle	فضولی کردن، مداخله کردن
interference (n)	There's a lot of interference on my car radio. اختلال زیادی در رادیوی من وجود دارد. political interference in the legal process. دخالت سیاسی در روند قانونی.	دخالت، اختلال
convince (v)	Her arguments didn't convince everyone. استدلال‌های او، همه را قانع نکرد. I've been trying to convince Javad to come with me. دارم سعی میکنم که جواد را راضی کنم تا باهام بیاد.	راضی / قانع کردن
convincing (adj)	Is there convincing evidence that the vaccine is effective? آیا مدرک متقاعد کننده‌ای وجود دارد که [نشان بده این] واکسن موثره؟ This explanation is not entirely convincing. این توضیح به صورت کامل، متقاعد کننده نیست.	متقاعد کننده
seed (n)	Some of the poorest farmers don't have enough money to buy seed. برخی از فقیرترین کشاورزان پول کافی برای خرید بذر ندارند Peel the peppers and remove the seeds. فلفل‌ها را پوست بکن و دانه‌ها را جدا کن.	دانه، بذر
apparent (adj)	It was apparent to everyone that he was seriously ill. برای همه واضح بود که او شدیداً مریض بود. = obvious, clear, unequivocal, evident, explicit	واضح، صریح، روشن
last (v)	The hot weather lasted for the whole month of June. هوای گرم برای کل ماه ژوئن، طول کشید. A good coat will last you ten years. یک کت خوب، برات ۱۰ سال دوام میاره.	طول کشیدن، دوام آوردن
last (adj)	Interest in golf has grown rapidly in the last ten years. علاقه به گلف در ۱۰ سال گذشته، سرعت رشد داشته I didn't read the last chapter of the book. من آخرین فصل کتاب را نخوندم.	آخر، اخیر، آخرین
last (adv)	When I last saw her, she was working in New York وقتی آخرین بار دیدمش، داشت در نیویورک کار می‌کرد He came last in the race. او آخر از همه به مسابقه آمد.	برای آخرین بار، آخر از همه
otherwise (adv)	You'll have to go now, otherwise you'll miss your bus. باید همین الان بروی، وگرنه اتوبوست را از دست می‌دهی (از اتوبوس جا می‌مانی) We're committed to the project. We wouldn't be here otherwise. به‌پروژه متعهدیم. وگرنه اینجا نبودیم I wanted to see him but he was otherwise engaged. می‌خواستم ببینمش، ولی او طور دیگه‌ای مشغول بود.	در غیر این صورت، وگرنه، طور دیگر
deny (v)	The men have denied charges of theft. [آن] مردها اتهامات دزدی را رد کرده‌اند Emotions can become destructive if they are suppressed and denied. احساسات میتونن ویرانگر بشن، اگه سرکوب یا رد بشن (بدون پاسخ بمونن). = refute, refuse, rebut	رد کردن، نپذیرفتن
symbolize (v)	Crime often symbolizes a wider social problem. جرم و جنایت، اغلب مظهر مشکل اجتماعی گسترده‌تریه.	مظهر چیزی بودن
symbol (n)	White has always been a symbol of purity in Western cultures. [رنگ] سفید همیشه نماد خلوص در فرهنگ‌های غربی بوده است.	نماد، نشان، سمبل

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- We are trying to ..... a list of suitable people for the job.  
1) deny                      2) convince                      3) interfere                      4) compile
- 2- The fans would have come in handy during the ..... weather over the last few days.  
1) chemical                      2) gregarious                      3) humid                      4) talented
- 3- They employed him because of his ..... skill in dealing with the press.  
1) reputed                      2) sporadic                      3) craven                      4) heedless
- 4- The ..... was abandoned because of adverse weather conditions.  
1) disaster                      2) enigma                      3) expedition                      4) confirmation
- 5- You are the greatest enemy if you are a ....., but if you are brave, you are your greatest friend.  
1) sarcasm                      2) coward                      3) dexterity                      4) refugee
- 6- If you read the magazine regularly and have a/an ..... knowledge of the sport, it shouldn't be a problem.  
1) funny                      2) rudimentary                      3) pungent                      4) audacious
- 7- I think we've chosen the right person to ..... the expedition.  
1) lead                      2) submit                      3) flee                      4) attribute
- 8- The Red Cross's ..... concern is to preserve and protect human life.  
1) captive                      2) handsome                      3) formidable                      4) primary
- 9- He accepted and asked another member of the staff, who had received a similar invitation, to ..... him.  
1) triumph                      2) excuse                      3) accompany                      4) recede
- 10- The government is facing a new ..... of opposition in the form of a student strike.  
1) wave                      2) hesitation                      3) will                      4) president

## ۱. گزینه «۴» آسان

« ما در تلاش هستیم لیستی از افراد مناسب برای [این] کار، گردآوری کنیم. »

- (۱) deny: رد کردن، نپذیرفتن  
(۲) convince: راضی کردن، قانع کردن  
(۳) interfere: فضولی کردن، مداخله کردن  
(۴) compile: گردآوری کردن، تألیف کردن

## ۲. گزینه «۳» آسان

« در طی چند روز گذشته، در [این] هوای مرطوب، پنکه‌ها خیلی میتونستند به درد بخور باشند. »

- (۱) chemical: شیمیایی  
(۲) gregarious: اجتماعی، خونگرم  
(۳) humid: شرجی، مرطوب  
(۴) talented: با استعداد

دم‌دست، به درد بخور، مفید: **handy**

## ۳. گزینه «۱» آسان

« آنها به دلیل مهارت مشهور او در برخورد با مطبوعات، استخدامش کردند. »

- (۱) reputed: مشهور، شایع  
(۲) sporadic: تک و توک، گاه و بیگاه  
(۳) craven: بزدلانه، بزدل  
(۴) heedless: بی‌اعتنا

## ۴. گزینه «۳» آسان

« [آن] مسافرت به دلیل شرایط نامساعد جوی، متوقف شد. »

- (۱) disaster: فاجعه، مصیبت  
(۲) enigma: چیستان، معما  
(۳) expedition: مسافرت، بازدید، هیئت اعزامی  
(۴) confirmation: تأیید، تأییدیه

## ۵. گزینه «۲» آسان

« شما اگر ترسو باشید، بزرگترین دشمن [خود] هستید، اما اگر شجاع باشید، بزرگترین دوست خود می‌باشید. »

- (۱) sarcasm: طعنه، ریشخند  
(۲) coward: بزدل، ترسو  
(۳) dexterity: چابکی، مهارت  
(۴) refugee: پناهنده، مهاجر

## ۶. گزینه «۲» آسان

« اگر به طور منظم [و هر هفته این] مجله را می‌خوانید و دانش اولیه‌ای از [این] ورزش دارید، نباید مشکلی ایجاد کند. »

- (۱) funny: بامزه، خنده دار، عجیب  
(۲) rudimentary: ساده و ابتدایی، اولیه  
(۳) pungent: تند، زننده  
(۴) audacious: پر جرأت

## ۷. گزینه «۱» آسان

« فکر می‌کنم ما فرد مناسبی را برای هدایت هیئت اعزامی، انتخاب کرده‌ایم. »

- (۱) lead: رهبری کردن، هدایت کردن  
(۲) submit: ارائه دادن، تسلیم کردن  
(۳) flee: فرار کردن، در رفتن  
(۴) attribute: نسبت دادن

## ۸. گزینه «۴» آسان

« دغدغه اصلی صلیب سرخ، حفظ و مراقبت از زندگی بشر است. »

- (۱) captive: اسیر  
(۲) handsome: خوشتیپ، خوش قیافه  
(۳) formidable: مهیب، قوی، دشوار  
(۴) primary: اصلی، ابتدایی

## ۹. گزینه «۳» متوسط

« پذیرفت و از یکی دیگر از کارمندان، که دعوت مشابهی را دریافت کرده بود، درخواست کرد تا او را همراهی کند »

- (۱) triumph: پیروز شدن  
(۲) excuse: بخشیدن، معاف کردن، توجیه کردن  
(۳) accompany: همراهی کردن، همزمان بودن  
(۴) recede: عقب کشیدن، به عقب رفتن

## ۱۰. گزینه «۱» آسان

« دولت در قالب اعتصاب دانشجویی، با موج جدید مخالفت روبرو است »

- (۱) wave: موج  
(۲) hesitation: تردید، درنگ  
(۳) will: اراده، وصیت نامه، خواسته  
(۴) president: رئیس جمهور

abeyance (n)	The match fell into abeyance. The decision is in abeyance until the returns from holiday. تا زمان بازگشت از تعطیلات، [این] تصمیم در حالت تعلیق است.	تعلیق، بی تکلیفی
exception (n)	We all laughed, with the exception of Milad. به استثنای میلاد، هممون خندیدیم. (فقط میلاد نخندید).	استثنا
exceptional	We will have to do something exceptional to win. مجبور خواهیم بود برای برنده شدن به کار استثنایی انجام بدهیم.	استثنایی، عالی
drown (v)	Many people drowned when the boat overturned. The country is drowning in debt. وقتی که قایق واژگون شد، افراد زیادی غرق شدند. کشور در بدهی غرق است.	غرق کردن / شدن
assortment (n)	a wide assortment of friends مجموعه گسترده‌ای از دوستان	دسته بندی، دسته
sceptic (n)	He was unable to convince the skeptics in the meeting. او قادر نبود که افراد شکاک در جلسه را، قانع کند.	فرد شکاک و دیرباور
skepticism (n)	They have expressed scepticism about these results. آن‌ها درباره این نتایج، ایراز شک و تردید کرده‌اند.	شک گرایی، شک
skeptical (adj)	I'm extremely sceptical about what I read in the press. His attitude towards all religion is sceptical. He was doubtful about accepting extra work. نسبت به آنچه در مطبوعات می‌خوانم بسیار شکاکم نگرش او نسبت به همه مذاهب، شکاکانه است. او راجع به قبول کردن کار اضافی، شک داشت. = doubtful	شک‌دار، دیرباور، شکاک، شکاکانه
rhythm (n)	I listened to the steady rhythm of her breathing. به ریتم منظم نفس کشیدنش گوش دادم.	ریتم، ضرب
prejudice (v)	A criminal record will prejudice your chances of getting a job. There was concern that reports in the media would prejudice the jury. یک سابقه جنایی، تأثیر بدی روی شانس‌های گرفتن شغل شما خواهد داشت. نگرانی‌ای وجود داشت که گزارش‌های [موجود] در رسانه، تأثیر بدی روی هیئت منصفه خواهد گذاشت.	دید تبعیضانه‌دادن، تأثیر بد گذاشتن
prejudice (n)	She had never encountered such prejudice before. هیچوقت قبلاً با همین تبعیض مواجه نشده بود.	تبعیض
commonplace (adj)	Car thefts are commonplace in this part of town. It is commonplace for soldiers to get very little sleep. سرقت ماشین در این بخش از شهر، پیش پا افتاده و رایج. کم خوابیدن برای سربازان، موضوع پیش پا افتاده‌ایه.	پیش پا افتاده
military (n)	He left the military in 1993 and became a guard. او نیروی نظامی را در سال ۱۹۹۳ رها کرد و یک نگهبان شد.	نیروی نظامی
military (adj)	German military power was restricted after World War II. قدرت نظامی آلمان بعد از جنگ جهانی دوم محدود شد.	نظامی
oven (n)	I'll just make sure I've turned the oven off. فقط می‌خواهم مطمئن بشم که فر را خاموش کرده‌ام.	فر، اجاق
antique (n, adj)	The palace is full of priceless antiques. They have a lot of antique furniture. [این] کاخ، پر از عتیقه‌های بسیار باارزش است. آن‌ها کلی اثاثیه عتیقه دارند.	عتیقه
antiquated (adj)	His writing style is now boring and outdated. My mother's antiquated vacuum cleaner still works, believe it or not. سبک نوشتن او اکنون خسته کننده و منسوخ است. جارو برقی کهنه مادرم هنوز کار می‌کند، چه باور کنی چه نکنی. = outdated	کهنه، منسوخ
gain (v)	an opportunity to gain experience in a work environment فرصتی برای کسب تجربه در یک محیط کاری	به دست آوردن
gain (n)	These policies have resulted in great gains. این سیاست‌ها، منجر به منافع بسیار زیادی شده است.	منفعت، افزایش
impulse (n)	He had a sudden impulse to stand up and sing. Radio waves are converted into electrical impulses. او به انگیزه ناگهانی برای بلند شدن و آواز خواندن داشت. امواج رادیویی به تکانه‌های الکتریکی، تبدیل می‌شوند.	انگیزه ناگهانی، میل، تکانه، ضربه
impulsive (adj)	Rosa was impulsive and sometimes regretted things she'd done. The existence of will does not mean that behavior is never impulsive. رُزا بی فکر بود و گاهی افسوس چیزهایی که انجام داده بود را می‌خورد. وجود اراده، به این معنی نیست که هرگز رفتار بی ملاحظه‌گرانه نیست. = reckless	بی فکر، بی ملاحظه‌گرانه
uniqueness (n)	Due to their uniqueness and persistence, fingerprints are used as basis of personal identity. به خاطر یکتایی و ماندگاری آن‌ها، اثر انگشت، به عنوان اساس هویت شخصی استفاده می‌شود.	یکتایی، یگانگی
unique (adj)	The book is certainly very rare, and possibly unique. [این] کتاب مطمئناً خیلی نادر و احتمالاً یکتاست.	یکتا، یگانه
merge (v)	The villages have grown and merged together over the years. The company was formed by merging 3 smaller firms. روستاها در طول سال‌ها رشد کرده و یکی شده‌اند. [این] شرکت با ادغام کردن ۳ شرکت کوچکتر شکل گرفت.	ادغام کردن، یکی شدن
disregard (v)	He wanted the jury to disregard the witness's last statement. او از هیئت منصفه خواست که آخرین بیانه شاهد را نادیده بگیرند. You can't just disregard the security problem! شما نمیتونید همینجوری مسئله امنیت را نادیده بگیرید.	نادیده گرفتن، اعتنا نکردن
disregard (n)	He showed disregard for the feelings of his family. نسبت به احساسات خانواده‌اش، بی‌اعتنایی کرد.	بی‌اعتنایی
witness (v)	Several residents claim to have witnessed the attack. چند ساکن ادعا می‌کنند که شاهد [آن] حمله بوده‌اند.	شاهد بودن
witness (n)	One witness to the accident said the driver appeared to be drunk. یکی از شاهدان تصادف گفت که راننده به نظر مست می‌رسید.	شاهد
exemplify (v)	Problems are exemplified in the report. The building exemplifies the style of architecture which was popular at the time. مشکلات در این گزارش با مثال نشان داده شده‌اند. [این] ساختمان، نمونه‌ای از سبک معماری‌ای که در آن زمان محبوب بود، می‌باشد.	نمونه بودن، با مثال نشان دادن
likely (adj)	What is the most likely cause of the infection? محتمل‌ترین علت عفونت چیست؟	محتمل، احتمالی
likely (adv)	I'd very likely have done the same thing in your situation منم جای تو بودم احتمالاً همین کارو انجام میدادم	احتمالاً

council (n)	Students should apply to their local council for a grant. دانش آموزان باید برای کمک مالی، به شورای مرکزی شان درخواست بفرستند.	شورا
abandon (v)	How could she abandon her own child? The game had to be abandoned due to bad weather. چجوری تونست بچه خودش رو ترک کنه؟ به خاطر هوای بد، بازی باید رها میشد.	ترک/ رها کردن
abandon (n)	He signed cheques with abandon. او با بیخیالی چکها را امضا کرد.	بیخیالی
generalize (v)	She has a tendency to generalise from her husband to all men. تمایل دارد [رفتار] شوهرش را به همه مردها تعمیم دهد. Can we generalize this principle? آیا میتونیم به این اصل، عمومیت بدیم؟	تعمیم دادن، عمومیت دادن
tone (v)	Exercise can strengthen and tone muscles. ورزش میتونه عضلات را قوی و بهتر کنه.	بهتر کردن
tone (n)	His letter was very negative in tone. I didn't like his tone of voice. لحن نامه اش خیلی منفی بود. لحن صدایش رو دوست نداشتم	لحن، صدا، آهنگ
atmosphere (n)	It's a good school and it has a very happy atmosphere. مدرسه خوبیه و جو و فضای خیلی شادی داره.	جو، هوا، اتمسفر
scene (n)	The film contains some violent scenes. The police soon arrived at the scene of the crime. a delightful rural scene. [این] فیلم شامل برخی صحنه های خشونت آمیز است. پلیس زود به محل وقوع جنایت رسید. چشم انداز لذتبخش روستایی	صحنه، چشم انداز، محل وقوع
scenery (n)	The best part of the trip was the fantastic scenery. The train passes through some magnificent scenery. بهترین بخش سفر، چشم انداز خارق العاده بود. [این] قطار از میان مناظر باشکوه عبور می کند.	منظره، چشم انداز
prone (adj)	Kids are all prone to eat junk food. He was found lying in a prone position. بچه ها مستعد و متمایل به خوردن هله هوله هستند. او درحالی که به حالت دمر دراز کشیده بود، پیدا شد.	متمایل، مستعد، دمر
affirm (v)	The general affirmed rumors of an attack. Both sides affirmed their commitment to the ceasefire. = confirm هر دو طرف تعهدشون نسبت به آتش بس را اظهار و تأیید کردند.	تایید کردن، اظہار داشتن
affirmation (n)	She nodded in affirmation. = confirmation او سرش را به نشانه تأیید تکان داد.	تأییدیه، تأکید
deserve (v)	I think we deserve a rest after all that hard work He deserves all he gets for being so dishonest. فکر کنم بعد از آن همه سخت کوشی به یه استراحت نیازمندیم او مستحق هر چیزی که به خاطر بی شرفی بودن دارد دریافت می کند، هست.	سزاوار بودن، استحقاق داشتن
deserving (adj)	This family is one of the most deserving cases. This issue is definitely deserving of our attention. این خانواده یکی از نیازمندترین موردهاست. این مسئله قطعاً نیازمند توجه ماست.	شایسته، مستحق، نیازمند
embassy (n)	She works at the Malaysian embassy in Buenos Aires. We met the officials of the embassy at dinner. او در سفارت مالزی در بوئنوس آیرس کار میکند. مقامات رسمی سفارت را موقع شام ملاقات کردیم.	سفارت
abstract (adj)	We may talk of beautiful things but beauty itself is abstract. ما ممکن است درباره چیزهای زیبا صحبت کنیم، اما خود زیبایی، انتزاعی است.	انتزاعی
abstract (n)	Talking about crime in the abstract just isn't enough صحبت راجع به جرم و جنایت بصورت خلاصه، کافی نیست	چکیده، خلاصه
strike (v)	A snowball struck him on the back of the head. In many countries, the police are forbidden to strike. The killer might strike again. A rather worrying thought struck me. یک گلوله برفی به پشت سرش برخورد کرد. در کشورهای زیادی، اعتصاب پلیس ممنوعه. قاتل ممکنه دوباره بزنه (دوباره بخواد که حمله کنه) یک فکر تقریباً ناراحت کننده ای بهم خطور کرد.	ضربه زدن، خوردن، خطور کردن، اعتصاب کردن
strike (n)	a six-week strike by railway workers. His spectacular strike in the second half made the score 2-0. When they went on strike against the landlords in 1908, blood flowed in Parma. اعتصاب شش هفته ای توسط کارکنان راه آهن. کرد ۲-۰ در نیمه دوم، امتیاز را وقتی آن ها در سال ۱۹۰۸ شروع به اعتصاب علیه صاحبخانه ها کردند، خون در پارما جاری شد.	اعتصاب، ضربه، حمله، کشف
contempt (n)	Sahar looked at him with contempt. He was jailed for seven days for contempt of court. سحر با تحقیر به او نگاه کرد. او برای ۷ سال به خاطر اهانت به دادگاه، زندانی شد.	تحقیر، اهانت
argue (v)	We could hear the neighbours arguing. The statement argues a change of attitude by the management [این] بانیه، یک تغییر نگرش از سوی مدیریت را نشون می دهد.	جر و بحث کردن، مشاجره کردن، نشان کردن
argument (n)	We need to provide a convincing argument. Majid accepted the suggestion without argument. ما باید یک استدلال متقاعد کننده بیاوریم. مجید [آن] پیشنهاد را بدون جر و بحث پذیرفت.	جر و بحث، برهان، استدلال
hurdle (v)	He hurdled the fence and ran off down the street. او از روی فنس پرید و به سمت پایین خیابان فرار کرد.	از روی مانع پریدن
hurdle (n)	Finding enough money for the project was the first hurdle. = barrier, hindrance, obstacle پیدا کردن پول کافی برای پروژه، اولین مانع بود.	مانع
report (v)	The incident was widely reported in the national press. [آن] حادثه به طور گسترده ای در مطبوعات ملی، گزارش داده شد.	گزارش دادن
report (n)	We make regular progress reports to our manager. ما گزارش های پیشرفت منظمی را به مدیرمان می دهیم.	گزارش، مقاله
reportedly (adj)	His assets are reportedly worth over \$1 million. طبق گزارش ها (از قرار معلوم)، دارایی های او، بالای یک میلیون دلار ارزش دارند.	بنا به گزارش

tissue (n)	He wiped his nose on a tissue. Tissue regenerates after skin is scratched.	او بینی‌اش را با یک دستمال کاغذی پاک کرد. پس از خراشیده شدن پوست، بافت بازسازی می شود	دستمال کاغذی، بافت
anticipate (v)	Sales are better than anticipated. Daniel was eagerly anticipating her arrival.	فروش ها بهتر از چیزی است که پیش بینی شده بود. دنیل مشتاقانه ورود او را انتظار می کشید.	پیش بینی کردن، انتظار کشیدن
anticipation (n)	He bought extra food in anticipation of more people coming than he'd invited. او چون انتظار داشت که افراد بیشتری نسبت به کسانی که دعوت کرده بود، بیایند، غذای اضافه خرید.		انتظار، پیش بینی
forego (v)	I was late and I had to forego breakfast. It is possible to go without food for a few days. Council members were asked to forego their pay raises. از اعضای شورا خواسته شد که از افزایش حقوقشون صرف نظر کنن. = go without	دیرم شده بود و مجبور بودم که از [خوردن] صبحانه صرف نظر کنم. غیرممکنه که برای چند روز بیخیال غذا بشی. مجلس‌مندان از اعضای شورا خواسته شدند تا از افزایش حقوقشان صرف‌نظر کنند.	صرف نظر کردن، بیخیال شدن
point (v)	He was pointing to a small boat that was approaching the shore. او داشت به قایق کوچکی که به ساحل نزدیک میشد اشاره می کرد He stood up and pointed his gun at the prisoner. او بلند شد و تفنگش را به سمت زندانی نشانه رفت. My teachers were all pointing me towards university. همهٔ معلمانم مرا به سمت دانشگاه هدایت می کردند (بهم میگفتند درس خواندن را ادامه بده و به دانشگاه برو)		اشاره کردن، نشان دادن، هدف قرار دادن
point (n)	There are three important points we must bear in mind. What's the point of this meeting anyway?	۳ نکتهٔ خیلی مهم وجود داره که باید به ذهن بسپارید. هدف از این نشست چیست؟	نقطه، نکته، هدف، مرحله
pointless (adj)	It's pointless telling her to clean her room - she'll never do it. بیهوده است به او بگویی اتاقش را تمیز کند، او هرگز این کار را انجام نخواهد داد		بی معنی، بیهوده
currency (n)	They accept American dollars and other currencies. Marxism began to gain currency.	آن‌ها دلار آمریکایی و دیگر ارزها را قبول می کنند. مارکسیسم شروع به رواج یافتن کرد.	پول، ارز - رواج، انتشار
wind (v)	Did you remember to wind the clock? Wind the bandage around your finger.	به خاطر داشتی که ساعت رو کوک کنی؟ بانداز را دور انگشت پیچان.	پیچاندن، کوک کردن
wind (n)	Planes were unable to take off because of high winds	هواپیماها بخاطر بادهای شدید قادر به بلند شدن نبودند	باد
sword (n)	The wise man's tongue is a shield, not a sword. زبان مرد عاقل، یک سپر است، نه یک شمشیر.		شمشیر
incline (v)	The accident inclined him to reconsider his career I incline to the view that we should take no action at this stage. من به این دیدگاه که در این مرحله ما نباید هیچ اقدامی کنیم تمایل دارم [این] تلسکوپ در یک زاویهٔ ۴۳ درجه، خم شده است.	[آن] تصادف او را به تجدید نظر کردن دربارهٔ شغلش متمایل کرد من به این دیدگاه که در این مرحله ما نباید هیچ اقدامی کنیم تمایل دارم [این] تلسکوپ در یک زاویهٔ ۴۳ درجه، خم شده است.	تمایل کردن، تمایل داشتن، خم کردن
incline (n)	a slight incline	شیب ملایم	شیب
inclination (n)	She had neither the time nor the inclination to help them. a 62-degree inclination.	او نه زمان و نه تمایلی برای کمک به آن‌ها داشت. سرازیری ۶۲ درجه‌ای	گرایش، تمایل، خم، سرازیری
coal (n)	My father worked in coal mines in England and Wales.	پدرم در انگلیس و ولز، در معادن زغال سنگ کار میکرد.	ذغال، ذغال سنگ
offend (v)	His remarks deeply offended many Scottish people. A solution must be found that doesn't offend too many people Many of the young men here are likely to offend again.	اظهارات او، عمیقاً خیلی از مردم اسکاتلند را ناراحت کرد. راه‌حلی باید پیدا شود که افراد زیادی را ناراحت نکند خیلی از مردان جوان در اینجا، احتمالاً دوباره مرتکب جرم می شوند.	توهین کردن، ناراحت کردن، مرتکب جرم شدن
offence (n)	He was not aware that he had committed an offence. I'm sure he meant no offense when he said that. No one will take offence (= feel upset or insulted) if you leave early.	او خبر نداشت که مرتکب جرم شده بود. مطمئنم وقتی که او آن حرف را زد، قصد توهین نداشت. اگر زود بذاری بری، هیچکس ناراحت نمیشه.	توهین، جرم، حمله
bottle (n)	She filled the bottle with water. Shake the bottle well before use.	او بطری را با آب پر کرد. قبل از مصرف، بطری را به خوبی تکان دهید.	بطری
handle (v)	The case is being handled by a top lawyer. The headmaster handled the situation very well. He doesn't handle stress very well.	به پرونده داره توسط یک وکیل خیلی خوب، رسیدگی میشه. مدیر مدرسه خیلی خوب شرایط را مدیریت کرد. او خیلی خوب استرس را مدیریت نمی کند.	رسیدگی کردن، مدیریت کردن، به کار بردن
handle (n)	Ali turned the handle and went in. He tried the handle but the window was locked.	علی دستگیره را چرخاند و وارد شد (رفت داخل) او دستگیره را امتحان کرد ولی پنجره قفل شده بود.	دسته، دستگیره
replicate (v)	There is a need for further research to replicate these findings. the ability of DNA to replicate itself Other scientists were unable to replicate the experiment.	برای تکرار این یافته‌ها، نیاز به تحقیقات بیشتره توانایی دی ان ای برای تکثیر خودش. دیگر دانشمندان، قادر نبودند آزمایش را تکرار کنند.	تکثیر شدن، تکرار کردن
bury (v)	He was buried in Highgate Cemetery. The dog had buried its bone in the garden.	او در قبرستان هایگیت به خاک سپرده شد. سگ، استخوانش را در باغچه دفن کرد.	دفن کردن، به خاک سپردن
rotate (v)	The Earth rotates on its axis once every 24 hours. The chairmanship of the committee rotates annually.	زمین هر ۲۴ ساعت، یکبار بر محور خود می چرخد. ریاست [آن] کمیته، بصورت سالانه عوض (جاب‌جا) میشه.	جا به جا کردن، جا به جا شدن، چرخاندن، چرخیدن

aesthetic (n)	The students debated the aesthetic of the poems. دانش آموزان درباره زیبایی شناسی اشعار، مناظره کردند. Women's moral perceptions are tied to the aesthetic. ادراک اخلاقی زنان، به زیبایی شناسی گره خورده است.	زیبایی شناسی، اصول زیبایی
aesthetic (adj)	From an esthetic point of view, it's a nice design. از منظر وابسته به زیبایی (از نظر زیبا بودن)، طراحی خوبه.	وابسته به زیبایی
conference (n)	The conference will be held in Glasgow. کنفرانس در گلاسگو (بزرگترین شهر اسکاتلند) برگزار خواهد شد.	کنفرانس
familiar (adj)	You seem to be on very familiar terms with your tutor. به نظر با معلم خیلی خودمونی هستی. The signs of drug addiction are familiar to most doctors. علائم اعتیاد به مخدر برای بیشتر دکترها آشنا اند.	آشنا، خودمانی
manifest (v)	The symptoms of the disease manifested themselves ten days later. نشانه‌های بیماری ده سال بعد آشکار شد. How you manifest your aspects is your choice. اینکه چطور جنبه‌های مختلف را معلوم کنی، انتخاب خودته.	معلوم کردن، آشکار ساختن
manifest (adj)	The anger he felt is manifest in his paintings. خشمی که او احساس می‌کرد، در نقاشی‌هایش معلوم است.	آشکار، معلوم
manifest (n)	the flight's passenger manifest لیست مسافران [این] پرواز	بیانیه، لیست
manifestation (n)	Manifestation of the disease often doesn't occur until middle age. ظهور [این] بیماری اغلب تا میانسالی اتفاق نمی‌افتد. The riots are a clear manifestation of the people's discontent. شورش‌ها تجلی روشنی از نارضایتی مردم.	تجلی، ظهور، علامت
tendency (n)	We have a tendency to blame ourselves when things go wrong. وقتی همه چیز اشتباه میشه، ما تمایل داریم که خودمون رو مقصر بدونیم.	گرایش، تمایل
carpet (v)	The building has been carpeted throughout. [این] ساختمان، سراسر فرش شده است.	فرش کردن
carpet (n)	My bedroom carpet is green. فرش سبز اتاقم سبز است. They had no curtains, no carpets, because They were afraid of fire. آن‌ها هیچ پرده و فرش نداشتند، چون از آتش‌سوزی می‌ترسیدند.	فرش، قالی
moreover (adv)	A talented artist, he was, moreover, a writer of some note. هنرمند با استعدادی بود، بعلاوه، دستی هم در نویسندگی داشت. The rent is reasonable and, moreover, the location is perfect. [مبلغ] اجاره خیلی معقوله، و علاوه بر این، مکان [این خانه] هم عالیه = in addition, furthermore	علاوه بر این، به علاوه
shoplift (v)	Don't you ever shoplift again! (دیگه نبینم چیزی رو از مغازه بلند کنیا) At least she only robbed bins and doorsteps, she didn't shoplift. حداقل [خدا را شکر که] سطل آشغالی‌ها و پادری‌ها را دزدید، از اجناس مغازه چیزی بلند نکرد.	دزدی کردن از مغازه
shoplifting (n)	Shoplifting cost the major stores millions of dollars last year. سال گذشته، دزدی از مغازه برای فروشگاه‌های بزرگ، میلیون‌ها دلار هزینه به همراه داشت.	دزدی از مغازه
revenue (n)	The project will not generate any revenue until 2030 [این] پروژه تا سال ۲۰۳۰ درآمدی ایجاد نخواهد کرد. These companies rely on advertising revenue for their funds. این شرکت‌ها برای [تأمین] بودجه‌هایشان، به درآمد تبلیغات متکی هستند.	درآمد، عایدی
compose (v)	Water is composed of hydrogen and oxygen. آب از هیدروژن و اکسیژن تشکیل می‌شود. She began to compose at an early age. او در سنین پایین، شروع به آهنگسازی کرد.	ساختن، تشکیل‌دادن، آهنگ‌سازی کردن
composition (n)	Some minerals have complex chemical compositions بعضی از مواد معدنی ترکیب‌بندی شیمیایی پیچیده‌ای دارند. This is one of Beethoven's finest compositions. این یکی از ناب‌ترین قطعات هنری بتهوون است.	ترکیب‌بندی، قطعه هنری
prophet (n)	Some believe that he was not a true prophet. برخی بر این باورند که او یک پیامبر راستین نبود. William Morris was one of the early prophets of socialism. ویلیام موریس یکی از معرفی‌کننده‌های اولیه سوسیالیسم بود.	پیامبر، معرفی‌کننده
land (v)	We expect to be landing in Oslo in about fifty minutes. ما انتظار داریم تقریباً در [مدت زمان] ۵۰ دقیقه در اوسلو (پایتخت نروژ) فرود بیاییم. A large stone landed right beside him. یک سنگ بزرگ، دقیقاً افتاد کنارش.	فرود آمدن، افتادن
land (n)	He bought a piece of land. او به تیکه زمین خرید. The elephant is the largest living land animal. فیل بزرگترین حیوان زنده خشکی است.	زمین، خشکی
abolish (v)	Slavery was abolished in the US in the 19th century. برده‌داری در آمریکا، در قرن نوزدهم لغو شد. In 2021, the program would be abolished. در سال ۲۰۲۱، [این] برنامه منسوخ خواهد شد. = repeal (v)	لغو کردن، منسوخ کردن
board (v)	Passengers were standing on the dock, waiting to board. مسافران روی لنگرگاه ایستاده بودن و منتظر بودن که سوار بشن. The flight for Paris is now boarding at Gate 37. پرواز پاریس، اکنون در گیت ۳۷ در حال بارگیری است.	سوار شدن
board (n)	Mina was chopping vegetables on a wooden board. مینا داشت سبزی‌ها را، روی تخته چوبی خرد می‌کرد. I'll check the departure board for train times. برای زمانهای قطار، تابلوی حرکت را چک خواهم کرد. The board meets once a month. هیئت مدیره ماهی یکبار [یکدیگر را] ملاقات می‌کنند.	تخته، تابلو، هیئت مدیره
noticeboard	Meal times are shown on the noticeboard. زمان وعده‌های غذایی در تابلو اعلانات نشان داده می‌شوند.	تابلو اعلانات
scarce (adj)	There was fierce competition for the scarce resources. رقابت شدیدی برای منابع کمیاب وجود داشت. = rare	کمیاب، نادر
scarce (adv)	He could scarce believe it. او به ندرت (به سختی) می‌توانست باورش کند. = scarcely, rarely, seldom	به ندرت

erratic (adj)	His breathing was becoming erratic. Sara had learnt to live with his erratic behaviour.	تنفسش داشت نامنظم میشد. سارا یاد گرفته بود که با رفتار دمدمی مزاج او زندگی کند.	دمدمی مزاج، نامنظم
make up (v)	Women make up only a small proportion of the prison population. I think they're making the whole thing up. Can you make up a bottle of milk for the baby?	زن ها فقط نسبت کوچکی از جمعیت زندان را تشکیل می دهند. فکر کنم اونا دارن همه چی رو از خودشون در میارن میتونی به بطری شیر برای بچه درست کنی؟	تشکیل دادن، درست کردن، از خود در آوردن
make-up (n)	I don't usually wear much make up. We should change the make-up of the team.	من معمولاً خیلی آرایش نمیکنم. ما باید آرایش (چینش) تیم را تغییر بدهیم.	آرایش
pepper (n)	In a large bowl, combine the eggs, salt and pepper	در یه کاسه بزرگ، تخم مرغ ها، نمک و فلفل را ترکیب کن	فلفل
anxiety (n)	There is growing public anxiety over levels of air pollution in our cities. = concern	از سطح آلودگی هوا در شهرهای ما نگرانی عمومی رو به افزایش است	اضطراب، نگرانی
anxious (adj)	He was a bit anxious about the safety of the machinery. The company is anxious to improve its image.	او کمی درباره امنیت دستگاه، نگران بود. [این] شرکت مشتاقه که تصویرش رو بهبود بده.	نگران، نگران کننده، مشتاق
garden (v)	Sara's mom loves to garden in her spare time	مادر سارا، عاشق اینه که در زمان های اضافه اش، باغبانی کند	باغبانی کردن
garden (n)	Hamid brought us some flowers from his garden.	حمید برای ما چند گل از باغچه اش آورد.	باغچه، باغ
prospect (v)	The company is prospecting for gold in Alaska. Salesmen are prospecting for new customers.	[این] شرکت دارد در آلاسکا طلا اکتشاف می کند. فروشنده ها دارن دنبال مشتری های جدید میگردن.	اکتشاف کردن، دنبال چیزی بودن
prospect (n)	The prospect of marriage terrified Alice. There's a reasonable prospect that his debts will be paid.	دورنمای ازدواج، آلیس رو به وحشت انداخت. احتمال معقولی وجود داره که بدهی های او پرداخت خواهد شد.	دورنما، چشم انداز، احتمال
eminent (adj)	She's an eminent psychiatrist at the Harvard Medical School The students are expecting the arrival of an eminent scientist. = famous, popular, well-known	یه روانپزشک معروف در دانشکده پزشکی هاروارد دانش آموزان انتظار ورود یک دانشمند مشهور را دارند	مشهور، معروف
ignore (v)	You can't ignore the fact that many criminals never go to prison. The phone rang, but she ignored it.	نمیتونی این حقیقت را نادیده بگیری که خیلی از جنایتکارها هیچوقت زندان نمی روند. تلفن زنگ خورد، ولی او رد کرد (رد تماس زد).	نادیده گرفتن، رد کردن
ignorance (n)	Excuse my ignorance, but how does it actually work? I would have remained in ignorance if Shima hadn't mentioned it.	بی خبری منو ببخشید، اما درواقع چجوری کار میکنه؟ اگر شیمایا به آن اشاره نکرده بود، در جهل و بی خبری، باقی مانده بودم.	بی خبری، جهل
component (n)	This company makes electronic components for computer products. Sodium is one of the components of salt.	این شرکت، اجزای الکترونیکی محصولات کامپیوتری را می سازد. سدیم یکی از اجزای نمک است.	جزء، مولفه
component (adj)	We've been breaking down the budget into its component parts.	ما بودجه را به قسمت های تشکیل دهنده آن تقسیم بندی می کنیم	تشکیل دهنده
nurse (v)	He's been nursing an elderly relative. She spent several years nursing in a military hospital.	او داره از یک فامیل مسن، پرستاری می کنه. او چندین سال را با پرستاری کردن در بیمارستان نظامی گذراند	پرستاری کردن
nurse (n)	The average age of nurses is now over 45.	میانگین سنی پرستاران اکنون بالای ۴۵ است.	پرستار
distribute (v)	Make sure the weight of the load is evenly distributed Clothes and blankets have been distributed among the refugees. = give out, spread	مطمئن شو که وزن بار بصورت یکسان توزیع می شود لباس ها و پتوها بین پناهندگان توزیع شده است.	توزیع کردن، پخش کردن
environment	The company had failed to provide a safe environment for its workers.	شرکت در تأمین یک محیط ایمن برای کارکنانش، شکست خورده بود	محیط
environmental	Power stations cause a lot of environmental pollution	پایگاه های انرژی باعث آلودگی محیطی زیادی می شود	محیطی
justice (n)	We are demanding equal rights and justice. They were accused of attempting to obstruct justice.	ما خواستار حقوق یکسان و عدالت هستیم. آنها به تلاش برای جلوگیری از عدالت متهم شدند	عدالت، دادگستری
controversy (n)	The book raised a storm of controversy.	[این] کتاب، طوفانی از جنجال بلند (برپا) کرد.	جنجال
controversial	He is a controversial figure in politics. The court's decision was highly controversial.	او یک چهره جنجالی در سیاست است تصمیم دادگاه، به شدت بحث برانگیز بود.	بحث برانگیز، جنجالی
illustrate (v)	Let me give an example to illustrate the point. This story illustrates how important the family is in Latin American culture.	بذارید با یک مثال، [این] نکته رو شفاف سازی کنم. این داستان، با مثال روشن میکند که خانواده چقدر در فرهنگ آمریکای لاتین مهم است	با مثال روشن کردن، شفاف سازی کردن
brilliant (adj)	She closed her eyes against the brilliant light. What a brilliant idea!	او چشمانش را در برابر نور درخشان، بست. چه ایده هوشمندانه ای!	درخشان، باهوش
dictate (v)	Funds dictate what we can do. What right do they have to dictate how we live our lives?	بودجه ها دیکته میکنند (تعیین میکنند) که ما چیکار می توانیم انجام بدیم. اونا چه حقی دارن که بهمون امر و نهی کنن که چجوری زندگی کنیم؟	دیکته کردن / گفتن، امر و نهی کردن

deteriorate (v)	The argument deteriorated into a fight. The situation is likely to deteriorate unless something is done now. [این] وضعیت محتمله که بدتر بشه، مگه اینکه الان یه کاری انجام بشه.	جرو بحث بالا گرفت و به دعوا منجر شد بدتر شدن، رو به زوال گذاشتن
deterioration	Physical deterioration occurs naturally with age. زوال فیزیکی، به صورت طبیعی با [افزایش] سن، رخ می دهد.	زوال
victimize (v)	The family had been victimized by racist neighbours. [آن] خانواده، قربانی همسایگان نژادپرست شده بود.	قربانی کردن
victim (n)	Most homicide victims are under 30. بیشتر قربانی های قتل، زیر ۳۰ سال هستند.	قربانی
raise (v)	Raise your hand if you know the right answer. اگر جواب درست را می دانید، دستتان را بالا ببرید. Many shops have raised their prices. خیلی از مغازه ها قیمت هایشان را بالا بردند. They are raising funds to help needy youngsters. برای کمک به نوجوان های نیازمند، دارند سرمایه جمع می کنند.	بالا بردن / رفتن، پروراندن، مطرح / جمع کردن
raise (n)	We have not received a raise for six years. ما، برای ۶ سال است که افزایش حقوق دریافت نکرده ایم.	افزایش حقوق
curtain (n)	Elham drew the curtains and switched the light on. الهام پرده را کشید و لامپ را روشن کرد. There was tremendous applause when the curtain came down. وقتی که پرده پایین آمد، تشویق فوق العاده ای انجام شد.	پرده
limit (v)	The new law limits the number of foreign cars that can be imported. [این] قانون جدید، تعداد ماشین های خارجی که میتونه وارد بشه را محدود می کند.	محدود کردن
limit (n)	My wife and I set a limit on how much we spend on clothes. من و زنم، یه حدی واسه اینکه چقدر واسه لباس خرج کنیم، تنظیم کردیم.	حد
limitation (n)	It's a good little car, but it has its limitations. اما ضعف های [خاص] خودش را دارد. The system does have its limitations. [این] سیستم محدودیت های خودش را دارد.	محدودیت، ضعف
bowl (n)	Mix all the ingredients thoroughly in a large bowl. همه مواد لازم را بصورت کامل در یه کاسه بزرگ مخلوط کن	کاسه
transit (v)	The canal can transit a total of 50 ships daily. [این] کانال در مجموع ۵۰ کشتی را روزانه عبور می دهد.	عبور کردن / دادن
transit (n)	Many of the goods were damaged in transit. خیلی از اجناس در انتقال، آسیب دیدند. The cost includes transit. هزینه شامل انتقال می باشد.	انتقال
transition (n)	We all wish to see a peaceful transition. ما هممون امیدواریم که یک انتقال صلح آمیز رو ببینیم.	گذار، انتقال
sophistication	She spoke simply and directly, without sophistication. ساده و بصورت مستقیم، بدون پیچیدگی صحبت کرد.	پیچیدگی، کمال
sophisticated (adj)	People have more sophisticated tastes nowadays. مردم این روزها سلیقه های پیچیده ای دارند. Mark is a smart and sophisticated young man. مارک، یک مرد جوان باهوش و با دانش است.	پیچیده، ماهرانه، با دانش
inquire (v)	'Where's the station?' she enquired of a passer-by. "ایستگاه کجاست؟" او از یک رهگذر پرسید. We rang the hospital to inquire how the old man was = ask, question (v) ما با بیمارستان تماس گرفتیم تا پرسیم حال [آن] پیرمرد چطوره.	پرسیدن
enquiry (n)	I don't know who sent the gift, but I'll make some inquiries. نمیدونم چه کسی هدیه رو فرستاد، اما استعلام خواهم گرفت. We're getting a lot of enquiries about our new service. در مورد سرویس جدیدمان سوالات زیادی دریافت می کنیم.	پرس و جو، استعلام
multiple (n)	18 is a multiple of 6 (یعنی اگر ۱۸ را تقسیم بر ۶ کنیم، باقی مانده ۰ خواهد شد)	مضرب
multiple (adj)	Navid received multiple job offers. نوید، پیشنهادهای شغلی متعددی دریافت کرد.	چندگانه، متعدد
attach (v)	Attach a photograph to your application form. یک عکس به فرم درخواستت بچسبان. Please attach the cheque to the front of your letter. لطفاً چک را به جلوی نامه اتان ضمیمه کنید.	ضمیمه کردن، چسباندن
attachment (n)	The children have a strong attachment to their parents. بچه ها دلبستگی قوی ای به پدر و مادرشان دارند. Can you mail it to me as an attachment? می توانی به عنوان ضمیمه برایم پستش کنی؟	دلبستگی، ضمیمه، تعلق
broad (adj)	He is tall, broad and muscular. او قدبلند، عریض و عضلانی است. There is broad support for the government's policies. حمایت گسترده ای از سیاست های دولت وجود دارد. = wide	عریض، گسترده
broadly (adv)	We invest broadly to lessen the risk. ما به صورت گسترده سرمایه گذاری می کنیم تا ریسک را کاهش بدهیم. They reached broadly similar conclusions. آن ها به صورت کلی، به نتایج مشابهی رسیدند. = widely	به طور گسترده، به صورت کلی
pose (v)	Rising unemployment is posing serious problems for the administration. افزایش بیکاری دارد مشکلات جدی ای را برای حکومت به وجود می آورد. We posed for photographs. ما برای عکس ها، ژست گرفتیم.	ژست گرفتن، به وجود آوردن
pose (n)	Her confidence was a pose to hide her uncertainty. اعتماد به نفسش، ژستی برای پنهان کردن عدم اطمینانش بود.	ژست، حالت
expediency (n)	There will always be tensions between principle and expediency. همیشه بین اصل و مصلحت تنش هایی وجود خواهد داشت.	مصلحت
expedient (adj)	It is expedient not to pay him until the work is finished. مصلحت اینه که تا وقتیکه کار تموم نشده، پولش را ندهیم. The government found it expedient to relax censorship a little. به نظر دولت، مصلحتی که سانسور کمی شل گرفته بشه.	مصلحت، مصلحتی
expedient (n)	Ali escaped by the simple expedient of lying down in a clump of grass. علی با روش موثر ساده دراز کشیدن در یک توده چمن، فرار کرد.	روش موثر

demonstrate (v)	The study demonstrates the link between poverty and malnutrition [این] مطالعه پیوند بین فقر و سوء تغذیه را نشان می‌دهد Supporters demonstrated outside the courtroom during the trial. حمایت کننده ها در بیرون سالن دادگاه، در طول محاکمه، تظاهرات کردند.	نشان دادن، شرح دادن، تظاهرات کردن
demonstration (n)	a demonstration against the government's educational policies تظاهرات علیه سیاست‌های آموزشی دولت I'll give a quick demonstration of some first-aid techniques. من برخی از تکنیک‌های کمک‌های اولیه را سریع نمایش خواهم داد	تظاهرات، نمایش، اثبات
perceive (v)	Cats are not able to perceive colour. گربه‌ها قادر به درک رنگ‌ها نیستند. I perceived a change in his behaviour. متوجه تغییری در رفتار او شدم. = understand, get, figure out, find out, realize	فهمیدن، درک کردن
perception (n)	Everyone's perception of reality is slightly different. درک هر کسی از واقعیت، کمی متفاوت است.	ادراک، درک
sympathize (v)	I can sympathize with those who have lost loved ones. با آن‌هایی که عزیزانشان را از دست داده‌اند، می‌توانم همدردی کنم. They sympathised with the miners' strike. آن‌ها از اعتصاب معدنچی‌ها طرفداری کردن.	همدردی کردن، طرفداری کردن
sympathy (n)	He doesn't deserve any sympathy - it's his own fault. او لایق هیچ همدردی‌ای نیست - تقصیر خودش.	همدردی
vessel (n)	The vessel finally entered port after thirty days at sea. کشتی سرانجام بعد از ۳۰ روز در دریا بودن، وارد بندر شد. The blood vessels supply nutrition to the skin. رگ‌های خونی تغذیه پوست را تأمین می‌کنند.	کشتی، رگ
rationality (n)	She prides herself on her rationality. او به عقلانیت خود، افتخار می‌کند.	عقلانیت
rational (adj)	I'm sure there's a rational explanation for all this. مطمئنم که یک توضیح منطقی برای همه اینا وجود دارد. It's impossible to have a rational conversation with him. غیرممکنه که به گفتگوی منطقی با او داشته باشی	منطقی، عقلانی، گویا
therapy (n)	They discuss their problems in group therapy sessions. آن‌ها راجع به مشکلاتشون در جلسات درمانی گروهی، بحث می‌کنند. Rob was in therapy for several years. راب برای چندین سال، تحت درمان بود.	درمان، معالجه
therapeutic	I find swimming very therapeutic. شنا را، بسیار درمانی و آرامش بخش می‌دانم.	درمانی، آرامش بخش
mount (v)	They have mounted an attack on the capital. آن‌ها حمله‌ای را به پایتخت سازماندهی کرده‌اند. Pressure is mounting on the government to change the law. فشار روی دولت، برای تغییر قانون در حال افزایش She slowly mounted the steps. او به آرامی از پله‌ها بالا رفت. Sohrab mounted his horse and rode away. سهراب سوار اسبش شد و دور شد و رفت.	سازماندهی کردن، افزایش یافتن، بالا رفتن، سوار شدن
mount (n)	Mt Kilimanjaro کوه کیلیمانجارو She saddled her mount quickly. او به سرعت اسبش را زین کرد.	کوه، اسب
mountain (n)	The Grossglockner is the highest mountain in Austria. گروسگلوکنر بلندترین کوه در اتریش است.	کوهستان، کوه
efficacy (n)	We should evaluate the efficacy and safety of the treatment. باید اثربخشی و ایمنی درمان را ارزیابی کنیم They checked the effectiveness of the security system. آن‌ها اثربخشی سیستم امنیتی را بررسی کردند.	اثربخشی
sound (v)	Istanbul sounds really exciting. استانبول واقعاً هیجان‌انگیز به نظر می‌رسد. Now it is an economist who is sounding the alarm. اکنون یک اقتصاددان که هشدار را به صدا در می‌آورد. The bell sounded for dinner. زنگ (ناقوس) برای [اعلام] شام به صدا درآمد.	به نظر رسیدن، هشدار دادن، به صدا در آمدن
sound (n)	There were strange sounds coming from the next room. صداهای عجیب غریبی از اتاق بغلی می‌آمد.	صدا، صوت
vase (n)	Be careful with that vase - it's very fragile. مواظب اون گلدون باش - خیلی شکننده و ظریفه. This vase is worth several hundred dollars. این گلدان، چند صد دلار می‌ارزه.	گلدان
effort (n)	Tom's efforts to stop smoking wasn't successful. تلاش‌های تام برای ترک سیگار، موفقیت‌آمیز نبود.	کوشش، تلاش
effortless (adj)	her apparently effortless performance اجرا و عملکرد ظاهراً راحت و بی دردسر او The way she dances makes it seem so effortless. نحوه رقصیدن او، باعث میشه [رقص] راحت به نظر بیاد.	بدون دردسر، راحت
species (n)	Elephants are a protected species in Indonesia. فیل‌ها در اندونزی، یک گونه محافظت شده هستند. You can see different bird species on the canal. در [این] کانال، گونه‌های پرندۀ متفاوتی میتونی ببینی.	گونه‌ها، نوع
reason (v)	They reasoned that other businesses would soon copy the idea آن‌ها استدلال کردند که دیگر کسب و کارها به زودی از [آن] ایده کپی برداری می‌کنند	استدلال کردن
reason (n)	We'd like to know the reason why she didn't accept the job. می‌خواهیم دلیل اینکه چرا او [آن] شغل را قبول نکرد را بدانیم You have lost your reason! تو عقلت را از دست داده‌ای!	دلیل، عقل
breakfast (n)	We had eggs for breakfast. ما صبحانه، تخم مرغ خوردیم.	صبحانه
curiosity (n)	Children have a natural curiosity about the world around them بچه‌ها راجع به دنیای اطرافشون، کنجکاو طبیعی (ذاتی) دارند	کنجکاوی
curious (adj)	Mahdi was curious to know what happened. مهدی کنجکاو بود که بدونه چه اتفاقی افتاد. It's curious that she left without saying goodbye. عجیبه که او بدون اینکه خداحافظی کنه رفت.	کنجکاو، عجیب
fuel (v)	We'd better fuel up at the next town. بهتره که در شهر بعدی، سوخت گیری کنیم. His words fuelled Mina's anger still more. سخنان او، عصبانیت مینا را همچنان بیشتر کرد.	افزایش دادن، سوخت زدن
fuel (n)	Coal is one of the cheapest fuels. ذغال، یکی از ارزان‌ترین سوخت‌ها است.	سوخت

assemble (v)	She has assembled a collection of her favourite songs. مجموعه‌ای از آهنگ‌های مورد علاقه‌اش را جمع کرده. The aircraft will continue to be assembled in France. هواپیما، همچنان در فرانسه مونتاژ خواهد شد.	مونتاژ / جمع کردن
bend (v)	He bent towards me and whispered in my ear. او جلوی من خم شد و در گوشم پیچ پیچ کرد.	خم کردن / شدن
bend (n)	a sharp bend in the road یک پیچ تند در جاده We started the session with a few knee bends to warm up. جلسه را با خمش زانو برای گرم کردن شروع کردیم.	خمیدگی، خم، پیچ
gate (n)	Make sure that the back gate is locked, please. لطفاً مطمئن شو که دریچه پشتی قفل است. Someone left the gate open, and the dog got out. به نفر دروازه را باز گذاشت و سگ بیرون رفت.	دروازه، دریچه
fugitive (n)	Payam escaped in 1995 and remains a fugitive. پیام در سال ۱۹۹۵ فرار کرد و یک فراری باقی مانده است.	آدم فراری
fugitive (adj)	The fugitive leader was captured last night. رهبر فراری دیشب دستگیر شد. rare and fugitive visits ملاقات‌های نادر و موقت	فراری، موقت
sibling (n)	The younger children were badly treated by older siblings با بچه‌های کوچکتر توسط خواهر برادرهای بزرگتر، بدرفتاری شده بود	خواهر یا برادر
employ (v)	Kelly is employed as a mechanic. کیلی به عنوان یک مکانیک، استخدام شده است. The report examines teaching methods employed in the classroom. [این] گزارش روش‌های تدریسی که در کلاس بکار گرفته شده بود را بررسی می‌کند. Her days are employed in gardening and voluntary work. روزهایش با باغبانی کردن و کارهای داوطلبانه می‌گذرد.	استخدام کردن، بکار گرفتن، مشغول کردن
employee (n)	Some of the temporary employees were later hired as permanent staff. بعضی از کارمندان موقتی بعداً به عنوان کارکنان دائم استخدام شدند. = worker	کارمند، کارکن
greet (v)	Tina greeted her friend warmly. تینا به گرمی به دوستش خوشامد گفت. You must be there to greet your guests. (بهشون سلام بدی) باید آنجا باشی و به مهمان‌هایت خوشامد بگویی. The changes were greeted with suspicion. با شک و تردید به تغییرات واکنش نشان دادند. (تغییرات با شک و تردید مورد استقبال قرار گرفتن)	سلام کردن، خوشامد گفتن، واکنش دادن
mention (v)	Some of the problems were mentioned in his report. برخی از مشکلات در گزارش او اشاره شدن. I must not forget to mention how kind he was to us. نباید اشاره کردن به این موضوع که او چقدر با ما خوب بود را فراموش کنم.	نام بردن، اشاره کردن
mention (n)	He made no mention of his wife's illness. او هیچ اشاره‌ای به بیماری همسرش نکرد.	ذکر، اشاره
debt (n)	Nearly half the students said they were in debt. نزدیک نصف دانش‌آموزان گفتند که بدهکار بودند. Fortunately, I have no debts. خوشبختانه، من هیچ بدهی‌ای ندارم.	بدهی، قرض
debtor (n)	The debtor was summoned by the court. [آن] بدهکار توسط دادگاه احضار شد.	بدهکار
solitary (n)	The cave was inhabited by a solitary. غار توسط یک گوشه نشین، مسکن گزیده شده بود. Richard Nolan, a solitary from North Yorkshire. ریچارد نولان، یک آدم تنها از یورکشایر شمالی	آدم تنها، گوشه نشین
solitary (adj)	She was a solitary woman who didn't make friends easily. به زن منزوی بود که راحت با کسی دوست نمیشد. Tigers are solitary animals. ببرها حیوانات منزوی‌ای هستند.	منفرد، تنها، منزوی
abnormal	My parents thought it was abnormal for a boy to be interested in ballet. پدر و مادرم فکر می‌کردند که برای یک پسر غیرعادی که به رقص باله علاقه‌مند باشد.	غیرعادی، غیرطبیعی
weigh (v)	Have you weighed yourself lately? اخیراً خودت را وزن کرده‌ای؟ What (=how much) do you weigh? وزنت چقدره؟ It is my job to weigh the evidence. این وظیفه من است که مدرک را بسنجم	وزن داشتن، وزن کردن، سنجیدن
weight (n)	The average weight of a baby at birth is just over seven pounds. وزن میانگین یک بچه موقع تولد کمی بیشتر از ۷ پوند است.	وزن
density (n)	The population density in this city is very high. تراکم جمعیت در این شهر بسیار زیاد است.	چگالی، تراکم
dense (adj)	The forest is quite dense at that point. جنگل در آن نقطه کاملاً متراکم است. The fog was getting very dense. مه داشت خیلی متراکم و غلیظ می‌شد.	چگال، متراکم، انبوه
rule (v)	The judge ruled that she should have the custody of the children. قاضی حکم کرد که او باید حضانت بچه‌ها را داشته باشد. African tribal societies were traditionally ruled by a council of elders. جوامع قبیله‌ای آفریقایی به طور سنتی توسط شورای بزرگان اداره می‌شدند.	حکومت کردن، اداره کردن، حکم کردن
rule (n)	Do you know the rules of the game? آیا قواعد بازی را می‌دانی؟ People live under communist rule. مردم تحت فرمانروایی کمونیستی زندگی می‌کنند	قانون، قاعده، فرمانروایی
ruler (n)	The country was finally united under one ruler. سرانجام کشور تحت یک حاکم متحد شد. I bought a 12-inch ruler. یک خطکش ۱۲ اینچی خریدم.	فرمانروا، خطکش
adopt (v)	Congress finally adopted the law after a two-year debate. سرانجام بعد از مذاکره دو ساله، کنگره [آن] قانون را قبول کرد. Saleh was adopted when he was four. صالح وقتی ۴ سالش بود، به فرزندخواندگی پذیرفته شد.	به فرزند خواندگی قبول کردن، انتخاب کردن
target (v)	The advert was designed to target a mass audience. [آن] تبلیغ، برای هدف قرار دادن مخاطبان انبوهی طراحی شد.	هدف قرار دادن
target (n)	the target of a one-third reduction in road accidents هدف کاهش یک سومی در تصادفات جاده‌ای	هدف

optimist (n)	Optimists believe we can resolve the problem without going to war. خوشبین‌ها باور دارند که ما می‌توانیم مشکل را بدون وارد جنگ شدن، حل کنیم.	آدم خوشبین
optimistic (adj)	We are still optimistic that the factory can be saved. هنوز خوشبینیم که کارخانه می‌تواند نجات داده شود. In spite of all her problems she manages to remain optimistic. علیرغم همه مشکلاتش، میتونه خوشبین باقی بمونه.	خوشبین، خوشبینانه
gather (v)	Thousands of people gathered outside the embassy. هزاران نفر بیرون سفارت جمع شدند. I gather you've had some problems with our sales department. می‌فهمم که مشکلاتی با دپارتمان فروشمان داشته‌ای. They had gathered 440,000 signatures to support their demand. آنها ۴۴۰,۰۰۰ امضاء برای حمایت از درخواستشون جمع کرده بودند.	جمع شدن، جمع کردن، فهمیدن
queue (v)	We had to queue up for ages to get served. ما برای دریافت خدمت، مجبور بودیم برای سالها در صف وایسیم. Some of the people queuing for tickets had been there since dawn. بعضی از مردم، از سپیده‌دم برای بلیط در صف ایستاده بودند. = line up	در صف ایستادن
queue (n)	There was a long queue to get into the cinema. صف طولانی برای ورود به سینما داشت. We stood in a queue for half an hour. ما نیم ساعت در صف ایستادیم.	صف
malediction (n)	Being a war hero has turned out to be both a blessing and a malediction. معلوم شده است که قهرمان جنگ بودن هم یک نعمت و هم یک نفرین است.	نفرین، لعنت
giggle (v)	Linda and Christina were giggling at some joke. لیندا و کریستینا داشتن به چندتا جوک، ریز می‌خندیدند.	ریز خندیدن
giggle (n)	'Catch me if you can,' she said with a giggle. "اگه میتونی منو بگیر"، او با خنده ریز، گفت.	خنده ریز
sediment (n)	There was a brown sediment in the bottom of the bottle. رسوب قهوه‌ای رنگی در ته بطری وجود داشت. The sediment settled and the water was clear. رسوب ته‌نشین شد و آب شفاف بود.	رسوب
correspond (v)	She stopped corresponding with Ali after the death of her mother. بعد از مرگ مادرش، مکاتبه کردن با علی را متوقف کرد. The written record of the conversation doesn't correspond to what was actually said. ثبت (نسخه) کتبی گفتگو با چیزی که در واقع گفته شد، مطابق نیست.	مطابق بودن، ارتباط داشتن، مکاتبه کردن
corresponding (adj)	A change in the money supply brings a corresponding change in expenditure. تغییر در منبع مالی، تغییر متناظری را در مخارج به همراه دارد.	مربوط، متناظر، یکسان
statute (n)	This archaic law remained on the statute books until last year. این قانون قدیمی، تا سال گذشته، در کتاب‌های آیین‌نامه، باقی مانده بود. Under the statutes of the university they had no power to dismiss him. طبق آیین‌نامه‌های دانشگاه، آنها هیچ قدرتی برای عزل کردنش نداشتند.	آیین‌نامه، اساس‌نامه
rob (v)	They killed four policemen while robbing a bank. آنها در طول دزدی از یک بانک، چهار مأمور پلیس را کشتند. The tourists were robbed of their bags. کیف‌های توریست‌ها مورد سرقت قرار گرفت. = steal (v)	سرقت کردن، دزدی کردن
robbery (n)	Mobile phones are a common target in street robberies. تلفن‌های موبایل هدف رایج در دزدی‌های خیابانی اند. He received a 10 year prison sentence for armed robbery. او یک حکم زندان ۱۰ ساله برای دزدی مسلحانه دریافت کرد. = theft, burglary, break-in	دزدی، غارت، سرقت
in spite of	We went out in spite of the rain. ما علی‌رغم باران، بیرون رفتیم. They went swimming in spite of all the danger signs. علی‌رغم همه علائم خطر، آنها به شنا رفتند.	علی‌رغم
principal (adj)	His principal reason for making the journey was to visit his family. دلیل اصلی او برای سفر کردن، ملاقات کردن با خانواده‌اش بود.	عمده، اصلی
principal (n)	The college principal says he's pleased with this year's results. رئیس دانشگاه می‌گه که او از نتایج امسال خوشنود شده است. The regulations have been opposed by local high school principals. این مقررات توسط مدیران دبیرستان‌های محلی، مورد مخالفت قرار گرفته است.	مدیر، رئیس
raw (adj)	She shivered in the raw morning air. او در هوای سرد صبحگاهی، لرزید. The cost of our raw materials has risen significantly. هزینه مواد خام ما، بصورت قابل‌ملاحظه‌ای افزایش یافته.	خام، نپخته، سرد
fragile (adj)	Relations between the two countries are in a fragile state. روابط بین دو کشور در حالت شکننده‌ای است. The economy remains extremely fragile. اقتصاد، بسیار ضعیف و شکننده باقی می‌ماند.	شکننده، ظریف، ضعیف
remark (v)	Several people remarked that Saman seemed like a nice man. چندین نفر اظهار داشتند که سامان به نظر مرد خوبی می‌آمد.	اظهار داشتن، گفتن
remark (n)	I'm sorry, I shouldn't have made that remark. متاسفم، نباید همچین اظهار نظری می‌کردم.	اظهار نظر
remarkable (adj)	She has made remarkable progress. او پیشرفت قابل توجهی داشته است. It is remarkable that women did not have the vote until that time. جالب توجه است که زن‌ها تا آن زمان، حق رأی نداشتند.	قابل توجه، جالب توجه
avenue (n)	We stayed at a hotel on Azadi Avenue. ما در یک هتل، در خیابان آزادی، ماندیم. There are many avenues open to researchers. راه‌های زیادی برای محققان، باز است.	خیابان، راه
hall (n)	We hung our coats in a cupboard in the hall. ما کت‌هایمان را در یک کمد در راهرو آویزان کردیم. For a brief time Tom lived in hall. برای مدت کوتاهی، تام در خوابگاه زندگی کرد.	راهرو، تالار، خوابگاه

deposit (v)	You can deposit money in any of our branches. As the river slows down, it deposits a layer of soil. Mahdiah deposited a pile of books on my desk.	میتونی پول را در هر کدام از شعبه‌های ما، سپرده‌گذاری کنی. رودخانه با کند شدن، لایه‌ای از خاک را ته‌نشین می‌کند. مهديه تعدادی کتاب را روی میز من قرار داد.	سپرده‌گذاری کردن، ته‌نشین کردن، قرار دادن
deposit (n)	A deposit of 10% is required. She made a deposit of \$60 into her account. The floods left a thick deposit of mud over the fields	۱۰٪ بیعانه نیاز است. او ۶۰ دلار به حسابش واریز کرد. سیل‌ها روی مزارع، ته‌نشین ضخیمی از گل و لای باقی‌گذاشتند	بیعانه، سپرده، ته نشین
passage (n)	My office is along the passage. He read out a short passage from the Bible. They are expecting the new legislation to have quite a rough passage The bridge isn't strong enough to allow the passage of heavy vehicles.	دفتر من، در امتداد گذرگاه است او متن کوتاهی از کتاب مقدس را خواند انتظار دارند که لایحه جدید تقریباً بسختی تصویب شود [این] پل به اندازه کافی قوی نیست تا اجازه عبور به وسایل نقلیه سنگین را بدهد	گذرگاه، متن، عبور، تصویب
market (v)	If you could ever figure out how to market this, you'd make a fortune. The toy is marketed for children aged 2 to 6.	اگه بتونی بفهمی که چطوری اینو بفروشی، کلی پول درمباری. این اسباب بازی برای کودکان ۲ تا ۶ ساله [به بازار] عرضه می‌شود.	عرضه کردن، فروختن
market (n)	They're hoping to get into the Far Eastern market.	آنها امیدوارند که به بازار خاور دور، ورود کنند.	بازار
triangle (n)	Cut the sandwiches into triangles. His nose was a small triangle on his wide face.	ساندویچ‌ها را مثلثی برش بده. بینی او یک مثلث کوچک روی صورت پهنش بود.	مثلث، سه گوش
debate (v)	The issue is still being hotly debated. Mahdi sat there debating with himself what to do.	[این] مسئله هنوز با حرارت مورد بحث قرار می‌گیرد. مهدي در حالی که با خودش سر و کله می‌زد که چکار باید بکند، آن‌جا نشست.	مناظره کردن، سر و کله زدن
debate (n)	Honest debate is the foundation of democracy. There has been much debate on the issue of childcare. بحث و مناظره زیادی در مورد مسئله مراقبت از کودکان صورت گرفته.	مناظره صادقانه، اساس دموکراسی است. بحث و مناظره زیادی در مورد مسئله مراقبت از کودکان صورت گرفته.	مناظره
wise (adj)	At the time I thought he was wonderful, but I'm older and wiser now. آن موقع فکر می‌کردم که او خیلی شگفت‌انگیزه، اما الان بزرگ‌تر و عاقل‌تر هستم.		عاقل، عاقلانه
neutral (n)	When you start the engine, make sure the car's in neutral. Put the car into neutral.	وقتی که موتور را روشن می‌کنی، مطمئن شو که ماشین خلاص باشه. ماشینو خلاص کن.	خلاص (برای دنده ماشین)
neutral (adj)	I always tried to remain neutral when they started arguing. She chose fairly neutral make-up.	وقتی اونا شروع به مشاجره میکنن، من همیشه سعی کردم که بی‌طرف باقی بمانم. او آرایش تقریباً خنثی‌ای را انتخاب کرد.	بی طرف، خنثی، بی رنگ
neutralize (v)	Rising prices neutralise increased wages.	افزایش قیمت‌ها دستمزدهای افزایش یافته را خنثی می‌کند.	خنثی کردن
convenience (n)	Ready meals sell well because of their convenience a hotel with all the modern conveniences	وعده‌های غذایی آماده بخاطر راحتیشون، بخوبی فروش میرن یک هتل با همه تسهیلات پیشرفته	راحتی، آسودگی، تسهیل
convenient (adj)	The hotel is convenient to downtown. My secretary will call you to arrange a convenient time to meet.	هتل واسه مرکز شهر، راحت و دم‌دست است منشی من، برای ترتیب دیدن یک زمان مناسب برای ملاقات، با شما تماس خواهد گرفت.	دم دست، راحت، مناسب
defect (v)	She defected from the party just days before the election.	حزب را درست چند روز قبل از انتخابات ترک کرد.	ترک کردن
defect (n)	There is evidence that air pollution can cause birth defects. All the cars are tested for defects before they leave the factory. = drawback, flaw همه ماشین‌ها قبل از اینکه کارخانه را ترک کنند، برای نقص و عیب، تست می‌شوند.	شواهدی وجود داره که آلودگی هوا میتونه باعث نواقص هنگام تولد بشه. همه ماشین‌ها قبل از اینکه کارخانه را ترک کنند، برای نقص و عیب، تست می‌شوند.	اشکال، نقص، عیب
undermine (v)	Unfair criticism can undermine employees' self-confidence. Our confidence in the team has been seriously undermined by their recent defeats.	انتقاد ناعادلانه می‌تواند اعتماد به نفس کارکنان را تضعیف کند اعتماد ما به تیم، به دلیل شکست‌های اخیر آنها، به شدت تحلیل رفته است	تحلیل بردن، تضعیف کردن
breathe (v)	Ali is concerned about the quality of the air they breathe. He breathed deeply before speaking again.	علی راجع به کیفیت هوایی که تنفس میکنه، نگرانیه. او قبل از اینکه دوباره صحبت کنه، عمیقاً نفس کشید.	نفس کشیدن، تنفس کردن
breath (n)	His breath smelt of garlic. Asghar took a deep breath and dived in.	نفس او بوی سیر می‌داد. اصغر به نفس عمیق کشید و شیرجه زد.	نفس، تنفس
magnificent (adj)	The Taj Mahal is a magnificent building. Wolves are magnificent and beautiful animals.	تاج محل ساختمان باشکوهی است. گرگ‌ها حیوانات باشکوه و زیبایی هستند.	باشکوه
rip (v)	Farnaz ripped out a sheet of paper from her notebook. The hounds fell on the fox and ripped it apart.	فرناز به برگه کاغذ از دفترش گند. سگ‌های شکاری روی روباه افتادند و دریدنش.	پاره کردن، دریدن، کندن
rip (n)	a green leather jacket with a rip in the sleeve	یه کت چرم سبز با شکافی در آستین.	شکاف، پارگی
fox (n)	The hounds lost the scent of the fox.	سگ‌های شکاری، بوی روباه را گم کردند.	روباه

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- Theoretically, she can dissolve Parliament without advice, but the right has been in ..... for years.  
1) abeyance      2) shock      3) enormity      4) inspiration
- 2- People from ethnic minorities often face ..... and discrimination.  
1) prejudice      2) tear      3) stamina      4) affair
- 3- Scientists are beginning to argue that psychological fitness could be the biggest ..... to a Mars mission.  
1) assortment      2) chronicle      3) party      4) hurdle
- 4- The company said it expects ..... of about \$ 34. 5 million for the year ending June 30, 1996.  
1) therapy      2) sediment      3) revenue      4) rhythm
- 5- Nobody seemed to be ..... to enlighten me about the events that led up to the dispute.  
1) anxious      2) scarce      3) pointless      4) commonplace
- 6- The equipment was extremely ..... and was monitored from a central control-panel.  
1) environmental      2) manifest      3) sophisticated      4) familiar
- 7- The important thing is not to stop questioning. .... has its own reason for existing.  
1) Demonstration      2) Curiosity      3) Multiple      4) Curtain
- 8- The last two were arrested in 1995, but David escaped and remains a .....  
1) debtor      2) bend      3) vase      4) fugitive
- 9- Great care and attention should be given during transplantation as the plants are very .....  
1) corresponding      2) fragile      3) optimistic      4) solitary
- 10- Influences from the outside can ..... the values you want to teach your children.  
1) debate      2) breathe      3) undermine      4) defect

## ۱. گزینه «۱» متوسط

« از لحاظ نظری، او می تواند مجلس را بدون مشورت و اطلاع منحل کند، اما [این] حق سالهاست که معلق بوده است. »

(۱) abeyance: تعلیق، بی تکلیفی (۲) shock: شوک، تکان (۳) enormity: عظمت، بی رحمی (۴) inspiration: الهام، وحی

## ۲. گزینه «۱» آسان

« مردم اقلیتهای قومی، غالباً با فرق گذاری و تبعیض روبرو هستند. »

(۱) prejudice: تبعیض (۲) tear: اشک، پارگی (۳) stamina: استقامت، بنیه (۴) affair: کار، امر، عشق و عاشقی

## ۳. گزینه «۴» آسان

« دانشمندان دارند این استدلال را می کنند که سازگاری روانی می تواند بزرگترین مانع برای مأموریت مریخ باشد »

(۱) assortment: دسته بندی، دسته (۲) chronicle: شرح وقایع، تاریخچه (۳) party: حزب، مهمانی (۴) hurdle: مانع

## ۴. گزینه «۳» آسان

« [این] شرکت اعلام کرد که درآمد حدود ۳۴,۵ میلیون دلاری را برای سال منتهی به ۳۰ ژوئن ۱۹۹۶ انتظار دارد »

(۱) therapy: درمان، معالجه (۲) sediment: رسوب (۳) revenue: درآمد، عایدی (۴) rhythm: ریتم، ضرب

## ۵. گزینه «۱» متوسط

« به نظر نمی رسد هیچ کس مشتاق باشد که مرا درمورد وقایع منتهی به مشاجره، روشن کند. »

(۱) anxious: نگران، مشتاق (۲) scarce: نادر، کمیاب، خام (۳) pointless: بیهوده، بی معنی (۴) commonplace: پیش پا افتاده

## ۶. گزینه «۳» آسان

« [این] تجهیز به شدت پیچیده و پیشرفته بود و از طریق یک صفحه کنترل مرکزی، کنترل می شد. »

(۱) environmental: محیطی (۲) manifest: آشکار، معلوم (۳) sophisticated: ماهرانه، پیچیده (۴) familiar: آشنا، خودمانی

## ۷. گزینه «۲» آسان

« مسئله مهم این است که دست از سوال پرسیدن برندارید. کنجکاوی، دلیل خودش را برای وجود داشتن دارد.

(یعنی اینکه آدم، بیخودی کنجکاو نیست. و کنجکاوی میتونه چیزای خیلی خوبی به همراه داشته باشه). »

(۱) demonstration: تظاهرات، نمایش، اثبات (۲) curiosity: کنجکاوی (۳) multiple: مضرب (۴) curtain: پرده

## ۸. گزینه «۴» آسان

« دو نفر آخر، در سال ۱۹۹۵ دستگیر شدند، اما دیوید فرار کرد و همچنان یک فراری است. »

(۱) debtor: بدهکار (۲) bend: خمیدگی، خم، پیچ (۳) vase: گلدان (۴) fugitive: آدم فراری

## ۹. گزینه «۲» آسان

« در هنگام پیوند [گیاه] باید بسیار مراقبت و توجه شود، زیرا گیاهان بسیار ظریف هستند. »

(۱) corresponding: مربوط، متناظر (۲) fragile: شکننده، ظریف (۳) optimistic: خوشبین (۴) solitary: تنها، منزوی

## ۱۰. گزینه «۳» متوسط

« نفوذ و تاثیرات بیرونی می تواند ارزشهایی که می خواهید به فرزندان خود بیاموزید را تحلیل ببرد. »

(۱) debate: مناظره کردن، سر و کله زدن (۲) breathe: نفس کشیدن، تنفس کردن

(۳) undermine: تحلیل بردن، تضعیف کردن (۴) defect: ترک کردن

rigid (adj)	His rigid adherence to the rules made him unpopular. او را منفور کرد. Vahid's rigid ideas and stern manner had frightened the children. ایده‌های جدی و روش سختگیرانه وحید، بچه‌ها را ترسانده بود.	سفت و سخت، جدی
envy (v)	I really envy you and Sima, you seem so happy together. من واقعاً به تو و سیمما حسودیم میشه، شما باهمدیگه خیلی خوشبخت به نظر می‌رسید. She has a lifestyle which most people would envy. سبک زندگی‌ای داره که خیلی از مردم بهش غبطه میخورن.	حسادت کردن، غبطه خوردن
envy (n)	He stared with envy at Robert's new car. او با حسادت به ماشین جدید رابرت، زل زد. I had no envy of his success. من هیچ حسادتی نسبت به موفقیت او نداشتم.	حسادت، غبطه
envious (adj)	She looks good, and enjoys the envious stares of other women. او خوب به نظر می‌رسد، و از نگاه‌های خیره حسادت‌آمیز زن‌های دیگر، لذت می‌برد. Everyone is so jealous of her having the chance to study abroad. همه به خاطر داشتن فرصت مطالعه در خارج از کشور، به او حسودی می‌کنند = jealous	حسود، حسادت‌آمیز
necklace (n)	She was wearing a diamond necklace. او گردنبند الماس انداخته بود. He bought his girlfriend a necklace. او برای دوست دخترش، یک گردنبند خرید.	گردنبند
boss (v)	Five-year-old girls love to boss people around. دختران ۵ ساله، عاشق این هستن که به افراد دور و برشون، ریاست کنن.	ریاست کردن
boss (n)	I'll have to ask my boss for a day off. باید از رئیس‌م برای یه روز مرخصی، اجازه بگیرم. You've got to show them who's boss. باید بهشون نشون بدی که رئیس کیه	رئیس
boss (adj)	That's a really boss car. واقعاً ماشین جذابه.	جذاب
establish (v)	Our goal is to establish a new research centre in the North. هدف‌ما تأسیس یه مرکز تحقیقاتی جدید در شماله. Hungary established diplomatic relations with Chile in 1990. مجارستان، روابط دیپلماتیک با کشور شیلی را در سال ۱۹۹۰ ساخت (شکل داد). The company was established in 1899. [این] شرکت در سال ۱۸۹۹، راه‌اندازی شد. = found, constitute, institute, set up	تأسیس کردن، ساختن، راه انداختن
share (v)	We don't have enough books, so you'll have to share. ما کتاب‌های کافی نداریم، بنابراین باید [باهمدیگه] به اشتراک بذارید. They shared the cake between them. آن‌ها کیک را بینشون تقسیم کردند.	به اشتراک گذاشتن تقسیم کردن
share (n)	Next year we hope to have a bigger share of the market. سال بعد امیدواریم سهم بازار بزرگتری داشته باشیم. I do my share of the housework. من سهمم از کارهای خونه را انجام میدم.	سهم
ingredients (n)	Jamshid has all the ingredients of a great player. جمشید همه مواد لازم برای یه بازیکن بزرگ را دارد. We use only natural ingredients in our products. در محصولاتمان فقط از مواد لازم طبیعی استفاده می‌کنیم.	مواد لازم
due to (prep)	She has been absent from work due to illness. او به علت بیماری، در محل کار غایب بود. We cancelled the picnic due to the weather. ما به خاطر آب و هوا، پیکنیک را لغو کردیم. = because of	به خاطر، به علت
address (v)	That letter was addressed to me. هر سوالی باید به معلمان گفته شود. Any questions should be addressed to your teacher.	نشانی دادن، گفتن
address (n)	I can give you the address of a good attorney. میتونم آدرس یه وکیل خوب را بهت بدهم. tonight's presidential address سخنرانی ریاست جمهوری امشب	آدرس، خطاب، سخنرانی
create (v)	Her behaviour is creating a lot of problems. رفتار او دارد مشکل زیادی را به وجود می‌آورد. The software makes it easy to create colourful graphs. [این] نرم‌افزار ساخت نمودارهای رنگارنگ را خیلی آسون می‌کند.	ساختن، به وجود آوردن
creature (n)	Dogs are more social creatures than cats. سگ‌ها نسبت به گربه‌ها، موجودات اجتماعی‌تری هستند. The first living creatures were marine creatures. اولین موجودات زنده موجودات دریایی بودند.	موجود، مخلوق
energetic (adj)	If you're feeling energetic, we could go out for a run. اگه احساس پرانرژی بودن می‌کنی میتونیم بریم بیرون بدویم	پرانرژی
regulation (n)	There seem to be so many rules and regulations these days. به نظر این روزها، قوانین زیادی وجود دارد. All companies must comply with the regulations. همه شرکت‌ها باید قوانین را قبول کنند.	مقرر، قانون
regulation (adj)	The girls were all wearing regulation shoes. [آن] دخترها همشون کفش‌های مقرر شده پوشیده بودند.	مقرر شده
elephant (n)	A full-grown elephant may weigh 2,000 pounds. یک فیل کاملاً بالغ ممکنه ۲۰۰۰ پوند وزنش باشه.	فیل
occupy (v)	Football occupies most of my leisure time. بیشتر اوقات فراغت منو، فوتبال پُر میکنه (اشغال میکنه) Family photos occupied almost the entire wall. عکس‌های خانوادگی، تقریباً کل دیوار را تصرف کردند.	اشغال کردن، تصرف کردن
occupation (n)	Please state your name, address and occupation. لطفاً اسمتان، آدرس و شغل‌تان را بیان کنید. The area is under occupation. [این] منطقه تحت اشغاله. One of my childhood occupations was collecting stamps. یکی از سرگرمی‌های دوران کودکی‌ام جمع کردن تمبر بود	اشغال، تصرف، شغل، سرگرمی
India (n)	In India the cow is a sacred animal. در هندوستان، گاو حیوان مقدسی است.	کشور هند
Indian (adj, n)	Most Indian restaurants offer free delivery. بیشتر رستوران‌های هندی، تحویل رایگان ارائه می‌دهند.	هندی
absent (adj)	He was absent from work for two weeks. او دو هفته در کار غایب بود. students who are regularly absent from school دانش‌آموزانی که به طور منظم، در مدرسه غایب‌اند.	غایب

mug (v)	All the kids were mugging for the camera. A lot of people won't go out alone at night because they're afraid of being mugged.	همه بچه‌ها داشتند برای دوربین ادا و اصول در می‌آوردند. خیلی از مردم تنهایی شب بیرون نمی‌روند چونکه می‌ترسند خفت بشن.	خفت کردن، ادا و اصول درآوردن
mug (n)	He drank a mug of coffee and left.	او به فنجان قهوه خورد و رفت.	فنجان
decade (n)	This decade began badly for us. Great changes have taken place in the last decade.	این دهه، برای ما بد شروع شد. تغییرات بزرگی در دهه اخیر رخ داده است.	دهه، دوره ده ساله
iron (v)	I need to iron a few shirts for my trip.	باید به چندتا پیرهن برای سفرم اتو بزنم.	اتو زدن
iron (n)	My doctor said I need more iron in my diet. the iron and steel industry I just need to run an iron over my shirt, then I'm ready.	دکترم گفت که آهن بیشتری در رژیم غذایی‌ام نیاز دارم. صنعت آهن و فولاد فقط باید پیرهنم را اتو بزنم و بعدش آماده‌ام.	آهن، اتو
iron (adj)	He is a man of iron will.	او مردی با اراده محکم و قوی است.	محکم و قوی
zenith (n)	Wilson's career reached its zenith in 1978. At its zenith the Roman empire covered almost the whole of Europe. = summit, peak, apex	حرفه ویلسون در سال ۱۹۷۸ به اوج خودش رسید. امپراطوری روم در اوجش، تقریباً کل اروپا را پوشش داد (تسخیر کرد)	قله، اوج
wheel (v)	Kimia wheeled her bike into the garage. Birds wheeled above us in the sky.	کیمیا دوچرخه‌اش را به داخل گاراژ هل داد. پرندوها بالای سر ما در آسمان چرخ زدند.	هل دادن، چرخیدن
wheel (n)	She was killed when she was crushed under the wheels of a bus. This is the first time I've sat behind the wheel since the accident.	وقتی که او زیر چرخ‌های یک اتوبوس له شد، کشته شد. از زمان تصادف، این اولین باری است که من پشت فرمان نشسته‌ام	چرخ، فرمان
unwise (adj)	It's unwise to keep medicines in a place that can be reached by children.	نگه داشتن داروها در جایی که بچه‌ها به آن‌ها دسترسی داشته باشند، غیرعاقلانه است.	غیرعاقلانه
biology (n)	In biology class we had to dissect a frog.	در کلاس زیست شناسی ما باید یک قورباغه را کالبد شکافی می‌کردیم.	زیست شناسی
biological (adj)	In biological terminology life is divided into two groups: plants and animals.	در واژه‌شناسی زیستی، زندگی به دو گروه تقسیم شده است: گیاهان و حیوانات.	زیستی
ladder (n)	She climbed up the ladder.	او از نردبان بالا رفت.	نردبان
facet (n)	Now let's look at another facet of the problem. The report examines every facet of the prison system.	اکنون بگذارید به جنبه دیگر مسئله نگاه کنیم. [این] گزارش همه جنبه‌های سیستم زندان را بررسی می‌کند.	جنبه
whisper (v)	You don't have to whisper, no one can hear us. What are you two whispering about over there?	لازم نیست پچ پچ کنی، هیچ کس صدای ما را نمی‌شنود. شما دوتا اونجا دارید راجع به چی پچ پچ می‌کنید؟	پچ پچ کردن
whisper (n)	'Where are we going?' he asked in a whisper. I've heard whispers that he's leaving.	"کجا داریم می‌رویم؟" او با پچ پچ پرسید. شایعات شنیده‌ام که او دارد می‌رود.	پچ پچ، شایعه
cage (v)	The dogs are caged at nights.	[این] سگ‌ها شب‌ها در قفس گذاشته می‌شوند.	در قفس نهادن
cage (n)	I don't like seeing animals in cages.	دوست ندارم که حیوانات را در قفس ببینم.	قفس
badge (n)	We were each handed a badge with our name on it His scars are badges of honor.	هممون به نشان که اسم‌مان روی آن بود دریافت کردیم جای زخم‌های او، نشان افتخار هستند.	نشان، علامت
appease (v)	This was a clever attempt to appease the people. He tried to appease the crying child by giving him candy.	این یک تلاش هوشمندانه برای آرام کردن مردم بود. سعی داشت که بچه در حال گریه را با دادن آبنبات آرام کند.	آرام کردن، دلجویی کردن
appeasement	There can be no appeasement with ruthlessness.	هیچ دلجویی با بی رحمی نمی‌تونه باشه.	دلجویی، تسکین
manner (n)	The issue will be resolved in a manner that is fair to both sides. Something in Bitá's manner towards him had changed.	[این] مسئله با شیوهی حل خواهد شد که برای هر دو طرف منصفانه باشد. چیزی در رفتار بیتا، نسبت به او تغییر کرده بود.	شیوه، روش، رفتار
dismiss (v)	His plan was dismissed by his friends. She claims she was unfairly dismissed from her post.	طرح و برنامه او توسط دوستانش رد شد. ادعا می‌کند که با بی‌انصافی از پستش عزل شد.	رد/ عزل کردن
dismissal (n)	His attack on the manager led to his instant dismissal.	حمله او به مدیر، منجر به برکناری بی‌درنگ او شد.	عزل، برکناری
scar (n)	Will the operation leave a scar? My husband died four years ago and the scar hasn't healed yet.	آیا جای زخم [این] عمل جراحی خواهد ماند؟ شوهر من چهار سال پیش مرد و این جای زخم هنوز خوب نشده است.	جای زخم
candy (n)	Do you want a piece of candy? Too much candy is bad for your teeth.	یه تیکه آبنبات می‌خوای؟ آبنبات خیلی زیاد، برای دندان‌هایتان بد و مضر است.	نبات، آبنبات
instant (adj)	This account gives you instant access to your money. There is no instantaneous solution to the problem of rising crime. = immediate, instantaneous	این حساب به شما دسترسی فوری به پولتان را می‌دهد. هیچ راه‌حل فوری‌ای برای مشکل افزایش جرم وجود ندارد.	بی‌درنگ، فوری
secretary (n)	My secretary will fax you all the details. She served as club secretary for 25 years.	منشی من، همه جزئیات را به شما فکس خواهد کرد. وی به مدت ۲۵ سال به عنوان دبیر باشگاه فعالیت کرد	منشی، دبیر

cooperate (v)	I advised my client to cooperate fully with the police. به موگم توصیه کردم بطور کامل با پلیس همکاری کنه. They're co-operating to achieve common goals. برای بدست آوردن اهداف مشترک، دارن باهم همکاری میکنن.	همکاری کردن
cooperation	Management of these problems requires cooperation. مدیریت این مسائل، نیازمند همکاری است. There is a need for closer co-operation between the departments. به همکاری نزدیکتری بین دپارتمانها نیازه.	همکاری، تعاون
cooperative	He was doing his best to be cooperative. او داشت نهایت تلاشش را می کرد که کمک کننده باشد. a co-operative store in a provincial town یک فروشگاه تعاونی در یک شهر استانی = helpful (adj)	تعاونی، مشارکتی کمک کننده
linger (v)	Unfortunately the tax will linger on until April. متأسفانه [این] مالیات تا ماه آوریل طول خواهد کشید. She lingered for a few minutes to talk to Nick. چند دقیقه معطل شد تا با نیک صحبت کند. A few fans lingered on after the concert was over. طرفداران کمی، بعد از اینکه کنسرت تموم شد، منتظر ماندند. Farhad's eyes lingered on the diamond ring on her finger. چشمهای فرهاد به حلقه الماس روی انگشت او خیره ماند.	طول کشیدن، معطل شدن، منتظر ماندن، خیره ماندن
matter (v)	It doesn't matter what you wear, as long as you look neat and tidy. تا زمانی که منظم و مرتب به نظر برسی، مهم نیست که چی میپوشی. He had lost many of the people who mattered to him. خیلی از افرادی که براش مهم بودن را از دست داده بود.	مهم بودن
matter (n)	There are important matters we need to discuss. موضوعات مهمی اند که باید راجعیشان بحث و مذاکره کنیم. I don't have much experience in these matters. من در این مطالب، تجربه زیادی ندارم.	موضوع، مطلب، چیز
crucial (adj)	Parents play a crucial role in preparing their children for adult life. والدین در آماده سازی بچه هایشان برای زندگی بزرگسالی، نقش حیاتی ایفا می کنند.	بحرانی، حیاتی
attain (v)	More women are attaining positions of power. زنان بیشتری در حال دستیابی به مواضع قدرت هستند. After a year she had attained her ideal weight. بعد از یک سال، او به وزن ایده آلش دست یافته بود.	ناائل شدن، دست یافتن
attainable (adj)	The target should be attainable. هدف باید قابل دستیابی باشه.	قابل دستیابی
pupil (n)	About 20 pupils study music here. تقریباً ۲۰ شاگرد در اینجا موسیقی مطالعه می کنند. Her pupils were dilated. مردمک چشم هایش، گشاد شدند.	شاگرد، مردمک چشم
stare (v)	What are you staring at? به چی زل زدی؟ She stared at the page for several minutes, trying to understand. او برای چندین دقیقه به صفحه زل زد، در حالی که سعی داشت متوجه بشود.	خیره شدن، زل زدن
stare (n)	Fariba laughed, ignoring the stares of everyone around her. فریبا خندید، درحالی که نگاههای خیره همه به خودش را، نادیده می گرفت.	نگاه خیره
fiasco (n)	The first lecture I ever gave was a complete fiasco. اولین سخنرانی ای که داشتم، فاجعه محض بود. Their attempts to make public disorder ended in fiasco. تلاش های آنها برای ایجاد اختلال عمومی، به ناکامی بزرگ منتهی شد. = disaster	ناکامی بزرگ، فاجعه
orbit (v)	The satellite orbits the Earth every 48 hours. [این] ماهواره هر ۴۸ ساعت، زمین را دور می زند. The earth takes a year to orbit the sun. یک سال طول میکشه تا زمین، خورشید را دور بزند. Stars near the edge of the galaxy orbit more slowly. ستاره ها نزدیک مرز کهکشان، کندتر حرکت می کنند.	دور زدن، دایره وار حرکت کردن
orbit (n)	The satellite went into orbit at the end of last year. ماهواره در پایان سال گذشته، وارد مدار شد.	مدار
poverty (n)	Our priority is to tackle poverty and global inequality. اولویت ما برخورد با فقر و نابرابری جهانی است. Millions of elderly people live in poverty. میلیون ها فرد مسن، در فقر زندگی می کنند.	فقر
assume (v)	The rest of the system is assumed to be functioning well. فرض شده که بقیه سیستم، به خوبی عمل می کند. I didn't see your car, so I assumed you'd gone out. ماشینت را ندیدم و گمان کردم که بیرون رفته بودی. = reckon, presume, suppose	فرض کردن، گمان کردن
supposedly	How could a supposedly intelligent person be so stupid? چجوری به نفر ظاهراً باهوش، انقدر میتونه احمق باشه؟	فرضاً، ظاهراً
assumption (n)	the assumption of responsibility اتخاذ مسئولیت A lot of people make the assumption that poverty only exists in the Third World. خیلی از مردم فرض می کنند که فقر فقط در جهان سوم وجود دارد.	فرض، گمان، اتخاذ
gravity (n)	Mars' gravity is only about 38% of Earth's. جاذبه مریخ فقط حدود ۳۸٪ جاذبه زمین است. I could not hide from her the gravity of the situation. نمیتوانستم شدت و اهمیت وضعیت [که نگران کننده بود] را از او مخفی کنم.	جاذبه، شدت و اهمیت
comment (v)	Salar's lawyer commented that the decision was 'fair'. وکیل سالار اظهار داشت که تصمیم "منصفانه" بود. Some critics have commented that the film lacks originality. بعضی از منتقدین گفته اند که فیلم اصالت ندارد. = remark (v)	اظهار داشتن، گفتن
comment (n)	He was fined for making abusive comments to the referee. بخاطر اظهار نظرات توهین آمیز به داور جریمه شد. Akbar looked at my photos but he didn't pass comment. اکبر به عکس های من نگاه کرد اما اظهار نظری نکرد.	اظهار نظر
temperature	The temperature of the water was just right for swimming. دمای آب دقیقاً مناسب شنا کردن بود. Water boils at a temperature of 100°C. آب در دمای ۱۰۰ درجه سلسیوس می جوشد.	دما، درجه حرارت
urban (adj)	Crime rates are significantly higher in urban areas. نرخ جرم، بصورت قابل توجهی در مناطق شهری بالاتره. Urban dwellers often accept noise as part of city life. ساکنان شهری اغلب، به عنوان بخشی از زندگی شهر، با سر و صدا کنار می آیند.	شهری

conscious (adj)	The driver was still conscious when the ambulance arrived. وقتی آمبولانس رسید راننده هنوز هشیار بود. I became conscious of someone watching me (زاغ سیاهو چوب میزنه) آگاه شدم (فهمیدم) به نفر داره نگاه میکنه	هشیار، آگاه
subconscious (adj)	The patients have a subconscious fear that they will die. بیماران ترس ناخودآگاهانه‌ای دارند که خواهند مرد. These attitudes exist at a subconscious level. این حالات در یک سطح نیمه هشیارانه وجود دارند.	ناخودآگاه، نیمه هشیار
tiger (n)	He was like a wounded tiger. او مثل یک ببر زخمی بود.	ببر
allege (v)	It is alleged that he mistreated the prisoners. گفته میشه که او با زندانی‌ها بدرفتاری می‌کرد. The prosecution alleges (that) she was driving carelessly. دادستان اظهار دارد (که) او با بی دقتی رانندگی می‌کرد. = assert, profess, claim (v)	ادعا کردن، اظهار داشتن
allegation (n)	Behnam made serious allegations against a colleague. بهنام ادعاهایی جدی علیه یک همکار مطرح کرد. There were allegations of corruption in the police department. اظهاراتی راجع به فساد در دپارتمان پلیس وجود داشت. = assertion, claim (n)	ادعا، اظهار
welcome (v)	I must be there to welcome my guests. باید آنجا باشم تا به مهمان‌هایم خوشامد بگویم. We would welcome any advice with open arms. ما با آغوش باز، پذیرای هر توصیه‌ای هستیم.	خوشامد گفتن، پذیرا شدن
welcome (n)	You can be sure of a friendly welcome at all our hotels. شما می‌توانید در تمام هتل‌های ما از یک استقبال دوستانه اطمینان داشته باشید	خوشامد
welcome (adj)	The increase in interest rates is welcome news for us. افزایش در نرخ‌های بهره، خبر مطلوبی برای ماست.	خوشایند، مطلوب
unwelcome (adj)	The rise in interest rates will be unwelcome news for the owners. افزایش در نرخ بهره، خبر ناخواسته‌ای برای مالکان خواهد بود	ناخواسته
hound (n)	We could hear the hounds barking at the fox. میتونستیم [صدای] پارس سگ‌های شکاری به روباه را بشنویم	سگ شکاری
site (v)	The fence is sited to prevent anyone getting onto the beach. [این] حصار قرار گرفته تا از ورود هرکسی به ساحل جلوگیری کند. There was a meeting to discuss the siting of the new school. جلسه‌ای برای بحث در مورد ساختن مدرسه جدید برگزار شد	قرار دادن، ساختن
site (n)	A site has been chosen for the new school. محلی برای مدرسه جدید انتخاب شده است. I am redesigning my personal site this month. این ماه، دارم سایت شخصی جدیدم را بازطراحی میکنم.	مکان، سایت
thwart (v)	Fierce opposition thwarted the government's plans. مخالفت شدید مانع برنامه‌های دولت شد. His ambition to be a painter was thwarted by poor eyesight. جاه‌طلبی‌اش برای نقاش شدن، به خاطر بینایی ضعیفش خنثی شد. = hamper, prevent, impede, hinder	مانع شدن، جلوگیری کردن
comb (v)	Melina ran upstairs to comb her hair. ملینا دوید بالای پله‌ها تا مویش را شانه کند. Police are still combing the woods for the missing boy. پلیس هنوز در حال جستجوی جنگل برای پسر مفقود شده‌ی	جستجو/شانه کردن
comb (n)	Your hair needs a good comb. موهای شما به یک شانه مناسب نیاز دارند (موهایت را باید شانه کنی)	شانه
upshot (n)	What's the upshot of this disagreement? نتیجه این عدم موافقت چیه؟ The upshot of all this was that he left college and got a job. نتیجه همه این‌ها، این بود که او دانشگاه را رها کرد و یک شغل گیر آورد. = result, outcome, conclusion	نتیجه، پی‌آمد
institution (n)	Lida has been in the institution since he was four. لیدا از وقتی که ۴ سالش بود، در [این] نهاد بوده است. Fish and chips became a national institution in Britain. ماهی و چیپس به یک رسم ملی در انگلیس تبدیل شدند. We need to create institutions that benefit our community. باید موسساتی ایجاد کنیم که به نفع جامعه‌ما باشد	موسسه، نهاد، تأسیس، رسم
slavery (n)	Slavery was abolished after the Civil War. برده‌داری بعد از جنگ داخلی لغو شد. They were living in slavery and poverty. آن‌ها در فقر و بردگی زندگی می‌کردند.	برده‌داری، بردگی
slave (v)	I've been slaving away all day trying to get this work finished. تمام روز با سعی برای تمام کردن این کار، سخت کار کرده‌ام. He's been slaving over his history essay. او برای مقاله تاریخی سخت کار کرده است.	غلامی کردن، سخت کار کردن
slave (n)	She treated her daughter like a slave. او با دخترش مثل یک برده رفتار کرد.	برده
edge (n)	He stood at the water's edge staring across the lake. او در لبه آب ایستاده بود و به دریاچه خیره شده بود. Companies are employing more research teams to get an edge شرکت‌ها تیم‌های تحقیقاتی بیشتری برای بدست آوردن یک مزیت و برتری استخدام می‌کنند	لبه، کناره، مزیت
generate (v)	Tourism generates income for local communities. گردشگری برای جوامع محلی درآمدزایی می‌کند. We need someone to generate new ideas. ما به کسی نیاز داریم که ایده‌های جدید به وجود بیاورد. = create, make, produce	تولید کردن، به وجود آوردن
generation (n)	In my generation the divorce rate is very high. در نسل من (در هم‌سن و سال‌های من)، نرخ طلاق خیلی بالاست. methods of income generation روش‌های تولید درآمد	نسل، تولید
tackle (v)	It took twelve fire engines to tackle the blaze. برای از عهده حریق برآمدن، ۱۲ ماشین آتش‌نشانی استفاده شد. I certainly couldn't tackle both of them on my own. مطمئناً نمیتونستم به تنهایی با هردوی اونا گلاویز بشم. When I tackled Susan about it, she admitted she'd made a mistake. وقتی که با سوزان راجع به آن [موضوع] صحبت کردم، او قبول کرد که اشتباه کرده بود.	از عهده برآمدن، گلاویز شدن، صحبت کردن
tackle (n)	He wasn't injured by the tackle. او به خاطر تکل، مصدوم نشد.	تکل، لوازم کار
oak (n)	The oaks were planted in the 16th century. [این] درختان بلوط در قرن ۱۶م کاشته شدند. This table is made of solid oak. این میز از چوب بلوط محکم ساخته شده است.	درخت بلوط، چوب بلوط

origin (n)	Two thirds of the pupils are of Asian origin. Most coughs are viral in origin.	دو سوم شاگردها اصل و نسب آسیایی دارند. بیشتر سرفه‌ها منشأ ویروسی دارند.	اصل و نسب، منشاء
original (adj)	The land was returned to its original owner. I don't think he is capable of having original ideas! The original painting is now in the National Gallery in London	[آن] زمین به صاحب اصلی‌اش بازگردانده شد. فکر نمیکنم قادر به داشتن ایده‌های ابتکاری باشد. نقاشی اصلی اکنون در گالری ملی در لندن	اصلی، ابتکاری، اصیل
herb (n)	The shop sells a large range of herbs and spices.	[این] مغازه دامنه گسترده‌ای از گیاه و ادویه به فروش می‌رساند.	گیاه، علف
desire (v)	He desired to return to Mexico. The hotel has everything you could possibly desire.	او میخواست که به مکزیک برگردد. [این] هتل هر چیزی که اراده کنی را دارد.	میل داشتن، خواستن
desire (n)	It was Hamid's desire that he should be buried next to his wife.	خواستۀ حمید بود که او باید کنار همسرش به خاک سپرده شود.	میل، خواسته
desirable (adj)	She suddenly saw herself as a desirable young woman	ناگهان خود را به زن جوان مطلوب و خواستنی دید	مطلوب، خواستنی
falter (v)	The economy is showing signs of faltering. Linda's voice faltered as she tried to thank him. Her courage never faltered.	اقتصاد علائم ضعیف شدن را نشان می‌دهد. وقتی می‌خواست از او تشکر کند، صدای لیندا لرزید (لکنت زبان پیدا کرد). شجاعت او هرگز ضعیف نشد.	لکنت زبان پیدا کردن، ضعیف شدن
attribute (v)	This play is usually attributed to Shakespeare. a quote that has often been falsely attributed to Sadeq Hedayat. = ascribe	این نمایش معمولاً به شکسپیر نسبت داده میشه. یک نقل قول که اغلب به صورت اشتباه به صادق هدایت نسبت داده می‌شود.	نسبت دادن
attribute (n)	What attributes should a good manager possess?	یک مدیر خوب، چه ویژگی‌هایی باید داشته باشه؟	ویژگی، خاصیت
garlic (n)	Fry the chopped onion and crushed garlic for 3 minutes	پیاز خرد شده و سیر له‌شده را برای ۳ دقیقه سرخ کن	سیر
chase (v)	The boys were chasing each other around the yard. Mahdis went to chase the dog out of the garden.	پسرها داشتند همدیگر را دور حیاط دنبال میکردند مه‌دیس سگ را، وادار به فرار به بیرون از باغچه کرد.	تعقیب کردن، وادار به فرار کردن
chase (n)	The thieves were caught by police after a short chase Three teams are involved in the chase for the championship.	دزدان پس از تعقیب کوتاهی توسط پلیس دستگیر شدند سه تیم در تعقیب قهرمانی هستند.	تعقیب
affable (adj)	She married an affable, middle-aged businessman. He greeted everyone in the same relaxed and affable manner. = pleasant	او با یک تاجر خوش‌رو و میانسال ازدواج کرد. او به همان روش آرام و خوش برخورد، با همه سلام و احوالپرسی کرد	خوش‌رو، خوش برخورد
gossip (v)	It's best not to tell Farzad anything. You know how he gossips. This is where the locals gather to gossip and talk politics.	بهترین کار اینه که به فرزاد چیزی نگی. میدونی که چجوری شایعه درست میکنه. اینجا جاییه که افراد محلی برای شایعه درست کردن و حرف زدن راجع به سیاست، جمع می‌شوند.	سخن چینی کردن، شایعه درست کردن
gossip (n)	It was common gossip that they were having an affair Don't believe all the gossip you hear.	شایعه رایجی بود که اونا باهم عشق و عاشقی داشتن همه شایعاتی که می‌شنوی را باور نکن.	شایعه، اراجیف
ethnic (adj)	The school teaches pupils from different ethnic groups. Chicago prides itself on its ethnic diversity.	مدرسه به شاگردهایی از گروه‌های قومی مختلفی درس میده شیکاگو به خودش به خاطر تنوع نژادی‌اش، افتخار می‌کند.	قومی، نژادی
fog (v)	My glasses fogged (up) as soon as I stepped outside. The windscreen had fogged up.	به محض اینکه پامو گذاشتم بیرون، عینکم تار شد. شیشه جلوی ماشین تار شده بود.	تیره کردن، تار شدن (شیشه)
fog (n)	We got lost in the thick fog. My mind was in a fog.	ما در مه غلیظ، گم شدیم. ایهامی در ذهنم وجود داشت.	مه، ابهام
foggy (adj)	It was a foggy, chilly day, without sunshine. His ideas on this subject are a bit foggy.	روز مه‌آلود، سرد و بدون آفتابی بود. ایده‌های او راجع به این موضوع، کمی تیره و مبهم هستند.	مه‌آلود، تیره و تار
depart (v)	In his speech, the president departed from his text only once. Darya departed for Germany last week.	رئیس‌جمهور در سخنرانی‌اش، فقط یکبار از متن خود خارج شد. دریا هفته پیش عازم آلمان شد.	عازم شدن، خارج شدن
departure (n)	I saw Sina shortly before his departure for Russia. He refused to discuss his departure from the government	سینا را قبل از عزیمتش به روسیه، مدت کوتاهی دیدم. او بحث درباره خروجش از دولت خودداری کرد	عزیمت، خروج
aroma (n)	the aroma of fresh coffee A satisfying aroma of eggs came from the kitchen.	بوی خوش قهوه تازه. بوی رضایت‌بخش تخم مرغ، از آشپزخانه آمد.	رایحه، بوی خوش
converse (v)	The two men were conversing on music and opera	[آن] دو مرد داشتند راجع به موسیقی و اپرا صحبت می‌کردند	صحبت کردن
converse (adj)	It had converse effect on me.	تأثیر وارونه روی من داشت.	عکس، وارونه
conversation	Children quickly get bored by adult conversation. She tried to steer the conversation away from the topic of marriage او سعی کرد که گفتگو را از موضوع ازدواج دور کند.	بچه‌ها به سرعت از مکالمه افراد بالغ، خسته می‌شوند. او سعی کرد که گفتگو را از موضوع ازدواج دور کند.	مکالمه، گفتگو
equality (n)	The government must promote racial equality.	دولت باید برابری نژادی را ارتقا ببخشد	برابری، تساوی
equal (adj)	They believe that all work is of equal value. The rent was equal to half his monthly income.	آنها باور دارند که همه کارها ارزش برابری دارد. اجاره برابر با نصف درآمد ماهانه او بود.	برابر، مساوی

floor (v)	A couple of the questions completely floored me. He was floored in the first round of the fight.	چندتا سوال، کاملاً منو شوکه کرد. او در اولین راند مبارزه، به زمین زده شد.	شوکه کردن، به زمین زدن
floor (n)	Her office is on the second floor. I can't sleep on the bare floor!	دفتر او در طبقه دوم است. نمیتونم روی کف خالی بخوابم! (به رخت خوابی چیزی بنداز...)	کف، طبقه
irritable (adj)	Anahita was tired, irritable, and depressed. He sounded rather irritable on the phone. = grumpy, bad-tempered	آناهیتا خسته، بدخلق و ناراحت بود. او تقریباً پشت تلفن، ترشرو به نظر رسید.	بدخلق، ترشرو
reverse (v)	To solve the puzzle, simply reverse the order of the numbers. Bahman reversed into a parking space. The policy is likely to be reversed if there is a change of government.	برای حل معما، براحتی ترتیب اعداد را برگردان. بهمن، دنده عقب به فضای پارکینگ رفت. اگر تغییری در دولت به وجود بیاد، [این] سیاست وارونه میشه.	وارونه کردن، برگرداندن، دنده عقب رفتن
reverse (n)	If you tell children to do something, they will often do the exact reverse. Put the car into reverse.	اگر به بچه‌ها بگویید که یک کاری کنند، اغلب دقیقاً عکس [آن کار] را انجام می‌دهند. ماشینو بذار تو دنده عقب.	وارون، عکس، دنده عقب
reverse (adj)	The results were read out in reverse order.	نتایج به ترتیب وارونه خوانده شدند.	وارونه، معکوس
reversible (adj)	The operation is easily reversible. A disadvantage of the turbine is that it is not reversible. [این] عملیات به راحتی برگشت پذیر است. [اشکال [این] توربین اینه که برگشت‌پذیر نیست (برعکس کار نمیکنه)]		برگشت پذیر
get off (v)	We'll try and get off straight after lunch. I'll phone you as soon as I've got the children off to school. What time do you get off work? I'll have to get this letter off by tonight. Why don't you get those wet clothes off? It took us ages to get the baby off.	سعی خواهیم کرد و درست بعد از ناهار می‌رویم (رفع زحمت می‌کنیم). به محض اینکه بچه‌ها را به مدرسه رساندم، بهت زنگ می‌زنم. کی کارت تموم میشه؟ باید این نامه را امشب بفرستم. چرا آن لباسای خیس را در نمی‌آوری؟ خیلی طول کشید تا بچه را بخوابانیم.	پیاده شدن، رفتن، بردن، تمام کردن، فرستادن، درآوردن، خواباندن و...
entitle (v)	Full-time employees are entitled to receive health insurance. He read a poem entitled 'Salt'.	کارمندان فول تایم، بهشون این حق داده شده که بیمه سلامت را دریافت کنند. او شعری خواند که "تمک" عنوان شده بود.	حق دادن، عنوان دادن
entitlement (n)	We are able to advise people what their legal entitlements are. ما قادر هستیم که به مردم توصیه کنیم حق و حقوق قانونی‌شان چی چیزهایی هستند.		حق، حق و حقوق
penetrate (v)	The knife had penetrated his chest. Science has penetrated the mysteries of nature.	[این] چاقو به قفسه سینه‌اش نفوذ کرده بود. علم رمز و رازهای طبیعت را فهمیده است.	نفوذ کردن، فهمیدن
amaze (v)	Donya amazed her friends by suddenly getting married. It amazes me to think what we have achieved this year. = surprise	دنیا دوستانش را با یهو ازدواج کردن، غافلگیر کرد. فکر کردن به اینکه ما امسال چه چیزهایی کسب کرده‌ایم، مرا شگفت زده می‌کند.	غافل گیر کردن، شگفت زده کردن
amazing (adj)	He's an amazing player to watch. = wonderful, surprising	او بازیکن شگفت‌انگیزی واسه تماشا کردنه (از تماشای بازی‌هایش، لذت می‌برم)	شگفت انگیز
skull (n)	The arrow pierced his skull.	تیر (پیکان) جمجمه او را سوراخ کرد.	جمجمه
belt (v)	Negin belted her raincoat firmly.	نگین، بارانی‌اش را محکم بست.	بستن
belt (n)	He unbuckled his leather belt. At precisely twelve o'clock the fan belt broke.	او کمربند چرمی‌اش را باز کرد. در دقیقاً ساعت ۱۲، تسمه فن، پاره شد.	کمربند، تسمه
frugal (adj)	He has always been hard-working and frugal. a frugal breakfast of bread and cheese	او همیشه سخت‌کوش و صرفه‌جو بوده است. یک صبحانه ساده از نان و پنیر	صرفه‌جو، ساده
mutate (v)	Technology continues to mutate at an alarming rate. We are studying the ability of the virus to mutate into new forms.	تکنولوژی همچنان با نرخ نگران‌کننده‌ای تغییر می‌کند. ما داریم روی قابلیت [این] ویروس به جهش به اشکال جدید، مطالعه می‌کنیم.	جهش یافتن، تغییر کردن
mutation (n)	It is well known that radiation can cause mutation. The disease is caused by genetic mutations.	بخوبی شناخته شده که تشعشع میتونه باعث دگرگونی بشه. [این] بیماری به خاطر جهش‌های ژنتیکی رخ می‌دهد.	جهش، دگرگونی
benediction (n)	The Pope's hands were raised in benediction.	دستان پاپ (رهبر کلیسای جهانی کاتولیک) برای دعای خیر، [به سوی آسمان] بلند شد.	دعای خیر
logic (n)	I could not understand the logic of her actions. There is no logic to/in any of their claims.	نمیتونستم منطق کارهای او را درک کنم. هیچ استدلالی در هیچ کدام از ادعاهای آن‌ها وجود ندارد.	منطق، استدلال
logical (adj)	The detective has to discover the murderer by logical deduction. His arguments seemed perfectly logical.	کارآگاه باید قاتل را با نتیجه‌گیری منطقی‌اش بیابد. استدلال‌های او کاملاً منطقی به نظر می‌رسید.	منطقی
fierce (adj)	Two men were shot during fierce fighting last weekend. The house is guarded by a fierce dog.	هفته گذشته دو مرد در حین مبارزه شدید، تیر خوردند. [این] خانه توسط یک سگ خشمگین نگهبانی می‌شود.	شدید، خشمگین
rude (adj)	I didn't mean to be rude, but I had to leave early. rude remarks about her husband	قصدم این نبود که بی‌ادب باشم اما مجبور بودم که زود برم. اظهارات گستاخانه درباره همسر او	بی ادب، گستاخانه

impact (v)	Her father's death impacted greatly on her childhood years. مرگ پدرش به شدت روی سال‌های دوران کودکی‌اش تأثیر گذاشت.	تأثیر گذاشتن
impact (n)	Winning this competition could have a big impact on my life Impact occurred seconds after the pilot radioed for help. بردن این رقابت می‌تونه اثر زیادی بر زندگی‌ام داشته باشه لحظاتی بعد از اینکه خلبان از طریق رادیو درخواست کمک کرد، اصابت رخ داد.	اثر، ضربه، اصابت
dentist (n)	My dentist told me I shouldn't eat so much chocolate. دندان پزشکم گفت که نباید خیلی زیاد شکلات بخورم.	دندان پزشک
trap (v)	The police trapped the terrorists at a roadblock. پلیس تروریست‌ها را در راهبند به دام انداخت.	به دام انداختن
trap (n)	The only way to catch mice is to set a trap. تنها راه برای گرفتن موش، قرار دادن تله است.	تله، دام
inflation (n)	What can be done to bring down inflation? life jackets with an automatic inflation device چه چیزهایی می‌تونه برای پایین آوردن تورم انجام بشه؟ جلیقه‌های نجات با دستگاه باد اتوماتیک.	تورم، باد
attend (v)	Only 12 people attended the meeting. She hadn't been attending during the lesson. On his deathbed the General was attended by several doctors فقط ۱۲ نفر در نشست حضور پیدا کردند. او در حین درس، توجه نمی‌کرده است. ژنرال، در بستر مرگش، توسط چندین دکتر مراقبت میشد	حضور داشتن، توجه کردن مراقبت کردن
attention (n)	Negar tried to pay attention to what he was saying. The exhibition received little attention in the press. نگار سعی کرد به چیزی که او داشت می‌گفت توجه کند. نمایشگاه توجه کمی را در مطبوعات، دریافت کرد.	توجه، دقت
pay attention	Omid told the class to stop talking and pay attention. امید به کلاس گفتش که صحبت کردن را بس کنند و [به درس] توجه داشته باشند.	توجه کردن
steal (v)	He stole money from his parents. Morad dressed quietly and stole out of the house. Roya steals the ball four times in the first half. او از پدر و مادرش پول دزدید. مراد بی سر و صدا لباس پوشید و دزدکی از خانه بیرون رفت. رویا در نیمه اول، ۴ بار توپ‌ربایی میکند.	دزدیدن، سرقت کردن، دزدکی راه رفتن
steal (n)	Johnson had ten points and a steal in the first half. This suit is a steal at \$80. جانسون ۱۰ امتیاز و یک توپ ربایی در نیمه اول داشت. این کت و شلوار، قیمت ارزان ۸۰ دلار دارد	توپ‌ربایی، ارزان
stealth (n)	Cats rely on stealth to catch their prey. The government was accused of trying to introduce the tax by stealth. گربه‌ها برای گرفتن طعمه خود، به حرکت دزدکی تکیه می‌کنند. دولت، متهم به تلاش برای معرفی مالیات با مخفیکاری، شد.	مخفیکاری، حرکت دزدکی
aware (adj)	As far as I'm aware, nobody has done anything about it. تا اونجاییکه مطلع‌ام، هیچکس هیچکاری درباره‌اش نکرده	باخبر، مطلع
vein (n)	The nurse was having trouble finding a vein in his arm There's a drop of Irish blood in her veins. پرستار داشت برای پیدا کردن رگ در بازویش به مشکل می‌خورد یه قطره خون ایرلندی در رگ‌های او وجود دارد.	رگ، رگه
coincide (v)	His entry to the party coincided with his marriage. The demonstration is set for Sunday to coincide with World AIDS Day. تظاهرات برای یکشنبه تنظیم شده است تا همزمان با روز جهانی ایدز باشد.	مصادف شدن، همزمان بودن، منطبق شدن
coincidence	The interests of employers and employees do not always coincide What a coincidence! I wasn't expecting to see you here. By coincidence, we both went to the same school. منافع کارفرماها و کارکنان همیشه منطبق نیستند چه تصادفی! توقع نداشتم که تو را اینجا ببینم. به صورت تصادف، هر دوتامون به یه مدرسه رفتیم.	تفاهم، تصادف، انطباق
leaf (n)	All the leaves had fallen off the tree. همه برگ‌ها از درخت افتاده بودند.	برگ، ورق
archaic (adj)	The system is archaic and unfair and needs changing. The text was full of archaic spellings. [این] سیستم قدیمی و غیرمنصفانه است و نیاز به تغییر دارد. متن پر از هجی‌های باستانی بود	قدیمی، باستانی
Mars (n)	He contended that there must be life on Mars. او ادعا کرد که باید در مریخ حیات وجود داشته باشد.	مریخ
spare (v)	I'd like you to come over when you can spare a couple of hours. They still have some money to spare. می‌خواهم که هر موقع می‌توانستی چند ساعت وقت بگذاری [و] بهم سر بزنی. آن‌ها هنوز مقداری پول، اضافی دارند.	دادن، اضافی داشتن
spare (n)	The batteries are dead. Have you got any spares? باتری‌ها تمام شدند. آیا [باتری] اضافه داری؟	اضافه
spare (adj)	We've got a spare bedroom, if you'd like to stay. اگر می‌خواهی که بمانی، ما یک اتاق اضافی داریم.	یدکی، اضافی
unlucky (adj)	Milan were unlucky to lose the match. تیم میلان، بدشانس بود که مسابقه را باخت.	بدشانس
relieve (v)	Being able to tell the truth at last seemed to relieve her efforts to relieve poverty The guard will be relieved at midnight. قادر به گفتن حقیقت بودن، حداقل به نظر، او را تسلی داد. تلاش‌هایی برای کاهش فقر نگهبان در نیمه شب تغییر پست خواهد داد.	تسلی دادن، کاهش دادن، تغییر پست دادن
relief (n)	He breathed a sigh of relief. The nurses provide regular help to give relief to patients او نفس راحتی کشید. پرستاران بصورت منظم کمک می‌کنند تا بیماران را تسکین دهند	تسکین، راحتی
contain (v)	The museum contains a number of original artworks. Doctors are struggling to contain the epidemic. [این] موزه شامل تعدادی آثار هنری اصیل است. دکترها تلاش می‌کنند تا بیماری همه‌گیر را مهار کنند.	شامل بودن، مهار کردن
hence (adv)	It is very late; hence you must go to bed. The true consequences will only be known several years hence. دیر وقت است؛ به همین دلیل باید بخوابی. پیامدهای واقعی چندسال بعد از الان شناخته می‌شوند.	به همین دلیل، از الان
sleeve (n)	He brushed away the tears with his sleeve. او اشک‌هایش را با آستینش پاک کرد.	آستین
inject (v)	I have to inject myself with insulin. باید به خودم انسولین تزریق کنم.	تزریق کردن

manuscript (n)	Unfortunately, parts of the original manuscript have been lost. متأسفانه، بخش‌هایی از نسخه خطی اصلی، گم شده است. He was delighted when the manuscript was accepted for publication. وقتی که دست‌نوشته برای انتشار پذیرفته شد، او دلشاد شد.	دست نوشته، نسخه خطی
pocket (v)	Parastoo locked the door and pocketed the keys. پارستو در را قفل کرد و کلیدها را در جیب گذاشت. One inspector had pocketed up to \$500,000 in bribes. بازرس ۵۰۰ هزار دلار از طریق رشوه، به جیب زده بود.	در جیب گذاشتن، به جیب زدن
pocket (adj)	She took a pocket mirror out of her handbag او یک آینه جیبی از کیف دستی‌اش درآورد.	جیبی، کوچک
pocket (n)	I put the note in my pocket. یادداشت را در جیبم گذاشتم. Information about safety procedures is in the pocket in front of you. اطلاعات درباره روش‌های ایمنی در داخل پاکت، جلوی شماست.	جیب، پاکت
devil (n)	They believed a devil had taken control of his body. باور داشتند که یک شیطان بدنش را تسخیر کرده. Satan is interested in bringing misery and pain into our lives. شیطان علاقه‌مند به آوردن بدبختی و درد، به زندگی‌های ماست = Satan	شیطان، اهریمن
survey (v)	They got out of the car to survey the damage. آن‌ها از ماشین بیرون آمدند تا خسارت را بررسی کنند. We surveyed 500 smokers and found that over three quarters would like to give up. ما از ۵۰۰ نفر از افراد سیگاری نظرسنجی کردیم و فهمیدیم که بیش از سه چهارم می‌خواهند که ترک کنند.	نظرسنجی کردن، بررسی کردن
survey (n)	The survey showed that Britain's trees are in good health. نظرسنجی نشان داد که درختان بریتانیا سلامت خوبی دارند. an aerial survey نقشه‌برداری هوایی a detailed structural survey یک بررسی ساختاری با جزئیات.	نظرسنجی، نقشه برداری، بررسی
withstand (v)	This fabric can withstand steam and high temperatures. این پارچه می‌تونه در برابر بخار و دماهای بالا، مقاومت کنه. = stand up to, resist	مقاومت کردن، ایستادگی کردن
found (v)	Her family founded the college in 1895. خانواده او [این] دانشگاه را در سال ۱۸۹۵ تأسیس کردند. Their marriage was founded on love and mutual respect. ازدواج آن‌ها بر پایه عشق و احترام متقابل بنا شد. = establish, constitute, institute, set up	تأسیس کردن، ساختن، راه‌انداختن
foundation (n)	The earthquake shook the foundations of the house. زلزله، پایه‌های خانه را لرزاند. = basis	بنیاد، اساس
proponent (n)	The theory does still have its proponents. [این] تئوری هنوز طرفداران خودش را دارد. Dr George is one of the leading proponents of this view. دکتر جورج، یکی از برجسته‌ترین حامیان این دیدگاه است. = advocate (n)	حامی، طرفدار
content (v)	My apology seemed to content him. معذرت خواهی من، به نظر او را خرسند کرد.	خرسند کردن
content (adj)	Andy was a good husband, and Nicky was clearly very content. اندی شوهر خوبی بود، و نیکي به وضوح، خیلی راضی بود.	راضی، خشنود
content (n)	Most of the gallery's contents were damaged in the fire بیشتر محتویات گالری در آتش‌سوزی آسیب دید. Ramin doesn't eat food with a high fat content. رامین غذا با مقدار چربی زیاد را نمی‌خورد. He took refuge in the library, where he could read to his heart's content. او به کتابخانه پناه برد، جایی که می‌توانست برای خشنودی قلبش بخونه.	محتوا، مقدار، خشنودی
contentment	a feeling of deep contentment احساس رضایت عمیق	رضایت، خوشنودی
threshold (n)	80 percent of the vote was the threshold for approval of the plan. ۸۰٪ آراء، آستانه تصویب طرح بود. She stood hesitating on the threshold. او به صورت مردد جلوی ورودی ایستاد.	آستانه، ورودی
fiction (n)	Katy has written novels and short fiction. [uncountable] کتی، رمان و داستان‌های کوتاه تألیف کرده. Don't believe what she says - it's pure fiction! چیزاییکه می‌گوید را باور نکن، داستان خالصه! (یعنی دروغ است، همه را از خودش در می‌آورد) = fable, tale	افسانه، داستان، قصه
communicate (v)	We communicated mostly by e-mail. ما غالباً از طریق ایمیل ارتباط برقرار می‌کردیم. A baby communicates its needs by crying. یک نوزاد نیازهاشو با گریه کردن بیان می‌کنه.	ارتباط برقرار کردن، بیان کردن
communication	Radio was the pilot's only means of communication. رادیو تنها وسیله ارتباطی [آن] خلبان بود.	ارتباط، مخابره
fresh (adj)	I'll just make some fresh coffee. الان به کم قهوه تازه درست میکنم.	تر و تازه
stress (v)	He stressed the importance of a good education. او به اهمیت یک تحصیل خوب تأکید کرد. You stress the first syllable in 'happiness'. در کلمه "خوشبختی"، روی بخش اول تأکید کنید (استرس بذارید).	تأکید کردن
stress (n)	Things can easily go wrong when people are under stress. وقتی افراد تحت فشار قرار دارند براحتی همه‌چی می‌تونه خراب شه When you have an injury you start putting stress on other parts of your body وقتی آسیب میبینی، شروع به فشار آوردن روی بخش‌های دیگه بدن میکنی	استرس، فشار، تأکید
mistreat (v)	Security forces are accused of mistreating prisoners. نیروهای امنیتی، متهم به بدرفتاری کردن با زندانی‌ها اند.	بدرفتاری کردن
bacon (n)	I want bacon and eggs for breakfast. برای صبحانه، بیکن و تخم‌مرغ می‌خواهم.	بیکن (نوعی گوشت)
afford (v)	I couldn't afford the rent on my own. تنهایی وسع مالی اجاره را نداشتم (مقدار اجاره آن خانه یا مغازه، برام زیاد بود). The room affords a beautiful view over the city. [این] اتاق، منظره زیبایی از شهر داره.	وسع مالی داشتن، تأمین کردن

axe (v)	There are plans to ax 2,600 staff. The series was axed after only six episodes.	طرح‌هایی برای اخراج ۲۶۰۰ کارمند وجود دارد. [آن] سریال فقط بعد از ۶ قسمت متوقف شد.	اخراج / قطع کردن
axe (n)	Be careful with that sharp ax.	مواظب آن تیغه تیز باش.	تبر، تیغه
spouse (n)	Her spouse will come to see her on Sunday.	همسرش یکشنبه میاد تا ببینتش.	همسر
fry (v)	Fry the potatoes, covered, for about 20 minutes	سیب‌زمینی‌ها را برای تقریباً ۲۰ دقیقه، سرپوشیده، سرخ کنید	سرخ کردن / شدن
French fry (n)	The french fries were too salty for me.	سیب‌زمینی سرخ‌کرده، خیلی برای من شور بود.	سیب‌زمینی سرخ‌شده
primitive (adj)	Primitive races colonized these islands 2,000 years ago Do you know how primitive man generated fire?	نژادهای پیشین، این جزایر را ۲۰۰۰ سال قبل استعمار کردند می‌دانی انسان‌های اولیه چگونه آتش درست می‌کردند؟	پیشین، اولیه
articulate (v)	Many people are unable to articulate the unhappiness they feel. He was so sleepy that he could barely articulate his words.	خیلی از مردم قادر نیستند که ناخرسندی‌ای که حس می‌کنند را بیان کنند. آنقدر خواب‌آلود بود که به سختی میتوانست حرف‌هایش را واضح بگوید.	بیان کردن، واضح گفتن
articulate (adj)	You have to be articulate to be good at debating. He was unusually articulate for a ten-year-old.	واسه اینکه در بحث کردن خوب باشی باید خوش‌صحبت باشی بصورت غیرمعمولی، با اینکه ۱۰ ساله بود، خوش‌صحبت بود.	سخنور، خوش‌صحبت
clue (n)	This information is a valuable clue in our hunt for the bombers. I'll give you a clue, Reza, it's a kind of bird.	این اطلاعات سرخ بارزشی در جستجوی مان برای بمب افکن‌ها می‌باشد. بهت به سرخ میدم رضا، به نوع پرند است [حدس بزن چیه]	سرخ
vow (v)	They vowed eternal friendship. Supporters have vowed to continue the protest until Ali is released. = promise (v)	آن‌ها عهد دوستی ابدی بستند. حامیان قول داده‌اند که به اعتراض کردن ادامه خواهند داد تا زمانی که علی آزاد شود.	قول دادن، متعهد شدن
vow (n)	Majid made a vow that he would find his wife's killer. She kept her vow not to tell anyone about their affair. = promise (n)	مجید قول داد که قاتل همسرش را پیدا می‌کند. او عهد خود را حفظ کرد که درمورد رابطه عاشقانه‌شان، به کسی چیزی نگوید.	قول، عهد
misery (n)	Fame brought her nothing but misery.	شهرت، چیزی جز بدبختی برای او نیاورد.	بدبختی
miserable (adj)	We were cold, wet and thoroughly miserable. These people live in miserable conditions.	سردمان بود، خیس و کاملاً بدبخت و داغون بودیم. این افراد در وضعیت‌های داغونی زندگی می‌کنند.	بدبخت، داغون
overpass (n)	A train was going by on the overpass.	یک قطار داشت از روی پل هوایی می‌رفت.	پل هوایی
blood (n)	He was lying on the floor, covered in blood. The hospital appealed for more people to donate blood.	او روی زمین دراز کشیده بود، پر از خون بود. بیمارستان، برای افراد بیشتری برای اهدا کردن خون، درخواست کرد.	خون
bleed (v)	Tragically, she bled to death. When he fell sick several days later, he had a doctor bleed him.	به صورت غم‌انگیزی، او به دلیل خونریزی فوت کرد. وقتی که احساس مریض بودن کرد، چند روز بعد، به دکتر ازش خون گرفت.	خونریزی کردن، خون گرفتن، اخذی کردن
employer (n)	His employer transferred him to another office.	کارفرمایش، او را به دفتر دیگری منتقل کرد.	کارفرما
stone (v)	The thieves were caught and sentenced to be stoned to death. Peel and stone two avocados.	دزدها دستگیر شدند و محکوم به اعدام از طریق سنگسار کردن، شدند دو عدد آووکادو پوست بکن و هسته‌هایشان را هم دریاور	سنگسار کردن، هسته درآوردن
stone (n)	A handful of protesters began throwing stones at the police.	یک مشت (تعدادی) معترض، شروع به پرتاب سنگ به اداره پلیس کردند.	سنگ
beyond (prep, adv)	What changes await us in the coming year and beyond? Such tasks are far beyond the scope of a schoolkid Rahim's equipment was damaged beyond repair	چه تغییراتی در سال پیش‌رو و بعد از آن در انتظارمان است؟ چنین فعالیت‌هایی خیلی فراتر از محدوده به‌چه مدرسه‌ایه تجهیز رحیم، فراتر از چیزی آسیب دید که بشه تعمیرش کرد	خارج از، فراتر از، دور تر، بعد از
reluctance (n)	Nader finally agreed, but with reluctance.	نادر سرانجام موافقت کرد، اما با اکراه.	بی‌میلی، اکراه
reluctant (adj)	For a moment, he felt almost reluctant to leave. She was curiously reluctant to talk about the experience. = unwilling	برای یک لحظه، او تقریباً تمایلی برای رفتن نداشت. او به صورت عجیبی بی‌میل بود که راجع به [آن] تجربه صحبت کند.	بی‌میل
audience (n)	The audience began clapping and cheering. The show attracts a regular audience of about 20 million.	تماشاگران شروع به کف زدن و تشویق کردند. [این] نمایش به صورت عادی تقریباً ۲۰ میلیون بیننده را جذب می‌کند.	تماشاگر، بیننده
silk (n)	He was wearing a suit made from pure silk.	کت و شلواری که از ابریشم خالص درست شده بود را پوشیده بود.	ابریشم
silky (adj)	Her skirt and jacket were made of smooth, silky fabric	جنس دامن و کتتش از پارچه ابریشمی نرم بود.	ابریشمی، نرم
client (n)	This is an important client and we do not want to lose her We are very keen to keep our existing clients happy. = customer	این به مشتری مهمه و نمی‌خوایم از دستش بدمیم ما خیلی مشتاق هستیم که مشتری‌های فعلی‌مان را شاد نگه داریم.	مشتری، ارباب رجوع
exonerate (v)	The police report exonerated Ali from all charges of corruption He was totally exonerated of any blame.	گزارش پلیس علی را از همه اتهامات فساد تبرئه کرد او به صورت کامل از هر تقصیری تبرئه شد.	تبرئه کردن

trouser (v)	They expect to trouser close to £35m from TV revenue alone آن‌ها انتظار دارند که نزدیک به ۳۵ میلیون پوند فقط از درآمد تلویزیونی به جیب بزنند	به جیب زدن
trousers (n)	His trousers were too short. شلوار او خیلی کوتاه بود. She was wearing dark blue pants and a white sweater. بود. یک عرق‌گیر سفید پوشیده بود. = pants	شلوار
aspect (n)	Dealing with people is the most important aspect of my work. با آدم‌ها سروکار داشتن مهمترین جنبه کار منه. The storm outside gave the room a sinister aspect طوفان بیرون، منظر شیطانی و منحوس به اتاق داد	جنبه، منظر، سیما
describe (v)	The police asked her to describe the man. پلیس از او خواست که [آن] مرد را توصیف کند. It's difficult to describe how I feel. سخت است که حس و حال را شرح بدهم.	توصیف کردن، شرح دادن
description (n)	To do this, study the application form carefully as well as the job description. برای انجام این کار، [این] فرم درخواست را مانند شرح شغل، با دقت مطالعه کنید.	توصیف، شرح
colleague (n)	Aziz went out for a drink with his workmates. عزیز با همکارانش بیرون رفت تا یک نوشیدنی [بخورن]. = co-worker, workmate	همکار
fan (v)	He fanned himself with a newspaper to cool down. او خودش را با یک روزنامه باد زد تا خنک شود. Ali's reluctance to answer Mina's questions fanned her curiosity. بی میلی علی برای پاسخ دادن به سوالات مینا، کنجکاری او (مینا) را قوی‌تر کرد.	باد زدن، قوی‌تر کردن
fan (n)	Sahba is a big fan of Lionel Messi. صهبا طرفدار متعصب (پر و پا قرص) لیونل مسی است. She cooled herself with a fan. او خودش را با یک باد بزن خنک کرد.	پنکه، باد بزن، طرفدار
sail (v)	We're taking 2 months off to sail the Caribbean. ما ۲ ماه مرخصی میگیریم تا به دریای کارائیب سفر کنیم. Babak sailed the ship safely through the narrow passage. بابک به صورت ایمن کشتی را از طریق گذرگاه باریک عبور داد.	سفر دریایی داشتن، کشتیرانی کردن
sail (n)	The following week the Sahar set sail for Jamaica. هفته بعد سحر به جامائیکا سفر دریایی خواهد داشت. We saw a ship with white sails ما یک کشتی با بادبان‌های سفید دیدیم.	بادبان، سفر دریایی
sailing (n)	Bahram has invited us to go sailing this weekend. این آخر هفته، بهرام ما را به کشتیرانی دعوت کرده است. What time is the next sailing? سفر دریایی بعدی چه زمانی خواهد بود؟ (کشتی بعدی کی میره؟)	کشتیرانی، سفر دریایی
sailor (n)	We were both experienced sailors. هر دوی ما دریانوردان با تجربه‌ای بودیم.	دریانورد
tremendous (adj)	Sales have been tremendous so far this year. امسال، فروش تا به اینجا عالی بوده است. She's got a tremendous voice, hasn't she? صدای شگرف و عالی‌ای داره، مگه نه؟	عظیم، شگرف و عالی
wet (v)	He wet the towel and washed Tom's face. او حوله را خیس کرد و صورت تام را شست.	خیس کردن
wet (adj)	There's more wet weather on the way. آب و هوای بارانی بیشتری در راه است. I've washed your shirt but it's still wet. پیراهنت را شستم اما هنوز خیس است.	خیس، بارانی
delicate (adj)	We should talk - it's a delicate matter. باید [راجع بش] صحبت کنیم، موضوع حساسیه. The sun can easily damage a child's delicate skin. خورشید میتونه براحتی به پوست حساس بچه آسیب بزنه	حساس، ظریف، خوش طعم
eventuate (v)	Our business eventuated in a failure. کسب و کار ما، به شکست انجامید (منتهی شد).	منتهی شدن
eventual (adj)	Sweden were the eventual winners of the tournament. سوئدی‌ها برندگان نهایی این مسابقات بودند. = final, terminal, ultimate (adj)	نهایی، پایانی
eventually (adv)	Eventually, she got a job and moved to London. نهایتاً او به شغل پیدا کرد و به لندن رفت.	نهایتاً
potato (n)	Will you peel the potatoes for me? این سیب‌زمینی‌ها را برایم پوست می‌کنی؟	سیب زمینی
budget (v)	We've budgeted for a new car next year. ما برای به ماشین جدید در سال بعد، بودجه اختصاص داده‌ایم.	بودجه اختصاص دادن
budget (n)	The work was finished on time and within budget. کار به موقع و با همان بودجه، تمام شد.	بودجه
budget (adj)	I got a budget flight at the last minute. به پرواز ارزان در دقیقه آخر گرفتم.	ارزان
childcare (n)	People earning low wages will find it difficult to pay for childcare. افرادی که حقوق پایین دارند برایشان سخت است [که] بابت مراقبت از کودک پول پرداخت کنند.	مراقبت از کودک
universe (n)	The idea of a parallel universe is hard to grasp. درک کردن ایده جهان موازی، سخت.	جهان، عالم
universal (adj)	Albert wanted to introduce a universal health care system. آلبرت میخواست که یک سیستم مراقبت‌های بهداشتی جهانی معرفی کنه.	جهانی، همگانی
artificial (adj)	Ice cream often has artificial flavours in it. بستی اغلب، طعم‌های مصنوعی دارد. The patient was kept alive by the artificial heart for nearly two months. [آن] بیمار با قلب مصنوعی برای نزدیک به دو ماه زنده نگه داشته شد. = man-made	ساخته دست بشر، انسانی، مصنوعی
govern (v)	The colony was governed directly from Paris. [آن] مستعمره مستقیم از پاریس حکمرانی و اداره میشد. The universe is governed by the laws of physics. جهان با قوانین فیزیک اداره میشه.	حکومت / اداره کردن
governor (n)	She has officially launched her campaign to become state governor. او رسماً کمپینش را برای تبدیل شدن به فرماندار ایالتی، راه انداخته است.	فرماندار، رئیس
ice (n)	Would you like some ice in your drink? کمی یخ داخل نوشیدنی‌ات می‌خواهی؟ (یخ بندهام توی نوشیدنی‌ت؟)	یخ
icy (adj)	The bath water was icy cold. آب حمام، خیلی سرد بود. (مثل یخ بود)	یخی، خنک
ice cream (n)	He wants to walk in the rain and go for ice cream. او میخواهد که در باران راه برود و بستنی بخورد.	بستنی

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- Robert's new job sounds very nice - I'm ..... of him.  
1) rigid                      2) dense                      3) brilliant                      4) envious
- 2- I was walking out to my car when this guy tried to ..... me.  
1) mug                      2) matter                      3) whisper                      4) occupy
- 3- The important thing in life is to have a great aim, and the determination to ..... it.  
1) slave                      2) attain                      3) allege                      4) assume
- 4- It never ceases to ..... me how he can talk for so long without ever saying anything interesting.  
1) ascribe                      2) falter                      3) amaze                      4) tackle
- 5- I don't wish to be ....., but I have another appointment in five minutes.  
1) reverse                      2) rude                      3) logical                      4) equal
- 6- Just by ....., I met my old school-mate again fifty years later.  
1) skull                      2) proponent                      3) entitlement                      4) coincidence
- 7- Parents sometimes find it difficult to ..... with their teenage children.  
1) communicate                      2) survey                      3) fog                      4) gossip
- 8- My ..... gave me no help when I started my new job - I was just left to sink or swim.  
1) aroma                      2) axe                      3) departure                      4) employer
- 9- When the ..... flowers are contrasted with natural ones, you can hardly tell the difference.  
1) pocket                      2) frugal                      3) artificial                      4) spare
- 10- This research might provide an important ..... about how cancer develops.  
1) spouse                      2) misery                      3) stone                      4) clue

## ۱. گزینه «۴» آسان

« کار جدید رابرت بسیار خوب به نظر می رسد - بهش حسودی می کنم »  
 (۱) rigid: سفت و سخت، جدی (۲) dense: چگال، انبوه (۳) brilliant: درخشان، باهوش (۴) envious: حسود، حسادت آمیز

## ۲. گزینه «۱» آسان

« وقتی این مرد سعی داشت مرا خفت کند، داشتیم به سمت اتومبیلیم می رفتیم. »  
 (۱) mug: خفت کردن، ادا و اصول درآوردن (۲) matter: مهم بودن (۳) whisper: پیچ کردن (۴) occupy: اشغال / تصرف کردن

## ۳. گزینه «۲» آسان

« نکته مهم در زندگی، داشتن یک هدف عالی و عزم نائل شدن به آن [هدف] است. »  
 (۱) slave: غلامی کردن، سخت کار کردن (۲) attain: دست یافتن، نائل شدن (۳) allege: ادعا کردن (۴) assume: فرض کردن

## ۴. گزینه «۳» متوسط

« همیشه مرا شگفت زده می کند (هنوز هم برایم جالب و عجیب است) که چگونه او می تواند تا مدت طولانی بدون اینکه هیچ چیز جالبی بگوید، صحبت کند. »

(۱) ascribe: نسبت دادن (۲) falter: لکنت زبان پیدا کردن، ضعیف شدن  
 (۳) amaze: غافل گیر کردن، شگفت زده کردن (۴) tackle: از عهده برآمدن، گلاویز شدن، صحبت کردن

## ۵. گزینه «۲» آسان

« نمیخواهم بی ادبی کنم، اما پنج دقیقه دیگر قرار ملاقات دیگری دارم. »  
 (۱) reverse: وارونه (۲) rude: بی ادب، گستاخانه (۳) logical: منطقی، عقلانی، گویا (۴) equal: برابر، مساوی

## ۶. گزینه «۴» آسان

« به طور خیلی تصادفی، بعد از پنجاه سال، دوباره هم مدرسه ای قدیمی ام رو دیدم. »  
 (۱) skull: جمجمه (۲) proponent: حامی (۳) entitlement: حق، حق و حقوق (۴) coincidence: تهاهم، تصادف، انطباق

## ۷. گزینه «۱» آسان

« والدین بعضی اوقات به سختی با فرزندان نوجوان خود، ارتباط برقرار می کنند. »  
 (۱) communicate: ارتباط برقرار کردن، بیان کردن (۲) survey: نظرسنجی کردن، بررسی کردن  
 (۳) fog: تیره کردن، تار شدن (شیشه) (۴) gossip: سخن چینی کردن، شایعه درست کردن

## ۸. گزینه «۴» آسان

« وقتی کار جدیدم را شروع کردم، کارفرمای من بهم کمک نکرد - فقط مانده بودم که غرق شوم یا شنا کنم. (خودم باید گلیم خودم رو از آب میکشیدم بیرون) »

(۱) aroma: رایحه، بوی خوش (۲) axe: تبر، تیشه (۳) departure: عزیمت (۴) employer: کارفرما

## ۹. گزینه «۳» آسان

« وقتی گل های مصنوعی با [گل های] طبیعی مقایسه می شوند، بسختی می توانید تفاوت [آن ها را] تشخیص دهید »  
 (۱) pocket: جیبی، کوچک (۲) frugal: صرفه جو، ساده  
 (۳) artificial: مصنوعی، ساخته دست بشر، انسانی (۴) spare: یدکی، اضافی

## ۱۰. گزینه «۴» آسان

« این تحقیق ممکن است سرنخ مهمی در مورد پیشرفت سرطان ارائه دهد. »  
 (۱) spouse: همسر (۲) misery: بدبختی (۳) stone: سنگ (۴) clue: سر نخ

precede (v)	The first chapter was preceded by a brief biography of the author. فصل اول، با بیوگرافی خلاصه‌ای از نویسنده شروع می‌شد. A planning session at 11:30 will precede the lunch. به جلسه برنامه‌ریزی در ساعت ۱۱:۳۰، قبل از ناهار اتفاق می‌فتد (برگزار میشه)	مقدم بودن، زودتر اتفاق افتادن
precedent (n)	There are several legal precedents for this. چندین اقدام قانونی برای این [مورد] وجود دارد. There is no precedent for a disaster of this scale. هیچ نمونه‌ای برای فاجعه‌ای با این مقیاس وجود ندارد	اقدام، نمونه، سابقه
legal (adj)	She threatened to take legal action against the hospital. او تهدید به اقدام قانونی علیه بیمارستان کرد. illegal = غیرقانونی	قانونی، شرعی
wire (v)	The CD player had been wired up to the car's cigarette lighter. دستگاه پخش سی‌دی، به فندک اتومبیل متصل شده بود = wire up	سیم کشی کردن
wire (n)	Don't touch that wire. It's live. به اون سیم دست نزن! برق دارد.	سیم
session (n)	question-and-answer sessions جلسات پرسش و پاسخ. the first televised session of parliament اولین جلسه پارلمان که در تلویزیون پخش شده	جلسه
ruin (v)	That one mistake ruined his chances of getting the job آن به اشتباه، شانس‌های گرفتن [آن] شغل را از بین برد	نابود کردن
ruin (n)	The earthquake left the town in ruins. زمین‌لرزه، در شهر ویرانی به جا گذاشت.	ویرانی، نابودی
altruism (n)	I was torn between altruism and self-interest. بین نوع‌دوستی و علاقه به نفس، پاره شدم (دو راهی بدی بود) Politicians are not necessarily motivated by pure altruism. سیاستمدارها لزوماً فقط با بشردوستی و نوع‌دوستی، با انگیزه نمیشن (یعنی باید پای چیزی دیگه مثل پول و مقام هم وسط باشه)	نوع‌دوستی، بشر دوستی
flexibility (n)	Employees expect flexibility in the workplace. کارمندان در محل کار، انتظار انعطاف‌پذیری دارند.	انعطاف پذیری
flexible (adj)	We need a more flexible approach to education. ما به رویکرد منعطف‌تری برای آموزش نیاز داریم.	انعطاف پذیر
wordy (adj)	This article is too wordy, it needs revision. این مقاله خیلی پر لغته، به اصلاح نیاز دارد. It is far too wordy and vague, but here is my summary خیلی زیاد لغت دارد و مبهم است، اما این خلاصه منه.	پر لغت، شامل لغات زیاد
possess (v)	Different workers possess different skills. کارکنان مختلف، مهارت‌های متفاوتی دارند. Neither of them possessed a credit card. هیچکدام از آن‌ها، کارت اعتباری نداشتند.	دارا بودن، در تصرف داشتن
possession (n)	This is just one of the treasures in their possession. این فقط یکی از گنجینه‌های دارایی آن‌هاست. The team was struggling to retain possession of the ball. تیم داشت سعی می‌کرد مالکیت توپ را نگه دارد	تصرف، مالکیت، دارایی
surplus (adj, n)	Wheat was in surplus that year. در آن سال، گندم اضافی بود. Surplus cash can be invested. پول نقد اضافی، می‌تواند سرمایه‌گذاری شود.	مازاد، اضافه
esteem (v)	The Church teaches people to esteem others more than themselves. کلیسا به مردم یاد میدهد دیگران را بیشتر از خودشان محترم بشمارند. This rose is esteemed among people for its scent. این رُز، به خاطر بویش در بین مردم، عزیز شمرده می‌شود	محترم شمردن، عزیز داشتن
esteem (n)	Please accept the small gift we enclose as a mark of our esteem. لطفاً [این] کادوی کوچک که ما به نشانه احترام تقدیم می‌کنیم را بپذیرید. Over the years, he has earned our affection and esteem در طول سال‌ها او محبت و احترام ما را بدست آورده	احترام
wheat (n)	This machine crushes wheat grain to make flour. این ماشین دانه‌های گندم را له می‌کند تا آرد درست کند.	گندم
degenerate (v)	The conference degenerated into a complete fiasco. کنفرانس، تبدیل به یک فاجعه محض شد. Her health degenerated quickly. سلامتی او، به سرعت رو به انحطاط گذاشت. The march degenerated into a riot. راهپیمایی رو به انحطاط گذاشت و تبدیل به شورش شد.	بدتر شدن، رو به انحطاط گذاشتن
degenerate (adj, n)	Why are we idiots and moral degenerates? چرا ما احمق و مفسدان اخلاقی هستیم؟ Will too much freedom make them degenerate? آیا آزادی خیلی زیاد، آن‌ها را منحط و فاسد خواهد کرد؟	منحط، فاسد (از نظر اخلاقی)
parliament (n)	The issue was debated in Parliament. [این] مسئله در پارلمان بحث شد.	پارلمان، مجلس
chop (v)	Can you chop (up) some carrots for me? میتونی چندتا هویج برام ریز ریز کنی؟	ریز ریز کردن
chop (n)	With one chop he split the log in two. با یک ضربه، او گنده را دو نیم کرد. Six more staff got the chop last week. ۶ کارمند دیگر، هفته پیش شغل‌شان را از دست دادند	تیکه گوشت، ضربه
flour (n)	Mix the flour and sugar. آرد و شکر را مخلوط کنید.	آرد
treasure (v)	Jim treasured the pocket watch that his father had given him. جیم از ساعت جیبی‌ای که پدرش بهش داده بود، [به دقت] نگهداری کرد.	نگهداری کردن
treasure (n)	In fact he was digging for buried treasure. در حقیقت او در حال حفاری گنج دفن‌شده، بود	گنج، گنجینه
carrot (n)	We used a carrot for the snowman's nose. ما برای بینی آدم برفی، یک هویج استفاده کردیم.	هویج
march (v)	Millions of people marched against the war. میلیون‌ها آدم، علیه جنگ راهپیمایی کردند. The invading army marched on Rome. ارتش متهاجم به سمت رم حرکت کرد. (به صورت نظامی وار)	راهپیمایی کردن، نظامی وار رفتن
march (n)	The police decided not to ban the march. پلیس تصمیم گرفت که مانع راهپیمایی نشه. The general led his forces on a long march southwards. ژنرال نیروهای خودش را برای یک حرکت نظامی طولانی، به سمت جنوب رهبری کرد.	راهپیمایی، پیاده‌روی نظامی
March (n)	The theatre opened in March 2001. [این] تئاتر در ماه مارس سال ۲۰۰۱، باز شد. (افتتاح شد).	ماه مارس

steel (v)	او خودش را آماده کرد تا آن طرف را نگاه نکند. (نگاهش را ندزد)	آماده کردن
steel (n)	Steel used to be important in South Wales. knives made of stainless steel	فولاد، صنعت فولاد
long-term (adj)	It was a fairly long-term contract. She is negative about the long-term viability of the project.	طولانی مدت
resist (v)	Could you stand up to pain? The castle was built to resist attack. She can never resist buying new shoes. = <b>withstand, stand up to</b> (ولش کنی میره کفش میخره)	مقاومت کردن، ایستادگی کردن
resistance (n)	The attacks did not take place without resistance.	مقاومت، ایستادگی
resistant (adj)	Many managers are resistant to change.	مقاوم
beneath (adv, prep)	The dolphins disappeared beneath the waves. Some roofs collapsed beneath the weight of so much snow	زیر، در زیر
hiccup (v)	Reza went on laughing, hiccuping with laughter.	سکسکه کردن
hiccup (n)	Don't drink so fast - you'll get hiccups. I got the hiccups, excuse me.	سکسکه
expire (v)	players whose contracts expire this summer (به پایان می‌رسد) When does your driving licence expire? My contract runs out in March. = <b>run out</b>	منقضی شدن
patient (n)	The drug was used in the past to treat mental patients	بیمار
patient (adj)	She's very patient with young children. You'll just have to be patient and wait till I'm finished	صبور
welfare (n)	Our only concern is the children's welfare. the provision of education and welfare services Most of the people in this neighborhood are on welfare.	سعادت، رفاه، آسایش، کمک هزینه
care (v)	The only thing Hasan seems to care about is money. I care about him and hate to see him hurt like this	اهمیت دادن
care (n)	Care facilities for the elderly are inadequate. With proper care, the washing machine should last for years.	مراقبت، توجه
careful (adj)	I'll be more careful what I say in the future. Any school trip requires careful planning.	مواظب، دقیق
careless (adj)	It was careless of him to leave the door unlocked.	بی توجه، بی دقت
grain (n)	Last year's grain harvest was the biggest ever There is a grain of truth in all folklore and legend.	دانه، غله، مقدار کم
salt (v)	The meat is salted to store it through the winter	نمک زدن
salt (n)	Could you pass the salt, please?	نمک
salty (adj)	The soup had a very salty taste.	شور، نمکی
entity (n)	In the public mind they're a single entity. The two companies will combine to form a new entity. [این] دو شرکت برای تشکیل یک نهاد جدید، ترکیب خواهند شد.	نهاد، موجودیت
bid (v)	The two men ended up bidding against each other at the auction. [آن] دو مرد، علیه یکدیگر در مزایده، پیشنهاد (قیمت) می‌دادند (هر کدام سعی می‌کرد، قیمت بالاتری نسبت به دیگری بدهد)	پیشنهاد کردن
bid (n)	The highest bid was only \$200. a desperate bid to escape from his attackers	پیشنهاد (مزایده)، تلاش
squander (v)	They squandered the profits on expensive cars. The home team squandered a number of chances in the first half. = <b>waste (v)</b>	هدر دادن
comprehend (v)	She cannot comprehend the extent of the disaster. I did not fully comprehend what had happened. = <b>understand, get, figure out, find out, realize, perceive</b>	درک کردن، فهمیدن
stern (adj)	sterner penalties for drug offences Her mother appeared, looking very stern. = <b>strict, rigid</b>	سفت و سخت، جدی

construct (v)	There are plans to construct a bridge across the river. طرح‌هایی برای ساخت به پل در طول رودخانه وجود دارد. The cottage was constructed from thick, heavy timbers. [آن] کلبه از الوارهای سنگین ضخیم ساخته شد.	ساختن، ایجاد کردن
construction	a modern construction (= construct) The hotel is currently under construction. یک عمارت مدرن و پیشرفته [این] هتل در حال حاضر تحت ساخت و ساز است.	عمارت، ساخت و ساز
lessen (v)	Exercise lessens the risk of heart disease. ورزش کردن، خطر بیماری قلبی را کاهش می‌دهد. The new project will lessen the effects of car pollution. پروژه جدید تأثیرات آلودگی اتومبیل را کاهش خواهد داد. = reduce, decrease (v), diminish	کاهش یافتن، کاهش دادن
press (v)	Bella pressed her face into the pillow. پلا، صورتش را به داخل بالش، فشار داد. I'll need to press my suit. نیاز خواهم داشت که کت و شلوارم را اتو بزنم.	فشار دادن، اتو زدن
press (n)	The press does not always report the whole story. مطبوعات همیشه کل داستان را گزارش نمی‌کند. He gave the bell another press. او بار دیگر زنگ را فشار داد. Oxford University Press انتشارات دانشگاه آکسفورد	مطبوعات، فشار، پرس، انتشارات
career (n)	He realized that his acting career was over. او فهمید که حرفه بازیگری‌اش به پایان رسید. My school career was not very impressive. دوره شغلی مدرسه‌ام خیلی تحسین‌برانگیز نبود.	حرفه، شغل، دوره شغلی
autonomy (n)	Teachers are given considerable individual autonomy. به معلمان، استقلال فردی قابل توجهی داده می‌شود. = independence	خودمختاری، استقلال
autonomous (adj)	Galicia is an autonomous region of Spain. گالیسیا یک منطقه خودمختار در اسپانیا است. Teachers help children to become autonomous learners. معلمان به بچه‌ها کمک می‌کنند تا به یادگیرنده‌های مستقلی تبدیل شوند. = independent	خودمختار، مستقل
decisive (adj)	She has played a decisive role in the peace negotiations. در مذاکرات صلح، نقش تعیین‌کننده‌ای بازی کرده. The government must take decisive action on gun control. دولت باید در کنترل اسلحه، قاطعانه عمل کند. The answer was a decisive no. پاسخ، یک "نه" قاطع بود.	قاطع، قطعی، تعیین کننده
peace (n)	By the end of the century, France had made peace with Britain. با پایان قرن، فرانسه با بریتانیا صلح کرده بود. All I want is some peace and quiet. فقط آرامش و سکوت می‌خوام.	صلح، آرامش
peaceful (adj)	We had a peaceful afternoon without the children. ما بدون بچه‌ها، بعد از ظهر آرامی داشتیم. The authorities want a peaceful solution to the hostage crisis. اولیاء امور، راه حل مسالمت‌آمیزی برای بحران گروگان‌گیری می‌خواهند	صلح آمیز، آرام، مسالمت آمیز
synchronize (v)	You can use the technology to synchronise data between computers. شما می‌توانید از [این] تکنولوژی برای همگام کردن اطلاعات بین کامپیوترها استفاده کنید.	همگام کردن، همزمان شدن
erode (v)	The rocks have eroded away over time. [این] صخره‌ها در طول زمان، ساییده شده‌اند. Caves are formed by water eroding rock. غارها با ساییدن صخره توسط آب، شکل گرفته‌اند. Repeated exam failure had eroded her confidence. شکست مکرر در امتحان، اعتماد به نفسش را کاهش داده بود.	ساییده شدن، ساییدن، کاهش دادن
erosion (n)	Soil erosion was mitigated by the planting of trees. فرسایش خاک با کاشتن درختان، کاهش داده شد.	سایش، فرسایش
amenity (n)	The hotel is in the city centre, close to shops and local amenities. هتل در مرکز شهر، نزدیک مغازه‌ها و تسهیلات محلی است. Many of the houses lacked even basic amenities. خیلی از خانه‌ها حتی تسهیلات اساسی رو هم نداشتند.	تسهیل
drama (n)	It is very difficult to write good drama. خیلی سخته که نمایش خوبی بنویسی. The media loved all the drama surrounding their divorce. رسانه همه‌رویدادهای پیرامون طلاق‌شان را دوست داشت.	درام، نمایش، رویداد
dramatic (adj)	She needed a dress to help her make a dramatic entrance. به لباسی نیاز داشت تا بهش کمک کند یک ورود نمایشی داشته باشد.	نمایشی، چشمگیر
dramatically	Prices have increased dramatically in the last month. قیمت‌ها بطور چشمگیری در ماه اخیر افزایش داشته‌اند.	به طور چشمگیر
traffic (n)	There wasn't much traffic on the roads. ترافیک زیادی در جاده‌ها نبود. We were stuck in traffic and missed our flight. توی ترافیک گیر کردیم و پرواز رو از دست دادیم.	ترافیک، عبور و مرور
aggregate (v)	The scores were aggregated with the first round totals to decide the winner. برای تصمیم‌گیری در مورد برنده، امتیازات با مجموع دور اول، جمع شد.	جمع کردن / شدن
aggregate (adj)	an aggregate win over their rivals یک پیروزی جمعی بر رقبایشان an increase in the aggregate production افزایشی در تولید کلی	جمع شده، کلی
aggregate (n)	In the aggregate women outlive men by 7 or more years. در مجموع، زن‌ها ۷ سال یا بیشتر از مردان عمر می‌کنند.	جمع، مجموع
fundamental (adj)	Hard work is fundamental to success. سخت کوشی برای موفقیت، اساسی است. There is a fundamental difference between the two points of view. تفاوت بنیادی بین این دو نقطه نظر وجود دارد. = basic	پایه‌ای، بنیادی
gesture (v)	Bitu gestured towards the door. 'Get out.' بیتا به سمت در اشاره کرد. "برو بیرون".	اشاره کردن
gesture (n)	He made a rude gesture at the driver of the other car. او به راننده ماشین دیگر، حرکت زشتی انجام داد. They decided it would be a nice gesture to send Mahshid a card. تصمیم گرفتند (اینجوری فکر کردند) که حرکت خوبی [آگه] برای مهشید به کارت بفرستند.	اشاره، حرکت، ژست
pillow (n)	I'll be asleep as soon as my head hits the pillow. به محض اینکه سر رو بذارم روی بالش، خواهم خوابید.	بالش، متکا

treacherous (adj)	Her stepmother was a treacherous, selfish woman. Strong winds and loose rocks made climbing treacherous. نامادری او، یک زن خائن و خودخواه بود. بادهای تند و قوی، و سنگ‌های سست، کوه‌نوردی را خطرناک کرد.	خیانت آمیز، خائن، خطرناک
colonialism (n)	Marx never lost an opportunity to castigate colonialism. British colonialism led to the establishment of a large empire. مارکس هرگز فرصتی را برای نقد کردن استعمار، از دست نداد سیاست استعماری بریتانیا منجر به تأسیس یک امپراتوری بزرگ شد	استعمار، سیاست استعماری
colonize (v)	The area was colonised by the Vikings. Bats had colonized the ruins. [آن] منطقه توسط وایکینگ‌ها استعمار شد. خفاش‌ها در خرابه‌ها ساکن شده بودند.	استعمار کردن، ساکن شدن
colony (n)	Algeria was formerly a French colony. the American colony in Paris الجزایر سابقاً یک مستعمرهٔ فرانسه بود. اجتماع آمریکایی در پاریس	مستعمره، اجتماع
delight (v)	He is delighting audiences with his wit and humour. Reza delights in complicating everything. دارد حضار را با بذله‌گویی و شوخ‌طبعی سرگرم می‌کند. رضا از پیچیده کردن همه چیز، لذت می‌برد.	سرگرم کردن، لذت بردن
delight (n)	The kids were screaming with delight. بچه‌ها داشتند با شادی و خوشی جیغ و فریاد می‌زدند.	لذت، خوشی
delightful (adj)	It was the most delightful garden I had ever seen. دلپذیرترین باغچه‌ای بود که تا به حال دیده بودم.	دلپذیر
cancer (n)	A lot of cancers can now be treated successfully. خیلی از سرطان‌ها بطور موفقیت آمیزی میتونن درمان بشن.	سرطان
visit (v)	I was really pleased that they came to visit me. Which cities did you visit in Spain? واقعاً خوشحال شدم که آن‌ها آمدند و بهم سر زدند. در اسپانیا، از کدام شهرها دیدن کردی؟	ملاقات کردن، سر زدن
visit (n)	Is this your first visit to New York? آیا این اولین بازدیدت از نیویورک هست؟ (اولین باره که می‌ای نیویورک؟)	بازدید، دیدار
doll (n)	This doll is fashioned from a piece of wood. این عروسک از یک تیکه چوب درست می‌شود.	عروسک
transfer (v)	The patient was transferred to another hospital. The film studio is transferring to Hollywood. The old president is preparing to transfer power to his son. بیمار به بیمارستان دیگری منتقل شد. استودیوی فیلم‌برداری، دارد به هالیوود انتقال داده می‌شود. رئیس‌جمهور پیر، دارد آماده می‌شود تا قدرت را به پسرش واگذار کند	انتقال دادن، منتقل شدن، واگذار کردن
transfer (n)	It was the first goal he had scored since his transfer from Chelsea. از زمان انتقالش از چلسی، [آن گل] اولین گلی بود که او به ثمر رسانده بود.	انتقال، واگذاری
astute (adj)	It was an astute move to sell the shares then. = ingenious, clever, smart, intelligent حرکت زیرکانه‌ای بود که سهام را آن موقع بفروشی.	باهوش، مبتکرانه، زیرکانه
phrase (v)	Pooya tried to think how to phrase the question. پویا سعی کرد فکر کند که چطور [آن] سوال را تعبیر کند.	تعبیر کردن
phrase (n)	Shakespeare's plays are full of well-known phrases نمایش‌های شکسپیر پر از عبارتهای شناخته شده است	عبارت، اصطلاح
apprentice (n)	Helia works in the hairdresser's as an apprentice. هلیا در آرایشگاه، به عنوان یک کارآموز کار می‌کند.	کارآموز
leisure (n)	Most people now enjoy shorter working hours and more leisure time. بیشتر مردم اکنون از ساعات کاری کوتاه‌تر و اوقات فراغت بیشتر، بهره می‌برند.	فراغت
define (v)	The duties of the post are difficult to define. It is difficult to define what makes him popular. تعریف وظایف [این] پست و سخت است. مشخص کردن اینکه چه چیزی او را محبوب می‌کند، سخت است.	تعریف کردن، مشخص کردن
definition (n)	There are many definitions of the word 'feminism'. تعاریف زیادی برای کلمه "فمینیسم" وجود دارد.	تعریف
empire (n)	His empire began to decline in the late 18th century. امپراتوری‌اش در اواخر قرن ۱۸ شروع به نزول کرد.	امپراتوری
allergy (n)	Hair and feathers can cause allergies. مو و پر، میتونن باعث حساسیت بشن.	آلرژی، حساسیت
fortify (v)	They fortified the area against attack. A good breakfast will fortify you for the day's work. = strengthen, reinforce آن‌ها منطقه را در برابر حمله، تقویت و مستحکم کردند. یک صبحانه خوب، تو را برای کار روز، تقویت می‌کند.	مستحکم کردن، تقویت کردن
hug (v)	She sat in the chair, hugging her knees. George went to his daughter and hugged her tightly. او روی صندلی نشست، در حالی که زانوهایش را بغل کرده بود. جورج به سمت دخترش رفت و محکم بغلش کرد.	بغل کردن
hug (n)	Nesta greeted the visitors with hugs and kisses. نستا با آغوش و بوسه، به بازدید کنندگان خوشامد گفت.	بغل، آغوش
feather (n)	The little girl was as light as a feather. [آن] دختر کوچک، مثل پر سبک بود.	پر
beneficial (adj)	They finally came to a mutually beneficial agreement. Cycling is highly beneficial to health and the environment. = useful, instrumental, advantageous آن‌ها سرانجام به توافق سودمند دوجانبه رسیدند دوچرخه‌سواری برای سلامت و محیط زیست بسیار مفید است.	سودمند، مفید
benefactor (n)	An anonymous benefactor donated \$2 million. The equipment was funded by benefactors of the hospital. یک نیکوکار ناشناس ۲ میلیون دلار اهدا کرد. بودجه [این] تجهیزات توسط خیرین بیمارستان تأمین شد	خیرخواه، نیکوکار
melt (v)	It was warmer now, and the snow was beginning to melt. Melt the butter in a saucepan. His anger slowly melted. اکنون گرم‌تر بود و برف داشت شروع به ذوب شدن می‌کرد. کره را در یک ماهی‌تابه، ذوب کن. عصبانیت او، به آرامی از بین رفت.	ذوب کردن، ذوب شدن، از بین رفتن

vogue (n)	Short skirts are very much in vogue just now. These kinds of movies are currently out of vogue. = fashion (n)	دامن‌های کوتاه الان خیلی مد هستند. این نوع فیلم‌ها در حال حاضر، رواج ندارند.	رواج، مُد، رسم معمول
fool (v)	Don't be fooled by appearances.	فربیب ظواهر را نخور (ظاهریین نباش)	فربیب دادن
fool (n)	He told me he was an actor and I was fool enough to believe him. = idiot	او بهم گفت که بازیگره و من انقدر احمق بودم که باورش کنم.	احمق، آدم نادان
fool (adj)	What did you say a fool thing like that for? You're fool to worry so much about your hair. = silly, unwise, stupid, foolish	همچون چیز احمقانه‌ای را برای چه گفتی؟ احمق هستی که خیلی زیاد نگران موهایت هستی.	احمق، احمقانه
impure (adj)	In some religions, pork is considered impure.	در برخی مذاهب گوشت خوک، ناپاک در نظر گرفته میشه.	ناخالص، ناپاک
storm (v)	An angry crowd stormed the embassy. 'What difference does it make?' she stormed.	یک جمعیت خشمگین، به سفارت یورش برد. او فریاد زد: "چه فرقی می‌کند؟"	یورش بردن، فریاد زدن
storm (n)	A few minutes later the storm broke.	چند دقیقه بعد، طوفان شروع شد.	طوفان
annihilate (v)	Tyson annihilated his opponent in the first round. One of these bombs could annihilate a city the size of Tehran. = destroy, ruin (v), devastate	تایسون حریفش را در راند اول، نابود کرد. یکی از این بمب‌ها میتونه شهری به اندازه تهران را ویران کند.	نابود کردن، ویران کردن
extinct (adj)	The red squirrel is in danger of becoming extinct in England Dinosaurs have been extinct for millions of years.	در انگلستان سنجاق‌قرمز در خطر منقرض شدن دایناسورها برای میلیون‌ها سال است که منقرض شده‌اند.	منقرض شده، از بین رفته
extinction (n)	Exactly what caused the extinction of the dinosaurs?	دقیقاً چه چیزی باعث انقراض دایناسورها شد؟	انقراض
prominent (adj)	The statue was in a prominent position outside the railway station. She played a prominent role in the early years of the party.	مجسمه در جایگاه برجسته‌ای بیرون ایستگاه راه‌آهن بود نقش مهمی در سال‌های اولیه حزب، بازی کرد.	برجسته، والا، مهم
mere (adj)	She lost the election by a mere 20 votes. The mere fact that the talks are continuing is a positive sign. این حقیقت محض که گفتگوها دارن ادامه می‌یابند، علامت مثبتی است.	او انتخابات را فقط با ۲۰ رأی باخت.	صرف، محض
mere (n)	We used to go boating on that mere. = lake	ما عادت داشتیم که در آن دریاچه قایق‌سواری کنیم.	دریاچه
merely (adv)	I'm merely stating what everybody knows anyway. He's merely a boy - you can't expect him to understand. = only, just	من فقط دارم چیزی را می‌گویم که همه می‌دانند. او صرفاً به پسریچه است - نمیتونی ازش توقع داشته باشی که درک کنه.	صرفاً، فقط
congenial (adj)	The department provides a congenial atmosphere for research. [این] دپارتمان، جو دوستانه‌ای برای تحقیق فراهم می‌آورد. a situation that was congenial to the expression of opinions	وضعیتی که برای بیان نظرات مناسب بود	دوستانه، مناسب
border (v)	the countries bordering the Baltic The large garden is bordered by a stream.	کشورهای هم‌مرز با دریای بالتیک باغچه بزرگی که توسط یک نهر، حاشیه‌گذاری می‌شود.	هم مرز بودن، حاشیه گذاشتن
border (n)	To cross the border, you will need a valid passport. She drew a decorative border around the picture.	برای عبور از مرز، به یک گذرنامه معتبر احتیاج دارید او یک حاشیه تزئینی را در اطراف تصویر کشید.	مرز، حاشیه
sector (n)	The largest growth has been in the service sector. Berlin was divided into four sectors after the war.	بیشترین رشد در بخش خدمات بوده است. پس از جنگ، برلین به چهار بخش تقسیم شد.	بخش، ناحیه
tumour (n)	He has a malignant brain tumour.	او یک تومور مغزی بدخیم دارد.	تومور، غده
jerk (v)	Ali jerked his head to indicate that they should move on Mark jerked the phone away from the girl. Suddenly, he jerked back in his chair.	علی برای نشان دادن اینکه آن‌ها باید به حرکت ادامه بدهند، سرش را سریع تکان داد مارک، تلفن را از دست دختر کشید. ناگهان، او به صندلی‌اش برگشت.	سریع تکان دادن، ناگهان حرکت کردن، کشیدن
jerk (n)	Ali gave a jerk of his head, indicating that we should follow him He was acting like a complete jerk.	علی سرشو تکان داد تا نشون بده که باید دنبالش بریم او داشت مثل به احمق به تمام معنا، رفتار می‌کرد.	احمق، حرکت سریع
obligation (n)	America's obligation to its allies We are under a legal obligation to educate our children.	تکلیف و تعهد آمریکا نسبت به متحدانش. تحت به التزام قانونی برای تعلیم دادن فرزندانمان هستیم.	التزام، تکلیف
deplore (v)	Like everyone else, I deplore this killing. We deplore all use of violence and provocation. Ali issued a statement deploring the action of some members	مثل بقیه، این کشتار را محکوم می‌کنم. ما به هر نوع استفاده از خشونت و فتنه انگیزی اعتراض می‌کنیم. علی بیانه‌ای صادر کرد که عملکرد بعضی از اعضا را محکوم می‌کرد	به صورت عمومی اعتراض کردن، محکوم کردن، کوبیدن
deplorable (adj)	The prisoners were held in deplorable conditions. We tried to forget the whole deplorable episode.	زندانی‌ها در شرایط بسیار بدی نگاه‌داری می‌شدند. ما سعی کردیم که کل [آن] قسمت رقت‌انگیز را فراموش کنیم	رقت‌انگیز، بسیار بد
husband (n)	Have you met my husband Rayan?	آیا با شوهر من، رایان، ملاقات کرده‌ای؟	شوهر
worm (n)	birds looking for worms	پرندگانی به دنبال کرم‌ها	کرم

dissent (v)	There were a few dissenting voices, but the vast majority supported the plan. چند صدای مخالف وجود داشت، اما اکثریت قریب به اتفاق از این طرح حمایت کردند.	مخالف بودن
dissent (n)	There are many ways of expressing dissent. راه‌هایی زیادی برای بیان مخالفت وجود دارد.	مخالفت
soil (n)	The soil near the river is rich and deep. خاک نزدیک رودخانه، غنی و عمیق است.	خاک، زمین
compensate (v)	Nothing can compensate for the death of a loved one. هیچ چیزی نمیتونه مرگ یک عزیز را جبران کنه. The firm compensates workers for their loss of earnings. شرکت به کارکنان به خاطر از دست دادن درآمدهایشان، غرامت می‌دهد.	جبران کردن، غرامت دادن
compensation (n)	They were given 30 days' pay as compensation. به آنها [حقوق] ۳۰ روز به عنوان غرامت پرداخت شد.	غرامت، جبران
compensatory	He received a compensatory payment of \$20000. او مبلغ ۲۰ هزار دلار پرداخت جبرانی، دریافت کرد.	جبران کننده
leading (adj)	Naser played a leading part in the negotiations. ناصر مهمترین نقش را در مذاکرات داشت. Leading experts were brought to the scene of the crime برجسته‌ترین کارشناسان به صحنه جرم آورده شدند.	پیشواز، مهمترین، برجسته ترین
announce (v)	They haven't formally announced their engagement yet. آن‌ها هنوز رسماً نامزدی‌شان را علنی نکرده‌اند. 'I'm not going to their party,' Maggie announced. "قصد ندارم به جشن آن‌ها بروم" مگی خبر داد. They announced that the flight would be delayed. آن‌ها اعلام کردند که پرواز تاخیر خواهد داشت.	علنی / اعلام کردن، خبر دادن
announcement (n)	He made the announcement at a news conference. [آن] اطلاعیه را در یک کنفرانس خبری داد. a wedding announcement in the local paper یک آگهی عروسی در روزنامه محلی	اطلاعیه، اعلان، آگهی
cumulative (adj)	This drug has a cumulative effect. این دارو اثر تجمعی دارد. Depression is often caused by the cumulative effects of stress and overwork. افسردگی اغلب به خاطر اثرات جمع‌شونده استرس و کار اضافی، رخ می‌دهد.	جمع شونده، تجمعی
horror (n)	I stared in horror at his bloody mouth. با وحشت، به دهان خونین او زل زدم.	وحشت، ترس
horrify (v)	It horrified her to think that Nima had killed someone. فکر کردن به اینکه نیمان به نفر را کشته بود، او را ترساند. = frighten, scare, terrify	ترساندن، وحشت زده کردن
horrific (adj)	He lost his legs in a horrific car crash. او پاهایش را در یک تصادف مخوف ماشین، از دست داد. It was a horrific experience. We really thought we were going to die تجربه ناگواری بود. ما واقعاً فکر کردیم که قراره بمیریم. = horrifying	ناگوار، مخوف
suit (n)	She wore a black suit for the interview. او برای مصاحبه، یک کت و شلوار مشکی پوشید. Johnson has filed suit against her. جانسون علیه او یک دادخواست تنظیم کرده است. (از او شکایت کرده)	کت و شلوار، دادخواست
overlap (v)	The study of sociology overlaps with the study of economics. مطالعه جامعه‌شناسی با مطالعه اقتصاد، همپوشانی دارد. The second phase of development overlaps the first. فاز دوم توسعه با فاز اول همپوشانی دارد.	همپوشانی داشتن، روی هم افتادن
overlap (n)	There is considerable overlap between the girls' and boys' test results. همپوشانی قابل توجهی بین نتایج آزمون دختران و پسران وجود دارد.	همپوشانی
ceasefire (n)	They have called a temporary ceasefire in the region. آن‌ها آتش‌بس موقتی در منطقه برقرار کرده‌اند. a ceasefire between the government and the rebels یک آتش‌بس بین دولت و شورشی‌ها.	آتش بس
insult (v)	They insult us by ignoring our complaints. آن‌ها با نادیده گرفتن شکایات ما، به ما توهین می‌کنند.	توهین کردن
insult (n)	Their offer was so low I took it as an insult. پیشنهاد آن‌ها خیلی پایین بود، بعنوان به توهین قلمدادش کردم.	توهین
shine (v)	The moon shone brightly in the sky. ماه به صورت روشن، در آسمان تابید. The sun was shining. خورشید داشت می‌درخشید.	درخشیدن، تابیدن
shine (n)	Lily's dark hair seemed to have lost its shine. به نظر می‌آمد موی تیره لیلی، درخششش را از دست داده است.	درخشش، تابش
mayor (n)	He became the first directly elected mayor of London. تبدیل به اولین شهردار لندن شد که مستقیماً [در انتخابات] انتخاب شده بود.	شهردار
elaborate (v)	This approach is elaborated in Chapter 5. این رویکرد، در فصل ۵ با جزئیات شرح داده می‌شود. He said he knows, but refused to elaborate any further گفت میدونه اما از دادن جزئیات بیشتر اجتناب کرد.	با جزئیات شرح دادن
elaborate (adj)	Nick examined the elaborate carvings on the tomb. نیک، کنده‌کاری‌های باجزئیات روی مقبره را بررسی کرد. The plans looked very elaborate. طرح‌ها خیلی پیچیده به نظر آمدند. She had prepared a very elaborate meal. او یک وعده غذایی عالی آماده کرده بود. This elaborate deception fooled his family for ages. این فریب‌کاری استادانه ساخته شده، برای سالها خانواده او را فریب داد.	با جزئیات، پیچیده، استادانه درست‌شده
scent (n)	The air was filled with the scent of wild flowers. بوی گل‌های وحشی در هوا پر شد. She dabbed some scent on her neck. او مقداری عطر، روی گردنش زد.	بو، رایحه، عطر
poetry (n)	He reads a lot of poetry. او زیاد شعر می‌خواند. Milad began his speech with a few lines of poetry. میلاد سخنرانی‌اش را با چند خط شعر، شروع کرد.	شاعری، شعر
poet (n)	These river banks have inspired poets for many years. این سواحل رودخانه، برای سالهای زیادی الهام‌بخش شاعران بوده است.	شاعر
artefact (n)	All students will benefit from the study of primary sources and genuine artifacts from the past. همه دانش‌آموزان از مطالعه منابع اولیه و آثار واقعی گذشته، بهره خواهند برد.	مصنوع، محصول مصنوعی

require (v)	Kamal's broken leg will probably require surgery. You are required by law to wear a seat belt.	پای شکسته کامال، احتمالاً نیازمند جراحی خواهد بود. طبق قانون، لازمه که (موظف هستید که) یک کمربند ایمنی ببندید.	نیاز داشتن، لازم بودن
requirement	The refugees' main requirements are food and shelter.	نیازهای اصلی و عمده پناهندگان، غذا و سرپناه است.	نیاز، الزام
circumstance (n)	Prisoners can only leave their cells under certain circumstances. I felt that circumstances were conspiring against me.	زندانی‌ها فقط تحت شرایط خاصی می‌توانند سلول‌هایشان را ترک کنند. احساس کردم که شرایط داشت علیه من، توطئه می‌چید.	شرایط
greatness (n)	He promised to restore France to its former greatness.	قول داد که فرانسه را به عظمت قبلی‌اش بازگرداند.	بزرگی، عظمت
great (adj)	The temptation was too great to resist. You look great in that dress.	وسوسه برای مقاومت کردن خیلی بزرگ بود (نمیشد در برابرش مقاومت کرد). در آن لباس، خیلی عالی به نظر می‌رسی.	عالی، بزرگ
cajole (v)	She cajoled them to say what they really thought. We do our best to cajole rich countries into helping.	آن‌ها را راضی کرد تا چیزی که واقعاً فکر می‌کردند را بگویند. ما بهترین تلاشم را می‌کنیم تا کشورهای ثروتمند را برای کمک کردن قانع کنیم.	راضی کردن، قانع کردن
tolerate (v)	This sort of behaviour will not be tolerated. I don't know how you tolerate that noise.	این نوع رفتار، تحمل نخواهد شد. من نمی‌دانم که چطور آن صدا را تحمل می‌کنی (چجوری باهاش کنار می‌آی؟)	تحمل/مدار کردن
tolerance (n)	He proved his high tolerance for pain.	او تحمل بالایش در برابر درد را ثابت کرد.	تحمل، بردباری
tolerant (adj)	Luckily, my parents were tolerant of my choice of music. He has a very tolerant attitude towards other religions.	خوشبختانه، والدین من نسبت به انتخاب موسیقی‌ام، پذیرنده بودند. در برابر دیگر مذاهب نگرش پذیرنده و تحمل‌کننده‌ای دارد.	پذیرنده، بردبار، تحمل‌کننده
foolish (adj)	I was young and foolish at the time. = silly, unwise, stupid, fool	آن موقع من جوان و احمق بودم.	احمق، احمقانه
prosper (v)	Businesses across the state are prospering. As families prosper, consumer demand for meat increases	کسب و کارهای سرتاسر ایالت، در حال رونق یافتن هستند. همچنان که خانواده‌ها رونق پیدا می‌کنند و کامیاب می‌شوند، درخواست مصرف‌کننده برای گوشت زیاد می‌شود.	رونق یافتن، کامیاب شدن
prosperous (adj)	David was the son of a prosperous landowner. Germany is one of Europe's most prosperous countries.	دیوید پسر یک صاحب ملک موفق و کامیاب بود. آلمان یکی از موفق‌ترین کشورهای اروپا می‌باشد.	کامیاب، موفق
harsh (adj)	The hostages are being held in harsh conditions. His theory met with harsh criticism from colleagues. The man's voice was harsh and menacing.	گروگان‌ها در شرایط سخت و ناملاهی نگهداری می‌شوند. نظریه او با انتقاد شدید و زننده از سوی همکاران رو به رو شد. صدای [آن] مرد، خشن و تهدیدآمیز بود.	سخت و ناملاهی، زننده، خشن
gift-wrap (v)	Would you please gift wrap that?	میشه لطفاً کادو پیچش کنید؟	کادو پیچ کردن
gift wrap (n)	Don't throw the gift wrap away, I'm going to save it and use it again = gift wrapping, wrapping paper	کاغذ کادو را دور ننداز، می‌خواهم نگهش دارم و باز هم ازش استفاده کنم	کاغذ کادو
tomato (n)	Demonstrators threw rotten tomatoes at the car	تظاهرکنندگان، گوجه‌های فاسد را بسمت ماشین پرت می‌کردند	گوجه فرنگی
memorize (v)	Faezeh had memorised his phone number.	فائزه شماره تلفن او را حفظ کرده بود. (به خاطرش سپرده بود)	حفظ کردن
memory (n)	She has a terrible memory for names. Mahnaz talked about her memories of the war.	برای اسامی حافظه داغونی داره. (اسم افراد یادش نمی‌ونه) مهناز راجع به خاطراتش از جنگ، صحبت کرد.	حافظه، خاطره
memorial (n)	The hospital was built as a memorial to Edward. This ruin became a memorial for the victims of the bombing	[آن] بیمارستان به عنوان یادبودی برای ادوارد ساخته شد. این ویرانه به یادبود قربانیان بمب‌گذاری تبدیل شد.	یادبود
extraordinary (adj)	He's the most extraordinary man I've ever met. = fantastic	او خارق‌العاده‌ترین مردی که تا به حال دیده‌ام.	خارق‌العاده
portion out	The money was portioned out among them.	پول بین آن‌ها تقسیم شد.	تقسیم کردن
portion (n)	Only a small portion of the budget is spent on books. You must accept a portion of the blame for this crisis.	فقط بخش کوچکی از بودجه برای کتاب‌ها خرج می‌شود. شما باید بخشی از تقصیر این بحران را بپذیرید.	بخش، قسمت، سهم
conceive (v)	Many people can't conceive of a dinner without meat or fish. God is often conceived of as male. She was unable to conceive a child naturally.	خیلی از مردم نمیتونن شام را بدون گوشت یا ماهی تصور کنن. خدا اغلب مذکر پنداشته میشه. او قادر نبود که به طور طبیعی حامله بشه.	تصور کردن، پنداشتن، حامله شدن
butter (v)	Ladan buttered four thick slices of bread.	لادن به ۴ تیکه ضخیم نان، کره مالید.	کره مالیدن
butter (n)	Put some butter on the crackers, please.	کمی کره روی نان‌ها بگذار لطفاً.	کره
forehead (n)	Emad wiped the sweat from his forehead.	عماد، عرق را از پیشانی‌اش پاک کرد.	پیشانی
discharge (v)	The factory was fined for discharging chemicals into the river. I will faithfully discharge my duties. Hospitals now tend to discharge patients earlier than in the past.	کارخانه برای خالی کردن مواد شیمیایی به رودخانه، جریمه شد. من با ایمان و خالصانه وظایفم را اداء خواهم کرد. بیمارستان‌ها اکنون نسبت به گذشته، مایل هستند که بیماران را زودتر مرخص کنند.	مرخص کردن، خالی کردن، ادا کردن
discharge (n)	the discharge of toxic waste into the sea After his discharge from the army, Jim got married.	تخلیه ضایعات سمی به داخل دریا. بعد از عزل او از ارتش، جیم ازدواج کرد.	تخلیه، عزل، ترخیص

dependent (adj)	Iran's economy is heavily dependent on natural resources A child's development is dependent on many factors.	اقتصاد ایران بشدت به منابع طبیعی وابسته می باشد رشد یک کودک، به فاکتورهای زیادی بستگی دارد.	وابسته، نامستقل
dependant (n)	I am little better than a dependant.	به کمی بهتر از به آدم محتاج [به خانواده و پول پدر و مادر] هستم.	محتاج
century (n)	The church was built in the 13th century.	[این] کلیسا در قرن سیزدهم ساخته شد.	قرن، سده
race (v)	She'll be racing against some of the world's top athletes I had to race home for my bag.	با برخی از برترین ورزشکاران جهان مسابقه خواهد داد مجبور بودم که به خاطر کیفم، به سرعت به خانه برم.	مسابقه دادن، به سرعت رفتن
race (n)	He will be the youngest runner in the race. The law forbids discrimination on the grounds of race or religion.	او در مسابقه، جوانترین دوندۀ خواهد بود. قانون، تبعیض در زمینه های نژاد و مذهب را منع می کند.	مسابقه، نژاد
racial (adj)	Our community needs to be protected from racial prejudice	جامعه ما باید در برابر تبعیض نژادی محافظت شود	نژادی
delineate (v)	The document delineates your rights and your obligations The boundaries of these areas should be clearly delineated	[این] سند، حقوق و تکالیفات را معین می کند مرزهای این مناطق باید بصورت واضح معین بشه	معین / ترسیم کردن
delineation (n)	No clear delineation of responsibilities existed.	شرح مشخصی از مسئولیت ها وجود نداشت.	شرح، توصیف
prefer (v)	Which color do you prefer - blue or red? I prefer to wear clothes made of natural fibers. = would rather	کدام رنگ را ترجیح می دهی - آبی یا قرمز؟ ترجیح میدهم که لباس هایی را بپوشم که از الیاف طبیعی ساخته شده باشند.	ترجیح دادن، برتری دادن
preference (n)	Do you have any particular preference?	آیا ترجیح خاصی داری؟	ترجیح، اولویت
disease (n)	She suffers from a rare disease of the brain. They want to stop the disease from spreading.	او از یک بیماری مغزی نادر، رنج می برد. آن ها می خواهند مانع پخش شدن [آن] مَرَض بشوند.	مَرَض، بیماری
fist (n)	She held the money tightly in her fist.	او محکم پول را در مشتش نگه داشت.	مشت
fistful (n)	The child seized a fistful of nuts.	کودک، به مشت آجیل قاپید	به اندازه یک مشت
commission (n)	The government has set up a commission to consider the problem. The dealer takes a 20% commission on the sales he makes.	دولت کمیسیونی برای رسیدگی کردن به [آن] مسئله، تشکیل داده. فروشنده، از فروش هایی که انجام می دهد، ۲۰% کمیسیون بر می دارد	کمیسیون
massage (v)	Ali massaged Hamid's neck.	علی گردن حمید را ماساژ داد.	ماساژ دادن
massage (n)	Ali gave Hamid a gentle neck massage.	علی گردن حمید را ماساژ ملایم داد.	ماساژ
headmaster (n)	He is a retired headmaster, living in Velenjak. = principal (n), head teacher	او یک مدیر مدرسه بازنشسته است که در ولنچک زندگی می کند	مدیر مدرسه
infect (v)	Her optimism seemed to infect all those around her	بنظر می آمد خوشبینی اش بر همه آدمای اطرافش تاثیر می گذارد	آلوده / مبتلا کردن
infection (n)	The baby had an ear infection. Always sterilize the needle to prevent infection.	نوزاد، مبتلا به عفونت گوش بود. همیشه برای جلوگیری از عفونت، سوزن را ضد عفونی کن.	عُفونت، سرایت
infectious (adj)	Flu is highly infectious.	آنفولانزا به شدت مُسریه.	مُسری، واگیر
flu (n)	Old people are particularly vulnerable to the flu. = influenza	افراد پیر به طور خاص، نسبت به آنفولانزا آسیب پذیر هستند.	آنفولانزا
clap (v)	The audience clapped politely but without much enthusiasm	حاضر مؤدبانه و بدون اشتیاق زیاد، کف زدند	کف زدن
clap (n)	Give him a clap! a clap of thunder	تشویقش کنید! صدای ناگهانی رعد و برق	تشویق، صدای ناگهانی
opera (n)	He is one of the greatest opera singers.	او یکی از بزرگترین خوانندگان اپرا است.	آپرا، تماشاخانه
garage (v)	We have space to garage two cars.	ما به اندازه ای فضا داریم که دو تا ماشین را در گاراژ بگذاریم.	در گاراژ گذاشتن
garage (n)	I'll just go and put the car in the garage.	الان می روم و ماشین را در گاراژ می گذارم.	گاراژ
nominate (v)	She has been nominated as Best Actress. I have been nominated to the committee.	او به عنوان بهترین بازیگر زن، نامزد شده است. من برای کمیته منصوب شده ام.	نامزد کردن، منصوب کردن
dive (v)	She dived into the pool. The main purpose of his holiday to Greece was to go diving	او به داخل استخر، شیرجه زد. هدف اصلی تعطیلاتش به یونان غواصی کردن بود	شیرجه رفتن، غواصی کردن
dive (n)	Taremi's dive won Iran a penalty. The market is volatile and profits could take a dive.	شیرجه (وانمود به خطای) طاری برای [تیم] ایران، یک پنالتی به دست آورد. بازار بی ثبات است و سودها ممکن است دچار افت شوند.	شیرجه، افت
statue (n)	Churchill's statue stands outside the parliament building The statue has a solid concrete base.	مجسمه چرچیل در بیرون ساختمان مجلس قرار دارد [این] تندیس، پایه بتنی محکمی دارد.	مجسمه، تندیس
isolate (v)	Newborn babies must be isolated from possible contamination. We used to isolate people who had measles. This decision will isolate the country from the rest of Europe	نوزادهای تازه به دنیا آمده، باید از آلودگی های احتمالی، منزوی و دور بشوند. ما قبلاً، افرادی که سرخک داشتند را قرنطینه می کردیم. این تصمیم کشور را از بقیه اروپا جدا خواهد کرد	منزوی کردن، سوا کردن، قرنطینه کردن
isolation (n)	The political prisoner had been held in complete isolation Retirement can often cause feelings of isolation.	[آن] زندانی سیاسی در قرنطینه کامل نگهداری شده بود بازنشستگی اغلب میتونه احساس انزوا ایجاد کنه.	انزوا، قرنطینه

evaluate (v)	Evaluate the effectiveness of different treatments. We need to evaluate the success of the campaign.	اثربخشی درمان‌های مختلف را ارزیابی کنید. ما باید (نیاز داریم که) موفقیت کمپین را بسنجیم.	ارزیابی کردن، سنجیدن
evaluation (n)	They took some samples of products for evaluation.	آن‌ها چند نمونه برای ارزیابی برداشتند.	ارزیابی، سنجش
fiber (n)	Peaches are a good source of fiber. Nylon is a man-made fibre.	هلو منبع خوبی از فیبر است نایلون یک الیاف ساخته شده توسط انسان است	بافت، الیاف، تار، رشته
dispose (v)	Chinese vases are disposed around the gallery. The visitors disposed themselves in a circle round the statue.	گلدان‌های چینی دور گالری مرتب می‌شوند. بازدیدکنندگان خود را در یک دایره، دور مجسمه قرار دادند (دور مجسمه حلقه زدند)	مرتب کردن، دفع کردن
disposal (n)	the safe disposal of radioactive waste The profit or loss on the disposal of an asset must be accounted for	دفع ایمن ضایعات رادیواکتیو سود یا ضرر در فروش دارایی باید حساب شود	دفع، خلاصی، فروش
disposed (adj)	Management is favourably disposed to the idea of job-sharing. = inclined	مدیریت مطلقاً به ایده تقسیم کار مایل است.	مایل، متمایل
needle (n)	Elmira threaded the needle.	المیرا سوزن رو نخ کرد.	سوزن
abuse (v)	Morad abused the trust the firm had shown in him. Ahmed was being racially abused by three white passengers.	مراد از اعتمادی که شرکت نسبت بهش نشان داده بود، سوء استفاده کرد. احمد توسط سه مسافر سفید پوست، داشت از نظر نژادی مورد توهین قرار می‌گرفت.	سوء استفاده کردن، توهین کردن
abuse (n)	What she did was an abuse of her position as manager.	کاری که او کرد، یک سوء استفاده از موقعیتش به عنوان مدیر بود.	سوء استفاده، توهین
abusive (adj)	Salar denies using abusive language to the referee He became abusive and his wife was injured in the struggle.	سالار استفاده از زبان توهین آمیز نسبت به داور را رد می‌کند پرخاشگر شد و زنش در کشمکش آسیب دید	توهین آمیز، پرخاشگر
get rid (v)	It can be difficult for us to get rid of poor teachers	برای ما خلاص شدن از دست معلم‌های ضعیف، می‌تونه سخت باشه	خلاص شدن
feed (v)	Have you fed the cat? Frogs generally feed at night.	به گربه غذا دادی؟ قورباغه‌ها عموماً شب‌ها تغذیه می‌کنند.	غذا دادن، تغذیه کردن
feed (n)	winter feed for the horses They needed a bath and a good feed.	علوفه زمستان برای اسب‌ها آن‌ها به یک حمام و خوراک خوب نیاز داشتند.	خوراک، علوفه
bright (adj)	Her eyes were hurting from the bright lights.	چشم‌های او داشتند از نورهای روشن آسیب می‌دیدند.	درخشان، روشن
contradict (v)	The witness statements contradict each other Dad just can't bear to be contradicted.	اظهارات شاهد، باهم تناقض داره. پدر اصلاً نمیتونه تحمل کنه که باهاش مخالفت بشه.	تناقض داشتن، رد کردن، مخالف بودن
contradiction	It's a contradiction to love animals and yet wear furs	تناقضه که حیوانات را دوست داشته باشی و همچنان خز بپوشی	تناقض، مخالفت
contradictory	We are faced with two apparently contradictory statements.	با دو بیانیۀ ظاهراً متناقض رو به رو هستیم.	متناقض
sociology (n)	I'll be teaching history and sociology next term.	ترم بعد، در حال تدریس تاریخ و جامعه‌شناسی خواهیم بود.	جامعه‌شناسی
embrace (v)	Jack warmly embraced his son. We hope these regions will embrace democratic reforms This course embraces several different aspects of psychology	جک به گرمی پسرش را بغل کرد. امیدواریم این مناطق، پذیرای اصلاحات دموکراتیک باشند این دوره چند جنبه مختلف از روانشناسی را در بردارد	بغل کردن، پذیرفتن، در بر داشتن
embrace (n)	They held each other in a tender embrace. = hug (n)	آنها یکدیگر را در آغوش مهربانی نگه داشتند	بغل، آغوش
collaborate	He was accused of collaborating with the enemy. = work together (v)	او متهم به همدستی (همکاری) کردن با دشمن بود.	همکاری کردن
arrow (n)	She aimed carefully at the tree but the arrow missed.	او به دقت درخت را هدف گرفت ولی تیر خطا رفت.	پیکان، تیر
male (n)	Police described her attacker as a white male aged about 25.	پلیس، متخاصم [و حمله‌کننده به] او را یک مرد سفید [پوست] تقریباً ۲۵ ساله، توصیف کرد	مذکر، نر
male (adj)	I had grown up in a very male environment.	من در یک محیط خیلی مردانه بزرگ شده بودم.	مردانه، مذکر
terrific (adj)	The actress who played the lawyer was terrific. He drank a terrific amount of water. = great	بازیگری که نقش وکیل را بازی کرد، عالی بود. او مقدار زیادی آب خورد.	عالی، بزرگ، زیاد
supply (v)	They were arrested for supplying drugs to street dealers	بدلیل تأمین مخدر برای فروشندگان خیابانی دستگیر شدند	تأمین کردن
supply (n)	I've only got a week's supply of tablets left. Supplies are being sent to the flooded region.	فقط برای یک هفته، ذخیره قرص‌ها، برایم باقی مانده است. ملزومات برای منطقه سیل زده، در حال فرستاده شدن هستند.	منبع، تأمین، ذخیره، ملزومات
pool (n)	They have a nice pool in their backyard.	آن‌ها استخر خوبی در حیاط پشتی‌شان دارند.	استخر، برکه
ring (v)	I rang the doorbell but no one came. I was going to ring you but I don't have your number.	زنگ در را زدم (به صدا درآوردم)، اما کسی نیامد (تا در را باز کند). میخواستم بهت زنگ بزنم اما شمارهات را ندارم.	به صدا درآوردن، زنگ زدن
ring (n)	a gold ring. a boxing ring	یک حلقه طلایی. رینگ بوکس	حلقه، انگشتر، زنگ، میدان
balcony (n)	Has your flat got a balcony?	آپارتمان بالکن داره؟	بالکن، ایوان

substitute (v)	He had to be substituted after 20 minutes on the field. باید بعد از ۲۰ دقیقه حضور در زمین تعویض می‌شد. Can you find someone to substitute for you at the meeting? = replace می‌توانی یک نفر را پیدا کنی که در نشست، جایگزینت شود؟	جایگزین کردن، عوض کردن
substitute (n)	The bus service was a poor substitute for their car. سرویس اتوبوس جانشین ضعیفی برای ماشین‌شان بود	جانشین
substitution (n)	Pep made two substitutions in the second half. پپ در نیمه دوم، دو نفر را تعویض کرد.	تعویض، جانشینی
impatient (adj)	I'd been waiting for twenty minutes and I was getting impatient. ۲۰ دقیقه بود که منتظر بودم و داشتم بی‌تاب می‌شدم.	بی‌تاب
analyse (v)	You need to sit down and analyze why you feel upset. باید بشینی و آنالیز کنی که چرا احساس ناراحتی می‌کنی. The first step is to define and analyse the problem. اولین قدم، تعریف و آنالیز مسئله است.	تحلیل / آنالیز کردن
analysis (n)	More analysis has been done on the process of ageing. آنالیز بیشتری روی فرآیند پیر شدن انجام شده	تجزیه و تحلیل
bullet (n)	He was killed by a bullet in the head. او با یک گلوله در سرش، کشته شد.	گلوله
claim (v)	The earthquake has so far claimed over 3,000 lives. زمین لرزه تا الان جان ۳۰۰۰ نفر را گرفته است. The military conflict continues to claim our attention. درگیری نظامی همچنان توجه ما را جلب می‌کند. It was claimed that some doctors were working 80 hours a week. ادعا شده بود که بعضی از پزشکان داشتند ۸۰ ساعت در هفته کار می‌کردند.	ادعا کردن، اظهار داشتن، مطالبه / جلب کردن
claim (n)	The police denied claims that the man was tortured. پلیس ادعاهایی [راجع به این] که [آن] مرد شکنجه می‌شد را رد کرد. All claims should be made in writing. کلیه مطالبه‌ها باید به صورت کتبی انجام بشه	ادعا، مطالبه
asset (n)	the net asset value of the company ارزش خالص دارایی شرکت A sense of humor is a great asset in this business شوخ‌طبعی ثروت بزرگی در این کسب و کار است. = wealth	دارایی، ثروت
query (v)	'What time are we leaving?' Maggie queried. مگی پرسید: "چه زمانی می‌رویم (اینجا را ترک می‌کنیم؟)"	پرسیدن
query (n)	Give us a ring if you have any queries about the contract. هر سوالی آگه راجع به قرارداد داشتید، بهمون زنگ بزنید.	پرس و جو، سوال
magazine (n)	She's the editor of a popular women's magazine. او سردبیر یک مجله بانوان مشهور است. Why did you buy three copies of the same magazine? چرا سه تا کپی از یک مجله را خریدی؟	مجله، خشاب، مخزن
explode (v)	Bombs were exploding all around the city. بمب‌ها در تمام اطراف شهر داشتند منفجر می‌شدند. Florida's population exploded after World War II جمعیت فلوریدا پس از جنگ جهانی دوم منفجر (خیلی زیاد) شد He told a joke which made Mahsa explode with laughter. او جوکی تعریف کرد که باعث شد مهسا از خنده منفجر بشه.	منفجر شدن، منفجر کردن، زیاد شدن
explosion (n)	Several people were injured in a bomb explosion. چندین نفر در یک انفجار بمب آسیب دیدند. the population explosion in India انفجار (افزایش ناگهانی) جمعیت در هندوستان.	انفجار، افزایش ناگهانی
designate (v)	Buildings are designated by red squares on the map. روی نقشه، ساختمان‌ها با مربع‌های قرمز معین می‌شوند Funds were designated for projects in low-income areas برای پروژه‌هایی در حوزه‌های کم‌درآمد، بودجه تخصیص داده شد. = appoint منصوب / معین کردن	تخصیص دادن، منصوب / معین کردن
venture (v)	He's never ventured abroad in his life. او هرگز در زندگی‌اش به خارج از کشور ماجراجویی نکرده است. 'You're on holiday here?' he ventured. او نامطمئن (با شک و تردید) گفت: "واسه تعطیلات اینجا می‌آیی؟" I ventured to ask him what he was writing. من نامطمئن اقدام به پرسیدن از او کردم که چی داره می‌نویسه.	ماجراجویی کردن، نامطمئن گفتن، نامطمئن اقدام کردن
venture (n)	The project is a joint venture between the public and private sectors. [این] پروژه، سرمایه‌گذاری مشترک بین بخش‌های دولتی و خصوصی است	سرمایه‌گذاری، ریسک
adventure (n)	He always used to tell us about his adventures at sea. همیشه راجع به ماجراجویی‌اش در دریا برامون می‌گفت Our trip to London was quite an adventure for the children سفر ما به لندن تقریباً برای بچه‌ها به ماجراجویی بود	ماجراجویی
procedure (n)	What's the procedure for applying for a visa? روند درخواست برای ویزا چیه؟ This procedure is usually recommended only for children. این روش معمولاً برای بچه‌ها پیشنهاد میشه	روند، رویه، روش
second (n)	Hold your breath for six seconds. برای ۶ ثانیه، نفست را نگه دار	ثانیه، لحظه
second (num, adv)	Africa's second highest mountain دومین کوه بلند آفریقا	دوم، دومی
pivotal (adj)	The talks are pivotal to the success of the country. [این] گفتگوها برای موفقیت کشور، کلیدی است. The bank has a pivotal role in the London money market. [این] بانک نقشی محوری در بازار پول لندن دارد. = key (adj) کلیدی، محوری	کلیدی، محوری
erection (n)	the erection of a new temple برافراشت (ساخت) یک معبد جدید.	ساخت، برافراشت
consider (v)	We're still considering where to move to. ما هنوز داریم فکر می‌کنیم که کجا بریم. I did not consider it necessary to report the incident. من گزارش این حادثه را ضروری ندیدم You've got to learn to consider other people! باید یاد بگیری که بقیه مردم را در نظر بگیری.	در نظر گرفتن، فکر / ملاحظه کردن
considerable (adj)	Ali has already spent considerable time in Barcelona. علی زمان قابل‌توجهی را در بارسلونا سپری کرده.	قابل توجه
paradigm (n)	the basic paradigm of the family tree نمونه ابتدایی و ساده درخت خانواده = sample الگو، نمونه	الگو، نمونه

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- Belgium was the first European country to ..... a fully-fledged rail network.  
1) queue                      2) weigh                      3) inquire                      4) possess
- 2- I don't know what I'd have done without Lizzie when I was ill - she was an absolute .....  
1) treasure                      2) zenith                      3) decade                      4) share
- 3- I must admit I liked her; she won't ..... her grandfather's money, that's for sure.  
1) gossip                      2) comment                      3) squander                      4) whisper
- 4- The economy is regarded as the ..... factor which will determine the outcome of the general election.  
1) silky                      2) decisive                      3) fierce                      4) reverse
- 5- With a great show of reluctance, the government granted independence to the .....  
1) esteem                      2) precedent                      3) colony                      4) childcare
- 6- ..... the margarine or butter in a small pan, add the flour and cook over a low heat for 1-2 minutes.  
1) Lessen                      2) Bid                      3) Care                      4) Melt
- 7- Governments have at least a moral ..... to answer these questions.  
1) doll                      2) pillow                      3) erosion                      4) obligation
- 8- I believe people should live in houses that allow them to retreat from the ..... realities of life.  
1) harsh                      2) infectious                      3) fistful                      4) astute
- 9- The government has issued specific instructions on reducing waste .....  
1) needle                      2) disposal                      3) clap                      4) dive
- 10- Efficient decision-making systems give ..... power to the efforts of already capable people considering new directions.  
1) terrific                      2) impatient                      3) male                      4) abusive

## ۱. گزینه «۴» متوسط

« بلژیک اولین کشور اروپایی بود که دارای یک شبکهٔ ریلی تمام عیار بود. »

- (۱) queue: در صف ایستادن  
(۲) weigh: وزن داشتن، وزن کردن، سنجیدن  
(۳) inquire: پرسیدن، سوال کردن  
(۴) possess: دارا بودن، در تصرف داشتن

## ۲. گزینه «۱» آسان

« نمی دانم وقتی بیمار بودم بدون لیزی چه کار می کردم - او یک گنج خالص بود. »

- (۱) treasure: گنج، گنجینه  
(۲) zenith: قله، رأس  
(۳) decade: دهه، دورهٔ ده ساله  
(۴) share: سهم

## ۳. گزینه «۳» آسان

« باید اعتراف کنم که از او خوشم می آمد؛ او پول پدربزرگش را هدر نخواهد داد، مطمئناً. »

- (۱) gossip: سخن چینی کردن، شایعه درست کردن  
(۲) comment: اظهار داشتن، گفتن  
(۳) squander: هدر دادن  
(۴) whisper: پچ پچ کردن

## ۴. گزینه «۲» آسان

« اقتصاد به عنوان یک فاکتور تعیین کننده در نظر گرفته می شود، که نتیجهٔ انتخابات عمومی را تعیین خواهد کرد. »

- (۱) silky: ابریشمی  
(۲) decisive: قاطع، تعیین کننده، قطعی  
(۳) fierce: شدید، خشمگین  
(۴) reverse: وارونه

## ۵. گزینه «۳» متوسط

« دولت با بی میلی بسیار، استقلال [آن] مستعمره را اعطا کرد. »

- (۱) esteem: احترام  
(۲) precedent: اقدام، نمونه، سابقه  
(۳) colony: مستعمره، اجتماع  
(۴) childcare: مراقبت از کودک

## ۶. گزینه «۴» آسان

« مارگارین یا کره را در یک ماهی تابهٔ کوچک ذوب کرده، آرد را اضافه کنید و به مدت ۱ الی ۲ دقیقه روی حرارت کم،

پیزید. »

- (۱) lessen: کاهش یافتن، کاهش دادن  
(۲) bid: پیشنهاد کردن  
(۳) care: اهمیت دادن  
(۴) melt: ذوب کردن، ذوب شدن، از بین رفتن

## ۷. گزینه «۴» آسان

« دولت ها حداقل یک التزام و وظیفهٔ اخلاقی دارند که به این سؤالات پاسخ دهند. »

- (۱) doll: عروسک  
(۲) pillow: بالش، متکا  
(۳) erosion: سایش، فرسایش  
(۴) obligation: التزام، تکلیف

## ۸. گزینه «۱» متوسط

« من معتقدم مردم باید در خانه هایی زندگی کنند که به آنها اجازه دهد از واقعیت های سخت و زندهٔ زندگی، عقب

نشینی کنند (فاصله بگیرند). »

- (۱) harsh: سخت و ناملایم، زنده، خشن  
(۲) infectious: مُسری،  
(۳) fistful: به اندازهٔ یک مشت  
(۴) astute: باهوش، مبتکرانه

## ۹. گزینه «۲» آسان

« دولت دستورالعمل های خاصی در مورد کاهش دفع ضایعات، صادر کرده است. »

- (۱) needle: سوزن  
(۲) disposal: دفع، خلاصی، فروش  
(۳) clap: تشویق، صدای ناگهانی  
(۴) dive: شیرجه، اُفت

## ۱۰. گزینه «۱» متوسط

« سیستم های تصمیم گیری کارآمد، قدرت زیادی را به تلاش های افراد در حال حاضر توانا برای در نظر گرفتن

مسیرهای جدید می دهند. »

- (۱) terrific: عالی، بزرگ، زیاد  
(۲) impatient: بی تاب  
(۳) male: مردانه  
(۴) abusive: توهین آمیز، پرخاشگر

hypothesis (n)	One hypothesis is that the victim fell asleep while driving. = theory	فرضیه، نظریه
hypothetical	He brought up a hypothetical case to make his point.	فرضی
call out (v)	Sara called out his name but he didn't look back. The army was called out to help them.	صدا/ فریاد زدن، فراخواندن
call-out (n)	The lifeboat has had ten call-outs in the past year. How much is the plumber's call-out charge?	فراخوانی، تماس
ritual (n)	Women's roles in the rituals of many religions have been limited	مراسم، تشریفات مذهبی
segment (v)	The worm has a segmented body	قطعه قطعه کردن
segment (n)	They divided the bone into equal segments. The program included a short segment about pet owners.	قطعه، قسمت
extent (n)	It is difficult to assess the full extent of the damage. She was exaggerating the true extent of the problem.	وسعت، محدوده
narrow (v)	The track divided into two and narrowed. His eyes narrowed as he looked toward the west	باریک کردن، باریک شدن
narrow (adj)	There was a narrow gap between the bed and the wall. She has a very narrow view of the world.	باریک، تنگ
female (n)	As a group, females performed better on the test than males.	مؤنث، ماده
female (adj)	Over half of the staff are female.	زنانه، مؤنث
admit (v)	After questioning, he admitted to the murder. What time was she admitted?	پذیرفتن، اقرار/ بستری کردن
admission (n)	Silence is often interpreted as an admission of guilt. The Museum has no admission charge.	پذیرش، ورودی
admissible (adj)	Maximum admissible temperature of conductor is 70 °C.	قابل قبول
depict (v)	The god is depicted as a bird with a human head. The novel depicts French society in the 1930s.	شرح دادن، به تصویر کشیدن
investigate (v)	I heard a noise and went downstairs to investigate I'll ask my colleague to look into it. Police are investigating an explosion in the city centre.	بررسی کردن، رسیدگی کردن
investigation	These are the same methods used in criminal investigations	تحقیق، رسیدگی
famine (n)	A million people are facing famine.	قحطی
labour (n)	The price will include the labour and materials. We need to reduce our labor costs.	کارکنان کار (خصوصاً فیزیکی)
please (v)	You can spend the money however you please.	خوشحال کردن
please (interj)	Could you please clean up the living room?	لطفاً
overcome (v)	He struggled to overcome his shyness. New York overcame Washington in the final game.	غلبه کردن، چیره شدن
cross (v)	the first steamship to cross the Atlantic She was sitting on the floor with her legs crossed.	عبور کردن، تقاطع کردن
cross (n)	Their dog is a cross between two well-known breeds Please sign your name by the cross. Christians believe that Jesus died on the cross for our sins.	حد وسط، صلیب، علامت ضرب یا جمع
journey (n)	It was a long and difficult journey across the mountains. = trip, travel, expedition, voyage, tour	سفر، مسافرت، سیاحت
protect (v)	Physical exercise can protect you against heart disease Don't worry, I'll protect you.	حفاظت کردن، حراست کردن
quit (v)	I quit school at 16. I wish you'd all quit complaining.	رها کردن، دست کشیدن

schedule (v)	I've scheduled a meeting for tomorrow. Her first album is scheduled for release in September.	برای فردا ملاقاتی را برنامه‌ریزی کرده‌ام. اولین آلبوم او، برنامه‌ریزی شده که در ماه سپتامبر بیرون بیاد.	زمان‌بندی کردن، برنامه‌ریزی کردن
schedule (n)	The majority of holiday flights depart and arrive on schedule.	اکثر پروازهای روزهای تعطیل، طبق برنامه عازم شده و می‌رسند.	برنامه، جدول
distinguish (v)	Children have difficulty distinguishing fiction from reality. I couldn't differentiate the words, but his tone was clear. = discern, differentiate	بچه‌ها در تشخیص افسانه از واقعیت، مشکل دارند. نمی‌توانستم کلمات را تشخیص بدم، اما نُت صدایش واضح بود.	تمیز دادن، تشخیص دادن
constrain (v)	Poor soil has constrained the level of crop production. They said that it was constrained to raise prices.	خاک نامرغوب، سطح تولید محصولات زراعی را محدود کرده. گفتند که محدود به این شدند که قیمت‌ها را بالا ببرند.	محدود کردن، منحصر کردن
constraint (n)	There have been financial constraints on development.	محدودیت‌های مالی برای توسعه وجود داشته.	محدودیت، قید
seek (v)	Thousands of people crossed the border, seeking refuge from the war.	هزاران نفر درحالی که به خاطر جنگ در جستجوی پناهگاه بودند، از مرز گذشتند.	جستجو/ طلب کردن
habitat (n)	The grassland is an important habitat for many wild flowers. watching monkeys in their natural habitat	چمنزار زیستگاه مهمی برای خیلی از گل‌های وحشی مشاهده کردن میمون‌ها در زیستگاه طبیعی آن‌ها	زیستگاه، مسکن طبیعی
tribe (n)	A council of elders governs the tribe. They are demanding full equality with the men of their tribe.	شورایی از بزرگان، [این] قبیله را اداره می‌کنند. خواستار برابری کامل با مردان ایلشان اند.	قبیله، ایل، طایفه
assign (v)	Assign each student a partner. The teacher assigned a different task to each of the children. = allocate, allot	به هر دانش آموز، یک شریک (یار) تخصیص بده. معلم کار متفاوتی به هر کدام از بچه‌ها تخصیص داد.	تخصیص دادن
assignment (n)	She's gone to Italy on a special assignment. a history assignment his assignment to other duties in the same company	او برای مأموریت خاصی، به ایتالیا رفته است. تکلیف درس تاریخ واگذاری او در همان شرکت، به دیگر وظایف	مأموریت، تکلیف درسی، وظیفه، واگذاری
honour (n)	It is an honor to have you here, sir. The medal is the highest honour the association can bestow.	داشتن (حضور) شما در اینجا، باعث افتخار است قربان. [این] مدال، بالاترین افتخاریه که [این] انجمن می‌تونه اعطاء کنه.	افتخار، احترام
disturb (v)	Sorry to disturb you, but I have an urgent message. What disturbs you most about this latest development? Don't disturb the papers on my desk.	متأسفم که مزاحمتون میشم، اما یه پیام ضروری دارم. چه‌چیزی شما را درباره تحولات اخیر، نگران می‌کند؟ کاغذهای روی میز من رو بهم نزن.	مزاحم شدن، بهم زدن، نگران کردن
disturbance (n)	He was charged with causing a disturbance after the game.	او پس از بازی به ایجاد اختلال، متهم شد.	اختلال، مزاحمت
candidate (n)	Candidates are not allowed to use a ruler in this exam.	داوطلبان در امتحان اجازه استفاده از خط‌کش ندارند.	کاندید، داوطلب
book (v)	I've booked you a room at the Park Hotel. To get tickets, you have to book in advance.	در هتل پارک، برایت یک اتاق ترتیب دادم. برای گرفتن بلیط، باید از قبل رزرو کنی (باید زودتر رزرو کنی).	رزرو کردن، ترتیب دیدن
book (n)	How many copies of the book did you order?	چندتا کپی از [این] کتاب سفارش دادی؟	کتاب
satellite (n)	the launch of a communications and weather satellite	پرتاب ماهواره ارتباطات و هواشناسی	ماهواره
evidence (v)	The volcano is still active, as evidenced by the recent eruption.	همانطور که با فوران اخیر ثابت شد کوه آتشفشان هنوز فعاله.	ثابت کردن
evidence (n)	He refused to give evidence at the trial. At present we have no evidence of life on other planets.	او در جلسه دادگاه، از دادن مدرک و شواهد خودداری کرد. در حال حاضر مدرکی از حیات در دیگر سیاره‌ها نداریم.	مدرک، گواهی و سند
disclose (v)	Ahmad didn't disclose the identity of the politician. She refused to disclose the source of her information. = reveal	احمد هویت [آن] سیاستمدار را فاش نکرد. او از فاش کردن منبع اطلاعاتی‌اش، امتناع کرد.	فاش کردن، آشکار کردن
ship (v)	The company ships its goods all over the world. Both products are due to ship at the beginning of June.	[این] شرکت، با کشتی اجناسش را به سراسر جهان می‌فرستد. هر دو محصول در آغاز ماه ژوئن روانه [بازار] می‌شوند.	با کشتی فرستادن، روانه کردن
ship (n)	Raw materials and labour come by ship, rail or road.	مواد خام و نیروی کار از طریق کشتی، ریل یا جاده می‌آیند.	کشتی، سفینه
leather (n)	He will wear his black leather jacket at Ehsan's funeral.	گت سیاه چرمش را در ختم احسان، خواهد پوشید.	چرم
violence (n)	They were threatened with physical violence.	آن‌ها به خشونت فیزیکی تهدید شدند.	خشونت، شدت
violent (adj)	My father was a violent and dangerous man. The riots ended in the violent deaths of three teenagers.	پدر من یک مرد خشن و خطرناک بود. شورش‌ها به مرگ خشونت‌آمیز سه‌نوجوان ختم شد.	خشن، شدید
rural (adj)	Extreme poverty still exists in many rural areas.	فقر مطلق، هنوز در مناطق روستایی زیادی وجود دارد.	روستایی
quota (n)	He has decided to scrap quotas on car imports. Each person was given a quota of tickets to sell.	تصمیم گرفته است که سهمیه واردات ماشین را کنار بگذارد. به هر نفر سهم بلیطی برای فروختن داده شد.	سهمیه، سهم
stage (n)	This technology is still in its early stages. She appeared on stage with Shahab Hosseini.	این تکنولوژی هنوز در مراحل اولیه خودش قرار داره. او به همراه شهاب حسینی روی صحنه ظاهر شد.	مرحله، صحنه
impetus (n)	The report may provide further impetus for reform. The discovery gave fresh impetus to the research.	گزارش ممکنه تحرک بیشتری برای اصلاحات ایجاد کنه. [این] کشف، تحرک و انگیزه تازه‌ای به تحقیقات داد.	تحرک

deceive (v)	This was a deliberate attempt to deceive the public Unless my eyes deceive me, she is the one Ali introduced as his wife او همانی است که علی به عنوان زنش معرفی کرد، مگر اینکه چشم‌هایم مرا گول بزنند.	گول زدن، فریب دادن
deceptive (adj)	misleading and deceptive adverts تبلیغات گمراه کننده و فریبنده	فریبنده
forecast (v)	Javad forecasts that the economy will grow by 2% this year. جواد پیش‌بینی می‌کند که اقتصاد امسال ۲٪ رشد خواهد کرد	پیش‌بینی کردن
forecast (n)	the company's annual sales forecast پیش‌بینی فروش سالانه شرکت.	پیش‌بینی
priority (n)	Her family takes priority over her work. Buses have priority at this junction. خانواده او نسبت به کارش، اولویت دارد. اتوبوس‌ها در این تقاطع، حق تقدم دارند.	اولویت، حق تقدم
destination (n)	The island is an ideal holiday destination. [این] جزیره یک مقصد تعطیلاتی ایده‌آل است.	مقصد
minister (v)	She spent much time ministering to the sick. زمان زیادی را برای کمک و خدمت کردن به بیماران، صرف کرد.	خدمت کردن
minister (n)	A new minister of defence had been appointed. یک وزیر دفاع جدید منصوب شده بود.	وزیر
secure (v)	Troops were sent to secure the border. Negotiators are still working to secure the hostages' release. مذاکره‌کنندگان هنوز در تلاش‌اند تا آزادی گروگان‌ها را تضمین کنند The windows were secured with locks and bars. پنجره‌ها با قفل و میله ایمن شدند.	حفظ کردن، تأمین کردن، ایمن کردن
secure (adj)	She had a secure job with a big, successful company. او شغل ایمنی در یک شرکت بزرگ و موفق داشت.	ایمن، محفوظ
security (n)	The trial was held under tight security. محاکمه تحت امنیت شدید برگزار شد.	امنیت، حراست
backpack (n)	He was wearing a heavy backpack. I took my knapsack and joined some Egyptian friends = knapsack, rucksack کوله پشتی‌ام را برداشتم و به چند دوست مصری، ملحق شدم.	کوله پشتی
price (v)	Tickets are priced at £75 each. هر بلیط ۷۵ پوند قیمت گذاری می‌شود.	قیمت گذاشتن
price (n)	The price of fuel keeps going up. قیمت سوخت، همچنان داره بالا میره.	قیمت، بها
pricey (adj)	Such a database would be extremely costly to set up = expensive, costly راه‌اندازی چنین پایگاه داده‌ای، بسیار گران خواهد بود	گران
priceless (adj)	The ability to motivate people is a priceless asset. توانایی ایجاد انگیزه در مردم، یک دارایی بسیار با ارزشه.	بسیار با ارزش
insect (n)	The bird's natural diet mainly consists of insects. The air was filled with thousands of tiny insects. رژیم غذایی طبیعی [این] پرنده بطور عمده شامل حشرات هوا پر شده بود از هزاران حشره ریز.	حشره
shelter (v)	Mohsen was arrested for sheltering enemy soldiers We sat in the shade, sheltering from the sun. محسن بخاطر پناه دادن به سربازان دشمن، دستگیر شد ما برای پناه گرفتن از خورشید، در سایه نشستیم.	پناه دادن، پناه گرفتن
shelter (n)	They are in need of food and shelter [= refuge]. When it started raining, they took shelter in a cave آن‌ها نیازمند غذا و پناهگاه هستند. وقتی باران شروع به باریدن کرد، در یک غار، پناه گرفتند	پناهگاه، پناه
mandatory (adj)	Wearing a helmet when riding a motorcycle is mandatory. = compulsory, obligatory گذاشتن کلاه ایمنی هنگام موتورسواری، واجب و الزامی است.	الزامی، واجب
deadline (n)	The deadline has been set at January 31st. It's better to work hard if you have a deadline. آخرین فرصت در ۳۱ ام ماه ژانویه تنظیم شده است. اگر ضرب‌الاجل داری، بهتره که سخت کار کنی.	آخرین فرصت، ضرب الاجل
separate (v)	A high wall separated our block from the playing field. He had recently separated from his wife. یک دیوار بلند بلوک ما را از زمین بازی جدا کرد. او به تازگی از همسرش جدا شده بود.	جدا کردن / شدن
separate (adj)	My wife and I have separate bank accounts. من و همسر حساب‌های بانکی جداگانه داریم.	جدا، جداگانه
represent (v)	Her greatest ambition was to represent her country at the Olympics Brown areas re-present deserts on the map. بزرگترین آرزوی او این بود که در المپیک نماینده کشورش باشد. مناطق قهوه‌ای روی نقشه، بیابان‌ها را نشان می‌دهند.	نشان دادن، نماینده بودن
temple (n)	They went to pray in the temple. آن‌ها رفتند در معبد دعا کنند.	معبد
look after	We had time to take care of the wounded. Who's going to look after the children while you're away? = take care ما زمان داشتیم تا به مجروحین توجه (رسیدگی) داشته باشیم وقتی که نیستی (از اینجا دوری)، چه کسی قرار است از بچه‌ها مراقبت کند؟	مراقب بودن، توجه داشتن
guard (v)	The minister told him to guard the entrance. The prisoners were guarded by soldiers. وزیر به او گفت که از ورودی نگهبانی کند. زندانی‌ها توسط سربازان، نگه داشته شدند.	نگهبانی کردن، نگه داشتن
guard (n)	He was taken to hospital, where he is now under police guard او به بیمارستان برده شد که اکنون در آنجا تحت نگهبانی پلیس است.	نگهبان، نگهبانی
reflect (v)	Wear something white - it reflects the heat. He had time to reflect on his successes and failures. یه چیز سفید بپوش - گرما را منعکس می‌کند. وقت داشت تا درباره موفقیت‌ها و شکست‌هایش فکر کند	منعکس کردن، فکر کردن
reflection (n)	Can you see your reflection in the glass? At first I disagreed, but on reflection (=after thinking carefully about it), I realized she was right. می‌توانی انعکاس را در شیشه ببینی؟ ابتدا مخالفت کردم، اما بعد از تأمل بسیار، فهمیدم که حق با اوست.	انعکاس، فکر، تأمل

soap (v)	Soap yourself before coming out.	قبل از بیرون آمدن [از حمام]، به خودت صابون بزن.	صابون زدن
soap (n)	Did you wash your hands with soap and water?	دستانت را با آب و صابون شستی؟	صابون
junction (n)	One of Iran's worst rail accidents happened at Molavi Junction the junction between nerves and muscles	یکی از بدترین تصادفات ریلی ایران در تقاطع مولوی اتفاق افتاد نقطه اتصال بین عصبها و عضلات.	تقاطع، نقطه اتصال
riot (v)	University students rioted in protest at tuition fees. The fans rioted after their team lost.	دانشجویان دانشگاه در اعتراض به شهریه شورش کردند. طرفداران بعد از باخت تیمشان، شورش کردند.	شورش کردن
riot (n)	The election results caused riots in the capital	نتایج انتخابات باعث ایجاد شورش در پایتخت شد	شورش
eagle (n)	He had an eagle tattoo on one of his arms.	او یک خالکوبی عقاب، روی یکی از بازوهایش داشت.	عقاب
offer (v)	They offered him a good job, but he turned it down. A number of groups offer their services free of charge.	به شغل خوب بهش پیشنهاد دادند، اما او آن را رد کرد. بعضی از گروهها خدماتشان را رایگان عرضه می کنند.	پیشنهاد دادن، عرضه کردن
offer (n)	His offer to resign will be accepted.	پیشنهاد او برای استعفا، پذیرفته خواهد شد.	پیشنهاد
civil (adj)	Try at least to be civil. Many civil cases can be settled out of court.	حداقل سعی کن متمدن باشی. خیلی از پروندههای حقوقی می توانند در خارج از دادگاه حل بشوند.	مدنی، متمدن، حقوقی
enthusiasm (n)	He never had much enthusiasm for work.	او هیچوقت شور و ذوق زیادی برای کار نداشت.	اشتیاق، شور و ذوق
enthusiastic (adj)	All the staff are enthusiastic about the project. = interested	همه کارمندان درباره [این] پروژه، مشتاق هستند.	مشتاق، علاقمند
helmet (n)	It is illegal to ride a motorcycle without a helmet.	موتورسواری بدون کلاه ایمنی، غیرقانونی است.	کلاه ایمنی
faith (n)	The public has lost faith in the government.	افکار عمومی ایمان به دولت را، از دست داده است.	ایمان، اعتقاد
faithful (adj)	years of faithful service to the company my faithful old Toyota	سالها خدمت وفادارانه به شرکت [ماشین] تویوتای قدیمی قابل اعتماد من	وفادار، دقیق، قابل اعتماد
bar chart	The bar chart (=bar graph) shows Sales on the left	[این] نمودار میلهای فروشها را در سمت چپ نشان می دهد	نمودار میله ای
pale (v)	Katy's face paled when she saw that Rahim had a knife	وقتی که دید رحیم چاقو دارد، رنگ صورت کتی پرید	رنگ پریده شدن
pale (adj)	He suddenly went pale. The bedroom walls are pale green.	او ناگهان رنگش پرید. دیوارهای اتاق خواب، سبز کم رنگ هستند.	رنگ پریده، کم رنگ
forthcoming (adj)	When no reply was forthcoming, she wrote again Keep an eye on the noticeboards for forthcoming events	وقتی پاسخی در حال وقوع نبود (دریافت نکرد) دوباره [نامه] نوشت برای [مطلع شدن از] رویدادهای نزدیک، حواست به تابلو اعلانات باشد.	نزدیک، در حال وقوع
brief (v)	Ali has been fully briefed on the current situation	علی به طور کامل درباره وضعیت فعلی آگاه شده است.	آگاهی دادن
brief (adj)	Could you make it brief? I've got a meeting in ten minutes	میتونی کوتاهش کنی؟ ۱۰ دقیقه دیگه جلسه دارم	کوتاه، مختصر
brief (n)	We were given daily briefs by the commander. For all actions there should preferably be a written brief	به ما حکمهای (دستورات) روزانه توسط فرمانده داده می شد. برای کلیه اقدامات، ترجیحاً باید خلاصه گزارش کتبی وجود داشته باشد	حکم، خلاصه گزارش
briefly (adv)	Sonia explained briefly what we had to do. Mahdi met Jafar briefly on Friday night.	سونیا به طور خلاصه توضیح داد که چیکار باید می کردیم. مهدی برای زمان کوتاهی جعفر را جمعه شب دید.	به طور خلاصه، برای زمان کوتاه
deficiency (n)	Some elderly people suffer from iron deficiency in their diet.	بعضی از افراد سالخورده از کمبود آهن در رژیم غذایی شان رنج می برند.	کمبود، نقص
embody (v)	She embodies everything I admire in a teacher. The latest model embodies many new improvements. = represent	او نماینده هر چیزیست که من در یک معلم تحسین می کنم. آخرین مدل، بهبودهای جدید زیادی را در بر دارد.	نشان دادن، نماینده بودن، در بر داشتن
embodiment	He is the embodiment of evil.	او تجسم بدی و پلیدی است.	تجسم
piracy (n)	Piracy of films and music, in particular, is rampant The fishermen have been formally charged with piracy.	بطور خاص تکثیر غیرقانونی فیلم و موسیقی بسیار شایع است [آن] ماهی گیران رسماً به دزدی دریایی متهم شده اند.	دزدی دریایی، تکثیر غیرقانونی
pirate (n)	It was a pirate ship with a black flag. It was worthwhile to be a pirate, after all.	آن، یک کشتی دزدان دریایی با یک پرچم سیاه بود. گذشته از اینها، دزد دریایی بودن ارزشش را داشت.	دزد دریایی، دزد ادبی
damage (v)	Smoking can severely damage your health. = harm (v, n)	سیگار کشیدن میتواند به شدت به سلامتی ات آسیب بزند.	آسیب رساندن، صدمه زدن
damage (n)	Let's take a look at the damage.	بذار به نگاهی به [میزان] خسارت بندازیم.	آسیب، خسارت
valley (n)	The valley becomes narrower at this point.	دره در این نقطه، باریکتر میشه.	دره
ambiguity (n)	Write clear definitions in order to avoid ambiguity.	برای جلوگیری از ابهام، تعاریف واضحی بنویس.	ابهام، نامعلومی
ambiguous (adj)	He liked to keep the story of his life ambiguous. = hazy, vague, equivocal	او دوست داشت که داستان زندگی اش را مبهم نگه دارد.	مبهم
fee (n)	You can use the gym and pool for a fee of £35 a month.	می توانی با [پرداخت] ۳۵ پوند در ماه، از باشگاه و استخر استفاده کنی.	شهریه، دستمزد

drought (n)	It has been the worst drought in the country's history. Some of the plants in the garden died during the drought	خشکسالی بدترین خشکسالی در تاریخ کشور بوده است. بعضی از گیاهان باغ در طول خشکسالی از بین رفتند
inspect (v)	I got out of the car to inspect the damage. Public health officials were called in to inspect the restaurant.	بازرسی کردن، تفتیش کردن از ماشین بیرون آمدم تا آسیب را بررسی کنیم. مقامات بهداشت عمومی برای تفتیش رستوران، فراخوانده شدند
inspection (n)	Close inspection of the plane's engines revealed some small defects	بازرسی، تفتیش بازرسی دقیق موتورهای هواپیما چند نقص جزئی را آشکار کرد
stomach (n)	He turned round and punched Carlos in the stomach.	شکم او چرخید و به شکم کارلوس مشت زد.
appoint (v)	Everyone assembled in the hall at the appointed time A committee was appointed to consider the plans. = designate	منسوب کردن، معین کردن، تخصیص دادن در زمان معین شده، همه در سالن جمع شدند. کمیته‌ای برای رسیدگی به طرح‌ها منصوب شد.
appointment	I'd like to make an appointment to see the doctor. They congratulated him on his appointment as chairman	قرار ملاقات، انتصاب می‌خواهم برای دیدن دکتر، یک قرار ملاقات داشته باشم. برای انتصاب او بعنوان رئیس، بهش تبریک گفتند
web (n)	A spider had spun a perfect web outside the window. I found the information on the Web.	تار، وب یک عنکبوت تار کاملی در بیرون پنجره، تنیده بود [این] اطلاعات را از وب (اینترنت) پیدا کردم.
stick (v)	The oil keeps the pasta from sticking together. Someone had stuck posters all over the walls.	چسباندن، چسبیدن روغن باعث می‌شود که پاستاها به هم نچسبند یک نفر پوسترها را بر همه دیوارها چسبانده بود.
stick (n)	They collected sticks to start the fire.	چوب آن‌ها چوب‌ها را برای روشن کردن آتش، جمع کردند.
loss (n)	She must be feeling very lonely after the loss of her husband. Brazil's 2-1 loss to Argentina	فقدان، باخت، خسارت، زیان بعد از فقدان (فوت) شوهرش، او باید خیلی احساس تنهایی کند. باخت ۱-۲ برزیل به آرژانتین
quarrel (v)	We're not going to quarrel about a few dollars. Whenever my sisters meet they always end up quarrelling = argue	جر و بحث کردن، مشاجره کردن ما قرار نیست به خاطر چند دلار با هم جر و بحث کنیم. هروقت که خواهرانم همدیگر را می‌بینند، کارشان به مشاجره کردن ختم می‌شود
quarrel (n)	Jacob left after a quarrel with his wife. = argument	جر و بحث جیکوب بعد از جر و بحث با زنش، رفت.
trial (n)	He did not receive a fair trial. She agreed to employ me for a trial period.	محاکمه، آزمایش او به صورت منصفانه محاکمه نشد. او قبول کرد که برای یک دوره آزمایشی مرا استخدام کند.
bare (adj)	Negar likes to walk around in bare feet.	لخت، برهنه نگار دوست دارد با پای برهنه راه برود.
barely (adv)	Nowadays, the village has barely 100 inhabitants. She was very old and barely able to walk.	به سختی، فقط امروزه، [این] روستا فقط ۱۰۰ ساکن دارد. او خیلی پیر بود و به سختی قادر بود راه برود.
proximity (n)	We chose the house for its proximity to the school Here the rich and the poor live in close proximity	نزدیکی، مجاورت [این] خانه را بخاطر مجاورتش با مدرسه انتخاب کردیم در اینجا، ثروتمندان و فقیران در نزدیکی هم زندگی می‌کنند.
track (v)	We continued tracking the plane on our radar.	دنبال کردن به دنبال کردن (ردیابی کردن) هواپیما در رادارمان ادامه دادیم.
track (n)	a muddy track through the forest a track from their latest album	مسیر، رد پا، قطعه موسیقی یک مسیر گل‌آلود از طریق جنگل یک آهنگ از آخرین آلبوم آن‌ها
axis (n)	The Earth rotates on an axis between the north and south poles. The axis of a circle is its diameter.	محور زمین روی محوری بین قطب‌های شمال و جنوب می‌چرخد. محور یک دایره، قطرش می‌باشد.
planet (n)	We will take the animals to different planets.	سیاره ما حیوانات را به سیاره‌های دیگر خواهیم برد.
efficiency (n)	The boat's design helps it to move with maximum efficiency.	کارایی، راندمان طراحی [این] قایق کمکش می‌کند تا با حداکثر کارایی حرکت کند.
efficient (adj)	We need a more efficient system for collecting money	موثر، کارآمد برای جمع کردن پول، به یک سیستم موثرتری نیاز داریم
junk food (n)	You shouldn't eat all that junk food, it's bad for you.	هله هوله تو نباید آن همه هله‌هوله را بخوری، برات مضر است.
astronomy (n)	I've always had an interest in astronomy.	ستاره‌شناسی همیشه به ستاره‌شناسی علاقه داشته‌ام.
astronomical	the astronomical price of land for building	نجومی قیمت نجومی زمین برای ساخت و ساز.
successive (adj)	The team has had five successive victories. The road remained closed for the third successive day.	پیایی، متوالی [این] تیم ۵ پیروزی متوالی داشته است. [آن] جاده برای سومین روز پیایی، بسته باقی ماند.
menace (v)	The forests are being menaced by major development projects. = threaten	تهدید کردن جنگل‌ها توسط پروژه‌های بزرگ توسعه، دارن تهدید میشن.
menace (n)	The communists remain a menace to the stability of the government = threat	تهدید کمونیست‌ها همچنان تهدیدی برای ثبات دولت هستند.
batch (n)	Every day another batch of papers reaches the manager loaves of bread baked in batches of 20	دسته، مقدار، تعداد هر روز، دسته کاغذ دیگری به دست مدیر میرسد. قرص‌های نان، در دسته‌های ۲۰ تایی می‌پختند.
oblivious (adj)	He was totally oblivious of Sara's feelings. Congress was seemingly oblivious to these events.	بی‌توجه، بی‌اعتنا، بی‌خبر او کاملاً نسبت به احساسات سارا، بی‌خبر بود. ظاهراً کنگره نسبت به این رویدادها، بی‌اعتنا بود.

justify (v)	How can we justify spending so much money on arms? چطور می‌توانیم این همه خرج کردن پول برای سلاح را توجیه کنیم؟ Nothing justifies murdering another human being. هیچ چیزی کشتن انسان دیگر را توجیه نمی‌کند.	توجیه کردن
airport (n)	The plane landed at Mehrabad Airport. هواپیما در فرودگاه مهرآباد، به زمین نشست.	فرودگاه
airline (n)	From 1984 to 1996 the airline industry grew dramatically. از ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۶ صنعت خط هوایی بطور چشمگیری رشد کرد	خط هوایی
airliner (n)	The airliner was hijacked by a group of terrorists [آن] هواپیمای مسافربری توسط یک گروه تروریستی ربوده شد	هواپیمای مسافربری
malady (n)	Malaria is a kind of serious malady. Violent crime is only one of the maladies afflicting modern society. مالاریا یک نوع بیماری جدی است. جنايت خشونت‌آمیز، فقط یکی از مشکلات جدی‌ای است که جامعه مدرن را آزار می‌دهد	مشکل جدی، بیماری
persuade (v)	I am not persuaded by these arguments. با این استدلال‌ها، قانع نشده‌ام. = convince, satisfy, cajole	راضی / قانع کردن
persuasion (n)	After a little gentle persuasion, David agreed to let us in. بعد از کمی متقاعد سازی ملایم (بدون خشونت)، دیوید قبول کرد که بذاره بریم تو.	متقاعد سازی، عقیده
impossible (adj)	It was impossible to get the fridge through the door. عبور دادن [آن] یخچال از در، غیرممکن بود.	غیرممکن
horizon (n)	A ship appeared on the horizon. یک کشتی، در افق ظاهر شد.	افق
horizontal (adj)	The teacher drew a horizontal line across the blackboard. معلم به خط افقی روی تخته‌سیاه، رسم کرد.	افقی
summon (v)	I couldn't even summon the energy to get out of bed حتی نمیتونستم عزمم را جزم کنم تا از تختم بیرون بیايم He has been summoned from Qom to give evidence at the trial او قم احضار شده، تا در محاکمه شهادت بدهد	احضار کردن
proportion (v)	She has the dancer's finely proportioned physique. او فیزیک کاملاً متناسب برای یک رقاص را دارد.	متناسب کردن
proportion (n)	The proportion of women graduates has increased. نسبت لیسانسه‌های خانم، افزایش یافته است. Her feet are small in proportion to her height. پاهای او نسبت به قدش کوچک هستند.	تناسب، نسبت، مقدار
coerce (v)	We were coerced into signing the contract. They coerced the villagers into hiding them from the army. ما مجبور به امضاء کردن قرارداد، شدیم. آن‌ها روستائیان را مجبور کردند که آن‌ها را از ارتش مخفی کنند = force, compel, enforce, make	مجبور کردن
coercion (n)	Ali claimed he had only acted under coercion. علی ادعا کرد که فقط تحت فشار، عمل کرده بود.	اجبار، فشار
situate (v)	The company wants to situate its headquarters in the north شرکت میخواهد که دفتر مرکزی‌اش را در شمال قرار بده	قرار دادن
situation (n)	He had no idea how to deal with the situation. او نمی‌دانست که چطور باید با [این] وضعیت مقابله کند.	وضعیت، موقعیت
former (adj)	Her former husband now lives in Lorestan. شوهر سابق او اکنون در لرستان زندگی میکند. = previous, prior (adj)	سابق، قبلی
import (v)	All the meat is imported from France. همه گوشت‌ها از فرانسه وارد میشه.	وارد کردن
import (n)	They complained about cheap imports flooding the market از ورود واردات ارزان قیمت به بازار شکایت کردند	واردات
crisis (n)	In times of crisis you find out who your real friends are در مواقع بحران، متوجه میشی که دوستان واقعی‌ات، چه کسانی‌اند.	بحران
amuse (v)	He made funny faces to amuse the children. او شکلک درآورد تا بچه‌ها را بخنداند. The kids amused themselves playing hide-and-seek. بچه‌ها با قایم‌موشک‌بازی، خودشان را سرگرم کردند.	سرگرم کردن، خنداندن
amusement (n)	Steve couldn't hide his amusement. استیو نمیتونست لذتش را مخفی کنه.	سرگرمی، لذت
amusing (adj)	The book is full of amusing stories. [این] کتاب پر از داستان‌های سرگرم‌کننده است.	سرگرم کننده
amused (adj)	My grandmother seemed to be amused by my remarks. مادریزگم بخاطر اظهاراتم خوشحال بنظر میومد	سرگرم و خوشحال
wound (v)	Gunmen wounded six people in an attack today. مردان مسلح در حمله امروز، ۶ نفر را زخمی کردند. I was deeply wounded by his comments. به شدت به خاطر اظهاراتش ناراحت شدم.	زخمی کردن، ناراحت کردن
wound (n)	A nurse cleaned and bandaged the wound. یک پرستار، زخم را تمیز و پانسمان کرد.	زخم
resemble (v)	I heard a weird sound resembling the bark of a dog. صدای عجیب شنیدم که شبیه به پارس یک سگ بود.	شباهت داشتن
resemblance	The resemblance between Ali and his sister was remarkable. شباهت بین علی و خواهرش قابل‌توجه بود.	شباهت
integrity (n)	I have no doubts at all about his integrity. من درستی و صداقت او هیچ شک ندارم. The country is fighting to preserve its territorial integrity کشور داره برای حفظ تمامیت ارضیش مبارزه می‌کنه	درستی، تمامیت، یکپارچگی
finance (n)	Russia's finance minister وزیر دارایی روسیه	مالیه، دارایی
financial (adj)	She had got into financial difficulties. او دچار مشکلات مالی شده بود.	مالی
command (v)	She commanded the release of the prisoners. او فرمان به آزادی (رها کردن) زندانی‌ها داد. The troops were commanded by General Eisenhower دسته سربازان توسط ژنرال آیزنهاور، فرماندهی شدند	فرمان دادن، فرماندهی کردن
command (n)	You must obey the captain's commands. شما باید از دستورات کاپیتان اطاعت کنید. For the first time in years, she felt in command of her life برای اولین بار در این سالها، روی زندگی‌اش، احساس کنترل می‌کرد	دستور، فرماندهی
commander (n)	The commander said that the army would comply with the ceasefire فرمانده گفت که ارتش آتش‌بس را می‌پذیرد	فرمانده

congratulate	She congratulated me warmly on my exam results.	او به خاطر نتایج آزمون، به گرمی بهم تبریک گفت.	تبریک گفتن
aid (v)	Computers can be used to aid in decision-making.	رایانه‌ها می‌توانند برای کمک به تصمیم‌گیری استفاده بشن.	کمک کردن
aid (n)	Foreign aid poured into the famine area.	کمک خارجی به [آن] منطقه قحطی زده، سرازیر شد.	کمک
downward (adj)	a gentle downward slope Share prices continued their downward trend.	یک شیب رو به پایین ملایم قیمت‌های سهام، به روند نزولی‌شان، ادامه دادند.	رو به پایین، نزولی
repair (v)	Where can I get my shoes repaired?	کجا می‌توانم کفش‌هایم را بدهم تعمیر کنند؟	تعمیر کردن
repair (n)	Is the bridge still under repair?	آیا پل هنوز تحت تعمیر؟	تعمیر، مرمت
merchant (n)	The one standing there, is the son of a wealthy merchant.	اونی که اونجا ایستاده، پسر یک تاجر ثروتمند.	بازرگان، تاجر
chairman (n)	Parsa was appointed chairman of the education committee.	پارسا بعنوان رئیس کمیته آموزش منصوب شد.	رئیس
spontaneous (adj)	My spontaneous reaction was to run away. The group was greeted by spontaneous applause.	واکنش خودجوش من، فرار کردن بود. از گروه با تشویق خودجوش، استقبال شد.	خود به خود، خود جوش
reside (v)	She resides at Azadi Avenue. = dwell, live, inhabit	او ساکن خیابان آزادی است.	زندگی کردن، ساکن شدن
residence (n)	Emad has permanent residence in Canada. the ambassador's official residence	عماد اقامت دائم در کانادا دارد. مسکن (خانه) رسمی سفیر	اقامت، مسکن
resident (adj, n)	Many retired British people are now resident in Spain.	خیلی از مردم بازنشسته بریتانیایی، اکنون مقیم (ساکن) اسپانیا هستند.	مقیم - ساکن
exhilarate (v)	Speed had always exhilarated him. We felt exhilarated by our walk along the beach.	سرعت همیشه او را شادمان کرده بود (بهش هیجان داده بود) با قدم زدن در طول ساحل، هیجان‌زده شدیم.	شادمان کردن، هیجان‌زده کردن
lecture (v)	He began to lecture us about making too much noise. Ali lectures on European art at Tehran University	شروع به خطابه گفتن راجع به ایجاد سر و صدای زیاد، کرد علی در [زمینه] هنر اروپایی در دانشگاه تهران تدریس می‌کند	سخنرانی کردن، خطابه گفتن
lecture (n)	He regularly gives lectures on modern French literature.	مرتباً درباره ادبیات مدرن فرانسه سخنرانی می‌کند.	سخنرانی، خطابه
lecturer (n)	Milad is now a lecturer at Sharif University of Technology. Samin's a superb lecturer.	میلاد اکنون در دانشگاه صنعتی شریف مدرس است. ثمین یک سخنران عالی است.	مدرس، سخنران
affect (v)	a disease that affects the central nervous system We were all deeply affected by her death. = impress	یک بیماری که روی سیستم عصبی مرکزی تأثیر می‌ذاره. ما همگی به خاطر مرگ او عمیقاً متأثر شدیم.	اثر گذاشتن، تحت تأثیر قرار دادن
participate (v)	Shabnam didn't participate in the discussion. Other countries were invited to participate in the project = take part, play a role, be involved	شبنم در گفتگو شرکت نکرد. کشورهای دیگر دعوت شدند تا در [این] پروژه، مشارکت کنند.	شرکت کردن، مشارکت داشتن
participation (n)	We want more participation in the decision-making. The club encourages participation in sporting activities. = involvement	مشارکت و درگیری بیشتری در تصمیم‌گیری می‌خواهیم. [این] باشگاه [افراد را] به مشارکت در فعالیت‌های ورزشی تشویق می‌کند.	مشارکت، درگیری
ancient (adj)	Rome is famous for its ancient monuments. This stone axe is a relic of ancient times. = archaic, outdated, old	رُم (پایتخت ایتالیا)، به بناهای تاریخی قدیمی‌اش معروف است. این تبر سنگی، یک یادگار از دوران باستان است.	باستانی، قدیمی
initiate (v)	Intellectuals have initiated a debate on terrorism. Those people were initiated into heroin use at a young age. آن افراد در سن جوانی وارد مصرف هروئین شدند. (مصرف هروئین را شروع کردند)	روشنفکران بحث در مورد تروریسم را آغاز کرده‌اند.	آغاز کردن، وارد کردن
initiate (n)	Ali's one of the initiates, and in my opinion he needs to be patient	علی یکی از تازه واردها است، و به نظرم باید صبور باشد.	تازه وارد
strict (adj)	This company is very strict about punctuality. = rigid, stern	این شرکت، راجع به وقت شناسی، بسیار جدی است.	سفت و سخت، جدی
wisdom (n)	a man of great wisdom	مردی با خرد بسیار	عقل و خرد، دانش
inception (n)	The club has grown rapidly since its inception in 2007. [این] باشگاه از زمان آغاز کارش در سال ۲۰۰۷، به سرعت رشد کرده است.		آغاز کار
partnership (n)	I've been in partnership with her for five years.	به مدت ۵ سال، با او شراکت داشته‌ام.	مشارکت، شراکت
heir (n)	He's the future heir to the throne	او وارث آینده [این] تاج و تخت است.	وارث
tacit (adj)	a tacit agreement among the three big companies = unspoken	یک توافق ضمنی بین [آن] سه شرکت بزرگ	ضمنی، تلویحی
means (n)	The only means of communication was sign language. I don't have the means to support a family	تنها روش ارتباط و مخابره، زبان اشاره بود. پول و درآمد [لازم] برای حمایت از یک خانواده (ازدواج کردن) را ندارم	روش، طریق، پول و درآمد
latter (adj)	Celebrations are planned for the latter part of April.	مراسم‌ها برای بخش دوم ماه آوریل برنامه‌ریزی می‌شوند.	دومی، آخری
implant (v)	The operation to implant the artificial heart took two hours Prejudices can easily become implanted in the mind	عمل پیوند قلب مصنوعی ۲ ساعت طول کشید تبعیض و پیش‌داوری‌ها براحتی می‌توانند در ذهن کاشته شوند	پیوند زدن، کاشتن

union (n)	Are you planning to join the union? Northern Ireland's union with Britain	آیا برنامه‌ات اینه که به اتحادیه بپیوندی؟ اتحاد ایرلند شمالی با بریتانیا	اتحادیه، اتحاد، اتصال
precise (adj)	It was difficult to get precise information. = exact	گرفتن اطلاعات دقیق، سخت بود.	دقیق
precision (n)	We can now choose our targets with greater precision.	می‌توانیم اهدافمان را با دقت بیشتری انتخاب کنیم.	دقت، صحت
determine (v)	They are still trying to determine the cause of the fire The date of the court case has not yet been determined.	هنوز سعی می‌کنند که علت آتش‌سوزی را مشخص کنند تاریخ پرونده دادگاه هنوز مشخص نشده است.	تعیین کردن، مشخص کردن
determination (n)	You show great determination to learn English accurate determination of the temperature.	عزم و اراده‌ای عالی برای یادگیری زبان [از خود] نشان می‌دهی تعیین دقیق دما	عزم، اراده، تعیین
assist (v)	We want to assist people to stay in their own homes. = help (v), aid (v)	ما می‌خواهیم کمک کنیم که مردم در خانه‌های خودشان بمانند.	کمک کردن
assistance (n)	We offer financial assistance to students. = help (n), aid (n)	ما به دانشجویان کمک مالی عرضه می‌کنیم.	کمک، یاری
assistant (n, adj)	I'll ask my assistant to deal with this.	از دستیارم می‌خواهم (بیش‌خواهم گفت) که به این موضوع رسیدگی کند.	دستیار، معاون
recession (n)	attempts to pull the country out of recession the impact of the current recession on manufacturing	تلاش‌ها برای بیرون کشیدن کشور از رکود تأثیر رکود فعلی روی ساخت و تولید	رکود (اقتصادی)
heuristic (adj)	A heuristic algorithm for solving this problem is proposed	به الگوریتم ابتکاری برای حل این مسئله، پیشنهاد شده	ابتکاری
eternal (adj)	the eternal arguments between mother and son The possibility of eternal life is a principle belief of many religions.	مشاجره‌های ابدی بین مادر و پسر امکان زندگی ابدی باور عمده خیلی از مذاهب است.	ابدی، جاودان
freedom (n)	The wheelchair gives him the freedom to go out on his own	ویلچر بهش این آزادی را می‌ده که تنهایی بیرون بره	آزادی
free (adj)	You are free to come and go as you please.	تو آزادی که هر جوری که عشقت میکشه بیای و بری.	آزاد، رایگان
stimulate (v)	Her interest in art was stimulated by her father. The announcement provoked a storm of protest. = provoke	علاقه او به هنر، توسط پدرش برانگیخته شد. اطلاعیه، طوفانی از اعتراض را برانگیخت. (مردم را تحریک کرد)	برانگیختن، تحریک کردن
convention (n)	the city's new convention center the United Nations convention on the rights of the child	مرکز همایش جدید شهر پیمان سازمان ملل در مورد حقوق کودک	همایش، سنت قرارداد، پیمان
conventional	He is conventional in his approach to life	نگرش او به زندگی، سنتی است.	معمولی، سنتی
recline (v)	She was reclining on a sofa. Their first-class seats recline almost like beds	او روی په کاناپه لم داده بود. صندلی‌های درجه ۱ آن‌ها تقریباً مثل تخت خواب خم می‌شوند.	لم دادن، خم کردن / شدن
scratch (v)	Kamran yawned and scratched his chin I'd scratched my leg and it was bleeding. Be careful not to scratch the furniture.	کامران خمیازه کشید و چانه‌اش را خاراند. پایم خراشیده شد و داشت خونریزی می‌کرد. مواظب باش که میلمان را خط نندازی.	خاراندن، خراشیدن، خط انداختن
scratch (n)	He escaped without a scratch.	او بدون خراش (صحیح و سالم) فرار کرد.	خراش
nail (n)	The key was hanging on a nail by the door. She sat painting her nails.	کلید کنار در، روی یک میخ آویزان بود. او نشسته بود و ناخن‌هایش را رنگ می‌کرد (لاک می‌زد).	میخ، ناخن
maintain (v)	Britain wants to maintain its position as a world power. He maintained his innocence and said the allegations were ridiculous او ادعای بی‌گناهی کرد و گفت که [آن] اظهارات مسخره بودند.	بریتانیا می‌خواهد که جایگاهش به عنوان قدرت جهانی را حفظ کند.	نگه داشتن، حفظ / ادعا کردن
maintenance	the cost of repairs and maintenance	هزینه تعمیرات و نگهداری	نگهداری
loose (adj)	This tooth feels very loose. She usually wears a loose sweatshirt.	این دندان خیلی شل و لقه. او معمولاً یک عرقگیر گشاد می‌پوشد.	شل، گشاد، سست
pollute (v)	The factory pollutes the air and water.	[این] کارخانه، هوا و آب را آلوده می‌کند.	آلوده کردن
pollution (n)	California's tough anti-pollution laws The chemicals have been identified as a source of pollution. [این] مواد شیمیایی به عنوان منبع آلودگی شناخته شده‌اند.	قوانین ضد آلودگی سخت و سخت کالیفورنیا	آلودگی، کثافت
sphere (n)	The matter is outside my sphere of responsibility. The Earth is not a perfect sphere.	[این] موضوع خارج از حوزه مسئولیتی من است. زمین، یک کره کامل نیست.	کره، گوی، حوزه
bound (v)	Suddenly a huge dog came bounding towards me.	ناگهان، یک سگ گنده، داشت به سمت من می‌جهید.	جهیدن
bound (adj)	Don't lie to her. She's bound to find out. You are legally bound to report the accident.	بیش دروغ نگو. به احتمال زیاد، می‌فهمه [که داری بیش دروغ می‌گی] شما به صورت قانونی، ملزم به گزارش [این] تصادف هستید.	محتمل، مقید، ملزم
bound (n)	The dog cleared the gate in one bound.	[آن] سگ با یک پرش، از دروازه پرید.	کران، حد، پرش
boundary (n)	the boundary between acceptable and unacceptable behaviour	مرز بین رفتار قابل قبول و غیرقابل قبول	کرانه، سرحد، مرز
boundless (adj)	I had boundless energy and enthusiasm.	انرژی و اشتیاق بی‌حد و مرزی داشتم.	بی حد و مرز

neighborhood (n)	She grew up in a quiet neighborhood of Boston. او در محله آرامی از بوستون (بزرگترین شهر ایالت ماساچوست آمریکا) بزرگ شد.	محله، همسایگی
analyst (n)	Houses in the neighbourhood of Paris are extremely expensive. تحلیلگران سیاسی منافع زیادی را امسال پیش بینی می کنند.	تحلیلگر، روانکاو
analytic (adj)	Students will develop their analytical skills. = analytical	تحلیلی، تجزیه‌ای
fulfill (v)	Visiting Disneyland has fulfilled a boyhood dream Much of the equipment failed to fulfill safety requirements. دیدن دیزنی‌لند، رویای دوران پسر بچگی را تحقق بخشیده بیشتر تجهیزات نتوانستند الزامات امنیتی را برآورده کنند.	تحقق بخشیدن، برآورده کردن
recall (v)	If I recall correctly, he lives in Ahvaz. He was recalled to military duty. اگر درست به خاطر بیارم، او در اهواز زندگی می‌کند. او برای [انجام یک] وظیفه (مأموریت) نظامی فراخوانده شد.	به خاطر آوردن، فراخواندن
recall (n)	A child's recall is usually accurate. the recall of their ambassador یادآوری یک بچه، معمولاً درسته. فراخوانی سفیر آن‌ها	یادآوری، فراخوانی
mild (adj)	We had an exceptionally mild winter last year. He suffered a mild heart attack. سال گذشته، ما یک زمستان معتدل منحصر به فرد را داشتیم. او دچار حمله قلبی خفیفی شد.	ملایم، معتدل، خفیف
prince (n)	A prince is the son of a king. یک شاهزاده (پسر)، پسر یک پادشاه است.	شاهزاده (پسر)
princess (n)	To be a princess, you have to believe that you are a princess. برای شاهزاده (دختر) شدن، باید باور کنی که به شاهزاده‌ای.	شاهزاده (دختر)
sofa (n)	He got up from the sofa to fetch some drinks. = couch, settee او از روی مبل بلند شد تا بره و کمی نوشیدنی بیاره.	کاناپه، مبل
addict (n)	It's difficult for most smokers to admit that they are addicts Many addicts refuse to go to treatment centers. برای بیشتر افراد سیگاری، اعتراف به اینکه معتاد هستند، سخته خیلی از معتادها از رفتن به مراکز درمانی خودداری می‌کنند.	فرد معتاد
addiction (n)	25 percent were there for drug and alcohol addiction. ۲۵٪ بخاطر اعتیاد به مواد مخدر و الکل آنجا بودند.	اعتیاد
addicted (adj)	kids addicted to surfing the Net بچه‌های معتاد به چرخ زدن و جستجو در اینترنت.	معتاد، خو گرفته
landlord (n)	His landlady was a kind, homely woman. They took their landlord to court for breaking the contract. = landlady (مالک (خانم) صاحبخانه، مالک (خانم) آن‌ها صاحبخانه‌شان را به خاطر نقض قرارداد به دادگاه بردند.	صاحبخانه، مالک
yawn (v)	I was so tired I couldn't stop yawning. I was so tired I couldn't stop yawning. انقدر خسته بودم که نمی‌تونستم خمیازه‌نکشم (خیلی زیاد خمیازه می‌کشیدم).	خمیازه کشیدن
yawn (n)	He tried to conceal his yawn behind his hand. او سعی کرد که خمیازه‌اش را پشت دستش مخفی کند.	خمیازه
excessive (adj)	He was found to have been driving at excessive speed They complained about the excessive noise coming from the upstairs flat. پی‌برده شد که با سرعت بیش از حد، رانندگی می‌کرده آن‌ها به خاطر سرو صدای بیش از حد از واحد طبقه بالا، شکایت کردند.	افراطی، بیش از حد
pioneer (v)	He pioneered techniques for photographing moving objects. او پیشگام تکنیک‌هایی برای عکس گرفتن از اشیاء متحرک بود.	پیشگام بودن
pioneer (n)	Dr Salmani is known as a pioneer in surgery. the early pioneers of the Dakota territory دکتر سلمانی به عنوان یک پیشرو در جراحی شناخته می‌شود. پیشگامان اولیه قلمرو داکوتا	پیشگام، پیشرو
autobiography	His autobiography will be published next month شرح حال‌نامه او، ماه بعد منتشر خواهد شد.	شرح حال نامه
blur (v)	Many of the details in the picture are blurred. The street lights were blurred by the fog. خیلی از جزئیات در عکس، محو می‌شود. چراغ‌های خیابان به خاطر مه، محو شدند.	محو کردن / شدن
blur (n)	The island was a blur through misty rain. The days before the accident were a blur (چیز واضحی یاد نبود) جزیره، از میان (به خاطر) باران مه‌آلود، غیرشفاف بود. روزهای قبل از تصادف، مثل منظره مه‌آلود بود (چیز واضحی یاد نبود)	منظره مه‌آلود، چیز غیرشفاف
imply (v)	His silence seemed to imply agreement. I disliked the implied criticism in his voice. Are you implying (that) I am wrong? سکوت او به نظر موافقت را نشان می‌داد. من انتقاد ضمنی و اشاره شده در صدای او را دوست نداشتم. داری می‌گی که من دارم اشتباه می‌کنم؟	گفتن، نشان دادن، اشاره کردن
disrupt (v)	Climate change could disrupt the agricultural economy Demonstrators succeeded in disrupting the meeting. تغییرات آب و هوایی می‌تواند اقتصاد کشاورزی را مختل کند تظاهرکنندگان موفق به مختل کردن جلسه شدند.	مختل کردن
disruptive (adj)	She had a disruptive influence on the rest of the class. He warned that Mina's presence was potentially disruptive او یک تأثیر مخرب، روی بقیه کلاس داشت. هشدار داد که حضور مینا بالقوه مختل‌کننده بود	مخرب، مختل‌کننده
territory (n)	Hong Kong became Chinese territory in 1997. an expedition through unexplored territory در سال ۱۹۹۷، هنگ کنگ به قلمرو چین تبدیل شد. یک بازديد از سرزمین ناشناخته.	قلمرو، سرزمین
heal (v)	It took three months for my arm to heal properly. This will help to heal your cuts and scratches. سه ماه طول کشید تا بازویم به طور کامل خوب شود. این کمک می‌کند تا بریدگی‌ها و جراحات رو التیام بده.	التیام دادن، خوب شدن
broadcast (v)	The interview was broadcast live across Europe. Don't broadcast the fact that he lost his job [آن] مصاحبه به صورت زنده در سراسر اروپا پخش شد. این واقعیت (خبر) که او شغلش را از دست داد را منتشر (پخش) نکن	پخش کردن، منتشر کردن
broadcast (n)	CNN's live broadcast of the trial پخش زنده [آن] محاکمه، از شبکه سی ان ان.	پخش، برنامه

firm (n)	She works for an electronics firm.	او برای یک شرکت کوچک الکترونیکی کار میکند.	شرکت کوچک
intensify (v)	His mother's death intensified his loneliness.	مرگ مادرش تنهایی او را شدت بخشید	تشدید کردن
intensity (n)	He spoke with great intensity.	او با جدیت زیاد صحبت کرد.	شدت، جدیت
intensive (adj)	intensive diplomatic efforts to gain a cease-fire His disappearance has been the subject of intensive investigation	تلاش‌های دیپلماتیک متمرکز برای رسیدن به یک آتش‌بس ناپدید شدن وی، موضوع رسیدگی کامل و جامع بوده است	متمرکز، کامل
intense (adj)	Young people today are under intense pressure to succeed.	امروز جوانان برای موفقیت زیر فشارهای شدیدی هستند.	شدید، قوی
stationary (adj)	The car collided with a stationary vehicle. The stars appear stationary because they are so far away. = still (adj)	خودرو با یک وسیله نقلیه ساکن و بی حرکت، برخورد کرد. ستاره‌ها بی حرکت به نظر می‌رسند، چونکه بسیار دور هستند.	ساکن، بی حرکت
deliver (v)	We guarantee to deliver within a week. He rose to his feet to deliver his speech.	ما تضمین میکنیم که ظرف مدت یک هفته تحویل دهیم از جایش برخاست (روی پایش ایستاد) تا سخنرانی‌اش را ارائه دهد.	تحویل / ارائه دادن
delivery (n)	They sometimes offer free delivery. Linda was taken to the delivery room immediately	گاهی اوقات آن‌ها تحویل رایگان، عرضه می‌کنند. لیندا به سرعت به اتاق زایمان منتقل شد.	تحویل، ارائه، زایمان
underlie (v)	the one basic principle that underlies all of the party's policies These ideas underlie much of his work.	یک اصل اساسی که زمینه (زیربنای) کلیه سیاست‌های حزب است این ایده‌ها زمینه و اساس بیشتر کار اوست.	زمینه چیزی بودن
marine (adj)	the enormous variety of marine life. Two marine units have been trapped inside the city for the last 36 hours	تنوع عظیم زندگی دریایی. دو واحد دریایی در ۳۶ ساعت گذشته در داخل شهر به دام افتاده‌اند	دریایی، مربوط به دریانوردی
marine (n)	The injured Marine was the co-pilot of the Sea Knight	[آن] تفنگدار دریایی مجروح، کمک‌ملوان دریایی‌نایت بود	تفنگدار دریایی
bulky (adj)	Her padded coat made her look very bulky. Rezazadeh is a bulky man.	پالتو نرم (پشمی) او باعث شد ظاهرش بسیار حجیم به نظر برسد. رضازاده یک مرد بزرگ (گنده) است.	بزرگ، حجیم، گنده
stream (v)	Tears streamed down her cheeks. The rays of morning sunlight streamed through the open doorway.	اشک در گونه‌های او جاری شد. پرتوهای خورشید صبحگاهی از طریق درهای باز ساطع شد	جاری شدن، ساطع شدن
stream (n)	The stream bends to the west.	جریان به سمت غرب خم (منحرف) می‌شود.	نهر، جریان
deploy (v)	NATO's decision to deploy cruise missiles. Senior Marine officers were preparing to deploy to the Persian Gulf.	تصمیم ناتو برای استقرار موشک‌های کروز. افسران ارشد دریایی در حال آماده‌سازی برای اعزام به خلیج فارس بودند.	در حالت آماده‌باش قرار دادن نیروها، استفاده کردن
likewise (adv)	The clams were delicious. Likewise, the eggplant was excellent Nanny put on a shawl and told the girls to do likewise = similarly	صدف‌ها خوشمزه بودند. بادمجان نیز عالی بود پرستار بچه، روسری را پوشید و به دختران گفت که همین کار را انجام دهند	به همین ترتیب، نیز
forbid (v)	He was forbidden to leave the house, as a punishment They forbid any ships to enter the water. = prohibit, ban	بعنوان تنبیه، اجازه نداشت خانه را ترک کند. آنها هر کشتی را از ورود به آب منع می‌کنند.	منع کردن، اجازه ندادن
forbidden (adj)	It is forbidden to smoke at school. = banned, prohibited, unallowed	سیگار کشیدن در مدرسه ممنوع است	ممنوع
sacred (adj)	Certain animals were considered sacred in India.	حیوانات خاصی در هند، مقدس به حساب می‌آمدند	مقدس
rent (v)	Some farmers rent their land from the council. She rents out two rooms to students.	برخی از کشاورزان زمین خود را از طریق شورا اجاره می‌دهند. او دو اتاق را به دانشجویان اجاره می‌دهد.	اجاره کردن / دادن
rent (n)	I pay the rent at the beginning of every month.	اجاره را در ابتدای هر ماه پرداخت می‌کنم.	اجاره
towel (n)	She dried her hands on the kitchen towel.	او دستانش را با حوله آشپزخانه خشک کرد.	حوله
scandalize (v)	His outspoken views scandalized the nation. In the 1800s, writer George Sand, a woman, scandalized society by dressing like a man	نظرات رک و رو راست او، ملت را شوکه کرد در دهه ۱۸۰۰، نویسنده جورج ساند، یک زن، با لباس پوشیدن مانند یک مرد، جامعه را شوکه کرد.	شوکه کردن
scandal (n)	The college has recently been involved in a drug scandal The magazine is full of gossip and scandal.	[این] کالج اخیراً در یه رسوایی مخدر دست‌داشته مجله پر از شایعات و رسوایی است.	رسوایی، افتضاح
visualize (v)	I tried to visualize the house while he was describing it. = imagine, envision, envisage	وقتی داشت توصیفش می‌کرد، سعی کردم [که] خانه را تجسم کنم.	تجسم / تصور کردن
aerial (adj)	an aerial view of the Gotvand Dam project.	نمای هوایی از پروژه سد گتوند	هوایی
aerial (n)	Many people will also need aerals to receive the service	خیلی از افراد برای دریافت خدمات نیز به آنتن‌های هوایی احتیاج خواهند داشت.	آنتن هوایی
cylinder (n)	The gases are stored in cylinders.	گازها در سیلندرها ذخیره می‌شوند.	سیلندر، استوانه
drugstore (n)	It's between the drugstore and the restaurant.	[آن مغازه] بین داروخانه و رستوران است.	داروخانه

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- In spite of the considerable effort ....., many questions still remain unanswered, thus justifying continuous research in this field of inquiry.  
1) taken                      2) wasted                      3) invested                      4) intended
- 2- The fact that "innovation" is frequently alluded to not only ..... the importance of the topic but also generates much confusion, because its meaning depends strongly on the context in which it is used.  
1) highlights                      2) circumvents                      3) alleges                      4) cites
- 3- He was stopped by the police for transgressing the law; he had actually been driving faster than the speed .....  
1) calculation                      2) permit                      3) monitoring                      4) limit
- 4- I thought he was really hurt and became worried but later I realized that he was just ..... it.  
1) emerging                      2) faking                      3) revealing                      4) deserving
- 5- Irene's arguments in favor of his client's innocence were so ..... that no jury member could resist them.  
1) colloquial                      2) enthusiastic                      3) cogent                      4) competitive
- 6- Believe it or not, laughing is considered to be one of the easiest ..... exercises that can cure many diseases.  
1) transparent                      2) benevolent                      3) provocative                      4) therapeutic
- 7- While Alex is very spendthrift and spends money recklessly, his brother Stew is quite ..... and spends only when it is necessary.  
1) thrifty                      2) assiduous                      3) gregarious                      4) grumpy
- 8- Chronic illness can ..... people in hospital. But what if they could access all the care they needed at home in virtual wards?  
1) suffer                      2) necessitate                      3) trap                      4) involve
- 9- The underlying message of the film is that love can transcend all .....  
1) impacts                      2) barriers                      3) analogies                      4) interjections
- 10- It is no use arguing over such a trifling matter; instead we should discuss the matters of importance and .....  
1) pragmatism                      2) facility                      3) priority                      4) jeopardy

## ۱. گزینه «۳» خیلی سخت

> علیرغم تلاش قابل توجهی که صرف شد، بسیاری از سؤالات هنوز هم بی پاسخ مانده اند، بنابراین تحقیقات مداوم در این زمینه پرس و جویی را توجیه می کنند. <

(۱) take: برداشتن، گرفتن، بردن (۲) waste: هدر دادن (۳) invest: سرمایه گذاری کردن، صرف کردن (۴) intend: قصد داشتن  
\* گزینه ۱ هم چندان غلط نیست. اما گزینه ۳ صحیح تره.

## ۲. گزینه «۱» متوسط

> [این] واقعیت که "نوآوری" مکرراً مورد اشاره قرار می گیرد نه تنها اهمیت [این] موضوع را برجسته می کند بلکه باعث سردرگمی زیادی نیز می شود، زیرا معنای آن بشدت به متنی که در آن استفاده می شود بستگی دارد <

(۱) highlight: برجسته کردن (۲) circumvent: دور زدن، پیچوندن (۳) allege: ادعا/ اظهار کردن (۴) cite: ذکر/ احضار کردن

## ۳. گزینه «۴» آسان

> او به دلیل نقض قانون توسط پلیس متوقف شد. او در واقع سریعتر از حد [مجاز] سرعت، در حال رانندگی بود. <

(۱) calculation: محاسبه، محاسبات (۲) permit: مجوز (۳) monitoring: کنترل، رصد، دیده بانی (۴) limit: حد

## ۴. گزینه «۲» آسان

> فکر کردم او واقعاً صدمه دید و مضطرب شد، اما بعداً فهمیدم که او فقط داره وانمود میکنه. <

(۱) emerge: پدیدار شدن (۲) fake: جعل / وانمود کردن (۳) reveal: فاش / آشکار کردن (۴) deserve: سزاوار بودن

## ۵. گزینه «۳» آسان

> استدلال های آیرین به نفع بی گناهی موکلش، چنان متقاعد کننده بود که هیچ عضو هیئت منصفه، نتوانست در برابر آنها مقاومت کند. <

(۱) colloquial: محاوره ای، غیررسمی (۲) enthusiastic: مشتاق، علاقمند (۳) cogent: متقاعد کننده (۴) competitive: رقابتی

## ۶. گزینه «۴» آسان

> باور کنید یا نکنید، خندیدن یکی از ساده ترین تمرینات درمانیست که می تواند بسیاری از بیماری ها را درمان کند <

(۱) transparent: شفاف (۲) benevolent: خیر اندیش، خوش دل، مهربانانه  
(۳) provocative: تحریک کننده (۴) therapeutic: درمانی، آرامش بخش

## ۷. گزینه «۱» آسان

> در حالی که الکس بسیار ولخرج است و با بی ملاحظگی پول خرج می کند، برادرش استیو، بسیار مقتصد است و فقط در مواقع ضروری [پول] خرج می کند. <

(۱) thrifty: مقتصد، صرفه جو (۲) assiduous: سخت کوش (۳) gregarious: اجتماعی، خونگرم (۴) grumpy: بدخلق، ترشو

## ۸. گزینه «۳» متوسط

> بیماری مزمن می تواند افرادی [که] در بیمارستان [هستند] را به دام بیندازد. اما اگر آنها بتوانند به تمام مراقبت های لازم، در خانه در بخش های مجازی دسترسی پیدا کنند، چه؟ <

(۱) suffer: رنج بردن، متحمل شدن (۲) necessitate: مستلزم بودن، ضروری کردن  
(۳) trap: به دام انداختن (۴) involve: شامل شدن / بودن

## ۹. گزینه «۲» متوسط

> پیام اساسی فیلم این است که عشق می تواند از همه موانع فراتر رفته و سبقت بگیرد. <

(۱) impact: اثر، ضربه، اصابت (۲) barrier: مانع، سد (۳) analogy: شباهت، مقایسه، قیاس (۴) interjection: حرف ندا

## ۱۰. گزینه «۳» آسان

> بحث کردن بر سر چنین موضوع ناچیزی، بی فایده است. در عوض ما باید در مورد موضوعات با اهمیت و دارای اولویت، بحث کنیم. <

(۱) pragmatism: واقع بینی، عمل گرایی (۲) facility: تجهیز، امکان (۳) priority: اولویت، حق تقدم (۴) jeopardy: خطر

salary (n)	The average salary for a teacher is \$39,000 a year. حقوق میانگین برای یک معلم، ۳۹ هزار دلار در ساله.	حقوق، دستمزد
engage (v)	Mr Rahmani was engaged in prayer. آقای رحمانی مشغول عبادت بود. The toy didn't engage her interest for long نکرد (جلب) نگرش او را درگیر برای مدت زیادی توجه او را درگیر (جلب) نکرد Negar's father engaged a tutor to improve her maths پدر نگر به معلم استخدام کرد تا ریاضی او را بهبود دهد	مشغول شدن، درگیر کردن / شدن، استخدام کردن
engagement (n)	Their engagement was announced in the local paper. نامزدی آن ها در روزنامه محلی، علنی شد. His excuse of a prior engagement was accepted. عذر او که به قول و قرار قبلی داشته (به جا دیگه کار داشته)، پذیرفته شد. Many students pass without any engagement in learning خیلی از دانشجویان [درسها را] پاس می کنند، بدون اینکه درگیر یادگیری بشوند.	نامزدی، درگیری، قول و قرار
engaged (adj)	When did you get engaged? کی نامزد کردی؟ I can't come to dinner on Tuesday, I'm otherwise engaged نمیتونم سه شنبه بیام شام، طور دیگری مشغولم (جای دیگه درگیرم)	نامزد شده، متعهد، مشغول
stand out (v)	I am sure illnesses stand out in all childhood memories مطمئنم که بیماری ها در همه خاطرات دوران کودکی، برجسته هستند. She's the sort of person who stands out in a crowd. فردیه که در شلوغی، برجسته و قابل تشخیص است.	برجسته بودن
corporation (n)	He works for a large American corporation. او برای یک شرکت بزرگ آمریکایی کار می کند.	شرکت بزرگ
corporate (adj)	A company should trust its employees and have an open corporate culture. یک شرکت باید به کارمندان اعتماد کند و فرهنگ سازمانی باز داشته باشد	شرکتی، سازمانی، مربوط به سازمان
partial (adj)	It was only a partial solution to the problem. فقط به جواب ناتمام (نصفه و نیمه) برای [آن] مسئله بود I'm not partial to mushrooms. من طرفدار قارچ نیستم (خیلی زیاد دوست ندارم. جزو غذاهای محبوبم نیست) The referee was accused of being partial. داور به جانبدار بودن متهم شد (یعنی به نفع به تیم خاص، داور کرده)	ناتمام، طرفدار، جانبدار
implement (v)	We have decided to implement the committee's recommendations in full. ما تصمیم گرفته ایم که توصیه های کمیته را به طور کامل، اجرا کنیم.	اجرا کردن، پیاده سازی کردن
implement (n)	Some children find it difficult to hold their writing implements برای بعضی از بچه ها سخته که ابزار تحریرشان (مثلاً مدادشان) را [در دست] نگه دارند = tool	وسيله، ابزار
implementation	The process of implementation had a large role in determining the ultimate outcomes. فرآیند پیاده سازی نقش بزرگی در تعیین نتایج نهایی داشت.	پیاده سازی، اجرا
footnote (n)	It turns up as a footnote in every textbook [این مورد] در هر کتاب درسی به عنوان پاورقی مطرح (نمایان) می شود There was an interesting footnote to the story. یادداشت جالبی برای داستان وجود داشت.	پاورقی، یادداشت
diagnose (v)	She was diagnosed with breast cancer. تشخیص داده شد که او سرطان سینه دارد. The cancer was diagnosed one year after the divorce. سرطان، یک سال بعد از طلاق، تشخیص داده شد.	تشخیص دادن (بیماری یا عیب)
diagnostic (adj)	Doctors depend on accurate diagnostic tools. پزشکان به ابزارآلات تشخیصی دقیق شان، وابسته هستند.	تشخیصی
substantial (adj)	We have the support of a substantial number of parents. ما حمایت تعداد قابل توجهی والدین را داریم. There are substantial differences between the two groups. تفاوت های زیادی بین [این] دو گروه وجود دارد. = considerable, significant, noticeable, marked	قابل توجه، زیاد
ideal (adj)	In an ideal world there would be no need for a police force. در یک جهان ایده آل، نیازی به نیروی پلیس نخواهد بود.	ایده آل
ideal (n)	the ideal of a free and democratic society کمال مطلوب یک جامعه آزاد و دموکراتیک. He was willing to sacrifice his life for this noble ideal مایل بود زندگی اش را قربانی این کمال مطلوب باشکوه کند	کمال مطلوب، ایده آل
idealistic (adj)	She's still young and idealistic. او هنوز جوان و آرمانگرا است. This idealistic concept is at variance with reality. مفهوم ایده آل گرایانه، مغایر با واقعیت است.	آرمانگرا، ایده آل گرایانه
vaccinate (v)	All children should be vaccinated against measles. همه کودکان باید واکسن سرخک بزنند. = immunize	واکسن زدن
vaccination (n)	The vaccination doesn't necessarily make you completely immune. واکسیناسیون لزوماً شما را به طور کامل ایمن نمی کند.	واکسیناسیون
consensus (n)	There are signs that the consensus is breaking down نشانه هایی وجود دارد که توافق جمعی داره از بین میره No clear consensus exists over the next stage of the plan موافقت عمومی روشنی در مورد مرحله بعدی طرح، وجود نداره. = agreement	موافقت عمومی، توافق جمعی
panel (n)	The designs will be judged by a panel of experts. طراحی ها توسط گروهی از کارشناسان داوری خواهد شد. One of the door panels was damaged. یکی از قطعات در آسیب دیده بود.	هیئت، گروه، قاب، قطعه
sugar (n)	Do you take sugar in your coffee? در قهوه ات شکر می ریزی؟	شکر
nostalgic (adj)	I feel nostalgic for the place where I grew up برای آنجاییکه بزرگ شدم احساس دلتنگی و خاطره انگیز دارم He made a nostalgic visit to Germany. او یک سفر خاطره انگیز به آلمان داشت.	نوستالژیک، قدیمی و خاطره انگیز
chin (n)	He rubbed his chin thoughtfully. او به صورت متفکرانه، چانه اش را مالید.	چانه
jam (n)	The fruit can be made into jam. [این] میوه میتونه تبدیل به مربا بشه.	مربا
lengthy (adj)	She died of natural causes after a lengthy illness. پس از یک بیماری دراز و طولانی، به دلایل طبیعی مرد.	طول، دراز و طولانی

utensil (n)	Wash your hands and all cooking utensils.	دستانت و همه وسایل آشپزی را بشور	وسیله آشپزی
innocence (n)	In our innocence, we believed everything we were told. موقع پاک و معصومیت مان، هر چیزی به ما می گفتند باور می کردیم.		بی گناهی، پاک
innocent (adj, n)	Many innocent civilians have been killed in the conflict I was thirteen years old and very innocent.	غیرنظامی بی گناه زیادی در کشمکش کشته شده اند ۱۳ سالم بود و خیلی معصوم بودم.	بی گناه، معصوم
valuable (adj)	I won't waste any more of your valuable time. a job that gave him worthwhile experience = <b>precious, worthwhile</b>	بیشتر از این، وقت با ارزشت را هدر نخواهم داد شغلی که به او تجربه گران بهایی داد.	با ارزش، گران بها
sequence (n)	The questions should be asked in a logical sequence The action sequences are the best part of the film.	سوالات باید با یک توالی منطقی پرسیده شود. صحنه های اکشن، بهترین قسمت [این] فیلم هستند.	توالی، دنباله، صحنه
uneven (adj)	She walked carefully over the uneven ground. His breathing had become uneven. an uneven distribution of resources	او با دقت روی زمین ناهموار راه رفت. تنفس او نامنظم شده بود توزیع نامساوی منابع	ناهموار، نامنظم، نامساوی
oversight (n)	I assure you that this was an oversight on my part You can never entirely eliminate oversight.	بهدت تضمین میدم که این به اشتباه سهوی از طرف من بود هرگز نمیتونی به صورت کامل [خطای انسانی و] اشتباه سهوی را از بین ببری.	اشتباه سهوی
have oversight of	He has general oversight of all training courses. او نظارت کلی بر کلیه دوره های آموزشی دارد (او مسئول دوره های آموزشی است)		مسئول بودن
ridiculous (adj)	It's an absolutely ridiculous decision. It's ridiculous to suggest that he was involved in anything illegal	کاملاً تصمیم مضحکی است. گفتن اینکه او در هر چیز غیرقانونی دست داشته، مسخره است	مسخره، مضحک
grocery (n)	My arms ached from carrying all the groceries. They buy some of the stuff at the grocery.	بازوهای من به خاطر حمل همه خواربار درد گرفتند. آن ها به سری چیزها را از بقالی می گیرند.	خواربار، بقالی
economics (n)	a Harvard professor of economics The economics of the project are very encouraging.	یک استاد علم اقتصاد دانشگاه هاروارد. اقتصادیات [این] پروژه، خیلی دلگرم کننده هستند.	علم اقتصاد، اقتصادیات
economy (n)	Tourism is an important part of the economy.	گردشگری بخش مهمی از اقتصاد است.	اقتصاد
economic (adj)	The government's economic policy has been successful.	سیاست اقتصادی دولت موفق بوده است.	اقتصادی
economist (n)	He is the greatest economist in the world.	او بزرگترین اقتصاددان دنیاست.	اقتصاددان
launch (v)	The company hopes to launch the new drug by next May A test satellite was launched from New York. The book launched his career as a novelist.	شرکت امیدوار است که داروی جدید را در ماه می بعدی، روانه کند یک ماهواره آزمایشی از نیویورک پرتاب شد. [این] کتاب، حرفه او به عنوان یک رمان نویس را شروع کرد.	روانه/ پرتاب کردن شروع کردن
migrate (v)	More than 2 million ducks migrate to the lake each fall. Thousands were forced to migrate from rural to urban areas in search of work.	هر پاییز، بیش از دو میلیون مرغابی به [این] دریاچه کوچ می کنند. هزاران نفر مجبور شدند که برای جستجوی کار، از مناطق روستایی به مناطق شهری مهاجرت کنند.	کوچ کردن، مهاجرت کردن
immigrant (n)	They were first-generation immigrants from Poland.	آن ها اولین نسل مهاجرین از کشور لهستان بودند	مهاجر
volume (n)	Can you turn the volume up? an instrument for measuring the volume of a gas a library of over 50,000 volumes	میشه صدا را زیاد کنی؟ ابزاری برای اندازه گیری حجم یک گاز کتابخانه ای با بیش از ۵۰ هزار جلد کتاب	حجم، مقدار، جلد، میزان صدا
revenge (v)	The poor murdered girl must be revenged. He is still looking to revenge himself on his attackers	باید انتقام دختر کشته شده بیچاره، گرفته بشه. هنوز در جستجوی گرفتن انتقام خودش، از متخاصمینشه	انتقام گرفتن، تلافی کردن
revenge (n)	Nima swore to take revenge on his political enemies	نیمه قسم خورد از دشمنان سیاسی اش انتقام بگیرد	انتقام، تلافی
adjust (v)	Check and adjust the brakes regularly. The ability to adapt is a definite asset in this job. It took a few seconds for her eyes to adjust to the darkness. = <b>adapt</b>	به طور منظم ترمزها را بررسی و تنظیم کنید. توانایی وفق پیدا کردن، یک سرمایه مسلم در این شغله لحظاتی طول کشید تا چشمانش با تاریکی وفق پیدا کند.	تنظیم کردن، وفق پیدا کردن، سازگار شدن
fence (v)	old houses and fenced gardens	خانه های قدیمی و باغ های حصار کشیده شده.	حصار کشیدن
fence (n)	The fence divides my land from hers.	[این] نرده، زمین من را از [زمین] او جدا می کند.	حصار، نرده
commensurate (adj)	Salary will be commensurate with age and experience. They faced legal sanctions commensurate with their actions = <b>proportional, appropriate, apposite</b>	حقوق، متناسب با سن و تجربه خواهد بود. آنها متناسب با اعمالشان، با تحریم های قانونی رو به رو شدند.	مناسب، متناسب
brake (v)	He braked sharply to avoid the dog.	او برای اینکه به سگ برخورد نکند، سریع زد رو ترمز!	ترمز گرفتن
brake (n)	The back brake on my bike needs adjusting.	ترمز عقب دوچرخه ام، نیاز به تنظیم شدن دارد.	ترمز
tragedy (n)	David's death is a terrible tragedy for his family	مرگ دیوید، برای خانواده اش، تراژدی و فاجعه وحشتناک	تراژدی، فاجعه
crazy (adj)	It's an absolutely crazy idea.	ایده کاملاً دیوانه وار و احمقانه ای است.	دیوانه

fluctuate (v)	Oil prices fluctuated between \$20 and \$40 a barrel The number of children in the school fluctuates around 100	قیمت نفت بین ۲۰ تا ۴۰ دلار در هر بشکه نوسان میکرد تعداد کودکان این مدرسه حدود ۱۰۰ نفره	نوسان داشتن
deduce (v)	What did Darwin deduce from the presence of these species?	داروین از حضور این گونه‌ها چه استنباطی کرد؟	استنباط کردن
deduction (n)	If my deductions are correct, I can tell you who the killer was	اگر نتیجه‌گیری‌های من صحیح باشد، می‌توانم به شما بگویم که قاتل چه کسی بوده.	استنباط، نتیجه‌گیری
vivid (adj)	I've got vivid memories of that summer. He had a vivid picture of Sara in his mind. = explicit, clear, evident, obvious, unequivocal	خاطرات روشنی (زنده‌ای) از آن تابستان دارم. او تصویر روشنی (واضحی) از سارا در ذهنش داشت.	واضح، روشن
republic (n)	the former Federal Republic of Germany.	جمهوری فدرال پیشین آلمان.	جمهوری
republican (n, adj)	Some families have been republican for generations a republican government/movement.	برخی از خانواده‌ها برای چند نسل جمهوری‌خواه بوده‌اند یک دولت / جنبش جمهوری‌خواه.	جمهوری‌خواه، جمهوری
fraud (n)	She was found guilty of fraud. He's been charged with tax fraud.	او به کلاهبرداری، مجرم شناخته شد. او به کلاهبرداری (تقلب) مالیاتی متهم شده است.	کلاهبرداری، تقلب، متقلب
fraudulent (adj)	fraudulent advertising.	تبلیغات فریب‌آمیز.	فریب‌آمیز، حقه‌بازانه
angle (n)	You didn't measure the angle accurately. the angle between walls and ceiling	شما زاویه را به درستی اندازه نگرفتید. زاویه بین دیوارها و سقف	زاویه
object (v)	If no one objects, I would like Sara to be present Reza strongly objected to the terms of the contract.	اگر کسی اعتراض نمی‌کند می‌خواهم که سارا حضور داشته‌باشد رضا به شدت با شرایط قرارداد مخالفت کرد.	اعتراض کردن، مخالفت کردن
object (n)	Scientists are studying plants, animals, or inanimate objects. The object of the game is to improve children's math skills.	دانشمندان در حال مطالعه گیاهان، حیوانات یا اشیاء بی‌جان هستند. هدف از [این] بازی بهبود مهارت‌های ریاضی کودکان است.	شیء، هدف
contemporary (adj)	an exhibition of contemporary Japanese prints. life in contemporary world.	نمایشگاهی از چاپ‌های (تصاویر) معاصر ژاپنی. زندگی در جهان معاصر.	معاصر، هم دوره
painstaking (adj)	The work has been done with painstaking attention to detail Without its painstaking designs and subtitled images, her story would be lost.	این کار با توجه دقیق و کامل به جزئیات انجام شده بدون طرح‌های دقیق و تصاویر زیرنویس شده، داستان او از بین می‌رود.	موشکافانه، دقیق، کامل
savant (n)	An "idiot savant" is an individual who is a genius in a particular skill, but deficient in all other skills. یک "دانا احق" فردیه که در یک مهارت خاص، نابغه است، اما در دیگر مهارت‌ها دارای کمبود است (اصلاً مهارت ندارد) my grandfather would have agreed with you; but modern savants have rejected the concept. پدربزرگم [اگر بود] با شما موافقت می‌کرد؛ اما دانایان امروزی [این] مفهوم را رد کرده‌اند (آن را نپذیرفته‌اند)		دانا، دارای مهارت قوی در یک زمینه خاص
quaint (adj)	a quaint little village in Yorkshire. quaint old customs.	یک دهکده کوچک بشکل عجیبی جذاب در یورکشایر. آداب و رسوم قدیمی جذاب.	بشکل عجیبی جذاب
cottage (n)	He lived all his life in a small cottage by the river	تمام عمر در یک کلبه کوچک در کنار رودخانه زندگی کرد.	کلبه
percent (adj, n)	It is often stated that we use only 10 per cent of our brain.	اغلب گفته می‌شود که ما از ۱۰٪ مغزمان استفاده می‌کنیم	درصد
percentage (n)	What percentage of the population is/are overweight?	چه درصدی از جمعیت، اضافه وزن دارند؟	درصد
amateur (adj, n)	The tournament is open to both amateurs and professionals	این مسابقات هم برای آماتورها و هم برای حرفه‌ای‌ها آزاد	آماتور، غیر حرفه‌ای
mine (v)	The company first started mining for salt in 1851. This area has been mined for over 300 years.	شرکت برای اولین بار استخراج نمک را در ۱۸۵۱ آغاز کرد. این منطقه برای بیش از ۳۰۰ سال مین‌گذاری شده است.	کندن، حفر کردن، مین‌گذاری کردن
mine (n)	one of the largest coal mines in the country. The ship struck a mine and sank.	یکی از بزرگترین معادن زغال سنگ در کشور. کشتی به یک مین برخورد کرد و غرق شد.	معدن، مین
mine	It was Vahid's idea, not mine.	[این ایده] ایده وحید بود، نه مال من.	مال من
mineral (n)	a country with few mineral resources.	کشوری با منابع معدنی اندک.	ماده معدنی
data mining	It is not uncommon that databases for data mining require their own analytic engine, design and structure.	غیر معمول نیست که پایگاه‌های داده برای داده‌کاوی به موتور، طراحی و ساختار تحلیلی خود نیاز دارند.	داده کاوی
slender (adj)	She is slender and stylish. We had to make the most of our slender resources.	او باریک (کمرباریک) و شیک است. باید از منابع کوچک (کم) خود، بیشترین استفاده را می‌کردیم.	لاغر، کوچک، کمرباریک
revere (v)	He is revered as a national hero. Her name is revered in Spain. = respect (v), esteem (v), venerate	او به عنوان یک قهرمان ملی مورد احترام است. نام او در اسپانیا محترم شمرده می‌شود.	احترام گذاشتن، محترم شمردن
reverence (n)	The poem conveys his deep reverence for nature	[این] شعر، بیانگر تکریم و احترام عمیقش، برای طبیعت	تکریم، احترام
breeze (n)	It was getting late and a cool breeze was blowing.	داشت دیر می‌شد و نسیم خنکی در حال وزیدن بود.	نسیم
organic (adj)	Organic farming is better for the environment.	کشاورزی ارگانیک، برای محیط زیست، بهتر.	ارگانیک، آلی

conform (v)	They do not conform well to national polls. There is a great deal of pressure on young people to conform. فشار زیادی روی جوانان برای پیروی و وفق پیدا کردن، وجود دارد.	مطابقت داشتن، پیروی کردن، وفق دادن
indicate (v)	His designs indicate a reluctance to conform to fashion. Research indicates that over 81% of teachers are dissatisfied with their salary. تحقیقات نشان می‌دهد که بیش از ۸۱٪ معلمان از حقوق خود ناراضی هستند. = show, demonstrate	نشان دادن، حاکی بودن
indication (n)	Green leaves are a good indication of healthy roots. He gave every indication of being a fool. برگ‌های سبز نشانه خوبی از [وجود] ریشه‌های سالمه. او تمام نشانه‌های احمق بودن را داشت.	نشانه، دلالت
empirical (adj)	There is no empirical evidence to support his thesis. The empirical relations are arbitrary and sometimes inadequate. هیچ شواهد تجربی برای حمایت از پایان‌نامه‌اش در دست نیست. [این] رابطه‌های عملی، اختیاری و گاهی ناگافی و نامناسب‌اند.	تجربی، عملی
shyness (n)	I overcame my shyness. من خجالت‌م را کنار گذاشتم. (بهش غلبه کردم)	خجالت
shy (adj)	She was very shy with strangers. او با غریبه‌ها بسیار خجالتی بود.	خجالتی
pick up (v)	He's already picked up three major prizes this year. Pick up your room before you go to bed. The phone rang and I picked it up. در حال حاضر ۳ جایزه بزرگ امسال را از آن خود کرده. قبل از خوابیدن، اتاق خود را مرتب کنید. تلفن زنگ خورد و من برداشتمش (به تلفن جواب دادم)	بلند/ مرتب کردن، گرفتن، برداشتن
nutrition (n)	Nutrition and exercise are essential to fitness and health. Poor nutrition can cause heart disease in life. تغذیه و ورزش برای تناسب‌اندام و سلامتی ضروری‌اند. تغذیه ضعیف می‌تواند باعث بیماری قلبی در زندگی شود.	تغذیه
nutritive (adj)	the nutritive value of milk ارزش غذایی شیر	غذایی، مغذی
malnutrition (n)	refugees suffering from malnutrition. پناجویانی که از سوء تغذیه رنج می‌برند.	سوء تغذیه
abstain (v)	Six countries voted for the change and two abstained. You must abstain from alcohol for 24 hours before flying. شش کشور به تغییرات رای دادند و دو کشور [از رای دادن] امتناع کردند. باید ۲۴ ساعت قبل از پرواز از [مصرف] الکل خودداری کنید.	خودداری کردن، امتناع کردن
responsibility (n)	Karim's promotion means more money and more responsibility. ارتقاء کریم، به معنای پول بیشتر و مسئولیت پذیری بیشتره.	مسئولیت
responsible (adj)	He is responsible for recruiting and training new staff. او مسئول استخدام و آموزش کارمندان جدید است.	مسئول، عهده دار
coordinate (v)	The cooker is green, to co-ordinate with the kitchen. We appointed a new manager to coordinate the works. اجاق گاز برای هماهنگی با آشپزخانه، سبز است. برای هماهنگ کردن کارها مدیر جدید منصوب کردیم	هماهنگ کردن، یه دست شدن
novelty (n)	The Internet was still something of a novelty. اینترنت هنوز هم تازگی داشت.	تازگی
novel (adj)	What a novel idea! a novel approach to the problem. چه ایده بدیع و تازه‌ای! یک رویکرد جدید (بدیع، تازه) برای مسئله.	بدیع، تازه
novel (n)	The movie is based on a novel by Negin Zandi. این فیلم براساس رمانی از نگین زندی است.	رمان
novelist (n)	Negin Zandi is a great Iranian novelist. نگین زندی یک رمان‌نویس بزرگ ایرانی است.	رمان نویس
funeral (n)	The funeral will be held at Sharif masque. Ali, whose funeral was held a week ago, had been in an irreversible coma since the disaster in 1989. مراسم ختم در مسجد دانشگاه شریف برگزار خواهد شد. علی که مراسم تشییع جنازه‌اش یک هفته پیش برگزار شد، از زمان فاجعه ۱۹۸۹ در وضعیت کمای برگشت‌ناپذیر قرار گرفته بود.	مراسم ختم، مراسم خاکسپاری
onion (n)	home-made onion soup. سوپ پیاز خانگی.	پیاز
table (v)	Two separate proposals were tabled. to table a question in Parliament. دو پیشنهاد جداگانه مطرح شد. مطرح کردن (روی میز گذاشتن) یک سؤال در پارلمان.	مطرح کردن، روی میز گذاشتن
table (n)	The food was served on long tables. a table of results. غذا روی میزهای طولانی سرو می‌شد. جدول نتایج.	میز، جدول، فهرست
despite (prep)	Despite all our efforts to save the school, the authorities decided to close it. = in spite of علی‌رغم تمام تلاش‌های ما برای نجات مدرسه، مقامات تصمیم به بستن آن گرفتند.	علی‌رغم، با وجود
lip (n)	Mahdi opened the door with a smile on his lips. the old road that ran along the lip of the gorge. مهدی در حالی که لبخندی بر لب داشت، در را باز کرد. جاده قدیمی که در امتداد لبه تنگه، کشیده شده بود.	لب، لبه
lipstick (n)	She was wearing bright red lipstick. رژ لب قرمز روشن [روی لبش] داشت.	ماتیک، رژ لب
extant (adj)	Few of the manuscripts are still extant. extant remains of the ancient wall. تعداد کمی از نسخه‌های خطی، هنوز موجود اند. آثار باقی مانده از دیوار باستانی.	موجود، باقی
oath (n)	Witnesses are required to take the oath. He was shouting out oaths as they led him away. لازم است که شاهدین [قبل از شهادت دادن] سوگند یاد کنند. وقتی که داشتند او را [از آنجا] دور می‌کردند، داشت با صدای بلند دشنام می‌داد.	سوگند، دشنام
per se (adv)	Money per se is not the main reason that people change careers. The drug is not harmful per se. پول به خودی خود، دلیل اصلی تغییر شغل افراد، نیست. [این] دارو به خودی خود، مضر نیست.	به خودی خود، فی‌نفسه
linguistics (n)	Linguistics is the scientific study of language. زبان‌شناسی، مطالعه علمی زبان است.	زبان‌شناسی

export (v)	The island export sugar and fruit. Italian food has been exported all over the world.	[این] جزیره، شکر و میوه صادر می کند. غذای ایتالیایی، به سرتاسر دنیا، صادر شده است.	صادر کردن
export (n)	Wheat is one of the country's main exports.	گندم یکی از صادرات اصلی کشور است.	صادرات
wildlife (n)	The variety of plants attracts wildlife to the area The area is an important wildlife habitat.	تنوع [زیاد] گیاهان، حیوانات وحشی را جذب منطقه می کند [این] منطقه زیستگاه حیات وحش مهمی است.	حیوانات وحشی، حیات وحش
chain (v)	Their hands and feet were chained together. I chained my bicycle to a tree.	دست ها و پاها ی آن ها به هم زنجیر شده بود. دوچرخه ام را با زنجیر به یک درخت بستم.	با زنجیر بستن
chain (n)	She had a gold chain around her neck.	او یک زنجیر طلا، دور گردنش داشت.	زنجیر
supply chain	The food supply chain should decrease its reliance on non-renewable energy.	زنجیره تأمین غذا باید وابستگی اش به انرژی تجدیدناپذیر را کاهش دهد.	زنجیره تأمین
premise (n)	We may earn extra money by renting out our premises The premise is that schools will work harder to improve if they must compete.	ممکن است با اجاره دادن املاک و زمین هایمان، پول اضافه تری درآوریم فرض اینه که مدرسه ها اگر قراره رقابت کنند، برای پیشرفت و توسعه پیدا کردن، سخت تر کار خواهند کرد.	فرض، ملک و زمین
negative (v)	I asked the bank for a loan, but they negated.	از بانک یه وام خواستم، اما آن ها [درخواست من را] رد کردند.	رد کردن
negative (adj)	He gave a negative answer without any explanation.	او بدون هیچ توضیحی، جواب منفی داد.	منفی
island (n)	No cars are allowed on the island.	هیچ ماشینی در [این] جزیره، مجاز نیست.	جزیره
psychology (n)	He graduated from Tehran with a degree in Psychology	با یه مدرک روانشناسی از تهران فارغ التحصیل شد	روانشناسی
psychologist	I made an appointment with the school psychologist.	با روانشناس مدرسه، یک قرار ملاقات گذاشتم.	روانشناس
nut (n)	We were sitting round the fire cracking nuts Use a wrench to loosen the nut.	دور آتش نشسته بودیم داشتیم آجیل میشکوندیم [و میخوردیم] برای شل کردن مهره، از یک آچار فرانسه استفاده کن.	آجیل، مهره
ration (v)	I try to ration the children's television viewing to an hour a day.	سعی میکنم تماشای تلویزیون بچه ها را، به یک ساعت در روز جیره بندی کنم (بیشتر از یک ساعت تلویزیون نگاه نکنند)	جیره بندی کردن، جیره دادن
ration (n)	the weekly meat ration Even wool was on ration in the war.	سهم گوشت هفتگی موقع جنگ، حتی پشم جیره بندی شده بود.	جیره، سهم
ratio (n)	The ratio of nursing staff to doctors is 2:1. Staffing ratios were generally better in smaller hospitals.	نسبت پرستاران به پزشکان، ۲ به ۱ است (یعنی به ازای هر ۲ تا پرستار، ۱ پزشک وجود دارد) ضرایب کارمندان به طور کلی در بیمارستان های کوچک تر بهتر بود	نسبت، ضریب
chaotic (adj)	Things have been getting chaotic in the office recently. It was really chaotic just before the show started.	اخیراً چیزها (کارها) در اداره بی نظم شده اند. درست تا قبل از اینکه نمایش شروع بشه، همه چی واقعاً بی نظم بود.	بی نظم، پر هرج و مرج
arouse (v)	His strange behavior aroused my suspicions. Ayda had to be aroused from a deep sleep.	رفتار عجیب او، شک و ظن مرا تحریک کرد (مشکوک شدم). آیدا باید از یک خواب عمیق بیدار می شد.	تحریک / بیدار کردن
vary (v)	Cooking times may vary slightly, depending on your oven. My doctor said I should vary my diet more.	زمان های پخت ممکنه بسته به اجاقتون، کمی فرق داشته باشه. (ممکن است شعله کوچک باشد و دیر پزد) دکترم گفت من باید رژیم غذایی ام را بیشتر تغییر بدهم.	فرق داشتن / کردن تغییر دادن
varied (adj)	The country has a rich and varied culture.	کشور فرهنگ غنی و متنوعی دارد.	متنوع، گوناگون
variety (n)	The lake has more than 20 varieties of fish. We want more variety in our work.	[این] دریاچه بیش از ۲۰ نوع ماهی دارد. ما در کارمان، تنوع بیشتری می خواهیم.	تنوع، نوع
various (adj)	He decided to leave school for various reasons.	او تصمیم گرفت که مدرسه را برای دلایل گوناگونی ترک کند.	متنوع، گوناگون
duck (n)	Every afternoon they went to the park to feed the ducks	هر بعد از ظهر می روند پارک تا به اردک ها غذا بدهند	مرغابی، اردک
lethargy (n)	Symptoms include tiredness, paleness, and lethargy.	علائم [بیماری] شامل خستگی، رنگ پریدگی و بی حالی	بی حالی
lethargic (adj)	The hot weather was making us all lethargic.	آب و هوای خیلی گرم داشت ما را سست و بی حال می کرد.	بی حال، سست
middle (n, adj)	He was standing in the middle of the room. Rozhin was wearing a gold ring on her middle finger	او وسط اتاق ایستاده بود. روژین یه حلقه طلا در انگشت وسطی اش انداخته بود	میانه، وسط، وسطی
identical (adj)	The sisters were identical in appearance and character. = alike, same, similar, analogous	[آن] خواهرها، از نظر ظاهر و شخصیت، شبیه بودند.	یکسان، شبیه
software (n)	To run the software, you will need the latest version of Windows	برای اجرا کردن نرم افزار، به آخرین نسخه ویندوز نیاز خواهی داشت	نرم افزار
dispute (v)	The main facts of the book have never been disputed. Few would dispute that travel broadens the mind.	واقعیت های اصلی کتاب هرگز مورد بحث قرار نگرفته کمتر کسی رد می کند که سفر ذهن را گسترش می دهد.	مشاجره / رد کردن
dispute (n)	He got into a dispute over a taxi fare.	او در مورد کرایه تاکسی درگیر اختلاف شد (وارد مشاجره شد).	مشاجره
manifesto (n)	Their election manifesto will be published next week.	بیانیه انتخاباتی آن ها، هفته بعد منتشر خواهد شد.	بیانیه، اعلامیه

primacy (n)	We must give primacy to education. This college emphasizes the primacy of teaching over research	شما باید اولویت‌تان تحصیل باشد. این کالج، به تدریس اولویت بیشتری نسبت به تحقیق می‌دهد.	اولویت، برتری
topic (n)	The main topic of conversation was Tom's new car.	موضوع اصلی گفتگو، ماشین جدید تام بود.	عنوان، موضوع
interrupt (v)	Sorry to interrupt, but I need to ask you to come downstairs My studies were interrupted by the war.	ببخشید که وقفه ایجاد می‌کنم اما باید از شما بخواهم که به طبقه پایین بیایید. به خاطر جنگ، تحصیلاتم دچار وقفه شد.	وقفه ایجاد کردن، قطع کردن
interruption (n)	We can talk here without interruption.	می‌تونیم اینجا بدون وقفه (بدون اینکه کسی مزاحم بشه) صحبت کنیم.	وقفه، فاصله
context (n)	the political context of the election The meaning of this word, depends on its context	زمینه سیاسی انتخابات معنی این کلمه به متنش (به کلمه قبل و بعدش) بستگی داره	متن، زمینه، مفاد
rebel (v)	teenage boys rebelling against their parents The colonies rebelled and declared their independence.	پسرهای نوجوان علیه پدر و مادرشون یاغی‌گری می‌کنند. مستعمره‌ها طغیان و اعلام استقلال کردند.	طغیان کردن، یاغی‌گری کردن
rebel (n)	Some parts of the country fell into rebel hands.	بعضی از بخش‌های کشور به دست آدم‌های یاغی افتاد.	آدم سرکش، یاغی
rebellious (adj)	He has always had a rebellious streak.	او همیشه رگه‌های سرکشانه داشته است (از ابتدا در وجودش بوده)	سرکش
timetable (n)	Have you got the new bus timetable for this year?	برنامه ساعات کار اتوبوس جدید، برای امسال را داری؟	برنامه ساعات کار
coach (v)	Mina coaches a cricket team in her spare time He must have been carefully coached in what to say in court	مینا در زمان اضافه‌اش به تیم کریکت را هدایت (مربی‌گری) می‌کند او باید به دقت تعلیم داده شده باشه که چه چیزی در دادگاه بگه.	هدایت کردن، تعلیم دادن
coach (n)	He's one of America's top coaches. We went to Paris by coach.	او یکی از بهترین مربی‌های آمریکاست. ما با اتوبوس به پاریس رفتیم.	مربی، اتوبوس، کالسکه
glean (v)	Additional information was gleaned from other sources. Some children helped them glean in the fields	اطلاعات اضافی از دیگر منابع به سختی جمع‌آوری شد. برخی از بچه‌ها بهشان کمک کردند تا در مزارع خوشه‌چینی کنند	به سختی اطلاعات جمع کردن، خوشه‌چینی کردن
deviate (v)	We never deviate from our principles. = deflect	ما هیچوقت از اصولمان منحرف نمی‌شویم.	منحرف شدن
deviate (adj)	This is the case with all deviant social behaviour = deviant	این موردی با همه رفتارهای اجتماعی غیر سالم است.	منحرف، غیر سالم
deviation (n)	There must be no deviation from the normal procedure A positive deviation indicates an early arrival and a negative deviation indicates a late arrival. یک انحراف مثبت، ورودی زودهنگام را نشان می‌دهد و یک انحراف منفی، نشانگر یک ورود دیرهنگام است.	هیچ انحرافی از روند طبیعی نباید وجود داشته‌باشد یک انحراف مثبت، ورودی زودهنگام را نشان می‌دهد و یک انحراف منفی، نشانگر یک ورود دیرهنگام است.	انحراف
treaty (n)	Both sides have agreed to sign the treaty. All the members have voted to ratify the treaty.	هر دو جناح (سمت)، موافق امضای معاهده هستند. همه اعضا رأی داده‌اند تا معاهده تصویب شود.	پیمان، معاهده
coming (n)	With the coming of modern technology, many jobs were lost. = advent	با ظهور تکنولوژی مدرن، خیلی از شغل‌ها از بین رفتند.	ظهور، پیدایش
coming (adj)	This coming Sunday is her birthday.	یکشنبه آتی تولد اوست.	پیش رو، آتی
vertical (adj)	the vertical axis of a graph On a map there are horizontal lines and vertical lines	محور عمودی یک نمودار (گراف). روی به نقشه، خطوط افقی و عمودی وجود دارد	عمودی
term (v)	He termed himself and his policies 'liberal'.	او خودش و سیاست‌هایش را "لیبرال (آزادی‌خواه)" نامید.	نامیدن
term (n)	Femininity is still defined in terms of beauty. The mayor was coming to the end of his term in office. 'Multimedia' is the term for any technique combining sounds and images. "چندرسانه‌ای" اصطلاحی برای هر شیوه فنی‌ای است که صداها و تصاویر را ترکیب می‌کند.	زنانه هنوز از نظر زیبایی تعریف میشه. شهردار داشت به پایان دوره‌اش در اداره می‌رسید. "چندرسانه‌ای" اصطلاحی برای هر شیوه فنی‌ای است که صداها و تصاویر را ترکیب می‌کند.	شرایط، اصطلاح، جمله، نیمسال، دوره
persist (v)	He persisted in his refusal to admit responsibility. = insist	او به امتناعش برای قبول کردن مسئولیت، پافشاری می‌کرد.	اصرار کردن، پافشاری کردن
persistence (n)	the persistence of high unemployment in the post-war years	تداوم بیکاری بالا، در سال‌های پس از جنگ	سماجت، تداوم
assure (v)	Her doctor has assured us that she'll be fine. Excellent reviews have assured the film's success. What is the sum assured?	دکترش به ما اطمینان داده که حالش خوب خواهد شد. بررسی‌های عالی، موفقیت فیلم را تضمین کرده است مقدار بیمه [که قراره دریافت بشه] چقدره؟	اطمینان دادن، تضمین/ بیمه کردن
assurance (n)	'Nima will never agree to this,' he said with assurance. a life assurance company	او با اطمینان گفت: "نیمه هیچوقت راضی به این [کار] نمیشه." یک شرکت بیمه عمر	اطمینان، تضمین، بیمه
psychotherapy	Hydrophobia can be treated by psychotherapy	هیدروفوبیا (مرض ترس از آب) میتونه با روان‌درمانی درمان شه	روان درمانی
observant (adj)	Supervisors are trained to be observant.	سرپرست‌ها آموزش دیده‌اند تا هشیار و حواس جمع باشند.	مراقب، هشیار
tempt (v)	It would take a lot of money to tempt me to quit this job	پول زیادی می‌خواد تا منو وسوسه کنی از این شغل دست بکشم	وسوسه کردن
temptation (n)	Be strong – don't give in to temptation.	قوی باش - تسلیم وسوسه نشو	وسوسه

expand (v)	The computer industry has expanded greatly over the last decade. صنعت کامپیوتر طی یک دهه گذشته، بسیار گسترش یافته است. Water expands as it freezes. آب هنگام یخ زدن منبسط می‌شود.	بسط دادن، گسترش دادن، منبسط شدن
expansion (n)	The rapid expansion of cities can cause social problems. گسترش سریع شهرها می‌تواند باعث ایجاد مشکلات اجتماعی شود.	گسترش، بسط
expansive (adj)	expansive beaches. سواحل گسترده و پهن. Mehdi was in an expansive mood. مهدي روحیه دوستانه‌ای داشت.	پهن، گسترده، دوستانه
carry out (v)	We need to carry out more research. ما باید تحقیقات بیشتری انجام دهیم. Turn off the water supply before carrying out repairs. قبل از انجام تعمیرات، منبع آبرسانی را قطع کنید.	پیش بردن، انجام دادن
alike (adj)	My mother and I are alike in many ways. من و مادر از جهات مختلف، یکسان (مشابه) هستیم.	یکسان، مشابه
alike (adv)	The twins were dressed alike. دوقلوها به طور یکسان، لباس پوشیده بودند.	به طور مشابه
qualitative (adj)	a qualitative study of educational services. مطالعه کیفی خدمات آموزشی. Women's experiences are <u>qualitatively</u> different from men's. تجربیات زنان از نظر کیفی با تجربیات مردان متفاوت است.	کیفی
frequency (n)	the frequency of serious road accidents. فراوانی (تکرار) حوادث جدی جاده‌ای	فرکانس، تکرار
frequent (v)	The café was frequented by actors. [این] کافه توسط بازیگران، به طور متناوب بازدید می‌شد. We met in a local library frequented by students. ما در یک کتابخانه محلی که دانش آموزان به طور متناوب آنجا می‌روند، [همدیگر را] ملاقات کردیم.	به طور متناوب جایی رفتن
frequent (adj)	Her headaches are becoming less frequent. سردردهای او دانه کمتر میشه. (دیر به دیر دانه سردرد میگیره) He is a frequent visitor to this country. وی یک بازدید کننده مکرر از این کشور است.	مکرر، متناوب
intolerable (adj)	The heat was intolerable. گرما غیرقابل تحمل بود. = <b>unbearable</b>	غیرقابل تحمل
sanction (n)	US sanctions against Iran. تحریم‌های آمریکا علیه ایران. They had acted without White House sanction. آنها بدون اجازه (تصویب) کاخ سفید عمل کرده بودند. The ultimate sanction will be the closure of the restaurant. بسته شدن رستوران، جریمه نهایی خواهد بود.	تحریم، جریمه، تصویب
conclude (v)	The report concluded that the school should be closed immediately. [این] گزارش نتیجه گرفت که مدرسه باید فوراً تعطیل شود. It was concluded that the level of change would be low. نتیجه گیری شد که میزان تغییر، کم خواهد بود.	نتیجه گرفتن، استنتاج کردن
conclusion (n)	These are the report's main conclusions. این‌ها نتیجه‌گیری‌های اصلی این گزارش‌اند.	نتیجه، استنتاج
definite (adj)	Can you give me a definite answer by tomorrow? آیا می‌توانید تا فردا جواب قطعی به من بدهید؟ She has very definite views on this subject. او دیدگاه‌های بسیار روشنی در رابطه با این موضوع دارد.	قطعی، مطمئن، روشن
autograph (v)	a shirt autographed by the whole team. یک پیراهن امضاء شده توسط کل تیم = <b>sign (v)</b>	امضا کردن
autograph (n)	He signed his autograph for the little girl. او به [آن] دختر کوچولو، امضاء داد. Could I have your autograph? آیا می‌توانم امضای شما را داشته باشم؟ = <b>signature</b>	امضاء
discontent (n)	There is widespread discontent at the quality of education. نارضایتی زیادی در رابطه با کیفیت آموزش هست Discontent is the first step in progress. نارضایتی اولین قدم برای پیشرفت است.	نارضایتی
combine (v)	Diets are most effective when combined with exercise. رژیم‌های غذایی هنگام ترکیب شدن با ورزش، بیشترین تأثیر را دارند.	ترکیب/مخلوط کردن
combine (n)	Mehdi uses the new combine for his farm. مهدي از ماشین دروي جدیدی برای مزرعه‌اش استفاده می‌کند.	ماشین درو
acerbic (adj)	The letter was written in her usual acerbic style. [آن] نامه با سبک تند معمولی او نوشته شده بود. Kamran was known for his biting behaviour. کامران به رفتار تندش شناخته شده بود. (همه میدونستن که رفتار تندی داره) = <b>biting</b>	تند (در خلق و خو)
propose (v)	The changes were first proposed last year. [این] تغییرات برای اولین بار در سال گذشته پیشنهاد شد. = <b>suggest</b>	پیشنهاد کردن
proposal (n)	Ali put forward a proposal to reduce the time limit. علی پیشنهادی را برای کاهش محدودیت زمانی ارائه داد.	پیشنهاد، طرح
vaediction (n)	She will give a touching vaediction at graduation. در [روز] فارغ‌التحصیلی، یک وداع احساسی خواهد داشت His vaediction can be read more than one way. وداع او، میتواند بیش از یک طریق خوانده (تعبیر) شود.	وداع، بدرود
beach (n)	There is a beautiful sandy beach. یک ساحل شنی زیبا وجود دارد. = <b>coast, bank, shore, seaside</b>	ساحل
underneath (prep, adv)	She sat underneath the tree in the shade. او زیر [آن] درخت، در سایه نشست. = <b>below, under</b>	زیر، در پایین
cholera (n)	The spread of cholera alarmed the whole city. پخش و گسترش وبا، زنگ خطری برای کل شهر بود.	وبا
steady (adj)	We are making slow but steady progress. ما آهسته اما مداوم، در حال پیشرفت هستیم Keep the camera steady while you take a picture (دوربین را نلرزان) وقتی عکس میگیری دوربین را ثابت نگه‌دار	مداوم، استوار، ثابت

torch (n)	We shone our torches around the cavern. the Olympic torch.	ما چراغ قوه‌هایمان را در اطراف غار روشن کردیم. مشعل المپیک.	مشعل، چراغ قوه
damp (v)	Katy damped a towel and wrapped it round his leg.	کتی یک حوله مرطوب کرد و آن را دور پای او پیچاند.	مرطوب کردن
damp (adj)	Wipe the leather with a damp cloth.	چرم را با یک پارچه مرطوب پاک کنید.	مرطوب
damp (n)	The old house smells of damp.	[آن] خانه قدیمی بوی رطوبت می‌دهد.	رطوبت
continuous (adj)	Recovery after the accident will be a continuous process that may take several months. = constant (adj), continual	بهبودی پس از حادثه، روندی مداوم خواهد بود که ممکن است چندین ماه طول بکشد	ثابت و پیوسته، مداوم
yield (v)	Higher-rate deposit accounts yield good returns. The research has yielded useful information. trees that no longer yield fruit.	حسابهای سپرده با نرخ بالاتر بازده خوبی دارند. [این] تحقیق اطلاعات مفیدی را به دست آورده است. درختانی که دیگر میوه (ثمر) نمی‌دهند.	ثمر دادن، واگذار کردن، تسلیم شدن
yield (n)	The average milk yield per cow has doubled. Shareholders are expecting a higher yield this year.	متوسط بازده شیر در هر گاو دو برابر شده است. سهامداران در سال جاری انتظار سود بالاتری دارند.	بازده، سود، محصول
donate (v)	Last year he donated \$1,000 to cancer research. people who volunteer to donate blood.	وی سال گذشته ۱۰۰۰ دلار به تحقیقات سرطانی بخشید. افرادی که داوطلب اهداء خون هستند.	بخشیدن، اهداء کردن
express (v)	They have expressed their concerns about their child's safety. His views have been expressed in numerous speeches.	آنها نگرانی‌های خود را درباره امنیت فرزندشان بیان کرده‌اند. دیدگاه‌هایش در سخنرانی‌های بی‌شماری، بیان شده.	بیان کردن، اظهار کردن
expression (n)	Student leaders are demanding greater freedom of expression. Expressions of sympathy flooded in from all over the country	رهبران دانشجویی خواستار آزادی بیان بیشتری هستند. از سراسر کشور اظهارات همدردی، روانه شد	بیان، اظهار، حالت، عبارت
base (n)	After the attack, they returned to base. India has a good scientific research base. There is a door at the base of the tower.	بعد از حمله، آنها به پایگاه بازگشتند. کشور هند، پایه تحقیقات علمی خوبی دارد. در پایین [آن] برج، یک در وجود دارد.	پایگاه، پایه، اساس، پایین
database (n)	customer details are held on a database.	جزئیات مشتری در یک پایگاه داده نگهداری میشوند.	پایگاه داده
academic (n)	Academics can usually get time off teaching to do their own research.	اعضای هیئت علمی معمولاً می‌توانند به جای تدریس وقت خود را به تحقیقات اختصاص دهند.	هیئت علمی
academic (adj)	He possessed no academic qualifications. This is a purely academic question.	او هیچ مدرک علمی (دانشگاهی) نداشت. این یک سوال کاملاً بی‌په‌پایه‌ای است.	علمی، بی‌په‌پایه
mutual (adj)	Mutual respect is necessary for any partnership to work.	احترام متقابل برای هرگونه مشارکتی برای کار کردن لازم.	متقابل، دوجانبه
function (v)	Her legs have now ceased to function. I can't function without a coffee in the morning.	پاهای او اکنون دیگر کار نمیکنند. من نمی‌توانم صبح، بدون قهوه کار کنم.	عمل/ کار کردن
function (n)	The church fulfills a valuable social function. This room may be hired for weddings and other functions	کلیسا کار اجتماعی با ارزشی را محقق می‌کند. این اتاق ممکنه برای عروسی‌ها و سایر کارها اجاره شود	تابع، کار
functional (adj)	buildings that are sensitively designed not purely functional	ساختمان‌هایی که بصورت احساسی طراحی شده‌اند نه کاملاً کاربردی	کاربردی
volcano (n)	Volcanoes can remain dormant for hundreds of years.	کوه‌های آتشفشان می‌توانند صدها سال خاموش بمانند.	کوه آتشفشان
explore (v)	Management needs to explore ways of improving office security. Venice is a wonderful city to explore. As soon as we arrived on the island we were eager to explore	مدیریت باید راه‌های بهبود امنیت اداری را کشف کند. وینز یک شهر فوق‌العاده برای کاوش کردن است. به محض ورود به جزیره، مشتاق اکتشاف و سیاحت کردن بودیم.	کاوش کردن، کشف کردن
exploration (n)	oil exploration facilities in the North Sea. the exploration of literary texts	تجهیزات اکتشاف نفت در دریای شمال. کاوش متن‌های ادبی	کاوش، اکتشاف
differ (v)	The two systems differ in many respects. People differ from one another in their ability to handle stress. The lawyers differed about how to present the case.	این دو سیستم از جهات مختلفی با هم تفاوت دارند. افراد در توانایی خود برای مدیریت استرس، با یکدیگر فرق دارند. [آن] وکیل‌ها، درباره نحوه ارائه پرونده اختلاف داشتند	فرق داشتن، متمایز بودن، مخالف بودن
route (v)	They had to route goods through Germany. The flight to Sydney is routed via Tokyo.	آنها مجبور بودند کالاها را از طریق آلمان ارسال کنند. پرواز به سیدنی از طریق توکیو انجام می‌شود.	چیزی را از مسیری خاص فرستادن
route (n)	Reza arrived at the same conclusion by a different route.	رضا با یک راه متفاوت به همان نتیجه رسید	مسیر، راه
quote (v)	He quoted a short passage from the Bible. They said they were quoting from a recent report.	وی نقل قول کوتاهی از کتاب مقدس کرد. آنها گفتند که از یک گزارش جدید نقل قول می‌کردند.	نقل قول کردن، نقل کردن
quote (n)	The essay was full of quotes. (= quotation). Always get a quote before proceeding with repair work.	مقاله پر از نقل قول بود. همیشه قبل از شروع تعمیر، یک برآورد انجام بده.	نقل قول، برآورد
talkative (adj)	I was very talkative before marriage but after marriage I don't know what happened to me.	قبل از ازدواج، خیلی پرحرف بودم، اما بعد از ازدواج نمی‌دانم چه اتفاقی برایم افتاد [که کم حرف شدم].	وراج، پرحرف

nasty (adj)	the nasty things that were being written about her. چیزهای زننده‌ای که داشت در مورد او، نوشته می‌شد. He was carried off the field with a nasty injury. وی با مصدومیت شدیدی از زمین خارج شد.	زننده، نامطبوع، شدید
corrupt (v)	The culture has been corrupted by Western influences. این فرهنگ (سنت) با تأثیرات غربی، فاسد شده. a virus that corrupts the data on your hard drive. ویروسی که اطلاعات موجود در هارد شما را خراب می‌کند	فاسد / خراب کردن
corrupt (adj)	Corrupt judges have taken millions of dollars in bribes. قضات فاسد، میلیون‌ها دلار رشوه گرفته‌اند.	فاسد، منحرف
corruption (n)	The investigation uncovered widespread corruption within the police force تحقیقات، فساد گسترده در نیروی پلیس را کشف کرد	فساد، انحراف
suburb (n)	Vahid Rezvanpoor lives in a suburb of Tehran. وحید رضوان پور در حومه شهر تهران زندگی می‌کند.	حومه شهر
majority (n)	In the majority of cases, the disease is fatal. در اکثریت موارد، [این] بیماری کشنده است.	اکثریت
major (adj)	There is a major problem with parking in London یک مشکل بزرگ با پارک کردن، در لندن وجود دارد (کمبود پارکینگ، احساس می‌شود)	عمده، اعظم، بزرگ
particular (adj)	In this particular case, no one else was involved. در این مورد خاص، هیچ کس دیگری درگیر نبود. You should pay particular attention to spelling. باید به املاء [کلمات]، توجه ویژه‌ای داشته باشید. = special (adj)	خاص، ویژه
curse (v)	Elsa cursed herself for believing his lies. السا بخاطر اینکه دروغ‌های او را باور کرده‌بود، به خودش ناسزا می‌گفت. He cursed his bad luck in arriving just after Sara'd left او به شانس بدش در رسیدن، درست بعد از اینکه سارا رفته بود، نفرین فرستاد	ناسزا گفتن، نفرین فرستادن
curse (n)	Emad believed that someone had put a curse on the house. = malediction عماد اعتقاد داشت که کسی خانه را نفرین کرده بود.	نفرین، لعنت
worthless (adj)	The house was full of worthless junk. خانه پر از آشغال‌های بی‌ارزش بود. The information was worthless to me. اطلاعات برای من بی اهمیت بودند.	بی‌ارزش، بی‌اهمیت
pole (n)	the distance from the pole to the equator. فاصله از قطب تا استوا. The tent poles are made of aluminium. ستون‌های چادر از آلومینیوم ساخته شده‌اند.	قطب، ستون
polar (adj)	We saw a baby polar bear at the zoo. ما در باغ وحش یک بچه خرس قطبی دیدیم.	قطبی
exterior (n, adj)	the exterior of the factory. نمای بیرونی کارخانه. The dome is tiled on the exterior. گنبد در قسمت بیرونی کاشی کاری شده است.	بیرون، بیرونی، خارجی
order (v)	He sat down and ordered a meal. او نشست و سفارش غذا داد. I've ordered a new computer from the Amazon. من یک کامپیوتر جدید از آمازون سفارش داده‌ام. The list is ordered alphabetically. لیست بر اساس حروف الفبا مرتب شده است.	سفارش دادن، دستور دادن، مرتب کردن
order (n)	May I take your order? می‌توانم سفارش‌تان را بگیرم؟ (در یک رستوران) Make sure that you put the books back in the right order مطمئن‌شو که کتاب‌ها را به‌ترتیب‌درست قرار می‌دهی	سفارش، دستور، ترتیب
zoo (n)	These lions were born in the zoo. این شیرها در باغ وحش، به دنیا آمده بودند.	باغ وحش
approve (v)	The conference approved a proposal for a referendum. کنفرانس، طرحی را برای همه‌پرسی، تصویب کرد. I don't approve of cosmetic surgery. من جراحی زیبایی را تأیید نمی‌کنم. (موافقت نیستم)	موافق بودن، تصویب کردن
approval (n)	The bill will be submitted for approval by Congress لایحه برای تصویب کنگره، تسلیم (ارائه) خواهد شد The minister has already given his approval to the plan. وزیر، از قبل موافقتش را با [این] طرح اعلام کرده.	تصویب، موافقت
variable (adj, n)	Interest rates can be highly variable. نرخ بهره می‌تواند بسیار متغیر باشد. The heater has variable temperature settings. بخاری دارای تنظیمات دمای متغیر (قابل تغییر) است.	متغیر
net (n)	Babak spends most evenings surfing the Net. بابک بیشتر شبها را با ویگردی می‌گذراند. I bought a fishing net last week. هفته گذشته یک تور ماهیگیری خریدم.	تور، اینترنت
net (adj)	Vida estimates the company's net worth at over \$8 billion. ویدا ارزش خالص شرکت را بالغ بر ۸ میلیارد دلار تخمین می‌زند. The net result of global warming will be a rise in sea levels. نتیجه نهایی گرمایش جهانی، افزایش در سطوح دریا خواهد بود.	خالص، نهایی
eliminate (v)	The credit card eliminates the need for cash or cheques می‌کند The credit card eliminates the need for cash or cheques There is no solution that will eliminate the possibility of theft هیچ راه‌حلی وجود ندارد که احتمال سرقت را [کاملاً] از بین ببرد = remove, delete, clear	از بین بردن، حذف کردن
removal (n)	the removal of trade barriers حذف موانع تجاری the mayor's removal from office عزل شهردار از اداره The law does not allow the removal of sand from the beach قانون اجازه برداشت شن از ساحل را نمی‌دهد	حذف، رفع، عزل، برداشت
commute (v)	Jalal commutes to Manhattan every day. جلال هر روز به مانهتن رفت و آمد می‌کند. Some commute long distances while others work close to home بعضی‌ها مسافت‌های طولانی طی می‌کنند، درحالی که دیگران نزدیک خانه کار می‌کنند	رفت و آمد کردن
vacuous (adj)	a vacuous romantic novel یک رمان عاشقانه پوچ و بی معنی.	پوچ، بی معنی
desiccated (adj)	The bricks were desiccated by the sun. آجرها توسط خورشید، خشک شدند. treeless and desiccated soil خاک بدون درخت و خشک	خشک‌شده، خشک

lay (v)	He laid his hand on my shoulder. John was laying the table.	او دستش را روی شانه من قرار داد. جان داشت میز را میچید	قرار دادن، چیدن
configuration (n)	the configuration of pistons in an engine. = layout	پیکربندی پیستون‌ها در یک موتور.	پیکربندی، شکل
statistic (n)	According to official statistics the disease killed over 500 people. These statistics are misleading.	بر اساس آمارهای رسمی [آن] بیماری بیش از ۵۰۰ نفر را کشت. این آمار و ارقام، گمراه کننده است.	رقم، آماره
statistical (adj)	statistical analysis.	تحلیل آماری	آمار
hamper (v)	High winds hampered the rescue attempt. She tried to run, but was hampered by her heavy suitcase. = thwart, hinder, prevent, impede, restrain	بادهای شدید، از عملیات نجات، جلوگیری کردند. او سعی کرد که فرار کند، اما چمدان سنگینش مانع شد.	مانع شدن، جلوگیری کردن
courage (n)	Ehsan did not have the courage to tell Mina that he was ending their affair = bravery, valor, gallantry	احسان شجاعتش را نداشت به مینا بگوید که به عشق و عاشقی‌شان دانه پایان میدهد	شجاعت، دلوری
courageous (adj)	He was wrong, and courageous enough to admit it. = brave, valorous, gallant, heroic	او اشتباه می کرد و به اندازه کافی شجاع بود که آن [اشتباهش] را بپذیرد.	شجاع، شجاعانه
respectively (adv)	The cups and saucers cost £5 and £3 respectively.	فنجان‌ها و تلیکی‌ها به ترتیب ۵ پوند و ۳ پوند قیمت دارند.	به ترتیب
innovate (v)	The company has successfully innovated new products and services	این شرکت محصولات و خدمات جدیدی را با موفقیت نوآوری کرده است	نوآوری کردن
innovation (n)	recent innovations in English teaching.	نوآوری‌های جدید در آموزش [تدریس] انگلیسی.	نوآوری، ابداع
innovative (adj)	innovative schemes for recycling waste materials. an innovative approach to language teaching. = creative	طرح‌های خلاقانه برای بازیافت مواد ضایعاتی. یک رویکرد نوآورانه در تدریس (آموزش) زبان.	خلاقانه، نوآورانه
committee (n)	the International Committee of the Red Cross. a ministerial committee on security affairs.	کمیته بین المللی صلیب سرخ. کمیته وزیران، در امور امنیتی.	کمیته
bribe (v)	The only way we could get into the country was by bribing the border officials	تنها راهی که توانستیم وارد کشور شویم، رشوه دادن به مقامات مرزی بود	رشوه دادن
bribe (n)	US citizens are forbidden by law from offering bribes to officials of foreign governments.	بر اساس قانون، شهروندان آمریکایی از دادن پیشنهاد رشوه به مقامات دولت‌های خارجی منع هستند.	رشوه
bribery (n)	We tried everything, persuasion, bribery, threats.	ما همه چیز را امتحان کردیم: ترغیب، رشوه، تهدید.	رشوه خواری
hazy (adj)	hazy sunshine. My memories of the holiday are rather hazy.	آفتاب مه‌آلود. خاطرات من از تعطیلات نسبتاً مبهمه (خیلی یادم نمیداد).	مه‌آلود، مبهم
appropriate (v)	He is suspected of appropriating government funds. Congress appropriated \$5 million for that event.	وی مظنون به دزدی کردن از بودجه دولت است. کنگره ۵ میلیون دلار برای آن رویداد منظور کرد.	دزدی کردن، منظور کردن
appropriate	a system which is more appropriate to the needs of the students.	سیستمی که برای نیازهای دانش‌آموزان متناسب‌تر است	مناسب، متناسب
scholar (n)	the great Dutch scholar Erasmus.	ادیب بزرگ هلندی، اراسموس.	ادیب، پژوهشگر
scholarship (n)	She won a scholarship to Iowa State University.	موفق به دریافت بورس تحصیلی در دانشگاه ایالتی آیووا شد.	بورسیه تحصیلی
brick (n)	Protesters attacked the police with stones and bricks.	معترضان با سنگ و آجر، به پلیس‌ها حمله کردند.	آجر، خشت
counterpart (n)	The president met his French counterpart The Foreign Minister held talks with his Chinese counterpart.	رئیس‌جمهور، همتای فرانسوی خود را ملاقات کرد (با رئیس‌جمهور فرانسه دیدار کرد). وزیر امور خارجه، مذاکره‌ای را با همتای چینی‌اش، انجام داد	همتا، هم‌رتبه
field (v)	The Ecology Party fielded 109 candidates. The Minister fielded questions on the Middle East.	حزب اکولوژی، ۱۰۹ نامزد به میدان فرستاد. وزیر در مورد خاورمیانه به سؤالات پاسخ داد.	به میدان فرستادن، پاسخ دادن
field (n)	I enjoy meeting people in other fields of business. a field of wheat.	از ملاقات کردن با افراد در دیگر حوزه (رشته) های کسب و کار، لذت می‌برم یک مزرعه گندم.	رشته، زمین، مزرعه
circulate (v)	Swimming helps to get the blood circulating through the muscle. Rumors began circulating that the prime minister was seriously ill	شنا به گردش خون در عضلات کمک می‌کند. شایعات شروع به پخش شدن کردند، مبنی بر اینکه نخست‌وزیر به شدت بیمار بود.	چرخیدن، به گردش در آوردن
advertise (v)	They no longer advertise cigarettes at sporting events. Many companies will only advertise in the Sunday paper.	دیگر در رویدادهای ورزشی، سیگار تبلیغ نمی‌کنند. بسیاری از شرکت‌ها فقط در روزنامه روز یکشنبه، تبلیغ می‌کنند.	تبلیغ کردن، آگهی دادن
ad (n)	an ad for a new chocolate shop. = advertisement, advert	تبلیغی برای یک فروشگاه شکلات جدید.	تبلیغات، آگهی، اعلان
bat (n)	I'm as blind as a bat without my glasses.	بدون عینکم، مثل یک خفاش، کور هستم (جایی را نمی‌بینم)	خفاش، چوب

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- This evening's meeting is one in which important issues would be discussed; your attendance is .....  
 1) obligatory      2) didactic      3) relevant      4) explicit
- 2- After a long ..... between the former husband and wife over the custody of the child, the court finally decided to grant the custody to the mother.  
 1) contradiction      2) cruelty      3) squabble      4) hesitation
- 3- In Australia, animals are reared on crop residue. Without the animals, these residues would have to be ..... by other means before another crop can be grown- often by burning.  
 1) deprived of      2) disposed of      3) resorted to      4) alluded to
- 4- Unable to ..... the tyrannical rules and regulations at the hostel, young Vivian thought of escaping in the dark of the night.  
 1) scold      2) acclaim      3) bear      4) treat
- 5- Why do some animals, such as humans ..... to sleep, whereas others, such as elephants and giraffes, stand?  
 1) require      2) snore      3) set up      4) lie down
- 6- With sixteen victories in a row, the Australian cricket team was looking quite unassailable, but they were finally ..... at the hands of the Indians.  
 1) dispersed      2) vanquished      3) confronted      4) disregarded
- 7- The salesboy tried to persuade the old man to buy goods from him, but had to give up when the old man told him ..... that he would not buy anything from him.  
 1) arbitrarily      2) haphazardly      3) unequivocally      4) necessarily
- 8- But he had become ..... to the rush and whirr of missiles, and now paid no heed whatever to them.  
 1) inured      2) rendered      3) constrained      4) affirmed
- 9- The judge openly associated with racist organizations; nevertheless, he showed no ..... in his decisions during his career.  
 1) uniqueness      2) dexterity      3) gratitude      4) prejudice
- 10- I don't have any explanation for his ..... behavior at last night's party, though I'm sure that he is quite apologetic about it.  
 1) credible      2) resolute      3) distinct      4) bizarre

## ۱. گزینه «۱» آسان

> جلسه عصر امروز جلسه‌ای است که در آن موضوعات مهم مورد بحث قرار می‌گیرد. حضور شما الزامی است <  
(۱) obligatory: الزامی، واجب (۲) didactic: تعلیمی، آموزشی (۳) relevant: مربوط، مرتبط (۴) explicit: صریح، واضح، روشن

## ۲. گزینه «۳» متوسط

> پس از جدال و نزاع طولانی بین زن و شوهر سابق بر سر حضانت فرزند، سرانجام دادگاه تصمیم گرفت که حضانت را به مادر اعطا کند. <

(۱) contradiction: تناقض، مخالفت (۲) cruelty: ظلم، خشونت (۳) squabble: داد و بیداد، نزاع (۴) hesitation: تردید، درنگ

## ۳. گزینه «۲» سخت

> در استرالیا حیوانات با پسماند محصولات پرورش می‌یابند. بدون حیوانات، این پسماندها قبل از رشد محصول دیگر، غالباً با سوزاندن، باید با روش‌های دیگر دفع شوند. <

(۱) deprive: سلب و محروم کردن (۲) dispose: مرتب/ دفع کردن، خلاص شدن (۳) resort: متوسل شدن (۴) allude: اشاره کردن

## ۴. گزینه «۳» متوسط

> ویویان جوان [که] قادر به تحمل قوانین و مقررات استبدادی در پانسیون (خوابگاه) نبود، فکر کرد که در تاریکی شب فرار کند <

(۱) scold: سرزنش کردن، بدحرفی کردن (۲) acclaim: ستایش کردن، تمجید کردن  
(۳) bear: تحمل کردن، نگه داشتن، پذیرفتن، داشتن (۴) treat: درمان کردن، رفتار کردن

## ۵. گزینه «۴» آسان

> چرا بعضی از حیوانات مانند انسان، برای خوابیدن دراز می‌کشند، در حالی که برخی دیگر مانند فیل‌ها و زرافه‌ها ایستاده [می‌خوابند]؟ <

(۱) require: نیاز داشتن (۲) snore: خروپف کردن (۳) set up: راه‌انداختن، مرتب کردن (۴) lie down: دراز کشیدن، استراحت کردن

## ۶. گزینه «۲» آسان

> تیم کریکت استرالیایی با شانزده پیروزی پیاپی، کاملاً شکست‌ناپذیر بود، اما در نهایت آن‌ها به دست هندی‌ها شکست خوردند. <

(۱) disperse: پراکنده کردن (۲) vanquish: شکست دادن (۳) confront: مقابله کردن، رو به رو شدن (۴) disregard: نادیده گرفتن

## ۷. گزینه «۳» متوسط

> پسر فروشنده سعی کرد [آن] پیرمرد را ترغیب کند که از او کالایی بخرد، اما وقتی پیرمرد صریحاً به او گفت که از او چیزی نمی‌خرد، باید تسلیم می‌شد. <

(۱) arbitrarily: به صورت اختیاری و دلخواهی (۲) haphazardly: به صورت پراکنده  
(۳) unequivocally: به صورت واضح، صریحاً (۴) necessarily: ضرورتاً

## ۸. گزینه «۱» سخت

> اما او به شلوغی و صدای غرغر موشک‌ها عادت کرده بود، و اکنون هیچ توجهی به آنها نکرد. <

(۱) inure: عادت دادن (۲) render: ارائه کردن، باعث شدن (۳) constrain: محدود/ منحصر کردن (۴) affirm: تایید/ اظهار کردن

## ۹. گزینه «۴» آسان

> [آن] قاضی آشکارا با سازمان‌های نژادپرستانه ارتباط داشت. با این وجود، او هیچ تبعیضی در تصمیمات خود در طول زندگی شغلی خود، نشان نداد. <

(۱) uniqueness: یکتایی، یگانگی (۲) dexterity: چابکی، مهارت (۳) gratitude: تشکر، سپاسگزاری (۴) prejudice: تبعیض

## ۱۰. گزینه «۴» آسان

> هیچ توضیحی در مورد رفتار عجیب او در مهمانی دیشب ندارم، اگرچه مطمئن هستم که او کاملاً راجع به آن [رفتار] شرم‌منده است. <

(۱) credible: باورکردنی، قابل اعتماد (۲) resolute: مصمم، قاطع (۳) distinct: مجزا، متمایز (۴) bizarre: عجیب و غریب

purchase (v)	the growing demand to purchase goods on credit = buy	خریدن
purchase (n)	This product should be consumed on the day of purchase She made two purchases from my stall.	خرید، خریداری
outskirts (n)	They live on the outskirts of Paris. = vicinity, suburb	حومه، مجاورت
invest (v)	Milad invested a large sum of money in Swiss stocks	سرمایه گذاری کردن
investment (n)	The company is trying to attract investment from overseas. شرکت در تلاش که از خارج از کشور، سرمایه گذاری جذب کند	سرمایه گذاری
navigate (v)	Early explorers used to navigate by the stars The river is too dangerous to navigate. A solicitor will help you navigate the complex legal system.	مسیریابی کردن، کشتیرانی کردن، فهمیدن
restrict (v)	In future we will restrict class sizes to 20 students = limit (v)	محدود کردن، منحصر کردن
restriction (n)	New financial restrictions on private companies = limitation, constraint	محدودیت
accuracy (n)	She hits the ball with great accuracy. They began to question the accuracy of his statement = precision	دقت، صحت
accurate (adj)	It is difficult to get accurate figures on population numbers. = precise, exact	دقیق، صحیح
charity (n)	Several charities sent aid to the flood victims. They have no money and are forced to live on charity.	صدقه، خیریه، موسسه خیریه
pride (v)	She prides herself on being a good listener.	افتخار کردن
pride (n)	Her pride wouldn't allow her to accept charity. I wear my policeman's uniform with pride.	غرور، افتخار
neglect (v)	These are subjects neglected by historians Don't neglect your health.	بی توجهی کردن، غفلت کردن
satisfy (v)	Her explanation didn't satisfy the teacher. = convince, persuade, cajole	راضی / قانع کردن
satisfaction (n)	'I've passed all my exams,' he announced with satisfaction	رضایت، خرسندی
satisfying (adj)	It can be very satisfying to work in the garden.	رضایت بخش
satisfactory	An arrangement that is satisfactory for both sides.	رضایت بخش
antipathy (n)	They have a mutual antipathy to each other. There was a lot of antipathy between the two doctors. = hostility, enmity, animosity, feud	خصومت، دشمنی
instrument (n)	sensitive earthquake-detecting instruments She plays three musical instruments.	وسيله، آلت
instrumental (adj)	Shayan was instrumental in bringing about an end to the conflict. Hamid became instrumental in a signal deliverance for his country. = useful, beneficial, advantageous	سودمند، مفید
experimental	experimental animals.	آزمایشی، تجربی
discrete (adj)	The organisms can be divided into discrete categories. = separate (adj)	جدا، مجزا
author (n)	Who is your favourite author?	نویسنده
appetite (n)	Symptoms include tiredness and loss of appetite. She has an amazing appetite for knowledge.	اشتها، اشتیاق
profit (n)	Drug companies make huge profits.	سود، منفعت
profit (v)	There are lessons in this story that children can profit by. Some industries, such as shipbuilding, profited from the war	منفعت داشتن، سود بردن
dust (v)	I was dusting in the bedroom when the phone rang.	گرد گیری کردن
dust (n)	All the furniture was covered in dust.	گرد و خاک

summarize (v)	The authors summarize their views in the introduction. = <b>sum up, brief (v), abridge</b> نویسندگان دیدگاه‌هایشان را در مقدمه، خلاصه می‌کنند.	خلاصه کردن
summary (n, adj)	The group produces a monthly summary of their research. [این] گروه یک خلاصه ماهانه از تحقیقشان را ایجاد می‌کند. I made a summary report for the company گزارش مختصری برای شرکت تهیه کردم.	خلاصه، مختصر
avid (adj)	He was avid for more information. She's an avid reader of historical novels خوره اطلاعات بیشتری بود (میخواست که اطلاعات بیشتری به دست بیاورد) او خواننده حریصی در رابطه با رمان‌های تاریخی است (عشق اینو داره که رمان تاریخی بخونه)	مشتاق، خوره، حریص
contribute (v)	I would like to contribute to the school restoration fund. We hope everyone will contribute to the discussion. میخواهم در بودجه بازسازی مدرسه، همکاری کنم امیدواریم که همه در بحث، مشارکت کنند.	مشارکت کردن، همکاری/ کمک کردن
contribution	A Nobel Prize for his contribution to Quantum Theory یک جایزه نوبل بخاطر مشارکتش در نظریه کوانتوم	مشارکت، سهم
basement (n)	He picked up his jacket and went down to the basement. It's absolutely freezing in the basement. او ژاکتش را برداشت و به زیرزمین رفت. زیرزمین خیلی سرد است. (در این حد که بری اونجا، یخ می‌زنی)	زیرزمین
interior (n)	Almost no engine noise enters the car's interior. تقریباً صدای موتور، وارد داخل ماشین نمیشه.	داخل
interior (adj)	The interior walls are all painted white. دیوارهای داخلی (درونی) همه آن‌ها سفید رنگ می‌شوند.	درونی، داخلی
adjacent (adj)	There is a row of houses adjacent to the factory. We stayed in adjacent rooms. ردیفی از خانه‌ها [در] مجاور کارخانه وجود دارد. ما در اتاق‌های مجاور، ماندیم.	مجاور، همجوار
characterize (v)	The group was characterized as being well-educated and liberal. Can you characterize your own political belief system? activities that are characterized as 'male' or 'female' work گروه، تحصیل کرده و لیبرال توصیف شد. میتونی سیستم اعتقاد سیاسی خودت را توصیف کنی؟ فعالیت‌هایی که به عنوان کار "مردانه" و "زنانه" مشخص شده‌اند	توصیف کردن (شخصیت/ خاصیت)، مشخص کردن
character (n)	He has a cheerful but quiet character. او شخصیت بهشاش، اما آرامی دارد.	شخصیت
characteristic (n)	What are the characteristics that a leader requires? Intelligence is an inherited characteristic. = <b>trait, attribute, property</b> ویژگی‌هایی که یک رهبر نیاز دارد چه چیزهایی است؟ هوش و ذکاوت، یک ویژگی وراثتی است.	ویژگی، خاصیت
dimension (n)	We measured the dimensions of the kitchen. Her illness adds an extra dimension to the problem. ما ابعاد آشپزخانه را اندازه گرفتیم. بیماری او یک بعد اضافی به مسئله اضافه می‌کند.	بعد، اندازه
subsequent (adj)	subsequent pages of the book صفحات بعدی کتاب	بعدی، متعاقب
nude (adj)	He refused to appear nude in the movie. They found the body lying half naked in the grass = <b>naked, bare</b> او از برهنه ظاهر شدن در [آن] فیلم، امتناع کرد. آن‌ها جسد را نیمه عریان، به صورت دراز کشیده در چمن پیدا کردند.	برهنه، لخت
bankruptcy (n)	In 1999 it was revealed that he was close to bankruptcy. در سال ۱۹۹۹، فاش شد که او به ورشکستگی نزدیک بود.	ورشکستگی
bankrupt (adj)	They went bankrupt in 2009. آن‌ها در سال ۲۰۰۹، ورشکسته شدند.	ورشکسته
apparatus (n)	Astronauts have special breathing apparatus. The state apparatus has become corrupt. فضانوردان دستگاه‌های تنفس مخصوصی دارند. دستگاه دولتی، فاسد شده است.	دستگاه، ماشین
date (v)	Sign and date it at the bottom. Is he still dating Sarah? پایین آن را امضاء کرده و تاریخ بزنید. او هنوز با سارا قرار می‌ذاره؟ (هنوز باهاش دوسته؟)	تاریخ زدن، قرار گذاشتن
date (n)	What's the date of the next meeting? I've got a date with Parmida tomorrow night. تاریخ ملاقات بعدی کیه؟ فردا شب با پارمیدا قرار دارم.	تاریخ (زمان)، قرار، خرما
well-being (n)	We are responsible for the care and well-being of all our patients. They try to ensure the wellbeing of their employees. = <b>health</b> ما مسئول مراقبت و تندرستی همه بیمارانمان هستیم. آن‌ها سعی می‌کنند که تندرستی و سلامت کارمندانشان را تضمین کنند.	تندرستی
periphery (n)	stores on the periphery of downtown a residential area on the periphery of the city مغازه‌هایی در حاشیه مرکز شهر یک منطقه مسکونی در پیرامون شهر	حاشیه، پیرامون
peripheral (adj)	a diplomat who had a peripheral role in the negotiations. دیپلماتی که نقش حاشیه‌ای در مذاکرات داشت.	حاشیه‌ای، پیرامونی
skim (v)	Skim the fat from the surface. Julie skimmed the sports page. چربی را از سطح، بردار. جولی صفحه ورزشی را سطحی [و سریع] خواند.	سطحی خواندن، برداشتن
amend (v)	He asked to see the amended version. The law was amended to include women. = <b>correct, rectify, edit</b> او درخواست کرد که نسخه اصلاح (بهتر) شده را ببیند. قانون برای شامل شدن زنان، اصلاح شد.	اصلاح کردن، بهتر کردن
amendment (n)	She made several minor amendments to her essay. The 19th Amendment gave women the right to vote. او چندین اصلاح جزئی در مقاله‌اش اعمال کرد. اصلاحیه ۱۹م، به بانوان، حق رأی داد.	اصلاح، اصلاحیه
hang (v)	There were several expensive suits hanging in his closet. David hanged himself in his prison cell. چندین کت و شلوار گران، در کمدهش آویزان بود. دیوید خودش را در سلول زندانش دار زد.	آویزان کردن، چسباندن، دار زدن

pattern (v)	The system is patterned after the one used in Japan [این] سیستم بعد از آن [سیستمی] که در ژاپن استفاده شد، الگو برداری می‌شود.	الگو درست کردن
pattern (n)	Weather patterns have changed in recent years. The patterns of a dress pattern. الگوهای آب و هوایی در سالهای اخیر تغییر کرده است. یک طرح لباس.	طرح، الگو
accounting (n)	The mothers were working in an accountancy firm. = <b>accountancy</b> [آن] مادران در یک شرکت حسابداری کار می‌کردند.	حسابداری
consist (v)	The atmosphere consists of more than 70 % of nitrogen. The lungs consist of millions of tiny air sacs. = <b>encompass, include, involve</b> جو شامل بیش از ۷۰٪ نیتروژن است. شش‌ها از میلیون‌ها کیسه‌ی هوای کوچک تشکیل شده‌اند.	شامل شدن، شامل بودن
consistent (adj)	Ali is the team's most consistent player. We need to be consistent in our approach. علی باثبات‌ترین بازیکن تیم است. ما باید در رویکرد و نگرش خود استوار باشیم.	باثبات، استوار، سازگار، مطابق
timid (adj)	He stopped in the doorway, too timid to go in. They're pretty timid creatures who will run away at the slightest noise. او جلوی در وایساد، خیلی خجالتی بود که بره داخل. آن‌ها موجودات بسیار ترسو هستند که با کمترین سر و صدا فرار می‌کنند.	ترسو، خجالتی
bank (v)	Vahid is believed to have banked £10 million in two years اعتقاد بر این است که طی دو سال، وحید ۱۰ میلیون پوند در بانک گذاشته است.	در بانک گذاشتن
bank (n)	We have very little money in the bank. the river bank ما پول بسیار کمی در بانک داریم. ساحل رودخانه	بانک، ساحل
culpable (adj)	You are equally culpable in this affair She believed Nima culpable of murder. شما به طور یکسان، در این کار [اشتباه]، مقصر هستید او نیمان را مقصر قتل می‌دانست.	مقصر، جنایی
identity (n)	The identity of the killer is still unknown. هویت قاتل هنوز نامشخص است.	هویت
harden (v)	It will take about 24 hours for the glue to harden. His face hardened, then he looked away. Their suspicions hardened into certainty. تقریباً ۲۴ ساعت طول می‌کشد تا چسب مقاوم بشه. [حالت] صورتش خشن شد، سپس به آن طرف نگاه کرد. شک آن‌ها، به یقین تبدیل شد.	سخت/ خشن کردن، مقاوم شدن
comply (v)	The newspaper was asked by federal agents for assistance and agreed to comply. نمایندگان فدرال از روزنامه کمک خواستند، و [روزنامه] قبول کرد که این کار را اجابت کند.	اجابت/ قبول کردن
compliance (n)	Ahmad changed his name to Ali in 1815 in compliance with his uncle's will. Patients have a history of good compliance with treatment احمد مطابق با وصیت عمویش، نامش را در سال ۱۸۱۵ به علی تغییر داد. بیماران سابقه مطابقت خوبی با درمان دارند	انطباق، مطابقت
render (v)	The blow to his head was strong enough to render him unconscious It is unlikely that the court will render an opinion before November 5. ضربه به سرش انقدر قوی بود که باعث شد بیهوش بشه بعیده که دادگاه تا قبل از ۵ نوامبر، نظری ارائه کنه.	ارائه کردن، باعث شدن
install (v)	Churchill was installed as Chancellor of the university. the installation and maintenance of alarm systems. Churchill به عنوان رئیس دانشگاه، منصوب شد.	نصب/ منصوب کردن
installation (n)	nuclear installations. تاسیسات هسته‌ای.	نصب، تأسیسات
citizen (n)	At the time, there were over 2,000 British citizens living in Iraq در آن زمان، بیش از ۲۰۰۰ شهروند (تبعه) انگلیسی در عراق زندگی می‌کردند.	شهروند، تبعه یه کشور
straightforward (adj)	He is tough, but always straightforward and fair. It's quite straightforward to get here. آدم سفت و سخته، اما همیشه رک و بی‌پرده و منصفه رسیدن (آمدن) به اینجا، کاملاً سراسته.	ساده، سراسر، رک و بی‌پرده
gamut (n)	College life opened up a whole gamut of new experiences "Fear" is a word that covers a gamut of different feelings. زندگی دانشجویی حیطه‌ی کاملی از تجربیات جدید را [به رویم] باز کرد ترس کلمه‌ای است که حیطه‌ای از احساسات مختلف را پوشش می‌دهد	وسعت، حیطه
durable (adj)	Wood is a durable material. = <b>hard-wearing, long-wearing</b> چوب ماده‌ای با دوام است.	بادوام
apply (v)	The glue should be applied to both surfaces. Arash applied for a job with the local newspaper. New technology is being applied to every industrial process. چسب باید به هر دو سطح زده (اعمال) بشه. آرش در روزنامه محلی، درخواست کار داد. تکنولوژی جدید، برای هر فرآیند صنعتی‌ای داره به کار میره.	درخواست دادن، اعمال کردن، به کار رفتن
application (n)	an application for a grant. the applications of genetic engineering in agriculture. I couldn't install these two applications درخواستی برای کمک هزینه. کاربردهای مهندسی ژنتیک در کشاورزی. نتوانستم این دو نرم افزار را نصب کنم.	درخواست، کاربرد، استفاده، نرم افزار
applicant (n)	He was one of 30 applicants for the job. او یکی از ۳۰ متقاضی [آن] شغل بود.	متقاضی
applicable (adj)	The offer is only applicable to bookings for double rooms. Many of the questions on the form were not applicable to me [این] پیشنهاد فقط برای رزرو اتاق‌های دو نفره قابل اطلاق است. خیلی از سوالات داخل فرم مناسبم نبودند	قابل اطلاق، مناسب
palace (n)	We have a whole collection of churches and palaces. مجموعه‌ی کاملی از کلیساها و قصرها را داریم.	کاخ، قصر

perspective (n)	His father's death gave him a new perspective on life a perspective of the whole valley	درگذشت پدرش، به او دیدگاه جدیدی به زندگی داد منظره‌ای از کل دره	دیدگاه، منظره، روشن بینی
applause (n)	He left the stage with great applause. She got a round of applause when she finished.	او صحنه را با تشویق زیاد ترک کرد. وقتی کارش تمام شد، مورد تشویق قرار گرفت.	تشویق
ground (v)	All planes are grounded until the fog clears.	تمام هواپیماها تا زمانی که مه نرود، زمین گیر می‌شوند.	زمین گیر کردن
ground (n)	The leaves were slowly fluttering to the ground. In her latest book, Negin returns to more familiar ground.	برگ‌ها به آرامی در حال افتادن روی زمین بودند. در تازه‌ترین کتابش، نگین به زمینه (موضوع) آشناتری بر می‌گردد	زمین، زمینه
alley (n)	The alley led to the railway bridge.	[آن] کوچه به پل راه آهن منتهی می‌شد.	کوچه
ocean (n)	the Pacific Ocean. The plane hit the ocean several miles offshore.	اقیانوس آرام. هواپیما در چند مایلی ساحل، به اقیانوس برخورد کرد.	اقیانوس، دریا
fail (v)	It looks that the peace talks will fail. I failed my driving test the first time I took it.	به نظر می‌رسد که مذاکرات صلح شکست خواهد خورد. من اولین بار که در امتحان رانندگی شرکت کردم، رد شدم.	شکست خوردن، رد شدن
fail (n)	I got three passes and one fail.	سه تا قبولی داشتم و یه دونه رد.	عدم موفقیت
failure (n)	Successful people often aren't very good at dealing with failure	افراد موفق غالباً در برخورد با شکست چندان خوب نیستند.	شکست، خرابی
adequate (adj)	Her performance was adequate but lacked originality. The room was small but adequate.	عملکرد او مناسب بود اما فاقد اصالت بود. [آن] اتاق، کوچک اما کافی بود.	کافی، مناسب
	= enough, sufficient		
correlate (v)	Poverty correlate with a shorter life expectancy فقر با امید به زندگی کمتر، همبستگی دارد (هرچه فقیرتر، امید به زندگی پایین‌تر)		همبستگی داشتن، مرتبط بودن
correlation (n)	Electricity sales are closely correlated to economic growth a strong correlation between urban deprivation and poor health	فروش برق بطور نزدیکی با رشد اقتصادی مرتبطه همبستگی قوی بین محرومیت شهری و بهداشت ضعیف	همبستگی
expenditure (n)	government expenditure on education. expenditure on research and development.	مخارج دولت برای آموزش و تحصیل. هزینه تحقیق و توسعه.	هزینه، مخارج
gun (n)	Should police officers carry guns?	آیا افسران پلیس باید تفنگ حمل کنند؟	تفنگ
gunfire (n)	Heavy gunfire broke out in the capital last night.	شب گذشته، تیراندازی شدیدی در پایتخت شروع شد.	تیر اندازی
punctual (adj)	the punctual payment of bills. Dr. Eshghi's always very punctual for appointments.	پرداخت به موقع قبض‌ها. دکتر عشقی همیشه برای قرار ملاقات‌ها بسیار دقیق و وقت‌شناس است.	وقت شناس، به موقع
	= on time		
intervene (v)	The army will have to intervene to prevent further fighting ارتش برای جلوگیری از جنگ بیشتر، مجبور به مداخله خواهد شد.		دخالت کردن، فاصله خوردن
intervention (n)	In the six years that intervened, I saw them once. government intervention to regulate prices.	در [این] شش سالی که فاصله خورد، آن‌ها را یه بار دیدم. مداخله دولت برای تنظیم (کنترل) قیمت‌ها.	مداخله
wander (v)	The child was found wandering the streets. I wandered around the mall for half an hour. Don't let any of the kids wander off.	بچه در حالی پیدا شد که داشت در خیابان‌ها بی‌هدف راه می‌رفت. من نیم ساعت در پاساژ چرخ زدم. اجازه ندهید که هیچ یک از بچه‌ها منحرف بشوند (اینور اونور بروند)	بی هدف راه رفتن، چرخ زدن، منحرف شدن
acknowledge (v)	He acknowledges that when he's tired he gets bad-tempered Majid acknowledged her presence by a brief glance.	تصدیق می‌کند که وقتی خسته می‌شود بدخلق می‌شود مجید با یک نگاه مختصر، از حضورش قدردانی کرد.	تصدیق کردن، قدردانی کردن
acknowledgement	The flowers are a small acknowledgement of your kindness The reduction in their grant is an acknowledgement that they have been paid too much.	[این] گل‌ها قدردانی کوچکی از مهربانی شما اند کاهش کمک هزینه آنها، تصدیق است بر اینکه [تاکنون] مبلغ زیادی به آن‌ها پرداخت شده است	تصدیق، قدردانی
grave (n)	At the head of the grave there was a small wooden cross.	در رأس قبر، صلیب چوبی کوچکی قرار داشت.	قبر
graveyard (n)	a graveyard for old cars. The scene at the cemetery was more than usually touching.	یک قبرستان برای ماشین‌های قدیمی. [آن] صحنه در قبرستان بیش از حد معمول، قابل لمس بود.	قبرستان
	= cemetery		
close (v)	Sanaz closed her eyes and tried to sleep.	ساناز چشمانش را بست و سعی کرد بخوابد.	بستن
close (adj)	The two countries are close to signing a peace agreement.	دو کشور نزدیک به امضای توافق‌نامه صلح اند.	نزدیک
close (adv)	I couldn't get close enough to see.	نمی‌توانستم به اندازه کافی نزدیک بشم تا ببینم.	نزدیک
close (n)	Finally, the meeting was brought to a close.	سرانجام جلسه به پایان رسید.	پایان، خاتمه
closure (n)	Several military bases are threatened with closure.	چندین پایگاه نظامی، به بسته شدن، تهدید شده‌اند.	خاتمه، بسته شدن
affection (n)	Their father never showed them much affection. She looked back on those days with affection.	پدرشان هرگز محبت زیادی به آنها نشان نداد. با علاقه، به روزهای گذشته نگاه کرد (خاطرات را مرور میکرد)	علاقه، محبت
sandbank (n)	Our boat got caught on a sandbank.	قایق ما در یک ساحل‌شنی گیر کرد	ساحل شنی

cheerful (adj)	The house has a cheerful atmosphere. = happy, glad, delighted, amused, pleased	[این] خانه، اتمسفر شاد و خوشحال کننده‌ای دارد	خوشحال، بشاش
judicious (adj)	It is curable with judicious use of antibiotics. [مشکل] قابل درمانه You have to be judicious about how you spend your money = wise	با استفادهٔ عاقلانه و درست از آنتیبیوتیک، [مشکل] قابل درمانه باید راجع به اینکه چطور پولت را خرج کنی، عاقل باشی.	عاقلانه، عاقل
arm (v)	The rebels armed a group of ۹۰ men to attack the city The guidebook arms the reader with a mass of useful information	یاعی‌ها گروهی ۹۰ نفره از مردان را برای حمله به شهر، مسلح کردند. [این] کتابچهٔ راهنما خواننده را به انبوهی از اطلاعات مفید، مجهز می‌کند.	مسلح کردن، مجهز کردن
arm (n)	Maral took him by the arm and pushed him out of the door. Sales of arms to the Middle East have dramatically increased Ali perched on the arm of his sofa.	مارال از بازوی او گرفت و از در به بیرون هلش داد فروش اسلحه به خاورمیانه به طور چشمگیری افزایش یافته علی روی دستهٔ مبلیش نشست (قرار گرفت).	بازو، اسلحه، دستهٔ مبل
army (n)	At 18, I decided to join the army.	در ۱۸ سالگی، به ارتش ملحق شدم (عضو ارتش شدم).	ارتش
firework (n)	Thousands of people jammed into Azadi Square to watch the fireworks. They set off fireworks in their garden. مینداختن	هزاران نفر برای تماشا کردن آتش‌بازی، در میدان آزادی جمع شدند. آنها در باغچه‌شان، وسایل آتش‌بازی (ترقه کپسولی، آبشار و...) مینداختن	آتش بازی، وسیله آتش بازی
dry (v)	He was drying his hair with a towel. Be careful. The paint hasn't dried yet.	او داشت با یک حوله، موهایش را خشک میکرد. مراقب باش. رنگ هنوز خشک نشده است.	خشک کردن/شدن
dry (adj)	The surface is clean and dry.	سطح، تمیز و خشک است.	خشک
thanksgiving (n)	I wish you could be here on Thanksgiving. Thanksgiving is a time when I tell you that I love you.	امیدوارم که روز شکرگزاری بتوانی اینجا باشی. روز سپاسگزاری، وقتی که بهت میگم دوست دارم	شکرگزاری، سپاس‌گزاری
minority (n)	Only a minority of people supported these new laws	فقط اقلیتی از مردم از این قوانین جدید حمایت کردند	اقلیت
minor (adj)	We have made some minor changes to the program. She suffered some minor injuries in the accident.	تغییراتی کوچکی در برنامه ایجاد کرده‌ایم. او از چند آسیب‌دیدگی جزئی در تصادف، رنج می‌برد.	جزئی، کوچک، کمتر
affront (v)	Maryam attitude really affronted Sara. She did not dare affront Hashem.	نگرش مریم، واقعاً بی‌حرمتی به سارا بود. او جرأت نداشت که به هاشم توهین کند.	بی‌حرمتی کردن، توهین کردن
affront (n)	The comments were an affront to his pride	[آن] اظهارات، یک بی‌حرمتی به غرور و افتخار او بود.	بی‌حرمتی
fortunately (adv)	I was late, but fortunately the meeting hadn't started. Luckily the museum was not damaged by the earthquake. = luckily	دیر کردم، اما خوشبختانه جلسه شروع نشده بود. خوشبختانه موزه توسط زلزله آسیب ندید.	خوشبختانه
expectancy (n)	I saw the look of expectancy in the children's eyes. There was an air of expectancy among the waiting crowd. = hope	نگاه پر از امید را در چشم‌های [آن] بچه‌ها دیدم. هوای امید در بین جمعیت منتظر، وجود داشت.	امید
sobriety (n)	She was a model of sobriety and honesty.	او نمونه‌ای از متانت و صداقت بود.	هشیاری، متانت
sober (adj)	I'll drive you home, I think I'm the only one here that's sober He's a sober, thoughtful, intelligent guy.	می‌رسانم‌تان خانه، فکر کنم اینجا تنها کسی هستم که هشیار است. او یک پسر متین، متفکر و باهوشه.	هشیار، عاقل، متین
infancy (n)	Since her infancy she has been a healthy baby. Genetic engineering is still in its infancy.	از دوران قبل از ۲ سالگی‌اش به کودک سالم و خوش‌بنیه بوده. مهندسی ژنتیک هنوز در ابتدای راهش.	خردسالی، دوران قبل از ۲ سالگی
infant (n)	An infant's skin is very sensitive.	پوست یک بچه، خیلی حساسه.	بچه، کودک
keen (adj)	I wasn't keen on going there on my own. Dogs have a keen sense of smell.	مشتاق نبودم که تنهایی به آنجا بروم. سگ‌ها حس بویایی تیزی دارند.	مشتاق، علاقمند، تیز
oppose (v)	We would vigorously oppose such a policy. He intends to oppose the minister in the leadership election.	ما به شدت با همین سیاسی، مخالفت می‌کنیم. او قصد دارد که با وزیر در انتخابات رهبری، رقابت کند.	مخالفت کردن، رقابت کردن
opposite (prep, adv)	There's a newly married couple living opposite The people sitting opposite us looked familiar.	به زوج به تازگی ازدواج کرده در [ساختمان] مقابل، زندگی می‌کنند افرادی که رو به‌روی ما نشسته بودند، آشنا به نظر میرسیدند	مقابل، رو به‌رو
opposite (adj)	The store was on the opposite side of the street.	مغازه در آن سمت خیابان بود.	وارونه، مقابل
opposite (n)	What's the opposite of 'optimistic'?	مخالف "خوشبین" چیه؟	مخالف، مقابل
opposition (n)	There was a great deal of opposition to the war the leader of the Opposition They played well against good opposition.	مخالفت زیادی با جنگ وجود داشت (اکثراً مخالف جنگ بودند) رهبر مخالفان آنها در مقابل یک رقیب خوب، به خوبی بازی کردند.	مخالفت، مخالفان، رقیب
internal (adj)	Each country has the right to control its own internal affairs = interior (adj)	هر کشوری حق کنترل امور داخلی خودش را دارد.	داخلی، درونی

implicate (v)	Viruses are known to be implicated in the development of some cancers. شناخته (مشخص) شده است که ویروس‌ها در رشد برخی سرطان‌ها نقش دارند He tried to avoid saying anything that would implicate him further. او سعی کرد که از گفتن هرچیزی که بعداً متهمش (گرفتارش) می‌کند، اجتناب کند.	دلالت کردن، متهم کردن
implication (n)	Ali criticized him and, by implication, the whole of the organization. علی از او، و با اشاره، از کل سازمان، انتقاد کرد. This election has profound implications for U.S. democracy. این انتخابات پیامدهای عمیقی برای دموکراسی آمریکا دارد. He resigned after his implication in a legal scandal. بعد از مشارکتش در یک رسوایی قانونی، او استعفا داد.	دلالت، اشاره، پیامد، مشارکت
obstruct (v)	A small aircraft was obstructing the runway. یک هواپیمای کوچک، باند فرودگاه را مسدود کرده بود. The pillar obstructed our view of the stage. [آن] ستون، دید ما از صحنه را مسدود کرده بود (گرفته بود).	مسدود کردن
glance (v)	She glanced at her watch. او یک نگاه سریع به ساعتش انداخت. He glanced briefly down the list of names. لیست اسامی را به طور خلاصه، برانداز کرد (نگاه سریع انداخت).	نگاه اجمالی کردن، برانداز کردن
glance (n)	I came up on deck to get my first glimpse of the island. به بالای عرشه آمدم تا اولین نگاهم به جزیره را داشته باشم. = glimpse	نظر اجمالی، نگاه
legible (adj)	Her handwriting was so tiny it was barely legible. دستخط او خیلی ریز بود و به سختی قابل خواندن بود. The price must be legible to a purchaser. قیمت باید برای خریدار، خوانا باشد.	خوانا، قابل خواندن
cohesion (n)	a sense of community and social cohesion احساس همبستگی جامعه و اجتماعی	همبستگی، انسجام
coherence (n)	The essay lacks coherence. [این] مقاله، انسجام ندارد. A common religion ensures the coherency of the tribe به مذهب مشترک، انسجام قبیله را تضمین می‌کند.	انسجام، ارتباط، وابستگی
coherent (adj)	a perfectly coherent remark یک اظهار نظر کاملاً منسجم. a coherent policy for the transport system یک خط‌مشی به هم پیوسته و منسجم برای سیستم حمل و نقل	منسجم، به هم پیوسته
insight (n)	She was a writer of great insight. او نویسنده‌ای با بینش و بصیرت عالی بود. We meet every year to share insights and experiences. ما هر ساله برای به اشتراک‌گذاری بینش‌ها و تجربیات، دیدار می‌کنیم.	بینش، بصیرت
qualify (v)	Membership qualifies you for a discount on purchases. عضویت، شما را برای تخفیف در خریدها، واجد شرایط می‌کند. After qualifying, doctors spend at least two years working in hospitals بعد از صلاحیت پیدا کردن، پزشکان حداقل ۲ سال در بیمارستان‌ها کار می‌کنند.	واجد شرایط بودن، واجد شرایط کردن، صلاحیت پیدا کردن
qualification	Questions about his qualifications to lead the company سوالاتی درباره صلاحیت‌هایش برای رهبری کردن شرکت	صلاحیت
robust (adj)	The formerly robust economy has begun to weaken. اقتصاد سابقاً قوی، شروع به ضعیف شدن کرده. a typically robust performance by the prime minister یک عملکرد معمولاً باثبات به وسیله نخست‌وزیر = sturdy	توانمند، قوی‌هیکل، باثبات
occasion (v)	The injury is believed to have occasioned his death این باور وجود دارد که [آن] آسیب، سبب مرگش شده	سبب شدن
occasion (n)	I've seen Sanaz with them on several occasions. من ساناز را در چندین مناسبت، با آن‌ها دیده‌ام. His remark was the occasion of a bitter quarrel. اظهار نظر او سبب و علت یک جر و بحث تلخ بود.	مناسبت، فرصت، سبب
occasional (adj)	My father only has occasional use of a car (...) پدرم از ماشین فقط استفاده مناسبتی دارد (واسه عروسی و مسافرت و...)	گاه به گاه، مناسبتی
scope (n)	The scope of the study to examine more factors. محدوده مطالعه، برای بررسی فاکتورهای بیشتر. There's still plenty of scope for improvement. هنوز پتانسیل زیادی برای پیشرفت، وجود دارد.	محدوده، حوزه، پتانسیل
lack (v)	Arash's real problem is that he lacks confidence. مشکل اصلی آرش، اینست که فاقد اعتماد به نفس است.	نداشتن، فاقد بودن
lack (n)	She thought she would collapse from lack of sleep فکر می‌کرد که بخاطر کمبود خواب، متلاشی (بیهوش) میشه The trip was cancelled through lack of interest. [آن] سفر، به دلیل نبود علاقه، لغو شد.	کسری، فقدان
harbour (n)	The ships were safely in harbour. کشتی‌ها به صورت ایمن، در بندرگاه بودند. The town has a small natural harbor. [این] شهر، لنگرگاه کوچکی دارد.	بندرگاه، لنگرگاه
lie (v)	He was lying on the bed smoking a cigarette. او روی تخت دراز کشیده بود و سیگار می‌کشید. I looked at her face and knew that she was lying به صورتش نگاه کردم و میدونستم که داشت دروغ میگفت The difficulty lies in providing sufficient evidence. در تأمین مدارک کافی، مشکل وجود دارد The town lay in a small wooded valley. [آن] شهر در یک دره جنگلی قرار داشت.	دراز کشیدن، دروغ گفتن، وجود/قرار داشتن
lie (n)	I always know when he's telling lies. همیشه می‌دانم که او چه زمانی دارد دروغ می‌گوید.	دروغ
blind (adj)	She's almost blind in her right eye. تقریباً چشم راست او، نابینا است.	نابینا، کور
fascinate (v)	The idea of travelling through time fascinated him. ایده سفر از طریق زمان، او را جذب کرد. = attract, captivate	جذب کردن
fascinating (adj)	Your trip to Alaska sounds absolutely fascinating. سفر تو به آلاسکا، خیلی جذاب به نظر می‌رسد. = attractive, boss, appealing	جذاب
bitter (adj)	Loving relationships can turn bitter. رابطه‌های عاشقانه، میتونه تلخ بشه The drink tasted bitter. نوشیدنی، مزه تلخی می‌داد.	تلخ، جگر سوز

industrious (adj)	Most of the students I knew at college were industrious بیشتر دانشجویانی که من در دانشگاه می شناختم پرتلاش بودند. They are industrious people, striving to make their country prosperous. آنها مردمی زحمتکش هستند و در تلاشند تا کشور خود را رونق دهند. = <b>hard-working</b>	پرتلاش، زحمتکش
block (v)	The sink is blocked again. = <b>obstruct, block up</b> سینک [ظرفشویی] دوباره مسدود شده (گرفته).	مسدود کردن
block (n)	the school science block Lack of training acts as a block to progress. بلوک (ساختمان) علوم مدرسه کمبود آموزش بعنوان سدی برای پیشرفت، عمل می کند.	بلوک، مانع، سد
unequivocal (adj)	His answer was an unequivocal 'No'. The movie's message is plain and unequivocal. پاسخ او یک نه صریح بود. پیام [این] فیلم ساده و واضح. = <b>obvious, clear, evident, apparent</b>	واضح، صریح
climb (v)	The mountain is too high to climb over. کوه برای صعود کردن (بالا رفتن از) بسیار بلند است.	بالا رفتن، صعود کردن
climb (n)	a long steady climb to the summit. یک صعود مداوم و طولانی به قله.	صعود
proceed (v)	The government was determined to proceed with the election. Before proceeding further, we must define our terms. دولت مصمم بود انتخابات را پیش ببرد. قبل از بیشتر ادامه دادن کار، باید شرایط خود را شرح دهیم.	پیش رفتن، ادامه دادن
proceeding (n)	John is taking legal proceedings against his ex-partner. جان دارد علیه شریک سابقش، اقدامات قانونی را انجام می دهد. We watched the proceedings from the balcony. ما اتفاقات (چیزهایی که در جریان بود) را از بالکن دیدیم.	اقدام، اتفاق، پیشرفت
introduce (v)	Have you two been introduced? Ali, this is Reza. May I introduce myself? My name is Ramin. آیا شما دو نفر آشنا شده اید؟ علی، این رضا است. ممکن است خودم را معرفی کنم؟ اسم من رامین است.	معرفی / آشنا کردن
introduction (n)	the introduction of a range of new products. معرفی طیف وسیعی از محصولات جدید.	معرفی، مقدمه
convert (v)	They converted the spare bedroom into an office. people who have recently converted to vegetarianism. آنها اتاق خواب اضافی را به یک دفتر تبدیل کردند. افرادی که اخیراً به گیاهخواری تغییر رویه داده اند.	تبدیل کردن، تغییر رویه دادن
formulate (v)	Maral struggled to formulate an answer. He formulated the Labour Party education policy in 1922. مازال برای فرموله کردن یک پاسخ، تلاش زیادی کرد. وی سیاست آموزش حزب کارگر را در سال ۱۹۲۲ تنظیم کرد.	فرموله کردن، تنظیم کردن
formulation (n)	new formulations of existing drugs. the formulation of clear objectives. فرمول بندی (فرمولاسیون) جدید داروهای موجود. تدوین (قائده سازی) اهداف روشن.	فرمول بندی، قاعده سازی
solidarity (n)	an appeal for worker solidarity. I come before you today to express my solidarity with the people of Iran. درخواستی برای همبستگی کارگران. امروز پیش شما آمده ام تا اتحاد خود با مردم ایران را ابراز کنم.	اتحاد و همبستگی
remain (v)	The boy remained silent. پسر ساکت ماند.	باقی ماندن، ماندن
remnant (n)	The remnants of a meal stood on the table. The last remnants of the car have been sold. باقی مانده های یک غذا روی میز مانده بود. آخرین بقایای [آن] ماشین فروخته شده است.	باقی مانده، بقیه
undergo (v)	The country has undergone massive changes recently. He has been released from prison to undergo medical treatment in the United States. کشور اخیراً متحمل تغییرات گسترده ای شده است. وی برای تحت درمان پزشکی قرار گرفتن در ایالات متحده، از زندان آزاد شده است.	متحمل شدن، تحت چیزی قرار گرفتن
surface (n)	Nearly 10% of the Earth's surface is covered by ice. How many surfaces does a cube have? تقریباً ۱۰٪ سطح زمین پوشیده از یخ می باشد. مکعب چند وجه دارد؟	سطح، وجه، لایه بیرونی
bill (v)	I was billed for equipment that I didn't order. تجهیزاتی که سفارش نداده بودم برایم حساب شد.	صورتحساب دادن
bill (n)	Have you paid the phone bill? The senator introduced a bill that would increase the minimum wage قبض تلفن را پرداخت کرده اید؟ سناتور لایحه ای را ارائه داد که حداقل دستمزد را افزایش می دهد	لایحه، قبض، صورتحساب
restrain (v)	He had to be restrained from using violence. If you can't restrain your dog you must lock it up. = <b>thwart, hinder, prevent, impede, hamper</b> او باید مانع از استفاده از خشونت می شد. اگر نمی توانی جلوی سگت را بگیری، باید ببندی اش.	مانع شدن، جلوگیری کردن
decent (adj)	These are ordinary, decent, industrious people. Don't you have a decent jacket? این ها مردمان معمولی، محجوب و زحمت کشی هستند. یک ژاکت با کیفیت (و با استاندارد خوب)، ندارید؟	با نزاکت، محجوب، با کیفیت
simplify (v)	an attempt to simplify the tax system. The law needs to be simplified. تلاشی برای ساده کردن سیستم مالیاتی. قانون باید تسهیل شود.	ساده / تسهیل کردن
cube (n)	Cut the meat into small cubes. گوشت را به مکعب های کوچک خرد کن.	مکعب
rainforest (n)	Thousands of miles of rainforest are disappearing. هزاران مایل از جنگل های انبوه، در حال ناپدید [و نابود] شدن هستند	جنگل گرمسیری و انبوه
problematic (adj)	Enforcing this law has been problematic. The situation is more problematic than we first thought. اعمال این قانون، مشکل ساز بوده است. [این] وضعیت، گنج کننده تر از اون چیزی که در ابتدا فکر می کردیم	مشکل ساز، گنج کننده

cognition (n)	the regions of the brain that are responsible for cognition. extensive research into theories of human cognition	بخشهایی از مغز که مسئول ادراک هستند تحقیقات گسترده در نظریه‌های فرآیند شناخت انسان	فرآیند شناخت، ادراک
cognitive (adj)	This is both a cognitive and an emotional process.	این، هم به فرآیند شناختی (ادراکی) و هم به فرآیند احساسی	شناختی
suffice (v)	A one-page letter should suffice. A few brief observations will suffice for present purposes.	یک نامه یک صفحه‌ای باید کافی باشد. تعداد کمی مشاهده مختصر، برای معرفی اهداف، کفایت خواهد کرد.	کافی بودن، کفایت کردن
equip (v)	The school will be equipped with 70 new computers	[این] مدرسه به ۷۰ کامپیوتر جدید، مجهز خواهد شد	مجهز کردن
equipment (n)	A lot of money was spent on the equipment of the new hospital = facility	پول زیادی برای تجهیزات بیمارستان جدید، خرج شد.	تجهیز، امکانات
preclude (v)	His religious beliefs precluded him serving in the army. = restrain, thwart, hinder, prevent, impede, hamper	باورهای مذهبی او مانع از خدمت کردنش در ارتش شد	مانع شدن، جلوگیری کردن
confidence (n)	Mahan answered the questions with confidence. How can anyone say with confidence that the recession is over? چطور کسی با اطمینان می‌تونه بگه که رکود پایان یافته؟ They all have confidence in their manager.	ماهان با اعتماد به نفس، به سوالات پاسخ داد. [این] چگونه می‌توان با اطمینان گفت که رکود پایان یافته؟ آن‌ها همگی به مدیرشان اعتماد (ایمان) دارند.	اعتماد به نفس، اطمینان، اعتماد، راز
confident (adj)	She was in a relaxed, confident mood. We are confident next year's profits will be higher.	او در حالت ریلکس و مطمئن بود. ما مطمئن هستیم که سود سال بعد بالاتر خواهد بود.	معتد به نفس، مطمئن
confidential	Your medical records are strictly confidential.	سوابق پزشکی شما، کاملاً (به شدت) محرمانه است	محرمانه، خصوصی
agile (adj)	Mahdi is very agile and quick for a big man. He was physically strong and mentally agile.	مهدی به عنوان یک مرد گنده، خیلی فرز و سریع او از لحاظ فیزیکی قوی و از لحاظ ذهنی، زریک و تیزه.	فرز، چابک، زریک
refine (v)	The oil is piped to the coast, where it is refined. the process of refining sugar Car makers are refining their designs.	نفت به ساحلی که تصفیه می‌شود، لوله‌کشی شده است فرآیند خالص کردن (تصفیه) شکر سازندگان ماشین، در حال بهتر کردن طراحی‌هایشان هستند	تصفیه کردن، خالص / بهتر کردن
refinement (n)	The new model has a number of refinements. the refinement of industrial techniques	مدل جدید، [نسبت به مدل قبلی] چند مورد اصلاح دارد. پالایش و اصلاح تکنیک‌های صنعتی.	تصفیه، پالایش، اصلاح
substance (n)	Police found an illegal substance in his car. There is no substance to the rumours	پلیس یک ماده غیرقانونی در ماشینش پیدا کرد. [این] شایعات حقیقت ندارند.	ماده، حقیقت، خلاصه
administer (v)	the high cost of administering medical services A taxi driver administered first aid to the victims.	هزینه بالای مدیریت و سازماندهی کردن خدمات درمانی به راننده تاکسی، کمک‌های اولیه را برای قربانیان فراهم کرد	اداره / فراهم کردن
administration (n)	I work in the Sales Administration department. Successive administrations have failed to solve the problems	من در دپارتمان مدیریت فروش، کار می‌کنم. حکومت‌های متوالی برای حل مشکلات ناکام مانده‌اند	حکومت، مدیریت
administrative	She got an administrative job at her father's company.	او در شرکت پدرش، یک شغل مدیریتی گرفت.	مدیریتی، اداری
broaden (v)	The council decided to broaden the pavement. I want to broaden the discussion to other aspects of the problem. = expand, widen	شورا تصمیم گرفت که پیاده‌رو را وسیع (پهن) کند. می‌خواهم بحث را به جنبه‌های دیگر مسئله، گسترش بدهم	گسترش دادن، وسیع کردن
breadth (n)	His breadth (= width) of knowledge was amazing.	وسعت دانش او شگفت‌انگیز بود	وسعت، پهنای
weary (v)	She wouldn't admit how much the children wearied her. Amanda soon wearied of Ahmad's stories.	اقرار نمی‌کند که بچه‌ها چقدر خسته‌اش کردند آماندا خیلی زود از داستان‌های احمد، خسته شد.	خسته کردن / شدن
weary (adj)	a long and weary march She found Ra'na in the kitchen, looking weary.	راهپیمایی دراز (طولانی) و خسته کننده رنا را در آشپزخانه پیدا کرد (دید)، [که] خسته بنظر می‌رسید	خسته، خسته کننده
weariness (n)	Weariness overcame her and she went to bed. = exhaustion, fatigue, tiredness	خستگی به او غلبه کرد و او رفت که بخوابد.	خستگی
unify (v)	His music unifies traditional and modern themes. In 1960, the regions united to form the Somali Republic. = unite	موسیقی او تیم سنتی و مدرن را یکی می‌کند. در سال ۱۹۶۰، مذاهب برای تشکیل جمهوری سومالی متحد شدند	یکی کردن، متحد کردن / شدن
prey (n)	The lion will often stalk its prey for hours. The young deer are ideal prey for the leopard.	شیر اغلب شکارش را برای ساعت‌ها دنبال می‌کند. گوزن‌های جوان، طعمه ایده‌آلی برای پلنگ‌ها هستند.	طعمه، شکار
expose (v)	The workers had been exposed to high levels of radiation My job as a journalist is to expose the truth. She was exposed as a liar and a fraud.	کارکنان در معرض سطوح بالای تشعشع قرار گرفته بودند شغل من به عنوان یک روزنامه‌نگار، افشاء کردن حقیقت است. او به عنوان یک دروغ‌گو و متقلب نشان داده شد.	در معرض گذاشتن، افشاء کردن، نشان دادن
exposure (n)	The magazine aims to give exposure to the work of women artists. [این] مجله هدفش این است که آثار هنرمندان زن را در معرض [عموم] بگذارد Her new movie has had a lot of exposure in the media	فيلم جدیدش در رسانه بسیار مورد بحث و بررسی قرار گرفته	افشاء، در معرض گذاری
incorporate (v)	Your suggestions have been incorporated in the plan. The company was incorporated in 2008.	پیشنهادهای شما در [این] طرح گنجانده شده است [این] شرکت در سال ۲۰۰۸ تأسیس شد.	گنجانیدن، تأسیس کردن

crop (v)	Nasim's had her hair cropped. (رفته آرایشگاه، موهاش رو کوتاه کرده). The horses were quietly cropping the grass. اسب‌ها داشتند بی سر و صدا چمن‌ها را می‌خوردند (با دندان می‌بریدندشون) My strawberries crop in June or July. توت فرنگی‌های من، در ماه ژوئن یا جولای حاصل می‌دهند.	کوتاه کردن (مو)، بریدن (عکس)، حاصل دادن
crop (n)	Sugar is an important crop on the island. شکر یک محصول مهم در [این] جزیره است.	محصول
folk (n)	I'm sure there are some folk who would rather they weren't here. مطمئنم مردمی وجود دارند که ترجیح می‌دادند اینجا نباشند. Is it OK if I call my folks? اشکالی نداره که به قوم و خویشم زنگ بزنم (آن‌ها را فرا بخوانم)؟	مردم، قوم و خویش
alternative (n)	Is there a viable alternative to the present system? آیا چاره (جایگزین) قابل اعتمادی برای سیستم فعلی وجود داره؟	چاره
alternative (adj)	Do you have an alternative solution? آیا راه حل جایگزینی دارید؟	جایگزین
overseas (adj, adv)	Kamran is going to work overseas. کامران تصمیم داره که خارج از کشور کار کنه. There are some scholarships for students from overseas countries. بورسیه‌هایی برای دانش‌آموزان کشورهای خارجی وجود دارد	خارج از کشور، خارجی
theme (n)	The book's theme is the conflict between love and duty variations on the same theme. موضوع [این] کتاب کشمکش بین عشق و وظیفه است و تغییرات [کوچکی] روی تم و زمینه یکسان	زمینه، موضوع، تم
thematic (adj)	the thematic structure of a text ساختار موضوعی یک متن.	موضوعی
grass (n)	She enjoyed the feel of grass beneath her feet. او از احساس سبزه زیر پاهایش، لذت می‌برد.	چمن، سبزه
solid (n)	the properties of liquids and solids ویژگی‌های مایعات و جامدات.	ماده جامد
solid (adj)	The frame is as solid as a rock [این] قاب مثل یک صخره مستحکم است. The ship's sonar can detect the presence of solid objects in the water ردیاب کشتی میتواند به‌حضور اشیاء جامد در آب پی ببرد	جامد، خالص، توپر، مستحکم
chic (adj)	Mahdieh was looking very chic in blue. مهدیه در [لباس] آبی، خیلی شیک و زیبا به نظر می‌رسید.	شیک و زیبا
alliance (n)	the possibility of a political alliance between the two parties امکان یک اتحاد سیاسی بین [آن] دو حزب.	اتحاد
ally (v)	Ali moved to Paris and allied with his uncle Ahmad against his father علی به پاریس رفت و با عمویش علیه پدرش، متحد شد	متحد شدن
ally (n)	a meeting of the European allies جلسه‌ای [متشکل] از متحدان اروپایی	متحد، دوست
standardize (v)	Attempts to standardise English spelling تلاش‌ها برای استاندارد کردن املاي زبان انگلیسی	استاندارد کردن
liquid (n)	Cook the rice until all the liquid is absorbed. برنج را تا زمانی که کل مایع (آب) جذب بشه، پز.	مایع
liquid (adj)	Children take antibiotics in liquid form. بچه‌ها آنتی بیوتیک را در حالت مایع، مصرف می‌کنند. Their shares are more liquid than those of many smaller companies سهام آن‌ها بیشتر از سهام خیلی از شرکت‌های کوچک، به پول قابل تبدیل است	سیال، مایع، پول شدنی
rice (n)	a tasty sauce served with rice or pasta یک سس خوش طعم با برنج یا پاستا، سرو شد.	برنج (خوردنی)
ceremony (n)	the opening ceremony of the Olympic Games مراسم افتتاحیه بازی‌های المپیک	مراسم، جشن
ceremonial (n)	an occasion for public ceremonial یک مناسبت (فرصت) برای تشریفات عمومی	تشریفات
ceremonial (adj)	the largely ceremonial post of president پست (سمت) کاملاً تشریفاتی رئیس‌جمهور the mayor's ceremonial duties وظایف مربوط به جشن شهردار (وظایفی که شهردار در جشن به عهده دارد)	تشریفاتی، مربوط به جشن
workplace (n)	a report into discrimination in the workplace گزارشی در مورد تبعیض در محل کار	محل کار
profess (v)	He professed his admiration for their work. کار (اثر) آن‌ها را تحسین کرد (اظهار داشت که کارشون خیلی خوبه). The government professes to care about the poor. دولت ادعا می‌کنه که به فقرا اهمیت میده. (در صورتی که اهمیت نمیده) = assert, allege, claim (v)	ادعا کردن، اظهار داشتن
profession (n)	Many economics graduates enter the accountancy profession خیلی از لیسانسه‌های رشته اقتصاد، وارد شغل حسابداری میشن Our profession has been keen to use new technology کارکنان ما مشتاق به استفاده از تکنولوژی جدید بوده‌اند His professions of love did not seem sincere. ادعاهای او از عشق، خالص به نظر نمی‌رسید.	شغل، حرفه، کارکنان، ادعا
professional	This business plan looks very professional. این طرح کسب و کار، خیلی حرفه‌ای به نظر می‌رسد.	حرفه‌ای
essential (adj)	The essential difference between us was that I took life seriously. تفاوت اساسی بین ما این بود که من زندگی را جدی گرفتم. = necessary	ضروری، لازم، اساسی
inherent (adj)	an inherent weakness in the design of the machine یک ضعف درونی در طراحی [آن] ماشین Every business has its own inherent risks. هر کسب و کاری، ریسک‌های ذاتی [خاص] خودش را دارد. = innate, intrinsic, inner	ذاتی، درونی
authenticity (n)	Javad questioned the painting's authenticity. جواد، سندیت [و اصل بودن آن] نقاشی را زیر سوال برد.	سندیت، صحت
authentic (adj)	The documents seem authentic enough. اسناد به اندازه کافی موثق به نظر می‌رسند.	موثق، اصلی
comprehensive (adj)	Here is a comprehensive list of the good hotels in the area اینجا لیست کاملی از هتل‌های خوب در منطقه، هست The town has a comprehensive range of sporting facilities. [این] شهر دامنه وسیع و کاملی از تجهیزات ورزشی را دارد. = thorough, painstaking	جامع، کامل

suffer (v)	At least he died suddenly and didn't suffer. The writer suffered from ill health for most of his life [آن] نویسنده، به خاطر سلامت بد، در بیشتر زندگی اش، در رنج بود	رنج بردن، متحمل شدن
math (n)	She's learning calculus in math class. = <b>mathematics, maths</b>	ریاضی
mathematical (adj)	the development of mathematical skills. This is the rigorous mathematical answer to your question	ریاضی، مربوط به ریاضیات
agitate (v)	Mix the two solutions together and agitate the bottle I must warn you that any mention of Kimia agitates your grandmother دو تا محلول را باهم ترکیب کن و بطری را تکان بده باید بهت هشدار بدهم که هر اشاره‌ای از کیمیا، مادریزگرت را مضطرب می‌کند	مضطرب کردن، مشاجره کردن، تکان دادن
producer (n)	South Carolina is the fourth largest producer of tobacco	تولید کننده
product (n)	Some people are allergic to dairy products.	محصول، حاصل
productivity (n)	Wage rates depend on levels of productivity.	بهره وری
domain (n)	This problem is outside the domain of medical science.	دامنه، حوزه
refer (v)	He gave the speech without referring to his notes. What does "this" refer to in the third paragraph?	رجوع / اشاره کردن
reference (n)	There is no direct reference to her own childhood in the novel a comprehensive list of references ارجاع مستقیمی به دوران کودکی خودش در رمان وجود ندارد لیست کاملی از مراجع	ارجاع، رجوع، مرجع
anomaly (n)	The existing law is full of loopholes and anomalies. The anomalies in the old scheme were obvious.	خلاف قاعده، ناهنجاری
compute (v)	Final results had not yet been computed. I'm trying to calculate how much paint we need. = <b>calculate</b>	محاسبه کردن، حساب کردن
computation (n)	Many workers lacked skills in language and computation. = <b>calculation</b>	محاسبه، محاسبات
computational	What attracts me to computational linguistics is its breadth. چیزی که منو به زیان‌شناسی محاسباتی جذب می‌کند، وسعتش	محاسباتی
obstacle (n)	War is one of the greatest obstacles to human progress. = <b>impediment, hurdle, barrier, hindrance</b>	مانع، سد
decline (v)	Qualified staff are leaving and standards are declining. Maryam declined Amir's invitation to dinner. After the war, the city declined in importance.	زوال یافتن، نیزدیرفتن، کم شدن
decline (n)	Hunting led to a marked decline in bird numbers.	زوال، کاهش
compatibility (n)	The compatibility of brothers and sisters depends on their personalities.	سازگاری، سازش
compatible (adj)	The new system will be compatible with existing equipment	سازگار
release (v)	The club is releasing some of its older players. Details of the attack have not yet been released to the public	رها/ مرخص کردن، منتشر کردن
release (n)	She can expect an early release from prison The new software is planned for release in April.	رهایی، ترخیص، پخش
chronic (adj)	chronic heart disease There is a chronic shortage of teachers.	مُرمَن، شدید، دیرینه
fair (n)	Let's take the kids to the fair.	نمایشگاه
fair (adj)	The old law wasn't fair to women.	منصفانه
fair (adv)	They'll respect you as long as you play fair.	به صورت منصفانه
dairy (n, adj)	The doctor told me to eat less red meat and dairy. dairy products	لبنیات، لبنی
attitude (n)	I try to have a healthy, positive attitude to life. a survey of people's political attitudes	نگرش، حالت
hostage (n)	Morad was held hostage for over four years	گروگان
agenda (n)	We have a very full agenda of issues to discuss. The next item on the agenda is the publicity budget.	لیست مسائل، فهرست کارها
sleepy (adj)	The warmth from the fire made her feel sleepy.	خواب آلود

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- That ..... car has none of the features, like power windows and steering, that make modern cars so great.  
1) antiquated      2) superficial      3) aesthetic      4) hazardous
- 2- With several agencies regulating the reports, it was difficult for the accused to argue against its .....  
1) infamy      2) relevance      3) veracity      4) anticipation
- 3- Since Jack did not want a speeding ticket, he tried to ..... the police officer by giving her a compliment.  
1) convict      2) appease      3) reinforce      4) escape
- 4- Trudy studied harder, but there was only ..... improvement in her grades, so she agreed to get a tutor.  
1) marginal      2) commonplace      3) monotonous      4) unbearable
- 5- Living apes - chimpanzees, gorillas, orangutans, gibbons and siamangs - and humans share a constellation of ..... that set them apart from other primates.  
1) demands      2) certainties      3) disciplines      4) traits
- 6- Have you ever noticed how a coin at the bottom of a swimming pool seems to wobble? This occurs because the water in the pool bends the path of light ..... from the coin.  
1) generated      2) recognized      3) reflected      4) differentiated
- 7- Publicity available Web services (e.g. Google, InfoSeek, Northernlight and AltaVista) ..... various techniques to speed up and refine their searches.  
1) specify      2) capture      3) determine      4) employ
- 8- Owing to the protests of the Dominicans and other regulars, the book was prohibited in 1760, but the second part was issued ..... in 1768.  
1) meticulously      2) surreptitiously      3) profoundly      4) recklessly
- 9- While admissions offices do admit many students with similar profiles, a college is still a/ an ..... and diverse community.  
1) mundane      2) controversial      3) anonymous      4) heterogeneous
- 10- Despite the security, the thief's ability to break into the museum without being caught remains an ..... to the police.  
1) infection      2) enigma      3) illusion      4) authorization

## ۱. گزینه «۱» آسان

> آن اتومبیل قدیمی و منسوخ، هیچ کدام از ویژگی ها که باعث می شود ماشین های مدرن بسیار عالی باشند، مانند شیشه های برقی و فرمان خودکار را ندارد. <

(۱) antiquated: کهنه، منسوخ (۲) superficial: سطحی، ظاهری (۳) aesthetic: وابسته به زیبایی (۴) hazardous: خطرناک

## ۲. گزینه «۳» متوسط

> با [وجود] چند دفتر نمایندگی [که] در حال تنظیم گزارشها [بودند]، برای متهم، استدلال کردن علیه صحت آن [گزارش]، سخت بود <

(۱) infamy: بدنامی، ننگ (۲) relevance: ارتباط، ربط (۳) veracity: صحت، درستی (۴) anticipation: انتظار، پیش بینی

## ۳. گزینه «۲» متوسط

> از آنجا که جک نمیخواست به خاطر سرعت غیرمجاز جریمه بشه، سعی کرد با تعریف کردن از [آن] مأمور پلیس، او را آرام کند. <

(۱) convict: محکوم کردن (۲) appease: آرام/ دلجویی کردن (۳) reinforce: مستحکم/ تقویت کردن (۴) escape: فرار کردن

- speeding ticket: جریمه سرعت غیر مجاز

## ۴. گزینه «۱» آسان

> ترویدی سخت تر (بیشتر) درس می خواند، اما در نمرات او فقط پیشرفت جزئی وجود داشت، بنابراین موافقت کرد که یک مدرس (معلم خصوصی) بگیرد. <

(۱) marginal: حاشیه‌ای، جزئی (۲) commonplace: پیش پا افتاده (۳) monotonous: کسل کننده (۴) unbearable: غیر قابل تحمل

## ۵. گزینه «۴» آسان

> میمون های زنده - شامپانزه ها، گوریل ها، اورانگوتان ها، گیبون ها و سیامانگ ها - و انسانها دارای گروهی از صفات و ویژگی ها هستند که آنها را از سایر راسته پستانداران نخستین، جدا می کند. <

(۱) demand: تقاضا (۲) certainty: اطمینان (۳) discipline: نظم (۴) trait: ویژگی، خاصیت

## ۶. گزینه «۳» متوسط

> آیا تا به حال متوجه شده اید که چگونه یک سکه در انتهای یک استخر شنا، نوسان می کند؟ این امر به این دلیل رخ می دهد که آب استخر، مسیر نوری که از سکه منعکس می شود را کج و خم می کند. <

(۱) generate: تولید کردن (۲) recognize: تشخیص دادن (۳) reflect: منعکس/ فکر کردن (۴) differentiate: تشخیص دادن

## ۷. گزینه «۴» متوسط

> خدمات وب در دسترس عمومی، (به عنوان مثال Google, InfoSeek, Northernlight و AltaVista)

تکنیک های مختلفی را برای سرعت بخشیدن و بهبود جستجوهای خود، به کار می گیرند. <

(۱) specify: تعیین کردن (۲) capture: گرفتن (۳) determine: تعیین کردن (۴) employ: استخدام/ مشغول کردن، بکار گرفتن

## ۸. گزینه «۲» سخت

> به دلیل اعتراضات دومینیکن ها و دیگر مشتری ها، [این] کتاب در سال ۱۷۶۰ ممنوع شد، اما بخش دوم در سال ۱۷۶۸ به صورت دزدکی و مخفیانه منتشر شد. <

(۱) meticulous: دقیق، وسواسی (۲) surreptitious: یواشکی (۳) profound: ژرف، عمیق (۴) reckless: بی ملاحظه گرانه

- regulars: مشتریان یا اعضای که به طور منظم و ثابت به یک فروشگاه، مغازه و... می روند

## ۹. گزینه «۴» متوسط

> در حالیکه دفاتر پذیرش، دانشجویان زیادی را با پروفایل های مشابه پذیرش می کنن، کالج هنوزم به انجمن ناهمگون و متفاوت <

(۱) mundane: خسته کننده، دنیوی (۲) controversial: بحث برانگیز (۳) anonymous: بی نام و نشان (۴) heterogeneous: ناهمگون، نامتجانس

## ۱۰. گزینه «۲» آسان

> علیرغم امنیت، توانایی سارق برای ورود به موزه، بدون اینکه دستگیر شود، برای پلیس یک معما باقی مانده است. <

(۱) infection: عفونت، سرایت (۲) enigma: چیستان، معما (۳) illusion: توهم، خیال باطل (۴) authorization: مجوز، اجازه

discriminate (v)	It is illegal to discriminate on grounds of race or sex When do babies learn to discriminate voices?	تبعیض قائل شدن، تشخیص دادن
discrimination (n)	widespread discrimination against older people in the job market He showed great discrimination in his choice of friends	تبعیض، بصیرت
classify (v)	The books are all classified by subject.	دسته‌بندی کردن
classification (n)	There are five job classifications.	طبقه‌بندی
stunning (adj)	You look absolutely stunning in that dress. Last night's game was a stunning defeat for the club	خیره کننده
number (n)	Sorry, you have the wrong number.	عدد، شماره
numerous (adj)	Numerous attempts have been made to hide the truth	بی‌شمار، متعدد
numerical (adj)	Make sure the files are organized in numerical order.	عددی
virtual (adj)	Virtual reality uses computers to create a 3D world Finding a cheap place to rent is a virtual impossibility in this area	مجازی، تقریباً
respond (v)	Naser didn't respond to any of her emails. The government responded by banning all future demonstrations	پاسخ دادن، واکنش نشان دادن
response (n)	The exhibition has received a positive response from visitors.	پاسخ، واکنش
suitcase (n)	My possession was a suitcase full of clothes	چمدان
orient (v)	She looked at the street names, trying to orientate herself.	جهت یابی کردن، وفق دادن
orientation (n)	He was unhappy with the commercial orientation of the organization This is orientation week for all the new students.	گرایش، جهت، آشنایی
susceptible (adj)	Older people are more susceptible to infections Soil on the mountain slopes is susceptible to erosion.	حساس، تأثیر پذیر، مستعد پذیرش
approach (v)	Winter is approaching. The charity approached several stores about giving food aid	نزدیک شدن، درخواست کردن
approach (n)	a new approach to teaching languages Our approach frightened the birds.	رویکرد، نزدیکی، درخواست
opponent (n)	He is admired even by his political opponents. Mr Amini was not an opponent of the new airport.	حریف، مخالف، طرف مقابل
feast (v)	We feasted on chicken and potatoes.	زیاد خوردن
feast (n)	He promised to hold a great feast for his people.	مهمانی بزرگ
indecent (adj)	You can't go out in that dress – it's indecent! indecent photos The prices they charge for this food are indecent.	خارج از نزاکت، ناپسند، غیرقابل قبول
screen (v)	All women over 50 will be regularly screened. The film is being screened around the country.	اسکن کردن بدن، روی پرده رفتن
screen (n)	a computer with an 18-inch colour screen his first appearance on screen	صفحه‌نمایش، پرده
time-consuming (adj)	Repairs can be time-consuming and expensive. a complex and time-consuming process	زمان‌بر
exchange (v)	Where can I exchange my dollars for pounds?	تبادل / عوض کردن
exchange (n)	The exchange of prisoners took place this morning. There was only time for a brief exchange.	تبادل، مبادله، جر و بحث
reduce (v)	a reducing plan Small businesses will need to reduce costs in order to survive	کاهش دادن / یافتن، وزن کم کردن
reduction (n)	Farmers have suffered a substantial reduction in income = decrease (n), diminution, decline	کاهش

sly (adj)	Ali's a sly devil! Nobody knew he had as much money as that علی یک شیطان مودی است. هیچکس نمی‌دانست که آن همه پول داشت. He has to visit them on the sly. او باید آن‌ها را مخفیانه ببیند.	حیله‌گر، مودی، موظبان، مخفیانه
extend (v)	Management have agreed to extend the deadline. مدیریت موافقت کرده است تا ددلاین را تمدید کند. Some of our courses extend over two years. بعضی از دوره (کلاس) های ما بیش از ۲ سال طول می‌کشند. We're thinking of extending the kitchen. ما تو فکر توسعه (بزرگ کردن) آشپزخانه هستیم.	تمدید کردن، طول کشیدن، گسترش / توسعه دادن
extensive (adj)	Fire has caused extensive damage to the island's forests	گسترده، وسیع
conflict (v)	new evidence which conflicts with previous findings	ناسازگار بودن
conflict (n)	normal kids who are in conflict with their parents بچه‌های نرمالی که با پدر و مادرشان در کشمکش اند Many of these ideas appear to be in conflict with each other خیلی از این ایده‌ها به نظر میرسد که باهم ناسازگاری داشته باشند	مغایرت، کشمکش، جنگ، ناسازگاری
testimony (n)	Her claim was supported by the testimony of several men ادعایش توسط شهادت چند مرد حمایت شد The pyramids are a testimony to the ancient Egyptians' engineering skills اهرام مصر، یک گواهی برای مهارت‌های مهندسی مصریان باستان هستند	شهادت، گواهی
suspect (v)	She strongly suspected Bitu was lying to her. او به شدت مشکوک شد که بیتا داشت بهش دروغ می‌گفت. Who do you suspect? به کی مشکوکی؟ (به کی بدگمان شدی؟)	شک داشتن، بدگمان شدن
suspect (adj)	Police were called in to check out a suspect van.	مشکوک
suspect (n)	the two suspects for the robbery دو مظنون سرقت.	مورد ظن
absorb (v)	Plants absorb nutrients from the soil. گیاهان مواد غذایی را از خاک جذب می‌کنند. (می‌گیرند) Her capacity to absorb information is amazing. ظرفیتش برای جذب (فراگیری) اطلاعات، شگفت‌انگیزه.	جذب کردن، فرا گرفتن
recommend (v)	I recommend this to anyone with an interest in art این را به هرکسی که به هنر علاقه دارد، توصیه می‌کنم	توصیه / سفارش کردن
recommendation (n)	the main recommendations of the report توصیه‌های اصلی [این] گزارش Academics are appointed on the recommendation of the committee اعضای هیئت علمی، با نامه پیشنهادی کمیته، منصوب می‌شوند.	توصیه، نامه پیشنهادی
legislation (n)	The company can be prosecuted under the new legislation. طبق لایحه جدید، [این] شرکت می‌تونه تحت پیگرد قرار بگیره The existing legislation may need to be amended. قانون موجود، شاید نیاز به اصلاح شدن داشته باشه.	لایحه قانونی، قانون
trouble (v)	I promise not to trouble you again. او هنوز به خاطر یک آسیب مچ پا، داره اذیت میشه.	اذیت کردن، مزاحم شدن
trouble (n)	We're having a lot of trouble with the new system. با سیستم جدید، خیلی مشکل داریم The teacher took the trouble to learn all our names on the first day معلم کلی زحمت کشید (تلاش فراوانی کرد) تا اسم همه ما را در روز اول یاد بگیرد	مشکل، زحمت
realism (n)	There was a new mood of realism among the leaders حالت جدیدی از رئالیسم، بین رهبران وجود داشت	واقع گرایی
invade (v)	What right does he have to invade my privacy? او چه حقی داره که به حریم خصوصی من، تجاوز کنه؟ Fans invaded the pitch at half time. طرفداران در نیمه وقت (نیمه بازی)، به زمین بازی هجوم بردند.	تجاوز کردن، هجوم بردن
invasion (n)	the annual invasion of teenagers for the festival. هجوم سالیانه نوجوان‌ها برای جشنواره.	تعرض، هجوم
invasive (adj)	They found invasive cancer during a examination. در طول یک بررسی، سرطان هجومی را کشف کردند.	تهاجمی، هجومی
entry (n)	the minimum height for entry into the police force حداقل قد، برای ورود به نیروی پلیس	ورود، ورودی، ثبت
validate (v)	to validate a contract قانونی کردن یک قرارداد Their courses have been validated by a reputable organization دوره‌های آن‌ها توسط یک سازمان معتبر، تایید شده است	اعتبار دادن، قانونی / تأیید کردن
validation (n)	If the values do not match, you will receive a validation error اگر مقادیر باهم همخوانی نداشته باشند، یک خطای تأیید، دریافت (مشاهده) خواهید کرد.	اعتبار سنجی، تأیید، اعتبار
valid (adj)	Your return ticket is valid for three months. بلیط برگشت شما برای (به مدت) سه ماه معتبر است.	معتبر
armour (n)	An arrow had pierced his armor. یک پیکان به زرهش نفوذ کرده بود.	زره
proud (adj)	Mina's parents are very proud of her. والدین مینا، خیلی از بابت او سرافراز هستن (احساس غرور می‌کنند) She's a very proud woman who refuses to ask for help زن مغروره که [از کسی] درخواست کمک نمی‌کنه	سرافراز، مغرور
graduate (v)	I graduated in Math from Sharif University. در [رشته] ریاضی از دانشگاه شریف، فارغ‌التحصیل شدم	فارغ التحصیل شدن
graduate (n)	He's a graduate in philosophy. او لیسانسه رشته فلسفه است.	لیسانسه
graduation (n)	What are your plans after graduation? برنامه‌های بعد از فارغ التحصیلی‌ات چه هستند؟	فارغ التحصیلی
half-hearted (adj)	Her apology was very half-hearted. عذرخواهی او خیلی الکی بود (از ته قلب نبود). Mohsen made a half-hearted attempt to justify himself محسن تلاش الکی کرد تا خودش را توجیه کند	از روی بی‌علاقگی، الکی
annual (adj)	Sahar's annual income is about \$75,000. درآمد سالانه سحر، تقریباً ۷۵ هزار دلار است = yearly	سالانه

adroit (adj)	Clinton is a adroit and determined politician. Ali Karimi's adroit passing enabled us to score four goals. = skillful, adept, skilled پاس دادن‌های ماهرانه‌ی علی کریمی ما را قادر ساخت تا ۴ تاگل بزنیم.	ماهر، زبردست
obesity (n)	Obesity can lead to heart disorders and other health problems. چاقی میتواند منجر به اختلالات قلبی و دیگر مشکلات سلامتی بشه	چاقی
obese (adj)	Obese patients are given dietary advice. = fat (adj), chubby, plump به بیمارهای چاق، مشاوره‌ی رژیم غذایی داده میشه.	چاق
demarcate (v)	Plots of land have been demarcated by wire. The police demarcated the city into eighteen geographical divisions قطعه زمین‌ها با سیم، حدودشان تعیین شده است. پلیس شهر را به ۸ قسمت جغرافیایی تقسیم کرد (اینجوری حدود را تعیین کرد)	تعیین حدود کردن
sense (v)	Perhaps he sensed your distrust. an electronic device used for sensing intruders (یعنی شاید حس کرد که تو بهش اعتماد نداری) یک دستگاه الکترونیکی که برای فهمیدن (تشخیص) مزاحم (متجاوز) ها استفاده میشه.	حس کردن، فهمیدن
sense (n)	Helmet can give cyclists a false sense of security کلاه ایمنی میتواند به دوچرخه‌سواران به حس غلط امنیت بده	حس، درک
sensory (adj)	sensory organs اندام‌های حسی	حسی
tasty (adj)	a simple but tasty meal = delicious یک وعده غذایی ساده، اما خوش طعم.	خوش طعم، خوش مزه
solely (adv)	Scholarships are given solely on the basis of financial need. I shall hold you solely responsible for anything that goes wrong. = only, just بورسیه‌ها فقط براساس نیاز مالی اعطاء میشن. برای هر مشکلی که پیش بیاید، من فقط شما را مسئول می‌دانم	فقط، تنها
frame (n)	They removed the picture from its wooden frame. The bed was shorter than his six-foot frame. آن‌ها عکس را از قاب چوبی‌اش جدا کردند. [آن] تخت‌خواب، کوتاه‌تر از اسکلت (بدن) ۶ فوتی او بود.	قاب، بدنه، اسکلت
framework (n)	We need a legal and political framework. ما به یک چارچوب قانونی و سیاسی نیاز داریم	چارچوب
discrepancy (n)	There were wide discrepancies in the evidence. Police found discrepancies in the two men's reports. = difference اختلاف [و تضادهای] زیادی در مدرک، وجود داشت پلیس در گزارش‌های [آن] دو مرد، تفاوت‌هایی را پیدا کرد	اختلاف، تفاوت
tourism (n)	The island's economy is largely dependent on tourism. اقتصاد [این] جزیره بشدت وابسته به گردشگری	گردشگری
tourist (n)	Western tourists rarely visit the area. گردشگران غربی به ندرت از [این] منطقه بازدید می‌کنند.	گردشگر
insert (v)	His hand shook slightly as he inserted the key into the lock. My manager inserted a new clause into my contract. وقتی کلید را وارد قفل کرد، دستش کمی لرزید. مدیرم، ماده (بند) جدیدی به قراردادم وارد (اضافه) کرد.	قرار دادن، وارد کردن
sort (v)	The eggs are sorted according to size. All the names on the list have been sorted into alphabetical order. تخم‌مرغ‌ها طبق اندازه، طبقه‌بندی می‌شوند. همه نام‌های [این] لیست، با ترتیب الفبایی مرتب شده‌اند	مرتب کردن، طبقه‌بندی کردن
sort (n)	What sort of shampoo do you use? He's the sort of person who only cares about money. چه نوع شامپویی استفاده می‌کنی؟ او از اون مدل آدماست که فقط به پول اهمیت میده	نوع، گونه، مرتب‌سازی
explicit (adj)	I don't quite understand, could you be a bit more explicit? Be explicit when you talk about money with your family. = clear, evident, obvious, apparent تقریباً متوجه نمیشم، میشه کمی واضح‌تر بگی؟ وقتی راجع به پول با خانواده‌ت صحبت میکنی، صریح و روشن باش	صریح، واضح، روشن
prize (v)	He is someone who prizes truth and decency above all things او کسیه که برای حقیقت و نزاکت، بیشتر از هرچیزی ارزش قائله.	ارزش قائل شدن
prize (adj)	one of the team's prize players یکی از عالی‌ترین بازیکن‌های تیم	عالی
prize (n)	She was awarded the Nobel Peace Prize. جایزه صلح نوبل، به او اعطا شد.	جایزه، چیز بالارزش
induce (v)	drugs which induce sleep He at first attempted to induce labour but discontinued it داروهایی که باعث خواب می‌شوند. او ابتدا تلاش کرد که کارکنان را راضی کند اما [به این کار] ادامه نداد	باعث شدن، راضی کردن
admire (v)	I admire your courage. I've just been admiring your new car. شجاعت تو را تحسین می‌کنم. با ماشین جدیدت، کیف می‌کنم.	تحسین / کیف کردن
admiration (n)	As a writer she is certainly worthy of admiration. به عنوان یک نویسنده، او قطعاً شایسته تحسین است.	تحسین
tenable (adj)	The idea was no longer tenable. The lectureship is tenable for a period of three years. [این] ایده دیگر قابل دفاع نبود. تدریس [در دانشگاه] برای مدت ۳ سال معقول است.	قابل دفاع، معقول
defend (v)	He defended his wife against rumours and allegations. او از زنش در برابر شایعات و اظهارات، دفاع کرد.	دفاع کردن
defense (n)	The natural defence mechanisms to protect the body. مکانیسم دفاعی طبیعی برای مراقبت از بدن.	دفاع
meanwhile (adv)	The doctor will see you again next week. Meanwhile, you must rest as much as possible. دکتر دوباره هفته بعد تو را خواهد دید. در این بازه، (تو این مدت) تا اونجایی که ممکنه، باید استراحت کنی.	در همین حال، در این بازه
beg (v)	I begged Helen to stay, but she wouldn't listen. The children begged to come with us. به هلن التماس کردم که بمونه، اما گوش نکرد. بچه‌ها خواهش کردند که با ما بیایند.	التماس کردن، خواهش کردن

execute (v)	او به خاطر خیانت، اعدام شد. He was executed for treason. چک کن که کامپیوتر دستورات را اجرا کرده باشد. Check that the computer has executed your commands	اعدام / اجرا کردن
execution (n)	The two men face execution the formulation and execution of urban policy [آن] دو مرد با اعدام رو به رو خواهند شد (اعدام خواهند شد). قائده سازی و اجرای سیاست شهری.	اعدام، اجرا
executive (adj)	a commission with executive powers کمیسیونی با قدرت های اجرایی	اجرایی
executive (n)	an executive in a large corporation یک مدیر اجرایی در یک شرکت بزرگ	مدیر اجرایی
confess (v)	He confessed that he had stolen the money. After hours of questioning, the suspect confessed. او اقرار کرد که او پول را دزدیده بود. بعد از ساعت ها بازجویی، فرد مورد ظن، اعتراف کرد = admit	اعتراف کردن، اقرار کردن
reasonable (adj)	It sounded like a reasonable enough excuse to me He made us a reasonable offer for the car. مانند یک بهانه کافی اندازه کافی معقول، برایم به نظر آمد. او به ما پیشنهاد متوسطی برای [آن] ماشین داد.	معقول، مناسب، متوسط
assassinate (v)	a plot to assassinate the president The prime minister was assassinated by extremists. توطئه ای (نقشه ای) برای ترور کردن رئیس جمهور نخست وزیر، توسط تندروها ترور شد.	ترور کردن
assassin (n)	He was killed by a hired assassin. = killer, slayer, murderer او توسط یک قاتل اجیر شده، کشته شد.	قاتل
disorder (n)	His financial affairs were in complete disorder. Helma was suffering from some form of psychiatric disorder. امور مالی او در بی نظمی محض بودند. جلما از به نوع اختلال روانی زجر می برد.	اختلال، بی نظمی
sensitivity (n)	Many children have a sensitivity to cow's milk. خیلی از بچه ها نسبت به شیر گاو، حساسیت دارند.	حساسیت، درک
sensitive (adj)	highly sensitive information اطلاعات بسیار حساس	حساس
ruminate (v)	He sat alone, ruminating on the injustice of the world A cow ruminates its food. او تنها نشسته بود، و به بی عدالتی دنیا فکر می کرد. یک گاو [ماده] غذایش را نشخوار می کند (دوباره می جود)	فکر / نشخوار کردن
integrate (v)	Transport planning should be integrated with energy policy. We're looking for people who can integrate with/into a team. برنامه ریزی حمل و نقل، باید با سیاست انرژی یکپارچه شود. ما دنبال افرادی هستیم که بتوانند به یک تیم ملحق بشن.	یکپارچه کردن، ملحق شدن
integrated (adj)	integrated information systems سیستم های اطلاعاتی یکپارچه	یکپارچه
horn (n)	a large bull with curved horns The driver sounded his horn furiously as the taxi sped on یک گاو [نر] بزرگ با شاخ های منحنی وقتی تاکسی سرعت گرفت راننده خشمگینانه بوق زد	شاخ، بوق، شیپور
watch (v)	We sat and watched the sunset. You still has to watch your weight نشستم و غروب آفتاب را تماشا کردیم. هنوز باید مراقب وزن باشی.	تماشا کردن، مراقب بودن
watch (n)	She glanced nervously at her watch. Security forces kept a close watch on our activities. او با اضطراب، نگاه سریعی به ساعتش انداخت. نیروهای امنیتی از نزدیک مراقب فعالیت های ما بودند	ساعت مچی / جیبی، مراقبت
court (n)	Mobina will appear in court tomorrow. He won after only 52 minutes on court. the royal courts of Europe مبینا فردا در دادگاه حضور پیدا خواهد کرد. او بعد از فقط ۵۲ دقیقه حضور در زمین، برنده شد. دربارهای سلطنتی اروپا	دادگاه، حیاط، زمین، دربار
rub (v)	She yawned and rubbed her eyes. He rubbed his hands together with embarrassment. او خمیازه کشید و چشم هایش را مالید. با خجالت (احساس شرمندگی) دست هایش را به هم سایید	مالیدن، ساییدن
rubber (n)	a ball made of rubber If you draw or write in pencil you may need an rubber یک توپ ساخته شده از لاستیک اگه با مداد [شکل] یکشی یا بنویسی، ممکنه به به پاک کن، نیاز پیدا کنی.	لاستیک، پاک کن
eager (adj)	I was eager to get back to work as soon as possible. A crowd of eager students were already waiting outside. = enthusiastic, interested, zealous, avid جمعی از دانش آموزان مشتاق، از قبل بیرون منتظر ایستاده بودند	مشتاق، علاقمند
stamp (v)	The audience stamped and shouted. Wait here to have your passport stamped. تماشاگران پا به زمین می کوبیدند و فریاد می زدند (از خوشحالی) اینجا منتظر بمون تا پاسپورتت مهر زده بشه.	مهر زدن، پا به زمین کوبیدن
stamp (n)	He has been collecting stamps since he was eight. The project has the government's stamp of approval. از وقتی که ۸ سالش بود، داره تمبر جمع می کنه. [این] پروژه مهر تأیید دولت را داراست.	تمبر، مهر
confuse (v)	I understand the text but the diagrams are confusing me. I always confuse you with your sister - you look so alike. من همیشه تو را با خواهرت اشتباه می گیرم - شما خیلی شبیه [یکدیگر] هستید. He asked unnecessary questions which only confused the issue او سوالات غیرضروری پرسید که فقط مسئله را پیچیده تر کرد	گیج کردن، اشتباه گرفتن، پیچیده کردن
confusing (adj)	The road signs were very confusing and we ended up getting lost. علائم (تابلوهای) جاده ای خیلی گیج کننده بودند و ما سرانجام گم شدیم.	گیج کننده
confused (adj)	I'm totally confused. Could you explain that again? Witness statements presented a confused picture of the incident. من کاملاً سردرگم شده ام. میشه دوباره توضیح بدید؟ بیانات شاهد، تصویر مبهمی از [آن] حادثه، ارائه داد.	سردرگم، مبهم

serve (v)	Breakfast is served until 9 am. She served us a delicious lunch. The sofa had to serve as a bed.	صبحانه تا ساعت ۹ سرو می شود. (دیگه بعد از ساعت ۹، صبحانه نداریم) او برایمان یک ناهار خوشمزه سرو کرد. [آن] مبل باید به عنوان یک تخت خواب، به کار می رفت.	خدمت دادن، سرو کردن، به کار رفتن
nevertheless (adv)	He's stupid, but I like him nevertheless. The book is too long but, nonetheless, informative and entertaining = <b>nonetheless</b>	او احمق، اما با این وجود ازش خوشم میاد. [این] کتاب خیلی طولانی است، با این وجود، حاوی اطلاعات مفید و سرگرم کننده می باشد.	با این وجود، با این حال
auction (v)	The costumes from the movie are to be auctioned for charity	لباس های این فیلم برای خیریه به مزایده گذاشته می شوند	به مزایده گذاشتن
auction (n)	The house was sold at auction. The paintings will come up for auction next month.	[آن] خانه در مزایده، فروخته شد. [آن] نقاشی ها ماه آینده، به مزایده گذاشته خواهند شد.	مزایده
confound (v)	Ronaldo's amazing recovery confounded the medical specialists Her question completely confounded me. She confounded her critics and proved she could do the job	بهبود شگفت انگیز رونالدو متخصصان پزشکی را مبهور کرد سوال او به طور کامل، مرا مات و مبهور کرد او نشان داد که منتقدانش اشتباه می کنند (نظر آنها را رد کرد) و ثابت کرد که می تواند شغل را انجام دهد.	مبهور کردن رد کردن، شکست دادن
symptom (n)	Common symptoms of diabetes are weight loss and fatigue. The symptoms should disappear after a few days. = <b>sign, mark, indication, cue (n), badge, signal</b>	علائم رایج دیابت، کاهش وزن و خستگی هستند. علائم [بیماری] باید بعد از چند روز، ناپدید بشن. = <b>sign, mark, indication, cue (n), badge, signal</b>	نشانه، علامت
symptomatic	The rise in unemployment is symptomatic of a general decline in the economy	افزایش بیکاری حاکی از زوال کلی در اقتصاد است.	حاکی، علامتی
ascertain (v)	Tests were conducted to ascertain whether pollution levels have dropped. Police had ascertained that the dead man knew his killer. = <b>understand, realize, perceive, comprehend</b>	آزمایشاتی انجام شد تا مشخص شود میزان آلودگی کاهش یافته است یا خیر پلیس فهمیده بود که [آن] مرد مُرده (مقتول)، قاتلش را می شناخته	فهمیدن
mass (v)	Both countries have massed troops along the border. = <b>gather</b>	هر دو کشور دسته سربازان را در امتداد مرز، جمع کرده اند.	جمع کردن/ شدن
mass (n, adj)	There was a mass of people around the club entrance. a mass protest	انبوهی از مردم اطراف ورودی باشگاه بودند. یک اعتراض گسترده	توده، انبوه، گسترده
massive (adj)	the castle's massive walls massive increases in the number of homeless	دیوارهای بزرگ قلعه افزایش های کلان و عظیم در تعداد بی خانمان ها	عظیم، بزرگ، کلان
cupboard (n)	The cupboard doors were open. The kitchen cupboards were empty.	درهای کمد باز بودند. کابینت های آشپزخانه، خالی بودند.	کمد، کابینت
yell (v)	Samira yelled in pain as she fell. The children were yelling with delight.	سمیرا وقتی افتاد، از درد فریاد زد. بچه ها از روی خوشی داشتند فریاد می زدند.	فریاد زدن
yell (n)	She awoke with a yell.	او با فریاد از خواب بیدار شد.	فریاد
salient (adj)	the salient points of the report She pointed out the salient features of the new design. = <b>prominent</b>	نکات برجسته [این] گزارش او به ویژگی های مهم طراحی جدید اشاره کرد (آن ویژگی ها را نشان داد).	برجسته، مهم
cow (v)	She was easily cowed by people in authority.	او به آسانی توسط افراد صاحب قدرت، ترسید	ترساندن
cow (n)	Once a day, the cows are brought in to be milked.	یکبار در روز، گاوها برای دوشیدن شیر، آورده می شوند.	گاو ماده
enlarge (v)	There are plans to enlarge the recreation area. Reading will enlarge your vocabulary.	طرح هایی برای بزرگ کردن منطقه تفریحی، وجود دارد. خواندن باعث افزایش دامنه واژگان شما خواهد شد.	بزرگ کردن، بزرگ شدن (اندازه)
scheme (v)	She schemed to kill Milad with poison.	او توطئه چید تا میلاد را با سم بکشد.	توطئه چیدن
scheme (n)	The money will be used for teacher training schemes. [این] پول برای طرح های تربیت معلم استفاده خواهد شد. a scheme to pass false cheques یک توطئه (نقشه) برای پاس کردن چک های تقلبی		طرح، برنامه، توطئه
fever (n)	Asghar has a fever and won't be coming into work today. drugs which can help to bring down the fever	اصغر تب دارد و امروز سرکار نخواهد آمد. داروهایی که میتونن به پایین آوردن تب، کمک کنند.	تب، هیجان
plant (v)	Residents have helped us plant trees. Ehsan came up to his son and planted a kiss on his cheek.	ساکنان به ما در کاشت درختان کمک کرده اند. احسان به سمت پسرش آمد و بوسه ای بر گونه اش گذاشت	کاشتن، گذاشتن
plant (n)	Don't forget to water the plants. a huge chemical plant.	فراموش نکنید که به گیاهان آب بدهید. یک کارخانه بزرگ شیمیایی	گیاه، نیروگاه، کارخانه
horrible (adj)	The weather has been really horrible all week. The food looked horrible, but it tasted OK.	هوا در تمام هفته واقعا ناگوار و خیلی بد بوده است. غذا زشت [و داغون] به نظر می رسید، اما مزه اش اوکی بود.	ناگوار، مهیب، زشت

festival (n)	The festival of Music and the Arts.	جشنواره موسیقی و هنرها.
vast (adj)	The refugees come across the border in vast numbers. The government will have to borrow vast amounts of money. = huge, enormous, immense	تعداد عظیمی از پناهندگان به سمت مرزها می‌آیند. دولت مجبور خواهد بود مبلغ هنگفتی پول قرض بگیرد.
vastly (adv)	This book is vastly superior to his last one. = strongly, severely, greatly, enormously, deadily, vigorously, seriously, extremely, exceedingly	این کتاب به شدت بهتر از آخرین کتابش است.
old-fashioned (adj)	The idea seems rather old-fashioned now. He's very old-fashioned when it comes to music.	به نظر می‌رسد الان این ایده از مد افتاده و قدیمی است. سلیقه موسیقایی‌اش خیلی قدیمه
flat (adj)	Work on a clean, flat surface. We charge a flat fee for car hire. Arsenal looked flat for large parts of the game.	روی یک سطح تمیز و صاف کار کنید. برای کرایه ماشین، هزینه ثابتی می‌گیریم. آرسنال در اکثر قسمت‌های بازی، یکنواخت بود (یکنواخت بازی می‌کرد)
flat (n)	Many large old houses have been converted into flats. = apartment	بسیاری از خانه‌های بزرگ قدیمی به آپارتمان تبدیل شده‌اند
flatmate (n)	I hope you've told your flatmate about me. = roommate	امیدوارم که در مورد من به هم اتاقی‌ات گفته باشی.
wholesale (n, adj, adv)	wholesale prices We buy the building materials wholesale.	قیمت‌های عمده [فروشی] ما مواد ساختمانی را به صورت عمده می‌خریم.
wholesaler (n)	The fifth area relates to wholesalers and distribution costs.	حوزه پنجم مربوط به عمده فروشان و هزینه‌های توزیع است.
impose (v)	The court can impose a fine. The government imposed a ban on the sale of tobacco.	دادگاه می‌تواند جریمه‌ای را [به آن‌ها] تحمیل کند. دولت ممنوعیت فروش تنباکو را وضع کرد.
imposing (adj)	an imposing building. She was a tall imposing woman.	یک ساختمان گول‌آخ. او یک زن قدبلند خفن بود.
concentrate (v)	Now please concentrate. Arash was finding it difficult to concentrate. = focus	اکنون لطفاً تمرکز کنید. تمرکز کردن برای آرش دشوار بود.
permanence (n)	lacking a sense of permanence in his life They gradually realized the permanency of their condition.	کمبود یک حس دوام، در زندگی او آن‌ها رفته رفته، پایداری وضعیت‌شان را درک کردند
permanent (adj)	a permanent change in your eating habits.	تغییر دائمی در عادات غذایی شما.
distract (v)	Try not to distract the other students. Coverage of the war was used to distract attention from other matters.	سعی کنید حواس دانش آموزان دیگر را پرت نکنید. از پوشش جنگ برای منحرف کردن توجه به سایر امور استفاده می‌شد
morale (n)	A win is always good for morale. The failed coup caused a loss of morale within the army.	پیروزی همیشه برای روحیه خوب است. کودتای ناکام، باعث از بین رفتن روحیه درون ارتش شد.
moral (adj)	moral philosophy. I think you can run a business to the highest moral standards.	فلسفه اخلاقی. من فکر می‌کنم شما می‌توانید یک کسب و کار را با بالاترین معیارهای اخلاقی اداره کنید.
cell (n)	cancer cells. Call me on my cell if you're running late. the walls of his prison cell.	سلول‌های سرطانی. اگر دیدی داری دیر می‌کی، به موبایلم زنگ بزن. دیوارهای سلول زندانش.
greed (n)	His greed for power knows no bounds.	حرص و طمع او برای قدرت، حد و مرز نمی‌شناسد.
greedy (adj)	a greedy and selfish society. He looked at the gold with greedy eyes.	یک جامعه حریص و خودخواه. او با چشمان طمع‌کارانه به طلا نگاه کرد.
diamond (n)	They selected a diamond engagement ring. Cut the cookies into diamonds	آن‌ها یک حلقه نامزدی الماس، انتخاب کردند. شیرینی‌ها را به صورت لوزی پُر.
suppress (v)	The rebellion was brutally suppressed. The virus suppresses the body's immune system.	[آن] شورش به طرز وحشیانه‌ای سرکوب شد. [این] ویروس، سیستم ایمنی بدن را سرکوب می‌کند. (از کار میندازد)
ambition (n)	She always had an ambition to be a pilot. An injury ended his ambitions of becoming a professional footballer	او همیشه آرزو داشت که خلبان شود. یک مصدومیت، به جاه‌طلبی‌هایش برای تبدیل شدن به یک فوتبالیست حرفه‌ای پایان داد
ambitious (adj)	Reza was intensely ambitious, obsessed with the idea of becoming rich.	رضا شدیداً بلندپرواز بود و در ایده ثروتمند شدن، غرق بود.
tangible (adj)	The tension between them was almost tangible.	تنش بین آن‌ها تقریباً ملموس بود.

sustain (v)	Two of the firefighters sustained serious injuries. دو نفر از آتش نشانان جراحات جدی را متحمل شدند. She managed to sustain everyone's interest until the end of the speech موفق شد تا پایان سخنرانی، همه را علاقمند نگه دارد	نگه داشتن، متحمل شدن
sustainable (adj)	the sustainable use of rainforest resources استفاده پایدار از منابع جنگل‌های گرمسیری و انبوه	پایدار
pavement (n)	As she fell off the bike, her head hit the pavement هنگامی که از دوچرخه افتاد سرش به پیاده‌رو اصابت کرد The children were playing on the sidewalk in front of their home بچه‌ها داشتند جلوی در آن‌ها، در پیاده‌رو بازی می‌کردند. = sidewalk	پیاده‌رو
superior (adj, n)	Your computer is far superior to mine. کامپیوتر شما نسبت به کامپیوتر من بسیار برتر است. Shajarian has that superior tone of voice. شجریان آن تُن برتر صدا را دارد.	برتر - مافوق
superiority (n)	the intellectual superiority of humans over other animals برتری فکری انسان‌ها، نسبت به سایر حیوانات	برتری
evoke (v)	Her speech evoked a hostile response. سخنان وی واکنشی خصمانه برانگیخت. The music evoked memories of her youth. [آن] موسیقی، خاطرات جوانی او را یادآور شد. (تداعی کرد)	تداعی کردن، برانگیختن
flame (v)	Flames poured out of the windows of the building. شعله‌های آتش از پنجره‌های ساختمان زبانه کشید. Erica's cheeks flamed with anger. گونه‌های اریکا از عصبانیت شعله‌ور شدند (قرمز شدند).	زبانه کشیدن، روشن شدن
flame (n)	the tiny yellow flame of a match. شعله زرد کوچک یک کبریت.	شعله
viable (adj)	The committee came forward with one viable solution. کمیته یک راه حل مناسب ارائه کرد. Will a hotel here be financially viable? آیا یک هتل در اینجا از نظر اقتصادی مناسب خواهد بود؟ There is no viable alternative. هیچ جایگزین قابل اعتمادی وجود ندارد.	قابل اعتماد، مناسب، قابل دوام
population (n)	India has a population of more than one billion. هند بیش از یک میلیارد نفر جمعیت دارد.	جمعیت
populated (adj)	one of the most populated areas in the world. یکی از پرجمعیت‌ترین مناطق جهان.	پرجمعیت
diminish (v)	The party's share of the electorate has diminished. سهم حزب از رأی‌دهندگان، کاهش یافته است. These drugs diminish blood flow to the brain. این داروها جریان خون به مغز را کاهش می‌دهند. Don't let him diminish your achievements. اجازه نده که او دستاوردهای تو را کم‌ارزش جلوه دهد	کم‌ارزش کردن، کم کردن / شدن
reward (v)	The club's directors rewarded him with a free season ticket. مدیران باشگاه بلیط رایگان برای کل فصل، به وی پاداش دادند. She wanted to reward them for their efforts. او می‌خواست به خاطر تلاش‌هایشان، به آن‌ها جایزه بدهد.	پاداش دادن، جایزه دادن
reward (n)	They often give their children rewards for passing exams. اغلب برای قبول شدن امتحانات، به فرزندان خود جایزه می‌دهند. = award (n)	پاداش، جایزه
congestion (n)	Councillors are looking at ways to reduce traffic congestion in downtown مشاوران به دنبال راه‌هایی برای کاهش ترافیک در مرکز شهر هستند	ازدحام، تراکم
congested (adj)	London's roads are heavily congested. جاده‌های لندن، خیلی شلوغ‌اند.	متراکم، شلوغ
underestimate (v)	The importance of these feelings should not be underestimated اهمیت این احساسات نباید دست‌کم گرفته‌شده Never underestimate the power of the press. هرگز قدرت مطبوعات را دست‌کم نگیرید.	دست‌کم گرفتن
underestimate	Fourteen percent may be an underestimate. ۱۴ درصد، ممکنه یک تخمین کم باشه.	تخمین کم
inevitable (adj)	A rise in the interest rates seems inevitable. افزایش در نرخ‌های بهره، اجتناب ناپذیر به نظر می‌رسد. Disease is an inevitable consequence of poor living conditions. بیماری، نتیجه اجتناب‌ناپذیر شرایط نامناسب زندگی است	اجتناب ناپذیر، ناگزیر
fault (v)	The judge cannot be faulted on his decision. قاضی نمی‌تونه به خاطر تصمیماتش مورد انتقاد قرار بگیره.	انتقاد کردن
fault (n)	I'm really sorry - it's all my fault. من واقعاً متاسفم - همه‌اش تقصیر من است. For all its faults (=in spite of its faults) we love this city. ما این شهر را، با همه نقص‌هایش، دوست داریم.	تقصیر، نقص، خطا
logo (n)	The baseball team has a new logo. [آن] تیم بیس بال، لوگوی جدیدی دارد.	آرم، لوگو
elite (n, adj)	the domination of power by a small political elite. احاطه قدرت توسط یک قشر خاص سیاسی کوچک. an elite military academy آکادمی نظامی نخبه	نخبه، قشر خاص
elitism (n)	We believe that private education encourages elitism ما باور داریم که آموزش خصوصی، نخبه‌گرایی را تقویت (تشویق) می‌کند	نخبه‌گرایی
elitist (n)	an elitist education system. یک سیستم آموزش نخبه‌گرا.	نخبه‌گرا
along (adv)	A group of children are walking along in a line گروهی از بچه‌ها موازی با یک خط، در حال قدم زدن هستند We're going for a swim. Why don't you come along? ما داریم به شنا می‌رویم. چرا همراهان نمیایی؟	جلو، همراه، موازی با طول
along (prep)	We were driving along Saveh Road. ما داشتیم در امتداد جاده ساوه رانندگی می‌کردیم Houses had been built along both sides of the river خانه‌هایی در امتداد هر دو سمت رودخانه ساخته‌شده بود	در امتداد، در طول
discoverer (n)	Razi was the discoverer of alcohol رازی، کاشف الکل بود.	کاشف
junk (v)	It would have been too expensive to fix the car, so we junked it. خیلی گرون در میومد که بخوایم ماشین را تعمیر کنیم، بنابر این انداختیمش دور.	دور انداختن
junk (n)	This cupboard's full of junk. گلد پر از آشغال و خرت و پرته. Don't fill yourself up with junk, dinner's in an hour. خودت را با چیزهای به‌درد نخور سیر نکن، یک ساعت دیگر، شام است.	آشغال، چیز به درد نخور

murmur (v)	She was murmuring in Ali's ear. The people murmured against the new regime.	او داشت در گوش علی زمزمه میکرد. مردم علیه رژیم جدید، غرغر می کردند.	زمزمه کردن، غرغر کردن
murmur (n)	There was a murmur of agreement from the crowd. (بلند شد) There have been murmurs of discontent over the new rules.	زمزمه موافقت از [سوی] جمعیت وجود داشت (بلند شد) شکایت‌هایی از نارضایتی بر قوانین جدید وجود داشته است.	زمزمه، شکایت
wobble (v)	Don't wobble the table - I'm trying to write. The vase wobbled and then crashed to the ground. The president showed the first signs of wobbling over the issue.	میز را تکان نده - دارم سعی می‌کنم که بنویسم. گلدان تکان خورد و سپس زمین خورد [و خرد شد]. رئیس‌جمهور اولین نشانه‌های تردید روی [این] موضوع را نشان داد.	تکان دادن، تکان خوردن، مردد بودن
caution (v)	"Be careful", Sarah cautioned. "Don't do anything stupid."	سارا هشدار داد: "مواظب باش، کار احمقانه‌ای نکن"	هشدار دادن
caution (n)	We must proceed with extreme caution. At the moment investors are viewing the shares with caution.	ما باید با احتیاط بسیار زیادی ادامه دهیم. در حال حاضر، سرمایه‌گذاران سهام را با ملاحظه بررسی می‌کنند.	احتیاط، ملاحظه، اخطار
cautious (adj)	They've taken a very cautious approach. = discreet, careful, wary	آنها رویکرد بسیار محتاطانه‌ای را اتخاذ کرده‌اند.	محتاط، مواظب
tip (n)	the tips of your fingers I gave the guy a big tip. This week's magazine has some tips on healthy eating.	نوک انگشتان انعام زیادی به [آن] پسر دادم. مجله این هفته، چند نکته راجع به تغذیه سالم دارد.	نوک، انعام، نکته
destitution (n)	Destitution has become a major problem in the capital.	فقر تبدیل به یک مشکل بزرگ در پایتخت شده	فقر
destitute (adj)	When he died, his family was left completely destitute. = poor, needy, indigent, penurious	وقتی که او مرد، خانواده‌اش کاملاً فقیر و بی‌چیز شدند	فقیر، بی‌چیز، نیازمند
cookie (n)	a glass of milk and a cookie	یک لیوان شیر و یک کلوچه	کلوچه
fury (n)	I was shaking with fury. = rage	داشتم از خشم می‌لرزیدم	خشم
furious (adj)	Don't tell Mahnaz I read her letter - she'll be furious. = angry	به مهناز نگو که نامه‌اش را خوندم - خشمگین میشه	خشمگین، خشن، عصبانی
recast (v)	an attempt to recast the statement in less formal language it forces Ali to recast his ideas from the beginning.	تلاشی برای بازنویسی کردن بیانیه با زبانی [که] کمتر رسمی [باشد]. علی را مجبور می‌کند که ایده‌هایش را از اول بازنویسی کند.	بازنویسی کردن، تغییر دادن
darling (n)	Don't give up hope, my darling.	ناامید نشو، عزیزم.	عزیز
darling (adj)	my two darling daughters	دو دختر محبوب و عزیز من.	محبوب
impenetrable (adj)	The trees formed a dark and impenetrable barrier. Her expression was impenetrable.	درختان یک مانع تاریک و غیرقابل نفوذ تشکیل دادند. اظهاریات او درک نکردنی بود.	غیرقابل نفوذ، درک نکردنی
glue (v)	She glued the label onto the box. = stick (v)	او برچسب را روی جعبه چسباند.	چسباندن
glue (n)	Wait for the glue to dry before you sit on it.	قبل از اینکه روش بشینی، صبر کن تا چسب خشک بشه.	چسب
sinister (adj)	There was something cold and sinister about him. a sinister laugh	یک چیز سرد و شیطانی راجع به او وجود داشت. یک خنده شیطانی	شیطانی
medium (adj)	She's of medium height	او قد متوسطی دارد.	متوسط
medium (n)	Advertising is a powerful medium. the visual media	تبلیغات، یک رسانه قدرتمند است. رسانه تصویری	رسانه، وسیله
desperate (adj)	I had no money left and was desperate. The team is desperate for a win. a desperate shortage of doctors	هیچ پولی برام باقی نمانده بود و مستأصل بودم. تیم نیازمند یک پیروزی است. کمبود بسیار بد پزشکان.	مستأصل، ناامید، نیازمند، بسیار بد
erupt (v)	The volcano could erupt at any time. When he scored for the third time the crowd erupted.	[این] کوه آتشفشان می‌تواند هر لحظه فوران کند. وقتی برای سومین بار گل زد، جمعیت منفجر شد.	فوران کردن، منفجر شدن
eruption (n)	an eruption of violent protest	انفجار اعتراض شدید.	فوران، انفجار
advantage (n)	Is there any advantage in getting there early? = merit, benefit	فایده‌ای داره که زود برسی اونجا؟	مزیت، فایده
advantageous (adj)	An agreement would be advantageous to both sides. = useful, beneficial, instrumental	یک توافق، برای هر دو جناح سودمند و مفید خواهد بود	سودمند، مفید
homicide (n)	He has been arrested on homicide and assault charges. = murder	او به اتهام قتل و تجاوز دستگیر شده است.	قتل، جنایت
vicious (adj)	Keep away from that dog, he can be vicious. Sarah can be quite vicious at times.	از آن سگ، دور بموان، می‌تواند بدجنس و شرور شود. سارا گاهی اوقات می‌تونه کاملاً بدجنس بشه.	بدجنس، شرور، شدید

attempt (v)	No one has attempted this experiment before. In this chapter I will attempt to explain what led up to the revolution = try (v)	هیچکس این آزمایش را قبلاً امتحان نکرده است. در این فصل، سعی خواهم کرد تا توضیح دهم که چه چیزی منجر به انقلاب شد	تلاش کردن، امتحان کردن
attempt (n)	All attempts to control inflation have failed. = try (n)	همه تلاش‌ها برای کنترل تورم، شکست خورده‌اند.	تلاش، امتحان
victory (n)	a victory against Fascism = triumph, win	پیروزی علیه فاشیسم	پیروزی
victorious (adj)	The socialists were victorious in the election.	سوسیالیست‌ها پیروز انتخابات بودند.	پیروز، فاتح
pursue (v)	We intend to pursue this policy with determination. Police pursued the car at high speed. = track, stalk, chase, follow, trace	ما قصد داریم که این سیاست را با قاطعیت دنبال کنیم. پلیس [آن] ماشین را با سرعت بالا، تعقیب کرد.	دنبال کردن، تعقیب کردن
pursuit (n)	the pursuit of liberty and happiness pursuits such as swimming and tennis	تعقیب آزادی و خوشبختی فعالیت‌هایی مانند شنا و تنیس.	تعقیب، دنبال، فعالیت، پیگیری
divorce (v)	David's parents divorced when he was six. It is difficult to divorce sport from politics.	پدر و مادر دیوید، وقتی که ۶ سالش بود، طلاق گرفتند. جدا کردن ورزش از سیاست، سخت است.	طلاق گرفتن، جدا کردن
divorce (n)	Why doesn't she get a divorce?	چرا طلاق نمیگیره؟	طلاق، جدایی
tobacco (n)	Several different tobaccos are grown on the land.	چندین تنباکوه مختلف دارن در [این] زمین، رشد می کنن.	تنباکو
tension (n)	Family tensions and conflicts may lead to violence Muscle tension can be a sign of stress. There is often a tension between the aims of the company and the wishes of the employees. اغلب کشمکش بین اهداف شرکت و خواسته‌های کارمندان وجود دارد.	تنش‌های خانوادگی و ناسازگاری‌ها ممکنه منجر به خشونت بشه سفتی عضله میتونه نشونه استرس باشه. اغلب کشمکش بین اهداف شرکت و خواسته‌های کارمندان وجود دارد.	تنش، فشار، کشمکش، سفتی
privacy (n)	I hope I'm not intruding on your privacy. We need to have access to health records while protecting patient privacy. ما نیاز به دسترسی به سوابق سلامت، در حین مراقبت از حریم خصوصی بیماران داریم.	امیدوارم که خلوت‌تان را بهم نزده باشم. ما نیاز به دسترسی به سوابق سلامت، در حین مراقبت از حریم خصوصی بیماران داریم.	حریم خصوصی، خلوت
private (adj)	I need to have a private discussion with you.	باید به مذاکره خصوصی باهاش داشته باشم.	خصوصی
cholesterol (n)	Too much cholesterol in your body may cause heart disease.	کلیسترول خیلی زیاد در بدنت، ممکنه باعث بیماری قلبی بشه	کلیسترول
politics (n)	Her father's trying to enter politics.	پدر او سعی داره که وارد سیاست بشه.	سیاست
political (adj)	We have no intention of getting political.	ما قصد سیاسی شدن نداریم.	سیاسی
politician (n)	He is the most popular politician in the country.	او محبوب‌ترین سیاستمدار در کشور است.	سیاستمدار
whale (n)	Whale meat was once part of the local people's diet.	گوشت نهنگ، زمانی بخشی از رژیم غذایی مردم بود.	نهنگ
react (v)	You have to react quickly to circumstances. People react differently to stress. The goalkeeper had to react quickly.	خیلی سریع باید به شرایط، واکنش نشان بدهی. مردم به صورت متفاوتی به استرس واکنش نشون میدن. [آن] دروازه‌بان، باید سریع عکس‌العمل نشان می داد.	واکنش دادن، عکس‌العمل نشان دادن
reaction (n)	the government's reaction to the fuel crisis	واکنش دولت به بحران سوخت.	واکنش
emulate (v)	He hoped to emulate the success of Mahdi. She's really good at imitating our teacher's Scottish accent. = imitate	او امیدوار بود که از موفقیت مهدی الگوبرداری کند. او واقعاً خیلی خوب، لهجه اسکاتلندی معلم را تقلید می‌کند	الگوبرداری کردن، تقلید کردن
crowd (v)	We all crowded round the square.	همه ما دور میدان؛ ازدحام کردیم.	ازدحام کردن
crowd (n)	a crowd of angry protesters	ازدحام معترضین عصبانی	ازدحام
crowded (adj)	The train was very crowded, and we had to stand. London was very crowded.	قطار خیلی شلوغ بود و ما مجبور بودیم که بایستیم. لندن خیلی پر ازدحام و شلوغ بود.	شلوغ، پر ازدحام
strengthen (v)	The success in the election strengthened the party's position considerably = fortify, consolidate, reinforce	موفقیت در انتخابات موقعیت حزب را به طور قابل توجهی تقویت کرد	مستحکم کردن، تقویت کردن
illness (n)	When did you first find out that you had the illness?	چه زمانی متوجه شدی که [این] بیماری را داری؟	مرض، بیماری
ill (n)	the ills of the modern world	مشکلات (بدی‌های) زندگی مدرن.	مشکل، زیان
ill (adj)	I was feeling ill that day and decided to stay at home.	آنروز احساس مریض بودن می‌کردم و تصمیم گرفتم که خانه بمانم.	مریض، بد
prohibit (v)	Smoking is strictly prohibited inside the factory. Ali's been banned from driving for a year. = ban, forbid	سیگار کشیدن در داخل کارخانه، به شدت ممنوع است. علی برای یک سال، از رانندگی منع شده است. (یک سال اجازه نداره که رانندگی کنه)	منع کردن، اجازه ندادن
prohibition (n)	the prohibition of smoking in public areas a treaty for the prohibition of nuclear tests	ممنوعیت سیگار کشیدن در مناطق عمومی. معاهده‌ای برای تحریم آزمایش‌های هسته‌ای.	ممنوعیت، منع، تحریم
frog (n)	The frog jumped into the pond.	قورباغه به داخل حوضچه پرید.	قورباغه، وزغ

emphasize (v)	'This must be our top priority,' he emphasized. The tone of his voice emphasised his panic.	"این باید بالاترین اولویت ما باشد"، او تأکید کرد. لحن صدایش، وحشت او را برجسته کرد.	تأکید / برجسته کردن
emphasis (n)	The emphasis is very much on learning the spoken language The emphasis should be on the first syllable.	تأکید خیلی زیادی روی یادگیری زبان گفتاریه تکیه (استرس) باید روی بخش اول باشد.	تأکید، تکیه
settle (v)	The dog settled on the grass to enjoy its bone Nothing's settled yet. I settled the baby on the sofa and put a blanket over her.	[آن] سگ روی چمن مستقر شد تا از استخوانش لذت ببرد هیچ چیز نهایی نشده. بچه را روی یک میبل ساکت کردم و رویش یک پتو کشیدم.	مستقر شدن، پایان دادن، نهایی / ساکت کردن
settlement (n)	The union has negotiated a temporary settlement.	اتحادیه، برای یک توافق موقت، مذاکره کرده.	توافق، تسویه (حساب)
motivate (v)	A good teacher has to be able to motivate his/her students.	یک معلم خوب باید قادر باشد تا به دانش آموزانش انگیزه بدهد.	تهییج کردن، انگیزه دادن
motive (adj)	It was the motive force that powered the world.	نیروی محرکه بود که جهان را شکل داد.	محرک
motive (n)	We've become adept at hiding our true motives.	در پنهان کردن انگیزه‌های واقعی خود، ماهر شده ایم.	انگیزه
motivation (n)	Nazanin is an intelligent pupil, but she lacks motivation. What was your motivation for becoming a teacher?	نازنین شاگرد باهوشیه، اما انگیزه نداره انگیزه‌ات برای معلم شدن چی بود؟	اشتیاق، انگیزه
tough (adj)	You think you're so tough, don't you?	فکر می‌کنی خیلی سرسختی، مگه نه؟	سرسخت، دشوار
decrease (v)	They want to decrease their reliance on oil = reduce, diminish, lessen	آنها می‌خواهند تا وابستگی‌شان به نفت را کاهش دهند.	کاهش یافتن، کم کردن
decrease (n)	a 5% decrease in housing prices.	کاهش ۵ درصدی در قیمت‌های مسکن.	کاهش
salvage (v)	He fought to salvage the company's reputation.	او برای نجات دادن شهرت و آوازه شرکت، جنگید.	نجات دادن
literature (n)	I've read all the available literature on keeping rabbits	همه نوشته‌جات (ادبیات) در دسترس در مورد نگهداشتن خرگوش‌ها را خوانده‌ام	ادبیات، نوشتجات
literal (adj)	A trade war is not a war in the literal sense.	جنگ تجاری، یک جنگ به معنای تحت اللفظی نیست.	تحت اللفظی
embark (v)	Passengers will have to pay a fee at the airport where they embark. They embarked the troops by night. She was now ready to embark on her adventure.	مسافران باید مبلغی را در فرودگاهی که سوار می‌شوند، پرداخت کنند. آنها دسته سربازان را شبانه سوار [کشتی / هواپیما] کردند او اکنون آماده بود تا ماجراجویی‌اش را آغاز کند.	سوار (کشتی و...) شدن، در کشتی گذاشتن، شروع کردن
loop (v)	The river loops around the valley.	[این] رودخانه اطراف دره، حلقه می‌زند.	حلقه زدن، حلقه کردن
loop (n)	A loop of wire held the gate shut.	یک حلقه سیم، دروازه (گیت) را بسته نگه داشت.	حلقه
construe (v)	Her words could hardly be construed as an apology. Ali acknowledged that his comments could be construed as racist.	کلمات (حرف‌های) او به سختی میشه به عنوان معذرت‌خواهی تعبیر بشه. علی تصدیق کرد که اظهارنظرهایش ممکنه به عنوان نژاد پرستی تفسیر بشه	تعبیر کردن، تفسیر کردن
truck (v)	Water had to be trucked in to the town.	باید آب با کامیون به داخل شهر، حمل می‌شد.	با کامیون حمل کردن
truck (n)	a truck driver	یک راننده کامیون.	کامیون، بارکش، واگن
declare (v)	The government has declared war on illiteracy. Few people dared to declare their opposition to the regime. = express	دولت علیه بی‌سوادی اعلان جنگ کرده است افراد کمی جرأت داشتند تا علیه رژیم، مخالفت خود را بیان کنند	اظهار داشتن، اعلام کردن، بیان کردن
shout (v)	There's no need to shout! I can hear you!	نیازی به داد زدن نیست، می‌توانم صدایت را بشنوم.	داد زدن
shout (n)	a shout of victory = yell (v, n)	فریاد پیروزی	داد، فریاد
appreciate (v)	I appreciate your concern, but honestly, I'm fine. Their investments have appreciated over the years	قدردان نگرانی شما هستم، اما صادقانه [میگم]، خوبم سرمایه‌گذاری‌هایشان در طول [این] سالها ارزشمندتر شده	قدردانی / درک کردن، ارزشمندتر شدن
hostility (n)	There was open hostility between the two schools. = enmity, animosity, antipathy, feud	بین [آن] دو مدرسه، خصومت آشکاری وجود داشت.	خصومت، دشمنی
hostile (adj)	She was openly hostile towards her parents The senator was hostile to our proposals.	آشکارا نسبت به پدر و مادرش متخاصم بود (ضدیت داشت) سفیر، ضد طرح‌های ما بود.	متخاصم، ضد، خصومت‌آمیز
coast (n)	We walked along the coast for five miles. = shore, seaside, beach, bank	ما ۵ مایل، در امتداد ساحل، قدم زدیم.	ساحل
manufacture (v)	The evidence against him had been manufactured. He works for a small company manufacturing aluminium products = fabricate, make up	[آن] مدرک علیه او، جعل شده بود. او برای شرکت کوچکی که محصولات آلومینیومی تولید می‌کند کار می‌کند	تولید کردن، جعل کردن، از خود در آوردن
manufacture (n)	What is the date of manufacture?	تاریخ ساختش کیه؟	ساخت، تولید
extrovert (n)	Do you think you're an extrovert or introvert? Most actors are natural extroverts.	فکر می‌کنی که یک آدم بیرون‌گرای یا درون‌گرا؟ بیشتر بازیگران به طور طبیعی افراد اجتماعی‌ای هستند.	فرد اجتماعی، بیرون‌گرا
ideology (n)	a new ideology based on individualism	یک روش فکری جدید، مبنی بر فردگرایی	ایدئولوژی، روش فکری

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- With the pace of life in Indian metros getting faster by the day, many of the old Indian traditions have fallen into ..... and are no longer practiced.  
1) indifference      2) equilibrium      3) abeyance      4) annoyance
- 2- We thought he was reliable till we realized that he had given us a ..... address.  
1) dishonest      2) fake      3) skeptical      4) vulnerable
- 3- His expression was gloomy at every game; I don't think I saw him smile even when his team ..... a hundred points.  
1) scored      2) connected      3) achieved      4) displayed
- 4- The approaching rain gave us a ..... excuse to escape the boring party.  
1) harmless      2) monotonous      3) secret      4) plausible
- 5- The relationship between the earthworm and the garden is .....: the garden provides a home for the earthworm, while the earthworm provides manure for the garden and keeps it fertile.  
1) impractical      2) symbiotic      3) latent      4) paradoxical
- 6- When it was discovered that he had been operating as a spy, he was badly ..... in the press as being a traitor.  
1) incorporated      2) censured      3) concerned      4) constrained
- 7- Contemporary research into the origins of DeLong culture indicates that a hunter-gatherer society was established about 2,000 years earlier than was ..... thought.  
1) similarly      2) sufficiently      3) previously      4) accurately
- 8- An attempt was made to ignore this brilliant and irregular book, but in .....; it was read all over Europe.  
1) jeopardy      2) chaos      3) contempt      4) vain
- 9- He strictly warned him that if he did not take the medicine in time, the pain would not .....  
1) subside      2) degrade      3) avoid      4) collapse
- 10- To reduce ....., the company will no longer mail monthly paper statements to those with access to online statements.  
1) fright      2) hesitation      3) conflict      4) waste

## ۱. گزینه «۳» متوسط

> با سرعت زندگی در متروهای هند [که] روز به روز سریعتر می شود (با رشد روز افزون تکنولوژی و سرعت متروها)، بسیاری از سنت‌ها [و وسیله‌های] قدیمی هندی به حالت تعلیق در آمده‌اند و دیگر مورد استفاده قرار نمی گیرند. <

(۱ indifference: بی تفاوتی (۲ equilibrium: تعادل، آرامش (۳ abeyance: تعلیق، بی تکلیفی (۴ annoyance: رنجش

## ۲. گزینه «۲» آسان

> فکر کردیم که او قابل اعتماد است، تا آنکه فهمیدیم که او به ما یک آدرس جعلی داده است. <

(۱ dishonest: دغل، نادرست، بی شرف (۲ fake: جعلی (۳ skeptical: دیرباور، شکاک، شکاکانه (۴ vulnerable: آسیب پذیر

## ۳. گزینه «۱» سخت

> بیان او در هر بازی دلگیر و ناراحت کننده بود. فکر نمی کنم حتی وقتی تیمش صد امتیاز کسب کرده بود لبخند زده باشد. <

(۱ score: گل زدن، امتیاز کسب کردن (۲ connect: وصل کردن، متصل شدن (۳ achieve: دست یافتن، رسیدن، موفقیت کسب کردن (۴ display: نمایش دادن، نشان دادن

## ۴. گزینه «۴» آسان

> باران نزدیک شونده، یک بهانه پذیرفتنی برای فرار از [آن] مهمانی خسته کننده، به ما داد. <

(۱ harmless: بی ضرر، بی خطر (۲ monotonous: کسل کننده (۳ secret: پنهانی، محرمانه (۴ plausible: پذیرفتنی

## ۵. گزینه «۲» متوسط

> رابطه بین کرم خاکی و باغچه به صورت همزیستی است که باغ خانه ای برای کرم خاکی فراهم می کند، در حالی که کرم خاکی کود باغ را فراهم می کند و آن را بارور و حاصلخیز می کند. <

(۱ impractical: غیر عملی (۲ symbiotic: همزیستی (۳ latent: نهفته، پنهان (۴ paradoxical: متناقض، پر از پارادوکس

- کود حیوانی: manure

## ۶. گزینه «۲» متوسط

> هنگامی که مشخص شد که او بعنوان جاسوس کار می کرده است، در مطبوعات بعنوان یک خائن، به سختی مورد انتقاد قرار گرفت. <

(۱ incorporate: گنجانیدن، تأسیس کردن (۲ censure: انتقاد کردن (۳ concern: نگران / درگیر کردن، مربوط بودن (۴ constrain: محدود / منحصر کردن

## ۷. گزینه «۳» متوسط

> تحقیقات اخیر (معاصر)، در مورد منشأ فرهنگ DeLong نشان می دهد که یک جامعه عشایری شکارچی در حدود ۲۰۰۰ سال زودتر از آنچه قبلاً تصور می شد تأسیس شده است. <

(۱ similarly: به طور مشابه (۲ sufficiently: بقدر کافی (۳ previously: سابقاً، قبلاً (۴ accurately: به درستی، به دقت

- کسی که معمولاً با شکار حیوانات، ماهی گیری، خوردن گیاهان و... زندگی می کند: hunter-gatherer

## ۸. گزینه «۴» آسان

> تلاش شد که این کتاب درخشان و غیرمعمولی نادیده گرفته شود، اما [آن تلاش] بیهوده [بود]؛ [کتاب] در سراسر اروپا خوانده شد. <

(۱ jeopardy: خطر (۲ chaos: هرج و مرج (۳ contempt: تحقیر، اهانت (۴ vain: بیهوده، عبث، خودشیفته

## ۹. گزینه «۱» آسان

> او به شدت بهش هشدار داد که اگر به موقع [آن] دارو را نخورد، درد فروکش نمی کند <

(۱ subside: فروکش / نشست کردن (۲ degrade: تنزل دادن (۳ avoid: اجتناب کردن، پیچوندن (۴ collapse: متلاشی شدن

## ۱۰. گزینه «۴» آسان

> برای کاهش ضایعات، شرکت، اظهارنامه های ماهانه را دیگر به کسانی که دسترسی به اظهارات آنلاین دارند ارسال نخواهد کرد. <

(۱ fright: ترس (۲ hesitation: تردید، درنگ (۳ conflict: مغایرت، کشمکش، جنگ، ناسازگاری (۴ waste: اتلاف، ضایعات

predict (v)	Newspapers predicted that Trump would be re-elected. = <b>anticipate, forecast</b> روزنامه‌ها پیش بینی کردند که ترامپ مجدداً انتخاب می‌شود.	پیش‌بینی کردن
prediction (n)	predictions of a Republican victory. = <b>anticipation</b> پیش بینی پیروزی جمهوری خواهان.	پیش بینی
rectify (v)	The mistake can easily be rectified. We must take steps to rectify the situation. = <b>correct (v), put right, amend</b> [این] اشتباه میتونه به راحتی اصلاح بشه. ما باید برای اصلاح کردن [این] وضعیت، اقدام کنیم.	تصحیح کردن، اصلاح کردن
cogent (adj)	She put forward some cogent reasons for abandoning the plan. = <b>persuasive, convincing</b> او دلایل متقاعد کننده‌ای برای کنار گذاشتن [آن] طرح، مطرح کرد.	متقاعد کننده
recreation (n)	His only recreation is watching football. a recreation area for children to play in. تنها سرگرمی او تماشای فوتبال است. یک منطقه تفریحی برای کودکان، تا در آن بازی کنند.	سرگرمی، تفریح
science (n)	the founder of modern science, Isaac Newton. developments in science and technology. بنیانگذار علم مدرن، اسحاق نیوتن. تحولات در علم و فناوری.	علم، دانش، علوم پایه
scientific (adj)	His approach was not very scientific. رویکرد او خیلی علمی نبود.	علمی
scientist (n)	A monument was erected to the memory of that great scientist. بنای یادبودی به یاد آن دانشمند بزرگ برپا شده بود.	دانشمند
monument (n)	Monuments to the former leader were all pulled down. Ancient monuments are protected by law. بناهای تاریخی مربوط به رهبر سابق، همه ویران شد. آثار باستانی توسط قانون محافظت می‌شوند.	بنای یادبود، آثار تاریخی
decorate (v)	The bathroom is decorated in green and yellow. We plan to spend the weekend decorating the room. soldiers decorated for bravery. حمام به رنگ سبز و زرد تزئین شده است. ما قصد داریم آخر هفته، اتاق را تزئین کنیم. به سربازان برای شجاعت [آن‌ها]، مدال داده شد.	تزئین کردن، آراستن، نشان / مدال دادن
decoration (n)	Christmas decorations. His jacket was heavy with military decorations. تزئینات [مخصوص] کریسمس. ژاکت او با مدال‌های نظامی سنگین [مُزین] بود.	تزئین، نشان، مدال
pickpocket (n)	Watch out for pickpockets, especially at the train station. مراقب جیب‌برها باش، بخصوص در ایستگاه قطار.	جیب‌بر، دزد
excel (v)	Maryam has always excelled in foreign languages As a child, he excelled at music and art. مریم همیشه در زبانهای خارجی سرآمد بوده و برتری داشته به عنوان یک کودک، در موسیقی و هنر برتر بود.	برتری داشتن، بهتر بودن از
excellence (n)	the excellence of the performance. centres of academic excellence. برتری عملکرد. مراکز عالی دانشگاهی.	تعالی، برتری، ممتازی
gigantic (adj)	a gigantic skyscraper. = <b>huge</b> یک آسمان‌خراش غول پیکر.	غول پیکر
loan (v)	Mohsen's loaned us his car for the weekend. برای آخر هفته، محسن اتومبیلش را به ما قرض داده است.	قرض دادن
loan (n)	I had to take out a loan to buy my car. Thanks for the loan of your camera. برای خرید ماشینم مجبور شدم وام بگیرم. بابت قرض [دادن] دوربینت، ممنون.	وام، قرض
relevant (adj)	What experience do you have that is relevant to this position? = <b>related</b> , (relevance (n) : ربط، ارتباط) شما چه تجربه‌ای دارید که مرتبط با این مقام و پست باشد؟	مربوط، مرتبط
hollow (n)	Make a slight hollow in the middle of each cake. She noticed the slight hollows under his cheekbones. وسط هر کیک کمی گودی (حفره) درست کنید. او متوجه حفره‌های جزئی زیر استخوان گونه‌هایش شد.	حفره، گودی
hollow (adj)	a hollow tree. a hollow laugh. یک درخت توخالی. خنده پوچ (بی معنی).	توخالی، پوچ
thesis (n)	Ghazaleh's still working on her thesis. Many departments require their students to do a thesis defense غزاله هنوز روی پایان نامه خود، کار می‌کند. بسیاری از دپارتمان‌ها دانشجویان خود را ملزم به دفاع از پایان‌نامه می‌کنند	تز، پایان نامه
chagrin (n)	My children have never shown an interest in music, much to my chagrin. بسیار باعث ناامیدی من است که بچه‌هایم، هرگز علاقه‌ای به موسیقی نشان نداده‌اند.	آزردگی و ناامیدی
chagrined (adj)	I felt chagrined at the wasted effort. در تلاش‌های هدر رفته‌ام احساس ناامیدی کردم.	آزرده، ناامید
youngster (n)	The camp is for youngsters aged 8 to 14. این اردو برای نوجوانان ۸ تا ۱۴ ساله است.	کودک، نوجوان
insure (v)	facilities to ensure the safety of cyclists. It is wise to insure your property against storm damage. = <b>make sure = assure</b> امکاناتی برای تضمین کردن ایمنی دوچرخه سواران. عاقلانه است که اموال خود را در برابر صدمات طوفان، بیمه کنید.	اطمینان دادن، تضمین / بیمه کردن
insurance (n)	Do you have insurance on your house and its contents? آیا خانه و وسایل داخل آن، بیمه هستند؟	بیمه
bull (n)	We were chased by a bull while crossing the field. وقتی که از مزرعه رد می‌شدیم، یک گاو نر دنبالمان کرد.	گاو نر
progress (v)	to progress rapidly in your career Work on the new road is progressing slowly. در حرفه خود، به سرعت پیشرفت کردن کار جاده جدید، دارد به آرامی (به کندی) پیش می‌رود.	پیشرفت کردن، پیش رفتن
progress (n)	The police are disappointed by the slow progress of the investigation. پلیس به خاطر پیشرفت کند تحقیقات، ناامید است.	پیشرفت، ترقی

outline (v)	The new president outlined plans to deal with crime & drugs. رئیس جمهور جدید برنامه‌های مدیریت کردن جرایم و مواد مخدر را شرح داد. We outlined our proposals to the committee. ما پیشنهادات خود را در کمیته مطرح کردیم. a map with our property outlined in red. شده. (ملک) ما با رنگ قرمز مشخص شده.	شرح کلی دادن، مطرح کردن، مرز را نشان دادن
outline (n)	This is a brief outline of the events. این خلاصه‌ای از طرح کلی رویدادها است. At last we could see the dim outline of an island. در آخر، توانستیم نمای تاریکی (مبهمی) از به جزیره را ببینیم.	طرح کلی، حاشیه، نما
conviction (n)	a woman of strong political convictions زنی با عقاید سیاسی قوی This was her third conviction for theft. این سومین محکومیت او به خاطر دزدی بود.	عقیده، اعتقاد، محکومیت، اطمینان
sincerity (n)	His behavior leads me to doubt his sincerity. رفتارش باعث می‌شود که من به اخلاص او شک کنم.	خلوص، بی‌ریایی
sincere (adj)	Please accept my sincere apologies. لطفاً عذرخواهی صمیمانه (خالصانه) من را بپذیرید. a warm-hearted, sincere man. مردی خونگرم و راستگو.	خالص، واقعی، راستگو
imaginary (adj)	I had an imaginary friend when I was a child. وقتی که یک کودک بودم، یک دوست خیالی داشتم.	خیالی، موهومی
tense (v)	Relax, and try not to tense up so much. استراحت کنید و سعی کنید زیاد [عضله‌هایتان را] سفت نکنید. His muscles tensed as he got ready to run. وقتی که آماده‌ی دویدن شد، ماهیچه‌هایش سفت شدند.	سفت کردن / شدن
tense (adj)	Is anything wrong? You look a little tense. آیا مشکلی هست؟ کمی آشفتگی به نظر می‌رسی.	وخیم، آشفتگی، سفت
tense (n)	the past/present/future tense. زمان گذشته / حال / آینده.	زمان فعل
playground (n)	Children are shouting and running in the playground. بچه‌ها دارند فریاد می‌زنند و در زمین بازی می‌دوند. the playground of the rich. تفریحگاه ثروتمندان.	زمین بازی، تفریح‌گاه
art (n)	the Museum of Modern Art in New York. موزه هنرهای مدرن در نیویورک.	هنر
artistic (adj)	Food presented in an artistic way. غذا به طرز هنرمندانه‌ای سرو (آورده) شد.	هنری، هنرمندانه
wage (n)	wages of £200 a week. دستمزد ۲۰۰ پوند در هفته.	دستمزد
obey (v)	'Sit!' he said, and the dog obeyed him instantly. او گفت، "بشین" و سگ فوراً از او اطاعت کرد. Soldiers are expected to obey orders without questioning them انتظار می‌رود سربازان از دستورات پیروی کنند، بدون اینکه آنها (دستورات) را زیر سوال ببرند.	اطاعت کردن
obedient (adj)	Citizens who are obedient to the law. شهروندانی که مطیع قانون هستند.	مطیع، حرف شنو
bring up (v)	Why did you have to bring up the subject of money? چرا باید موضوع پول را مطرح می‌کردید؟ He was brought up by his grandparents. او توسط پدربزرگ و مادربزرگش، بزرگ شد = raise	مطرح کردن، پرورش دادن، بالا بردن
tradition (n)	By tradition, it's the bride's parents who pay for the wedding. طبق سنت، والدین عروس هستند که هزینه عروسی را پرداخت می‌کنند.	رسم، سنت
traditional (adj)	traditional methods of teaching روشهای سنتی تدریس	مرسوم، سنتی
favorable (adj)	Favorable comments. نظرات مطلوب. They offered me a loan on very favourable terms. آنها با شرایط بسیار مساعد، به من وام پیشنهاد دادند. = desirable, favourable	مساعد، مطلوب، خواستنی
shut (v)	Shut your mouth! دهنت را ببند! I heard his bedroom door shut. شنیدم که درب اتاق خوابش، بسته شد.	بستن، بسته شدن
shut (adj)	Unfortunately, the bank is shut now. متأسفانه اکنون بانک تعطیل است.	بسته، مسدود
bride (n)	He returned from Babol with his lovely new bride. او با عروس جدید دوست داشتنی خود، از بابل بازگشت.	عروس
debris (n)	the debris of their lunch. باقی‌مانده ناهار آنها. Emergency teams are still clearing the debris from the plane crash. تیم‌های اورژانس هنوز در حال پاک کردن آوارهای [ناشی] از سقوط هواپیما هستند. = remnant	باقی‌مانده، خرده، آثار مخروبه
journal (n)	The doctor is reading the Journal of Medical Science. دکتر در حال خواندن مجله علوم پزشکی است.	مجله
journalist (n)	My job as a journalist is to expose the truth. شغل من به عنوان روزنامه‌نگار افشاء کردن حقیقت است.	روزنامه‌نگار
introvert (n)	Unlike his brother Ali, he is an introvert, isn't he? برخلاف برادرش علی، او فرد ساکت و درونگرایه، مگه نه؟	فرد ساکت، درونگرا
significance (n)	The new drug has great significance for the treatment of the disease [این] داروی جدید، اهمیت زیادی برای درمان [این] بیماری دارد	اهمیت، مفهوم، معنی
significant (adj)	The result is highly significant for the future of the province. [این] نتیجه به شدت برای آینده [این] استان، قابل توجه است. = substantial, considerable	قابل توجه، زیاد
ponder (v)	The university board is still pondering over the matter. هیئت مدیره دانشگاه هنوز راجع به [آن] موضوع فکر می‌کند. = think	فکر کردن
globe (n)	On his desk was a globe and several maps. روی میز کارش، یک کره و چندین نقشه بود. Athletes from every corner of the globe competed in the Games ورزشکاران از هر گوشه جهان، در [این] بازی‌ها رقابت کردند	کره، جهان
global (adj)	They sent a global email to all staff. آنها یک ایمیل سراسری به همه کارکنان فرستادند.	جهانی، سراسری
toe (n)	She stood on her toes to kiss her mother. او روی پنجه‌هایش ایستاد، تا مادرش را بوس کند.	پنجه، انگشت پا

discount (v)	We cannot discount the possibility of further strikes. Most of our stock has been discounted by up to 40%.	ما نمیتوانیم امکان حملات بیشتر را رد کنیم. بیشتر سهاممان تا ۴۰٪ تخفیف خورده است	رد کردن، تخفیف گرفتن
discount (n)	Employees can buy books at a discount.	کارمندان میتونن کتابها را با تخفیف بخرند.	تخفیف
corrode (v)	Acidic water will corrode the pipes. Acid corrodes metal. Corruption has corroded our confidence in the police force	آب اسیدی لوله‌ها را دچار خوردگی خواهد کرد. اسید باعث زنگ‌زدگی آهن می‌شود. فساد اعتماد ما به نیروی پلیس را ضعیف کرده	دچار خوردگی کردن، زنگ زدن، ضعیف کردن
square (n)	First of all, draw a square. The crowd filled the square.	اول از همه (ابتدا)، یک مربع بکشید. جمعیت، میدان را پر کردند.	مربع، میدان
square (adj)	He had a firm, square jaw.	او یک فک محکم و مربعی شکل داشت.	مربع شکل
mingle (v)	Her tears mingled with the blood on her face. Asma's perfume mingled with the smell of wood smoke. She was eager to mingle with the other guests.	اشک‌های او با خون روی صورتش مخلوط شد. عطر اسما با بوی دود چوب، ترکیب شد. او مشتاق بود تا با دیگر مهمانان گرم بگیرد.	گرم گرفتن مخلوط / ترکیب شدن
nap (v)	I tried to nap on the plane.	سعی کردم که در هواپیما، چرت بزنم.	چرت زدن
nap (n)	I had a short nap after lunch.	بعد از ناهار، یک چرت کوتاه داشتم.	چرت
enlighten (v)	She didn't enlighten Nima about her background. = explain, expound	او راجع به پیش‌زمینه‌اش به نیمان توضیح نداد.	توضیح / شرح دادن
diverge (v)	We went through school together, but then our paths diverged. [این] دو گونه، میلیون‌ها سال پیش، انشعاب یافتند (واگرایی) شد. He diverged from established procedure.	ما باهم مدرسه می‌رفتیم، اما بعدش مسیرمان از هم دور (جدا) شد. او از رویه تعیین شده، واگرایید.	از هم دور شدن، انشعاب یافتن، واگرایی
divergence (n)	divergences between the legal systems of the two countries.	واگرایی‌هایی بین سیستم‌های قانونی [آن] دو کشور.	واگرایی، انشعاب
potent (adj)	The treaty requires us to get rid of our most potent weapons. = powerful, strong	[آن] عهدنامه، ما را ملزم می‌کند تا بیشتر سلاح‌های قوی‌مان را کنار بگذاریم.	قوی، نیرومند
complication (n)	The bad weather added a complication to our journey. Infertility is one of the complications of this type of radiotherapy	آب و هوای بد، سفر ما را پیچیده کرد. ناباروری یکی از عوارض این نوع پرتودرمانی	پیچیدگی، عوارض
complicated	The instructions look very complicated.	[این] دستورالعمل‌ها خیلی پیچیده به نظر می‌رسند.	پیچیده
oneness (n)	there can be no oneness without trust.	بدون اعتماد، هیچ وحدتی نخواهد بود.	وحدت، یکی بودن
stalk (v)	a tiger stalking its prey He stalked his victim as she walked home Kamran turned and stalked out of the room in disgust.	یک ببر در حال دنبال کردن شکارش. او قربانی‌اش را هنگامیکه [قربانی] به خانه رفت، تعقیب کرد. کامران چرخید و با حالت انزجار از اتاق بیرون رفت.	دنبال / تعقیب کردن، خرامیدن
stalk (n)	flowers on long stalks	گل‌ها روی ساقه‌های بلندشان.	ساقه
meaningful (adj)	She gave me a meaningful look. I want a mature and meaningful relationship.	او به نگاه معنی‌دار بهم انداخت. به رابطه بالغ و جدی می‌خواهم.	معنی‌دار، جدی و مفید
achieve (v)	Fatemeh achieved very good exam results. Their background gives them little chance of achieving at school	فاطمه به نتایج امتحانی خوبی دست یافت. پیش‌زمینه‌شان به آن‌ها شانس کمی برای موفقیت کسب کردن در مدرسه می‌دهد	دست یافتن، رسیدن، موفقیت کسب کردن
achievement	We try to celebrate the achievements of the students	سعی می‌کنیم از دستاوردهای دانشجویان، تجلیل کنیم	دستآورد، موفقیت
displace (v)	The ship displaces 58000 tonnes Fifty thousand people have been displaced by the fighting.	[این] کشتی ۵۸ هزار تن را جابجا می‌کند. پنجاه هزار نفر بخاطر مبارزه، آواره شده‌اند	جابجا / آواره کردن
motion (v)	I motioned to the waiter. He motioned for us to follow him.	به گارسون علامت دادم (که بایاد و سفارشمان را بگیرد). او به ما اشاره کرد (علامت داد) تا دنبالش برویم.	علامت دادن، اشاره کردن
motion (n)	Newton's first law of motion	اولین قانون حرکتی نیوتن.	حرکت، جنبش
motionless (adj)	She stood absolutely motionless.	او کاملاً بی‌حرکت، ایستاد.	بی حرکت، ساکن
temper (n)	Be careful, he's got a pretty violent temper. It's no use talking to him when he's in a temper I've never seen Sasan lose his temper.	مواظب باش، او خوی نسبتاً خشنی دارد. وقتی که عصبانی و بدخلقه، حرف‌زدن باهاش فایده‌ای ندارد هرگز ندیده‌ام که ساسان عصبانی شود و از کوره در برود.	خو، طبع، خشم
protest (v)	Students protested the decision. Saba protested that she hadn't been given enough time to do it.	دانش آموزان به [آن] تصمیم معترض شدند. صبا قاطعانه گفت که به او فرصت کافی برای انجام آن [کار] داده نشده بود.	اعتراض کردن، قاطعانه گفتن
protest (n)	He accepted his punishment without protest.	او بدون اعتراض، مجازاتش را پذیرفت.	اعتراض، شکایت
benevolent (adj)	belief in the existence of a benevolent god a benevolent smile	اعتقاد و باور به وجود یک خدای خیراندیش. یک خنده مهربانانه.	خیر اندیش، خوش‌دل، مهربانانه
exaggerate (v)	These figures have been greatly exaggerated. I couldn't sleep for three days – I'm not exaggerating.	به شدت در این آمار و ارقام اغراق شده است. سه روز نتونستم بخوابم - اغراق نمی‌کنم.	اغراق کردن

focus (v)	His eyes were focussed straight ahead. Hasti needs to focus more on her career. = <b>concentrate</b>	چشم‌های او مستقیم به جلو متمرکز شد. هستی نیاز دارد که بیشتر روی حرفه و کارش، تمرکز کند.	تمرکز کردن
focus (n)	The focus of research has been on environmental issues.	تمرکز تحقیقات بر مسائل زیست محیطی بوده.	تمرکز
cursory (adj)	He gave the report a rather cursory look. Even a cursory glance at the figures will tell you that sales are down.	به نگاه سرسری به [آن] گزارش انداخت. حتی به نگاه سریع به آمار و ارقام به شما خواهد گفت که فروش پایین است.	سرسری، سریع
resolve (v)	The crisis was resolved by negotiations. After the divorce she resolved never to marry again. DNA samples were extracted and resolved.	[آن] بحران، با مذاکرات، حل شد. بعد از طلاق، تصمیم گرفت که دوباره ازدواج نکند. نمونه‌های دی‌ان‌ای، استخراج و جدا شدند.	حل / جدا کردن، تصمیم گرفتن
resolve (n)	The events strengthened her resolve to find out the truth	رویدادها تصمیم او برای فهمیدن حقیقت را تقویت کرد	تصمیم
resolution (n)	She made a resolution to visit her relatives. high-resolution graphic Her resolution never faltered.	او تصمیم گرفت که خویشاوندانش را ملاقات کند. گرافیک با وضوح (شفافیت) بالا عزم او، هرگز ضعیف نشد.	تصمیم، حل، قول، وضوح، عزم، راستی
resolute (adj)	He became even more resolute in his opposition to the plan. = <b>decisive</b>	او در مخالفت با [آن] طرح، حتی مصمم‌تر شد	مصمم، قاطع
incentive (n)	Awards provide an incentive for young people to improve their skills. We need to create an incentive for people to recycle their rubbish.	جوایز، محرک و انگیزه‌ای برای افراد جوان برای بهبود مهارت‌هایشان فراهم می‌کند. باید مشوقی برای مردم به وجود بیاوریم تا زباله‌هایشان را بازیافت کنند.	انگیزنده، محرک، مشوق
escape (v)	He escaped from prison in October. They went to the hills to escape the summer heat.	او در ماه اکتبر، از زندان فرار کرد. برای در رفتن از گرمای تابستان، به تپه‌ها رفتند.	فرار کردن، در رفتن
escape (n)	There was no hope of escape from her disastrous marriage	امیدی برای رهایی از ازدواج فاجعه‌بارش نبود	فرار، رهایی
rubbish (n)	I forgot to put the rubbish out last night. [uncountable] = <b>garbage, trash (n)</b>	دیشب فراموش کردم که آشغال را بیرون ببرم.	زباله، خرت و پرت
trade (v)	India began trading with Europe in the 15th and 16th centuries. Over a million shares were traded today.	هند، تجارت (خرید و فروش) با اروپا را در قرن‌های ۱۵ و ۱۶ آغاز کرد. بیش از یک میلیون سهم، امروز معامله شدند.	معامله کردن، خرید و فروش کردن
trade (n)	the international trade in oil	تجارت بین‌المللی نفت.	تجارت، کسب و کار
genuine (adj)	She is the most genuine person I've ever met. = <b>sincere</b>	او خالص‌ترین و راستگوترین فردی است که تاکنون ملاقات کرده‌ام (دیدم)	خالص، واقعی، راستگو
joint (n)	a permanently damaged knee joint	یک مفصل زانوی به صورت دائم آسیب دیده.	مفصل
joint (adj)	They were joint owners of the house	آنها صاحب مشترک [آن] خانه بودند.	مشترک
vital (adj)	The police play a vital role in our society. = <b>crucial</b>	پلیس نقش بحرانی و حیاتی در جامعه ما، دارد.	بحرانی، حیاتی
increase (v)	Food prices increased by 10% in less than a year political tensions that might increase the likelihood of war	قیمت‌های غذایی در کمتر از یک سال، ۱۰٪ افزایش داشتند تنش‌های سیاسی که ممکنه احتمال جنگ را افزایش بده	افزایش دادن، زیاد شدن
increase (n)	an increase in the crime rate	افزایشی در نرخ جرایم.	افزایش
twin (adj, n)	The twins are now eight months old.	[آن] دوقلوها اکنون ۸ ماهه هستند.	دوقلو
desert (v)	The price rise caused many readers to desert the magazine. He deserted Mahtab for another woman.	افزایش قیمت باعث شد خیلی از خوانندگان، مجله [خواندن] را رها کنند. او مهتاب را به خاطر یک زن دیگر، ترک کرد.	رها کردن، ترک کردن
desert (n)	This area of the country is mostly desert.	این ناحیه از کشور، بیشترش دشت و کویره.	کویر، دشت
chimpanzee (n)	Its brain is comparable to the brain of a chimpanzee.	مغزش با مغز یک شامپانزه، قابل مقایسه است.	شامپانزه: chimp
advance (v)	A line of US tanks slowly advanced. Studying for new qualifications is one way of advancing your career.	یک خط از تانک‌های ایالات متحده، پیشروی کرد. مطالعه برای صلاحیت‌های جدید، یک راه برای پیش بردن حرفه‌ات است.	پیشروی کردن، پیش بردن / رفتن
advance (n)	Their aircraft were in advance of those used by the US. an advance on previous treatments	هواپیمای آنها جلوتر (پیشرفته‌تر) از آن‌هایی بود که توسط آمریکا استفاده می‌شد. پیشرفتی بر درمان‌های قبلی	پیش، پیشروی، پیشرفت
advanced (adj)	There were only three of us on the advanced course.	فقط سه نفر از ما در دوره پیشرفته بود.	پیشرفته
jaw (n)	an animal with two rows of teeth in its lower jaw	حیوانی با دو ردیف دندان در فک پایینی‌اش.	فک
specific (adj)	The money was collected for a specific purpose.	[آن] پول، برای هدف مشخصی جمع‌آوری شد.	مخصوص، مشخص
specifically (adv)	liquid vitamins which specifically are designed for children I specifically told you not to go near the water!	ویتامین‌های مایعی که به طور مشخص برای بچه‌ها طراحی [و درست] می‌شوند. من به طور واضح، بهت گفتم که نزدیک آب نروی.	به طور مشخص، به طور واضح

distinction (n)	Hafez's distinction as a poet.	برتری (تمایز) حافظ به عنوان یک شاعر.	تمایز، فرق، برتری
distinct (adj)	two entirely distinct languages.	دو زبان کاملاً مجزا.	مجزا، متمایز
distinctive (adj)	The kidnapper had a fairly distinctive voice.	[آن] آدم ژبا، یک صدای نسبتاً مشخصی داشت.	مشخص، متمایز
United Nations	the united nations development program. = UN = the UN	برنامه توسعه سازمان ملل.	سازمان ملل
consult (v)	If symptoms persist, consult a doctor without delay They consulted their accountants about tax laws. Have you consulted a dictionary?	در صورت تداوم علائم بدون تعلل با پزشک مشورت کنید. آنها با حسابداران خود مشورت کردند. آیا در یک فرهنگ لغت کنکاش کرده‌ای؟	مشورت کردن، مشورت خواستن، کنکاش کردن
consultation (n)	The decision was reached after consultation with parents The plans were drawn up in consultation with engineers	[این] تصمیم پس از مشورت با والدین گرفته شد. [این] طرح‌ها با مشورت مهندسين تنظيم شدند	مشورت، مشاوره، کنکاش
consultant (n)	a management consultant.	یک مشاور مدیریت.	مشاور
restore (v)	He is now fully restored to health. The church was carefully restored after the war. The treaty restored Okinawa to Japan.	سلامتی‌اش، به طور کامل به حالت اول برگردانده شده است. [این] کلیسا پس از جنگ با دقت مرمت شد. [آن] پیمان، اوکیناوا را به ژاپن بازگرداند.	تعمیر کردن، بازگرداندن، بالحالت اول برگرداندن
restoration (n)	a fund for the restoration of historic buildings.	بودجه ای برای بازسازی ساختمان های تاریخی.	ترمیم، بازسازی
variation (n)	variations in the quality of the phone	تغییراتی در کیفیت [آن] تلفن	تغییر، اختلاف
concept (n)	the concept of total patient care.	مفهوم مراقبت کامل از بیمار.	مفهوم، ایده کلی
conceptual (adj)	I disagree with the conceptual basis of his work.	من با اساس مفهومی کار او، مخالفم.	مفهومی، ادراکی
generosity (n)	an act of great generosity.	عملی از روی سخاوت فراوان.	سخاوت، بخشش
generous (adj)	She's always very generous to the kids. my employer's generous offer to pay the bill	او همیشه نسبت به بچه‌ها بسیار سخاوتمند است. پیشنهاد سخاوتمندانه کارفرمایم برای پرداخت صورت حساب	سخاوتمند، سخاوتمندانه
homemaker (n)	For years she was a homemaker and raising three children. = housewife	برای سالها او خانه‌دار بود و سه فرزند بزرگ می‌کرد.	خانه دار
branch (v)	When you reach the village, the street branches into two.	وقتی به دهکده برسید، خیابان به دو قسمت منشعب می‌شود.	منشعب شدن
branch (n)	The topmost branches were full of birds. a branch office in Shiraz.	بلندترین شاخه‌ها پر از پرند بودند. شعبه‌ای در شیراز.	شاخه، شعبه
shortage (n)	a shortage of skilled labor. = lack	کمبود نیروی کار ماهر.	کمبود، کسری
diet (v)	Naturally I have never felt the need to diet.	به صورت طبیعی، من هرگز نیازی به رژیم احساس نکرده‌ام.	رژیم گرفتن
diet (n)	a salt-free diet.	رژیم بدون نمک.	رژیم غذایی
diet (adj)	a diet soda.	نوشابه رژیمی	رژیمی
dietary (adj)	special dietary requirements	الزامات مربوط به رژیم غذایی خاص	مربوط به رژیم غذایی
harvest (v)	Winter wheat is harvested in late July and early August. گندم زمستان در اواخر ماه جولای و اوایل ماه آگوست، برداشت میشه		برداشت/ درو کردن
harvest (n)	Farmers are extremely busy during the harvest.	کشاورزان در زمان برداشت، به شدت مشغول هستند.	محصول، برداشت
dismal (adj)	Christmas will be dismal without the children. Last year's results were fairly dismal.	کرسمس بدون بچه‌ها ناراحت کننده خواهد بود. نتایج سال گذشته، تقریباً ناامید کننده و بد بودند.	ناراحت / ناامید کننده
elude (v)	He eluded his pursuers by escaping into a river. = avoid	او با فرار به رودخانه، تعقیب کننده‌هایش را دور زد (پیچوندشون)	پیچوندن، دور زدن
elusive (adj)	She managed to get an interview with that elusive man.	او موفق شد با آن مرد گریزان مصاحبه کند.	گریزان
church (n)	Anita's parents go to church every Sunday. والدین آنیتا، هر یکشنبه به کلیسا می‌روند.		کلیسا
hazard (v)	Careless drivers hazard other people's lives as well as their own I don't know. I'm only hazarding a guess.	رانندگان بی احتیاط، زندگی دیگران را مثل زندگی خودشان به خطر می‌اندازند نمی‌دونم. فقط دارم حدس می‌زنم.	به خطر انداختن، بیان کردن
hazard (n)	the economic hazards of running a small farm. = jeopardy, risk (n), danger	خطرات اقتصادی راهاندازی یک مزرعه کوچک.	خطر
hazardous (adj)	the disposal of hazardous waste. = dangerous, perilous, parlous, calamitous	دفع ضایعات خطرناک.	خطرناک
substructure (n)	the substructure of national culture the substructure remained intact.	زیرساخت فرهنگ ملی زیربنا، دست نخورده و سالم باقی ماند.	زیرساخت، زیر بنا
leak (v)	The roof was leaking.	پشت بام داشت نشت می‌کرد (آب داشت ازش نفوذ می‌کرد)	نشت کردن
leak (n)	a leak in the gas pipe A gas leak caused the explosion.	یک سوراخ (نشت) در لوله گاز نشت گاز، باعث انفجار شد.	نشت، سوراخ

brush (v)	Don't forget to brush your teeth. He brushed the tears from his eyes.	فراموش نکن که دندان‌هایت را مسواک بزنی. او اشک را از چشمانش پاک کرد.	مسواک زدن، پاک کردن
brush (n)	Polish your shoes with a brush.	کفش‌ت را با به قلم، برق بنداز.	قلم مو
unexpected (adj)	Her death was totally unexpected.	مرگ او، کاملاً غیرمنتظره بود.	غیرمنتظره
sweat (v)	I was sweating a lot despite the air conditioning. They sweated and saved for ten years to buy a house	علیرغم [وجود] تهویه هوا، داشتم عرق می‌کردم. آن‌ها به مدت ۱۰ سال برای خرید یک خانه، سختی کشیدند و [پول] پس‌انداز کردند	عرق کردن، سختی کشیدن
sweat (n)	Sweat poured down his face.	عرق از صورت او جاری شد (ریخت)	عرق، عرق ریزی
sweater (n)	Your sweater will shrink if you wash it at a high temperature	اگر ژاکت‌ت را با دمای بالا بشوئی، آب می‌رود	ژاکت
underpin (v)	The scientific discoveries have underpinned modern agriculture. the theories that underpin his teaching method (تأییدش) می‌کنند The report is underpinned by extensive research.	کشفیات علمی، کشاورزی مدرن را پی‌ریزی کرده‌اند نظریه‌هایی که از روش تدریس او حمایت (تأییدش) می‌کنند [آن] گزارش بوسیله تحقیقات گسترده، حمایت می‌شود	پی‌ریزی کردن، حمایت کردن، نیرو بخشیدن
ornament (v)	a table richly ornamented with carvings	میزی به شدت تزئین شده با حکاکی‌ها	تزئین کردن
ornament (n)	Thieves stole all the gold ornaments from the palace. Christmas ornaments	دزدها همه زیورآلات طلا را از [آن] کاخ دزدیدند. وسایل تزئینی کریسمس	زیورآلات، وسیله تزئینی
eccentric (adj)	Aunt Nahal was always a bit eccentric (= weird). = bizarre, strange, weird	خاله نهال، همیشه کمی عجیب غریب و غیرعادی بود.	عجیب و غریب، غیرعادی
pragmatism (n)	The claims were based on reason, pragmatism	[آن] اظهارات و ادعاها، بر اساس دلیل و واقع‌بینی بودند	واقع‌بینی، عمل‌گرایی
pragmatist (n)	There is something of a divide between principle and pragmatism.	بین اصل و عمل‌گرایی، فرق است	واقع‌بین، عملگر
pragmatic (adj)	The successful teacher is a pragmatist and a realist.	[آن] معلم موفق، یک عملگر و واقع‌گرا است.	واقع‌بین، عملگر
monotonous (adj)	a pragmatic approach to management problems	یک رویکرد عملگرایانه، نسبت به مشکلات مدیریتی	خسته / کسل کننده
judge (v)	My job is monotonous, but at least I'm working. = dull, boring, mundane (بی‌کار نیستم)	شغل من، خسته کننده است، اما حداقل دارم کار می‌کنم (بی‌کار نیستم)	قضاوت کردن
judge (n)	You should never judge a person by their looks.	هیچوقت نباید فردی را با ظاهرش قضاوت کنی.	قاضی، داور
extravagant (adj)	The panel of judges included several well-known writers	هیئت داوران شامل چند نویسنده شناخته شده بود	ولخرجانه، زیاده‌روی، گزاف
conspire (v)	Would it be too extravagant to buy both? extravagant claims about the drug's effectiveness	آیا خریدن هر دو، ولخرجانه خواهد بود؟ ادعاهای گزاف، درباره تأثیر [این] دارو	هم‌پیمان شدن، توطئه کردن
conspiracy (n)	They were accused of conspiring against the king. Circumstances had conspired against them.	آن‌ها متهم به توطئه کردن علیه پادشاه هستند. شرایط علیه آن‌ها بود.	توطئه، دسیسه
assembly (n)	a conspiracy against the government = scheme (n)	دسیسه‌ای علیه دولت.	مجلس، اجتماع
tutor (v)	the speaker of the California state assembly Police have imposed conditions on public assemblies.	سخنگوی مجلس ایالت کالیفرنیا پلیس بر اجتماعات عمومی، شرایطی تحمیل کرده.	تدریس کردن
tutor (n)	He tutors students in mathematics.	او به دانش آموزان، ریاضی تدریس می‌کند.	معلم، استاد
offensive (adj)	Mahdi was my personal tutor at university.	مهدی در دانشگاه، استاد شخصی من بود.	توهین آمیز، نامطلوب، هجومی
negotiate (v)	I found her remarks deeply offensive. an offensive smell	به نظرم اظهارات او، عمیقاً (بسیار) توهین آمیز بود. یک بوی نامطلوب	مذاکره کردن
negotiation (n)	The government will not negotiate with terrorists. I managed to negotiate successfully with the authorities.	دولت با تروریست‌ها، مذاکره نخواهد کرد. توانستم با موفقیت با مقامات مذاکره کنم	مذاکره
gorilla (n)	The negotiations with the company had reached a crucial stage	مذاکرات با شرکت به مرحله بحرانی رسیده بود	گوریل
capability (n)	The gorilla had a massive forehead.	[آن] گوریل، پیشانی گنده‌ای داشت.	توانایی، قابلیت
capable (adj)	the country's manufacturing capability	توانایی ساخت و تولید کشور	توانا، قابل
deer (n)	Mr. Young is a very capable attorney.	آقای یانگ، یک وکیل بسیار قابل و توانمندی می‌باشد.	گوزن
assault (v)	They're deer-stealers - I saw a dead deer in their car	آن‌ها گوزن دزد اند. به گوزن مرده در ماشینشان دیدم	هجوم بردن، تجاوز کردن
assault (n)	Two men assaulted him after he left the store. = invade	وقتی که او از مغازه خارج شد، دو مرد به او هجوم بردند.	حمله، یورش
somehow (adv)	an unsuccessful assault on the enemy lines	یک یورش و حمله ناموفق بر خطوط دشمن.	به نوعی، به طریقی
divide (v)	Don't worry, we'll get the money back somehow. We must stop him from seeing Zahra somehow.	نگران نباش، ما پولت را به طریقی پس خواهیم گرفت. ما باید به طریقی، او را از دیدن زهرا منع کنیم.	تقسیم / جدا کردن
divisive (adj)	The book is divided into three sections Only a thin curtain divided Ali's cabin from her.	[این] کتاب به سه بخش تقسیم شده است. فقط یک پرده نازک، کابین علی را از واسه او، جدا می‌کرد	تفرقه‌انداز

evil (n)	the eternal struggle between good and evil. Poverty is one of the greatest social evils of our time	کشمکش ابدی بین خوبی و بدی. فقر یکی از بزرگترین بدی‌های اجتماعی زمان ماست	بدی، زیان
evil (adj)	He gave an evil laugh.	او خنده‌ای شیطانی کرد.	بد، شریانه، شیطانی
meager (adj)	a school with meagre resources = trivial, meagre	مدرسه‌ای با منابع ناچیز	ناچیز، جزئی
pray (v)	We're praying for good weather tomorrow. They went to the mosque to pray.	داریم دعا می‌کنیم که فردا هوا خوب باشد. آنها برای نماز خواندن، به مسجد رفتند.	دعا کردن، نماز خواندن
prayer (n)	prayers for the sick	دعاهایی برای مریضان	نماز، دعا، خواهش
inferiority (n)	Ahmad had a deep-rooted feeling of inferiority. او حساسیت‌اش (ضعیف‌تر بودنش) نسبت به رقبایش را پذیرفت.	احمد احساس خوار عمیقی می‌کرد (احساس پستی در وجودش ریشه دوانده بود)	پستی، خوار
inferior (adj)	I felt very inferior among all those academics.	بین آن همه هیئت علمی، احساس حقیر بودن کردم.	حقیر، دون پایه
thief (n)	Thieves broke into the offices and stole some equipment. = robber, shoplifter, burglar, pilferer	دزدها، دزدکی وارد اداره‌ها شدند و برخی از تجهیزات را دزدیدند.	دزد، سارق
thievery (n)	He tried to justify his thievery with excuses. = thieving, robbery, larceny, heist, burglary, theft, break-in	او سعی کرد با بهانه‌ها، دزدی‌اش را توجیه کند.	سرقت، دزدی
phenomenon (n)	Ghosts are one example of paranormal phenomena. Homelessness is not a new phenomenon.	روح مثالی از پدیده‌های ماوراء الطبیعه است. بی‌خانمانی، عارضه جدیدی نیست.	پدیده، عارضه
interact (v)	Nazanin interacts well with other children in the class. The immune system interacts with the nervous system	نازنین با دیگر بچه‌های کلاس، تعامل خوبی دارد. سیستم ایمنی با سیستم عصبی، اثر متقابل دارد.	تعامل داشتن، اثر متقابل داشتن
interaction (n)	the complex interaction between mind and body the degree of interaction between teacher and student	اثر متقابل پیچیده بین ذهن و بدن سطح تعامل بین معلم و دانش آموز	اثر متقابل، تعامل
interactive (adj)	The school believes in interactive teaching methods.	مدرسه، به روش‌های تدریس تعاملی اعتقاد دارد	تعاملی، برهم‌کنشی
stationery (n)	Mohammad works in the stationery department of a big store.	محمد در بخش لوازم التحریر یک فروشگاه بزرگ کار می‌کند.	لوازم التحریر
credibility (n)	The scandal has damaged his credibility as a leader. = validation, reputation	[این] رسوایی به اعتبار او به عنوان یک رهبر، آسیب زده (لطمه وارد کرده) است.	اعتبار
credible (adj)	Ali was unable to give a credible explanation for his behaviour. a credible alternative to nuclear power	علی در ارائه یک توضیح باور کردنی برای رفتارش، ناتوان بود. یک جایگزین قابل اعتماد برای انرژی هسته‌ای.	باور کردنی، قابل اعتماد
fastidious (adj)	He was fastidious in his preparation for the big day. = meticulous	او در آماده‌سازی خود، برای [آن] روز بزرگ، وسواس داشت	دقیق، وسواسی
promote (v)	She worked hard and was soon promoted. a campaign to promote awareness of environmental issues	او سخت تلاش کرد و خیلی زود، ترفیع یافت. کمپینی برای ترویج آگاهی مسائل زیست محیطی	ترفع / ترویج دادن
promotion (n)	The new job is a promotion for him.	[این] شغل جدید، برای او یک ترفیع است.	ترفیع، ترویج
striking (adj)	a striking contrast between wealth and poverty Even at 75, Alice is still a striking woman.	یک تضاد قابل توجه بین ثروت و فقر حتی در ۷۵ سالگی، آلیس هنوز یک زن برجسته و زیباست.	در حال اعتصاب، برجسته، قابل توجه
demand (v)	I demand to know what's going on.	تقاضا دارم (می‌خواهم) بدانم که چه اتفاقی دارد می‌افتد (جریان چیه).	تقاضا / طلب کردن
demand (n)	the falling demand for coal	تقاضای در حال کاهش، برای ذغال سنگ	تقاضا، مطالبه، نیاز
demanding (adj)	the most demanding challenge I have ever faced Her mother could be very demanding at times.	پرمسئولیت‌ترین چالشی که تا حالا باهاش رو به‌رو شدم گاهی اوقات مادرش میتونه (ممکنه) پرتوقع باشه.	پر مسئولیت، دشوار، پرتوقع
clever (adj)	a clever marketing strategy = astute, ingenious, smart, intelligent	یک استراتژی بازاریابی هوشمندانه	باهوش، مبتکرانه
fluid (n)	He is not allowed solid food yet, only fluids.	هنوز اجازه نداره که غذای جامد بخوره، فقط مایعات.	مایع
fluid (adj)	fluid guitar playing	نوازدگی روان گیتار	روان، غیر ثابت
spectacular (n)	a television spectacular	یک نمایش گیرای تلویزیونی	نمایش گیرا
spectacular (adj)	a mountainous area with spectacular scenery The news caused a spectacular fall in the stock market	یک منطقه کوهستانی با منظره تماشایی خبر باعث کاهش غیرمنتظره‌ای در بازار سهام شد	تماشایی، غیرمنتظره
fabric (n)	our new range of fabrics and wallpapers a trend which threatens the fabric of society	دامنه (انواع) جدیدی از پارچه‌ها و کاغذهای دیواری روندی که اساس جامعه را تهدید می‌کند.	پارچه، اساس
complain (v)	She complained that no one had been at the airport to meet her	او گله کرد که هیچکس در فرودگاه نبوده تا با او دیدار کند.	شکایت / گله کردن
complaint (n)	All complaints against police officers are investigated	همه شکایتها علیه افسران پلیس مورد بررسی قرار می‌گیرد	شکایت، دادخواهی
depreciate (v)	New cars depreciate in value quickly those who depreciate the importance of art in education	ماشین‌های نو (جدید)، خیلی زود مستهلک میشن (ارزششون میاد پایین) آن‌هاییکه اهمیت هنر در تحصیل را کم جلوه می‌دهند	مستهلک شدن، کم اهمیت کردن

bless (v)	God bless you! The priest blessed the bread.	خدا نگهدار! (روحانی)، نان را تقدیس کرد. [آن] کشیش (روحانی)، نان را تقدیس کرد.	تقدیس کردن کمک و محافظت کردن
blessing (n)	The dishwasher is a real blessing! We were determined to marry, with or without our parents' blessing.	ماشین ظرفشویی واقعاً نعمتی (خیلی خوبه که هست) ما مصمم بودیم تا ازدواج کنیم، با یا بدون دعای خیر والدینمان	برکت، نعمت، موهبت، دعای خیر
waiter (n)	I'll ask the <u>waitress</u> for the bill. Waiter, could you bring me some water?	[الان] به <u>گارسون</u> [زن] میگویم که صورتحساب را بیاورد گارسون، میشه برام مقداری آب بیاری؟	گارسون، پیشخدمت
vindicate (v)	We are sure we will be vindicated in court. The witness completely vindicated him. Several tests have vindicated Einstein's theory.	ما مطمئن هستیم که بی گناهی ما در دادگاه اثبات خواهد شد. [آن] شاهد، کاملاً بی گناهی او را اثبات کرد. چندین آزمایش، نظریهٔ اینشتین را توجیه (اثبات) کرده اند	بی گناهی کسی را اثبات کردن، توجیه کردن
vindictive (adj)	She's nothing but a jealous, vindictive, old woman.	او چیزی جز یک زن پر کینه جوی حسود نیست	کینه جو
denounce (v)	The project was denounced as a scandalous waste of public money She denounced David to the police.	[آن] پروژه به عنوان اتلاف زیاد پول عمومی، تقبیح شد. او دیوید را به پلیس لو داد.	تقبیح کردن، لو دادن
legitimate (adj)	This is a perfectly legitimate question. Their business operations are perfectly legitimate.	این یک سوال کاملاً برحق و درست است. عملیات تجاری آنها کاملاً قانونی است	برحق و درست، مشروع و قانونی
catastrophe (n)	The area is now facing economic catastrophe. = disaster, fiasco, calamity	[این] منطقه اکنون در حال رو به رو شدن با فاجعهٔ اقتصادی است.	فاجعه، مصیبت
catastrophic (adj)	The failure of the talks had catastrophic consequences.	شکست مذاکرات عواقب مصیبت‌باری داشت	مصیبت‌بار
destiny (n)	I wouldn't wish such a fate on my worst enemy. It was my destiny to live in England and marry Elnaz. = fate	همچین تقدیری را برای دشمنم هم آرزو نمی‌کنم سرنوشت من بود تا در انگلیس زندگی کنم و با الناز ازدواج کنم.	سرنوشت، تقدیر
culprit (n)	Police finally managed to catch the culprit.	پلیس در نهایت موفق شد تا فرد مقصر را بگیرد (دستگیر کند).	آدم خطاکار، مقصر
proposition (n)	The theory is founded on two basic propositions. It doesn't sound like a very viable proposition to me.	[این] نظریه، طبق دو قضیهٔ پایه‌ای، شکل گرفته. برایم پیشنهاد خیلی مناسبی به نظر نمیاد.	گزاره، پیشنهاد، قضیه
detention (n)	Rahim was held in detention for five years	رحیم به مدت ۵ سال، در حبس نگه داشته شد.	حبس، بازداشت
starve (v)	People will starve if food doesn't reach the city The poor dog looked like it had been starved.	اگر غذا به [این] شهر نرسد مردم از گرسنگی خواهند مرد [آن] سگ بیچاره، به نظر گرسنگی کشیده بود.	گرسنگی کشیدن، گرسنگی دادن
starvation (n)	People are dying of starvation.	مردم دارن از گرسنگی میمیرن.	گرسنگی، قحطی
finite (adj)	the Earth's finite resources	منابع محدود و متناهی زمین	متناهی، فانی
inborn (adj)	Good taste is inborn and cannot be learned. = inherent, innate, intrinsic	سلیقهٔ خوب، ذاتی است، و یادگرفتنی نیست.	ذاتی، درونی
deficit (n)	Many countries have a big deficit in food supply. = shortage, dearth, lack (n)	خیلی از کشورها، کسری زیادی در عرضهٔ مواد غذایی دارند	کسری، کمبود
passion (n)	his passion for football The orchestra plays with great passion.	شور و علاقهٔ او، برای فوتبال ارکستر، با احساس و شور زیاد، می‌نوازد	شور، علاقه، احساس شدید
passionate (adj)	I've always been passionate about football.	همیشه نسبت به فوتبال، پرشور بوده‌ام.	پر شور، احساساتی
inadequacy (n)	the inadequacy of local health care I'm quite aware of my own inadequacies	نامناسبی مراقبت‌های بهداشتی محلی من کاملاً از بی کفایتی و ضعف‌های خودم آگاهم.	بی کفایتی، نامناسبی، ضعف
aggression (n)	Television violence can encourage aggression in children.	خشونت تلویزیونی می‌تواند پر خاشگری در بچه‌ها را تقویت کند.	پر خاشگری، حمله
compliment (v)	Bitu complimented me on my new hairstyle. = praise (v), acclaim (v)	بیتا از مدل موی جدیدم تمجید کرد (خیلی خوشش اومد)	ستایش / تمجید کردن
compliment (n)	She received several compliments on her speech. = praise (n), acclaim (n)	او موقع سخنرانی‌اش، چندین بار ستایش و تمجید شد	ستایش، تمجید
stock (n)	That swimsuit is out of stock in your size. The total value of the stocks was over \$3 million.	آن لباس شنا به اندازهٔ شما را موجود ندارم. ارزش کل سهام، بیش از ۳ میلیون دلار بود.	موجودی، سهم
bruise (v)	She fell off her bike and bruised her knee.	او از دوچرخه افتاد و زانویش کبود شد.	کبود کردن / شدن
bruise (n)	a huge bruise over his eye	یک کبودی گنده روی چشمش.	کبودی
restraint (n)	He urged the millions of protesters to exercise restraint Ali said that he would fight without restraint for what he wanted	از میلیون‌ها معترض خواست خویش‌داری کنند علی گفت که برای چیزی که می‌خواهد، بدون محدودیت می‌جنگد.	خویش‌داری، محدودیت
trick (v)	I'd been tricked and I felt stupid. = deceive	گول خورده بودم و احساس احمق بودن می‌کردم.	حقه‌بازی کردن، گول زدن
trick (n)	Pretending he doesn't remember is an old trick of his.	تظاهر به اینکه یادش نمی‌اد، حقهٔ قدیمشه.	حقه، حيله

indiscriminate (adj)	Terrorists are responsible for indiscriminate killings. تروریست‌ها مسئول قتل‌های کورکورانه هستند.	کورکورانه
crime (n)	We moved here because there was very little crime. به اینجا نقل مکان کردیم زیرا جرم بسیار کم بود.	جرم، جنایت
criminal (n)	Ali described the man as a dangerous criminal. علی [آن] مرد را یک جانی خطرناک توصیف کرد.	جانی
criminal (adj)	We cannot agree on the causes of criminal behaviour. نمی‌توانیم در مورد دلایل رفتار شرورانه به توافق برسیم.	جنایی، شرورانه
irrational (adj)	an irrational fear of flying. = unreasonable	غیرمنطقی، نامعقول
discipline (v)	The officers were later disciplined. افسران بعداً آداب شدند (تنبیه شدند). a guide to the best ways of disciplining your child به راهنما برای بهترین راه‌های نظم یاد دادن به فرزندان	آداب کردن، نظم یاد دادن
discipline (n)	The book gives parents advice on discipline. [این] کتاب در مورد انضباط، توصیه‌هایی به والدین می‌کند	انضباط، نظم
gratify (v)	He was gratified by Ali's response. وی از پاسخ علی خشنود شد. Sanaz did not gratify Sara's curiosity. ساناز کنجکاوی سارا را ارضاء (برآورده) نکرد.	خشنود/ ارضاء کردن
constitute (v)	The committee was constituted in 1974. [این] کمیته در سال ۱۹۷۴ تأسیس شد. Female workers constitute the majority of the labor force کارگران زن اکثریت نیروی کار را تشکیل میدهند	تأسیس کردن، تشکیل دادن، ساختن
constitution (n)	to propose a new amendment to the Constitution پیشنهاد یک اصلاحیه جدید به قانون اساسی She's got a strong constitution. او وضع جسمانی قوی‌ای (خوبی) دارد.	قانون اساسی، ساختار، وضع جسمانی
heterogeneous (adj)	a heterogeneous collection of buildings. مجموعه‌ای ناهمگون از ساختمانها.	ناهمگون، نامتجانس
subtlety (n)	The play lacks subtlety. [این] نمایشنامه فاقد ظرافت و باریک‌بینی است.	ظرافت، باریک‌بینی
subtle (adj)	a subtle form of racism. شکل نامحسوسی از نژاد پرستی. There are subtle differences between the pictures. تفاوت‌های ظریفی بین [آن] تصاویر وجود دارد.	جزئی، ظریف، نامحسوس
obliterate (v)	Hiroshima was nearly obliterated by the atomic bomb. هیروشیما تقریباً توسط بمب‌انگیزی نابود شد. Nothing could obliterate the memory of those tragic events. هیچ چیز نمی‌تواند خاطره آن وقایع غم‌انگیز را از بین ببرد. = annihilate, demolish, devastate, ruin (v)	نابود/ محو کردن، از بین بردن
riddle (v)	Two gunmen riddled the bus with gunfire. دو فرد مسلح اتوبوس را با شلیک گلوله سوراخ سوراخ کردند.	سوراخ سوراخ کردن
riddle (n)	Can you solve this riddle? این معما را میتونی حل کنی؟ = enigma, mystery, puzzle	معما، چیستان
bad-tempered (adj)	She gets very bad-tempered when she's tired. وقتی خسته می‌شود، خیلی بدخلق می‌شود. = grumpy, irritable	بدخلق، ترشرو
assess (v)	a report to assess the impact of advertising on children. گزارشی برای ارزیابی تأثیر تبلیغات بر روی کودکان. = evaluate	ارزیابی کردن، سنجیدن
assessment (n)	a tax assessment. ارزیابی مالیاتی.	ارزیابی، سنجش
troop (n)	the troop commander. فرمانده دسته سربازان a troop of monkeys. گروهی از میمون‌ها.	دسته سربازان، گروه، خیل
sink (v)	The ship sank to the bottom of the sea. [آن] کشتی به ته دریا فرو رفت. Bombs sank all four carriers. بمب‌ها هر چهار ناو را غرق کردند.	غرق کردن/ شدن، فرو رفتن
sink (n)	Put the dishes in the sink. ظروف را داخل وان (سینک) بذار.	وان
beef (n)	What would you like for dinner, beef or fish? واسه شام چه می‌خواهی [بخوری]، گوشت گاو یا ماهی؟	گوشت گاو
contract (v)	Metal contracts as it cools. فلز هنگام خنک شدن، منقبض می‌شود. Two-thirds of the adult population there have contracted AIDS دو سوم از جمعیت بالغ در آنجا، مبتلا به ایدز شده‌اند.	منقبض شدن، مبتلا شدن
contract (n)	I was on a three-year contract that expired last week. به قرارداد ۳ ساله‌ام که هفته‌پیش منقضی شد	قرارداد
contraction (n)	the contraction of metal as it cools. انقباض فلز، هنگامی که سرد می‌شود. 'Haven't' is a contraction of 'have not'. (داره می‌گه که این عبارت، اختصار چیه)	انقباض، اختصار
exert (v)	The moon exerts a force on the earth that causes the tides ماه نیروی بر روی زمین اعمال می‌کند که باعث جزر و مد می‌شود In order to be successful he would have to exert himself. او باید زیاد تلاش کند.	اعمال کردن، زیاد تلاش کردن
exertion (n)	the exertion of authority. اعمال قدرت.	کار سنگین، اعمال
authorize (v)	He was authorised to record Ali's phone conversations. مجوز گرفت برای ضبط مکالمه‌های تلفنی علی،	مجوز دادن
authorization (n)	You need special authorization to park here. برای پارک در اینجا نیاز به مجوز ویژه دارید. = authority	مجوز، اجازه
authoritative (adj)	an authoritative biography of Theodore Roosevelt. یک بیوگرافی معتبر از تئودور روزولت.	معتبر، توانا
feasible (adj)	a feasible solution. یک راه حل شدنی. = plausible, possible	شدنی، عملی
detain (v)	One man has been detained for questioning. یک مرد، برای بازجویی بازداشت شده است. He was detained in Tehran on urgent business. او به دلیل تجارت ضروری در تهران معطل شد.	بازداشت/ معطل کردن

interject (v)	'That's absolute rubbish!' Reza interjected. = interrupt "این چرت محض است!" رضا دخالت کرد (رضا با گفتن این جمله وقفه‌ای ایجاد کرد)	وقفه ایجاد کردن، قطع کردن
interjection (n)	"Hey!" is an interjection. "سلام" یک حرف ندا است.	حرف ندا
deter (v)	These difficulties have deterred potential investors. این مشکلات، سرمایه‌گذاران بالقوه را [از سرمایه‌گذاری کردن] برحذر داشته است.	بر حذر داشتن، ترساندن
deterrent (n)	Window locks are an effective deterrent against burglars. قفل‌های پنجره، بازدارنده موثری برابر سارقان‌اند	بازدارنده، منع‌کننده
contend (v)	Three armed groups are contending for power. سه گروه مسلح در حال رقابت برای [رسیدن به] قدرت‌اند She contends that the Ali's thinking is flawed on this point ادعا می‌کند که تفکر وزیر در این مورد، پر از نقصه	رقابت/ ادعا کردن
contention (n)	The issue of hunting is a source of contention. دلیل اصلی (منبع) این مشاجره، مسئله شکار است.	مشاجره، ادعا، نظر
contentious (adj)	It did not become a contentious issue until 1970. یک موضوع بحث برانگیز. [آن مسئله] تا سال ۱۹۷۰ به موضوعی جنجالی تبدیل نشد.	دعوایی، بحث برانگیز
verbose (adj)	For once, his verbose wife was content to listen. واسه اولین بار، همسر وراجش راضی شد تا گوش کند. Parts are too brief or repetitive and verbose. بخش‌ها خیلی کوتاه یا تکراری و درازنویس (طولانی) هستند	درازگو، وراژ دراز نویس
grant (v)	I was granted permission to visit the palace. اجازه بازدید از کاخ به من داده شد. The bank finally granted me a £500 loan. سرنجام [آن] بانک، وام ۵۰۰ پوندی به من اعطا کرد. He's got talent, I grant you, but he doesn't work hard enough من تصدیق می‌کنم که او با استعداد است، اما به اندازه کافی کار (تلاش) نمی‌کند.	اعطا کردن، پذیرفتن، تصدیق کردن
grant (n)	You may be able to get a student grant. ممکن است بتوانید کمک هزینه دانشجویی دریافت کنید.	کمک هزینه
saucepan (n)	Heat the oil in a large saucepan. در یک ماهی‌تابه بزرگ، روغن را داغ کن.	ماهی‌تابه
camp (v)	They always camped at Shiraz in summer. آنها همیشه تابستان، در شیراز اردو می‌زدند. We'll camp by the river for the night ما شب را در کنار رودخانه چادر خواهیم زد.	اردو/ چادر زدن
camp (n)	Let's return to camp. بیا برگردیم به اردوگاه	اردوگاه، اردو
magnanimous (adj)	a magnanimous gesture. حرکت (ژست) سخاوتمندانه. He was magnanimous in defeat and praised his opponent's skill او موقع شکست، بزرگوار بود و از مهارت حریف خود تمجید می‌کرد	بزرگوار، بزرگوارانه
preserve (v)	We must preserve our existing woodlands (ازشون نگهداری کنیم) ما باید جنگل‌های موجود خود را حفظ کنیم Efforts to preserve the peace have failed. تلاش‌ها برای حفظ صلح، شکست خورده است.	نگهداری کردن، حفظ کردن
preserve (n)	homemade fruit preserves. مریاب‌های میوه‌ای خانگی. preserve of Zarghan. شکارگاه زرقان	مربا، شکارگاه
preservation	methods of food preservation روش‌های نگهداری غذا	حفظ، نگهداری
abet (v)	He was abetted in the Bank robbery. وی در سرقت از بانک همکاری داشت. = collaborate همکاری کردن	همدستی کردن، همکاری کردن
complex (n)	a three-story apartment complex. یک مجتمع (مجموعه) آپارتمانی سه طبقه.	مجموعه
complex (adj)	the complex structure of the human brain سیستم پیچیده مغز انسان	پیچیده
elicit (v)	I could elicit no response from him. من نمی‌توانم هیچ پاسخی از او بیرون بکشم. (دریافت کنم) Her tears elicited great sympathy from her audience اشک‌های او همدردی زیادی از سوی تماشاگران‌اش در پی داشت	بیرون کشیدن، در پی داشتن
elicitation (n)	The elicitation of his testimony was not easy استخراج شهادت او آسان نبود (کلی سختی کشیدیم تا شهادت بده) استخراج شهادت او آسان نبود	استخراج
suspend (v)	Talks between the two countries have been suspended. مذاکرات بین دو کشور به حالت تعلیق در آمده. Sales of the drug will be suspended until more tests are completed فروش [این] دارو تا پایان آزمایشات بیشتر، به حالت تعلیق در خواهد آمد.	معلق کردن، محروم کردن
suspension (n)	He received a suspension for unprofessional behaviour وی به دلیل رفتار غیرحرفه‌ای با تعلیق رو به رو شد The fight led to his suspension from school. [آن] درگیری منجر به اخراج موقت او، از مدرسه شد.	تعلیق، اخراج موقت
joy (n)	one of the joys of travelling alone. یکی از لذت‌های تنهایی سفر کردن. = delight (n)	لذت، خوشی
enjoy (v)	We enjoyed every minute, thank you all very much. از هر دقیقه لذت بردیم، از همه شما بسیار سپاسگزارم	لذت بردن
chef (n)	My father is a master chef. پدرم یک سرآشپز ماهر است.	سرآشپز
nutrient (adj, n)	The plant absorbs nutrients from the soil. [این] گیاه، مواد مغذی را از خاک جذب می‌کند. children suffering from a serious nutrient deficiency. کودک‌هایی که از کمبود جدی مواد مغذی رنج می‌برند.	مغذی - ماده مغذی
sharp (adj)	Make sure you use a good sharp knife. مطمئن شو که از چاقوی تیز و خوب استفاده می‌کنی.	تیز، تند، شدید
sharp (adv)	Please be here at seven o'clock sharp. لطفاً دقیقاً ساعت هفت اینجا باشید.	دقیقاً
unjustly (adv)	She felt that she had been unjustly treated. احساس کرد که با او به ناحق رفتار شده است.	به طور ناعادلانه
notice (v)	I noticed that her hands were shaking. متوجه شدم که دست‌های او می‌لرزید. Did you notice him leaving the party early? آیا شما متوجه شدم که مهمانی را زود ترک کرد (زود از مهمونی رفت)?	توجه کردن، متوجه شدن
notice (n)	The notice on the wall said 'No smoking'. اعلان روی دیوار می‌گفت "سیگار کشیدن ممنوع"	توجه، اعلان

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- Lawyers for both parties will convene this morning to see if a ..... can be reached before the matter reaches the court.  
1) transparency      2) realism      3) settlement      4) discipline
- 2- Later he ..... his daughter for having talked to her teacher impolitely.  
1) prevented      2) scolded      3) restricted      4) neglected
- 3- The volcano had remained ..... for over a hundred years, and most people thought it would never burst again.  
1) dormant      2) drastic      3) severe      4) incidental
- 4- You will certainly ..... your sprained ankle if you attempt to play basketball today.  
1) coerce      2) avoid      3) discomfit      4) exacerbate
- 5- My medical condition is ..... and cannot be altered even with meditation.  
1) immutable      2) exhaustible      3) durable      4) demanding
- 6- The comedian hoped his jokes would ..... a great deal of laughter from the audience.  
1) pursue      2) explode      3) necessitate      4) elicit
- 7- Because Kelly's parents were not affectionate, she grew up suffering from a/an ..... of love and affection  
1) isolation      2) malfunction      3) violation      4) deprivation
- 8- Although we may never completely ..... every disease on earth, it's heartening to see the progress medicine has made on so many fronts.  
1) overlook      2) eradicate      3) suspend      4) forecast
- 9- As people mature, their ..... skills become more developed, so they are capable of solving more complex problems.  
1) collective      2) sufficient      3) cognitive      4) hypothetical
- 10- I wonder why Cathy spends so much time telling me ..... facts that have nothing to do with me.  
1) curious      2) identical      3) irrelevant      4) unequivocal

## ۱. گزینه «۳» متوسط

> وکلا برای هر دو طرف صبح امروز تشکیل جلسه می دهند تا ببینند آیا قبل از رسیدن موضوع به دادگاه می توان به توافق دست یافت [یا نه]. <

(۱) transparency: شفافیت، وضوح (۲) realism: واقع گرایی (۳) settlement: توافق، تسویه (حساب) (۴) discipline: انضباط

## ۲. گزینه «۲» متوسط

> بعداً او دخترش را به دلیل صحبت گستاخانه با معلمش مورد سرزنش قرار داد. <

(۱) prevent: مانع شدن، جلوگیری کردن (۲) scold: سرزنش کردن، بدحرفی کردن  
(۳) restrict: محدود کردن، منحصر کردن (۴) neglect: بی توجهی کردن، غفلت کردن

## ۳. گزینه «۱» آسان

> [این] کوه آتشفشان بیش از صد سال خاموش مانده بود، و بیشتر مردم فکر می کردند که دیگر هرگز منفجر نخواهد شد <

(۱) dormant: خوابیده، خاموش (۲) drastic: شدید و ناگهانی (۳) severe: شدید، طاقت فرسا (۴) incidental: اتفاقی، مربوط

## ۴. گزینه «۴» متوسط

> مطمئناً اگر امروز سعی کنی بسکتبال بازی کنی، مچ پای پیچ خورده ات را بدتر خواهی کرد <

(۱) coerce: مجبور کردن (۲) avoid: اجتناب کردن، پیچوندن، دوری کردن  
(۳) discomfit: شرمند کردن، ناراحت کردن (۴) exacerbate: بدتر کردن

## ۵. گزینه «۱» متوسط

> وضعیت پزشکی من تغییر ناپذیر است و حتی با مدیتیشن قابل تغییر نیست <

(۱) immutable: تغییر ناپذیر (۲) exhaustible: تمام شدنی (۳) durable: بادوام (۴) demanding: پر مسئولیت، دشوار، پرتوقع

## ۶. گزینه «۴» متوسط

> [آن] گم‌دین (طنز پرداز) امیدوار بود که لطیفه‌هایش خنده زیادی از سوی تماشاگران در پی داشته باشد. <

(۱) pursue: دنبال کردن، تعقیب کردن (۲) explode: منفجر شدن، منفجر کردن، زیاد شدن  
(۳) necessitate: مستلزم بودن، ضروری کردن (۴) elicit: بیرون کشیدن، در پی داشتن

## ۷. گزینه «۴» متوسط

> از آنجا که والدین کلی عاطفی نبودند، او در حالی که با محرومیت از عشق و محبت رنج می برد، بزرگ شد. <

(۱) isolation: انزوا، قرنطینه (۲) malfunction: اشکال در عملکرد (۳) violation: نقض، تخطی (۴) deprivation: محرومیت، سلب

## ۸. گزینه «۲» متوسط

> اگرچه ممکن است ما هرگز همه بیماری‌ها را به طور کامل در زمین ریشه کن نکنیم، [اما] پیشرفتی که پزشکی در جبهه‌های زیادی به دست آورده است، بسیار دلچسب می باشد. <

(۱) overlook: چشم پوشی کردن، نادیده گرفتن، مشرف بودن بر (۲) eradicate: ریشه کن کردن  
(۳) suspend: معلق کردن، محروم کردن (۴) forecast: پیش بینی کردن

## ۹. گزینه «۳» سخت

> با بالغ شدن افراد، مهارت‌های شناختی آنها توسعه یافته‌تر می شود، بنابراین آن‌ها قادر به حل مشکلات پیچیده تر هستند. <

(۱) collective: جمعی، اشتراکی (۲) sufficient: کافی (۳) cognitive: شناختی (۴) hypothetical: فرضی

## ۱۰. گزینه «۳» آسان

> نمی دانم چرا کتی انقدر وقت می گذارد تا حقایق بی ربطی را به من بگوید که هیچ ارتباطی با من ندارند <

(۱) curious: کنجکاو، عجیب (۲) identical: یکسان، شبیه (۳) irrelevant: بی ربط، غیر ضروری (۴) unequivocal: واضح، صریح

prompt (v)	What prompted you to buy that suit?	چه چیزی تو را برانگیخت که آن کت و شلوار را بخری؟	وا داشتن، برانگیختن
prompt (adj)	a prompt response.	یک پاسخ سریع.	بی درنگ، سریع
encouraging (adj)	The encouraging signs. = <b>reassuring, comforting</b>	علائم دلگرم کننده.	دلگرم کننده، مشوق
referee (v)	Milad began refereeing in 2008.	میلاد در سال ۲۰۰۸ داوری را شروع کرد.	داوری کردن
referee (n)	The referee awarded a free kick to the home team.	داور، یک ضربه آزاد تقدیم تیم میزبان کرد.	داور
archaeology (n)	an archaeological site.	یک سایت باستان شناسی.	باستان شناسی
pregnancy (n)	This drug should not be taken during pregnancy.	این دارو نباید در دوران بارداری مصرف شود.	حاملگی، بارداری
pregnant (adj)	medical care for pregnant women.	مراقبت های پزشکی برای زنان باردار.	حامله، آبستن
grade (v)	Pencils are graded according to softness. Ali is grading papers in his office.	مدادها طبق (بر اساس) نرمی، درجه بندی می شوند. علی در حال نمره دادن (ارزیابی) مقالات در دفتر خود است.	نمره دادن، درجه بندی کردن
grade (n)	My brother is in sixth grade. He got a grade A in maths.	برادرم پایه ششم است (ششم میخونه) او در ریاضی نمره الف (نمره عالی) گرفت.	رتبه، نمره، پایه
ambivalent (adj)	We are both ambivalent about having a child.	ما هر دو در مورد داشتن فرزند، نامطمئن هستیم.	نامطمئن، دمدمی
revolution (n)	In the last ten years, there has been a revolution in education the planets' revolution around the Sun	در ده سال گذشته، انقلابی در آموزش و پرورش رخ داده است دوران سیاره ها به دور خورشید	انقلاب، دوران
revolutionary	Have You watched The Revolutionary Road?	آیا [فیلم] جاده انقلابی را نگاه کرده ای؟ (با بازی دی کاپریو)	انقلابی
assimilate (v)	It will take time to assimilate all these facts. Refugees find it difficult to become assimilated into the community.	جذب (هضم) همه این حقایق، زمان خواهد برد. پناهندگان پیدا کردن آن در جامعه بسیار دشوار است.	یکی کردن، یکی شدن، جذب کردن
wary (adj)	We must teach children to be wary of strangers. = <b>careful, cautious, discreet</b>	باید به بچه ها یاد بدهیم که مواظب غریبه ها باشند	مواظب، محتاط
warily (adv)	Sadaf eyed Reza warily.	صدف، با دقت رضا را برانداز کرد.	محتاطانه، با دقت
fragment (v)	a fragmented society	یک جامعه از هم پاشیده (قطعه قطعه شده. جامعه ای که یکپارچه نیست)	قطعه قطعه کردن
fragment (n)	I heard only a fragment of their conversation.	فقط به تیکه از صحبت هایشان را شنیدم.	قطعه، تیکه
limb (n)	an artificial limb. a large branch of a tree.	یک دست مصنوعی. شاخه بزرگی از یک درخت.	دست یا پا، شاخه
opulence (n)	the opulence of Ancient Rome.	شکوه روم باستان.	توانگری، شکوه
opulent (adj)	evening dresses in opulent fabrics.	لباس های شب، با (ساخته شده از) پارچه های لاکچری.	باشکوه، لاکچری
Plato	Plato was an ancient Greek philosopher.	افلاطون یک فیلسوف یونان باستان بود.	افلاطون
cordial (n)	a glass of cordial.	یک لیوان آب میوه.	آب میوه
cordial (adj)	The talks were conducted in a cordial atmosphere	گفتگوها در یک فضای صمیمی (دوستانه) انجام شد	صمیمی، دوستانه
recharge (v)	Disconnect the battery and recharge it.	باتری را جدا (قطع) کن و دوباره شارژ کن.	دوباره شارژ کردن
likelihood (n)	There is very little likelihood of that happening. = <b>probability</b>	احتمال رخ دادنش خیلی کمه.	احتمال
petition (v)	More couples are petitioning for divorce.	زوج های بیشتری در حال دادن درخواست طلاق هستند.	درخواست کردن/ دادن
petition (n)	a petition against the new road.	دادخواستی علیه جاده جدید.	دادخواست، عریضه
confine (v)	We confined our study to ten cases. He was confined in a narrow dark room for two months She's confined to bed with flu.	ما مطالعات خود را به ده مورد محدود کردیم. دو ماه در یک اتاق تنگ و تاریک حبس شد. او به خاطر آنفولانزا در رخت خواب بستری شده است.	محدود/ حبس کردن، بستری کردن
disgust (v)	The level of violence in the film really disgusted me. The thought of eating insects disgusts me.	سطح خشونت در فیلم واقعاً مرا منجر کرد. فکر خوردن حشرات، حالم را بهم می زند.	منجر کردن، حال کسی را بهم زدن
disgust (n)	Nelson's disgust with US politics.	تنفر نلسون از سیاست ایالات متحده.	انزجار، تنفر
disgusting (adj)	The way she's treated Nima is absolutely disgusting	طوری که با نینا رفتار کرده کاملاً منجرکننده است	منجر کننده، چندش آور
apposite (adj)	His observations are apposite to the present discussion. = <b>commensurate, proportional, appropriate, suitable, proper, fit, applicable, sufficient</b>	مشاهدات وی مناسب بحث کنونی است.	مناسب، متناسب
equity (n)	He sold his equity in the company last year a society where justice and equity prevail	سال گذشته ارزش دارایی اش (سهامش) در شرکت را فروخت جامعه ای که عدل و برابری، در آن غالب می شود.	عدالت، برابری، ارزش دارایی
liberty (n)	the fight for liberty and equality. liberties such as freedom of speech.	مبارزه برای آزادی و برابری. حقوق و حقوق قانونی مانند آزادی بیان.	اختیار، آزادی، حق قانونی
liberal (n, adj)	I had quite liberal parents. He liked to think of himself as a liberal.	من والدین کاملاً روشنفکری داشتم. او دوست داشت خودش را یک لیبرال بداند.	آزادی خواه، روشنفکر، روشنفکرانه، زیاد

spectacle (n)	The trial was turned into a public spectacle.	دادگاه به یک نمایش عمومی تبدیل شده بود.	نمایش، منظره، تماشا
spectator (n)	The game attracted over 100,000 spectators.	[آن] بازی بیش از ۱۰۰,۰۰۰ تماشاگر را به خود جلب کرد.	تماشاگر، بیننده
peculiar (adj)	Farzad's behavior is a little peculiar lately.	رفتار فرزاد اخیراً کمی خاص و عجیب.	خاص و عجیب
versatility (n)	He says it has been designed for comfort and versatility	میگوید برای راحتی و تطبیق پذیری طراحی شده	تطبیق پذیری، چند استفاده داشتن
versatile (adj)	a very versatile performer.	یک مجری همه فن حریف.	همه فن حریف، همه کاره
negate (v)	Alcohol negates the effects of the drug.	الکل اثرات دارو را خنثی می کند.	بی اثر / خنثی کردن، رد کردن
discourage (v)	Ali is a lawyer, and he discouraged me from entering the field.	علی وکیل است و مرا از این که وارد این حوزه بشوم، سست کرد.	دلسرد کردن، سست کردن
discouraging (adj)	The results were discouraging.	نتایج، دلسرد کننده بود.	دلسرد کننده
hypnosis (n)	the things that people remember under hypnosis.	چیزایی که مردم موقع هیپنوتیزم یادشون میاد.	هیپنوتیزم
exclusive (adj)	This offer is exclusive to the Alzahra students.	این پیشنهاد، مخصوص دانشجویان الزهرا است.	انحصاری، منحصر، گران
exclusively (adv)	This offer is available exclusively to these people.	این پیشنهاد منحصر برای این افراد است.	منحصراً
seclude (v)	She spent the morning secluded in her office.	او صبح در دفترش خلوت کرد.	خلوت کردن، منزوی شدن
seclusion (n)	They enjoyed ten days of peace and seclusion.	آنها از ۱۰ روز آرامش و گوشه نشینی لذت بردند.	انزوا، گوشه نشینی
detect (v)	Ahmad detected a change in Sara's mood.	احمد به تغییری در حس و حال سارا پی برد.	کشف کردن، یافتن، پی بردن
detective (n)	She hired a detective to find the thief.	اون یک کارآگاه استخدام کرد تا [آن] دزد را پیدا کند.	کارآگاه
warehouse (n)	Amazon warehouse.	انبار [شرکت] آمازون	انبار
recount (v)	Ali recounted how he and Sanaz had met	علی تعریف کرد که او و ساناز چطور باهم آشنا شده بودند.	حکایت / تعریف کردن
recount (n)	The defeated candidate demanded a recount.	کاندید شکست خورده، تقاضای شمارش مجدد داشت.	شمارش مجدد
surpass (v)	Nader had surpassed all our expectations.	نادر از همه انتظارات ما پیشی گرفته بود.	پیش افتادن از، بهتر بودن از
loyalty (n)	Layla and Majnun loyalty.	وفاداری لیلی و مجنون.	وفاداری
loyal (adj)	The army has remained loyal to the government.	ارتش به دولت وفادار مانده است.	وفادار
dilemma (n)	I'm in a dilemma about this job offer.	من در مورد این پیشنهاد شغلی، در دوراهی هستم.	دو راهی، وضع دشوار
vandalize (v)	The store was vandalised during the night.	فروشگاه در طول شب آسیب دید.	خرابکاری کردن، به وسایل عمومی آسیب زدن
vandal (n)	A vandal with a saw cut down a tree.	یک خرابکار با یک اژه، یک درخت را قطع کرد.	خرابکار
unemployment (n)	a town where there is high unemployment.	شهری که بیکاری زیادی در آن وجود دارد.	بی کاری، عدم اشتغال
swindle (v)	a businessman who swindled investors out of millions of pounds	تاجری که میلیون ها پوند از سرمایه گذاران کلاهبرداری کرد	کلاهبرداری کردن
swindle (n)	a big tax swindle.	کلاهبرداری بزرگ مالیاتی.	کلاهبرداری
neophyte (n)	The site gives neophytes the chance to learn from experts	[این] مکان به مبتدی ها این فرصت را می دهد که از متخصصین یاد بگیرند	مبتدی، کارآموز
retrieve (v)	Retrieve information from the database.	اطلاعات را از [آن] پایگاه داده، بازیابی کن	بازیابی کردن، دوباره بدست آوردن
retrieval (n)	methods of information retrieval.	روشهای بازیابی اطلاعات.	بازیابی
recovery (n)	Hopes of economic recovery are fading.	امیدهای بهبود اقتصادی در حال از بین رفتن است.	بهبود، بازیابی، ترمیم
segregate (v)	Blacks were segregated from whites in schools.	سیاهپوستان در مدارس از سفیدپوستان جدا شدند.	تفکیک / جدا کردن
pond (n)	There are goldfish in the pond.	در [این] حوضچه، ماهی قرمز وجود دارد.	حوضچه، تالاب

seniority (n)	I had 15 years seniority, and they couldn't fire me.	۱۵ سال ارشدیت داشتم، و نمیتوانستن اخراجم کنند	ارشدیت
senior (n)	Arash will be a senior this year.	امسال آرش سال آخری خواهد بود.	سال آخری
senior (adj)	the senior partner in a law firm.	سهامدار ارشد در یک شرکت حقوقی.	ارشد، بالاترین، بزرگتر
flimsy (adj)	a flimsy cotton dress. a flimsy wooden building.	یک لباس پنبه‌ای نازک. یک ساختمان چوبی سست (شل و ول).	شل و ول، نازک، سست
criticize (v)	Ahmad does nothing but criticize all the time. = criticize, fault	احمد هیچ کاری نمیکند به جز اینکه همیشه انتقاد میکند.	انتقاد/ نقد کردن
criticism (n)	We try to give students constructive criticism.	ما سعی میکنیم از دانشجویان انتقاد سازنده‌ای کنیم.	انتقاد، نقد
critic (n)	The critics loved the movie.	منتقدان عاشق فیلم بودند.	منتقد، نقاد
critical (adj)	It is absolutely critical for us to know the truth.	کاملاً برای ما بحرانی و حیاتی که حقیقت را بدانیم.	انتقادی، بحرانی
selective (adj)	selective schools. We're selective about what we let our children watch.	مدارس گزینشی (مدرسه‌هایی که آزمون ورودی دارند). ما راجع به چیزهایی که به بچه‌هایمان اجازه می‌دهیم تماشا کنند، محتاط هستیم.	انتخابی، گزینشی، محتاط
combat (v)	To combat inflation, the government raised interest rates. = fight, battle	برای مبارزه کردن با تورم، دولت نرخ بهره را بالا برد	مبارزه کردن
combat (n)	Grierson was killed in combat.	گریسون در یک مبارزه کشته شد.	مبارزه، نبرد
look up (v)	Look the word up in your dictionary. here seem things are looking up!	[این] کلمه را در دیکشنری جستجو کن (پیدا کن). اینجا به نظر میرسد همه چیز در حال بهتر شدن!	جستجو/ نگاه کردن، بهتر شدن
daydream (v)	What are you daydreaming about?	داری در مورد چی خیال بافی میکنی؟	خیال بافی کردن
daydream (n)	She stared out of the window, lost in a daydream.	او به بیرون پنجره زل زد، در عالم رویا غرق شد	خیال، عالم رویا
spread (v)	Andy loves spreading rumours about his colleagues. The disease spread rapidly amongst the poor.	اندی عاشق پخش کردن (گسترش دادن) شایعات راجع به همکارانشه. [این] بیماری به سرعت در بین فقرا گسترش یافت.	پخش کردن، گسترش یافتن
widespread (adj)	the widespread use of chemicals in agriculture. There is widespread support for the policy.	استفاده گسترده از مواد شیمیایی در کشاورزی. حمایت گسترده (همه جانبه) از [این] خط مشی، وجود دارد.	گسترده، شایع، همه‌جا پخش شده
bias (n)	political bias in the press	جهت‌گیری سیاسی در مطبوعات	تبعیض، جهت‌گیری
biased (adj)	biased attitudes.	نگرش‌های جانبدارانه.	جهت‌دار، جانبدارانه
associate (v)	problems associated with cancer treatment I don't like you associating with these people.	مشکلات مرتبط با درمان سرطان دوست ندارم که با این افراد، گرم بگیری (بهاشون بگردی).	مرتبط دانستن/ بودن، گرم گرفتن
association (n)	Do you belong to any professional associations? his close association with the Green Party.	آیا شما متعلق به انجمن‌های حرفه‌ای هستید؟ ارتباط نزدیکی با حزب سبز.	انجمن، ارتباط
impeccable (adj)	a coffee shop with impeccable service. = perfect	یک کافی‌شاپ با خدمات بی‌عیب و نقص.	بی‌عیب و نقص
grasp (v)	I grasped his arm firmly. Amir had grasped that something was wrong.	بازویش را محکم گرفتم. امیر درک کرده بود که به چیزی اشتباهه.	محکم گرفتن، فهمیدن
grasp (n)	Her grasp of the issues was impressive.	درک‌ش از مسائل، عالی بود.	اخذ، فهم
detract (v)	One mistake is not going to detract from your achievement. The scandal will not detract from her fame.	یک اشتباه قرار نیست تا دستاوردهای تو را کم و کوچک جلوه بدهد. [این] رسوایی، از اعتبار و شهرت او، نخواهد کاست.	کاستن، کم جلوه دادن
privilege (v)	education policies that privilege them.	سیاست‌های آموزش و پرورش که امتیاز ویژه‌ای به آن‌ها اعطا می‌کند.	امتیاز ویژه اعطا کردن
privilege (n)	the privilege of a good education. It is a privilege to see her play.	امتیاز یک آموزش خوب دیدن بازی او، به امتیاز ویژه است.	امتیاز، حق ویژه
infinite (adj)	a teacher with infinite patience	معلمی (یک معلم) با صبر بی‌نهایت.	نامحدود، بی‌نهایت
endorse (v)	The prime minister is unlikely to endorse this view. I wonder how many celebrities use the products they endorse.	بعیده که نخست‌وزیر این دیدگاه را تأیید کند. برام سواله که چند نفر از افراد مشهور از محصولات که تبلیغ می‌کنند استفاده می‌کنند.	تأیید/ امضاء کردن، تبلیغ کردن
delay (v)	Our meeting was delayed for ten minutes. = put back, postpone, defer	جلسه ما ده دقیقه به تأخیر افتاده بود.	عقب انداختن، موکول کردن
delay (n)	There can be no excuse for any further delay.	هیچ بهانه‌ای برای تعلل بیشتر، نمیتونه وجود داشته باشه.	تأخیر، تعلل
accumulate (v)	By investing wisely she accumulated a fortune.	با عاقلانه سرمایه‌گذاری کردن، او پول زیادی اندوخت.	اندوختن، انباشتن
mad (adj)	I'd go mad (=start to feel crazy) if I was stuck at home all day.	اگر کل روز را در خانه باشم، دیوانه می‌شوم.	دیوانه، عصبانی
campaign (v)	We have campaigned for better conditions	برای وضعیت بهتر، لشکر کشی کرده‌ایم (کمپین راه انداخته‌ایم)	لشکر کشی کردن
campaign (n)	an advertising campaign. the North African campaign.	یک کمپین تبلیغاتی. لشکرکشی شمال آفریقا.	کمپین، لشکر کشی

concrete (n)	The pathway is formed from large pebbles set in concrete [این] گذرگاه از سنگ‌ریزه‌های بزرگ قرار گرفته در بتن، ساخته شده است.	بتن
concrete (adj)	a concrete floor the lack of any concrete evidence یک کف بتنی نبود (کمبود) هیچ مدرک واقعی	بتنی، واقعی و مشخص
feat (n)	an incredible feat of engineering = masterpiece, masterwork یک شاهکار باورنکردنی مهندسی	شاهکار، کار بزرگ
mud (n)	By the end of the game, all the kids were covered in mud. در پایان بازی، همه بچه‌ها پوشیده از گل و لای بودند.	گل و لای
muddy (adj)	The carpet was an unpleasant muddy brown. [آن] فرش، [رنگش] قهوه‌ای تیره زشت بود.	گل‌آلود، تیره
sake (n)	I hope he's told the truth for his own sake For God' sake, don't be late! امیدوارم به خاطر خودش هم که شده، حقیقت را گفته باشد محض رضای خدا (تو رو خدا)، دیر نکن!	خاطر، محض رضای کسی
own (v)	Do you own your house or do you rent it? I own that I judged her harshly at first. خانه خود را داری (خونه واسه خودته؟) یا اجاره‌اش کردی؟ اقرار می‌کنم که در ابتدا او را خیلی بد و بصورت زنده، قضاوت کردم	داشتن، دارا بودن، اقرار کردن
own (pron)	Many more people now own their own homes. اکنون، آدم‌های خیلی بیشتری صاحب خانه‌های خود اند.	مال خود
owner (n)	I met the owner of the local hotel. با مالک هتل محلی، دیدار کردم.	مالک، دارنده، صاحب
fort (n)	the remains of a Roman fort بقایای یک دژ رومی	دژ، قلعه نظامی
deliberate (v)	The jury deliberated for four days before acquitting him. هیئت منصفه، قبل از تبرئه کردن او، ۴ روز فکر کرد.	فکر کردن
deliberate (adj)	a deliberate attempt to humiliate her. = intentional اقدامی (تلاشی) عمدی، برای تحقیر کردن او	عمدی، قصدی
immense (adj)	a project of immense importance = huge, enormous, vast پروژه‌ای با اهمیت عظیم (زیاد)	عظیم، هنگفت
surround (v)	Police surrounded the building. The island was encircled by a dusty road. = encircle پلیس [آن] ساختمان را محاصره کرد. [آن] جزیره توسط یک جاده خاکی، احاطه شده بود	محاصره کردن، احاطه کردن
surrounding (adj)	the surrounding area = nearby محیط (منطقه) اطراف	اطراف، نزدیک
reverie (n)	my reveries about my future with him = daydream (n) خیال‌هایم درباره آینده‌ام با او	خیال، عالم رویا
dispatch (v)	Troops have been dispatched to the area. She dispatched her opponent 6-2. گروه‌ها، به [آن] منطقه، اعزام شده‌اند. او کار حریفش را ۶ بر ۲ تمام کرد (حریفش را ۶ بر ۲ شکست داد).	اعزام کردن، فرستادن، کار کسی را تمام کردن
dispatch (n)	a dispatch from headquarters the dispatch of warships to the region یک نامه از طرف دفتر مرکزی اعزام کشتی‌های جنگی به [آن] ناحیه	پیغام، اعزام
scarf (n)	He wrapped his scarf around his neck. او شالش را دور گردنش پیچید.	شال، روسری
wrap (v)	I've still got a few Christmas presents to wrap up Ali wrapped a bandage around my injured wrist. هنوز چند کادوی کریسمس دارم که باید بسته‌بندی کنم علی یک بانداژ، دور مچ آسیب دیده‌ام پیچید.	بسته بندی کردن، پیچیدن
carve (v)	They carved their initials on the desk. Carve the meat into slices. آن‌ها حرف اول اسمشان را، روی میز حک کردند. گوشت را خرد کن	حک کردن، تراشیدن، بریدن
youth (n)	These people had used drugs in their youth. The youth of today are the pensioners of tomorrow. این افراد، در جوانی‌شان، مواد مخدر مصرف کرده بودند. جوانان امروز، زندانیان فردا هستند.	جوانی، جوان، جوانان
young (adj)	He's younger than me. او از من جوانتر است (سنش از من کمتر).	جوان، تازه، نو پا
collude (v)	Several people had colluded in the murder. = conspire چندین نفر در [آن] قتل توطئه چیده بودند.	تبانی کردن، توطئه چیدن
flavour (v)	It is sometimes flavored with peppercorns گاهی اوقات با دانه‌های فلفل، مزه‌دار می‌شود.	مزه‌دار کردن
flavour (n)	Which flavour do you want - chocolate or vanilla? کدام طعم را می‌خواهی - شکلات یا وانیل؟	طعم، مزه
waist (n)	These jeans have a 32-inch waist. این شلوار، دور کمر ۳۲ اینچی دارد.	کمر، دور کمر
signify (v)	The image of the lion signified power and strength. She signified her approval with a smile. تصویر شیر، حاکی از نیرو و قدرت بود. او موافقتش را با یک لیخنه نشان داد.	حاکی بودن از، نشان دادن
glare (v)	He didn't shout, he just glared at me silently. او فریاد نزد، فقط بی‌صدا به من خیره شد.	خیره شدن، درخشیدن
glare (n)	the glare from the window تابش خیره کننده از پنجره	نگاه، تابش خیره کننده
region (n)	The country is divided into 17 autonomous regions = area [آن] کشور به ۱۷ ناحیه خودمختار تقسیم شده‌است	منطقه، ناحیه
testify (v)	She refused to testify against her husband. = witness (v), attest او قبول نکرد تا علیه شوهرش شهادت دهد.	شهادت دادن
kidnap (v)	Two businessmen have been kidnapped by terrorists. دو تاجر توسط تروریست‌ها، دزدیده شده‌اند.	آدم ربایی کردن

conscientious (adj)	a conscientious and hard-working student	یک دانشجوی وظیفه‌شناس و سخت‌کوش.	وظیفه‌شناس، هشیار
shrimp (n)	Naznin ordered a shrimp cocktail and a salad. a prawn sandwich = prawn	نازنین یک کوکتل میگو و یک سالاد، سفارش داد. یک ساندویچ میگو	میگو
twist (v)	He twisted his head slightly, and looked up at her. narrow twisting streets	او سرش را به آرامی چرخاند، و به او نگاه کرد. خیابان‌های پر پیچ و تاب باریک	چرخاندن، پیچاندن، تاب خوردن
twist (n)	The disappearance of a vital witness added a new twist to the case. ناپدید شدن یک شاهد کلیدی و مهم، پیچیدگی جدیدی به [آن] پرونده، اضافه کرد.		پیچ، تاب، پیچیدگی
intrinsic (adj)	the intrinsic value of good behavior. = innate, inherent, inborn, inner	ارزش ذاتی رفتار خوب	ذاتی، باطنی، درونی
affiliate (v)	The Society is not affiliated with any political party They tried to affiliate that play to its author.	[این] انجمن وابسته به هیچ حزب سیاسی‌ای نیست آن‌ها سعی کردند آن نمایش را به نویسنده‌اش مربوط سازند.	وابسته شدن، مربوط ساختن
affiliate (n)	Volvo's Japanese affiliate, Mitsubishi	میتسوبیشی، شرکت وابسته ژاپنی ولوو	شرکت وابسته
affiliation (n)	the newspaper's political affiliations	وابستگی‌های سیاسی [آن] روزنامه	وابستگی، ارتباط
beneficiary (n)	chief beneficiaries of the new policy.	ذینفعان اصلی سیاست جدید	ذینفع، ذیحقی
gallantry (n)	a medal for gallantry I like to think that gallantry isn't dead.	مدالی برای شجاعت دوست دارم فکر کنم که احترام به زن، نمرده است.	شجاعت، احترام به زن
gallant (adj)	gallant soldiers That wasn't very gallant of you.	سربازان دلیر آن کار، جنتلمن بودن تو را نرساند.	شجاع، دلیر، جنتلمن
wool (n)	This scarf is 100% wool.	این شال، ۱۰۰٪ از پشم است	پشم
intelligent (adj)	a group of highly intelligent students = ingenious, clever, smart, astute	گروهی از دانش آموزان به شدت باهوش	باهوش، زیرکانه، مبتکرانه
intellectual (adj)	an intellectual film Mahsa's very intellectual.	یک فیلم فکری (فیلمی که باید کلی روش فکر کنی تا بفهمی که داستان از چه قراره) مهسا خیلی خردمندانه	خردمندانه، خردمند، عقلانی، فکری
intellectual (n)	one of the leading intellectuals of his generation	یک از خردمندان پیشرو نسلش.	خردمند
propel (v)	The film propelled her to stardom. He took Ali's arm and propelled him towards the door.	[آن] فیلم، او را به سمت ستاره شدن سوق داد. او بازوی علی را گرفت و او را به سمت در، حرکت داد.	سوق دادن، حرکت دادن
propulsion (n)	The propulsion lifted the rocket into the sky.	پیش‌رانش، موشک راکت را به سمت آسمان پرتاب کرد	پیش‌رانش
antecedent (n)	The historical antecedents in each case vary I feel a great curiosity to find out about my antecedents.	سوابق تاریخی در هر مورد (پرونده)، فرق می‌کنند. برای دانستن درباره تبار و نیاکانم، کنجکاوی زیادی دارم.	سابقه، تبار
antecedent (adj)	antecedent events = previous, former, prior	رویدادهای قبلی	قبلی، سابق
tidy (adj)	Ellen's room is always tidy.	اتاق الین، همیشه مرتب و تمیزه.	مرتب، تمیز
attorney (n)	She needs a good attorney. = lawyer, solicitor	او به یک وکیل خوب نیاز دارد.	وکیل
retail (v)	She retailed the neighbours' activities Their products are retailed all over Britain.	او جزئیات فعالیت‌های همسایه‌ها را داد. محصولاتشان، در سراسر بریتانیا [در مغازه‌ها] فروخته میشه	جزئیات دادن، خرده فروشی کردن
retail (n)	The retail value would be around \$500.	قیمت خرده‌فروشی (اگر عمده نخری) حدود ۵۰۰ دلار میشه.	خرده فروشی
infrastructure (n)	Some countries lack a suitable economic infrastructure	برخی از کشورها فاقد زیرساخت اقتصادی مناسب‌اند	زیر ساخت
accommodate (v)	He bought a huge house to accommodate his library. My eyes took a while to accommodate to the darkness We've made every effort to accommodate your point of view.	په خونه بزرگ خرید تا کتابخانه‌اش را جا بدهد مدتی طول کشید تا چشمانم با تاریکی وفق پیدا کند ما تمام تلاشمان را کرده‌ایم تا دیدگاه شما را قبول کنیم.	جا دادن، وفق پیدا کردن، قبول کردن
accommodation	The price includes only flights and accommodation I was forced to reach an accommodation with the rebels.	[این] قیمت فقط شامل پروازها و محل اقامت میشه مجبور شدم با یاغی‌ها به‌سازش برسم	محل اقامت، سازش
disclaim (v)	The rebels disclaimed responsibility for the explosion = deny, refute, refuse, rebut, repudiate	یاغی‌ها مسئولیت انفجار را نپذیرفتند.	رد کردن، نپذیرفتن
flourish (v)	They are flourishing in the present economic climate. Most plants will flourish in the rich soils here.	در وضعیت اقتصادی فعلی، در حال شکوفا شدن اند بیشتر گیاهان در خاک‌های غنی اینجا، رشد خواهند کرد	شکوفا شدن، رشد کردن
diaper (n)	I changed her diaper. = nappy	من پوشک او را عوض کردم.	پوشک
strand (n)	a strand of wool the different strands of the plot	رشته‌ای از پشم بخش‌های متفاوت داستان	رشته، لایه، بخش

rigour (n)	the stresses and rigors of modern life. This crime must be treated with the full rigour of the law.	استرس‌ها و سختی‌های زندگی امروزی. باید با این جرم، با سختگیری کامل قانون، رفتار و برخورد بشه.	سختی، سختگیری
rigorous (adj)	a rigorous analysis of defense needs.	یک تحلیل خیلی دقیق از نیازهای دفاعی.	خیلی دقیق، شدید
deride (v)	You shouldn't deride their efforts. = mock	نباید تلاش آن‌ها را مسخره کنی.	مسخره کردن
conduct (v)	We are conducting a survey. Metal conducts electricity well.	ما در حال انجام یک نظرسنجی هستیم. فلز الکتریسیته را به خوبی هدایت می‌کند.	انجام دادن، هدایت کردن
conduct (n)	Professional conduct.	رفتار حرفه‌ای.	رفتار
conductive (adj)	Copper is a very conductive metal.	مس فلز بسیار رسانایی است.	رسانا
surge (v)	She could feel anger surging inside her. The taxi surged forward.	او میتوانست خشمی که درونش موج میزد را حس کند. تاکسی به سرعت به جلو حرکت کرد.	موج زدن، بسرعت حرکت کردن
surge (n)	a surge in food costs. a surge of refugees into the country	افزایشی در هزینه‌های غذایی. حرکت سریع پناهنده‌ها به داخل کشور	موج، افزایش، حرکت سریع
unpretentious (adj)	an unpretentious woman.	یک خانم فروتن.	فروتن، نامتظاهر
interrogate (v)	The police interrogated the suspect.	پلیس از فرد مظنون بازجویی کرد.	بازجویی کردن
interrogator (n)	He refused to tell his interrogators anything.	او از گفتن چیزی به بازجوهایش خودداری کرد.	بازپرس، بازجو
philanthropy (n)	His philanthropy was constant and systematic.	بشردوستی او مداوم و سیستماتیک بود.	بشر دوستی
fallacy (n)	It's a common fallacy.	به تصور غلط رایج.	نقص، تصور غلط
fallacious (adj)	a fallacious argument. = false, incorrect, inaccurate	یک استدلال غلط.	غلط، نادرست
opaque (adj)	a shower with an opaque glass door. an opaque style of writing.	یک حمام با یک در شیشه‌ای مات. یک سبک نوشتاری مبهم.	مات و کدر، مبهم و غیرشفاف
spoil (v)	We didn't let the incident spoil our day. Food will spoil at high temperatures. She spoils her kids.	ما اجازه ندادیم که [آن] اتفاق روزمان را خراب کند. غذا در دماهای بالا خراب می‌شود. او بچه‌هایش را لوس می‌کند.	خراب / لوس کردن، از بین بردن
spoil (n)	the spoils of war.	غنایم جنگ.	غنیمت، تاراج
good-natured (adj)	a good-natured person. He is so good-natured - he finds it difficult to hate anyone	یک فرد خوش خلق. او خیلی خوش قلبه - برایش سخت [که] بخواد از کسی متنفر باشه	خوش خلق، خوش قلب
consequence (n)	I believe that poverty is a consequence of overpopulation.	بر این باورم که فقر نتیجه افزایش جمعیته	نتیجه، پی‌آمد
consequent (adj)	the rise in inflation and consequent fall in demand.	افزایش تورم و کاهش حاصل در تقاضا.	حاصل، منتج شونده
abridged (adj)	The abridged edition was published in 1988.	نسخه خلاصه شده در سال ۱۹۸۸ منتشر شد.	خلاصه‌شده، مختصر
propaganda (n)	political propaganda. He has been listening to his own propaganda for so long that he is in danger of believing it	تبلیغات سیاسی او انقدر به تبلیغات [و طرفداری‌های یکطرفه] خودش گوش کرده که در خطر باور کردنش (خودشم داره باورش میشه).	تبلیغات (که یک جناح خاص را تبلیغ می‌کند)
bomb (v)	The town was heavily bombed in World War II. We were bombing down the road at 80 miles an hour	[این] شهر در جنگ جهانی دوم، به شدت بمباران شد با سرعت ۸۰ مایل در ساعت در جاده، با سرعت درحال حرکت بودیم	بمباران کردن، سریع راندن
bomb (n)	He was killed in a bomb explosion.	او در انفجار یک بمب، کشته شد.	بمب
dignity (n)	Patients should be allowed to die with dignity.	بیماران باید اجازه داشته باشن تا با کرامت بمیرن.	وقار، کرامت
dignitary (n)	Every dignitary was invited to the wedding.	همه اشخاص والا مقام به [آن] عروسی دعوت شدند.	شخص والا مقام
fellow (n)	You're out of your mind, my old fellow. She was elected a fellow of the Academy.	عقلت را از دست داده‌ای، دوست قدیمی من! او به عنوان یک عضو آکادمی، انتخاب شد.	مرد، دوست، عضو
fellow (adj)	I could have him for my fellow worker.	می‌توانستم او را مثل به همکار داشته‌باشم [نه بعنوان به دوست]	همکار
fellowship (n)	a sense of fellowship among co-workers. He enjoyed the fellowship of others in the company. Ali came to the United States on a fellowship.	یک حس رفاقت و دوستی بین همکاران او از عضویت دیگران در [آن] شرکت، لذت برد علی با بورس تحصیلی به آمریکا آمد.	دوستی، عضویت، بورس تحصیلی
astounding (adj)	The concert was an astounding success. = astonishing, amazing, surprising	[آن] کنسرت، یک موفقیت حیرت‌انگیز بود.	حیرت‌انگیز
overthrow (v)	We succeeded in overthrowing the fascist dictatorship	در سرنگونی دیکتاتوری فاشیست، موفق شدیم	سرنگون کردن
overthrow (n)	He was president from 1966 until his overthrow in 1970	از ۱۹۶۶ تا سرنگونی‌اش در ۱۹۷۰ رئیس‌جمهور بود	سرنگونی
vis-à-vis (prep)	Britain's role vis-à-vis the United States an advantage vis-à-vis smaller companies elsewhere	نقش بریتانیا در مقابل آمریکا مزیتی نسبت به شرکت‌های کوچکتر جاهای دیگر	در مقابل

nerve (n)	a condition which affects the nerves in the back قرارمیده (کمر) را تحت تأثیر قرار میدهد She finally found the nerve to tell him she wanted a divorce. او در آخر جسارت این را پیدا کرد که به او بگوید طلاق می‌خواست.	عصب، جسارت
nervousness (n)	Ahmad's nervousness showed in his voice عصبی بودن احمد، در صدایش مشخص بود	عصبانیت
nervous (adj)	Mina was so nervous about her exams. She was suffering from a nervous condition. مینا در مورد امتحان‌هایش خیلی مضطرب و پریشان بود. او از یک وضعیت عصبی رنج می‌برد.	پریشان، مضطرب، مربوط به عصب
conjunction (n)	The conjunction of low inflation and low unemployment. the conjunction is a word that joins words or sentences. ارتباط بین تورم پایین و بیکاری کم. حرف ربط، کلمه‌ای است که کلمات یا جملات را به هم وصل می‌کند.	ارتباط، پیوستگی، حرف ربط
diversity (n)	a diversity of opinions. = <b>variety</b> تنوع نظرات.	تنوع
diverse (adj)	people from diverse cultures. = <b>varied, various</b> مردمی از فرهنگ‌های گوناگون.	متنوع، گوناگون، مختلف
hyperbole (n)	It was not hyperbole to call it the worst storm in 20 years = <b>exaggeration</b> این اغراق نبود که آن را بدترین طوفان در [این] ۲۰ سال بنامیم.	اغراق، لاف
monitor (v)	The government is monitoring the situation closely. The temperature is carefully monitored. دولت از نزدیک، وضعیت را دیده‌بانی و کنترل می‌کند. دما به دقت کنترل میشود.	دیده‌بانی کردن، کنترل کردن
monitor (n)	She was staring at her computer monitor. او به مانیتور کامپیوترش خیره شده بود.	صفحه نمایش
integer (n)	6 is an integer, but 6.4 is not. ۶ عدد صحیح ولی ۶/۴ [عدد صحیح] نیست.	عدد صحیح
demise (n)	I can not forget his sad demise. = <b>death</b> مرگ غمناکش را نمیتوانم فراموش کنم.	مرگ، نابودی
enrich (v)	Add fertilizer to enrich the soil. برای غنی‌سازی خاک، کود اضافه کن.	غنی کردن
sabotage (v)	The main electricity supply had been sabotaged by the rebels. Demonstrators have sabotaged the conference. منبع اصلی برق توسط یاعی‌ها خراب شده بود. تظاهرکنندگان کنفرانس را خراب کرده‌اند.	خرابکاری کردن، خراب کردن
sabotage (n)	industrial sabotage. خرابکاری صنعتی.	خرابکاری
pertinacious (adj)	Sara is a pertinacious woman. She never gives up. = <b>tenacious, stubborn, obstinate</b> سارا زن لجوجیه. هرگز تسلیم نمیشه (روی نظر خودش پافشاری می‌کند)	کله شق، لجوج
reprimand (v)	The court reprimanded him for failing to do his duty. دادگاه او را به دلیل عدم انجام وظیفه مورد توبیخ قرار داد.	سرزنش کردن
reprimand (n)	a severe reprimand. یک توبیخ شدید.	توبیخ
vigilant (adj)	Please remain vigilant. A pilot must remain vigilant at all times. لطفاً گوش بزرگ باشین. یک خلبان باید همیشه هشیار باشد.	گوش بزرگ، هشیار
abort (v)	The doctor had to abort the baby. The rescue mission had to be aborted. دکتر باید بچه را سقط می‌کرد. ماموریت نجات باید متوقف می‌شد.	سقط / متوقف کردن
abortion (n)	a woman's right to abortion. حق زن برای سقط جنین.	سقط جنین
abortive (adj)	an abortive attempt to reform local government. تلاش بی‌ثمر برای اصلاح دولت محلی.	بی‌نتیجه، بی‌ثمر
exacerbate (v)	I don't want to exacerbate the situation. = <b>aggravate, worsen</b> من نمی‌خواهم اوضاع را بدتر کنم.	بدتر کردن
crash (v)	We watched the waves crashing against the rocks. The jet crashed after take-off. ما داشتیم موج‌هایی که به صخره‌ها برخورد می‌کردند را تماشا می‌کردیم. [آن] جت، بعد از بلند شدن، در هم شکست.	در هم شکستن، برخورد کردن
crash (n)	Forty-one people were killed in a plane crash. The tree fell with a great crash. در سقوط هواپیما چهل و یک نفر کشته شدند. درخت با سر و صدای بلندی افتاد.	تصادف، سقوط، سر و صدا
ratify (v)	The Republicans are willing to ratify the treaty. = <b>approve</b> جمهوری‌خواهان، مایل به تصویب [این] قرارداد هستند.	تصویب کردن
fertility (n)	the fertility of the land. حاصلخیزی زمین.	باروری، حاصلخیزی
fertile (adj)	The valley was fertile. [آن] دره حاصلخیز بود.	حاصلخیز، بارور
fertilize (v)	Flowers are often fertilised by bees. گلها اغلب توسط زنبورها بارور می‌شوند.	بارور کردن
fertilizer (n)	He spread fertilizer on the field. او در مزرعه، کود پخش کرد.	کود
propagate (v)	The group launched a website to propagate its ideas. Propagate your plants in fresh soil. Plants won't propagate in these conditions. گروه برای منتشر کردن ایده‌هایش سایه را ایجاد کرد. گیاهان‌تان را در خاک تازه، قلمه بزنید. در این شرایط گیاهان تکثیر نخواهند کرد.	پخش / منتشر کردن، قلمه‌زدن (گیاه)، تکثیر کردن
inconceivable (adj)	A few years ago a car fuelled by solar energy would have been inconceivable. = <b>impossible, impractical</b> چند سال پیش تصور اینکه ماشینی با انرژی خورشیدی سوختگیری شود غیرممکن بود.	غیر قابل تصور باور نکردنی، غیرممکن
dome (n)	the dome of St Paul's Cathedral گنبد کلیسای جامع سنت پل	گنبد، قبه

prime (v)	He had primed Ali to give us as little information as possible او علی را آماده کرده بود تا آنجایی که ممکن است به ما اطلاعات کمی بدهد	آماده کردن
prime (adj)	Smoking is the prime cause of lung disease. prime agricultural land سیگار کشیدن مهمترین علت بیماری ریه است. زمین کشاورزی درجه یک	مهمترین، نخست، درجه یک
prime (n)	Ronaldo's now 36 and still in his prime. رونالدو اکنون ۳۶ سالشه و هنوز تو اوج!	کمال، اوج
primeval (adj)	snow-covered Mountains and primeval forests. کوه‌های پوشیده از برف و جنگل‌های بسیار کهن.	بسیار کهن، اولیه
heighten (v)	Tension has heightened after the recent bomb attack. a heightened sense of loneliness بعد از بمباران اخیر، تنش تشدید شده است. یک حس تنهایی تشدید شده	تشدید شدن، تشدید کردن
ramification (n)	the environmental ramifications of the road-building program تأثیرات جانبی زیست‌محیطی برنامه راه‌سازی	انشعاب، تاثیر جانبی
safeguard (v)	a program for safeguarding computers against viruses برنامه‌ای برای حفاظت از رایانه‌ها در برابر ویروس‌ها	حفاظت کردن
safeguard (n)	The safeguards prevent the increase of nuclear weapons. [این] قوانین امنیتی از افزایش سلاح‌های هسته‌ای، جلوگیری می‌کند	قانون امنیتی
conclusive (adj)	The investigation failed to provide any conclusive evidence. تحقیقات نتوانست مدرک قطعی‌ای تأمین کند	قطعی
position (v)	I positioned myself where I could see the door. جایی قرار گرفتم که بتوانم [آن] در را ببینم.	قرار دادن / گرفتن
position (n)	Lie in a comfortable position. در یک وضع راحت، دراز بکش	موقعیت، جایگاه، وضع
originate (v)	A lot of our medicines originate from tropical plants The technique was originated by an Italian artist. خیلی از داروهای ما از گیاهان گرمسیری سرچشمه می‌گیرند [این] تکنیک توسط یک هنرمند ایتالیایی آغاز شد.	سرچشمه گرفتن، آغاز کردن / شدن
impotence (n)	Violence may result from a sense of impotence. خشونت ممکنه ناشی از یک حس ناتوانی باشه.	ناتوانی
impotent (adj)	Without the chairman's support, the committee is impotent. بدون حمایت رئیس، کمیته ناتوانه.	ناتوان
assail (v)	Sarah was suddenly assailed by doubts. The smell of rotten meat assailed her nostrils. سارا ناگهان پر از شک و تردید شد. بوی گوشت فاسد، به سوراخ‌های بینی‌اش هجوم آورد.	هجوم آوردن، پر از چیزی کردن
rot (v)	Candy will rot your teeth. The window frame had rotted away completely. آبنبات، دندان‌هایت را فاسد خواهد کرد. چارچوب پنجره، کاملاً پوسیده بود.	پوسیدن، فاسد کردن / شدن
rot (n)	The team has enough good players to stop the rot [این] تیم به اندازه کافی بازیکن خوب دارد که جلوی [این] وضعیت بد را بگیرند. the smell of rot بوی به چیز فاسد	وضعیت بد، پوسیدگی، چیز فاسد
rotten (adj)	the smell of rotten eggs بوی تخم مرغ‌های گندیده و فاسد شده.	فاسد شده
dearth (n)	a dearth of job opportunities = shortage, lack (n), deficit کمبود فرصت‌های شغلی	کمبود، کسری
intrude (v)	I don't want to intrude, but are you all right? I'm sorry to intrude, but I need to talk to someone. نمی‌خواهم مزاحم بشم، اما حالت خوبه؟ بیخود که سرزده آمدم، ولی باید با به نفر حرف بزنم.	مزاحم شدن، سرزده آمدن
intrusive (adj)	They found the television cameras too intrusive. به نظر آن‌ها، دوربین‌ها خیلی مزاحم بودند.	مزاحم، فضول
grief (n)	It was a grief to them that they had no children. اینکه هیچ فرزندی نداشتند، برایشان غم و اندوه بود.	غم، اندوه
overlook (v)	We could not afford to overlook such a offence. He seems to have overlooked one important fact. Our room overlooks the ocean. نمی‌توانستیم از همچین توهینی چشم‌پوشی کنیم به نظر می‌آید که او یک واقعیت مهم را نادیده گرفته اتاق ما مشرف بر (رو به) اقیانوس است.	چشم پوشی کردن، نادیده گرفتن، مشرف بودن بر
continent (n)	the continents of Asia and Africa قاره‌های آسیا و آفریقا	قاره
routine (n)	Make exercise a part of your daily routine. ورزش را به بخشی از روال روزانه‌ات تبدیل کن.	روال، جریان عادی
routine (adj)	You mustn't worry. These are routine enquiries نباید ناراحت بشی. اینها سوالات عادی هستند	روال، عادی
indeed (adv)	'Would it help if you had an assistant?' 'It would indeed.' I didn't mind at all. Indeed, I was pleased. "آگه دستیار داشی، کمک‌کننده بود؟" "بله که بود" اصلاً هم ناراحت نشدم. حقیقتاً خوشحال شدم. 'He said he was busy to see you.' 'Did he, indeed?' "واقعاً؟"	براستی، همانا، حقیقتاً، در واقع (برای تأکید)
arena (n)	He had no desire to enter the political arena. او علاقه‌ای نداشت تا وارد عرصه سیاسی شود.	عرصه، میدان مسابقه
cycle (n)	To complete the cycle, oxygen is necessary. We went for a cycle ride on Sunday. برای تکمیل [این] چرخه، [وجود] اکسیژن ضروری است. یکشنبه رفتیم دوچرخه‌سواری	چرخه، دوره، سیکل، دوچرخه
cyclical (adj)	cyclical changes in the economy = cyclic تغییرات چرخه‌ای در اقتصاد.	چرخه‌ای
relative (n)	Her husband is a distant relative of mine. شوهر او، خویشاوند دور منه.	خویشاوند، فامیل
relative (adj)	the relative merits of the two plans مزایای نسبی [این] دو طرح	نسبی، مربوط
relatively (adj)	The system is relatively easy to use. استفاده از [این] سیستم، به طور نسبی، آسان است.	به طور نسبی
colloquial (adj)	There are too colloquial phrases in the essay. عبارت‌های محاوره‌ای و غیررسمی زیادی در مقاله هست	محاوره‌ای، غیررسمی
obligate (v)	Tenants are obligated to pay their rent on time. = oblige مستأجرها ملزم به پرداخت به موقع اجاره‌هایشان هستند	ملزم / واجب کردن

commerce (n)	local commerce. = trade, business	تجارت محلی.	تجارت
commercial (adj)	The film was a huge commercial success.	این فیلم موفقیت تجاری بزرگی بود.	تجاری، بازرگانی
commercial (n)	She's appeared in a commercial.	در یک پیام بازرگانی ظاهر شده (ازش در یکی از تبلیغات، استفاده کرده‌اند)	پیام بازرگانی
literary (adj)	Maral's won a literary prize.	مارال برنده یک جایزه ادبی شده است.	ادبی
retain (v)	The state wants to retain control of food imports	دولت می‌خواهد کنترل واردات مواد غذایی را حفظ کند	نگه داشتن، حفظ کردن
retention (n)	I have a real problem with retention of information.	با نگهداری اطلاعات، مشکل جدی دارم	نگهداری، احتباس، حفظ
inflate (v)	Her life jacket failed to inflate. The success further inflated his self-confidence. Costs were inflating.	جلیقه نجاتش باد نشد. موفقیت، اعتماد به نفسش را افزایش داد. هزینه‌ها در حال متورم شدن بودند (تورم روی قیمت‌ها).	باد شدن، پر از هوا کردن، مهمتر جلوه دادن، متورم شدن
stabilize (v)	an attempt to stabilise the economy.	تلاشی برای ثابت (پایدار) کردن اقتصاد.	ثبیت کردن، ثابت کردن
stable (adj)	a stable relationship.	یک رابطه پایدار.	پایدار
stable (n)	The horse was led back to its stable	اسب را به اصطبل خودش بردند (به سوی اصطبلش هدایتش کردند)	اصطبل
immutable (adj)	Nothing in the world is immutable.	هیچ چیز در دنیا تغییر ناپذیر نیست.	تغییر ناپذیر
repudiate (v)	He repudiated all offers of friendship. = refuse, disclaim, rebut, deny, refute	او تمام پیشنهادات دوستی را رد کرد.	رد کردن، نپذیرفتن
analogy (n)	analogies between human and animal behavior. She drew/made an analogy between childbirth and the creative process. او مقایسه‌ای بین زایمان و [آن] فرآیند خلافت، انجام داد.	شباهت‌های بین رفتار انسان و حیوان. او مقایسه‌ای بین زایمان و [آن] فرآیند خلافت، انجام داد.	شباهت، مقایسه، قیاس
show up (v)	We had 200 people show up for our seminar. The sunlight showed up the dirt on the window. I showed her up in front of her friends.	۲۰۰ نفر برای سمینار ما حضور یافتند. نور خورشید، خاک روی پنجره را نشان داد. من او را پیش دوستانش، خجالت‌زده کردم.	خجالت‌زده کردن، حضور یافتن، نشان دادن
detriment (n)	Too many tests are a detriment to education.	آزمون بیش از حد برای آموزش، مضر هستند.	خسارت، ضرر
detrimental (adj)	Smoking is detrimental to your health. = harmful, deleterious, bad, damaging	سیگار کشیدن برای سلامتی مضر است.	مضر، زیان آور
impartial (adj)	an impartial observer. = fair	یک ناظر بی‌طرف.	بی‌طرف، منصفانه
perpetual (adj)	my mother's perpetual nagging.	نق زدن دائمی مادرم.	همیشگی، دائمی
senate (n)	The Senate approved the bill.	سنا [آن] لایحه را تصویب کرد.	مجلس سنا
senator (n)	In 1988 he became a US Senator.	در سال ۱۹۸۸ او سناتور آمریکا شد.	عضو مجلس سنا
curtail (v)	The new law will curtail police powers. = cut, limit	قوانین جدید، قدرت پلیس را محدود خواهد کرد.	محدود کردن، کاهش دادن
rectangle (n)	He drew a rectangle on the blackboard.	او بر روی تخته سیاه، یک مستطیل کشید.	مستطیل
rectangular (adj)	a rectangular box.	یک جعبه مستطیل شکل.	مستطیل شکل
adherence (n)	strict adherence to a diet.	پیروی سفت و سخت از رژیم غذایی.	تبعیت، پیروی
adherent (adj)	adherents of the Greek Orthodox Church.	پیروان کلیسای ارتدکس یونانی.	پیرو
visible (adj)	The outline of the mountains was clearly visible	حاشیه کوهستان‌ها بصورت واضح، قابل رؤیت بود	قابل رؤیت، مشهود
visibly (adv)	He was visibly shocked.	او آشکارا، شوکه شد.	به وضوح، آشکارا
paradox (n)	Our study helps to resolve this apparent paradox.	مطالعه ما به رفع این پارادوکس آشکار کمک می‌کند.	پارادوکس، بیان مغایر
paradoxical (adj)	It is paradoxical that standing is more tiring than walking.	یک تناقضه که ایستادن بیشتر از راه رفتن خسته کننده است.	متناقض، پر از پارادوکس
atone (v)	I have treated you unkindly how can I atone? How can I atone for hurting your feelings? چطور می‌توانم به خاطر جریحه دار کردن احساسات، رضایت را جلب کنم؟	دوستانه با تو رفتار نکرده‌ام، چطور می‌توانم جبران کنم؟ چطور می‌توانم به خاطر جریحه دار کردن احساسات، رضایت را جلب کنم؟	جلب رضایت کردن، جبران کردن
fabulous (adj)	The food looks fabulous. Parham's fabulous wealth.	غذا شگفت‌انگیز و عالی به نظر می‌رسد (از ظاهرش معلومه غذای خوشمزه‌ایه) ثروت عظیم پرهام.	شگفت‌انگیز، عظیم و عالی
squabble (v)	He's squabbling with the referee.	او در حال کلنجار رفتن با داور است.	کلنجار رفتن
squabble (n)	a petty squabble.	یک داد و بیداد مختصر و کوتاه.	داد و بیداد
reinforce (v)	All buildings are reinforced to withstand earthquakes. = fortify, consolidate, strengthen	تمام ساختمانها برای مقاومت در برابر زلزله تقویت شده‌اند.	مستحکم/ تقویت کردن
bow (v)	She bowed and left the stage. His back was bowed under the weight of the heavy bag.	او تعظیم کرد و صحنه را ترک کرد. کمرش زیر به کیسه سنگین، خم شده بود.	تعظیم کردن، خم کردن/ شدن
bow (n)	The messenger made a formal bow and left the room.	[آن] فرستاده، یک تعظیم رسمی انجام داد و اتاق را ترک کرد.	تعظیم، کمان

smuggle (v)	Immigrants are smuggled into the country by boat.	مهاجران با قایق، به کشور قاچاق می‌شوند.	قایق کردن
smuggler (n)	a drug smuggler	یک قاچاقچی مواد مخدر	قایقچی
misconception (n)	Refugees have the misconception that life is great over here = fallacy	پناهنده‌ها [این] تصور غلط را دارند که اینجا زندگی عالی است.	تصور غلط
intimate (v)	He has intimated to us his intention to retire.	از قصدش برای بازنشسته شدن، به ما گفته است.	تفہیم کردن، گفتن
intimate (adj)	intimate friends	دوستان صمیمی و خودمانی.	خودمانی، صمیمی
paranormal (adj)	ghosts and other paranormal phenomena	ارواح و دیگر پدیده‌های ماوراءالطبیعه	ماوراء الطبیعه
drowsiness (n)	The drugs tend to cause drowsiness.	این داروها باعث خواب‌آلودگی می‌شوند.	خواب‌آلودگی
drowsy (adj)	a drowsy summer afternoon	یک بعد از ظهر تابستانی خسته‌کننده	کسل کننده، خواب‌آلود
aggravate (v)	Building the new road will aggravate the situation. Don't aggravate me, child!	ساختن جاده جدید، اوضاع را بدتر خواهد کرد. خشمگینم نکن، بچه!	خشمگین/ بدتر کردن
scream (v)	After the first few shots, people started screaming.	بعد از چند شلیک، مردم شروع به جیغ‌زدن کردند.	جیغ زدن
scream (n)	Suddenly I heard a loud scream.	ناگهان، جیغ بلندی شنیدم.	جیغ، صدای بلند
equanimity (n)	Gentleness and equanimity were native to him. My equanimity is so great.	ملایمت و متانت در او ذاتی بود. من خیلی آدم خونسردی‌ام.	متانت، خونسردی
decay (v)	Her body was already starting to decay. decaying standards of morality	بدنش از قبل، شروع به گندیدن کرده بود. انحطاط (به پستی گراییدن) استانداردهای اصول اخلاقی	فاسد/ منحل شدن، خراب کردن
decay (n)	tooth decay During the war, the area fell into decay.	پوسیدگی دندان در طول جنگ، [آن] منطقه وارد تباہی شد.	پوسیدگی، فساد، زوال، تباہی
ghost (n)	Do you believe in ghosts (= believe that they exist)?	به روح اعتقاد داری؟ (= باوری داری که ارواح وجود دارند؟)	روح، شبح
hammer (v)	She hammered the nail into the wall.	او میخ را با چکش به دیوار زد	چکش/ ضربه زدن
hammer (n)	a gentle tap with a hammer	یک ضربه یواش با یک چکش	چکش
evolution (n)	the evolution of the computer	سیر تکاملی کامپیوتر	سیر تکاملی، تکامل
gloom (n)	He remained sunk in gloom for several days.	او چندین روز در غم و اندوه، غرق بود.	غم و اندوه، تاریکی
gloomy (adj)	It was a gloomy room with one small window. It was a wet and gloomy day.	یک اتاق تاریک با یک پنجره کوچک بود. روز بارونی و دلگیری بود.	تیره، تاریک، افسرده، دلگیر
negligible (adj)	The damage done to his property was negligible. = trivial, meager	خسارت وارد شده به دارایی‌اش، ناچیز بود	ناچیز، جزئی
ecosystem (n)	Clean water is also central to a healthy ecosystem.	آب پاک نیز برای یک اکوسیستم سالم، مهم و حیاتی است.	زیست‌بوم، اکوسیستم
ecology (n)	To keep ecology in balance is our duty	متعادل نگه‌داشتن چرخه محیط‌زیست (زیست‌بوم) وظیفه‌ماست	بوم‌شناسی، زیست‌بوم
ecological (adj)	an ecological disaster High taxes are defensible on ecological grounds	یک فاجعه بوم‌شناختی (فاجعه‌ای که کل زیست بوم رو تحت تاثیر قرار میده) مالیات‌های بالا بخاطر زمینه‌های بوم‌شناختی، قابل‌دفاع‌اند	بوم‌شناختی، مربوط به علم بوم‌شناسی
quandary (n)	Kate was in a quandary over whether to go or not. = dilemma	کیت در دوراهی بود که آیا برود یا نه.	دو راهی، وضع دشوار
urbanity (n)	She will never attain the beauty, urbanity and charm her predecessor possessed.	هرگز زیبایی، ادب و دلربایی‌ای که نفر قبلی‌اش داشت (کسی که قبل از او در این شغل بود) را بدست نخواهد آورد.	ادب، نزاکت
urbane (adj)	Neil was urbane, witty, direct, and honest.	نیل، مؤدب، بذله‌گو، مستقیم (ژک) و صادق بود.	مُبادی آداب، مؤدب
slim (adj)	How do you manage to stay so slim? = slender	چطور می‌توانی انقدر لاغر بمانی؟	لاغر، کوچک، کمر باریک
preface (v)	I must preface my remarks with an apology	باید اظهاراتم را با به معذرت‌خواهی مقدمه‌چینی (آغاز) کنم	مقدمه چینی کردن
preface (n)	In his preface he claimed that he had created a new kind of music.	در پیشگفتارش او مدعی شد که به نوع موسیقی جدید ساخته بود.	مقدمه، پیش گفتار
materialize (v)	Problems were expected, but they never materialized	مشکلات قابل‌انتظار بود اما هیچوقت اتفاق نیفتادند	تحقق یافتن، ظاهر شدن
turbulence (n)	a period of turbulence in the country's history	یک دوره تلاطم در تاریخچه کشور	تلاطم، اغتشاش
turbulent (adj)	He has had a turbulent political career.	او زندگی سیاسی پرتلاطمی داشته است.	آشفته، پرتلاطم
overwhelm (v)	The army was overwhelmed by the rebels. She was overwhelmed by feelings of guilt.	ارتش توسط یاعی‌ها، در هم شکسته شد (شکست خورد) او غرق در احساس گناه شد.	در هم شکستن، غرق/ دستپاچه کردن
disrespect (v)	Don't disrespect what I believe in.	به چیزی که اعتقاد دارم، بی‌احترامی نکن.	بی‌احترامی کردن
disrespect (n)	It is with no disrespect to Sara that I give Ali preference	اینکه‌علی را ترجیح می‌دهم، بی‌احترامی‌به‌سارا نیست	بی‌احترامی
ominous (adj)	Things looked ominous for Susan. There was an ominous silence.	همه‌چیز برای سوزان، شوم و بدیمن به نظر می‌رسید. سکوت شومی حکمفرما بود.	شوم، بدیمن

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- By signing these papers, I agree to not ..... any of my company's financial records to anyone outside of my firm.  
1) authorize      2) articulate      3) divulge      4) victimize
- 2- Without an antidote to treat the patient, the poisonous snakebite would prove .....  
1) vulnerable      2) fatal      3) massive      4) extreme
- 3- Stifling a yawn Jackie covered her mouth as she listened to one of her mother's ..... stories about her childhood.  
1) interminable      2) credible      3) widespread      4) literal
- 4- After learning the lawyer accepted a bribe, the committee decided to ..... him and suspend his license.  
1) encounter      2) retaliate      3) underestimate      4) rebuke
- 5- The government will ..... any property that has been purchased with money earned through illegal means.  
1) resist      2) seize      3) eliminate      4) avoid
- 6- Now that I have got another offer of employment, which sounds as good as the earlier one, I am in a ..... as to which one to choose.  
1) necessity      2) comparison      3) postponement      4) dilemma
- 7- Since there is a huge ..... between the results of the first and second experiment, the laboratory team will conduct a third test.  
1) discrepancy      2) autonomy      3) randomness      4) opposition
- 8- To get a good grade on the research project, you must ..... your report with provable facts.  
1) inform      2) outline      3) substantiate      4) interfere
- 9- We thought that the power cuts were temporary and would end but we have now realize that this is a ..... problem and will never end.  
1) chaotic      2) perennial      3) fragile      4) memorable
- 10- If a ..... answer can provide the information requested, there is no reason to bore a person with a long response.  
1) boundless      2) conceptual      3) concise      4) logical

## ۱. گزینه «۳» متوسط

> با امضای این اوراق، من موافقت میکنم که هیچ یک از سوابق مالی شرکت را به کسی که بیرون از شرکت من است، آشکار نکنم. <  
(۱) authorize: مجوز دادن (۲) articulate: بیان کردن، واضح گفتن (۳) divulge: فاش / آشکار کردن (۴) victimize: قربانی کردن

## ۲. گزینه «۲» متوسط

> بدون پادزهر برای معالجه [این] بیمار، مار گزیدگی سمی، کشنده خواهد بود <  
(۱) vulnerable: آسیب پذیر (۲) fatal: مرگبار، کشنده (۳) massive: عظیم، بزرگ، کلان (۴) extreme: شدید، جدی، افراطی

## ۳. گزینه «۱» متوسط

> جکی برای جلوگیری از خمیازه، دهانش را پوشاند، در حالی که به یکی از داستانهای تمام نشدنی و خسته کننده مادرش درباره کودکی اش گوش می داد. <

(۱) interminable: تمام نشدنی، طولانی و خسته کننده (۲) credible: قابل اعتماد  
(۳) widespread: گسترده، شایع، همه جا پخش شده (۴) literal: تحت اللفظی

## ۴. گزینه «۴» متوسط

> پس از پی بردن [به اینکه آن] وکیل رشوه قبول کرده، کمیته تصمیم به توبیخ وی و تعلیق مجوزش گرفت. <  
(۱) encounter: رو به رو شدن، ملاقات کردن (۲) retaliate: تلافی کردن  
(۳) underestimate: دست کم گرفتن (۴) rebuke: سرزنش کردن، توبیخ کردن

## ۵. گزینه «۲» متوسط

> دولت هر اموالی که با پول بدست آمده از طریق روش های غیرقانونی خریداری شده اند را مصادره خواهد کرد <  
(۱) resist: مقاومت کردن، ایستادگی کردن (۲) seize: تصاحب کردن، مصادره کردن، گرفتن  
(۳) eliminate: از بین بردن، حذف کردن (۴) avoid: اجتناب کردن، پیچوندن، دوری کردن

## ۶. گزینه «۴» متوسط

> اکنون که پیشنهاد دیگری برای اشتغال دریافت کرده ام، که به نظر می رسد به همان اندازه قبلی خوب است، من در مورد اینکه کدام یک را انتخاب کنم، در دو راهی و وضع دشواری قرار دارم. <  
(۱) necessity: ضرورت، نیاز (۲) comparison: مقایسه (۳) postponement: تعویق، تاخیر (۴) dilemma: دو راهی، وضع دشوار

## ۷. گزینه «۱» آسان

> از آنجا که اختلاف زیادی بین نتایج آزمایش اول و دوم وجود دارد، تیم آزمایشگاه آزمایش سوم را انجام خواهد داد. <  
(۱) discrepancy: اختلاف، تفاوت (۲) autonomy: خودمختاری، استقلال  
(۳) randomness: رندوم و تصادفی بودن (۴) opposition: مخالفت، مخالفان، رقیب، تضاد

## ۸. گزینه «۳» سخت

> برای به دست آوردن نمره خوب در مورد پروژه تحقیقاتی، باید گزارش خود را با حقایق قابل اثبات، اثبات کنید <  
(۱) inform: اطلاع دادن، آگاه کردن (۲) outline: شرح کلی دادن، مطرح کردن، مرز چیزی را نشان دادن  
(۳) substantiate: اثبات کردن (۴) interfere: فضولی کردن، مداخله کردن

## ۹. گزینه «۲» سخت

> ما فکر می کردیم که قطعی برق موقت است و به پایان خواهد رسید، اما اکنون متوجه شده ایم که این یک مشکل همیشگی است و هرگز به پایان نخواهد رسید. <

(۱) chaotic: بی نظم، پر هرج و مرج (۲) perennial: دو یا چند ساله (گیاه)، همیشگی  
(۳) fragile: شکننده، ظریف، ضعیف (۴) memorable: خاطره انگیز، به یاد ماندنی

## ۱۰. گزینه «۳» سخت

> اگر یک پاسخ مختصر بتواند اطلاعات درخواست شده را ارائه دهد هیچ دلیلی وجود ندارد که یک فرد را با یک پاسخ طولانی خسته کنیم <  
(۱) boundless: بی حد و مرز (۲) conceptual: مفهومی، ادراکی (۳) concise: مختصر، خلاصه (۴) logical: منطقی

furnish (v)	They couldn't afford to furnish their house. a room that was furnished with a desk.	آن‌ها قادر به میله کردن خانه‌شان نبودند. اتاقی که با یک میز مجهز شد.	مبله / مجهز کردن تأمین کردن
ethics (n)	a report on the ethics of philanthropy. = <b>morality</b>	گزارشی از اصول اخلاقی هم‌نوع‌دوستی.	اصول اخلاقی
inequity (n)	the inequities of the legal system.	نابرابری‌های سیستم حقوقی.	نابرابری، بی عدالتی
alter (v)	Her face hadn't altered much over the years. She had the dress altered for the wedding.	چهره‌اش با گذشت سال‌ها تغییر زیادی نکرده بود. او [آن] لباس را داده بود تا برای عروسی، اندازه‌اش کنند.	تغییر کردن / دادن، اندازه کردن
alteration (n)	If you make alterations to the setup, save them.	اگر تغییراتی در تنظیمات ایجاد کردید، ذخیره‌شان کنید.	تغییر، اصلاح
external (adj)	the external appearance of the building. = <b>outside (adj), exterior (adj)</b>	نمای بیرونی ساختمان.	خارجی، بیرونی
cosmetic (n)	the cosmetics industry.	صنعت لوازم آرایشی.	لوازم آرایشی
cosmetic (adj)	We made a few cosmetic changes to the house. Are you on the diet for health or cosmetic reasons?	یه سری تغییرات ظاهری روی خونه، اعمال کردیم. به خاطر سلامتی رژیم گرفتی، یا به دلایل زیبایی؟	ظاهری و سطحی، زیبایی، آرایشی
instigate (v)	They were accused of instigating racial violence. Reza instigated a programme of reform.	آن‌ها متهم به تحریک خشونت نژادی شدند. رضا برنامه اصلاحات را به راه انداخت.	به راه انداختن، تحریک کردن
status quo (n)	There are many people who wish to maintain the status quo	افراد زیادی هستند که آرزو می‌کنند وضع موجود را حفظ کنند	وضع موجود
foresight (n)	lack of foresight.	عدم (نداشتن) دور اندیشی.	آینده‌نگری، دوراندیشی
compel (v)	The law will compel employers to provide health insurance. = <b>force, enforce, make, coerce</b>	[این] قانون، کارفرمایان را مجبور به ارائه بیمه درمانی می‌کند.	وادار / مجبور کردن
compelling (adj)	His life makes a compelling story. a compelling need.	زندگی‌اش، داستان جالبی را می‌سازد. یک نیاز متقاعد کننده.	جالب، متقاعد کننده
compulsion (n)	the compulsion to smoke or eat too much.	اجبار به سیگار کشیدن یا خوردن بیش از حد.	اجبار، وادار
hasten (v)	Their departure was hastened by an abnormally cold winter We hastened back to Rome.	عزیمت‌شان بخاطر یک زمستان سرد غیرطبیعی، تسریع یافت. ما با عجله به رُم بازگشتیم.	تسریع کردن، عجله کردن، شتابتن
assent (v)	They assented to his request to work from home. = <b>agree</b>	آن‌ها با درخواستش برای کار از خانه موافقت کردند	موافقت کردن
assent (n)	Parliament gave its assent to war.	پارلمان رضایت خود را به جنگ داد.	موافقت، رضایت
condone (v)	We cannot condone violence of any sort. Terrorism can never be condoned.	ما نمی‌توانیم از هیچ نوع خشونی، چشم‌پوشی کنیم. هرگز نمی‌توان تروریسم را بخشید.	چشم‌پوشی کردن، بخشیدن
panic (n)	She got into a panic when she couldn't find the tickets.	وقتی نتوانست بلیط را پیدا کند، وحشت کرد.	هراس، وحشت
transform (v)	the power of religion to transform our hearts and minds = <b>convert</b>	قدرت مذهب، برای به کل تغییر دادن قلب‌ها و ذهن‌هایمان	تبدیل کردن، کامل تغییر دادن
enclose (v)	The pool area is enclosed by a six-foot wall. Please enclose a cheque with your order.	محوطه استخر توسط یک دیوار شش پا، محصور شده است. لطفاً یک چک به همراه سفارشتان به پیوست ارسال کنید.	محصور کردن، به پیوست فرستادن
digest (v)	I struggled to digest the news.	برام سخت بود که [آن] خبر را هضم کنم (باور کنم).	هضم کردن
digest (n)	a monthly news digest.	یک خلاصه از اخبار ماهیانه.	خلاصه
conformity (n)	conformity to social expectations. = <b>compliance</b>	انطباق با انتظارات اجتماعی.	انطباق، مطابقت
hijack (v)	The airliner was hijacked by a group of terrorists The party has been hijacked by extremists.	هواپیمای مسافربری توسط گروهی از تروریست‌ها ربوده شد حزب، تحت کنترل تندرویان در آمده است.	ربودن (وسیله نقلیه)، تحت کنترل درآوردن
venerate (v)	These children are venerated as holy beings. = <b>respect (v), esteem (v), revere</b>	این کودکان به عنوان موجودات مقدس مورد احترام هستند.	احترام گذاشتن، محترم شمردن
abhor (v)	I abhor discrimination of any kind. = <b>hate, detest, despise, dislike</b>	من از هر نوع تبعیض متنفرم.	تنفر داشتن
hatred (n)	his intense hatred of all foreigners.	نفرت شدید او از همه بیگانگان.	نفرت، تنفر
convoke (v)	A conference was convoked to discuss the situation The king convoked parliament	یه کنفرانس برای بحث در مورد وضعیت برگزار شد پادشاه، پارلمان را فراخواند.	فراخواندن، برگزار کردن
disseminate (v)	Her findings have been widely disseminated. The agency would collect and disseminate information.	یافته‌هایش به طور گسترده منتشر شده است. آژانس، اطلاعات را جمع‌آوری و پخش می‌کند.	منتشر / پخش کردن (اطلاعات، ایده‌ها و...)
dissemination	the Internet's role in the dissemination of knowledge.	نقش اینترنت در انتشار دانش.	انتشار، پخش
amalgam (n)	an amalgam of different styles. = <b>mixture, combination, blend (n), synthesis</b>	ترکیبی از سبک‌های مختلف.	ترکیب، مخلوط

proclaim (v)	His son was immediately proclaimed king. پسرش بلافاصله [به عنوان] پادشاه، اعلام و معرفی شد. Cesar's accent proclaimed him to be a Scot. لهجهٔ سزار نشان داد که او یک اسکاتلندی است.	جار زدن، اعلام کردن، نشان دادن
struggle (v)	She struggled to free herself. او تقاتل کرد تا خود را آزاد کند.	تقلا/ مبارزه کردن
struggle (n)	the struggle between good and evil کشمکش بین خوبی و بدی.	کشمکش، مبارزه
augment (v)	Any surplus was sold to augment their income. هر مازادی، برای افزایش حقوقشان فروخته می‌شد. = increase, go up, raise, bring up	افزایش دادن، زیاد کردن
tender (v)	We are unable to tender competitively for the contract. قادر به دادن پیشنهاد برای قرارداد نیستیم.	پیشنهاد دادن
tender (n)	Our bid was the lowest tender. قیمت پیشنهادی ما، پایین‌ترین پیشنهاد بود.	پیشنهاد، قایق
tender (adj)	My leg is still very tender where it was bruised. پایم هنوز در آن ناحیه‌ای که کبود شد، حساسه.	نُرد، حساس، لطیف
single-minded (adj)	a tough, single-minded lady یک بانوی سرسخت و بااراده She is very purposeful about her career. او در رابطه با شغلش، بسیار هدفمند است. = purposeful	با اراده، هدفمند
deprive (v)	We were imprisoned and deprived of our basic rights ما زندانی و از حقوق ابتدایی‌مان محروم شدیم	سلب و محروم کردن
deprivation (n)	Low birth weight is related to economic deprivation وزن پایین هنگام تولد به محرومیت اقتصادی مرتبطه	محرومیت، سلب
trailer (n)	a trailer carrying a motor boat یک بیدک، در حال حمل یک قایق موتوری Did you watch the trailer of the movie? آیا تریلر [آن] فیلم را دیدی؟	بیدک، تبلیغ برای فیلم
candor (n)	She spoke with candour about her life. او با صداقت راجع به زندگی‌اش، صحبت کرد.	صداقت، خلوص
candid (adj)	To be candid, I can't stand her. راستشو بخوای (آکه بخوام صادق باشم)، نمیتونم تحملش کنم. = frank, honest	صادق، راستگو، بی‌پرده
candidly (adv)	She candidly admitted her mistakes. او صادقانه اشتباهاتش را پذیرفت.	صادقانه
extricate (v)	How did he extricate himself from that situation? چگونه خود را از آن وضعیت خلاص کرد؟ It took hours to extricate the car from the sand ساعت‌ها طول کشید تا ماشین را از شن بیرون بکشیم	خلاص شدن، خلاص / رها کردن
devastate (v)	Rob was devastated by the news of her death. راب با خبر مرگ او، بسیار شوکه شد. The country has been devastated by floods. کشور توسط سیل‌ها، ویران شده است.	شوکه / ویران کردن
devastating (adj)	Acid rain has a devastating effect on the forest. باران اسیدی، تاثیر ویرانگری روی جنگل دارد.	ویرانگر
prototype (n)	The car is presently at the prototype stage. [آن] ماشین هم‌اکنون در مرحلهٔ نمونهٔ اولیه است	نمونهٔ اولیه
diary (n)	His letters and diaries are being published next year نامه‌ها و دفتر خاطراتش، سال بعد چاپ میشن	دفتر خاطرات، سالنامه
bite (v)	The dog bit him and made his hand bleed [آن] سگ، گازش گرفت و باعث شد تا دستش خونریزی کند The recession is biting into the music industry. رکود، دارد تاثیر نامطلوبی بر صنعت موسیقی می‌گذارد	گاز گرفتن، نیش زدن، تاثیر، نامطلوب گذاشتن
bite (n)	Can I have a bite of your apple? میتونم یه گاز از سیب بزدم؟	گاز، نیش
biting (adj)	A biting wind blew down from the hills. یک باد بسیار سرد (سوزان)، از سوی تپه‌ها وزید. biting sarcasm طعنهٔ گزنده و بی‌رحمانه	بسیار سرد، گزنده
mosquito (n)	I was awake all night scratching my mosquito bites. کل شب را بیدار بودم، داشتم [جای] نیش پشه‌ها را میخاراندم.	پشه
register (v)	How many students have registered for English classes? چند دانش آموز برای کلاس‌های انگلیسی ثبت نام کرده‌اند؟ He barely registered our presence. او به سختی متوجه حضور ما شد.	ثبت نام / توجه کردن، اظهار داشتن
register (n)	the official register of births, deaths, and marriages دفتر ثبت رسمی تولدها، مرگ و میر و ازدواج‌ها.	دفتر ثبت
monster (n)	a monster with three heads هیولایی با سه سر.	هیولا
architect (n)	The house was designed by architect Louis Kahn خانه توسط معمار، لوئیس کان، طراحی شده بود.	معمار، طراح
architecture (n)	He studied architecture at university. او در دانشگاه، معماری خواند.	معماری
blow (v)	Her hair was blowing in the breeze. (باد موهایش را اینور اونور می‌برد) She blew onto her coffee to cool it down. او در قهوه‌اش فوت می‌کرد تا سردش کند.	وزیدن، فوت کردن، با باد حرکت دادن
virus (n)	They are trying to stop the spread of the flu virus. سعی دارند تا از پخش ویروس آنفولانزا جلوگیری کنند.	ویروس
viral (adj)	a viral infection یک عفونت ویروسی	ویروسی
unprecedented	Crime has increased on an unprecedented scale. جرم و جنایت در مقیاس بی‌سابقه‌ای افزایش یافته	بی‌سابقه
hole (n)	There was a huge hole in the road. سوراخ بزرگی در جاده وجود داشت.	سوراخ، حفره
pinhole (n)	The water was leaking through a pinhole in the pipe آب داشت از سوراخ کوچکی در لوله، نشت می‌کرد	سوراخ ریز، حفرهٔ کوچک
tank (n)	The water tank is leaking. مخزن آب، در حال نشت کردن است.	مخزن، تانک
comprise (v)	Women comprise a high proportion of workers زن‌ها نسبت بالایی از کارمندان را تشکیل می‌دهند. The collection comprises 327 paintings. [این] مجموعه، شامل ۳۲۷ نقاشی است.	تشکیل دادن، شامل بودن
misconduct (n)	He was fired for serious misconduct. او به خاطر سوء رفتار جدی، اخراج شد.	بدر رفتاری، سوء رفتار
parish (n)	the parish council شورای محله	شهرستان، محله

plump (v)	Peggy plumped down in the chair beside John. Plump the bags down anywhere you like.	پگی محکم [و بهیوی] روی صندلی، کنار جان نشست. [آن] کیسه‌ها را هر جایی که دوست داری بیانداز	محکم نشستن، [پایین] انداختن
plump (adj)	You're getting a bit plump you need to diet!	داری به کمی چاق میشی، باید رژیم بگیری!	چاق
reclaim (v)	You may be entitled to reclaim some tax. Reclaim old boards and use them as shelves.	ممکنه حق داشته باشید که مقداری از مالیات را پس بگیرید. تخته‌های کهنه را بازایی کن و ازشون بعنوان قفسه استفاده کن.	پس گرفتن، آماده/ بازبایی کردن
lumber (v)	A blue bus lumbered past.	یک اتوبوس آبی، سنگین و آهسته، گذشت و رفت.	سنگین حرکت کردن
lumber (n)	a bench made of lumber = timber	یک نیمکت ساخته شده از چوب (یک نیمکت چوبی)	چوب، الوار
logistics (n)	the logistics of travelling with small children	تدارکات سفر با بچه‌های کوچک	تدارکات
brutal (adj)	a brutal attack on a defenceless old man = cruel, ruthless	یک حمله وحشیانه به یک پیرمرد بی‌دفاع	بی‌رحم، وحشی، بیرحمانه
brutally (adv)	He was brutally assaulted.	او به صورت وحشیانه مورد حمله قرار گرفت	به صورت وحشیانه
comparable (adj)	These two artists just aren't comparable.	این دو هنرمند اصلاً قابل مقایسه نیستند	قابل مقایسه
modify (v)	The feedback will be used to modify the course for next year. = reform (v)	بازخورد برای اصلاح این دوره برای سال آینده مورد استفاده قرار خواهد گرفت	اصلاح/ تعدیل کردن
modification (n)	We've made one or two modifications to the original design. = alteration, reform (n)	ما یک یا دو تغییر را در طراحی اصلی اعمال کرده‌ایم.	تغییر، اصلاح
deleterious (adj)	the deleterious effects of smoking = detrimental, damaging, harmful, bad	تأثیرات زیان‌آور سیگار کشیدن	مضر، زیان‌آور
conciliate (v)	Negotiators were called in to conciliate the warring factions	از مذاکره‌کنندگان خواسته شد تا احزاب جنگی را آشتی دهند	آرام کردن، آشتی دادن
conciliation (n)	conciliation talks between the two sides	مذاکرات مصالحه بین دو طرف	مصالحه، توافق
saucer (n)	cups and saucers	فنجان‌ها و نعلبکی‌ها	نعلبکی
bargain (v)	They bargained over the level of wages.	آن‌ها در مورد سطح دستمزدها چانه زدند.	چانه زدن
bargain (n)	The car was a bargain at that price. Finally the two sides struck a bargain (= reached an agreement)	اتومبیل در آن قیمت، یک خرید ارزان بود. در نهایت دو طرف به توافق رسیدند	خرید ارزان، قرارداد، داد و ستد
accessory (n)	bathroom accessories such as mirrors fashion accessories	لوازم جانی حمام مانند آینه‌ها لوازم تزئینی مد	لوازم جانی، لوازم تزئینی
wit (n)	a woman of great wit and charm	زنی با بذله‌گویی و دلربایی زیاد	بذله‌گویی
witty (adj)	a witty speaker	گوینده بذله‌گو	بذله‌گو، لطیفه‌دار
thus (adv)	Most of the evidence was destroyed in the fire. Thus it would be impossible to prove him guilty = therefore, so	بیشتر مدارک در آتش‌سوزی تخریب شد. بنابراین اثبات گناهکاری او غیر ممکن خواهد بود	بدین ترتیب، بنابراین این
censor (v)	Mail was censored, and there were no personal telephones	نامه سانسور می‌شد، و هیچ تلفن شخصی‌ای وجود نداشت	سانسور کردن
censor (n)	The censor permitted the book to pass.	سانسورچی اجازه داد که کتاب عبور کنه (بره واسه چاپ)	سانسورچی
censorship (n)	press censorship	سانسور مطبوعات	سانسور
equate (v)	Most people equate wealth with success.	بیشتر مردم ثروت را با موفقیت برابر می‌دانند.	یکسان فرض کردن
on balance	I think on balance I prefer the old system.	فکر می‌کنم که در مجموع سیستم قدیمی را ترجیح می‌دهم	در مجموع
clause (n)	A clause in the contract	بندی در قرارداد	بند، ماده
literacy (n)	a campaign to promote adult literacy	کمپینی برای ترویج سواد بزرگسالان	سواد، با سواد
tribute (n)	I'd like to pay tribute to you for your hard work. His recovery is a tribute to the doctors' skill.	می‌خواهم به شما، برای کارهای سختتان، ادای احترام کنم. بهبود او نشانه دهنده مهارت پزشکان است	تکریم، احترام، نشان دهنده، باج
forestall (v)	The National Guard was sent in, to forestall any trouble. They wanted to attack us, but we forestalled them by attacking first.	گارد ملی به داخل فرستاده شد تا جلوی هر مشکلی را بگیرد. آنها میخواستند به ما حمله کنند ولی ما پیشدستی کردیم و اول به آنها حمله کردیم.	پیش دستی کردن، جلوگیری کردن
dump (v)	Ellie dumped all the photos of her ex-husband. Merrill dumped her suitcase down in the hall.	الی همه عکس‌های شوهر قبلی‌اش را دور ریخت. مریل چمدانش را در راهرو پرت کرد.	دور ریختن، پرت کردن
dump (n)	Why are you living in a dump like this?	چرا در همچین آشغال‌دونی‌ای زندگی می‌کنی؟	آشغال دونی
manpower (n)	We don't have sufficient manpower.	نیروی انسانی کافی نداریم.	نیروی انسانی
pierce (v)	He pierced another hole in his belt with his knife. The arrow pierced his shoulder.	با چاقویش، سوراخ دیگری در کمربندش، ایجاد کرد. تیر (پیکان) در شانه‌اش، فرو رفت.	سوراخ/ رسوخ کردن، فرو رفتن
tournament (n)	I feel I can win this tournament.	احساس می‌کنم می‌توانم این مسابقه را ببرم.	تورنومنت، مسابقه

regulate (v)	Strict rules are regulating the use of chemicals in food قوانین سفت و سخت، در حال کنترل استفاده از مواد شیمیایی در غذاها هستند. People sweat to regulate their body heat مردم عرق می‌کنند تا گرمای بدنشان را تنظیم کنند.	کنترل / تنظیم کردن
figure (v)	Social issues figured prominently in the talks. مسائل اجتماعی به طور برجسته در مذاکرات نقش داشتند. My wishes didn't figure among his considerations خواسته‌های من، در ملاحظات او، جایی نداشت.	نقش / قرار داشتن
figure (n)	By 2009, this figure had risen to 14 million. در سال ۲۰۰۹، این رقم به ۱۴ میلیون افزایش یافته بود. Several leading figures resigned from the party چندین چهره برجسته، از حزب استعفا دادند. Most people have to watch their figure بیشتر مردم باید مواظب هیکل‌شان باشند (که چاق نشوند)	رقم، چهره (فرد مشهور)، شکل، ظاهر، هیکل
figure out (v)	Can you figure out how to do it? میتونی بفهمی که چجوری باید انجامش بدی؟	فهمیدن
instructor (n)	a driving instructor یک مربی رانندگی = teacher, principal, tutor (n), lecturer, professor, educator, trainer, coach (n)	مربی، معلم
maudlin (adj)	He got very maudlin او خیلی احساساتی و ناراحت شد. It was a really maudlin song. واقعاً به آهنگ احساسی بود.	احساساتی، ناراحت، احساسی
vapour (n)	water vapor بخار آب	بخار
evaporate (v)	The sun evaporates moisture on the leaves. خورشید، رطوبت روی برگ‌ها را تبخیر می‌کند. His courage had evaporated away. شجاعتش، از بین رفته بود (دیگه شجاع نبود)	از بین رفتن، بخار شدن، تبخیر کردن
feud (n)	a feud between rival drug organizations خصومتی بین سازمان‌های دارویی رقیب. There is no personal animosity between the party leaders. بین رهبران [آن] حزب، خصومت شخصی وجود ندارد. = hostility, enmity, animosity, antipathy	خصومت، دشمنی
wish (v)	You may leave now, if you wish. اگه دوست داری (می‌خواهی)، میتونی همین الان بری I wish I didn't have to go to work today. ای کاش امروز مجبور نبودم که برم سرکار. He shook my hand and wished me luck. او بهم دست داد و برایم آرزوی خوشبختی [و موفقیت] کرد.	دوست داشتن، خواستن، آرزو داشتن، امیدوار بودن
wish (n)	Close your eyes and make a wish. چشمانت را ببند و به آرزو کن.	آرزو، خواسته
synthesize (v)	New substances were synthesised مواد جدید ترکیب شدند.	ساختن، ترکیب کردن
synthesis (n)	a synthesis of Eastern and Western philosophical ideas تلفیقی از ایده‌های فلسفی شرقی و غربی	ترکیب، تلفیق
cheek (v)	'Don't cheek your mother, Sam!' "به مادرت بی‌احترامی نکن، سم!"	بابی‌احترامی صحبت کردن
cheek (n)	She kissed her baby on the cheek. او گونه بچه‌اش را بوسید. It's a bit of a cheek, asking me for money. درخواست پول از من، کمی گستاخی است.	گستاخی، گونه (صورت)
propensity (n)	He seems to have a propensity for breaking things به نظر، او یک میل باطنی برای شکستن چیزها دارد = tendency	میل باطنی، گرایش، تمایل
frustrate (v)	The fact that he's working with amateurs frustrates him. این حقیقت که او داره با آماتورها کار می‌کنه، اذیتش می‌کنه. The rescue attempt was frustrated by bad weather عملیات (تلاش برای) نجات، بخاطر هوای بد، مختل و متوقف شد	ناراحت و اذیت کردن، مختل کردن / شدن
frustrating (adj)	It's frustrating to have to wait so long. اذیت‌کننده است که مجبوری انقدر زیاد صبر کنی.	اذیت‌کننده
clarify (v)	I hope I managed to clarify things a little. امیدوارم که توانسته باشم چیزها (مسائل) را کمی شفاف کنم.	توضیح دادن، شفاف کردن
potency (n)	the potency of his arguments قدرت استدلال‌های او = strength, power	قدرت، توان
potential (n)	The company certainly has the potential for growth. [این] شرکت، مطمئناً پتانسیل رشد را دارد.	قدرت بالقوه، پتانسیل
potential (adj)	new ways of attracting potential customers راه‌های جدید جذب مشتری‌های بالقوه	بالقوه
moisture (n)	Plants use their roots to absorb moisture from the soil گیاهان از ریشه‌هایشان برای جذب رطوبت از خاک، استفاده می‌کنند = damp (n)	رطوبت، نم
shake (v)	The little boy's hand was shaking. دست [آن] پسر بچه، داشت می‌لرزید. The murder shook the whole town. [آن] قتل، کل شهر را تکان داد (همه مردم شهر را ناراحت و شوکه کرد)	لرزاندن، دست دادن، تکان دادن / خوردن
shake (n)	Give the bottle a good shake before use. قبل از مصرف، بطری را خوب تکان دهید.	لرزش، تکان
consolidate (v)	Italy consolidated their lead with a second goal. ایتالیا برتری‌اش را با گل دوم تقویت کرد (بهبود بخشید) The two companies consolidated for greater efficiency. [آن] دو شرکت، برای کارایی بیشتر، یکی شدند.	تقویت / یکی کردن
shield (n)	The gunmen used the hostages as a human shield افراد مسلح از گروگان‌ها بعنوان سپر انسانی استفاده کردند	سپر، حفاظ، نشان
microscope (n)	Each sample was examined through a microscope. هر نمونه، از طریق یک میکروسکوپ بررسی شد.	میکروسکوپ
hedonist (n)	She was going to live every minute of the next three weeks like a hedonist. او تصمیم داشت که هر دقیقه (لحظه) سه هفته بعد را مثل یک آدم خوش‌گذران، زندگی کند.	فرد لذت‌جو، آدم خوش‌گذران
loquacious (adj)	He is particularly loquacious on the topic of politics. او به طور ویژه در موضوع سیاست، پرحرفه. = talkative	وراج، پرحرف
deaf (adj)	Their child was born deaf. فرزند آن‌ها، ناشنوا به دنیا آمده بود.	ناشنوا، گُر

astonish (v)	Her reply astonished me. = <b>amaze, surprise, astound</b>	پاسخ او مرا شگفت زده کرد. (غافلگیر کرد)	غافلگیر / شگفت زده کردن
toy (v)	She was toying with her food and looking bored.	داشت با غذایش ور می رفت و خسته بنظر می آمد	ور رفتن، بازی کردن
toy (n, adj)	Anahita was playing happily with her toys a toy car.	آناهیتا داشت با خوشحالی با اسباب بازی هایش بازی می کرد یک ماشین اسباب بازی.	اسباب بازی
certificate (n)	The doctor issued a death certificate.	دکتر به گواهی فوت صادر کرد.	گواهی، سند رسمی
acquit (v)	The jury acquitted him of murder.	هیئت منصفه وی را از قتل تبرئه کرد.	تبرئه کردن، روسفید شدن
procure (v)	They procured a copy of the report for us. = <b>get, obtain</b>	آن ها نسخه ای از گزارش را برای ما به دست آوردند (جور کردند)	به دست آوردن
curriculum (n)	Languages are an part of the school curriculum.	زبان ها بخشی از برنامه تحصیلی مدرسه اند.	برنامه درسی / تحصیلی
essence (n)	The essence of Arsenal's style of football was speed. essence of rose	ماهیت سبک فوتبال آرسنال، سرعت بود. عصاره گل رز.	ماهیت، اسانس، عصاره
ambassador (n)	The King sent an ambassador to Paris.	پادشاه، سفیری را به پاریس فرستاد.	سفیر
manifold (adj)	The reasons for this situation are manifold. The City Council has a manifold plan to beautify the city.	دلایل [رخ دادن] این وضعیت، متعدد است. شورای شهر یک برنامه چندمنظوره برای زیباسازی شهر دارد	متعدد، چند منظوره
knight (n)	She's still waiting for a knight to come and rescue her	هنوز منتظره که به شوالیه بیاد و نجاتش بده	شوالیه
port (v)	Can Windows applications be ported to Unix?	آیا برنامه های ویندوز میتونن به یونیکس منتقل بشن؟	انتقال دادن
port (n)	The boat was about to leave port.	[آن] قایق قرار بود بندر را ترک کند.	بندر، درگاه
censure (v)	He was censured for his handling of the situation. = <b>fault, criticize</b>	اون بخاطر رسیدگی به اوضاع، مورد انتقاد قرار گرفت.	انتقاد کردن
censure (n)	His dishonest behavior came under severe censure He could face censure from his colleagues.	رفتار نادرستش مورد انتقاد شدیدی قرار گرفت می تونست (ممکن بود) از طرف همکارانش سرزنش بشه	سرزنش، انتقاد
popular (adj)	Coffee is probably the most popular drink in the world. = <b>famous, eminent, well-known</b>	احتمالاً قهوه محبوب ترین نوشیدنی در جهان است	مشهور، معروف
outbound (adj)	outbound passengers. outbound flights	مسافران عازم ناحیه دور دست. پروازهای برون مرزی (خروجی)	عازم ناحیه دور دست، خروجی
im peril (v)	Violence and military attacks will imperil peace. = <b>endanger</b>	خشونت و حملات نظامی، صلح را به خطر خواهد انداخت.	به خطر انداختن
peril (n)	They put their own lives in peril to rescue us.	جان خودشان را به خطر انداختند تا ما را نجات بدهند	خطر
perilous (adj)	a perilous journey. = <b>risky, dangerous, hazardous, high-risk, parlous, calamitous</b>	یک سفر خطرناک.	خطرناک
intermittent (adj)	The weather forecast is intermittent showers. = <b>sporadic</b>	پیش بینی هوا باران های تک و توک (گاه و بیگاه) است.	تک و توک، گاه و بیگاه
affluent (adj)	affluent Western countries.	کشورهای غربی ثروتمند.	ثروتمند
facile (adj)	a facile victory.	یک پیروزی ساده.	ساده
slope (n)	a slope of 30 degrees. The town is built on a slope.	یک شیب ۳۰ درجه. [این] شهر، روی یک سرازیری (زمین شیب دار) ساخته شده است.	شیب، سرازیری
trend (n)	the downward trend in the price of gold	روند نزولی در قیمت طلا	روند
favour (v)	Both countries seem to favour the agreement. a tax cut that favors rich people	به نظر می رسه که هر دو کشور توافق را ترجیح میدن (به نفع ثروتمندانست)	ترجیح دادن، حمایت / فراهم کردن
favour (n)	can I ask you a favor? The idea may find favor with older people.	میتونم ازت به کمکی بخوام؟ این ایده ممکنه مورد حمایت افراد سالخورده قرار بگیره.	لطف، کمک، نفع، حمایت
undeniable (adj)	undeniable proof.	مدرک غیر قابل انکار.	غیر قابل انکار
subordinate (v)	He subordinates his wishes to those of his son They protested against the <b>subordination</b> of women	او خواسته هایش را در اولویت پایین تری نسبت به خواسته های پسرش قرار می دهد. علیه در اولویت پایین تر قرار دادن خانم ها، اعتراض کردند.	در اولویت پایین تر قرار دادن
subordinate (n)	You will have five direct subordinates	شما ۵ زیر دست مستقیم خواهید داشت.	زیر دست، پایین دست
subordinate (adj)	a subordinate officer.	یک افسر درجه دو	کم اهمیت تر، درجه دو
income (n)	Tourism is a major source of income for the area. = <b>revenue</b>	گردشگری، منبع درآمد عظیمی برای [این] منطقه است	درآمد، عایدی
course (v)	They walked on, the river coursing next to them.	قدم میزدند، [و] رودخانه در کنارشان جاری بود.	جاری شدن، دنبال کردن
course (n)	a course on Data Mining.	دوره ای برای داده کاوی.	دوره، کلاس
botanist (n)	The botanist introduced a new species of plant.	[آن] گیاه شناس، گونه جدیدی از گیاه را معرفی کرد	گیاه شناس

ongoing (adj)	ongoing negotiations.	مذاکرات در حال پیشرفت.	مداوم، در حال پیشرفت
superb (adj)	The food was superb. an excellent suggestion = excellent	غذا عالی بود. یک پیشنهاد ممتاز	ممتاز، عالی
intersect (v)	The lines intersect at angles.	[این] خطوط [یکدیگر را] در زاویه‌ها قطع می‌کنند.	قطع کردن، تقسیم کردن
intersection (n)	Traffic lights have been placed at all intersections.	چراغ راهنما در همه تقاطع‌ها قرار داده شده.	تقاطع، قطع
contrast (v)	Her actions contrasted sharply with her promises. Let's contrast the land with the sea.	اعمال او، شدت با وعده‌هایش در تضاد بود بذارید زمین (خشکی) را با دریا مقایسه کنیم.	در تضاد بودن، مقایسه کردن
contrast (n)	There is an obvious contrast between the cultures.	تضاد آشکاری بین فرهنگ‌ها وجود دارد.	تضاد، چیز متفاوت
demolish (v)	These ants can demolish large areas of forest Esteghlal demolished Fajr 6-1.	این مورچه‌ها مناطق بزرگی از جنگل را می‌توانند نابود کنند تیم استقلال، تیم فجر را ۶ بر ۱، شکست داد (در هم کوبید).	نابود کردن، شکست دادن
bandage (v)	Don't bandage the wound too tightly.	زخم را خیلی محکم بانسمان نکن.	بانسمان کردن
bandage (n)	Lucy had a bandage round her knee.	لوسی دور زانویش بانداژ بسته بود.	بانداژ
diligent (adj)	a diligent student. one of the most assiduous members of the team = assiduous	یک دانش‌آموز کوشا. یکی از ساعی و سخت‌کوش‌ترین اعضای تیم	ساعی، کوشا
epidemic (n)	Britain is suffering an epidemic of crime	بریتانیا از افزایش ناگهانی (همه‌گیری) جرم و جنایت رنج می‌برد	همه‌گیری، افزایش ناگهانی
epidemic (adj)	epidemic disease.	بیماری همه‌گیر.	همه‌گیر، زیاد
epidemiology (n)	Epidemiology is the study of the way diseases spread	واگیرشناسی مطالعه نحوه پخش بیماری‌هاست	واگیر شناسی
liability (n)	The company is reported to have liabilities of nearly \$90000 A kid like Amir would be a liability in any classroom.	گزارش داده شده که شرکت نزدیک ۹۰ هزار دلار، بدهی دارد. بچه‌ای مثل امیر، در هر کلاسی یک فرد مشکل‌ساز [و شلوغ] می‌شه.	بدهی، مسئولیت، فرد/ چیز مشکل ساز
liable (adj)	people who are liable for income tax at a higher rate.	افرادی که مسئولیت مالیات بر درآمد را در نرخ بالاتری دارند.	محتمل، متمایل، مسئول
vice (n)	the fight against vice on the streets Jealousy is a vice.	مبارزه علیه فساد خیابان‌ها حسادت یک عیب است.	فساد، عادت بد، عیب
stall (n)	She made two purchases from my stall.	او از غرفه من، دو خرید داشت.	غرفه، آخور
tale (n)	It's a moral tale about a baker and a shoemaker. = fiction, fable	یک داستان اخلاقی راجع به یک نانوا و یک کفاش است	افسانه، داستان، قصه
native (n)	a native of Switzerland	یک فرد بومی سوئیس (یک فرد که در سوئیس به دنیا آمده)	فرد بومی
native (adj)	They never saw their native land again.	آن‌ها دیگر هیچ‌وقت سرزمین بومی‌شان را ندیدند.	بومی، محلی، ذاتی
invoke (v)	invoking the spirits of their ancestors The opening paragraph invokes a vision of England in the early Middle Ages.	فراخوانی ارواح اجدادشان پاراگراف اول، چشم‌انداز انگلیس را در اوایل قرون وسطا، تداعی می‌کند.	استناد کردن، به کار بردن، فراخوانی / تداعی کردن
trace (v)	Police are trying to trace a young woman.	پلیس در حال تلاش است تا رد یک زن جوان را بزند.	رد چیزی را زدن
trace (n)	Officers were unable to find any trace of drugs.	مامورها قادر نبودند هیچ‌اثری از مواد مخدر پیدا کنند.	رد پا، اثر
dawn (n)	The boats set off at dawn. = daybreak	قایق‌ها سپیده‌دم حرکت می‌کنند.	سپیده دم، سحر
mushroom (v)	Housing developments mushroomed on the edge of town	تحولات مسکن در حاشیه شهر سرعت‌رشد کرد	بسرعت رشد کردن
mushroom (n)	mushroom soup.	سوپ قارچ	قارچ
holy (adj)	The place is considered holy by the people who live there	[آن] مکان توسط مردمی که آنجا زندگی می‌کنند مقدس شمرده می‌شود	مقدس، مذهبی
intricate (adj)	intricate patterns. = complicated, elaborate (adj), complex (adj)	الگوهای پیچیده.	پیچیده
cellular (adj)	a cellular network.	یک شبکه سلولی.	سلولی
antibody (n)	Our end product is an anti-cancer antibody.	محصول نهایی ما، یک پادتن ضد سرطان است.	پادتن
trophy (n)	A lion's head was among the trophies of his trip.	یک سر شیر، بین غنایم سفرش بود	جام، جایزه، غنیمت
mentor (n)	She was a mentor to many young actors. = tutor (n), lecturer, trainer, coach (n), instructor	او مربی بسیاری از بازیگران جوان بود.	مربی، معلم
dogma (n)	one of the central dogmas of the Church.	یکی از باورهای قوی کلیسا.	عقیده دینی، باور قوی
emigrate (v)	He emigrated to Australia as a young man. = immigrate, migrate	وی در جوانی (وقتی که یک مرد جوان بود) به استرالیا مهاجرت کرد.	مهاجرت کردن
sensation (n)	a sensation of heat.	احساس گرما.	حس، احساس، شور
sensational (adj)	a sensational discovery.	یک کشف خوب و شورانگیز	احساسی، شورانگیز، خوب

digress (v)	Do you mind if I digress for a moment? The professor used to digress from his subject. (گریز می‌زد)	اشکالی ندارد به لحظه از موضوع اصلی منحرف بشم؟ پروفسور از موضوعش منحرف می‌شد (گریز می‌زد)	گریز زدن، از موضوع اصلی منحرف شدن
digression (n)	After several digressions, he finally got to the point	پس از چند گریز، سرانجام رفت سر اصل مطلب	انحراف، گریز
ascend (v)	Without a word, he began to ascend the stairs. = climb (v)	بدون یک کلمه، او شروع به بالا رفتن از پله‌ها کرد.	صعود کردن، بالا رفتن
illiteracy (n)	movements to eradicate illiteracy	جنبش‌هایی برای ریشه کن کردن بی‌سوادی	بی‌سوادی
bark (v)	The dog always barks at strangers. 'Who are you?' he barked. I barked my shins when I fell on the steps.	[آن] سگ همیشه به روی غریبه‌ها پارس می‌کند. او با صدای بلند گفت: "تو کی هستی؟" وقتی از پله افتادم، ساق پام خراشید.	پارس کردن، با صدای بلند حرف زدن، خراشیدن (پوست)
bark (n)	The dog gave a loud bark. The bark of oak branches has been employed in medicine	[آن] سگ، با صدای بلند پارس کرد. پوست شاخه‌های درخت بلوط در دارو به کار رفته است	پارس سگ، صدای بلند، پوست درخت
campus (n)	The Engineering department is on the main campus	دپارتمان مهندسی در محوطه اصلی دانشگاه	محوطه دانشگاه، پردیس
shrink (v)	Don't wash that sweater in the machine - it'll shrink Treatment can shrink a tumour	ژاکت را در ماشین [لباسشویی] نشور. آب میره درمان می‌تواند یک تومور را کوچک کند.	آبرفتن، کوچک کردن/شدن
display (v)	All the exam results will be displayed on the noticeboard	تمام نتایج امتحانی در تابلو اعلانات، نشان داده خواهد شد	نمایش / نشان دادن
display (n)	People waited for hours to see the display.	مردم ساعت‌ها منتظر ماندند تا [آن] نمایش را ببینند.	نمایش، جلوه، صفحه نمایش
arise (v)	A new crisis has arisen. Several new industries arose in the town.	یک بحران جدید، رخ داده است. چندین صنایع جدید، در شهر شروع [به کار] کردند.	برخاستن، رخ دادن، شروع کردن
concur (v)	The committee largely concurred with these views.	کمیته، با این دیدگاه‌ها، بشدت موافق بود.	هم رأی و موافق بودن
concurrent (adj)	You can't attend two concurrent events! My opinions are concurrent with yours.	نمی‌توانی در دو رویداد همزمان، حضور پیدا کنی! نظرات من، همسو با نظرات شماست.	همزمان، همسو، موافق
outlook (n)	He's got a good outlook on life.	او دیدگاه خوبی نسبت به زندگی دارد.	دیدگاه، دورنما، چشم انداز
momentous (adj)	Momentous events are taking place in the US. = important	رویدادهای مهمی در آمریکا، در حال رخ دادن هستند.	مهم
pedestrian (n)	Two pedestrians were injured when the car skidded	وقتی ماشین لغزید، دو عابر پیاده، آسیب دیدند	عابر پیاده
pedestrian (adj)	His speech was long and pedestrian.	سخنرانی‌اش طولانی و بی‌روح بود.	بی‌روح، پیاده‌رو
swift (adj)	My letter received a swift reply. = agile	نامه‌ام، پاسخ سریعی دریافت کرد.	فرز، چابک، زرنگ
chief (adj)	Safety is our chief concern.	امنیت، نگرانی اصلی ماست.	بالا رتبه، عمده، اصلی
chief (n)	the police chief	فرمانده پلیس	رئیس، فرمانده
whereas (conj)	We thought Sahar was arrogant, whereas in fact she was just very shy.	ما فکر می‌کردیم که سحر متکبر و خودخواه بود، در حالی که در حقیقت او خیلی خجالتی بود.	در حالی که
dictum (n)	the dictum that 'In politics, there are no friendships.'	[این] گفته که "در سیاست، هیچ دوستی‌ای وجود ندارد"	گفته، حکم
roar (v)	The lions roared in their cages. The engines roared.	شیرها در قفس‌های خود، می‌غریه‌اند. موتورها، سر و صدا ایجاد کردند.	غرش کردن، داد زدن، سر و صدا ایجاد کردن
roar (n)	the roar of the crowd	سر و صدای جمعیت	غرش، سر و صدا
contagious (adj)	It's a highly contagious infection. = infectious	[این] یک عفونت به شدت مسری است.	مُسری، واگیر
psychiatry (n)	Psychiatry is the study and treatment of mental illnesses	روانپزشکی، مطالعه و درمان بیماری‌های روانی	روانپزشکی
psychiatric (adj)	Charles was suffering from a psychiatric disorder	چارلز از یک اختلال روانی (روانپزشکی)، رنج می‌برد	وابسته به روانپزشکی
numb (adj)	My fingers were so numb I could hardly write	انگشتانم انقدر بی‌حس بودند که بسختی می‌توانستم بنویسم	بی‌حس، کرخت
ought to (modal v)	You really ought to quit smoking. = should	واقعاً باید سیگار کشیدن را کنار بگذاری	باید (پیشنهادی)
complement (v)	The team needs players who complement each other	تیم به بازیکنانی نیاز دارد که همدیگر را کامل‌کن	کامل کردن، متمم بودن
complement (n)	Love is the complement of the law.	عشق، متمم قانون است.	متمم
surrender (v)	They were given ten minutes to surrender. We agreed to surrender our weapons.	۱۰ دقیقه به آن‌ها [فرصت] داده شد تا تسلیم شوند. موافقت کردیم تا اسلحه‌هایمان را واگذار کنیم.	تسلیم شدن، واگذار کردن
surrender (n)	a surrender of power	واگذاری قدرت	تسلیم، واگذاری
clash (v)	Police have clashed with demonstrators again today. I can't wear red – it clashes with my hair	پلیس دوباره امروز با تظاهرکنندگان، درگیر شده. نمی‌تونم قرمز بپوشم، [قرمز] با موهام ست نیست (ناجور میشه)	درگیر شدن، ناجور بودن، برخورد کردن
clash (n)	They were injured in armed clashes with the police.	در درگیری‌های مسلحانه با پلیس آسیب دیدند	درگیری، برخورد

portrait (n)	a portrait of working life in America.	تصویری از زندگی کاری در آمریکا.	تصویر، نقاشی
recruit (v)	We're having difficulty recruiting enough qualified staff. در استخدام کارکنانی که به حد کافی باصلاحیت باشن، مشکل داریم I recruited 3 of my friends to help me move. ۳ تا از دوستامو راضی کردم بهمن در حرکت کمک کنند.		راضی کردن، نیروی تازه استخدام کردن
haphazard (adj)	The books had been piled on the shelves in a haphazard fashion = <b>accidental, coincidental</b> کتابها در حالت تصادفی در قفسهها جمع شده بودند		تصادفی، اتفاقی
haphazardly (adv)	Bushes are growing haphazardly here and there.	بوتهها اینجا و آنجا بصورت پراکنده در حال رشد اند.	به صورت پراکنده
disallow (v)	Manchester United had a goal disallowed. = <b>refuse, disclaim, rebut, deny, refute, repudiate</b> یک گل منچستر یونایتد، پذیرفته نشد.		رد کردن، نپذیرفتن
ad hoc (adj)	Decisions were made on an ad hoc basis.	تصمیمات به صورت موردی و ویژه، اتخاذ می شد.	موردی، ویژه یک کار خاص
pillar (n)	Eight pillars supported the roof. One of the pillars of society must be that everyone has equal access to education. هشت ستون، سقف را نگه داشته بودند. یکی از ارکان جامعه باید این باشد که همه به آموزش، دسترسی یکسانی داشته باشند.		رکن، ستون
transact (v)	Most deals are transacted over the phone. = <b>trade (v)</b> بیشتر معاملات تلفنی انجام (معامله) میشه.		معامله کردن
transaction (n)	financial transactions.	تراکنشهای مالی.	معامله، تراکنش
alive (adj)	My grandparents are still alive.	پدربزرگ و مادربزرگ هنوز زنده هستند.	زنده، سرزنده
thrive (v)	plants that thrive in tropical rain forests. a business that managed to thrive during a recession. گیاهانی که در جنگلهای بارانی گرمسیری شکوفا می شوند. شغلی که توانست در طی یک رکود اقتصادی رونق بگیرد.		رونق یافتن، شکوفا شدن
destructive (adj)	the destructive power of modern weapons	قدرت مخرب سلاحهای جدید و پیشرفته	مخرب، ویرانگر
accomplish (v)	We have accomplished all we set out to do. = <b>achieve</b> ما تمام چیزهایی را که مشخص کرده بودیم با موفقیت به پایان رسانده ایم.		به انجام رساندن، دست یافتن
typhoon (n)	A typhoon is on its way.	یک طوفان در راه است.	طوفان، تندباد
indecisive (adj)	a weak and indecisive leader. indecisive battle. یک رهبر ضعیف و دودل. یک نبرد غیرقطعی.		دو دل، نامعین، غیرقطعی
debit (v)	The sum of £25 has been debited from your account When you make purchases, the bank will debit your account. مبلغ ۲۵ پوند از حساب شما برداشت شده وقتی که [با کارت بانکی] خرید می کنی، بانک حسابت را بدهکار می کند. (از حساب پول کم می کند)		برداشت کردن پول، بدهکار کردن
debit (n)	on the debit side of an account.	در سمت بدهی یک حساب.	برداشت، حساب بدهی
emancipate (v)	Slaves were emancipated in 1834. They had been emancipated from their father's control. بردگان در سال ۱۸۳۴ آزاد شدند (از زیر سلطه خارج شدند). آنها از کنترل پدرشان رها شده بودند.		از زیر سلطه خارج کردن، رهایی بخشیدن
warfare (n)	the realities of modern warfare.	واقعیتهای جنگ مدرن.	جنگ، نزاع
bone (n)	Milad broke Ali's chest bone.	میلاد، استخوان قفسه سینه علی را شکست.	استخوان
backbone (n)	Agriculture forms the backbone of the rural economy. کشاوری ستون فقرات اقتصاد روستایی را شکل می دهد. He doesn't have the backbone to face the truth. او شهامت رویارویی با حقیقت را ندارد.		ستون فقرات، شهامت
master (v)	I never mastered the art. He had learned to master his fear of heights. من هرگز نتوانستم در هنر استاد بشم. اون یاد گرفته بود که بر ترسش از ارتفاع، غلبه کنه.		استاد شدن، غلبه کردن
master (n)	She's a master at manipulating people. I gave him the master to copy. او در سر به سر گذاشتن مردم، استاده. من به او سند اصلی را دادم تا [از آن] کپی بگیرد.		ارباب، استاد، سند اصلی
master (adj)	We've lost the master disk.	ما دیسک اصلی را گم کرده ایم.	اصلی، چیره دست
episode (n)	I'd like to try and forget the whole episode. one of the most interesting episodes in this series. میخوام سعی کنم وکل [آن] بازه زمانی را فراموش کنم. یکی از قسمت های جالب در این سریال.		رویداد، بازه زمانی، قسمت (فیلم، سریال و...)
trunk (n)	the trunk of an old oak tree. Put your suitcase in the trunk. تنه یک درخت بلوط قدیمی. چمدانت را در صندوق عقب بگذار.		تنه درخت، صندوق، خرطوم فیل، بدنه
circumscribe (v)	His power is circumscribed by parliament. a circle circumscribed by a square. قدرتش، توسط پارلمان محدود می شود. دایره ای که توسط یک مربع محدود (محاط) شده است.		دور چیزی خط کشیدن، محدود کردن
regular (adj)	His breathing was slow and regular.	تنفس او آرام و منظم بود.	منظم، عادی، ارتشی
firefighter (n)	The firefighter broke into the house to rescue the baby. مأمور آتش نشانی برای نجات کودک به داخل خانه شتافت.		مأمور آتش نشانی
lace (v)	He had laced her milk with sugar. He was sitting on the bed lacing up his shoes. شیر خود را به شکر آغشته کرده بود (به شیرش شکر اضافه کرده بود). روی تخت نشسته بود و داشت کفشهایش را می بست.		بستن، اضافه کردن
lace (n)	lace curtains.	پرده های توری.	توری، بند کفش
estate (n)	Queen Victoria bought the estate in 1848.	ملکه ویکتوریا، [این] ملک را در سال ۱۸۴۸ خرید.	املاک، ملک، شهرک

plot (v)	the story of a woman who plots revenge The earthquake centres had been plotted on a map.	داستان زنی که نقشه انتقام را می کشد. مراکز زلزله در یک نقشه رسم شده بود.	توطئه چیدن، رسم کردن، نقشه کشیدن
plot (n)	a plot against the king The plot was a little confusing.	توطئه‌ای علیه پادشاه موضوع داستان، کمی گیج کننده بود.	طرح، نقشه، توطئه، موضوع یک داستان/فیلم
afflict (v)	Aid will be sent to the afflicted areas.	به مناطق گرفتار شده، کمک فرستاده خواهد شد.	گرفتار کردن، رنجاندن
discretion (n)	Promotions are left to the discretion of the supervisor. They must treat the royal family with discretion.	ترفع‌ها در اختیار سرپرست قرار گرفته. آنها باید با احتیاط، با خانواده سلطنتی رفتار کنند.	صلاحدید، اختیار، احتیاط
discretionary (adj)	the court's discretionary powers	قدرت‌های اختیاری دادگاه	اختیاری، از روی صلاحدید
highland (adj)	The plant grows faster in highland areas	[این] گیاه در مناطق کوهستانی سریع‌تر رشد می‌کند.	کوهستانی
compromise (v)	They were unwilling to compromise with the terrorists.	برای سازش با تروریست‌ها بی‌میل بودند.	مصالحه و سازش کردن
compromise (n)	Compromise is an inevitable part of marriage.	سازش، جزء اجتناب‌ناپذیر ازدواج است.	سازش، مصالحه
matrimony (n)	They were joined together in holy matrimony. = marriage	آنها با ازدواج مقدس، به هم پیوسته بودند.	ازدواج
immunity (n)	The vaccine provides longer immunity against flu.	واکسن مصونیت بیشتری در برابر آنفولانزا ایجاد می‌کند.	مصونیت
immunize (v)	Immunize children against the common killer diseases. = inoculate, vaccinate	واکسن زدن (ایمن کردن) بچه‌ها در برابر بیماری‌های کشنده رایج	واکسن زدن
immune (adj)	I am immune from the disease, for I had it once.	از [این] بیماری مصونم چون قبلاً به بار گرفته‌امش.	مصون، ایمن
preoccupy (v)	Thoughts of failure preoccupied him.	افکار شکست، دغدغه‌اش بودند. (نگران شکست خوردن بود)	دغدغه کسی بودن
warrant (v)	On player rankings, they certainly warrant a higher placing. I'll warrant we won't see him again.	در رتبه بندی بازیکن‌ها، آنها قطعاً لایق جایگاه بهتری هستند. تضمین خواهم داد ما دوباره او را نخواهیم دید.	نیاز داشتن، لایق بودن، تضمین کردن
warrant (n)	an arrest warrant	یک حکم بازداشت.	حکم، گواهی
sentiment (n)	Similar sentiments were expressed by many people. There's no place for sentiment in business!	نظرات مشابهی توسط افراد زیادی، بیان شد. در کسب و کار، جایی برای احساس و عاطفه نیست	نظر، عاطفه، احساس
omit (v)	Please don't omit any details, no matter how trivial they may seem.	لطفاً هیچ جزئیاتی را از قلم نندازید، مهم نیست که چقدر جزئی به نظر بیایند.	از قلم انداختن، حذف کردن
omission (n)	The omission of her name was not a deliberate act.	حذف نام او، یک عمل عمدی نبود.	از قلم افتادگی، حذف
inadvertent (adj)	an inadvertent omission	یک از قلم افتادگی ناخواسته	ناخواسته، غیرعمدی
condense (v)	Steam condenses into water when it cools. This chapter could be condensed into a few paragraphs.	وقتی بخار سرد می‌شود، مایع شده و به آب تبدیل می‌شود. این فصل میتونه در چند پاراگراف خلاصه و کوتاه بشه	مایع شدن، منقبض کردن، کوتاه کردن
parameter (n)	There is more than one key parameter.	بیش از یک پارامتر کلیدی وجود دارد.	پارامتر
disposition (n)	The film is not suitable for people of a nervous disposition Neither side shows disposition to compromise	[این] فیلم برای افرادی که حالت عصبی‌دارن، مناسب نیست هیچ‌یک از جناحین تمایلی برای سازش نشون نمیدن	وضع، حالت، تمایل، موقعیت
hurricane (n)	We had been warned there was a hurricane coming. = typhoon	بهمون هشدار داده شد [که] یک طوفان در راه است.	طوفان، تندباد
couch (n)	They sat down on the wide couch. = settee, sofa	آنها روی [آن] مبل پهن، نشستند.	کاناپه، مبل
publicize (v)	to publicise the unemployment issue.	به اطلاع عموم رساندن مسئله بیکاری	به اطلاع عموم رساندن
publicity (n)	The adverse publicity had damaged sales.	تبلیغات نامطلوب، به فروش‌ها آسیب زده بود	عمومیت، تبلیغات
eradicate (v)	We can eradicate this disease from the world.	می‌توانیم این بیماری را از جهان، ریشه کن کنیم.	ریشه کن کردن
transmit (v)	The system transmits data over digital phone lines. [این] سیستم، داده‌ها را با خطوط تلفن دیجیتال، مخابره می‌کند.		مخابره کردن، انتقال دادن، رساندن
transmission (n)	Knowledge is transmitted from teacher to student. the transmission of disease	دانش از معلم به دانش‌آموز انتقال داده میشه. انتقال (پخش) بیماری	انتقال، مخابره، پخش
acquisition (n)	the acquisition of language the acquisition of new sites for development	فراگیری زبان اکتساب مکان‌های جدید برای توسعه	اکتساب، فراگیری، دستیابی
indigenous (adj)	Several indigenous African languages are used in the country. = native (adj)	چندین زبان آفریقایی محلی در کشور استفاده می‌شود	محلی، بومی
presume (v)	I presume we'll be there by six o'clock. = reckon, suppose, assume	گمان می‌کنم که ساعت ۶ به آنجا برسیم.	فرض کردن، گمان کردن
nimble (adj)	You need nimble fingers for that job. = swift, agile	واسه این شغل، به انگشت‌های فرز و چابک نیاز داری.	فرز، چابک، زرنگ
subsidy (n)	international disagreement over trade subsidies.	مخالفت بین المللی درباره سوبسیدهای تجاری	یارانه، سوبسید

attest (v)	I can attest that this treatment really works. من میتونم شهادت بدم که این درمان واقعاً موثره. = testify, witness (v)	شهادت دادن
retrospect (n)	In retrospect, I think that I was wrong. با نگاه به گذشته، فکر میکنم که اشتباه میکردم.	نگاه به گذشته
retrospective (adj)	a retrospective study of 110 patients. یک مطالعه مربوط به گذشته ۱۱۰ بیمار.	مربوط به گذشته
tuition (n)	She received private tuition in French. او برای زبان فرانسه، تدریس خصوصی گرفت. When I started college, tuition was \$350 a quarter. وقتی که دانشگاه را شروع کردم شهریه هر ترم ۳۵۰ دلار بود.	تدریس، شهریه
orphan (n)	The war has left thousands of children as orphans. [آن] جنگ، هزاران کودک را یتیم کرده است.	یتیم
retreat (v)	The rebels retreated to the mountains. شورشیان به کوهستان عقب‌نشینی کردند. He saw her and retreated, too shy to speak to her. او را دید و عقب رفت، برای صحبت با او خیلی خجالتی بود.	عقب‌نشینی کردن، عقب رفتن
retreat (n)	Napoleon's retreat from Moscow. عقب‌نشینی ناپلئون از مسکو.	عقب‌نشینی، گوشه‌ عزلت
drastic (adj)	drastic cuts in government spending. کاهش شدید در هزینه‌های دولت. Drastic changes are needed. تغییرات ناگهانی [و سریع] لازم است.	شدید و ناگهانی
gleam (v)	His teeth gleamed under his mustache. دندان‌هایش زیر سبیلش می‌درخشید.	درخشیدن، سوسو زدن
gleam (n)	They saw a sudden gleam of light. آنها یک درخشش ناگهانی از نور را دیدند.	نور ضعیف، درخشش
insane (adj)	Why did you do that? Have you gone insane? چرا آن کار را کردی؟ دیوانه شده‌ای؟	دیوانه
simplistic (adj)	This is a very simplistic approach to the problem. این به نگرش بسیار ساده‌گرایانه به مسئله است.	ساده‌گرایانه
shower (v)	Reza shaved and showered. رضا اصلاح کرد و دوش گرفت. Ahmad showered Shahla with presents. احمد، شهلایا را غرق هدایا کرد. The top shelf broke and books showered down. قفسه بالا شکست و کتاب‌ها به پایین ریختند.	کسی را غرق چیزی کردن، دوش گرفتن، باریدن، ریختن
shower (n)	a snow shower. بارش برف. The bathroom has a separate shower room. [این] حمام یک اتاق جدای دوش دارد.	دوش، باران، مهمانی
geology (n)	the geology of the British Isles. زمین‌شناسی جزایر بریتانیا.	زمین‌شناسی
recital (n)	a recital by the Grieg Trio کنسرتی از گرگ تریو	از بر خوانی
contrary (n)	The contrary view. نظر و دیدگاه مخالف. = opposite (n)	مخالف، مقابل
contrary (adj)	The government's actions are contrary to the public interest. اقدامات دولت، ضد منافع عمومی است. = opposing	مخالف، ضد
redundancy (n)	The company is to make 1,400 redundancies. شرکت قصد دارد که ۱۴۰۰ نفر را اخراج کند.	افزونگی، اخراج
redundant (adj)	the removal of redundant information. حذف اطلاعات زائد.	زائد
override (v)	The chairman overrode the committee's objections. رئیس، اهداف کمیته را پایمال کرد (نادیده گرفت). Can you override the automatic locking system? می‌توانی سیستم قفل اتومات را متوقف کنی؟	پایمال کردن، تغییر دادن، لغو و متوقف کردن
consent (v)	Her father reluctantly consented to the marriage. پدرش با اکراه به ازدواج رضایت داد.	رضایت دادن
consent (n)	He took the car without the owner's consent. او ماشین را بدون رضایت صاحب ماشین، برداشت.	رضایت، موافقت
aspire (v)	At that time, all artists aspired to go to Rome. در آن زمان همه هنرمندان آرزو می‌کردند به رم بروند. = wish (v)	دوست داشتن، خواستن، آرزو داشتن
pharmacy (n)	an all-night pharmacy. داروخانه شبانه روزی.	داروسازی، داروخانه
constituency (n)	a rural constituency. یک حوزه انتخاباتی روستایی.	حوزه انتخاباتی
constituent (n)	Sodium is one of the constituents of salt. سدیم یکی از اجزای تشکیل دهنده نمک است. Maral has the full support of her constituents. مارال حمایت کامل از رای دهندگانش دارد.	جزء تشکیل دهنده، رای دهنده
thrust (v)	She thrust a letter into my hand. او نامه‌ای را در دست من چپاند.	چپاندن، هجوم بردن
thrust (n)	He jumped back to avoid another thrust of the knife. پرید عقب تا از فرو رفتن چاقو دوری کنه. the main thrust of the government's education policy. هدف اصلی سیاست آموزش دولت	فشار، عمل فرو کردن، هدف
underdog (n)	Before the game, we were definitely the underdog. قبل از بازی، قطعاً ما [تیم] ضعیف‌تر بودیم.	توسری خور، فرد ضعیفتر
lubricate (v)	Lubricate all moving parts with grease. همه اجزاء متحرک را با گریس، روغن کاری کن.	روغن کاری کردن
abundant (adj)	an plentiful supply of fresh water. ذخیره فراوان آب‌های تازه. abundant opportunities for well-qualified staff. فرصت‌های فراوان برای کارمندان واجد شرایط. = plentiful	فراوان، وافر
verse (n)	Let's sing the last verse again. بیایید دوباره بیت آخر را بخوانیم.	بیت، شعر
steer (v)	He steered the boat into the harbor. او قایق را به داخل بندر هدایت کرد.	هدایت کردن، اداره کردن
steer (n)	They barbecued a steer. آن‌ها یک گوساله را کباب کردند.	گوساله
mendacious (adj)	mendacious propaganda. تبلیغات یک طرفه دروغین	دروغین، دروغگو

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- You might not be thinking about cholesterol yet, but high levels of cholesterol increase your ..... of heart disease, so find out what your level is now.  
1) risk                      2) level                      3) strength                      4) exposure
- 2- With the ..... of the Internet, working from home has become a real phenomenon.  
1) demonstration      2) credibility                      3) advent                      4) dexterity
- 3- The teacher was gratified to see two older students ..... to settle the playground dispute between a number of third and fourth graders.  
1) raise                      2) encourage                      3) promote                      4) intervene
- 4- Even though the unemployment rate continues to ....., voters are still unhappy with the president's economic plan.  
1) restore                      2) abandon                      3) abate                      4) delay
- 5- Her maudlin display of tears at work did not impress her new boss, who felt she should try to control her .....  
1) emotions                      2) secrets                      3) errors                      4) restrictions
- 6- The heavy rain did not ....., so they cancelled their camping trip  
1) emerge                      2) evaporate                      3) subside                      4) collapse
- 7- Whitney is ..... about her shoes, arranging them on a shelf in a specific order, each pair evenly spaced.  
1) spectacular                      2) fastidious                      3) conscientious                      4) conventional
- 8- This agreement is very ..... and open to various interpretations.  
1) intentional                      2) diverse                      3) superficial                      4) ambiguous
- 9- Because our instructor was so unclear, I had to continually ask him to ..... and repeat what he was saying.  
1) justify                      2) clarify                      3) emerge                      4) improvise
- 10- Because of the chef's ..... cooking style, his food is easily identified in a taste test.  
1) experimental                      2) flexible                      3) distinct                      4) constant

## ۱. گزینه «۱» آسان

> ممکن است هنوز به فکر کلسترول نباشید، اما میزان بالای کلسترول، خطر ابتلا به بیماری های قلبی شما را افزایش می دهد، بنابراین اکنون سطح [کلسترول] خود را بدانید. <

(۱) risk: خطر (۲) level: سطح، میزان (۳) strength: قدرت، توان (۴) exposure: افشاء، در معرض گذاری

## ۲. گزینه «۳» آسان

> با ظهور اینترنت، کار کردن از خانه به یک پدیده واقعی تبدیل شده است. <

(۱) demonstration: تظاهرات، نمایش، اثبات (۲) credibility: اعتبار (۳) advent: ظهور (۴) dexterity: چابکی، مهارت

## ۳. گزینه «۴» متوسط

> معلم از دیدن دخالت دو دانش آموز بزرگتر برای پایان دادن به جر و بحث [در مورد] زمین بازی [که] بین تعدادی از سال سوم و سال چهارمی ها [شکل گرفته بود]، خوشحال شد. <

(۱) raise: بالا بردن / رفتن، پروراندن، مطرح کردن (۲) encourage: تشویق کردن  
(۳) promote: ترفیع / ترویج دادن (۴) intervene: دخالت کردن، فاصله خوردن

## ۴. گزینه «۳» آسان

> با اینکه نرخ بیکاری همچنان در حال کاهش و فروکش کردن است، رأی دهندگان هنوز از برنامه اقتصادی رئیس جمهور ناراضی اند. <

(۱) restore: بحالت اول برگرداندن، تعمیر کردن (۲) abandon: ترک کردن، رها کردن  
(۳) abate: فروکش / نشست کردن (۴) delay: عقب انداختن، موکول کردن

## ۵. گزینه «۱» آسان

> نمایش احساساتی [پر] از اشک او در محل کار، رئیس جدیدش را که احساس می کرد او باید برای کنترل احساسات خود تلاش کند، تحت تأثیر قرار نداد. <

(۱) emotion: احساس (۲) secret: رمز و راز (۳) error: خطا، ارور (۴) restriction: محدودیت

## ۶. گزینه «۳» آسان

> باران شدید فروکش نکرد، بنابراین آن ها سفر اردوگاهی (پیک نیک) خود را لغو کردند <

(۱) emerge: پدیدار شدن (۲) evaporate: بخار شدن، تبخیر کردن، از بین رفتن  
(۳) subside: فروکش / نشست کردن (۴) collapse: متلاشی شدن، فرو ریختن

## ۷. گزینه «۲» متوسط

> ویتنی در مورد کفش های خود وسواسی و دقیق است، آنها را با نظم خاصی بر روی قفسه قرار می دهد، هر جفت با فاصله مساوی [روی قفسه] گذاشته [می شوند]. <

(۱) spectacular: تماشایی (۲) fastidious: دقیق، وسواسی (۳) conscientious: وظیفه شناس (۴) conventional: سنتی

## ۸. گزینه «۴» متوسط

> این توافق بسیار مبهم است و برای تفسیرهای مختلف باز است (برداشت های متفاوتی میشه از این توافق داشت) <

(۱) intentional: عمدی، قصدی (۲) diverse: متنوع، گوناگون، مختلف (۳) superficial: سطحی، ظاهری (۴) ambiguous: مبهم

## ۹. گزینه «۲» آسان

> از آنجا که مربی ما خیلی نامفهوم بود [و حرفاشو متوجه نمیشدم]، مجبور بودم به طور مداوم از او بخواهم آنچه را که داشت می گفت را شفاف و تکرار کند. <

(۱) justify: توجیه کردن (۲) clarify: توضیح دادن، شفاف کردن  
(۳) emerge: پدیدار شدن، بیرون آمدن (۴) improvise: فی البداهه ساختن، بدون آمادگی سخن گفتن

## ۱۰. گزینه «۳» متوسط

> به دلیل سبک آشپزی متمایز [آن] سرآشپز، غذای او به راحتی در تست طعم و مزه، تشخیص داده می شود. <

(۱) experimental: آزمایشی، تجربی (۲) flexible: انعطاف پذیر (۳) distinct: مجزا، متمایز (۴) constant: ثابت و پیوسته، مداوم

elapse (v)	We hardly notice how much time elapses.	به سختی متوجه می‌شویم که چقدر زمان سپری می‌شود.	سپری شدن، گذشتن
stroke (v)	He's a beautiful dog. Can I stroke him? Mahdis stroked the ball into an empty net.	او یک سگ زیباست. می‌توانم نوازشش کنم؟ مهدیس توپ را با ضربه وارد یک تور (دروازه) خالی کرد.	نوازش کردن، حرکت دادن، ضربه زدن
stroke (n)	I looked after my father after he had a stroke. What a beautiful stroke!	بعد از اینکه پدرم سکته مغزی کرد، از او مراقبت می‌کردم. چه ضربه زیبایی!	سکته مغزی، ضربه، حرکت
bouquet (n)	She received a bouquet of roses on Valentine's Day.	به دسته گل رُز در روز ولنتاین دریافت کرد.	دسته گل
uneasy (adj)	Reza's presence made Shima feel uneasy. Zahra eventually fell into an uneasy sleep.	حضور رضا باعث شد که شیمای احساس ناآرامی کند. زهرا نهایتاً وارد خواب ناخوشایند شد (خواهی که او را مضطرب و پریشان کرد)	ناآرام، مضطرب و ناراحت
audible (adj)	His voice was barely audible.	صدایش به سختی قابل شنیدن بود.	رِسا، قابل شنیدن
pliant (adj)	Pliant judges have been a problem in the past. The government wants to make the press more pliant.	قاضی‌های زود راضی‌شو، در گذشته به مشکل بوده. دولت می‌خواهد مطبوعات را مطیع‌تر سازد	نرم، زود راضی شو، مطیع
throne (n)	Queen Elizabeth II succeeded to the throne in 1952.	ملکه الیزابت دوم، در سال ۱۹۵۲ به تخت سلطنت رسید.	تخت پادشاهی
stereotype (n)	racist stereotypes in the media = cliché	باورهای نژادپرستی در رسانه‌ها	کلیشه، باور رایج
embezzle (v)	They were charged with embezzling \$400,000.	آن‌ها به اختلاس ۴۰۰ هزار دلاری متهم شدند.	اختلاس کردن
embezzlement	Their embezzlement bankrupted the firm.	اختلاس آن‌ها، شرکت را ورشکسته کرد.	اختلاس، دزدی
clandestine (adj)	The result of weeks of clandestine planning = covert, furtive, secretive	نتیجه هفته‌ها برنامه‌ریزی مخفی	مخفی، پنهانی
unforeseen (adj)	Due to unforeseen circumstances, the play was cancelled	بخاطر شرایط پیش‌بینی نشده نمایش لغو شد	پیش‌بینی نشده
acquire (v)	Austria has pledged not to acquire nuclear weapons. = procure, obtain, get	اتریش متعهد شده است به سلاح‌های هسته‌ای دست پیدا نکند.	بدست آوردن
burden (n)	I don't like being a burden on other people.	دوست ندارم که باری روی دیگران باشم.	بار، مسئولیت
interminable (adj)	I was bored by the president's interminable speech = endless	بخاطر سخنرانی تمام نشدن [و طولانی] رئیس‌جمهور، خسته شدم	تمام نشدنی
cathedral (n)	A cathedral is the main church of a district.	یک کلیسای جامع، کلیسای اصلی یک منطقه است.	کلیسای جامع
rebuke (v)	She rebuked herself for her stupidity. = reprimand (v)	او خودش را به خاطر حماقتش، سرزنش می‌کرد.	سرزنش / توبیخ کردن
rebuke (n)	a rebuke from the president = reprimand (n)	توبیخی از سوی رئیس‌جمهور	سرزنش، توبیخ
duplicate (v)	We don't want staff to duplicate each other's work	کارمندان که کار یکدیگر را کپی می‌کنند نمی‌خواهیم	کپی کردن، تکرار کردن
duplicate (adj)	They have duplicate keys for the front door.	آن‌ها کلیدهای کپی برای درب جلویی دارند.	کپی، یکسان
duplicate (n)	Your jacket's a duplicate of mine.	ژاکتت کپی مال منه.	کپی، المثنی
resilience (n)	People showed remarkable resilience during the war the resilience of the state's economy	مردم سرسختی زیادی را در طول جنگ [از خود] نشان دادند. انعطاف‌پذیری اقتصاد کشور	سرسختی، انعطاف‌پذیری
seize (v)	Maggie seized the letter from her. All of my assets were seized, including my home.	مگی، نامه را از دست او قاپید. همه دارایی‌هایم، شامل خانه‌ام، مصادره شدند.	تصاحب کردن، مصادره کردن، گرفتن
frigid (adj)	the frigid air	هوای بسیار سرد	بسیار سرد
absurd (adj)	That kind of thinking is absurd. It seems an absurd idea.	آن نوع تفکر، مضحک است. ایده مضحکی به نظر می‌آید.	یاوه، مضحک
rock (v)	The news rocked the world.	[آن] خبر، جهان را تکان داد (شوکه کرد).	تکان دادن، تکان خوردن
rock (n)	Jack stood on a rock for a better view. The stadium has hosted numerous rock concerts	جک، برای دید بهتر، روی یک صخره ایستاد. [این] استادیوم، کنسرت‌های راک بی‌شماری را میزبانی کرده	صخره، سنگ، موسیقی راک
ignite (v)	The petrol tank suddenly ignited. events which ignited the war in Europe	مخزن بنزین، ناگهان آتش گرفت. رویدادهایی که جنگ را در اروپا آغاز کردند.	آتش زدن، آتش گرفتن، آغاز / روشن کردن
take off (v)	He sat on the bed to take his boots off. I felt excited as the plane took off from Tehran. Dad took the day off to come with me.	او روی تخت نشست تا بوتین‌هایش را در بیاورد. وقتی که هواپیما از تهران بلند شد، هیجان زده شدم. پدر [آن] روز را مرخصی گرفت تا با من بیاید.	در آوردن، مرخصی گرفتن، بلند شدن (هواپیما)
take-off (n)	The plane crashed mere minutes after take-off.	هواپیما چند دقیقه بعد از خیز (بلند شدن)، در هم شکست (منهدم شد).	خیز (هواپیما)، جهش، تقلید
standpoint (n)	From my point of view, there is no way they can win. Let's look at the questions from an economic standpoint = point of view	از دیدگاه من، امکان‌نداره که بتونن برنده بشن. بذارید از نقطه نظر اقتصادی، به سوالات نگاه کنیم.	دیدگاه، نقطه نظر

outbreak (n)	a cholera outbreak.	شیوع وبا.	شیوع، طغیان
whilst (conj)	In the UK it is illegal to drive whilst holding a mobile phone. = while	در انگلیس، مادامی که تلفن همراه در دست باشد، رانندگی غیرقانونی است	مادامی که، در حالی که
amid (prep)	He sat amid the trees.	او در میان درختان نشست.	در میان، وسط
thrifty (adj)	hard-working, thrifty people = economical	مردم سخت کوش و مقتصد	مقتصد، صرفه جو
diffuse (v)	The pollutants diffuse into the soil.	آلاینده‌ها به داخل خاک پخش می‌شوند.	پخش کردن / شدن
diffusion (n)	the diffusion of Marxist ideas.	انتشار ایده‌های مارکسیستی.	انتشار، پخش
corpse (n)	The corpse was found by children.	جسد توسط بچه‌ها پیدا شد.	جسد، جنازه
undertake (v)	Dr. Rezai undertook the task. We are required to undertake simple experiments.	دکتر رضایی [این] کار را به عهده گرفت. موظف‌ایم تا آزمایش‌های ساده‌ای را برعهده بگیریم.	به عهده گرفتن، متقبل شدن
penalize (v)	The team was penalized for wasting time.	تیم به دلیل اتلاف وقت، مجازات شد (جریمه شد).	تنبيه / مجازات کردن
penalty (n)	Drug dealers face severe penalties. If you don't do the job right, you will pay the penalty.	فروشندهگان مواد مخدر با مجازات‌های شدید روبرو می‌شوند. اگر کار را درست انجام ندهید، جریمه پرداخت خواهید کرد.	جریمه، مجازات، پنالتی
brisk (adj)	a brisk walk.	قدم زدن سریع.	سریع، تند، سرزنده
accentuate (v)	The photograph seemed to accentuate his nose. = highlight (v), emphasize	بنظر میرسد که عکس، بینی‌اش را برجسته کرده (بینی‌اش در عکس، بزرگ افتاده)	برجسته کردن
accent (v)	Use make-up to accent your eyes.	برای برجسته کردن (بزرگ دیده شدن) چشم‌هایت، از آرایش استفاده کن.	برجسته کردن
accent (n)	He had an Irish accent. In the word 'dinner' the accent is on the first syllable.	او لهجه ایرلندی داشت. در کلمه "دینر" استرس روی اولین هجا است.	لهجه، تکیه صدا، استرس
bundle (n)	bundles of newspapers.	بسته‌های روزنامه.	دسته، بُقچه، بسته
spirit (n)	I'm 85, but I still feel young in spirit.	من ۸۵ ساله هستم، اما هنوز هم از نظر روحی جوانم.	روحیه، روح، روان
elevate (v)	Smoking often elevates blood pressure. These drugs may elevate acid levels in the blood.	سیگار کشیدن اغلب فشار خون را بالا می‌برد. این داروها ممکن است سطح اسید خون را بالا ببرند.	بالا بردن، ترفیع دادن، زیاد کردن
elevator (n)	We'll have to take the elevator.	مجبور خواهیم بود با آسانسور برویم.	آسانسور
demerit (n)	The merits and demerits of this argument. = drawback, defect (n), flaw	مزایا و معایب این استدلال.	عیب، نقص، اشکال
blend (v)	a story that blends fact and legend.	داستانی که واقعیت و افسانه را باهم ترکیب می‌کند.	ترکیب کردن / شدن
blend (n)	a blend of experience and youthful enthusiasm.	ترکیبی از تجربه و اشتیاق جوانی.	مخلوط، ترکیب
devise (v)	She devised a method for quicker communications between offices	او روشی را برای ارتباطات سریعتر بین دفاتر طراحی کرد	تدبیر / ابداع کردن
simulate (v)	a machine that simulates conditions in space. He found it impossible to simulate grief.	ماشینی که شرایط فضا را شبیه سازی می‌کند. فهمید که تظاهر کردن به غمگینی، غیرممکن است.	شبیه سازی کردن، تظاهر کردن
simulation (n)	computer simulation.	شبیه سازی کامپیوتری.	شبیه سازی
detest (v)	The two men detested each other. = hate, despise, abhor, dislike	[آن] دو نفر از هم تنفر داشتند.	تنفر داشتن
miniature (n)	Samin is just like her mother in miniature.	ثمین، مینیاتور مادرش است (ثمین کپی مادرش، اما ورژن کوچکترش)	مینیاتور
miniature (adj)	miniature roses.	گل‌های رز مینیاتوری و کوچک	مینیاتوری، کوچک
unruly (adj)	unruly children. = rebellious	بچه‌های سرکش.	سرکش، باغی
bet (v)	How much do you want to bet?	چقدر می‌خواهی شرط ببندی؟	شرط بستن
bet (n)	We placed bets on three horses. = wager (n)	روی سه اسب شرط‌بندی کردیم.	شرط بندی، شرط
grateful (adj)	I'm so grateful for all your help.	من از همه کمک‌های شما سپاسگزارم.	سپاسگزار، قدردان
plug (v)	We used mud to plug up the holes in the roof. Arnie was on the show to plug his new movie.	از گل استفاده کردیم تا سوراخ‌های روی سقف را بگیریم. آرنی در نمایش بود تا فیلمش را تبلیغ کند.	گرفتن سوراخ، تبلیغ کردن
plug (n)	an electric plug.	یک دوشاخه برق.	دوشاخه، سوراخ گیر
stand (v)	Mina stood in the doorway. She stood back to let Ali in. I couldn't stand being kept waiting.	مینا در راهرو ایستاد. او به قدم عقب گذاشت (کمی عقب رفت) تا به علی اجازه بدهد به داخل بیاید. نمی‌توانستم منتظر نگه داشته شدن را تحمل کنم.	قدم گذاشتن، ایستادن، تحمل کردن
stand (n)	She was accused of not taking a stand on feminism. There's a taxi stand on Glen Road.	او به عدم موضع‌گیری در مورد فمینیسم متهم شد. یک ایستگاه تاکسی در جاده گِلن هست.	پایه، موضع، ایستگاه

sprawling (adj)	The fire is sprawling in all directions	آتش در همه جهات در حال پراکنده شدن است.	پراکنده
inhibit (v)	This drug inhibits the growth of tumors. = preclude, restrain, thwart, hinder, prevent, impede, hamper	این دارو از رشد تومورها جلوگیری می‌کند.	مانع شدن، جلوگیری کردن
binary (adj)	A binary compound contains two elements.	یک ترکیب دوتایی، شامل دو عنصر است.	دودویی، صفر و یکی
thunder (v)	The children came thundering downstairs. 'You must be mad!' he thundered.	بچه‌ها با سر و صدا از پله‌ها پایین می‌آمدند. "تو باید دیوانه باشی!" او فریاد زد.	سر و صدا ایجاد کردن، فریاد زدن
thunder (n)	We were woken in the night by thunder.	ما با [صدای] رعد، شب از خواب بیدار شدیم.	رعد، غرش آسمان
pan (n)	Heat the milk in the small pan. = saucepan	شیر را در یک ماهی‌تابه کوچک، گرم کن.	ماهی‌تابه
maverick (n, adj)	a maverick film director Ali is one of the province's best known fashion mavericks.	یک کارگردان مستقل فیلم علی یکی از شناخته‌شده‌ترین تک‌روهای مد و فشن استان است	تک‌رو، آدم مستقل
bustling (adj)	The flower market was bustling with shoppers.	بازار گل، پر از خریدار بود.	شلوغ
emit (v)	The Earth emits natural radiation.	زمین، تشعشع طبیعی [از خودش] بیرون می‌دهد (ساطع می‌کند)	بیرون دادن
emission (n)	global emissions of carbon dioxide	انتشارات جهانی دی اکسید کربن	انتشار، نشر
foretell (v)	the birth of Christ, was foretold by prophets = predict, anticipate, forecast	تولد مسیح، توسط پیامبران پیش‌بینی شده بود	پیش‌بینی کردن
deplete (v)	Food supplies were severely depleted.	ذخایر غذایی به شدت خالی شده بودند.	خالی کردن
depletion (n)	depletion of the ozone layer is not a good thing.	تخلیه لایه اوزون، چیز خوبی نیست.	تخلیه
intercede (v)	My good friend interceded with the authorities on my behalf Their father made no attempt to intercede	دوست خوبم، مرا در پیش مقامات، شفاعت کرد پدر آن‌ها تلاشی برای وساطت کردن، نکرد.	شفاعت کردن، وساطت کردن
reptile (n)	Reptiles are kept in the museum's large hall.	خزندگان در تالار بزرگ موزه نگهداری می‌شوند	خزنده
swing (v)	Let your arms swing as you walk The elephant swung its trunk from side to side.	وقتی که راه می‌روی، بگذار دستانت (بازوهایت) تاب بخورند. [آن] فیل خرطومش را اینور اونور نوسان (تکان) می‌داد	تاب خوردن، زدن، نوسان داشتن
swing (n)	kids playing on the swings upward swings in the stock market	بچه‌های در حال تاب‌بازی نوسانات رو به بالا، در بازار سهام	تاب، نوسان
docile (adj)	The animal looked remarkably docile = obedient	[آن] حیوان، به طور قابل توجهی مطیع به نظر می‌رسید	مطیع، حرف شنو
lavish (v)	Hug your children and lavish them with love.	فرزندان را در آغوش بگیر و به آن‌ها عشق و محبت بده.	از چیزی زیاد دادن
lavish (adj)	It was one of the most lavish weddings I've ever been to. He was a lavish man.	یکی از گرانترین عروسی‌هایی بود که تا حالا بودم. او مرد سخاوتمندی بود.	زیاد، گران، سخاوتمند
lavishness (n)	the lavishness of his expenditure on public entertainments	فراوانی هزینه‌های او در سرگرمی‌های عمومی	ولخرجی، فراوانی
bear on (v)	the national policies which bear on these problems = relate, concern (v), bear upon	سیاست‌های ملی که مربوط به این مسائل هستند.	مربوط بودن
deem (v)	They were deemed to be illegal immigrants. = consider, think, ponder, deliberate (v)	گمان برده شد که آن‌ها مهاجران غیرقانونی هستند.	فکر کردن، گمان کردن
kettle (n)	The kettle's boiling.	کتری در حال جوشیدن است.	کتری
enchant (v)	Youzarsif enchanted everybody in the room. The garden enchanted her.	یوزارسف همه افراد داخل اتاق را افسون و مسحور کرد. [آن] باغچه، او را مسحور کرد.	افسون / مسحور کردن، سحر و جادو کردن
diameter (n)	The movie director was enchanted by Kate at first sight The diameter of the tree trunk was more than a metre.	کارگردان فیلم در اولین دیدار مسحور کیت شد قطر [آن] تنه درخت، بیشتر از یک متر بود.	قطر (دایره)
baggage (n)	We can put our baggage in the locker = luggage	می‌توانیم چمدان و بار سفرمان را در کمد بگذاریم.	چمدان، بار سفر
repeat (v)	Can you repeat your question?	می‌توانی سوال را تکرار کنی؟	تکرار کردن
repetition (n)	a repetition of the same problem	تکرار همان مسئله	تکرار
awesome (adj)	an awesome responsibility Their last concert was really awesome	مسئولیتی جدی آخرین کنسرتشان واقعاً عالی و خفن بود.	جدی، عالی و خفن
prevalence (n)	the prevalence of deafness in older age groups	شیوع ناشنوایی در گروه‌های سنی مسن‌تر.	شیوع، رواج
prevalent (adj)	This attitude is prevalent among teenagers	این رویکرد بین نوجوان‌ها، رایج است.	شایع، رایج
descend (v)	I heard his footsteps descending the stairs If you insult him back, you descend to his level	صدای قدم‌هایش که داشت از پله‌ها پایین می‌آمد را شنیدم. اگر توأم بهش توهین کنی (جوابش را بدهی)، به سطح او نزول می‌کنی!	پایین آمدن، سرازیر شدن
descendant (n)	She is a descendant of Queen Victoria	او نواده ملکه ویکتوریا است.	نواده، نسل بعدی

parsimonious (adj)	He's too parsimonious to buy a present for his wife. خیلی خسیس است که برای همسرش کادو بخرد. = mean (adj)	خسیس
habituate (v)	I have become habituated to living in a dry environment به زندگی در یک محیط خشک عادت کرده‌ام	عادت کردن
habitual (adj)	Even close friends consider him a habitual liar حتی دوستان نزدیکش او را دروغ‌گوی همیشگی می‌دانند He took his habitual morning walk around the garden او به عادت پیاده‌روی صبحگاهی‌اش، در اطراف باغ قدم زد	همیشگی، عادت
enterprise (n)	She is the owner of an extremely successful enterprise. او صاحب یک سازمان بسیار موفق است a joint enterprise with the London Business School. یک پروژه مشترک با مدرسه کسب و کار لندن	سازمان، پروژه
partake of (v)	Would you care to partake of some refreshment? می‌خواهی کمی نوشیدنی و غذا بخوری؟	خوردن، سهم بردن
partake in (v)	a woman's fundamental right to partake in club affairs حق اساسی یک زن برای شرکت در امور باشگاه	شرکت کردن در
apprehend (v)	The police have failed to apprehend the culprits. پلیس در دستگیری مجرمان، شکست خورده است They were slow to apprehend the danger. آن‌ها در فهمیدن خطر، کند بودند (دیر متوجه خطر شدند)	دستگیر کردن، فهمیدن، گرفتن
burgeon (v)	This technology has burgeoned over the past decade این تکنولوژی در دهه گذشته، توسعه یافته. the burgeoning market for digital cameras بازار به سرعت در حال رشد دوربین‌های دیجیتال	بسرعت رشد کردن، توسعه یافتن
intermediate (adj, n)	a book aimed at students at the intermediate level and above. کتابی با هدف دانش‌آموزان در سطح متوسط و بالا an intermediate skier یک اسکی‌باز متوسط	متوسط (بین ابتدایی و پیشرفته)
keg (n)	The man was carrying a keg. [آن] مرد در حال حمل یک بُشکه بود.	بُشکه
equilibrium (n)	She struggled to recover her equilibrium. سعی کرد تعادل خود را بازیابد The temperature at which the solid and liquid are in equilibrium is called the freezing point دمای که در آن جامد و مایع در تعادل هستند نقطه انجماد نامیده می‌شود.	تعادل، موازنه، آرامش
lasting (adj)	The reforms will bring lasting benefits. [این] اصلاحات مزایای بادوام خواهند داشت a solution that would bring lasting peace راه‌حلی که صلح بادوام را به ارمغان خواهد آورد = long-lasting, hard-wearing, long-wearing, durable	ماندنی، بادوام
tropic (n)	the Tropic of Cancer مدار راس السرطان	منطقه گرمسیری، مدار
tropical (adj)	the tropical rain forests جنگل‌های بارانی گرمسیری	گرمسیری، گرمسیر
endure (v)	Many cancer patients have to endure a great deal of pain. بسیاری از بیماران سرطانی باید درد زیادی را تحمل کنند = stand (v)	تحمل کردن، تاب آوردن
decree (n)	a court decree یک حکم دادگاه	فرمان، حکم
supplant (v)	Barker was soon supplanted as party leader. بارکر خیلی زود به عنوان رهبر حزب، جایگزین شد = substitute, replace	جایگزین / عوض کردن
tide (n)	Strong tides make swimming dangerous. جریان‌های قوی شنا کردن را خطرناک می‌کنند	جزر و مد، جریان
extol (v)	a speech extolling the merits of free enterprise یک سخنرانی در حال ستایش مزایای سازمان آزاد = praise (v), acclaim (v), compliment (v)	ستایش و تمجید کردن
bunch (v)	The children bunched together in small groups. بچه‌ها در گروه‌های کوچک جمع شدند	دسته کردن، گروه شدن
bunch (n)	I'll send her a bunch of flowers. برایش یک دسته گل خواهم فرستاد	دسته، گروه
headquarters (n)	the headquarters of the United Nations دفتر مرکزی سازمان ملل متحد The army headquarters is on the other side of the square مرکز فرماندهی ارتش در سمت دیگر میدان است	دفتر مرکزی، مرکز فرماندهی
masculine (adj)	Hunting was a typically masculine occupation. شکار معمولاً، یک شغل مردانه بود	مردانه
capitulate (v)	Helen finally capitulated and let her son have a car. هلن بالاخره تسلیم شد و اجازه داد پسرش یک اتومبیل داشته باشد = give in, surrender (v)	تسلیم شدن
nonsense (n)	Nobody cares about me - That's absolute nonsense, Mary. هیچکس به من اهمیت نمی‌دهد - [حرف] کاملاً مزخرف است مری. all this nonsense about health foods همه این مزخرفات راجع به غذاهای سالم	مزخرف، یاوه، رفتار احمقانه
domesticate (v)	I hoped to domesticate the tiger, but Ali was skeptical امید داشتم ببر را رام کنم اما علی شک داشت	رام کردن، اهلی کردن
domestic (adj)	Domestic flights go from Terminal 1. پروازهای داخلی از پایانه ۱ خارج می‌شوند	خانگی، داخلی، اهلی
revoke (v)	Their work permits have been revoked. جواز کار آن‌ها لغو شده است = abolish, repeal (v), cancel (v)	لغو کردن
treason (n)	Rahim is accused of committing treason against the state رحیم متهم به ارتکاب خیانت علیه کشوره = treachery, betrayal	خیانت
meditate (v)	She sat quietly, meditating on the day's events. در حالی که به وقایع روز فکر می‌کرد، به آرامی نشست I try to meditate for half an hour every evening. هر شب سعی می‌کنم نیم ساعت ژرفایش روحی کنم. Silently she meditated revenge. در سکوت، نقشه انتقام را کشید.	تدبیر و فکر کردن، نقشه کشیدن، ژرفایش روحی کردن
receptive (adj)	a receptive audience مخاطبین پذیرا	پذیرا، شنوا

<b>brazen (adj)</b>	He told me a brazen lie.	او یک دروغ بی شرمانه بهم گفت.	بی پروا، بی شرمانه
<b>avarice (n)</b>	Avarice blinds our eyes. = <b>greed</b>	حرص و طمع، چشم ما را کور می کند.	حرص، طمع، آز
<b>pauper (n)</b>	Karim died a pauper at the age of 51.	کریم در سن ۵۱ سالگی [بعنوان] یک انسان فقیر، درگذشت.	آدم فقیر
<b>monarch (n)</b>	the old monarchical system.	سیستم پادشاهی قدیمی.	پادشاه، ملکه، سلطان
<b>discourteous (adj)</b>	It would be discourteous to ignore his request. = <b>rude, impolite</b>	نادیده گرفتن درخواست او، بی ادبانه است.	بی ادب، گستاخانه
<b>cease (v)</b>	The rain ceased and the sky cleared.	باران متوقف شد و آسمان پاک شد.	متوقف ساختن / شدن
<b>cease (n)</b>	He is sick and Nahid prays without cease (= <b>cessation</b> ).	او مریضه و ناهید بدون توقف، دعا می کند.	توقف
<b>sympathetic (adj)</b>	a sympathetic friend.	یک دوست دلسوز.	دلسوز
<b>rash (adj)</b>	don't do anything rash. = <b>hasty</b>	هیچ کاری را شتابزده انجام نده.	عجول، شتابزده
<b>rash (n)</b>	She had rashes on her arm.	او جوش‌هایی روی بازویش داشت.	جوش، دانه
<b>customary (adj)</b>	In some cultures it is customary for the bride to wear white. = <b>usual</b>	در بعضی از سنت‌ها رایج است که عروس، سفید بپوشد.	معمول، رایج
<b>transparent (adj)</b>	a transparent plastic container.	یک ظرف پلاستیکی شفاف.	شفاف
<b>rehabilitate (v)</b>	a special unit for rehabilitating stroke patients. A lot of the older houses have now been rehabilitated The prime minister seems to be trying to rehabilitate the former defence secretary	یک واحد ویژه برای توانبخشی بیماران سکته مغزی بسیاری از خانه‌های قدیمی اکنون ترمیم شده‌اند نخست‌وزیر سعی دارد برای وزیر دفاع سابق، اعاده حیثیت کند.	توان بخشیدن، ترمیم کردن، اعاده حیثیت کردن
<b>rehabilitation (n)</b>	the rehabilitation of mentally ill patients.	توانبخشی بیماران روانی.	توانبخشی، نوسازی
<b>miserly (adj)</b>	We were offered a miserly 4% pay rise. A miserly person rarely has any friends.	به ما افزایش کم ۴ درصدی در دستمزد، پیشنهاد داده شد. به آدم خسیس، به ندرت رفیق دارد.	کوچک، کم، خسیس
<b>undergraduate (n)</b>	second-year undergraduates.	دانشجویان کارشناسی سال دومی.	دانشجوی کارشناسی
<b>feminine (adj)</b>	Shahla loved pretty feminine things.	شهلا چیزهای زنانه زیبا را خیلی دوست داشت.	زنانه
<b>prognosticate (v)</b>	He paid the fortuneteller to prognosticate his future.	به پیشگو پول داد تا آینده‌اش را پیش‌بینی کند.	پیش‌بینی کردن
<b>prognosis (n)</b>	Doctors said Blake's prognosis is good.	پزشکان گفتند پیش‌بینی بیماری بلیک خوبه.	پیش‌بینی بیماری
<b>prognostic (adj)</b>	Prognostic charts for the next five days indicate heavy rain in the south. نمودارهای پیش‌بینی کننده، برای ۵ روز آینده، باران شدیدی را در جنوب نشان می‌دهند.		پیش‌بینی کننده، تشخیصی
<b>accustom (v)</b>	It took a while for me to accustom myself to all the new rules	مدت زمانی طول کشید تا خودم را با قوانین جدید عادت بدم	عادت دادن
<b>accustomed (adj)</b>	My eyes slowly grew accustomed to the dark.	چشمانم کم‌کم به تاریکی عادت کرد.	خو گرفته، عادت کرده
<b>wretched (adj)</b>	You look wretched - what's wrong? = <b>miserable</b>	به نظر داغون می‌ای، چه مشکلی پیش آمده؟	بیچاره، داغون، بدبخت
<b>remedy (v)</b>	I tried my best to remedy the situation.	بهترین خودم را انجام دادم (هرکاری می‌توانستم کردم) تا وضعیت را بهبود بدم.	اصلاح کردن
<b>remedy (n)</b>	The problems in our schools do not have a simple remedy	مشکلات مدارس ما، چاره ساده‌ای ندارند	چاره، درمان
<b>junior (adj, n)</b>	I spent my junior year in France. Maryam married a man seven years her junior.	من سال سوم را در فرانسه گذراندم. مریم با مردی، ۷ سال کوچکتر از خودش ازدواج کرد.	تازه کار، اصغر، سال سومی
<b>wrist (n)</b>	She had a gold watch on her wrist.	او یک ساعت طلایی روی مچ دستش داشت.	مچ دست
<b>commend (v)</b>	His book was highly commended. I commend this book to you.	کتابش به شدت ستایش و ستوده شد. من این کتاب را به شما پیشنهاد می‌کنم.	ستودن، پیشنهاد کردن
<b>bushy (adj)</b>	a bushy tail.	یک دم پرپشت.	پرپشت، انبوه
<b>sneer (v)</b>	She sneered at Ahmad's musical tastes. 'Is that your best song?' Ehsan sneered.	او به سلاقی موسیقیایی احمد پوزخند زد. "آن بهترین آهنگت است؟" احسان با تمسخر بیان کرد.	پوزخند زدن، با تمسخر بیان کردن
<b>sneer (n)</b>	'You probably wouldn't understand,' he said with a sneer	با پوزخند گفت: شما احتمالاً نمی‌فهمید	پوزخند
<b>notify (v)</b>	You will be notified of any changes in the system. = <b>inform</b>	از هرگونه تغییر در سیستم مطلع خواهید شد.	اطلاع دادن، آگاه کردن
<b>pace (n)</b>	The pace of change in our lives is becoming faster and faster.	سرعت تغییر در زندگی ما سریعتر و سریعتر می‌شود.	قدم، سرعت
<b>outcome (n)</b>	What is the likely outcome of the election? = <b>result, consequence, conclusion, upshot</b>	نتیجه محتمل انتخابات چیه؟	نتیجه، پی‌آمد
<b>nascent (adj)</b>	their nascent industries.	صنایع نوظهور آنها	نوظهور
<b>symbiotic (adj)</b>	Humans have a symbiotic relationship with trees.	انسانها با درختان، یک رابطه همزیستی دارند.	همزیستی

traitor (n)	At the end of the war he was hanged as a traitor.	در پایان جنگ، به عنوان یک خائن، اعدام شد.	خائن
plea (n)	a mother's plea for help	درخواست یک مادر برای کمک.	دادخواست، تقاضا، بهانه
baffle (v)	I'm baffled why Sahar hasn't called. = perplex, confuse, puzzle (v)	گیج شده‌ام که چرا سحر تماس نگرفته (نکنه اتفاقی واسش افتاده باشه؟)	گیج کردن
detour (v)	We had to detour to Nasim Shahr, so it took us longer than usual.	مجبور شدیم تا از راه انحرافی به نسیم شهر برویم، بنابراین بیشتر از حالت معمول طول کشید [تا برسیم].	از راه انحرافی رفتن
detour (n)	They made a detour to avoid the heavy traffic.	آن‌ها از بیراهه رفتند، تا ترافیک سنگین را دور بزنند.	بیراهه، راه انحرافی
acme (n)	His work is considered the acme of cinematic art. = pinnacle	کار او، اوج هنر سینمایی تلقی می‌شود.	کمال، اوج
mortality (n)	Mortality from heart disease varies across the world. مرگ و میر ناشی از بیماری قلبی، در سرتاسر جهان، فرق می‌کند Her death made Ali more aware of his own mortality آگاه‌تر کرد		مرگ و میر، فناپذیری
mortal (adj)	We are all mortal. Near the end of the battle, he received a mortal wound.	ما همگی، فانی هستیم. (یک روز، خواهیم مُرد) نزدیک پایان جنگ، زخم مهلکی برداشت.	فانی، جدی، مهلک
occupant (n)	The car was damaged but the occupants were unhurt All the bills will be paid by the previous occupants	ماشین آسیب دیده بود اما سرنشینان صدمه ندیده بودند تمامی قبض‌ها توسط ساکنان قبلی، پرداخت میشه	اشغال کننده، ساکن، سرنشین
quarter (v)	Quarter the tomatoes and place them round the dish.	گوجه‌ها را ۴ قسمت کن و دور ظرف قرار بده.	چهار قسمت کردن
quarter (n)	three quarters of a million pounds a historic quarter of the city	سه چهارم یک میلیون پوند. (یعنی ۷۵۰ هزار پوند) یک محله تاریخی [این] شهر	ربع، یک چهارم، محله
awkward (adj)	Kaka looked uneasy and awkward. I hoped he would stop asking awkward questions	کاکا مضطرب و معذب به نظر می‌رسید. امیدوار بودم پرسیدن سوالات معذب‌کننده را بس کند	معذب کننده، سخت، معذب
clumsy (adj)	a clumsy attempt to catch the ball I spilled your coffee. Sorry - that was clumsy of me	یک تلاش ناشیانه برای گرفتن توپ قهوه‌ات را ریختم [زمین]. بیخشید - به خاطر دست و پا چلفتی بودم	دست و پا چلفتی، ناشیانه، بدساخت
utter (v)	'You fool!' she uttered in disgust.	او با انزجار گفت: "احمقا!"	گفتن، به زبان آوردن
utter (adj)	This firm treats its employees with utter contempt	این شرکت با اهانت کامل با کارمندان رفتار میکند	مطلق، کامل
capsule (n)	The doctor advised me to take a capsule.	دکتر بهم توصیه کرد که، به کپسول بندازم.	کپسول (قرص)، مخزن
beckon (v)	She beckoned to the waitress to bring more food. Early retirement beckoned for George.	او به گارسون اشاره کرد تا غذای بیشتری بیاورد. بازنشستگی زودهنگام برای جورج، اتفاق افتاد.	اشاره کردن، اتفاق افتادن
venom (n)	There was real venom in her voice.	تنفّر و کینه واقعی در صدایش بود	زهر، تنفّر، کینه
venomous (adj)	vicious and venomous as a viper	بدجنس و زهرآلود، مثل یک افعی!	زهرآلود، کینه توز
sheer (adj)	I only agreed out of sheer desperation. = mere (adj)	من فقط از سر درماندگی صرف، موافقت کردم.	صرف، محض
dread (v)	Tim dreaded his parents finding out.	تیم نگران این بود که پدر و مادرش بفهمند.	نگران بودن
dread (n)	the dread of losing those we love	وحشت از دست دادن کسانی که دوستشان داریم	وحشت، نگرانی
amass (v)	He amassed a fortune after the war. They amassed enough evidence to convict her.	او بعد از جنگ، ثروت اندوزی کرد. آن‌ها برای محکوم کردن وی، مدارک کافی جمع کردند.	انباشتن، جمع کردن
stipulate (v)	A delivery date is stipulated in the contract.	یک تاریخ تحویل، در قرارداد قیده شده است.	قید کردن
expel (v)	to expel air from the lungs Two girls were expelled from school for taking drugs.	خارج کردن هوا از ریه‌ها دو دختر به خاطر مصرف مواد مخدر از مدرسه بیرون انداخته شدند	بیرون انداختن، خارج کردن
arrogance (n)	The arrogance of this man is astounding.	تکبر و غرور این مرد حیرت‌انگیز است	تکبر، غرور
arrogant (adj)	Mahdi was unbearably arrogant.	مهدی به صورت غیرقابل تحملی، متکبر بود.	متکبر، گستاخانه
grump (v)	He was grumping about how cold the house was.	او راجع به اینکه چقدر خانه سرده، داشت غُر می‌زد.	غُر زدن
grump (n)	I wish you would stop being such a grump.	امیدوارم که آدم غُرغُر بودن را کنار بذاری.	آدم غُر غُر
primate (n)	Nearly 45% of the world's most endangered primates live in Asia.	تقریباً ۴۵٪ راسه پستانداران نخستین در معرض خطر، در آسیا زندگی می‌کنند	راسه پستانداران نخستین
streak (v)	Two jets streaked across the sky. His hands and arms were streaked with paint.	دو جت، به سرعت در آسمان حرکت کردند. دست‌ها و بازوهایش با رنگ، خط‌خطی شده بود.	بسرعت حرکت کردن، خط خطی کردن
streak (n)	Celtic are on a six-game winning streak.	تیم سلطیک، ۶ بازی پیاپی را برده است.	رگه، خط
improvise (v)	I forgot to bring my notes, so I had to improvise. Jazz musicians are good at improvising	فراموش کردم که یادداشت‌هایم را بیاورم، پس باید بدون آمادگی سخن می‌گفتم (مهارت دارن).	فی البداهه ساختن، بدون آمادگی سخن گفتن
impromptu (adj)	The band gave an impromptu concert.	گروه، به کنسرت فی البداهه (بدون برنامه‌ریزی و آمادگی) اجرا کرد.	فی البداهه
throat (n)	I have a sore throat	گلودرد دارم.	حلق، گلو

convent (n)	She entered a convent at the age of sixteen.	او در شانزده سالگی وارد یک صومعه شد.	صومعه
multitude (n)	Power has been placed in the hands of the multitude. I had never seen such a multitude of stars before.	قدرت در دستان مردم عادی قرار داده شده. قبلاً هرگز انقدر زیاد ستاره ندیده بودم.	تعداد زیاد، جمعیت زیاد، مردم عادی
faction (n)	the leaders of the warring factions.	رهبران فرقه‌های درگیر جنگ.	فرقه، حزب
ensemble (n)	an ensemble of Mexican artists.	گروهی از هنرمندان مکزیکی.	گروه (هنری)، دسته
torrent (n)	A massive rain was coming down in torrents. = flood	باران شدیدی، مثل سیل می‌بارید.	سیل، جریان
spill (v)	Ali almost spilled his milk.	علی تقریباً شیرش را ریخت.	ریختن (زمین)
spill (n)	Ramin took a spill on his motorcycle.	رامین از روی دوچرخه‌اش افتاد.	عمل ریختن، عمل افتادن
bewildered (adj)	a bewildered expression on his face. = confused	حالی سردرگم بر چهره‌اش.	سردرگم
nourish (v)	The cream contains vitamin A to nourish the skin. We need to nourish our hopes and dreams	[این] کرم، حاوی ویتامین آ برای تغذیه پوسته. باید به امیدها و آرزوهای خودمان، قوت و قدرت بدهیم	تغذیه کردن، قوت دادن
sue (v)	If you don't fulfill their side of the contract, I'll sue. They hope to force the North to sue for peace	اگر طرف قرارداد خود را رعایت نکنید، شکایت می‌کنم. امیدوارند شمال را مجبور کنند تا درخواست صلح بدهد.	شکایت کردن، درخواست دادن
cliff (n)	the cliff edge.	لبه صخره.	صخره
juvenile (adj)	a juvenile court. a juvenile sense of humor.	یک دادگاه مربوط به نوجوانان. حس شوخ‌طبعی بچگانه	مربوط به نوجوان، بچگانه، احمقانه
homely (adj)	a modern hotel with a homely atmosphere.	یک هتل مدرن با یک فضای ساده و خودمانی.	ساده، خودمانی
confluence (n)	a confluence of unhappy events	تلاقی رویدادهای ناخوشایند	تلاقی
maim (v)	mines still maim about 30 people every month.	مین‌ها هنوز هر ماه حدود ۳۰ نفر را زخمی می‌کنند.	زخمی / قلاق کردن
excursion (n)	We went on an excursion to the Pyramids.	ما به یک گردش برای [دیدن] اهرام رفتیم.	گشت و گذار، گردش
perspire (v)	Reza was perspiring heavily. = sweat (v)	رضا بشدت در حال عرق کردن بود.	عرق کردن
perspiration (n)	He wiped the beads of perspiration from his brow.	او قطره‌های عرق را از ابرویش پاک کرد.	عرق
mobility (n)	social mobility.	تحرك اجتماعی.	تحرك، پویایی
circumference (n)	The island is only nine miles in circumference.	محيط [این] جزیره فقط ۹ مایل است.	محيط، پیرامون
wreck (v)	Injury threatened to wreck his sporting career	مصدومیت، به نابود کردن حرفه ورزش‌اش، تهدید کرد.	خراب کردن، نابود کردن
wreck (n)	He was alive when they pulled him from the wreck. Mina's father died in a car wreck.	وقتی از زیر لاشه بیرون کشیدنش، زنده بود. پدر مینا در اثر تصادف خودرو، جان باخت.	خرابی، تصادف، لاشه کشتی، هواپیما و...
stratification (n)	social stratification.	لایه‌بندی اجتماعی.	قشربندی، لایه بندی
postulate (v)	It has been postulated that the condition is inherited.	فرض بر این شده که [این] وضعیت ارثیه.	فرض کردن
postulate (n)	the basic postulates of Marxism.	فرضیه‌ها و ادعاهای اساسی مارکسیسم.	ادعا، فرض
altercation (n)	They became involved in an altercation. = quarrel (n), argument (n)	آنها درگیر یک جر و بحث شدند.	جر و بحث، مجادله
extrapolate (v)	We extrapolated future developments from trends. The results can be extrapolated to other patient groups	تحولات آینده را، از روندها پیش‌بینی کردیم. [این] نتایج می‌توانند به دیگر گروه‌های بیمار تعمیم داده شوند	استقرا نمودن، تعمیم‌دادن، پیش‌بینی کردن
shallow (adj)	a shallow river.	یک رودخانه کم‌عمق.	کم عمق، سطحی
affinity (n)	his remarkable affinity with animals.	وابستگی و نزدیکی قابل توجه او به حیوانات.	وابستگی، نزدیکی
on a par	The wages of clerks were on a par with those of workers	دستمزد فروشنده‌ها با دستمزد کارگران برابر بود	در یک سطح، برابر
wholehearted	The plan was given wholehearted support	از [آن] طرح، حمایت صمیمانه شد.	یکدل، صمیمانه
conserve (v)	efforts to conserve fish stocks.	تلاش برای حفظ ذخایر ماهی.	نگهداری و حفظ کردن
conserve (n)	strawberry conserve.	کنسرو توت فرنگی.	کنسرو
conservation (n)	wildlife conservation. = preservation	حفظ از حیات وحش.	حفظ، نگهداری
emergency (n)	In case of emergency, press the alarm button.	در شرایط اضطرار، دکمه آژیر را فشار دهید.	اضطرار، امر غیرمنتظره
transmute (v)	I can transmute base metals into gold. We can transmute water power into electrical power	من می‌توانم ماهیت فلزات پایه را به طلا تغییر بدهم. می‌توانیم انرژی آبی را به انرژی الکتریکی تبدیل کنیم	تغییر ماهیت دادن، تبدیل کردن
roam (v)	The dogs are allowed to roam around.	سگها مجاز به پرسه زدن در اطراف هستند.	پرسه زدن، گشتن
incident (n)	The plane landed without incident.	[آن] هواپیما بدون حادثه، فرود آمد.	حادثه، پیشامد
incidental (adj)	These risks are incidental to the work of a firefighter	این خطرات به طور طبیعی به دنبال کار یک آتش‌نشان وجود دارند	اتفاقی، مربوط

halt (v)	The government has failed to halt the economic decline.	دولت نتوانسته سقوط اقتصادی را متوقف کند.	متوقف کردن / شدن
halt (n)	Heavy snowfalls brought traffic to a halt.	بارش شدید برف باعث توقف ترافیک (رفت و آمد) شد.	توقف، ایست
enact (v)	scenes from history enacted by local residents Congress refused to enact the bill.	صحنه‌هایی از تاریخ توسط ساکنان محلی ایفا می‌شد کنگره از وضع [آن] لایحه خودداری کرد.	ایفا می‌کردن، وضع کردن
affectation (n)	Calling everyone 'darling' is just an affectation.	همه را "عزیز" صدا کردن، فقط به تظاهر	تظاهر
didactic (adj)	His novel has a didactic tone.	رمان او دارای لحن تعلیمی است.	تعلیمی، آموزشی
concede (v)	I conceded that I had made a number of errors. He agreed to concede further powers to Parliament.	من پذیرفتم که چند اشتباه انجام دادم. قبول کرد تا قدرت بیشتری به پارلمان واگذار کند.	پذیرفتن، واگذار کردن
concession (n)	the policy of no concessions to terrorists.	سیاست بدون هیچ گونه امتیاز برای تروریست‌ها.	امتیاز (انحصاری)
metamorphosis (n)	the metamorphosis of China under the economic reforms	دگرگونی چین تحت اصلاحات اقتصادی	دگرگونی، دگرگونی
pledge (v)	The new governor pledged to reduce crime. Employees were pledged to secrecy. His home is pledged as security against the loans.	فرماندار جدید متعهد شد تا جرم و جنایت را کاهش دهد. کارمندان متعهد به رازداری شدند. خانه‌اش بعنوان ضمانت در برابر بدهی‌ها، گرو است.	متعهد شدن، تعهد گرفتن، گرو گذاشتن
pledge (n)	She left her gold bracelet as a pledge.	او دستبند طلایش را به عنوان گرو گذاشت.	تعهد، گرو
decamp (v)	The wealthier inhabitants decamped to the suburbs.	ساکنان ثروتمندتر به حومه شهر رفتند.	هزیمت کردن، رفتن
onset (n)	the onset of disease.	شروع بیماری.	شروع
substantiate (v)	Arash offered little evidence to substantiate his claims. = prove	آرش شواهد کمی برای اثبات ادعاهای خود ارائه داد	اثبات کردن
paper (n)	Have you seen today's paper?	روزنامه امروز را دیده‌ای؟ (خونده‌ای؟)	کاغذ، روزنامه، مقاله
disparity (n)	a disparity between the rates of pay for men and women.	اختلاف بین نرخ دستمزد زنان و مردان	اختلاف، تفاوت
sew (v)	Can you sew a patch on my jeans?	می‌توانی یک وصله روی شلوار جین من بدوزی؟	دوختن
converge (v)	Cultural beliefs about the role of women converge with government policies.	اعتقادات فرهنگی درباره نقش زنان با سیاست‌های دولت همسان و همگراست.	همگرا شدن، همسان بودن
convergence (n)	the global convergence algorithm is proved.	الگوریتم همگرایی جهانی، اثبات شده است.	همگرایی، همسانی
engross (v)	The scene was stunning and engrossed our attention.	صحنه خیره‌کننده بود و توجه ما را جلب کرد.	جلب کردن
engrossed (adj)	Dad was engrossed in the paper.	پدر مجذوب [آن] روزنامه بود.	مجذوب، مشغول
dreary (adj)	a dreary winter's day. = drear, dull (adj)	یک روز زمستانی دلگیر.	دلگیر، کسل کننده
shortsighted (adj)	a short-sighted policy of reducing investment in training	یک سیاست کوتاه‌بینانه برای کاهش سرمایه‌گذاری در آموزش	نزدیک‌بین، کوتاه‌بین
penchant (n)	She has a penchant for soda.	او علاقه زیادی به نوشابه دارد.	میل شدید، علاقه زیاد
bequest (n)	a bequest of \$5,000.	ارثیه ۵ هزار دلاری.	ارثیه، ارث گذاری
quench (v)	Just water can quench my thirst. Firemen tried to quench the flames.	فقط آب می‌تواند تشنگی مرا فرو بنشانند (رفع کند) مأموران آتش‌نشانی سعی کردند شعله‌های آتش را خاموش کنند.	فرو نشاندن، خاموش کردن
stem (n)	There are several leaves on each stem.	چندین برگ روی هر ساقه، وجود دارد.	ساقه
stem (v)	an attempt to stem the decline in profits.	تلاشی برای جلوگیری از کاهش سود.	جلوگیری کردن
stem from	His headaches stemmed from vision problems.	سردردهای او، ناشی از مشکلات بینایی بود.	ناشی بودن از
posture (n)	Try to maintain an upright posture.	سعی کن حالت ایستادگی را حفظ کنی (راست و ایسا)	حالت (بدن)
contaminate (v)	They have contaminated our water supply. = pollute	آنها ذخایر آب ما را آلوده کرده‌اند	آلوده کردن
contamination (n)	contamination of the sea	آلودگی دریا	آلودگی، آلیش
sovereignty (n)	the sovereignty of Parliament.	استقلال پارلمان.	حق حاکمیت، استقلال
insulate (v)	You should insulate your homes to save energy. the industry has been insulated from realities.	باید برای ذخیره انرژی، خانه‌هایتان را عایق کنید. صنعت از واقعیت‌ها، دور نگه داشته شده است	عایق کردن، دور نگه داشتن
excerpt (n)	An excerpt of the speech appeared in the paper.	گزیده‌ای از سخنرانی در روزنامه آمد (ظاهر شد)	گلچین، گزیده
compassion (n)	compassion for the sick (adj): compassionate = sympathetic	دلسوزی برای بیماران دلسوز، مهربان	دلسوزی، احساسات
preliminary (adj)	a preliminary draft.	پیش‌نویس مقدماتی (اولیه).	مقدماتی
stingy (adj)	She's too stingy to give money to charity. = parsimonious, miserly, mean	او خیلی خسیسه که بخواد به خیریه پول بده.	خسیس
equator (n)	The island is 20 degrees south of the equator.	[این] جزیره در ۲۰ درجه جنوبی خط استوا، واقع است	خط استوا
equatorial (adj)	A mysterious being in the equatorial forest.	موجودی مرموز، در جنگل استوایی	استوایی، گرمسیری

garner (v)	The party garnered 70 percent of the vote. اطلاعاتی که جمع‌آوری کردیم روی فایل نگهداری می‌شود.	جمع‌آوری کردن، انباشتن
benign (adj)	Is the tumour malignant or benign? [این] تومور بدخیمه یا خوش‌خیم؟	خوش‌خیم
ape (v)	He could ape his teachers perfectly. او می‌توانست خیلی عالی ادای معلم‌هایش را دربیاورد. We used to ape the teacher's Southern accent. ما قبلاً لهجه جنوبی [آن] معلم را تقلید می‌کردیم.	ادای کسی را درآوردن، تقلید کردن
ape (n)	Man has evolved from the ape. بشر از میمون تکامل یافته است.	میمون
valiant (adj)	Ali was valiant and faced his opponents without fear. علی شجاع بود و بدون ترس با رقبایش رو به‌رو می‌شد. = courageous, brave, valorous, gallant, heroic	شجاع، دلیر
screw (v)	The chairs were screwed to the floor. صندلی‌ها با پیچ، به زمین وصل شدند. She screwed the letter up and threw it in the bin. نامه را مجاله کرد و پرتش کرد داخل سطل آشغال.	با پیچ وصل کردن، بستن، مجاله کردن
screw (n)	One of the screws is loose. یکی از پیچ‌ها شل است.	پیچ
marvel (v)	I marvelled at my mother's ability to remain calm. از توانایی مادرم برای آرام ماندن، حیرت‌زده شدم. 'The man is a genius,' marvelled Claire. [آن] مرد یک نابغه است، کئیر تحسین کرد.	حیرت زده شدن، تحسین کردن
marvel (n)	the marvels of modern science شگفتی‌های علم نوین	شگفتی
contraception (n)	The pill is a popular method of contraception. قرص به روش شناخته شده پیشگیری از بارداری است.	پیشگیری از بارداری
shade (v)	He shaded his eyes with his hands (جلوی تابش نور را گرفت) با دستانش روی چشمانش سایه انداخت What do the shaded areas on the map represent? این بخش‌های سایه روشن شده در نقشه، چه چیزی را نشان می‌دهد؟	سایه انداختن، سایه روشن کردن
shade (n)	She was sitting in the shade of a large oak tree. او در سایه یک درخت بلوط بزرگ، نشسته بود.	سایه، پرده
inarticulate (adj)	He becomes inarticulate when angry. وقتی عصبانی می‌شود نامفهوم می‌شود (نمی‌تواند چیزی را بگوید).	نامفهوم
wail (v)	There's no point in wailing گریه و زاری فایده ندارد. The women began to wail in mourning. [آن] زن‌ها در سوگواری، شروع به شیون و گریه کردند.	گریه و زاری کردن، شیون / سر و صدا کردن
wail (n)	The baby let out a high-pitched wail. [آن] بچه، بلند گریه و زاری کرد.	شیون، گریه و زاری
resent (v)	They resented the new woman in their father's life از [آن] زن جدید در زندگی پدرشان اظهار تنفر می‌کردند. He resented the fact that Mina didn't trust him. از این واقعیت که مینا بهش اعتماد نداشت، خشمگین شد.	اظهار تنفر کردن، خشمگین شدن
semester (n)	I'll take history this semester. این ترم درس تاریخ را خواهم برداشت.	نیمسال، ترم
conquer (v)	Egypt was conquered by the Persian King Kambyzes. مصر توسط کامبیز، پادشاه پارسی، فتح شد. They conquered all the neighbouring tribes. آن‌ها تمام قبایل همسایه را شکست دادند.	فتح کردن، شکست دادن
dual (adj)	his dual role as composer and conductor. نقش دوگانه او به عنوان آهنگساز و رهبر ارکستر	دوگانه، دوتایی
enumerate (v)	Let me enumerate the benefits for you. بگذار مزیت‌ها را برایت برشمرم (لیست کنم)	برشمردن
boost (v)	The win boosted the team's confidence. [آن] پیروزی اعتماد به نفس تیم را بالا برد (تقویت کرد)	بالا بردن، تقویت کردن
boost (n)	a major boost to the economy یک کمک کلان به اقتصاد	تقویت، کمک
imminent (adj)	He was in imminent danger of dying او در خطر حتمی مردن بود.	قریب الوقوع، حتمی
dwindle (v)	The elephant population is dwindling. جمعیت فیل به تدریج در حال کاهش یافتن است.	به تدریج کاهش یافتن
clergy (n)	All the local clergy attended the ceremony. از همه روحانیون محلی خواسته شد تا در جشن حضور پیدا کنند.	روحانیون
clergyman (n)	In 1867 she married a clergyman در سال ۱۸۶۷، او با یک روحانی ازدواج کرد.	روحانی
predispose (v)	His manners predispose people to like him. رفتار او مردم را متمایل می‌سازد از او خوششان بیاید.	متمایل ساختن
predisposition (n)	a predisposition towards violence would be moderated. تمایل به خشونت، تعدیل می‌شود. = propensity, tendency, inclination	تمایل، گرایش
ambush (v)	We thought our train would be ambushed (حمله می‌کنند) فکر می‌کردیم که برای قطار ما کمین می‌کنند	کمین کردن
ambush (n)	The soldiers were killed in an ambush. سربازان در یک کمین، کشته شدند.	کمین
crafty (adj)	It was a crafty question. سوال مودبانه‌ای بود. He's a cunning old fox. او یک روباه پیر مکار است. = cunning, sly	حیله‌گر، حقه‌باز، مودبانه
spacious (adj)	The hotel rooms are spacious and comfortable اتاق‌های هتل، جادار (دارای فضای زیاد) و راحت اند	جا دار
accord (v)	Every school accords high priority to the teaching. هر مدرسه‌ای، اولویت بالایی به تدریس می‌دهد. These results accord closely with our predictions. این نتایج بدقت با پیش‌بینی‌های ما همخوانی دارد.	دادن، همخوانی داشتن
accord (n)	These results are in accord with earlier research. این نتایج با تحقیقات اولیه همخوانی دارد.	توافق، موافقت
pertain (v)	This matter does not pertain to politics. این موضوع به سیاست وابسته نیست. = relate	مربوط بودن، وابسته بودن
slum (n)	She was brought up in the slums of Tehran. او در زاغه‌های تهران بزرگ شده بود	زاغه، محله فقیرنشین
dig (v)	They dug deeper but still found nothing. آنها عمیق‌تر کندند، اما همچنان چیزی نیافتند	کندن، حفر کردن

<b>malignant (adj)</b>	She developed a malignant tumor in her breast.	یک تومور بدخیم در سینه‌اش رشد کرده.	بدخیم
<b>devoid of (adj)</b>	The land is almost devoid of vegetation.	[این] زمین تقریباً خالی از پوشش گیاهی.	خالی از، تهی از
<b>accolade (n)</b>	Grammy Award is the highest accolade in the music business. = <b>praise (n), acclaim (n), compliment (n)</b>	جایزه گرامی، بالاترین جایزه در تجارت موسیقی است	تمجید، ستایش
<b>census (n)</b>	The last census took place in 2020.	آخرین سرشماری در سال ۲۰۲۰ انجام شد.	سرشماری
<b>kin (n)</b>	Marriage between close kin is prohibited.	ازدواج بین هم‌خون‌های نزدیک ممنوع است.	هم‌خون، خانواده
<b>limber (adj)</b>	I'm not even limber enough to touch my toes. = <b>flexible</b>	من حتی انعطاف‌پذیر نیستم که بتوانم پنجه‌هایم را لمس کنم.	انعطاف‌پذیر
<b>bigamy (n)</b>	In court, he admitted that he had committed bigamy	در دادگاه اعتراف کرد که مرتکب دو همسری شده‌بود	دو همسری
<b>meritorious (adj)</b>	meritorious actions a laudable attempt = <b>laudable, deserving</b>	اعمال شایسته یک تلاش قابل‌ستایش	سزاوار، شایسته، قابل ستایش
<b>predicament (n)</b>	the country's economic predicament.	تنگنای اقتصادی کشور.	مخمصه، تنگنا
<b>bait (v)</b>	He baited the trap with a piece of meat. Ali said I was baiting him.	او به تیکه گوشت به عنوان طعمه، در تله گذاشت علی گفت که من داشتم تحریک [و عصبانی‌اش] می‌کردم.	تحریک کردن، طعمه گذاشتن
<b>bait (n)</b>	We used worms as bait.	از کرم‌ها به عنوان طعمه استفاده کردیم.	طعمه
<b>entail (v)</b>	The job entails a lot of hard work. Some foreign travel is entailed in the job.	[این] شغل، مستلزم سخت‌کوشی زیادی است. [این] شغل، شامل چند مسافرت خارجی است.	متضمن بودن، مستلزم/شامل بودن
<b>retaliate (v)</b>	The British government retaliated by breaking off diplomatic relations	دولت بریتانیا با قطع روابط دیپلماتیک تلافی کرد	تلافی کردن
<b>feeble (adj)</b>	The heartbeat was feeble and irregular. = <b>weak</b>	ضربان قلب، ضعیف و نامنظم بود.	ضعیف
<b>pile (v)</b>	He piled bread and milk into his basket.	او نان و شیر را در داخل سبدش تلنبار کرد.	تلنبار کردن
<b>pile (n)</b>	piles of snow. They've just bought the 18th-century pile in Yazd. آن‌ها به تازگی [آن] عمارت مال قرن ۱۸ در شهر یزد را خریداری کرده‌اند.	توده‌ای از برف.	توده، کُپه، مقدار زیاد، عمارت
<b>defiant (adj)</b>	She had suddenly turned into a defiant teenager.	او ناگهان به یک نوجوان سرکش تبدیل شده بود.	سرکش، عصبانگر
<b>brawl (v)</b>	Fans brawled outside the stadium. = <b>quarrel (v), argue</b>	هواداران در خارج از استادیوم نزاع و مشاجره کردند.	نزاع و جدال کردن، مشاجره کردن
<b>brawl (n)</b>	He got his face cut in a brawl outside a nightclub. = <b>quarrel (n), argument</b>	او در یک نزاع در بیرون یک کلوب شبانه، صورتش زخم برداشت.	نزاع، جنجال، مشاجره
<b>radius (n)</b>	The shock of the explosion was felt over a radius of 9 miles	تکان [حاصل از] انفجار، بیش از شعاع ۹ مایلی احساس شد	شعاع (دایره)
<b>mend (v)</b>	He's mending slowly after the operation. Could you mend my bike for me?	او بعد از عمل به آرامی درحال بهبود یافته. میتونی دوچرخمو واسم تعمیر کنی؟	بهبود یافتن، تعمیر/درست کردن
<b>mend (n)</b>	She's been very unwell, but she's on the mend now.	خیلی ناخوش بوده است، اما اکنون در بهبودی است.	بهبودی
<b>scald (v)</b>	Don't scald yourself with that kettle!	خودتو با اون کتری نسوزونی!	با آب گرم سوزاندن
<b>albeit (conj)</b>	He accepted the job, albeit with some hesitation. = <b>although</b>	او [آن] شغل را، هرچند با کمی تردید، پذیرفت.	هرچند، اگرچه
<b>rattle (v)</b>	The window rattled in the wind.	پنجره توسط باد، تلق تلق می‌کرد.	تلق تلق کردن
<b>rattle (n)</b>	the rattle of chains.	تلق تلق زنجیرها.	تلق تلق، چیغچه
<b>compound (v)</b>	a smell compounded of dust and dead flowers The problems were compounded by food shortages.	بویی مرکب از گرد و غبار و گل‌های مرده. مشکلات، با کمبودهای غذایی بدتر شدند.	بدتر/ترکیب کردن
<b>compound (n)</b>	A binary compound contains two elements. a prison compound	یک ترکیب دو دویی، شامل دو عنصر است. محوطه زندان	ترکیب، محوطه
<b>compound (adj)</b>	A compound sentence contains two or more clauses.	یک جمله مرکب، شامل دو بند یا بیشتر است.	مرکب، چند جزئی
<b>immortal (adj)</b>	Plato believed that the soul is immortal.	افلاطون معتقد بود که روح جاودانه است.	نامیرا، جاودان
<b>goat (n)</b>	a mountain goat	یک بز کوهی	بز
<b>precarious (adj)</b>	the company's precarious financial position The world is a precarious and unstable place.	موقعیت مالی نامطمئن شرکت دنیا مکان پرمخاطره و ناپایداری است.	پرمخاطره، نامطمئن
<b>spice (n)</b>	Spices are widely used in South Asian cooking.	ادویه در آشپزی آسیای جنوبی زیاد استفاده می‌شود.	ادویه
<b>mourn (v)</b>	They mourned for their child, killed in the war.	برای فرزندشان که در جنگ کشته شد، سوگواری کردند.	سوگواری کردن
<b>dock (n)</b>	dock workers.	کارگران اسکله.	اسکله، لنگرگاه
<b>priest (n)</b>	a parish priest.	کشیش محله.	کشیش

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- Fierce winds and deadly waves were only one ..... many explorers like Christopher Columbus confronted when sailing to unknown lands.  
1) suspension      2) obstacle      3) shortage      4) variation
- 2- In urban desert areas potable water supplies are stressed by increasing demands that leave water managers ..... to find new supplies.  
1) discouraging      2) refusing      3) invading      4) struggling
- 3- The sense of smell diminishes with advancing age—much more so than the sensitivity to taste. This ..... may result from an accumulated loss of sensory cells in the nose.  
1) decrease      2) merit      3) ambiguity      4) defense
- 4- True, all economic activities have environmental consequences. Nevertheless, the goal of shrimp producers should be to reduce the ..... effects on the environment as much as possible.  
1) indigenous      2) competitive      3) deleterious      4) imaginary
- 5- Like most successful politicians, she is pertinacious and single-minded in the ..... of her goals.  
1) pursuit      2) discipline      3) permanence      4) involvement
- 6- Knowing that everyone would ..... after graduation, she was worried that she would not see her friends anymore.  
1) emerge      2) conflict      3) differentiate      4) diverge
- 7- Certain mental functions slow down with age, but the brain ..... in ways that can keep seniors just as sharp as youngsters.  
1) composes      2) conveys      3) compensates      4) corrodes
- 8- It is argued by some that hypnosis is an effective intervention for ..... pain from cancer and other chronic conditions.  
1) displacing      2) alleviating      3) exploring      4) hiding
- 9- Children who get ..... atmosphere at home for studies perform better than students who are brought up under tense and indifferent family atmosphere.  
1) favorable      2) valid      3) obedient      4) traditional
- 10- The post office has promised to resume first class mail ..... to the area on Friday.  
1) attention      2) progress      3) expression      4) delivery

## ۱. گزینه «۲» متوسط

>> بادهای شدید و امواج مرگبار تنها یک مانع بودند [که] خیلی از مکتشفان مانند کریستفر کلمب، هنگام دریانوردی به سرزمین های ناشناخته، رو به رو می شدند. <<

(۱) suspension: تعلیق، اخراج موقت (۲) obstacle: مانع، سد (۳) shortage: کمبود، کسری (۴) variation: تغییر، اختلاف

## ۲. گزینه «۴» متوسط

>> در مناطق بیابانی شهری، منابع آب آشامیدنی به خاطر افزایش درخواست ها، تحت فشار هستند که باعث می شود مدیران آب، در تلاش برای پیدا کردن منابع جدیدی باشند <<

(۱) discourage: دلسرد کردن، سست کردن (۲) refuse: رد کردن، نپذیرفتن (۳) invade: تجاوز کردن، هجوم بردن (۴) struggle: تقلا کردن، تلاش کردن، مبارزه کردن

## ۳. گزینه «۱» آسان

>> حس بویایی با افزایش سن، افت می کند (ضعیف تر می شود) - خیلی بیشتر از حساسیت به طعم [افت می کند]. (به طور کلی داره میگه که وقتی آدم سنش میره بالا، حس بویایی بیشتر از حس چشایی ضعیف میشه). این کاهش ممکن است نتیجه از دست دادن انباشته سلول های حسی در بینی باشد. <<

(۱) decrease: کاهش (۲) merit: مزیت (۳) ambiguity: ابهام، نامعلومی (۴) defense: دفاع

## ۴. گزینه «۳» متوسط

>> درست است [که] تمامی فعالیت های اقتصادی پیامدهای زیست محیطی دارند. با این وجود، تا آنجایی که ممکن است هدف تولید کنندگان میگو باید کاهش اثرات زیان آور، روی محیط زیست باشد. <<

(۱) indigenous: محلی، بومی (۲) competitive: رقابتی (۳) deleterious: مضر، زیان آور (۴) imaginary: خیالی، موهومی

## ۵. گزینه «۱» متوسط

> مانند اکثر سیاستمداران موفق، او در پیگیری اهدافش، کله شق و هدفمند است (انقدر دنبال هدفش میره تا بهش برسه) <

(۱) pursuit: تعقیب، دنبال، فعالیت، پیگیری (۲) discipline: انضباط، نظم (۳) permanence: پایداری، دوام، ماندگاری (۴) involvement: مشارکت، درگیری

## ۶. گزینه «۴» متوسط

>> با دانستن این [موضوع] که همه بعد از فارغ التحصیلی از هم دور می شوند، او نگران بود که دیگر [هیچوقت] دوستانش را نبیند. <<

(۱) emerge: پدیدار شدن، بیرون آمدن (۲) conflict: ناسازگار بودن (۳) differentiate: تمیز دادن، تشخیص دادن (۴) diverge: از هم دور شدن، انشعاب یافتن، واگرایی

## ۷. گزینه «۳» سخت

>> عملکردهای ذهنی خاصی با [افزایش] سن، کند میشوند، اما مغز به نحوی [آن را] جبران می کند تا بتواند بزرگترها را به اندازه نوجوان ها تیز و سریع نگه دارد. <<

(۱) compose: ساختن، آهنگ سازی کردن، تشکیل دادن (۲) convey: حمل کردن، حامل بودن، بیان کردن (۳) compensate: جبران کردن، غرامت دادن (۴) corrode: دچار خوردگی کردن، زنگ زدن، ضعیف کردن

## ۸. گزینه «۲» متوسط

> توسط برخی استدلال میشود که هیپنوتیزم به مداخله موثر برای تسکین درد ناشی از سرطان و دیگر شرایط مُزمن است <

(۱) displace: جابجا/ آواره کردن (۲) alleviate: تسکین/ کاهش دادن، سبک کردن (۳) explore: کاوش/ کشف کردن (۴) hide: پنهان کردن

## ۹. گزینه «۱» آسان

>> بچه هایی که فضای مطلوبی برای مطالعه در خانه دریافت میکنند، بهتر از دانش آموزانی عمل میکنند که تحت فشار و در فضای خانوادگی بی تفاوتی بزرگ میشوند <<

(۱) favorable: مساعد، مطلوب، خواستنی (۲) valid: معتبر (۳) obedient: مطیع، حرف شنو (۴) traditional: مرسوم، سنتی

## ۱۰. گزینه «۴» آسان

>> اداره پست قول داده است در روز جمعه تحویل نامه درجه ۱ به منطقه را ادامه دهد. <<

(۱) attention: توجه، دقت (۲) progress: پیشرفت، ترقی (۳) expression: بیان، اظهار، حالت، عبارت (۴) delivery: تحویل، ارائه، زایمان

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- Animal welfare science is an emerging field that seeks to answer questions ..... by the keeping and use of animals.  
 1) raised                      2) resolved                      3) settled                      4) evolved
- 2- The low soil fertility problem can be ..... by applying the appropriate lime and organic fertilizers.  
 1) traced                      2) preceded                      3) mitigated                      4) necessitated
- 3- The chef furnished his assistant with very explicit instructions regarding the ..... to be used for the new dish.  
 1) properties                      2) aesthetics                      3) ceremonies                      4) ingredients
- 4- The problem of power cut was so important that we decided not to bother about the other ..... issues that were not much of a concern at that time.  
 1) gradual                      2) peripheral                      3) tranquil                      4) lucrative
- 5- Everybody knows that Ted is a chronic procrastinator; he ..... put off doing his assignment until the last minute.  
 1) spontaneously                      2) marginally                      3) habitually                      4) superficially
- 6- The world's governments have made a joint ..... to significantly reduce greenhouse gas emissions by the year 2030.  
 1) malady                      2) determination                      3) involvement                      4) pledge
- 7- Scientists do their best try to ..... themselves from their biases and be objective.  
 1) detach                      2) delete                      3) ignore                      4) strengthen
- 8- The local businessman accused the newspaper of defaming him by publishing an article that said his company was ..... managed.  
 1) seriously                      2) centrally                      3) poorly                      4) crucially
- 9- Landing a plane on an aircraft carrier requires a great deal of ....., as you can crash if you miss the landing zone by even a little bit.  
 1) determination                      2) precision                      3) rationality                      4) consultation
- 10- New growth of the body's smallest vessels, for instance, enables cancers to enlarge and spread and contributes to blindness that can ..... diabetes.  
 1) cause                      2) halt                      3) identify                      4) accompany

## ۱. گزینه «۱» سخت

>> علم رفاه حیوانات یک حوزه در حال ظهور است که به دنبال پاسخ به سوالاتی است که با نگهداری و استفاده از حیوانات مطرح شده است. <<

- (۱) raise: بالا بردن، پروراندن، جمع / مطرح کردن  
(۲) resolve: حل / جدا کردن، تصمیم گرفتن  
(۳) settle: مستقر شدن، نهایی کردن  
(۴) evolve: تکامل یافتن

## ۲. گزینه «۳» متوسط

>> مشکل حاصلخیزی پایین خاک می تواند با اعمال آهک مناسب و کودهای آلی تسکین و کاهش داده شود. <<

- (۱) trace: رد چیزی را زدن (۲) precede: مقدم بودن (۳) mitigate: تسکین دادن، کاهش دادن (۴) necessitate: مستلزم بودن

## ۳. گزینه «۴» متوسط

>> [آن] سرآشپز، دستیارش را با دستور العمل های خیلی شفاف در مورد مواد لازم مورد استفاده در [آن] غذای جدید، مجهز کرد. (یعنی هرچی که لازم بود رو بهش گفت) <<

- (۱) property: دارایی، ویژگی (۲) aesthetic: زیبایی شناسی (۳) ceremony: مراسم، جشن (۴) ingredients: مواد لازم

## ۴. گزینه «۲» متوسط

>> مسئله قطعی برق آنقدر مهم بود که ما تصمیم گرفتیم در مورد دیگر مسائل حاشیه ای که در آن زمان دغدغه به حساب نمی آمدند، [به خودمان] زحمت ندهیم. <<

- (۱) gradual: تدریجی (۲) peripheral: حاشیه ای، پیرامونی (۳) tranquil: آرام، آرامش بخش (۴) lucrative: سودآور، پرمفعت

## ۵. گزینه «۳» متوسط

>> همه می دانند که تد به شدت یک آدم تعویق انداز است. او بر حسب عادت تکالیف و وظایفش را تا آخرین لحظه به تاخیر می اندازد <<

- (۱) spontaneously: به طور خود به خود  
(۲) marginally: حاشیه ای  
(۳) habitually: بر حسب عادت  
(۴) superficially: به صورت سطحی و ظاهری

## ۶. گزینه «۴» متوسط

>> دولت های جهان به طور مشترک تعهد داده اند تا به طور قابل ملاحظه ای انتشار گازهای گلخانه ای را تا سال ۲۰۳۰ کاهش دهند <<

- (۱) malady: مشکل، بیماری (۲) determination: عزم، اراده، تعیین (۳) involvement: مشارکت، درگیری (۴) pledge: تعهد، گرو

## ۷. گزینه «۱» متوسط

>> دانشمندان تمام سعی شان را می کنند تا خودشان را از تبعیض و جهت گیری ها جدا کنند و بی طرف باشند (بی طرفانه قضاوت کنند) <<

- (۱) detach: جدا کردن / شدن (۲) delete: حذف کردن (۳) ignore: نادیده گرفتن، رد کردن (۴) strengthen: مستحکم کردن، تقویت کردن

## ۸. گزینه «۳» آسان

>> [آن] تاجر [آن] روزنامه را به خاطر انتشار یک مقاله که گفته بود شرکت او به طور بدی مدیریت می شود، به بی آبرو کردن او متهم کرد. (یعنی از نظر اون تاجر، اون روزنامه میخواست که آبروی تاجر رو ببره). <<

- (۱) seriously: به طور جدی، جدأ، به شدت (۲) centrally: مرکزی، در مرکز (۳) poorly: به طور بد (۴) crucially: به صورت حیاتی

## ۹. گزینه «۲» متوسط

>> فرود آوردن یک هواپیما روی یک ناو هواپیمابر نیازمند دقت بسیار زیادی است، چونکه اگر منطقه فرود را حتی به اندازه کوچکی از دست دهید، میتونید در هم بشکنید. (اگه اشتباه فرود بیاید کارتون تمومه!) <<

- (۱) determination: عزم، اراده، تعیین (۲) precision: دقت، صحت (۳) rationality: عقلانیت (۴) consultation: مشاوره، مشاوره

## ۱۰. گزینه «۴» متوسط

>> رشد جدید کوچکترین رگ های بدن، برای مثال باعث می شود سرطان ها بزرگ و پخش شوند و به نابینایی که می تواند همزمان با دیابت باشد، کمک می کند. <<

- (۱) cause: موجب شدن (۲) halt: متوقف کردن / شدن (۳) identify: تشخیص هویت دادن (۴) accompany: همراهی کردن، همزمان بودن

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- In the central highlands of New Guinea, the sudden ..... from the society of the stone ax to the society of sailing ships (and now of airplanes) has not been easy to make.  
1) manifestation      2) deterioration      3) transition      4) sophistication
- 2- I want your help with my literature review. .... to the e-mail are some questions. Please answer them.  
1) Raised      2) Posed      3) Inquired      4) Attached
- 3- There is no single or widely used definition of children's literature. It can be ..... defined as anything that children read or more specifically defined as fiction, non-fiction, poetry, or drama intended for and used by children and young people.  
1) broadly      2) optimistically      3) controversially      4) neutrally
- 4- When many of the spoken languages of the Native American Indians were ..... as a result of colonialism by English, French, Spanish or Portuguese, they became extinct.  
1) distributed      2) replicated      3) illustrated      4) replaced
- 5- During the winter storm, the road conditions were so ..... that schools were cancelled for a week.  
1) reckless      2) deplorable      3) superficial      4) erratic
- 6- Laying a bouquet of flowers and the gift-wrapped doll upon the bed, the young mother kissed the sleeping Soha and said this .....: "A happy birthday, and God bless you, my daughter!"  
1) beneficence      2) malediction      3) benediction      4) valediction
- 7- People who ..... their dreams do what they love and they go for greatness.  
1) chase      2) involve      3) gather      4) require
- 8- Attention is essential in achieving anything. If you can't pay attention, you can't get the job.....  
1) taken      2) made      3) tried      4) done
- 9- Everything man-made around you was ..... a thought in someone's head.  
1) socially      2) originally      3) quickly      4) desirably
- 10- The strength of the United Nations is dependent upon the ..... of its member countries.  
1) encounter      2) assumption      3) cooperation      4) urgency

## ۱. گزینه «۳» متوسط

> در ارتفاعات مرکزی گینه‌نو، انتقال ناگهانی از جامعه تبر سنگی به جامعه کشتی های دریانوردی (و اکنون هواپیماها) آسان نبوده است <

(۱) manifestation: تجلی، ظهور، علامت (۲) deterioration: زوال (۳) transition: گذار، انتقال (۴) sophistication: پیچیدگی، کمال

## ۲. گزینه «۴» آسان

> از تون می‌خواهم که در بررسی ادبیاتم بهم کمک کنید. برخی از سؤالات در ایمیل ضمیمه شده‌است. لطفاً به آنها پاسخ دهید <

(۱) raise: بالا رفتن، پروراندن، مطرح کردن (۲) pose: ژست گرفتن، به وجود آوردن (۳) inquire: پرسیدن (۴) attach: ضمیمه کردن، چسباندن

## ۳. گزینه «۱» متوسط

> هیچ تعریف واحد یا گسترده ای از ادبیات کودکان وجود ندارد. به صورت کلی می توان هر چیزی را که کودکان می خوانند [ادبیات کودکان] تعریف کرد و یا به طور خاص تر مثل داستان، غیر داستانی، شعر یا درامی که برای کودکان و نوجوانان در نظر گرفته شده است را [ادبیات کودکان] تعریف کرد. <

(۱) broadly: به صورت کلی (۲) optimistically: به صورت خوشبینانه

(۳) controversially: به صورت بحث برانگیز (۴) neutrally: به صورت بی طرفانه

## ۴. گزینه «۴» سخت

> وقتی بسیاری از زبانهای گفتاری هندی های بومی آمریکا به دلیل استعمار با انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی یا پرتغالی جایگزین شدند، [آن زبان های گفتاری] منقرض گشتند. <

(۱) distribute: توزیع کردن، پخش کردن (۲) replicate: تکثیر شدن، تکرار کردن

(۳) illustrate: شفاف سازی کردن (۴) replace: جایگزین/ عوض کردن

## ۵. گزینه «۲» متوسط

> در هنگام طوفان زمستانی، شرایط جاده ای به حدی بد بود که مدارس به مدت یک هفته لغو شدند <

(۱) reckless: بی فکر، بی ملاحظه (۲) deplorable: رقت انگیز، بسیار بد (۳) superficial: سطحی (۴) erratic: دمدی مزاج، نامنظم

## ۶. گزینه «۳» متوسط

> مادر جوان با گذاشتن یک دسته گل و عروسک کادو پیچ شده روی تخت، سوهای خوابیده را بوسید و این دعای خیر را گفت: "تولد مبارک و خدا نگهدار باشد، دختر من!" <

(۱) beneficence: نیکوکاری، بخشش (۲) malediction: نفرین، لعنت (۳) benediction: دعای خیر (۴) valediction: وداع، بدرود

## ۷. گزینه «۱» آسان

> افرادی که رویاهای خود را تعقیب می کنند، آنچه را که دوست دارند انجام می دهند و به دنبال عظمت و بزرگی می روند <

(۱) chase: تعقیب کردن، وادار به فرار کردن (۲) involve: شامل شدن/ بودن

(۳) gather: جمع کردن/ شدن، فهمیدن (۴) require: نیاز داشتن، لازم بودن

## ۸. گزینه «۴» آسان

> توجه برای دستیابی به هر چیز ضروری است. اگر نمی توانید توجه کنید، نمی توانید [آن] کار را انجام دهید <

(۱) take (۲) make (۳) try (۴) do

برای "انجام دادن کار" از کلمه do استفاده میکنیم (do the job)

## ۹. گزینه «۲» آسان

> همه چیزهای ساخت بشر در اطراف شما، در اصل یک فکر و ایده در ذهن یک نفر بوده است <

(۱) social: اجتماعی (۲) original: اصلی، ابتکاری، اصیل (۳) quick: سریع (۴) desirable: مطلوب، خواستنی

original + ly → originally → در اصل، اصالتاً

## ۱۰. گزینه «۳» آسان

> قدرت سازمان ملل متحد به همکاری کشورهای عضو آن، بستگی دارد <

(۱) encounter: رویارویی (۲) assumption: فرض، گمان، اتخاذ (۳) cooperation: همکاری، تعاون (۴) urgency: فوریت، ضرورت

## RMS

زبان عمومی ارشد و دکتری

## سطح سخت

شامل:

- ۴۰ درس
- ۸۰۰ لغت عمومی
- ۱۸ آزمون واژگان



belated (adj)	John made a belated attempt to apologize.	جان برای معذرت خواهی، یک تلاش با تاخیر کرد.	دیر شده، با تاخیر
etymology (n)	Etymology is the study of the origins, history, and changing meanings of words.	ریشه‌شناسی، مطالعه منشأها، تاریخچه و تغییرات معانی کلمات است.	ریشه‌شناسی (لغت)
current affairs	He is very interested in politics and current affairs.	به علم سیاست و جریان‌ات سیاسی، بسیار علاقمند	جریان‌ات سیاسی
outvote (v)	We objected strongly but were outvoted. France was outvoted on that issue.	ما به شدت اعتراض کردیم اما تعدادی رأی کمتری آوردیم. فرانسه در آن مسئله شکست خورد.	شکست خوردن رأی کم آوردن
nosebleed (n)	if you have a nosebleed, blood starts flowing from your nose	اگر خون‌دماغ بشی خون از دماغت شروع به جاری شدن میکنه	خون دماغ
proficient (adj)	There's only one way to become proficient at anything – practice! = skillful, adept, skilled, adroit	فقط یک راه وجود دارد که در هر کاری ماهر شوی - تمرین! تمرین!	ماهر، مسلط
sanitary (adj)	Diseases were spread through poor sanitary conditions	بیماری‌ها از طریق شرایط بهداشتی بد، شیوع پیدا کردن	بهداشتی
circumspect (adj)	The governor was usually circumspect when dealing with the media. = cautious, discreet, careful, wary	فرماندار وقتی که با رسانه‌ها سر و کار داشت، معمولاً محتاط بود	محتاط، مواظب
bandit (n)	The bandits took jewelry and cash.	راهنان جواهرات و پول‌های نقد را بردند.	راهن، دزد مسلح
vigor (n)	He began working with renewed vigor. His vigour and passion impressed me.	او با نیروی تجدید شده‌ای شروع به کار کرد. قدرت و اشتیاق او مرا تحت‌تأثیر قرار داد.	انرژی، قدرت
vigorous (adj)	Ehsan is a vigorous young man. The dog needs at least 2 minutes of vigorous exercise	احسان یک مرد جوان نیرومند است. سگ حداقل به ۲ دقیقه ورزش انرژی‌بر، نیاز دارد	نیرومند، سرسخت، انرژی‌بر
plague (n)	a decline in population following outbreaks of plague.	کاهش در جمعیت به دنبال شیوع طاعون.	طاعون، بلا
acquaint (v)	I need to acquaint myself with the new regulations. Please acquaint me with the facts of the case.	باید خودم را با مقررات جدید، آشنا کنم. لطفاً مرا با واقعیت‌های [این] پرونده، آشنا کنید (آگاه کنید)	آشنا / آگاه کردن
scowl (v)	Elin scowled at him and refused to say anything.	الین بهش اخم کرد و امتناع کرد چیزی بگه (چیزی نگفت)	اخم کردن
scowl (n)	She looked at me with a scowl.	او با اخم به من نگاه کرد.	اخم
cavity (n)	Put herbs inside the body cavity of the fish. = hollow (n), hole	گیاه‌ها را در حفره بدن ماهی قرار دهید.	حفره
parole (v)	He was paroled again.	او باز هم به صورت مشروط، آزاد شد.	مشروط آزاد کردن
parole (n)	She will become eligible for parole in 19 months.	او ۱۹ ماه دیگر، واجد شرایط عفو مشروط خواهد شد.	عفو مشروط
bulletin board (n)	I hung it up on my bulletin board. = noticeboard	من آن را روی تابلوی اعلاناتم نصب کردم.	تابلو اعلانات
deck (n)	Let's go up on deck.	بیا روی عرشه برویم	عرشه، طبقه
wholesome (adj)	Bitter pills may have wholesome effects. good wholesome fun	قرص‌های تلخ، ممکن است تأثیرات سالمی داشته باشند. سرگرمی اخلاقی خوب	سالم (غذا)، اخلاقی
uneventful (adj)	Thankfully the journey across the desert was uneventful.	خوشبختانه سفر به بیابان، بی‌حادثه بود.	یکنواخت، بی‌حادثه
bidding (n)	The contract will be renewed with no bidding. At his father's bidding he wrote to his lawyer.	قرارداد با هیچ پیشنهادی تجدید نخواهد شد. به دستور پدرش، او نامه‌ای به وکیلش نوشت.	دستور، پیشنهاد قیمت
villainy (n)	They justify every villainy in the name of high ideals.	هر شرارتی را به اسم آرمان‌های عالی، توجیه می‌کنند.	شرارت، خباثت
villain (n)	At the end of the story, the villain is punished.	آخر داستان، [آن] آدم‌شرور مجازات می‌شود.	آدم شرور
calamity (n)	It will be a calamity for farmers if the crops fail again. = disaster, fiasco, catastrophe	اگر [این] محصولات دوباره شکست بخورند، به فاجعه برای کشاورزان خواهد بود	فاجعه، مصیبت
barricade (v)	Some of the prisoners barricaded their cells.	برخی از زندانیان، سلول‌های خود را مسدود کردند.	مسدود کردن
barricade (n)	The fans were kept back behind barricades.	طرفداران پشت مانع نگه داشته شدند (اجازه ورود، داده نشد)	راهبند، مانع
spew (v)	Brown water spewed from the tap. Flames spewed from the aircraft's engine.	آب قهوه‌ای (گی)، از شیر آب با فشار خارج می‌شد. شعله‌های آتش از موتور هواپیما خارج شد.	با فشار خارج کردن، خارج شدن
exempt (v)	Charities are exempted from paying the tax.	مؤسسات خیریه از پرداخت مالیات معاف هستند.	معاف کردن
exempt (adj)	This income is totally exempt from taxation.	این درآمد کاملاً معاف از مالیات است.	معاف
presumably (adv)	It's raining, which presumably means that your football match will be cancelled. = probably	باران می‌بارد، که احتمالاً به این معنی است که مسابقه فوتبال شما لغو خواهد شد.	احتمالاً
dam (v)	Locals opposed plans to dam the river.	افراد محلی با برنامه‌های سد کردن رودخانه، مخالفت کردند.	سد کردن، مانع شدن
dam (n)	A dam had saved the lake and its fish.	یک سد، دریاچه و ماهی‌هایش را [از نابود شدن] نجات داد.	سد (آب)
molest (v)	They had a dog that molested sheep. = assault, invade	آنها سگی داشتند که به گوسفندان هجوم می‌برد.	تجاوز کردن، هجوم بردن
withhold (v)	I withheld payment until they had completed the work.	از پرداخت دریغ کردم تا اینکه کارشان را تمام کردند.	دریغ کردن، ندادن

plight (n)	the country's economic plight. = predicament	مخمصه اقتصادی کشور.	مخمصه
outlaw (v)	The bill would have outlawed several types of guns.	[این] لایحه چند نوع اسلحه را غیر قانونی اعلام کرده.	غیرقانونی اعلام کردن
outlaw (n)	Robin Hood, the world's most famous outlaw.	رابین هود، مشهورترین قانون شکن جهان	قانون شکن
heed (v)	If she had only heeded my warnings, none of this would have happened.	اگر او فقط به هشدارهای من توجه می کرد، هیچ یک از این ها اتفاق نمی افتاد.	توجه کردن
heed (n)	They gave little heed to the rumors.	آنها توجه کمی به شایعات داشتند.	توجه
tremble (v)	His lip started to tremble. She shivered with fear and anger. = shiver	لبش شروع به لرزیدن کرد. از ترس و عصبانیت لرزید.	لرزیدن (از سرما، ترس و...)
perforate (v)	The nail perforated her coat and left an ugly rip	[آن] میخ، کنش را سوراخ کرد و یک پارگی زشت بجا گذاشت	سوراخ کردن
necessity (n)	She saw books as a necessity, not a luxury.	او کتاب ها را به عنوان یک ضرورت می دید، نه یک تجمّل.	ضرورت، نیاز
necessitate (v)	Lack of money necessitated a change of plan. This would necessitate interviewing all the staff.	کمبود پول مستلزم تغییر برنامه بود (تغییر برنامه را ضروری کرد) این [موضوع]، مصاحبه با همه کارکنان را ضروری می کند.	مستلزم بودن، ضروری کردن
soda (n)	a can of orange soda.	یک قوطی نوشابه پرتقالی.	نوشابه
implore (v)	Mehrdad implored Sanaz to stay. = beg	مهرداد به ساناز التماس کرد تا بماند.	التماس کردن، خواهش کردن
pig (n)	They have a large pig farm.	آنها یک مزرعه [پرورش] خوک بزرگ دارند.	خوک
refrain (v)	He refrained from expressing his opinion on the matter. Please refrain from smoking in this area.	از بیان نظرش در مورد [آن] موضوع، اجتناب کرد. لطفاً از سیگار کشیدن در این ناحیه خودداری کنید.	اجتناب/خودداری کردن
delinquent (n)	Ali writes about teenage delinquents.	علی در مورد خلافکاران نوجوان [مقاله] می نویسد.	خلافکار
delinquent (adj)	They do not punish delinquent teenagers. the recovery of delinquent loans.	آنها نوجوانان متخلف را تنبیه و مجازات نمی کنند. بازیابی وام های عقب مانده.	متخلف، عقب مانده (بدهی و...)
contingency (n)	We must consider all possible contingencies. The contingency of life is part of the human condition.	ما باید تمام پیشامدهای غیرمترقبه را در نظر بگیریم. اتفاقات غیرقابل پیش بینی زندگی، بخشی از شرایط انسانی است.	پیشامد غیرمترقبه، حادثه غیرقابل پیش بینی
encroach (v)	He never allows work to encroach upon his life. I won't encroach on your time any longer.	هرگز اجازه نمی دهد کارش به زندگی [خانوادگی] اش تعدی کند. من دیگر بیشتر از این وقت تان را نمی گیرم.	تعدی / غصب کردن، پیش از حد استفاده کردن
nuisance (n)	The dogs next door are a real nuisance.	سگ های اتاق بغلی، واقعا مزاحم هستند.	مزاحم، مزاحمت
pester (v)	The kids have been pestering me to buy them toys. She'd been pestered by reporters for days.	بچه ها من را ذله کرده اند تا برایشان اسباب بازی بخرم. او چند روزی بود [که] توسط خبرنگارها به ستوه آمده بود.	ذله کردن، به ستوه آوردن
dehydrate (v)	Alcohol dehydrates the body.	الکل آب بدن را کم می کند.	آب از دست دادن
dehydration	to suffer from dehydration.	رنج بردن از کم آبی بدن.	کم آبی بدن
stance (n)	What is your stance on environmental issues? She stood in a defensive stance.	موضع شما در مورد مسائل زیست محیطی چیه؟ او ژست و حالت دفاعی [به خود] گرفت.	موضع، طرز فکر، ژست
trifle (v)	You should not trifle with someone's affection.	نباید مهر و محبت کسی را بازیچه بگیری.	بازیچه گرفتن
trifle (n)	There's no point in arguing over trifles.	جر و بحث کردن سر چیزهای جزئی فایده ندارد.	چیز جزئی، ناچیز
covet (v)	We do not covet anything from any nation. It is a sin to covet.	ما به هیچ چیزی از هیچ ملتی، غبطه نمی خوریم. طمع کردن گناهانه.	غبطه خوردن، طمع به چیزی داشتن
loophole (n)	They designed a law to close any loopholes in tax.	قانونی طراحی کردند تا هر خلأ قانونی در مالیات را ببندند.	راه گریز، خلأ قانونی
nod (v)	I asked her if she was ready to go, and she nodded. She nodded to us as she walked by.	ازش سوال کردم که آیا آماده رفتنه. و او با سر اشاره کرد. وقتی که از کنارمان رد شد، به ما سر تکان داد.	با سر اشاره کردن، سر تکان دادن
nod (n)	The woman greeted us with a nod of the head.	[آن] زن با تکان دادن سر، به ما خوشامد گفت.	عمل تکان دادن سر
bracelet (n)	The diamond bracelet is very beautiful.	[آن] دستبند الماس، خیلی زیباست.	دستبند
tread (v)	Careful you don't tread in that puddle. Ouch! You trod on my toe!	مراقب باش در آن گودال پا نگذاری. آخ! انگشت پایم را لگد کردی!	پا گذاشتن، لگد کردن فشار دادن
merciful (adj)	They asked her to be merciful to the prisoners.	ازش خواستند تا نسبت به زندانیان بخشنده باشه.	بخشنده، رحیم
graze (v)	Groups of cattle were grazing on the grass. A bullet grazed his arm.	گله های گاو روی چمن ها مشغول چریدن بودند. یک گلوله بازویش را خراشید	چریدن، علف خوردن، خراشیدن
graze (n)	He was back on Monday, with a graze on one cheek.	دوشنبه، با یک خراش روی یک گونه اش برگشت.	خراش
emanate (v)	These chemicals can emanate poisonous gases. He emanates power and confidence.	این مواد شیمیایی می توانند گازهای سمی ساطع کنن. او [از خود] قدرت و اعتماد به نفس، نشان می دهد.	ساطع کردن، نشان دادن

plagiarize (v)	He accused other scientists of plagiarizing his research او دیگر دانشمندان را به سرقت ادبی کردن از تحقیقاتش متهم کرد	سرقت ادبی کردن
plagiarism (n)	The journal accused the professor of plagiarism. [آن] مجله، [آن] پروفیسور را به سرقت ادبی متهم کرد	سرقت ادبی
sage (n)	I'd rather be a sad sage than a happy fool. ترجیح می‌دهم دانای ناراحت باشم، تا اینکه به احمق خوشحال! Stir in flour, rosemary and sage leaf. آرد، رزماری و برگ مریم گلی را هم بزنید.	مرد دانا، مرد فرزانه، مریم گلی
sage (adj)	I was grateful for the old man's sage advice. از نصیحت حکیمانه [آن] مرد کهنسال، سپاس‌گزار بودم.	حکیمانه، عاقل
vocation (n)	He struggled for years to find her true vocation سالها تقلا کرد تا شغل حقیقی‌اش را پیدا کند	شغل، حرفه
vocational (adj)	Not all the courses are purely vocational. همه این درس‌ها به طور کامل مربوط به حرفه نیستند	مربوط به حرفه
inexorable (adj)	the inexorable decline in Britain's manufacturing industry = <b>unstoppable</b> کاهش غیرقابل توقف در صنعت ساخت بریتانیا	غیر قابل توقف
at odds with	Helma found herself at odds with her colleagues. هلما خود را در تقابل با همکارانش دید.	در تقابل با، مخالف
germane (adj)	The Articles which are germane to the subject being discussed here are Articles 10 and 11. مقاله‌هایی که مرتبط با موضوع مورد بحث در اینجا هستند مقاله‌های ۱۰ و ۱۱ می‌باشند = <b>relevant, related</b>	مرتبط، مربوط
voracious (adj)	Kids can have voracious appetites. بچه‌ها می‌توانند اشتیهای سیری ناپذیری داشته باشند.	سیری ناپذیر، حریص
divulge (v)	It is not company policy to divulge personal details of employees. = <b>disclose, reveal</b> فاش کردن اطلاعات شخصی کارمندان، سیاست شرکت نیست	فاش کردن، آشکار کردن
irrigate (v)	The water in the lake is used to irrigate the area. آب دریاچه برای آبیاری منطقه مورد استفاده قرار می‌گیرد	آبیاری کردن
irrigation (n)	major irrigation projects پروژه‌های مهم آبیاری	آبیاری، آبرسانی
encrypt (v)	Users just have to click an on-screen button to encrypt an outgoing message. کاربران فقط باید روی دکمه‌ای که روی صفحه است کلیک کنند تا یک پیغام خروجی را رمزگذاری کنند.	رمزگذاری کردن
replete with (adj)	The harbor was replete with boats. [آن] بندرگاه پر از قایق بود.	سرشار از، پر از
adventurous (adj)	Where are the adventurous programs, the unusual? برنامه‌های ماجراجویانه و غیرمعمول کجا هستند؟ There aren't any adventurous women in Herefordshire. هیچ زن ماجراجویی در روستای هرفوردشر وجود ندارد.	ماجراجو، ریسک پذیر
pesticide (n)	Attempts will be made to reduce pesticide use. تلاش‌هایی برای کاهش استفاده از آفت‌کش انجام می‌شود.	آفت کش
sparse (adj)	his sparse brown hair rural areas with sparse populations = <b>sprawling</b> موهای پراکنده قهوه‌ای رنگش مناطق روستایی با جمعیت‌های نامتراکم	پراکنده، نامتراکم
obscurity (n)	Mr. Brown died in obscurity. آقای براون در گمنامی درگذشت	گمنامی، ابهام
obscure (adj)	The details of his life remain obscure. جزئیات زندگی‌اش ناشناخته و مبهم مانده‌است. For some obscure reason, the group is very popular. به دلایل نامعلومی، [این] گروه بسیار محبوبه.	ناشناخته، مبهم
invincible (adj)	Young athletes think of themselves as invincible ورزشکاران جوان، خود را شکست‌ناپذیر تصور می‌کنند	شکست‌ناپذیر، قوی
pump (v)	The fire department is still pumping floodwater out of the cellars. مرکز آتش‌نشانی هنوز دارد سیلاب را به بیرون انبار پمپاژ می‌کند.	پمپاژ کردن
pump (n)	a pair of blue leather pumps یک جفت کفش چرمی آبی	پمپ، کفش
exhort (v)	It exhorts employers to give workers a better balance between home and working lives. [این کار] کارفرمایان را تشویق و ترغیب می‌کند تا به کارگران، تعادل بهتری بین زندگی و زندگی شغلی دهند.	تشویق / ترغیب کردن
conducive (adj)	an environment conducive to learning = <b>commensurate, proportional, appropriate, proper, applicable, sufficient, apposite</b> محیطی مناسب یادگیری	مناسب، متناسب
despise (v)	She despised her neighbors. او از همسایگانش متنفر بود = <b>hate, detest, abhor, dislike</b>	تنفر داشتن
script (n)	We're currently working on a script. ما در حال حاضر داریم روی یک فیلمنامه کار می‌کنیم. Negin admired my script. نگین خط مرا تحسین می‌کرد.	فیلمنامه، سناریو، خط
imitation (n)	They think that children learn language by imitation فکر می‌کنند که بچه‌ها زبان را با تقلید یاد می‌گیرند	تقلید، کپی
synopsis (n)	I read the synopsis and decided that it would make an interesting film. چکیده را خواندم و تصمیم گرفتم که (اینطور فکر کردم که) فیلم جالبی خواهد ساخت (شد). = <b>summary (n)</b>	چکیده، خلاصه
genre (n)	She must be the most influential writer in the genre. او باید موثرترین نویسنده در [این] ژانر باشد.	ژانر، دسته، نوع
distort (v)	Tall buildings can distort radio signals. ساختمان‌های بلند می‌توانند سیگنال‌های رادیویی را تغییر دهند. His account was badly distorted by the press. گزارش او بدجوری توسط مطبوعات تحریف شده بود.	تغییر دادن، غیر واقعی جلوه دادن
flap (v)	The flags were flapping in the breeze. پرچم‌ها توسط نسیم بالا و پایین می‌شدند. The bird flapped its wings and flew away. [آن] پرنده، بال زد و فرار کرد.	بال زدن، بالا و پایین شدن
proscribe (v)	Officials promptly proscribed the procedure. مقامات، سریعاً روند را قدغن و متوقف کردند. The Act proscribes discrimination on the grounds of race. [آن] قانون، تبعیض در زمین مسابقه را ممنوع می‌کند	قدغن کردن، ممنوع کردن

eligible (adj)	If you're over 65, you're eligible for a discount.	اگر بالای ۶۵ باشی، برای تخفیف واجد شرایط هستی.	واجد شرایط
mishap (n)	a series of mishaps. Only one horse finished the course without mishap.	یک سری از حادثه‌ها فقط یک اسب، دوره را بدون اشتباه تمام کرد.	حادثه (جزئی)، اشتباه
humility (n)	Her first defeat was an early lesson in humility. Reza accepted the award with characteristic modesty.	اولین شکستش، درس اولیه‌ای در تواضع و فروتنی بود. رضا جایزه را با فروتنی خاصی، پذیرفت.	تواضع، فروتنی
chronological (adj)	We arranged the documents in chronological order.	اسناد را به ترتیب زمانی مرتب کردیم.	زمانی
chronologically	The works are arranged chronologically.	آثار به ترتیب زمانی، مرتب شده‌اند.	به ترتیب زمانی
dumb (adj)	What a dumb question. She was struck dumb with terror.	چه سوال احمقانه‌ای او از ترس، زبانش لال شده بود.	لال، زبان بسته، احمق، احمقانه
credulous (adj)	Ahmad charmed credulous investors. = gullible	احمد سرمایه‌گذاران گامولی را جذب کرد.	گامول، ساده لوح
grab (v)	She grabbed the child's hand and ran. Someone grabbed me from behind.	دست بچه را قاپید و فرار کرد. یکی منو از پشت گرفت.	جلب کردن (توجه)، قاپیدن، گرفتن
pension (n)	to receive a retirement pension.	دریافت کردن حقوق بازنشستگی.	حقوق بازنشستگی
toil (v)	I've been toiling away at this essay all weekend. They toiled slowly up the hill.	من تمام آخر هفته، روی این مقاله سخت کار کرده‌ام. آنها به آرامی و به زحمت از تپه بالا رفتند.	سخت کار کردن، به زحمت حرکت کردن
toil (n)	a life of hardship and toil.	زندگی‌ای [پراز] سختی و رنج.	رنج، کار پر زحمت
reconcile (v)	He has recently been reconciled with his wife. Must they reconcile themselves to their fate?	او جدیداً با زنش آشتی کرده است. آیا آنها باید خودشان را با سرنوشت تطبیق بدهند؟	تطبیق دادن، آشتی دادن
reconciliation	The meeting achieved a reconciliation between the groups	[آن] جلسه به یک مصالحه بین گروه‌ها دست یافت	آشتی، مصالحه
inure (v)	Failure inured him to hardships.	شکست او را به سختی‌ها عادت داد.	عادت دادن
patch up (v)	We'll have to patch up the hole in the roof. He tried to patch up their quarrel.	باید سوراخ سقف را وصله کنیم (سوراخ را بگیریم). او سعی کرد تا به جر و بحث‌شان پایان بده.	پایان دادن (مشاجره)، وصله کردن
patch together	A new plan was quickly patched together.	نقشه جدید، به سرعت به هم وصل شد (سرهم شد).	بهم جور کردن
patch (n)	a jacket with leather patches at the elbows. We finally found a patch of grass to sit down on	یک ژاکت با وصله‌های چرمی در آرنج. سرانجام به تکه چمن برای نشستن روی آن پیدا کردیم	وصله، قطعه زمین
shrine (n)	The museum is a shrine to the great Spanish artist.	[این] موزه، زیارتگاه [این] هنرمند بزرگ اسپانیاییه.	حرم، زیارتگاه
whirl (v)	Don't whirl the rope in the room. My mind was whirling from all that had happened	طناب را در خانه نچرخان. ذهنم به خاطر اتفاقاتی که افتاده بود، آشفته بود	چرخاندن، چرخیدن، آشفتن کردن / بودن
lucrative (adj)	A lucrative business. It is usually more profitable to sell direct to the public. = profitable	یک کسب و کار پر منفعت. معمولاً مستقیم به مردم [جنس] فروختن، سودآورتره	سودآور، پر منفعت
hegemony (n)	the country's continuing desire for political hegemony	خواسته ادامه‌دار کشور، برای تسلط سیاسی	چیرگی، تسلط
fetch (v)	Quick! Go and fetch a doctor.	سریع! برو و به دکتر بیار.	رفتن و [چیزی را] آوردن
log (v)	The pilot has logged 1,200 flying hours. The police log all phone calls.	[آن] خلبان، ۱۲۰۰ ساعت پروازی را طی کرده است. پلیس همه تماسهای تلفنی را ثبت می‌کند.	ثبت / طی کردن، بریدن (درخت)
log (n)	Put another log on the fire. The captain always keeps a log.	یه کنده دیگه روی آتش بذار. کاپیتان همیشه ثبت وقایع را نگه می‌دارد.	کنده، ثبت وقایع، الگوریتم
impasse (n)	The political process is at an impasse.	روند سیاسی در بن‌بست است.	بن‌بست، تنگنا
husbandry (n)	Animal husbandry is the pillar industry of rural economics.	دامپروری صنعت ستونی (اصولی) اقتصاد روستایی است.	پرورش (حیوان و محصول کشاورزی)
though (conj)	Though she's almost 40, she still plans to compete = albeit, although	گرچه تقریباً ۴۰ سال دارد اما هنوز قصد دارد به رقابت بپردازد	با اینکه، گرچه، هرچند
pork (n)	Pork is on today's menu.	گوشت خوک در فهرست امروز است.	گوشت خوک
refresh (v)	A shower will refresh you. Let me refresh your glass. I looked at the map to refresh my memory of the route	دوش سرحالت می‌آورد. بگذار لیوانت را پر کنم. به نقشه نگاه کردم تا ذهنم را راجع به مسیرها رفرش کنم	سرحال آوردن، مثل روز اول کردن، رفرش کردن (نت)
refreshment (n)	We worked all day without refreshment.	ما تمام روز بدون غذا و نوشیدنی کار کردیم.	غذا و نوشیدنی
charisma (n)	Some say his lack of charisma will keep him from becoming president.	برخی می‌گویند فقدان کاریزما می‌او باعث خواهد شد که رئیس‌جمهور نشود.	جذبه، کاریزما

covert (adj)	Miller never did find out how to set up a covert operation = <b>furtive, secretive</b> میلر هرگز نفهمید که چطور باید به عملیات مخفی رو راه بندازه	مخفی، مخفیانه
inflationary (adj)	inflationary pressures in the economy فشارهای تورم را در اقتصاد	تورم‌زا
laconic (adj)	His laconic comment was, 'Too bad!' = <b>brief (adj)</b> اظهار نظر کوتاهش این بود: "خیلی بد [بود]"	کوتاه، مختصر
malice (n)	His eyes gleamed with malice. چشمانش از بدجنسی و کینه‌توزی می‌درخشید.	بدجنسی، کینه توزی
malicious (adj)	Who is responsible for these malicious rumors? چه کسی مسئول این شایعات کینه‌توزانه است؟	غرض / کینه توزانه
continuum (n)	All the organisms in an ecosystem are part of an evolutionary continuum. تمامی موجودات یک اکوسیستم، بخشی از زنجیره تکاملی هستند.	سلسله، زنجیره
inflict (v)	The strikes inflicted serious damage on the economy. [این] حملات، خسارت جدی به اقتصاد وارد کرد.	وارد آوردن (خسارت)
disguise (v)	You could disguise yourself as a waiter and sneak in there. می‌توانی به یک پیشخدمت تغییر چهره بدهی و دزدکی به آنجا بروی. Negar couldn't disguise his feelings for Nima. نگار نمی‌توانست احساساتش را نسبت به نیما لاپوشانی کند.	تغییر چهره دادن، لاپوشانی کردن
phobia (n)	Owen has a phobia about snakes. اوون ترس شدیدی از مارها دارد.	ترس شدید، فوبیا
soar (v)	Her temperature soared. The price of petrol has soared in recent weeks. دمای [بدنش] بالا رفت. قیمت بنزین در هفته‌های اخیر اوج گرفته است.	اوج گرفتن، بالا رفتن
longevity (n)	The worms have a longevity of about two years. کرم‌ها طول عمر حدوداً دو ساله دارند	طول عمر، عمر طولانی
superfluous (adj)	There's no point in taking superfluous risks. = <b>unnecessary</b> ریسک کردن های غیر ضروری، فایده‌ای ندارد.	غیر ضروری
demote (v)	We have been demoted from citizens to consumers. ما از شهروند به مصرف کننده تنزل رتبه یافته‌ایم.	تنزل رتبه دادن
grieve (v)	It grieved him that he could do nothing to help Sara اینکه نمیتوانست کاری برای کمک به سارا انجام بده، او را غصه‌دار کرد She grieved the death of her husband. او به خاطر مرگ شوهرش، غزا گرفت.	عزا گرفتن، غصه‌دار کردن
fatalism (n)	This is one aspect of our fatalism. این یک جنبه از تقدیرگرایی ماست.	تقدیر گرایی
rationalize (v)	Mahshid always finds a way to rationalize what she's done. = <b>justify</b> مهشید همیشه راهی برای توجیه کردن کاری که کرده، پیدا میکند	توجیه کردن
warrior (n)	My father was a bold warrior. پدرم، جنگجوی شجاعی بود.	جنگجو، مبارز
concoct (v)	Ali concocted an elaborate excuse for being late. How did you ever concoct such strange dish? علی یک بهانه باجزئیات برای دیر کردن، از خود در آورد. چطور اصلاً همچین غذای عجیب‌غریبی را درست کردی؟	از خود در آوردن، درست کردن
inextricable (adj)	the inextricable connection between language and culture ارتباط جدانشدنی میان زبان و فرهنگ	جدانشدنی، غیر قابل انکار
potable (adj)	The state has strict regulations for potable water. = <b>drinkable</b> دولت قوانین سخت و سختی برای آب آشامیدنی دارد.	آشامیدنی، قابل نوشیدن
tranquility (n)	The tranquility of the lake آرامش دریاچه	آرامش، سکون
tranquil (adj)	a small tranquil village یک دهکده کوچک آرام	آرام، آرامش بخش
quest (n)	his long quest for truth = <b>search (n)</b> جستجوی طولانی او برای [یافتن] حقیقت	جستجو
amenable (adj)	I find him amenable to argument. فکر می‌کنم که او پذیرای استدلال و مباحثه است.	پذیرا، تابع
fruitless (adj)	a fruitless attempt to settle the dispute = <b>abortive (adj)</b> یک تلاش بی‌ثمر برای پایان دادن مشاجره	بی‌ثمر، بی نتیجه
evacuate (v)	Several families were evacuated from their homes چندین خانواده خانه‌های خود را تخلیه کردند.	تخلیه کردن
evacuation (n)	Police ordered the evacuation of the building. پلیس دستور تخلیه ساختمان را داد.	تخلیه
retard (v)	Cold weather retards the growth of many plants. The ice on the road slowed us down. = <b>slow down</b> هوای سرد، رشد بسیاری از گیاهان را کند می‌کند. یخ روی جاده، ما را کند کرد.	کند کردن
butterfly (n)	I shut my eyes and tried to see the butterfly. چشمانم را بستم و سعی کردم پروانه را ببینم.	پروانه، شنای پروانه
shriek (v)	'I'm pregnant!' she shrieked. = <b>scream (v)</b> "من حامله‌ام!" او جیغ زد	جیغ زدن
shriek (n)	a shriek of laughter = <b>scream (n)</b> صدای بلند خنده	جیغ، صدای بلند
influential (adj)	He had influential friends. او دوستان پرنفوذی داشت.	پرنفوذ، تاثیر گذار
outstanding (adj)	an outstanding success. an outstanding issue. یک موفقیت عالی. یک مشکل حل نشده.	عالی، حل نشده، واریز نشده
shrill (adj)	a shrill whistle. سوت گوش‌خراش.	گوش‌خراش، تیز

immemorial (adj)	Markets have been held here since time immemorial. از زمان بسیار قدیم بازارها در اینجا برگزار شده‌اند.	دیرین، بسیار قدیم
disillusion (v, n)	I hate to disillusion you. disillusion is a dangerous emotion. (disillusion is a noun) متفرم از اینکه بزنم تو ذوقت. سرخوردگی و بیرون آمدن از توهم، حس خطرناکیه	تو ذوق کسی زدن، از توهم بیرون آوردن
gap (n)	the gap between the two rows of seats. فاصله بین دو ردیف صندلی.	شکاف، فاصله
unearth (v)	Farmers sometimes unearth human bones here. کشاورزان گاهی اینجا استخوان از زیر خاک در می‌آورند. The inquiry unearthed some evidence. [این] استعلام، شواهدی را کشف کرد.	از زیر خاک در آوردن، کشف کردن
ballot (v)	Staff balloted for strike action yesterday. کارمندان، دیروز برای عمل اعتصاب، رای دادند.	رای گرفتن / دادن
ballot (n)	The party leader is elected by a secret ballot. رهبر حزب با رأی گیری مخفی انتخاب می‌شود. She won 58% of the ballot. او ۵۸٪ تعداد کل رأی‌ها را برد (۵۸٪ از رأی‌دهندگان بهش رأی دادند) Only 22% of voters cast their ballots. فقط ۲۲٪ از رأی دهندگان، برگه رأی‌شان را انداختند.	رأی گیری مخفی، برگه رأی، تعداد کل رأی‌ها
iniquity (n)	They were trying to protect their son from iniquity. سعی می‌کردند از پسرشان در برابر بی‌عدالتی محافظت کنن	بی‌عدالتی
moderate (v)	He learned to moderate his anger. یادگرفت که عصبانیتش را تعدیل کند. The students moderated their demands. دانشجویان تقاضاهایشان را تعدیل کردند.	تعدیل کردن، ملایم شدن
moderate (adj)	a moderate politician. یک سیاستمدار میانه‌رو. a student of moderate ability. دانشجویی با توانایی متوسط	میانه رو، معتدل
moderate (n)	He's coming under pressure from moderates in the party. داره تحت فشار میانه‌روهای حزب قرار می‌گیره	فرد میانه رو
perverse (adj)	For some perverse reason he is refusing to see a doctor. واسه یه سری دلایل لجوجانه، دکتر نمی‌رود It's perverse of him to buy hot dogs when we want ice-cream. خیره‌سر و لجوج بودنش را می‌رساند که وقتی ما بستنی می‌خواهیم، او هات‌داگ می‌خرد.	خیره سرانه، لجوجانه
soothe (v)	Massage can gently soothe away your pains. ماساژ می‌تواند دردهای شما را به آرامی تسکین دهد. = assuage	تسکین دادن، آرام کردن
soothing (adj)	Roya has a soothing voice. رویا صدای تسلی بخشی دارد. Her words had a soothing effect. کلمات (حرف‌های) او، تاثیر تسکین دهنده‌ای داشت.	تسلی بخش، تسکین دهنده
element (n)	Honesty is a vital element of her success. صداقت، عنصر حیاتی موفقیت اوست.	عنصر
elementary (adj)	the elementary principles of justice and democracy. اصول ابتدایی عدالت و دموکراسی.	ابتدایی، ساده
barrel (n)	two million barrels of oil. دو میلیون بشکه نفت. = keg	بشکه
ample (adj)	There was ample time to get to the airport. برای رسیدن به فرودگاه، زمان فراوانی وجود داشت. = abundant, plentiful	فراوان، وافر
puny (adj)	My car only has a puny little engine. ماشین من، فقط به موتور کوچولوی ضعیف داره.	ریزه اندام، ضعیف
dejected (adj)	The old man seemed dejected and spiritless. [آن] پیرمرد، مایوس و بی‌روح به نظر می‌آمد.	مایوس و غمگین
incredulous (adj)	She shot him an incredulous look. او نگاهی شکاکانه به او انداخت. = doubtful, skeptical	دیرباور، شکاک، شکاکانه
advisory (adj)	He was employed in a purely advisory role. وی در یک نقش صرفاً مشورتی به کار گرفته شد.	مشورتی، نصیحتی
transplant (v)	Patients often reject transplanted organs. بیماران غالباً اندام‌های پیوند شده را رد می‌کنند. Japanese production methods have been transplanted into some British factories. روش‌های تولید ژاپنی، به چند کارخانه بریتانیایی جا به جا و انتقال داده شده است.	پیوند زدن، جا به جا کردن
transplant (n)	His only chance of survival was a heart transplant. تنها شانس زنده ماندن او، پیوند قلب بود.	پیوند عضو
majestic (adj)	This village is surrounded by majestic mountain. این روستا با کوه باشکوهی، احاطه شده است. = magnificent	باشکوه
predetermine (v)	We can't read minds and we can't predetermine intent. نمی‌توانیم ذهن [افراد] را بخوانیم و نمی‌توانیم قصد [آن‌ها] را از قبل تعیین کنیم.	از پیش تعیین کردن
predetermined (adj)	They met at the predetermined time. در یک زمان از پیش تعیین شده همدیگر را ملاقات کردند.	از پیش تعیین شده
omen (n)	It's a good omen for the future. نشانه خوبی برای آینده است. = sign (n), mark, indication, symptom, cue (n), badge, signal	علامت، نشانه
infraction (n)	minor infractions of the rules تخلف جزئی قوانین	تخلف، سرپیچی
concise (adj)	She gave us clear and concise instructions. او دستورالعمل‌های روشن و مختصری به ما داد. = brief (adj), laconic	مختصر، خلاصه
vertigo (n)	The doctor prescribed small yellow pills for vertigo. دکتر، قرص‌های زرد کوچکی را برای سرگیجه تجویز کرد.	سرگیجه
patriotic (adj)	The crowd sang traditional and patriotic songs. جمعیت، آهنگ‌های سنتی و میهن‌پرستانه می‌خواند. Milad was a patriotic man who served his country well. میلاد مرد وطن پرستی بود که به خوبی به کشورش خدمت کرد.	وطن پرست، میهن پرستانه

vermin (n)	Foxes are considered vermin.	روباه‌ها حیوانات موذی تلقی می‌شوند.	حشره یا حیوان موذی
submissive (adj)	In those days, women were expected to be quiet and submissive = docile, obedient	در آن روزها انتظار می‌رفت که زن‌ها آرام و مطیع باشند	مطیع، تسلیم، حرف شنو
materialism (n)	a reaction to a world full of shallow materialism	واکنشی به دنیایی پر از مادی‌گرایی سطحی و کم عمق	ماده گرایی
temperate (adj)	The weather here continues to be temperate. = mild, moderate (adj)	آب و هوای اینجا به معتدل بودن ادامه می‌دهد (همچنان قناره معتدل باشد)	معتدل، ملایم
utopia (n)	Everyone has a dream that one day they can reach Utopia.	همه رویایی دارند که یک روز می‌توانند به آرمان‌شهر برسند.	آرمان‌شهر
drench (v)	I forgot my umbrella and got drenched. = wet (v)	چترم یادم رفت و خیس شدم	خیس کردن
vivacity (n)	Reza was charmed by her beauty and vivacity.	رضا مسحور زیبایی و سرزندگی او شد.	سرزندگی، نشاط
vivacious (adj)	a vivacious personality a lively Spanish dance = lively	یک شخصیت سرزنده یک رقص اسپانیایی پر شور و حرارت	سرزنده، پر شور و نشاط
tyrant (n)	The country had long been ruled by tyrants.	[این] کشور مدتها بود که توسط حاکمان ظالم اداره می‌شد.	حاکم ظالم، دیکتاتور
shipment (n)	a shipment of grain. an illegal arms shipment.	ارسال غلات. محموله غیرقانونی اسلحه.	ارسال، محموله
glacier (n)	The best bit was walking along the glacier.	بهترین قسمت، راه رفتن کنار یخچال‌های طبیعی بود.	یخچال طبیعی
swear (v)	Don't swear in front of the children. I never touched your purse, I swear!	جلوی بچه‌ها فحش نده. هرگز به کیف دست نزدم، قسم می‌خورم.	ناسزا گفتن، سوگند خوردن
bin (n)	Throw it in the bin.	بندازش توی سطل زباله.	سطل زباله، محفظه
prevaricate (v)	Stop prevaricating and come to the point. Tell us exactly what happened and don't prevaricate.	طفره نرو و برو سر اصل مطلب. دقیقاً بهمون بگو چه اتفاقی افتاد و دو پهلو حرف نزن.	دو پهلو حرف زدن، طفره رفتن
inscribe (v)	The team's name is inscribed on the base of the cup.	نام [این] تیم در پایه جام حکاکی شده.	حکاکی کردن
inscription (n)	a Latin inscription on the memorial stone.	یک سنگ نوشته لاتین بر روی سنگ یادبود	کتیبه، سنگ نوشته
municipal (adj)	Municipal elections will be held on April 12th. the municipal bus and rail systems.	انتخابات شهرداری در دوازدهم آوریل برگزار خواهد شد سیستم‌های اتوبوس و ریلی شهری	وابسته به شهرداری، شهری
headway (n)	The ship had trouble making headway because of the storms.	کشتی به خاطر طوفان‌ها در پیشروی مشکل داشت	پیشروی
largesse (n)	I benefited from the largesse of an anonymous man. = generosity	از بخشش یک مرد ناشناس، بهره بردم.	سخاوت، بخشش
jagged (adj)	the broken bottle's jagged edge	لبه دندان‌دار بطری شکسته	دندان‌دار، ناهموار
idle (adj)	The whole team stood idle, waiting for the mechanic. Go and wake up that idle brother of yours.	کل تیم بی‌کار بود و منتظر مکانیک بودند برو و آن برادر تنبل را بیدار کن	بی‌کار، تنبل، بی‌اساس
minimal (adj)	The storm caused only minimal damage.	طوفان فقط باعث حداقل خسارت شد.	حداقل، کمترین حد
coarse (adj)	a jacket of coarse wool She looked at the boy's coarse hands and heavy boots	یک ژاکت پشمی زبر و زمخت به‌دست‌های زبر و چکمه‌های سنگین [آن] پسر نگاه کرد	دانه درشت، زبر و زمخت، زشت
flattery (n)	Salespeople are often accused of using artificial flattery.	فروشنده‌گان اغلب متهم به استفاده از چاپلوسی مصنوعی هستند.	چاپلوسی، تملق
radical (adj)	There are radical differences between the two firm. a radical approach to education	تفاوت‌های بنیادی بین [این] دو شرکت وجود دارد. یک رویکرد رادیکال برای آموزش	بنیادی، اساسی، تندرو، رادیکال
harmony (n)	They lived together in perfect harmony.	آن‌ها با سازگاری عالی، کنار هم زندگی می‌کردند.	هماهنگی، سازگاری
indict (v)	He was indicted for homicide in 1987. = implicate	او در سال ۱۹۸۷ برای قتل متهم شد	متهم کردن
collective (adj)	a collective decision made by all board members	به تصمیم جمعی گرفته شده، توسط اعضای هیئت‌مدیره	جمعی، اشتراکی
drift (v)	The empty boat drifted out to sea. People began to drift back to their houses.	[آن] قایق خالی، در دریا شناور شد. مردم شروع به برگشت به خانه هایشان کردند.	شناور بودن، حرکت کردن
drift (n)	The road is blocked with massive drifts of snow. a drift towards longer working hours	جاده با توده‌های عظیم برف، مسدود است. یک حرکت (تغییر) آهسته، به سمت ساعت‌های کار طولانی.	تل، پشته، تغییر کند، توده باد آورده
adrift (adj)	He was adrift in a boat for three days. Too many children seem adrift in society	او برای سه روز در یک قایق، [در دریا] سرگردان و شناور بود. بچه‌های خیلی زیادی در جامعه، بی‌هدف و سرگردان به نظر می‌رسند	شناور، سرگردان، بی‌هدف
glory (n)	The sun emerged from behind the clouds in all its glory	خورشید با تمام شکوهش از پشت ابرها ظاهر شد	شکوه، سربلندی
glorious (adj)	We spent six glorious days in Hamedan.	۶ روز عالی را در همدان سپری کردیم.	شکوهمند، عالی

adolescent (adj, n)	Stop acting like an adolescent!	مثل به نوجوان رفتار نکن! (بزرگ شو!)	نوجوان
corpulent (adj)	He is a short, somewhat corpulent, man. = fat (adj), chubby, plump, obese	او به مرد کوتاه و تا حدی چاق است.	چاق، فربه
gist (n)	I don't quite follow your gist.	من لب مطلب شمارو متوجه نمیشم.	لب مطلب
fruitful (adj)	a busy and fruitful time. a fruitful land in Gilan.	یک زمان شلوغ و پرفایده. یک زمین حاصلخیز در گیلان.	پرفایده، پرسود، حاصلخیز
jolly (adj)	Everybody was in a very relaxed and jolly mood.	همه در یک حالت آرام و شاد و شنگول بودن.	شاد و شنگول، خوب
jolly (adv)	Sounds like a jolly good idea to me.	به نظر من، ایده خیلی خوبی است.	خیلی
portray (v)	His most famous painting portrayed the death of Nelson. Throughout the trial, he portrayed himself as the victim (معرفی) کرد She portrays a dancer in the film.	مشهورترین نقاشی او مرگ نلسون را به تصویر کشید. در طول محاکمه، خود را قربانی توصیف (معرفی) کرد او نقش یک رقص را در [آن] فیلم بازی می کند.	به تصویر کشیدن، توصیف کردن، بازی کردن (نقش)
portrayal (n)	The film is not an accurate portrayal of his life. He is best known for his chilling portrayal of Hannibal Lecter.	[این] فیلم باز نمود دقیق از زندگی او نیست. او بیشتر به خاطر تصویر سازی جالب از هانیبال لکتر شناخته شده است	تصویر سازی، باز نمود
applaud (v)	They rose to applaud the speaker. = clap (v)	آن ها برای تشویق [آن] سخنران، برخاستند.	تشویق کردن، دست زدن
warden (n)	the warden of the college.	نگهبان دانشکده.	نگهبان، زندانبان
patrol (v)	an area patrolled by special police units. Armed guards patrolled the grounds.	منطقه ای که توسط واحدهای ویژه پلیس نگهبانی داده میشود. نگهبانان مسلح، در زمین ها گشت زنی کردند.	نگهبانی کردن، گشت زنی کردن
patrol (n)	police on patrol in the city center. The security forces increased their patrols in the area	پلیس در گشت زنی در مرکز شهر. نیروهای امنیتی گروه های گشت خودشونو در منطقه افزایش دادند	گشت زنی، گروه گشت
terrestrial (adj)	Increased radiation may disrupt terrestrial ecosystems.	تشعشع افزایش یافته، ممکنه اکوسیستم های زمینی رو نابود کنه	زمینی، خاکی
chatter (v)	He chattered excitedly to his friends. Her teeth chattered as she dressed. the birds chattering in the trees.	او به طرز هیجان زده ای با دوستاش تند تند حرف میزد. دندان هایش درحالی که لباسش رو میپوشد بهم میخوردند. پرندگان در حال صدا در آوردن روی درخت ها.	تند تند حرف زدن، به هم خوردن دندان ها، صدا در آوردن
chatter (n)	I wish you'd stop wasting time in idle chatter.	ای کاش وقتتو با بچ بچ هدر نمیدادی.	بچ بچ، چهچه
petty (adj)	How can she be so petty? petty squabbles.	چطوری میتونه انقدر خرده گیر باشه؟ جر و بحث های جزئی.	خرده گیر، جزئی، ناچیز
icon (n)	To open a new file, click on the icon.	برای باز کردن یک فایل جدید، روی آیکون کلیک کنید.	آیکون، تمثال
iconic (adj)	an iconic image.	یک تصویر نمادین.	نمادین، تمثیلی
engrave (v)	His name was engraved on the silver cup. This episode remains sharply engraved on my mind.	اسمش روی [آن] فنجان نقره ای، حک شده بود. این قسمت به شدت در ذهن من، نقش بسته است.	نقش بستن، حک کردن
voluminous (adj)	The voluminous report has been sent to Congress.	گزارش قطور، به کنگره فرستاده شده است.	قطور، بزرگ، حجیم
abase (v)	He refused to abase himself in the eyes of others. = humiliate, embarrass, stigmatize	او خود را در پیش چشمان دیگران، تحقیر نکرد.	تحقیر کردن، پست کردن
disappoint (v)	The movie had disappointed her	[آن] فیلم او را ناامید کرد. (فیلم خوبی نبود)	ناامید/ دلسرد کردن
sculpture (n)	She creates sculptures out of scrap materials. an abstract sculpture of the universe	او از مواد به درد نخور و باطله، مجسمه میسازه. یک مجسمه انتزاعی از جهان	مجسمه سازی، مجسمه
incisive (adj)	He had a clear, incisive mind.	او ذهن روشن و تیزی داشت.	نافذ، تیز، مبتکرانه
accost (v)	He was accosted by four youths and forced to give them all his money	او توسط ۴ جوان خفت شد و مجبور شد تا همه پولش را به آن ها بدهد.	اذیت و تهدید کردن، خفت کردن
scenic (adj)	a scenic road through the Welsh mountains	جاده ای خوش منظره از میان کوه های ولزی	خوش منظره
unfold (v)	He unfolded the map. As the story unfolds, we learn more about Max's childhood.	او نقشه را باز کرد. همانطور که داستان روایت می شود (با شروع داستان)، ما راجع به کودکی مکس، بیشتر می دانیم و یاد میگیریم.	روایت شدن، گفتن، اتفاق افتادن، باز کردن
droplet (n)	tiny droplets of water	قطرات ریز باران	چکه، قطره
jubilant (adj)	The fans were in jubilant mood after the victory	بعد از پیروزی، طرفدارها در حالت شاد و سرمستی بودن	شاد، سرمست
assertive (adj)	You should try and be more assertive.	باید تلاش کنی و بیشتر اعتماد به نفس داشته باشی.	با اعتماد به نفس
verbalize (v)	He's a real genius but he has difficulty verbalizing his ideas. = articulate (v)	یه نابغه هستش اما در بیان ایده هاش، مشکل داره	واضح گفتن، بیان کردن

implacable (adj)	He knew that Sara could be an implacable foe.	میدونست که سارا میتونه به دشمن سازش ناپذیر باشه	سازش ناپذیر
overt (adj)	an overt attempt to silence their political opponents = manifest (adj)	یک تلاش علنی برای ساکت کردن رقبای سیاسی شان	علنی، آشکار
pity (v)	He pitied people who were stuck in dead-end jobs	برای افرادی که در شغل‌های سخت و کم‌درآمد گیر کرده بودند ترحم میکرد	ترحم کردن
pity (n)	It's a pity that you can't stay longer.	حیف که نمیتونی بیشتر بمونی.	دلسوزی، ترحم، حیف
relegate (v)	We were relegated to the Fourth Division last year. = demote	ما پارسال به بخش چهارم تنزل پیدا کردیم	تنزل رتبه دادن
caprice (n)	He acted not from reason, but from caprice.	او نه از روی دلیل، بلکه از روی هوس عمل کرد.	میل زود گذر، هوس
basin (n)	Sahar filled the basin with warm soapy water. He washed his hands in the basin.	سحر تشت را پر از آب صابون گرم کرد. او دست هایش را در سینک شست.	تشت، سینک، آبگیر
havoc (n)	A strike will cause havoc for commuters.	اعتصاب باعث هرج و مرج برای مسافران خواهد شد	خرابی، هرج و مرج
perpetuate (v)	an education system that perpetuates the divisions in our society نظام آموزشی که تقسیمات جامعه ما را تداوم می‌بخشد.		تداوم بخشیدن، زنده نگه داشتن
ineffectual (adj)	She remembered her ineffectual efforts to comfort him	تلاش‌های بی‌اثرش برای دلداری دادن او را بخاطر آورد	بی اثر
eschew (v)	He was a man who eschewed violence. = refrain	او مردی بود که از خشونت خودداری میکرد	اجتناب/ خودداری کردن
sprout (v)	Move the pots outside when the seeds begin to sprout	وقتی دانه‌ها شروع به جوانه زدن می‌کنند، گلدان‌ها را بیرون بگذارید	جوانه زدن
sprout (n)	Add bean sprouts and cook another half minute.	جوانه لوبیا را اضافه کرده و نیم دقیقه دیگر بپزید	کلم، جوانه
blasé (adj)	He's very blasé about money. = indifferent	او خیلی نسبت به پول بی تفاوت است	بی تفاوت
tearful (adj)	a tearful farewell	یک وداع گریان	گریان
integral (adj)	Vegetables are an integral part of our diet. = essential, necessary, indispensable	سبزیجات جزئی ضروری از رژیم غذایی ما هستند	ضروری، لازم، اساسی
dead end (n)	The first street we tried turned out to be a dead end.	اولین خیابونی که رفتیم، بن‌بست از آب در اومد	بن بست
ubiquitous (adj)	Coffee shops are ubiquitous these days. Energy-saving technologies are ubiquitous.	امروزه، کافی‌شاپ همه جا هست. فناوری‌های ذخیره و صرفه‌جویی در انرژی، بسیار فراگیر هستند	همه جا حاضر، موجود در همه جا
mellifluous (adj)	The voice was mellifluous and smooth.	[آن] صدا دلنشین و صاف بود	خوش آهنگ، دلنشین
corroborate (v)	Experiments elsewhere corroborate these results. = confirm	آزمایش‌ها در جایی دیگر این نتایج را تایید می‌کنند	تایید کردن، تصدیق و اثبات کردن
radiation (n)	a lethal dose of radiation	به مقدار (دوز) کشنده از تشعشع	تشعشع، پرتو افکنی
exhaustive (adj)	an exhaustive investigation = comprehensive, thorough, painstaking	یک تحقیق جامع	جامع و کامل
cliche (n)	Sports reporting tends to be full of clichés.	گزارش‌های ورزشی پر از کلیشه اند.	کلیشه
obsolescence (n)	The aircraft was nearing obsolescence by early 1942	[آن] هواپیما در اوایل ۱۹۴۲، داشت منسوخ میشد	منسوخ، کهنگی
obsolete (adj)	Will computers render books obsolete?	آیا کامپیوترها باعث منسوخ شدن کتاب‌ها خواهند شد؟	منسوخ، از کار افتاده
notion (n)	They reject the notion of group. misguided notions of male superiority.	اونا ایده گروه رو رد کردن. عقاید غلط از برتری مذکرها.	ایده، عقیده
trenchant (adj)	His trenchant views on the subject are well known	نظرات سختگیرانه‌اش در مورد این موضوع کاملاً شناخته شده‌اند	بُرنده و سختگیر
acquiesce (v)	Oil companies have been accused of acquiescing in the pollution of the ocean. شرکت‌های نفتی به راضی شدن به آلودگی اقیانوس متهم شده‌اند.		تن دادن
sting (v)	He was stung by thousands of angry bees. Chopping onions makes my eyes sting.	او توسط هزاران زنبور عصبانی، نیش زده شد. ریز کردن پیاز، چشم‌ام رو دچار سوزش میکنه	نیش زدن، دچار سوزش کردن
sting (n)	Does a bee die when it loses its sting?	وقتی که یک زنبور نیشش را از دست می‌دهد، آیا می‌میرد؟	نیش
perennial (adj)	Colonialism in different forms is a perennial theme of history. the perennial problem of water shortage	استعمار در شکل‌های مختلفش، یک موضوع همیشگی تاریخه مشکل همیشگی کمبود آب	دو یا چند ساله (گیاه)، همیشگی
antidote (n)	There is no known antidote to the poison.	هیچ پادزهر شناخته شده‌ای برای [این] سم وجود ندارد.	پادزهر، نوشدارو
sprain (v)	I fell down the steps and sprained my ankle. = twist (v)	از پله‌ها افتادم و مچ پام پیچ خورد.	پیچ خوردن
malfunction (n)	a malfunction in one of the engines The drug caused a malfunction in the brain.	اشکال در عملکرد یکی از موتورها [آن] دارو یک اشکال در عملکرد مغز ایجاد کرد.	اشکال در عملکرد
symmetrical (adj)	The pattern was perfectly symmetrical.	[آن] الگو، کاملاً متقارن بود.	متقارن

underwrite (v)	The government has agreed to underwrite the project with a grant of 5 million. دولت موافقت کرده است که حمایت مالی ۵ میلیونی از این پروژه بکند.	حمایت مالی کردن، تقبل کردن
miracle (n)	the miracle of rising from the grave. معجزه برخاستن از قبر.	معجزه
miraculous (adj)	She made a miraculous recovery from her injuries. او از جراحات خود، بهبودی معجزه آسایی داشت (سریع و عالی خوب شد)	معجزه آسا، اعجاب‌آمیز
wrench (v)	I slipped and wrenched my ankle quite badly. The bag was wrenched from her grasp. من لیز خوردم و مچ پام بدجور پیچ خورد. کیف از دستش کشیده شده بود.	پیچ دادن، ضرب دیدن، کشیدن
wrench (n)	Use a wrench to loosen the nut. برای شل کردن مهره، از آچار استفاده کن.	آچار
inordinate (adj)	Testing is taking up an inordinate amount of teachers' time. = excessive آزمون زمان بیش از حدی رو از معلمان داره میگیره.	بیش از حد، افراطی
fractious (adj)	Children become fractious when they are tired. کودکان وقتی خسته می شوند بد عنق می شوند.	بد عنق
complicity (n)	Jennings denied complicity in the murder. His complicity with the former government. جنینگز همدستی در [آن] قتل را نپذیرفت. شریک جرم بودنش با دولت سابق.	همدستی، شریک جرم بودن
accomplice (n)	an accomplice to murder. شریک جرم قتل.	همدست، شریک جرم
prudent (adj)	It might be prudent to get a virus detector for the network. معقول به نظر میرسه که برای شبکه، ردیاب ویروس بگیریم. prudent house buyers. خریداران محتاط خانه.	معقول، سنجیده، محتاط
salvation (n)	to pray for the salvation of the world. دعا کردن برای نجات جهان	نجات، رهایی
liquidate (v)	They tried to liquidate the rebel movement and failed. آنها سعی در منحل کردن جنبش شورشیان داشتند و شکست خوردند. The stock was sold to liquidate the loan. سهام برای تسویه حساب بدهی، فروخته شد.	منحل کردن (شرکت)، تسویه حساب کردن
liquidation (n)	The company has gone into liquidation. Corporation liquidation is an important part of the corporation legal system. این شرکت به [سمت] انحلال و نابودی رفته است. تسویه حساب شرکت، بخش مهمی از سیستم قانونی شرکته.	انحلال، نابودی، تسویه حساب
verge (n)	I was on the verge of accepting. This action brought the country to the verge of economic collapse. در آستانه قبول کردم بودم (چیزی نمونه بود تا قبول کنم) این عمل، کشور رو در آستانه فروپاشی اقتصادی قرار داد	لبه، مرز، آستانه، معرض
cord (n)	You need a piece of thick cord about two feet long. به به طناب ضخیم تقریباً دو فوتی، نیاز داری.	ریسمان، سیم
invalidate (v)	Later findings invalidated the theory. Failure to disclose all relevant changes may invalidate your policy. یافته های بعدی [این] تئوری را باطل کرد. عدم افشای کلیه تغییرات مرتبط ممکن است سیاست شما را بی اعتبار کنه.	بی اعتبار کردن، باطل کردن
medieval (adj)	Only the medieval tower had remained intact فقط برج قرون وسطایی، دست نخورده و سالم مانده بود	قرون وسطایی
haven (n)	The hotel is a haven of peace and tranquillity. = refuge, shelter هتل پناهگاه آرامش و آسایش است.	پناهگاه، سرپناه
focal (adj)	The focal symbol of sovereignty is, of course, the crown. البته که نماد کانونی حاکمیت، تاج است.	کانونی
waver (v)	Her determination never wavered. Shareholders who were wavering met the directors The candle flame wavered. عزم او هرگز متزلزل نشد. سهامدارانی که مردد بودند با مدیران دیدار کردند شعله شمع نوسان میکرد. (اینور اونور می رفت)	متزلزل شدن، مردد بودن، نوسان کردن
entrepreneur (n)	Being an entrepreneur is a way of fulfilling your creative potential کارآفرین بودن راهی برای تحقق پتانسیل خلاقانه شماست	کارآفرین
entrepreneurial	she's got that entrepreneurial spirit. او آن روحیه کارآفرینی [که لازم است] را دارد.	کارآفرینی
abrogate (v)	Both governments voted to abrogate the treaty. = revoke, abolish, repeal (v) هر دو دولت به لغو [آن] پیمان، رای دادند.	لغو کردن، منسوخ کردن
sally (n)	Everyone waited for his next sally. We have made a successful sally. همه منتظر نظر زیرکانه بعدی اش بودند. ما یک یورش موفق داشته ایم.	نظر زیرکانه، یورش
insolent (adj)	His insolent manner really got my blood up. = rude, impolite, discourteous رفتار گستاخانه اش، واقعاً خون منو به جوش آورد.	گستاخ، بی ادب، گستاخانه
duplicity (n)	Mitra accused him of duplicity in the negotiations. Creatures have no duplicity, like man. میترا او را به دو رویی در مذاکرات، متهم کرد. موجودات، مثل انسان، دو رویی و کلک ندارند.	تزویر، دو رویی، کلک
recant (v)	They could not make him recant. اونو نتونستن اونو مجبور کنن که حرف خودشو پس بگیره.	حرف خود را پس گرفتن
loath (adj)	He was loath to admit his mistake. = reluctant, unwilling او نسبت به پذیرفتن اشتباه خود، بی میل بود.	بی میل
timorous (adj)	Sima is no helpless, timorous female. = cowardly, craven سیما اصلاً زن ناتوان و ترسوئی نیست.	بزدل، ترسو
agency (adj)	She works for an advertising agency. او برای یک آژانس تبلیغاتی، کار می کند.	آژانس، نمایندگی

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- It's an ..... to their friends as to why the couple broke up because they seem perfect for each other.  
 1) interference      2) inference      3) alteration      4) enigma
- 2- Mr. Baker has decided to move to a big city because of a ..... of employment opportunities in his small hometown.  
 1) demonstration      2) foundation      3) trace      4) dearth
- 3- Do you know an alternate route we could take to ..... having to drive through the city.  
 1) circumvent      2) delight in      3) partake of      4) suggest
- 4- My political science professor presents her lectures in a relaxed manner using ..... rather than elaborate language.  
 1) loquacious      2) colloquial      3) literary      4) inflated
- 5- My uncle, a farmer, is an ..... pessimist when he discusses the weather. For example, if the sun is shining, he's sure a drought is beginning; if it's raining, he's sure his crops will be washed away.  
 1) initial      2) instant      3) immutable      4) interactive
- 6- The pharmaceutical company had to ..... its advertising claim regarding the healing power of its new arthritis medicine because research studies clearly indicate the medicine isn't effective.  
 1) repudiate      2) enhance      3) distribute      4) replicate
- 7- I would like to compliment Jaden for the course of action he recommended because I think it will ..... our problem once and for all.  
 1) sequence      2) speculate      3) signify      4) settle
- 8- An ..... is often expressed as a simile, as in "The football game was like a battle between gladiators."  
 1) endeavor      2) invasion      3) analogy      4) arena
- 9- There are many good reasons for not smoking, but those having to do with health are the most .....  
 1) passionate      2) cogent      3) paradoxical      4) accidental
- 10- ..... therapy is a psychological approach designed to help individuals change harmful thought patterns to more constructive ones.  
 1) Inherent      2) Thoughtful      3) Cognitive      4) Epidemiological

## ۱. گزینه «۴» آسان

یه معما برای دوستان آن ها است که چرا [آن] زوج جدا شدند، زیرا آن ها خیلی برای همدیگر ایده آل به نظر می رسند.  
(۱) interference: دخالت، اختلال (۲) inference: استنباط (۳) alteration: تغییر، اصلاح (۴) enigma: چیستان، معما

## ۲. گزینه «۴» متوسط

آقای پیکر تصمیم گرفته که به شهر بزرگتری نقل مکان کنه، بخاطر کمبود فرصتهای شغلی در زادگاه کوچکش  
(۱) demonstration: تظاهرات، نمایش، اثبات (۲) foundation: بنیاد، اساس (۳) trace: رد پا، اثر (۴) dearth: کمبود، کسری

## ۳. گزینه «۱» متوسط

آیا مسیر جایگزینی میشناسی که ما بتونیم بریم، تا مجبور نباشیم از میان شهر رانندگی کنیم و دور بزنیمش؟  
(منظورش اینه که داخل شهر الان ممکنه ترافیک سنگینی داشته باشه. اگه یه مسیر جایگزینی بلدی، بهمون بگو تا از داخل شهر نریم. در واقع شهر رو دور بزنیم تا اینجوری گیر ترافیک نیفتیم)  
(۱) circumvent: کسی/ چیزی را دور زدن (۲) delight in: لذت بردن (۳) partake of: خوردن، سهم بردن (۴) suggest: پیشنهاد دادن، گفتن

## ۴. گزینه «۲» سخت

استاد علوم سیاسی من، به صورت ریلکس تدریس میکنه، و بیشتر از اینکه بخواد با زبان پیچیده صحبت کنه، از زبان محاوره ای استفاده می کنه.  
(۱) loquacious: پر حرف، وراج (۲) colloquial: محاوره ای، غیررسمی (۳) literary: ادبی (۴) inflated: متورم، باد شده، مهمتر جلوه داده شده

## ۵. گزینه «۳» متوسط

عمومی من، [که] یک کشاورز [است]، وقتی که درباره آب و هوا صحبت میکند یک فرد بدبین تغییرناپذیر است (همیشه بدبینه).  
مثلا، اگه آفتاب بتابه، او مطمئنه که خشکسالی در راه است؛ اگه بارون بیاد، او مطمئنه که تمام محصولاتش را آب (سیل) خواهد برد.  
(۱) initial: ابتدایی، اولیه (۲) instant: بی درنگ، فوری (۳) immutable: تغییر ناپذیر (۴) interactive: تعاملی، بر هم کنشی

## ۶. گزینه «۱» متوسط

[این] شرکت دارویی مجبور بود ادعای تبلیغاتی اش، مبنی بر قدرت درمانی داروی آرتروز (ورم مفاصل) جدیدش را پس بگیرد، زیرا مطالعات تحقیقاتی به صورت واضح نشان می دهند که [این] دارو مؤثر نیست.  
(۱) repudiate: رد کردن، نپذیرفتن (۲) enhance: بهبود دادن (۳) distribute: توزیع/ پخش کردن (۴) replicate: تکثیر شدن، تکرار کردن

## ۷. گزینه «۴» سخت

میخوام چیدن رو به خاطر راهکارهایی که پیشنهاد داد ستایش و تحسین کنم، زیرا فکر میکنم مشکلمان را یکبار و برای همیشه، پایان خواهد داد.  
(۱) sequence: توالی، دنباله، صحنه (۲) speculate: حدس زدن (۳) signify: حاکی بودن (از)، (۴) settle: مستقر شدن، پایان دادن

## ۸. گزینه «۳» سخت

یک قیاس، اغلب به عنوان یک تشبیه (استعاره) بیان می شود، مثلاً در [جمله]: "بازی فوتبال مانند یک نبرد بین گلاادیاتورها بود".  
(۱) endeavor: تلاش (۲) invasion: تعرض، هجوم (۳) analogy: شباهت، مقایسه، قیاس (۴) arena: عرصه، میدان مسابقه

## ۹. گزینه «۲» آسان

دلایل خوب زیادی برای سیگار نکشیدن وجود دارد، اما آن هایی که در رابطه با سلامت هستند، متقاعد کننده ترین هستند.

(۱) passionate: پر شور، احساساتی (۲) cogent: متقاعد کننده  
(۳) paradoxical: متناقض، پر از پارادوکس (۴) accidental: تصادفی، اتفاقی

## ۱۰. گزینه «۳» متوسط

درمان شناختی یک رویکرد روانشناسی است که طراحی شده تا به افراد کمک کنه الگوهای فکری مضر را به الگوهای سازنده تری تغییر دهند.  
(۱) Inherent: درونی (۲) Thoughtful: متفکر (۳) Cognitive: شناختی (۴) Epidemiological: مرتبط با علم واگیرشناسی

cracker (n)	The cracker blew out a loud noise as it exploded. صدای بلندی ایجاد کرد. computer crackers هک‌های رایانه ای	نوعی نان، ترقه، هکر
windscreen (n)	She switched the wipers on to clear the windscreen = windshield او برف پاک‌رو زد (روشن کرد) تا شیشه جلوی ماشین رو تمیز کنه	شیشه جلوی اتومبیل
bearing (n)	Exercise has a direct bearing on how healthy you are. تمرین، تاثیر مستقیمی روی نحوه سلامتی‌تان دارد. I completely lost my bearings in the dark. در تاریکی کاملاً گم شدم (جهت‌ها رو نمیتونستم تشخیص بدم) It took her a minute to get her bearings. یک دقیقه برایش طول کشید تا جهت و راهش را پیدا کند.	تاثیر، جهت، یاتاقان
locker (n)	a meat locker یک سردخانه گوشت An attractive black dress at the adjacent locker به لباس سیاه جذاب در قفسه مجاور	قفسه قفل دار، سردخانه
pervasive (adj)	the pervasive influence of television نفوذ و تاثیر فراگیر تلویزیون	فراگیر، نافذ
hood (n)	a jacket with a detachable hood یک ژاکت با یک کلاه جداشدنی Check under the hood and see what that noise is. زیر کاپوت اتومبیل رو بررسی کن و بین اون صدا چیه.	کلاه، کاپوت
infamous (adj)	This area is infamous for drugs. این منطقه برای مواد مخدر بدنام است. (اسمش بد در رفته)	بدنام، رسوا
surreptitious (adj)	Fortunately, his surreptitious action also turned out to be illegal. خوشبختانه، اقدام دزدکی او نیز معلوم شد که غیر قانونی است.	یواشکی، دزدکی
taboo (n, adj)	Rape is a taboo subject. تجاوز یک موضوع نهی شده است	تابو، نهی شده
pathetic (adj)	a pathetic and lonely old man پیرمردی رقت انگیز و تنها She made a pathetic attempt to smile. تلاش ضعیف و کمی کرد تا لبخند بزند	رقت انگیز، ترحم انگیز، ضعیف
mumble (v)	A woman on the corner was mumbling to herself. زنی در [آن] گوشه با خودش زیر لب سخن می گفت	زیر لب سخن گفتن
predecessor (n)	His predecessor as president was the war hero. جانشین قبلی او به عنوان رئیس، قهرمان جنگ بود.	جانشین قبلی
fleeting (adj)	For one fleeting moment, Paula forgot her troubles. = temporary, provisional, transient برای به لحظه زودگذر (اندرک)، پائولا مشکلاتش رو فراموش کرد	زودگذر
saw (v)	She was in the backyard sawing logs. او در حیاط پشتی درحال اره کردن تنه های درخت بود	اره کردن
saw (n)	That reminds me of the old saw about being careful about what you wish for. آن [موضوع] مرا به یاد آن ضرب المثل قدیمی می‌اندازد، درباره محتاط بودن راجع به اینکه چه آرزویی می‌کنی.	اره، ضرب المثل
nadir (n)	By 1932, the depression had reached its nadir تا ۱۹۳۲، افسردگی به پایین ترین حد خود رسیده بود	قعر، پایین ترین حد
morsel (n)	She had cleared her plate of every morsel (به لکه هم روش نمونده بود)	ذره، تکه
indispensable (adj)	Meat is not indispensable for maintaining a healthy diet = essential, necessary, integral گوشت برای حفظ یک رژیم غذایی سالم ضروری نیست	ضروری، لازم، اساسی
purport (n)	The purport of his remarks is already familiar. مفهوم کلی اظهاراتش، از قبل [برایمان] آشنا است.	مفهوم کلی
purport (v)	The document is purported to be 300 years old. ادعا میشه که [این] سند، ۳۰۰ سال قدمت دارد	ادعا کردن
swell (v)	Her ankle was already starting to swell. مچ پایش شروع کرده بود به ورم کردن. The crowd swelled to around 10,000. جمعیت به حدود ده هزار نفر افزایش یافت.	باد کردن، زیاد شدن، متورم شدن
ensue (v)	Problems that ensue from food shortages مشکلاتی که در پی کمبودهای غذایی [به وجود] می‌آیند	در پی [چیزی] آمدن
groom (n)	The bride and groom posed for pictures outside the church. عروس و داماد، برای عکس، بیرون از کلیسا ژست می‌گرفتند His father was a groom. پدر او، یک نگهبان اسب بود.	داماد، نگهبان اسب
groom (v)	Tim was being groomed for a managerial position تیم برای یک موقعیت مدیریتی آماده می‌شد	آراستن، آماده کردن
tedious (adj)	The work was tiring and tedious. کار خسته کننده و کسل کننده بود. = boring, monotonous, dull (adj), mundane	خسته کننده، کسل کننده
contiguous (adj)	America's 48 contiguous states ۴۸ ایالت همجوار آمریکا	همجوار، هم مرز
inundate (v)	She's inundated with work at the moment. او اکنون غرق کار شده است. Flood waters inundate the river each spring. آب‌های سیل، [این] رودخانه را در هر بهار پر می‌کند.	غرق چیزی کردن، پر از آب کردن
mute (v)	I muted the TV sound to avoid the inane commentary تلویزیون را بی صدا کردم تا از تفسیر بچ خودداری کنم	بی صدا کردن
mute (adj)	Billy continued to stand there, mute and defiant بیلی همچنان در آنجا ایستاده بود، ساکت و عصبانگر	بی صدا، ساکت
skew (v)	We feel that this may skew any long-term investment planning for sport. احساس می‌کنیم که این [مسئله] ممکن است هر گونه برنامه‌ریزی سرمایه‌گذاری بلند مدت برای ورزش را منحرف کند	منحرف کردن
skewed (adj)	The picture on the wall was slightly skewed. تصویر روی دیوار کمی کج شده بود It gives me a rather skewed impression of humankind [این موضوع] به من احساس نسبتاً غلطی نسبت به انسان‌ها می‌دهد	تحریف شده، کج
unabated (adj)	The storm continued unabated throughout the night. طوفان در کل شب بدون وقفه ادامه پیدا کرد.	بی‌وقفه، بدون توقف
casual (adj)	His eyes were angry, though he sounded casual. اگرچه آسوده به نظر می‌رسید، چشم‌هایش خشمگین بود. Javad felt more comfortable in casual clothes جواد احساس راحتی بیشتری در لباس های غیررسمی می‌کرد	آسوده، موقتی، معمولی، غیررسمی

cargo (n)	A ship is carrying a cargo of oil.	یک کشتی در حال حمل یک محموله نفتی است.	محموله
herd (v)	The prisoners were herded into the van. We all herded on to the bus.	زندانی ها به داخل ون حرکت داده شدند. ما هممون توی اتوبوس جمع شده بودیم.	گلهوار حرکت دادن، جمع کردن
herd (n)	a herd of cows.	گله گاو ها.	گله (گوسفند، گرگ و...)
martinet (n)	Dad was a strict disciplinarian. The woman in charge was a martinet who treated us like children. = disciplinarian	پدر یک آدم منضبط سختگیر بود. [آن] خانم مسئول، یک آدم منضبط و سختگیر بود که با ما مثل بچه ها رفتار میکرد.	آدم منضبط و سختگیر
skyrocket (v)	Wages and prices have skyrocketed.	دستمزدها و قیمت ها به سرعت بالا رفته اند.	به سرعت بالا رفتن
pot (n)	Cover the pot and bake for an hour. They drank a pot of coffee.	قابلمه را بپوشانید (درش رو بذارید) و بگذارید برای ۱ ساعت بپزد. آن ها به قوری قهوه نوشیدند.	قابلمه، گلدان، قوری
array (n)	a bewildering array of options	مجموعه ای سردرگم کننده از گزینه ها	آرایه، مجموعه
horrid (adj)	The meat tasted horrid. a horrid smell.	گوشت مزه زننده ای داشت یک بوی نامطبوع.	نفرت انگیز، نامطبوع، زننده
farewell (n)	a farewell speech = valediction	یک سخنرانی خداحافظی	بدرود، خداحافظی
obviate (v)	The new treatment obviates the need for surgery This new evidence obviates the need for any further enquiries	[این] درمان جدید، نیاز به جراحی را غیر ضروری می کند این مدرک جدید، نیاز به پرس و جوهای دیگر را رفع میکند	رفع (نیاز) کردن، غیر ضروری کردن
precaution (n)	Fire precautions were neglected.	اقدامات احتیاطی [برای جلوگیری از] آتش سوزی، نادیده گرفته شد.	احتیاط
chore (n)	doing household chores. Shopping's a real chore for me.	انجام کارهای روزمره خانگی. خرید واقعا برای من به کار عادی و خسته کننده است.	کار روزمره، کار عادی و خسته کننده
inanimate (adj)	an inanimate object.	یک شیء بی جان.	بی جان
brash (adj)	brash journalists. The painting was bold, brash, and modern.	روزنامه نگاران گستاخ. [آن] نقاشی توچشم، برجسته و مدرن بود.	گستاخ، پررو، برجسته
hell (n)	Go to the hell!	برو به جهنم!	جهنم
adversary (n)	Clinton was his old political adversary. = opponent	کلینتون رقیب سیاسی دیرینه او بود.	حریف، مخالف، طرف مقابل
meteorite (n)	A meteorite streaked across the sky.	یک شهاب سنگ از آسمان به سرعت عبور کرد.	شهاب سنگ
successor (n)	His successor died after only 15 months in office. = substitute (n)	جانشین وی پس از گذشت تنها ۱۵ ماه در اداره، درگذشت.	جانشین
inclement (adj)	Passengers should be prepared for inclement weather	مسافران باید برای هوای نامناسب آماده شوند	(آب و هوای) نامساعد
abound (v)	Examples of this abound in her book. Rumors abound as to the reasons for his resignation.	نمونه هایی از این موارد، در کتابش فراوان هستند. شایعات درباره دلایل استعفای وی بسیار زیاد.	زیاد بودن، فراوان بودن
cynic (n)	Cynics will say that there is not the slightest chance of success. = pessimist	آدمای بدبین، میگویند که کمترین شانس برای موفقیت، وجود ندارد.	آدم بدبین
cynical (adj)	The public is cynical about election promises.	مردم نسبت به وعده های انتخاباتی بدگمان هستند.	بدگمان
cynically (adv)	They have cynically exploited vulnerable people.	آنها خودخواهانه و ظالمانه، افراد آسیب پذیر را مورد استثمار قرار داده اند	با بدگمانی، خودخواهانه
promulgate (v)	The king promulgate a decree. The new constitution was promulgated in 2006.	پادشاه حکم صادر می کند. (رسماً اعلام می کند) قانون اساسی جدید در سال ۲۰۰۶ منتشر شد.	انتشار دادن، رسماً اعلام کردن
shepherd (n)	The shepherd boy waited for his sheep to drink.	[آن] پسر چوپان، صبر کرد تا گوسفندش آب بنوشد.	چوپان
venerable (adj)	The president was a venerable old man. The academy is considered a venerable institution.	رئیس جمهور یک پیرمرد محترم بود. [این] آکادمی یک نهاد قابل احترام محسوب میشود.	محترم، قابل احترام
combustion (n)	Poisonous gases are produced during fossil fuel combustion.	هنگام احتراق سوخت فسیلی، گازهای سمی تولید می شوند.	احتراق، سوختن
inert (adj)	The government was inert and inefficient. inert gases.	دولت بی اثر و ناکارآمد بود. گازهای راکد.	راکد، بی اثر
parable (n)	He in answer to a question replied with a parable.	او در جواب به یک سوال، با یک حکایت پاسخ داد.	حکایت، داستان اخلاقی
wayward (adj)	He was wayward as long as his mother could remember	او خودسر بود تا اونجایی که مادرش یادش میومد،	خیره سر، خودسر
peruse (v)	A copy of the report is available for you to peruse at your leisure.	نسخه ای از گزارش برای به دقت خواندن در اوقات فراغتتان، در دسترس است.	به دقت خواندن
atheist (n)	She was an atheist but now she says she's seen the light.	او یک بی خدا بود، اما اکنون می گوید نور [حقیقت] را دیده است	بی خدا، منکر وجود خدا
frenzy (n)	Sadaf tore the letter open in a frenzy. a killing frenzy.	صدف، نامه را با شور و شوق باز کرد. جنون کشنده.	آشفتنگی، جنون، شور و شوق

heaven (n)	Our child seemed a gift from heaven. = <b>paradise</b>	بچه ما به هدیه از بهشت به نظر میومد	بهشت
maniac (n)	He drives like a maniac.	او مثل یک دیوانه رانندگی می کند	آدم دیوانه
subservient (adj)	Ali refused to accept a traditional subservient role. The press was accused of being subservient to the government	علی از قبول نقش سنتی کم اهمیت تر امتناع کرد. مطبوعات متهم به چاپلوسی برای دولت بود	کم اهمیت تر، چاپلوس
daze (n)	After she had put the phone down, she felt in a daze.	بعد از اینکه گوشی را گذاشت، احساس گیجی کرد.	منگی، گیجی
inviolable (adj)	Basic law or tradition was considered inviolable. The people possess inviolable rights.	قانون یا سنت پایه ای، نقض نکردنی در نظر گرفته می شد. مردم حقوق نقض نکردنی دارند (باید به این حقوق احترام گذاشته شه)	نقض نکردنی، مصون
sordid (adj)	She discovered the truth about Karim's sordid past.	حقیقت را در مورد گذشته رقت بار کریم، کشف کرد	رقت بار، پست، کثیف
paramount (adj)	Anybody who knows anything about football knows confidence is of paramount importance. هرکسی که فوتبال حالیشه (از فوتبال سر درمیاره)، میدونه که اعتماد به نفس، مهمترین چیزه.	سرآمد، مهمترین	
asteroid (n)	Asteroids are subjects for Chapter 14.	خرده سیاره ها از موضوعات فصل ۱۴ هستند.	خرده سیاره
nullify (v)	The election results were nullified because of voter fraud. = <b>invalidate</b>	نتایج انتخابات به دلیل تقلب رای دهندگان باطل شد.	باطل کردن، بی اعتبار کردن
sumptuous (adj)	They lived in a sumptuous palace	آن ها در یک قصر مجلل زندگی می کردند.	فاخر، پرخرج، مجلل
outset (n)	You made a mistake at the outset. = <b>beginning</b>	همون اول اشتباه کردی	آغاز، ابتدا
artless (adj)	a naive, artless young woman an artless copy of European art	یک زن جوان دنیا ندیده و بی آرایش نسخه ساده ای از هنر اروپا	بی آرایش، ساده
traverse (v)	We've got two minutes to traverse the park	دو دقیقه برای پیمودن پارک، زمان داریم.	پیمودن، عبور کردن
precipitate (v)	An attack on the country could precipitate a world war. [آن] درمان دارویی، او را به افسردگی کشاند.	حمله به کشور می توانست یک جنگ جهانی را تسریع بخشد	تسریع بخشیدن، کشاندن، قرار دادن
precipitate (n)	A yellow precipitate should form immediately.	یک رسوب زرد رنگ باید بلافاصله شکل بگیرد.	رسوب
precipitate (adj)	She made a precipitate decision = <b>hasty, rash (adj), impetuous</b>	یک تصمیم عجولانه گرفت	عجول، شتابزده
precipitation (n)	In the last two days, we've had three inches of precipitation. calcium phosphate precipitation	در ۲ روز اخیر، سه اینچ بارندگی داشتیم ته نشینی فسفات کلسیم	میزان بارندگی، عجله، بارندگی، ته نشینی
reticent (adj)	She's strangely reticent about her son. = <b>taciturn</b>	او به طرز عجیبی در مورد پسرش کم حرف است (خیلی نمیخواهد راجع به او حرف بزند)	کم حرف، تودار
alienate (v)	His comments have alienated a lot of young voters. He felt that his experiences had alienated him from society.	اظهاراتش به خیلی از رای دهندگان جوان، حس بیگانگی داده. احساس کرد که تجربه هایش او را از جامعه بیگانه کرده بود.	بیگانه کردن، حس بیگانگی دادن
alienation (n)	Unemployment may provoke a sense of alienation from society	بیکاری ممکن است یک حس بیگانگی از جامعه را برانگیزد	بیگانگی، ناهمبستگی
purify (v)	chemicals used to purify the water = <b>refine</b>	مواد شیمیایی برای تصفیه آب استفاده شد	تصفیه/ پاک کردن
incumbent (n)	the present incumbent of the White House	متصدی فعلی کاخ سفید	متصدی، عهده دار
incumbent (adj)	The incumbent Prime Minister, had lost his seat in the election.	نخست وزیر فعلی در انتخابات، کرسی خود را از دست داده بود.	لازم، فعلی
conception (n)	changing conceptions of the world He has no conception of how difficult life is if you're unemployed	تغییر مفاهیم جهان هیچ ایده ای نداره که وقتی بیکار باشی زندگی چقدر سخته	فهم، ایده، دریافت، لقاح
serenity (n)	The hotel offers a haven of peace and serenity away from the bustle of the city.	هتل یک پناهگاه آرامش، سکوت و دور از شلوغی شهر ارائه می کند.	سکوت، آرامش
serene (adj)	The child's face was serene and beautiful.	صورت کودک آرام و زیبا بود.	آسوده، آرام
exorbitant (adj)	It's a nice hotel, but the prices are exorbitant. = <b>astronomical</b>	هتل خوبیه، ولی قیمت ها نجومی هستند.	زیاد، نجومی
consummate (v)	The marriage lasted only a week and was never consummated [آن] ازدواج فقط به هفته طول کشید و هرگز به وصال نرسید The property sale was consummated. [آن] دارایی، به پایان رسید (انجام شد)		به وصال رساندن، به پایان رساندن
consummate (adj)	a great performance from a consummate actor. The man's a consummate liar.	یک نمایش عالی از یک بازیگر قهار. [آن] مرد یک دروغگوی به تمام معناست.	قهار، به تمام معنا
indelible (adj)	The experience made an indelible impression on me. an indelible marker.	[آن] تجربه، تأثیری محو نشدنی روی من گذاشت. یک ماژیک پاک نشدنی.	محو نشدنی، پاک نشدنی

noisome (adj)	noisome smells. = <b>unpleasant, horrid, nasty</b>	بوهای ناخوشایند.	ناخوشایند، نامطبوع
approbation (n)	The King received the official approbation of the church.	پادشاه تأیید رسمی کلیسا را دریافت کرد.	موافقت، ستایش
contrive (v)	Schindler contrived to save more than 1,000 Polish Jews from the Nazis. The lawsuit says oil companies contrived the oil shortage in the 1970s. این طرح دعوی در دادگاه میگوید که شرکت های نفتی، کمبود نفت در دهه ۱۹۷۰ رو مدیریت کردند.	شیندلر تونست بیش از ۱۰۰۰ یهودی لهستانی را از دست نازی ها نجات دهد.	تدبیر کردن، مدیریت کردن، از پس [چیزی] برآمدن
breach (v)	The company accused him of breaching his contract.	شرکت او را به نقض قرارداد متهم کرد.	تخلف/ نقض کردن
breach (n)	They sued the company for breach of contract.	آنها بخاطر نقض قرارداد، از [آن] شرکت، شکایت کردند.	تخلف، نقض
deft (adj)	In one deft movement, he had her hand locked behind her back. = <b>skillful, adept, skilled, adroit, proficient</b>	با یک حرکت ماهرانه، دست او را پشت سرش قفل کرده بود	ماهر، ماهرانه
querulous (adj)	Nahid became querulous and demanding. 'But why can't I go?' he said in a querulous voice.	ناهید ایرادگیر و پرتوقع شد. با صدای شکوه گرانه گفت: "اما چرا نمی تونم برم؟"	ایراد گیر، شکوه گرانه
fanatic (n)	fanatics who represent a real danger to democracy	افراد متعصبی که نمایانگر خطر واقعی برای دموکراسی هستند	فرد متعصب، افراطی
fanatical (adj)	He was fanatical about tidiness.	او در مورد نظم و پاکیزگی متعصب بود.	متعصب، متعصبانه
contemplate (v)	He had even contemplated suicide. Jack went on vacation to contemplate his future. = <b>consider</b>	او حتی خودکشی را نیز در نظر گرفته بود. جک برای فکر کردن به آینده خود به تعطیلات رفت	در نظر گرفتن، ملاحظه / فکر کردن
flamboyant (adj)	his flamboyant style of play. Simin is interested in flamboyant clothes.	سبک بازی خودنمایانه او. سیمین علاقمند به لباس های پر زرق و برق است.	خودنمایانه، پر زرق و برق
occult (n)	He's interested in witchcraft and the occult.	او به جادوگری و کارهای عجیب و رمزآلود علاقه منده.	کارهای رمز آلود
occult (adj)	the occult powers.	قدرت های غیبی.	مرموز، غیبی
litigate (v)	She now plans to litigate against the corporation He spent several weeks looking for the right lawyers to litigate the case. او چندین هفته صرف گشتن به دنبال وکلای مناسب کرد تا [این] پرونده را به دادگاه ببرد.	او اکنون قصد دارد علیه [آن] شرکت طرح دعوی کند او چندین هفته صرف گشتن به دنبال وکلای مناسب کرد تا [این] پرونده را به دادگاه ببرد.	طرح دعوی کردن، به دادگاه شکایت کردن
pulchritude (n)	Her youngster and pulchritude could expose her to danger. Her dress shows her pulchritude.	جوانی و زیبایی اش، می تواند او را در معرض خطر قرار دهد. لباس هایش خوش اندامیش را نشان میدهد.	خوش اندامی، زیبایی (فیزیکی)
condolence (n)	Our condolences go to his wife and family.	تسلیت و همدردی ما همراه با همسر و خانواده او است.	تسلیت، همدردی
lawsuit (n)	His lawyer filed a lawsuit against the company. A bad compromise is better than a good lawsuit.	وکیلش، علیه [آن] شرکت، [در دادگاه] طرح دعوی کرد. یک سازش بد، بهتر از یک دادخواست خوبه.	طرح دعوی در دادگاه، دادخواهی
exuberance (n)	She needs to try and control her natural exuberance. = <b>vivacity</b>	او باید سرزندگی و نشاط طبیعی خود را امتحان و کنترل کند	نشاط، سرزندگی
exuberant (adj)	He is energetic and exuberant.	او پر انرژی و سرزنده است.	باحال، سرزنده
fortitude (n)	She endured her illness with great fortitude. = <b>backbone</b>	او بیماریشو با شهامت زیاد تحمل کرد.	شهامت
harry (v)	They harried the retreating army. Hamed has been harried by the press all week حامد در تمام هفته توسط مطبوعات، پشت سر هم مورد پرسش قرار گرفته.	آن ها به [آن] ارتش در حال عقب نشینی، حملات پی در پی کردند.	حملات پی در پی کردن، پشت سر هم پرسیدن
gird (v)	both police and protesters were girding for clash. = <b>prepare</b>	هم پلیس و هم معترضان درحال آماده شدن برای درگیری بودن.	آماده کردن، آماده شدن
crestfallen (adj)	Mrs. Clark looked quite crestfallen all of a sudden. = <b>upset (adj), dejected</b>	خانم کلارک ناگهان کاملاً غمگین به نظر رسید.	مغموم، غمگین
indomitable (adj)	Sanaz was a woman of indomitable spirit. Victoria was an indomitable old lady.	ساناز زنی با روح راسخ بود. ویکتوریا یک پیرزن شجاع بود.	راسخ، تسلط ناپذیر، شجاع
tornado (n)	Whthin seconds a tornado can uproot trees	در چند ثانیه، به گردباد میتونه درخت ها را از ریشه دربیاره	گردباد
subscribe (v)	I subscribe wholeheartedly to this theory. You can subscribe to the magazine.	از صمیم قلب، این نظریه رو تصدیق میکنم. میتونید اشتراک مجله رو بگیرید.	اشتراک گرفتن، تصدیق/ تقبل کردن
nostril (n)	The smell of gunpowder filled his nostrils.	بوی باروت، سوراخ های بینی اش را پر کرد.	سوراخ بینی
prodigious (adj)	the artist's prodigious output. Some galaxies seem to release prodigious amounts of energy. به نظر می رسد برخی از کهکشان ها مقدار فوق العاده زیادی انرژی آزاد می کنند.	محصول و خروجی حیرت آور [آن] هنرمند.	فوق العاده زیاد/ بزرگ، حیرت آور
bisect (v)	A busy road bisects the village.	به جاده پُرتردد [این] روستا را دو نیم می کند (جاده از وسط روستا میگذره)	دو نیم کردن
documentary (n)	There were some interesting interviews in the documentary.	چند مصاحبه جالب در مستند بود	مستند

disdain (v)	او پیشنهاد کمک علی را رد کرد. (افتخار نداد که علی کمکش کنه) He disdained all people less well educated than himself. تمام کسانی که تحصیلات کمتری از او داشتند رو خوار میشمرد.	خوار شمردن، افتخار ندادن
disdain (n)	Milad watched me with disdain. = contempt (n) میلاد با تحقیر مرا تماشا کرد.	اهانت، تحقیر
swan (n)	Swan, stately and serene, is present all the year قو، باوقار و آرام، در تمام طول سال حاضر است	قو (پرنده)
rave (v)	He started raving at me. Rahim was raving and banging his head on the wall of his cell. رحیم داشت داد و قال میکرد و سرش رو به دیوار سلولش می کوبید.	با اشتیاق صحبت کردن، داد و قال کردن
rave (n)	The play got raves from the critics نمایشنامه تعریف و تمجید منتقدان را دریافت کرد.	تعریف و تمجید
anthropology (n)	Gossip has received some attention in anthropology. شایعه نوعی توجه را در انسان شناسی به خود جلب کرده است	انسان شناسی
anthropologist (n)	Anthropologist is a person who studies the human race. انسان شناس فردی است که نژاد انسانی را مورد مطالعه قرار می دهد.	انسان شناس
pensive (adj)	He kept looking over at her sad, pensive face. همچنان به چهره غمگین و متفکر او نگاه می کرد.	پگر، متفکر
encumbrance (n)	People don't want a lot of encumbrances in their lives. مردم گرفتاری های زیادی در زندگی هاشون نمیخوان. I felt I was being an encumbrance to them. احساس کردم دارم سربارشان می شوم.	سربار، اسباب زحمت، گرفتاری، مزاحم
contemptuous (adj)	Mr Ahmadi gave Reza a contemptuous look. آقای احمدی نگاه تحقیرآمیزی به رضا انداخت	تحقیرآمیز
intermediary (n, adj)	He acted as an intermediary between the two parties. They were approached indirectly through an intermediary. بعنوان میانجی بین دو حزب، عمل کرد از طریق یک میانجی، به طور غیرمستقیم نزدیک شدند	میانجی، واسطه
vehement (adj)	His voice was rising in vehement argument with Ali در مشاجره شدید با علی، صدایش بلند میشد	شدید، پر شور و حرارت
vehemently (adv)	Dan vehemently denies the charges. دن شدیداً اتهامات را رد می کند.	شدیداً
pandemonium (n)	There was complete pandemonium in the kitchen. = chaos در آشپزخانه آشوب کاملی برپا بود	هرج و مرج، آشوب
disenchanted (adj)	He was becoming disenchanted with his job. او داشت به خاطر شغلش سرخورده می شد.	سرخورده، تو ذوق خورده
disenchantment (n)	a growing feeling of disenchantment with his job احساس رو به رشد ناامیدی نسبت به شغلش	ناامیدی
supplementary (adj)	Some supplementary finance is available in the form of grants or loans. = additional مقداری مالی (و پول) اضافی به شکل کمک هزینه و وام، در دسترس است.	اضافی، مکمل
extemporaneous (adj)	an extemporaneous speech = impromptu یک سخنرانی فی البداهه	فی البداهه، بدون آمادگی قبلی
plunge (v)	Her car plunged off the cliff. The unemployment rate plunged sharply. ماشینش منحرف شد و از صخره سقوط کرد. نرخ بیکاری به شدت کاهش یافت	شیرجه زدن، پریدن، سقوط کردن
plunge (n)	a dramatic plunge in house prices The plane began a plunge towards the Earth. کاهش چشمگیر قیمت خانه هواپیما شروع به شیرجه رفتن به سمت زمین کرد.	شیرجه، پرش، کاهش شدید
reprehensible (adj)	His conduct was thoroughly reprehensible. رفتارش کاملاً سزاوار سرزنش بود.	سزاوار سرزنش
agglomerate (v)	They agglomerated many small pieces of research into a single large study. آنها تکه های کوچک بسیاری از تحقیقات را در یک مطالعه بزرگ، جمع کردند.	متراکم شدن، جمع کردن
agglomerate (n)	a multimedia agglomerate یک تراکم چندرسانه	تراکم، انباشت
agglomeration (n)	an agglomeration of laws and regulations جمع آوری قوانین و مقررات	جمع آوری، اجتماع
coeducational (adj)	The school has now made the decision to go fully co-educational. [این] مدرسه اکنون تصمیم گرفته است تا به طور کامل مختلط شود.	مختلط (پسرانه-دخترانه)
escalate (v)	We do not want to escalate the war. = heighten ما نمی خواهیم که جنگ را تشدید کنیم.	تشدید کردن، شدت یافتن
lamentation (n)	lamentations from the team's supporters about their failure سوگواری از سوی حامیان تیم در مورد شکست آنها	عزاداری، سوگواری
oblivion (n)	the oblivion of sleep An unexpected victory saved him from political oblivion عدم هشیاری خواب یک پیروزی غیرمنتظره، او را از فراموشی سیاسی نجات داد	فراموشی، عدم هوشیاری
imperturbable (adj)	Tom responded to the crisis in a steady, imperturbable manner. تام به [این] بحران در یک حالت ثابت و خونسرد جواب داد.	خونسرد
unconscionable (adj)	The war caused an unconscionable amount of suffering. جنگ موجب رنج شدیدی شد	زیاد، شدید، بیش از حد
forbearance (n)	We are very grateful for the cooperation and forbearance of all the staff. = patience به خاطر همکاری و شکیبایی کلیه کارکنان، بسیار سپاسگزاریم.	شکیبایی، بردباری

undernourished (adj)	undernourished children. Food packets were given to malnourished patients = <b>malnourished</b>	بچه های دچار سوء تغذیه. بسته های غذایی به بیماران دچار سوء تغذیه، داده شد	دچار سوء تغذیه
incompatibility (n)	Cultural incompatibilities still abound between the two nations.	ناسازگاری های فرهنگی هنوز بین دو ملت زیاد است.	ناسازگاری
incompatible (adj)	I don't know why they ever got married. They're totally incompatible.	من نمیدانم اصن چرا ازدواج کردند. اونا کاملاً ناسازگار اند.	ناسازگار
aggrandizement (n)	National welfare meant nothing; personal aggrandizement meant everything. رفاه و آسایش ملی مهم نبود، [بلکه] رشد شخصی (از نظر ثروت یا قدرت) همه چیز بود (بیشتر از هر چیزی مهم بود)	بزرگی، رشد (ثروت یا قدرت)	بزرگی، رشد (ثروت یا قدرت)
remunerate (v)	He is poorly remunerated for all the work he does. او بابت تمام کارهایی که انجام می دهد پرداخت کمی بهش تعلق میگیرد You will be remunerated and so will your staff. شما و همچنین کارمندانتان، پاداش داده خواهید شد.	پرداخت کردن، پاداش دادن	پرداخت کردن، پاداش دادن
remuneration (n)	high rates of remuneration.	مزد، پاداش نرخ های بالای پاداش.	مزد، پاداش
decorum (n)	He was disciplined for breaching the Senate's rules of decorum. = <b>urbanity</b> او به خاطر نقض قوانین رفتاری مجلس سنا، تنبیه شد.	رفتار مناسب، ادب، نزاکت	رفتار مناسب، ادب، نزاکت
sagacious (adj)	He is a sagacious businessman. = <b>judicious, wise</b> او یک تاجر عاقل است.	عاقل، عاقلانه، زیرک	عاقل، عاقلانه، زیرک
immerse (v)	The seeds will swell when immersed in water. She immersed herself in her work. بذر ها هنگام فرو رفتن در آب متورم میشوند. خودش را در کارش غرق کرد.	فرو بردن (در مایع)، غرق کردن	فرو بردن (در مایع)، غرق کردن
rife (adj)	Violent crime is rife in our inner cities.	شایع جناایات خشونت آمیز در شهرهای داخلی ما شایع است.	شایع
rife with (adj)	The crowded factories are rife with disease.	پر از کارخانه های شلوغ پر از بیماری هستند.	پر از
galvanize (v)	The report galvanized world opinion. = <b>prompt (v)</b> [این] گزارش، افکار جهانی را برانگیخت. (افکار جهانی را به خود جلب کرد)	برانگیختن، وا داشتن	برانگیختن، وا داشتن
congregate (v)	Young people often congregate in the main square in the evenings. = <b>convene</b> جوان ها معمولاً شب ها در میدان اصلی جمع می شوند	گرد هم آمدن، جمع شدن	گرد هم آمدن، جمع شدن
congregation (n)	Several members of the congregation are away (اینجا نیستند)	جماعت (در کلیسا)	جماعت (در کلیسا)
knack (n)	Some people seem to have a knack for making money. = <b>skill</b> بعضی مردم مهارت پول بدست آوردن دارند.	استعداد، مهارت	استعداد، مهارت
pitfall (n)	the potential pitfalls of buying a house. the pitfalls associated with the purchase of a used car. مشکلات احتمالی خرید یک خانه. مشکلات مرتبط با خرید خودروی استفاده شده (دست دوم)	مشکل / سختی محتمل	مشکل / سختی محتمل
decapitate (v)	His decapitated body was found floating in a canal. جسد گردن زده شده اش، به صورت شناور، در کانال پیدا شد.	گردن زدن	گردن زدن
conjecture (v)	We can only conjecture about what was in the killer's mind. = <b>guess (v), speculate, surmise (v)</b> ما فقط می توانیم درباره آنچه در ذهن قاتل وجود داشت حدس بزنیم	حدس زدن	حدس زدن
conjecture (n)	The truth of his conjecture was confirmed. = <b>guess (n), speculation, surmise (n)</b> صحت حدسش تایید شد.	حدس و گمان	حدس و گمان
flagrant (adj)	flagrant abuse of human rights. a flagrant breach of copyright. سوء استفاده آشکار از حقوق بشر. نقض وقیحانه حق چاپ.	وقیح، آشکار، وقیحانه	وقیح، آشکار، وقیحانه
dissect (v)	The city is dissected by a network of old canals شده The biology students had to dissect a rat کردند Books in which the lives of famous people are dissected کتاب هایی که در آنها زندگی انسان های معروف بررسی می شود	کالبد شکافی کردن، بررسی کردن، تقسیم کردن	کالبد شکافی کردن، بررسی کردن، تقسیم کردن
sedentary (adj)	health problems caused by our sedentary lifestyles Rhinos are largely sedentary animals. مشکلات سلامتی ناشی از زندگی پشت میز نشینی ما کرگردن ها به شدت حیوانات بی تحرکی هستند.	پشت میز نشینی، بی تحرک	پشت میز نشینی، بی تحرک
fortune-teller (n)	She ascribes supernatural powers to a fortune teller قدرت های ماورالطبیعه را به یه پیشگو نسبت می دهد	پیشگو	پیشگو
preconception (n)	a book that will challenge your preconceptions about rural life. کتابی که پیش داوری ات را در مورد زندگی روستایی به چالش خواهد کشید.	پیش داوری، تعصب	پیش داوری، تعصب
impunity (n)	They continue to break the law with impunity Those involved in such attacks often enjoy complete impunity. بخاطر معافیت از مجازات، به قانون شکنی ادامه میدن افراد درگیر در چنین حملاتی اغلب از تنبیه ناپذیری کامل برخوردار هستند.	معافیت از مجازات، تنبیه ناپذیری	معافیت از مجازات، تنبیه ناپذیری
adventitious (adj)	There was an adventitious contributing cause. = <b>unexpected, haphazard, accidental</b> یک عامل ناایرگذار اتفاق وجود داشت.	اتفاقی	اتفاقی
malevolent (adj)	the story of a malevolent ghost داستان یک روح بدخواه	بدخواه، بدخواهانه	بدخواه، بدخواهانه
upbraid (v)	The captain upbraided his men for falling asleep. = <b>rebuke (v), reprimand (v)</b> کاپیتان افرادش را به خاطر خوابیدن، سرزنش کرد.	ملامت / سرزنش کردن	ملامت / سرزنش کردن

irrelevant (adj)	We're focussing too much on irrelevant details. خیلی زیاد داریم روی جزئیات بی ربط تمرکز می کنیم.	بی ربط، غیر ضروری
testament (n)	His success is a testament to his skills. موفقیت او، مهر تأییدی بر مهارت هایش می باشد. This is the last will and testament of Dr. Beheshti. این آخرین خواسته و وصیت دکتر بهشتی است	مهر تأیید، مدرک، وصیت نامه
photosynthesis (n)	Photosynthesis is the process of capturing energy from the sun فتوسنتز فرآیند جذب انرژی از خورشید است	فتوسنتز
cultivation (n)	Better cultivation of soil will bring about better crops کشت بهتر خاک، محصولات بهتری به همراه دارد This method of cultivation produces higher yield. این روش زراعت، بازده بیشتری دارد.	زراعت، کشت
expeditious (adj)	the most expeditious method of dealing with the situation سریعترین روش برای مقابله و سر و کار داشتن با [این] شرایط	سریع و مفید
indisputable (adj)	It is indisputable that the crime rate has been rising غیر قابل بحثه که جرم و جنایت در حال افزایش بوده Internet has changed the world, it is indisputable fact حقیقت غیر قابل بحثیه که اینترنت، جهان را تغییر داده	بی چون و چرا، غیر قابل بحث
nucleus (n)	These young people formed the nucleus of the club این افراد جوان، هسته باشگاه را تشکیل می دادند	کانون، مرکز، هسته
playwright (n)	Shakespear was a famous playwright. شکسپیر یک نمایشنامه نویس مشهور بود. = dramatist	نمایشنامه نویس
infinitesimal (adj)	infinitesimal changes in temperature تغییرات بسیار کوچک و کم در دما	بسیار کوچک
unleash (v)	Get out! Or I'll unleash my dog on you. برو بیرون! وگرنه قلاده سگم رو باز میکنم [تا بیاد] به سمتت. Remember, this is a party, so unleash your creative side. یادت باشه که این یه مهمونی، بنابر این بعد خلاقت رو رها کن My comments unleashed a wave of protest. اظهارات من، موجی از اعتراضات به راه انداخت.	از بند رها کردن، قلاده را باز کردن، آزاد کردن
denominator (n)	Denominator is the number below the line in a fraction. مخرج، عدد زیر خط در یک کسر است.	مخرج (در یک کسر)
nocturnal (adj)	Hamsters are nocturnal creatures. همسترها موجودات شبزی هستند. Nocturnal animals sleep by day and hunt by night حیوانات شبزی، در روز می خوابند و در شب شکار می کنند	شبزی، شبانه
squeeze (v)	He had squeezed through a gap in the fence. او به زور از شکافی که در حصار بود رد شد. She smiled as Mina squeezed her hand. وقتی مینا دستش را فشار داد، لبخند زد.	به زور رد شدن، چپاندن، فشار دادن
ecclesiastical (adj)	ecclesiastical history. تاریخ کلیسای. My ambition was to travel upwards in the ecclesiastical hierarchy. آرزوی من حرکت به سمت بالا در سلسله مراتب مربوط به کلیسا بود.	کلیسایی، مربوط به کلیسا
taut (adj)	The rope was stretched taut. طناب محکم کشیده شد She gave me a taut smile او لبخند جذابی بهم تحویل داد.	کشیده، محکم، سفت، جذاب، آشفته
coup (n)	He seized power in a military coup in 2008. در سال ۲۰۰۸، در یه کودتای نظامی، قدرت را تصاحب کرد.	کودتا
permeate (v)	After a while it begins to permeate through your skin. پس از مدتی شروع به نفوذ در پوست میکند. = pierce (v)	نفوذ/ رسوخ کردن
whim (n)	We bought the house on a whim. ما [آن] خانه را بیهوشی و بی دلیل خریدیم.	انگیزه ناگهانی، هوس
exalt (v)	His son was exalted to a high position in the government through family connections. پسرش از طریق ارتباطات خانوادگی، به جایگاه والایی در دولت متعالی گشت.	تعالی بخشیدن، تجلیل کردن
deify (v)	Albert Einstein has been deified by the scientific community and society. آلبرت انیشتین توسط انجمن علمی و جامعه بسیار مورد ستایش قرار گرفته است.	از کسی بت ساختن، بسیار ستایش کردن
amalgamate (v)	A number of colleges have amalgamated to form the new university. چند کالج ادغام شده اند تا دانشگاه جدید را تشکیل بدهند. = merge	آمیختن، ادغام کردن
pious (adj)	He was a quiet, pious man. او مرد آرام و متدینی بود. pious speeches by politicians about 'family values'. سخنان بیهوده توسط سیاستمدارها درباره "ارزش های خانواده".	متدین، بیهوده
roster (v)	The driver was rostered for Sunday. راننده برای یکشنبه در فهرست گذاشته شد.	در فهرست گذاشتن
roster (n)	a duty roster. فهرست وظیفه.	لیست، فهرست
astrology (n)	The science of astrology has existed for thousands of years علم طالع بینی برای هزاران سال، وجود داشته	طالع بینی
bemoan (v)	He was bemoaning the fact that lawyers charge so much از این واقعیت که وکلای زیاد متهم می شوند گلاهی می کرد	گلاهی کردن
psychic (adj)	How am I supposed to know-I'm not psychic! (علم غیب ندارم) چطور باید بدونم، فرامادی نیستم که! a documentary on psychic phenomena. مستندی در مورد پدیده های ماورالطبیعی.	فرامادی، ماورالطبیعی
defame (v)	The newspaper denies any intention to defame the senator's reputation. [آن] روزنامه [وجود] هر قصدی برای بدنام کردن شهرت [آن] عضو مجلس سنا را رد می کند.	بدنام کردن
defamatory (adj)	He claims the remarks were highly defamatory. ادعا می کند [که آن] اظهارات به شدت افترا آمیز بود.	افترا آمیز
exponentially (adv)	When each person is infecting two or three people, or more, it's rising exponentially. وقتی یک فرد، دو یا سه نفر یا بیشتر را آلوده می کند، [بیماری] به صورت نمایی در حال افزایش است	به طور تصاعدی، به صورت نمایی
uproarious (adj)	uproarious laughter from the audience خنده پر سر و صدا، از سوی حضار	پر سر و صدا، خنده دار

agnostic (n)	او یک ندانم گرا بود. (یعنی وجود خدا رو نه تایید میکرد و نه رد)	ندانم گرا
procrastinate (v)	People often procrastinate when it comes to paperwork. وقتی نوبت به تشریفات اداری می رسد، مردم غالباً [کارها رو] عقب میندازن = put back, defer, postpone	عقب انداختن، موکول کردن
kowtow (v)	We will not kowtow to the government. ما مشتاقانه از دولت پیروی نخواهیم کرد.	مشتاقانه پیروی کردن
opprobrium (n)	Any country trading in these weapons would face international opprobrium. هر کشوری که این اسلحه ها رو خرید و فروش میکنه، با رسوایی بین المللی رو به رو میشه = scandal	ننگ، رسوایی
pithy (adj)	a series of pithy quotations. یک سری نقل قول های پرمغز.	پرمغز، مختصر و مفید
reprieve (v)	a reprieved murderer. 70 jobs have been reprieved until next April. یک قاتل عفو شده. ۷۰ کار تا آوریل آینده تغییر خواهند کرد	عفو کردن، تغییر دادن (تصمیم)
reprieve (n)	The family has won a temporary reprieve from eviction. [آن] خانواده برای تخلیه یک عفو موقتی بدست آورده است The Court voted against granting Smith a reprieve. دادگاه علیه اعطای عفو به اسمیت، رای داد.	تاخیر، عفو
fervor (n)	Its followers have lost their religious fervour. He kissed his son with unusual fervor. پیروانش، اعتقاد قوی مذهبی شان را از دست داده اند. او پسرش را با احساس قوی غیرمعمولی، بوسید.	اعتقاد قوی، احساس قوی
rite (n)	These traditional rites are performed only by the women of the village. این مراسم های سنتی تنها توسط زنان [این] روستا به اجرا در می آیند. = ritual	مراسم، تشریفات مذهبی
pseudonym (n)	He has used a variety of pseudonyms. او انواع نام های مستعار را استفاده کرده است.	تخلص، نام مستعار
unravel (v)	After three years, their partnership began to unravel بعد از سه سال، شراکت آن ها شروع به از هم پاشیدن کرد. Detectives are still trying to unravel the mystery surrounding his death. کارآگاه ها هنوز در تلاش هستند تا رمز و راز پیرامون مرگ او را، گره گشایی کنند.	گره گشایی کردن، حل کردن، از هم پاشیدن
junction (n)	At this juncture, I suggest we take a short break. در این برهه، پیشنهاد میکنم استراحت کوتاهی داشته باشیم.	برهه، مقطع زمانی
vestige (n)	The new law removed the last vestiges of royal power. قانون جدید آخرین رد و نشانه قدرت پادشاهی رو حذف کرد. There's not a vestige of truth in the story. ذره ای از حقیقت در داستان وجود ندارد.	اثر، رد و نشانه، ذره
compress (v)	Firmly compress the soil in the pot. The program compresses any data saved to the disk. [این] برنامه هر داده ذخیره شده در دیسک را فشرده می کند.	فشرده کردن، متراکم ساختن
compress (n)	Apply a cold compress to the injury. یک ضماد سرد روی زخم بذار.	ضماد
intimidate (v)	They tried to intimidate the young people into voting for them. آن ها سعی می کردن تا افراد جوان رو بترسونند تا بهشون رای بدن. = frighten, scare, horrify, terrify	ترساندن
anaesthetic (n)	You will need to have a general anesthetic. شما نیاز به داروی بی حس کننده عمومی خواهید داشت.	داروی بی حس کننده
anesthesia (n)	The procedure is performed under general anaesthesia. [این] رویه (عمل)، تحت بی حسی عمومی، انجام گرفته است.	بی حسی
gut (v)	The building was completely gutted. [آن] ساختمان کاملاً خراب شد. The fish was already cleaned and gutted. ماهی تمیز و پاک شده بود (دل و رودش بیرون ریخته شده بود). The Sunday night fire gutted St. Mary's church آتش سوزی یکشنبه شب، کلیسای سنت مری را خراب کرد	خراب کردن، دل و روده چیزی را بیرون ریختن
gut (n)	There were blood and guts all over the place. کلی خون و دل و روده همه جا وجود داشت.	دل و روده، شکم
competent (adj)	A competent mechanic should be able to fix the problem به مکانیک شایسته باید بتوانه مشکل را برطرف کنه We believe the patient was not mentally competent. ما معتقدیم [آن] بیمار از نظر ذهنی نرمال نبود.	شایسته، با صلاحیت، نرمال
trench (n)	the trenches of World War I سنگرهای جنگ جهانی اول Workers dug a trench for gas lines. کارگران شیاری برای خطوط گاز، حفاری کردند.	شیار، گودال، سنگر
secular (adj)	We live in a largely secular society. ما در جامعه به شدت سکولار زندگی می کنیم.	غیردینی، سکولار
parochial (adj)	There are private parochial schools that provide a more rigorous curriculum. مدارس ناحیه ای وجود دارند که برنامه درسی سختگیرانه تری ارائه می دهند.	ناحیه ای، ناحیه کلیسایی
cumbersome (adj)	a large cumbersome machine. cumbersome machinery یک ماشین بزرگ کند. ماشین آلات سنگین و دست و پا گیر	کند، سنگین، پرزحمت
milieu (n)	She never felt happy in a student milieu. او هرگز در یک محیط دانشجویی احساس خوشبختی نکرد. = circumference	محیط اطراف، پیرامون
longitude (n)	The town is at longitude 28° west. [این] شهر در طول جغرافیایی ۲۸ درجه غربی، واقع شده است.	طول جغرافیایی
bureaucratic (adj)	Too many bureaucratic controls will lead to too little profit. کنترل های اداری خیلی زیاد، منجر به سود بسیار اندک خواهد شد.	اداری، وابسته به امور اداری
electorate (n)	A majority of the electorate oppose the law. اکثریت رأی دهندگان مخالف قانون هستند.	رأی دهندگان
haggle (v)	tourists haggling over the price of souvenirs = bargain (v) توریست ها در حال چانه زنی روی قیمت سوغاتی ها	چانه زدن

allegiance (n)	Soldiers must swear allegiance to the King.	سربازان باید با پادشاه بیعت کنند.	بیعت، وفاداری و تعهد
impoverish (v)	My family was impoverished during most of my youth Intensive cultivation has impoverished the soil.	خانواده‌ام در بیشتر دوران جوانی‌ام فقیر بودند کشت شدید (بی رویه)، خاک را فرسوده کرده است	فقیر / فرسوده کردن
paternal (adj)	She is my paternal grandmother.	او مادربزرگ پدری‌ام است. (او مادر پدرم می‌باشد)	پدرانه، پدری
erudite (adj)	Omid was a well-respected and erudite scholar. He could turn any conversation into an erudite discussion	امید دانشمندی محترم و عالم بود. می‌تواند هر مکالمه‌ای را به بحث عالمانه تبدیل کند	عالمانه، عالم، فاضل
subtly (adv)	The same colour can appear subtly different on different types of paper.	همین رنگ میتونه در انواع مختلف کاغذ، به طور نامحسوسی متفاوت ظاهر بشه.	به طور زیرکانه، به طور نامحسوس
inquisitive (adj)	He's not by nature an inquisitive person.	او ذاتا آدم کنجکاو نیست.	کنجکاو
mobilize (v)	The military is able to mobilize rapidly. The unions mobilised thousands of workers in a protest against the cuts.	نیروی نظامی به سرعت قادر به آماده‌سازی شدن است. اتحادیه‌ها هزاران کارگر را در اعتراضی علیه کاهش [دستمزد]ها بسیج کردند.	بسیج کردن، آماده‌سازی مبارزه شدن، تحریک بخشیدن
puddle (n)	I accidentally stepped in a puddle.	من به طور اتفاقی، در یک چاله آب، قدم گذاشتم.	چاله آب
annex (v)	He denied that he would seek to annex the country Germany annexed Austria in 1938.	[این فرضیه] که میخواهد کشور را تصاحب کند را رد کرد آلمان در سال ۱۹۳۸ اتریش را تصاحب کرد.	تصاحب کردن (کشور، منطقه و...)
cabbage (n)	Cabbage can be eaten raw.	کلم میتونه خام هم خورده بشه. (کلم را می توان به صورت خام، خورد)	کلم
proprietor (n)	He is now sole proprietor of the business. = owner	او اکنون تنها صاحب امتیاز [این] کسب و کار است.	مالک، صاحب امتیاز
lease (n)	The landlord refused to renew his lease.	صاحبخانه نپذیرفت [که] اجاره نامه او را تمدید کند.	اجاره نامه
lease (v)	The building was leased to a health club.	[آن] ساختمان به یک باشگاه سلامت، اجاره داده شد.	اجاره کردن / دادن
artillery (n)	Planes and artillery bombarded the enemy port.	هواپیماها و توپخانه، بندر دشمن را بمباران کردند	توپخانه
distill (v)	He distilled the salt water and made it into drinking water. We were asked to distill the crucial points of the book.	او آب نمک (شور) را تصفیه کرد و آن را به آب آشامیدنی تبدیل کرد. از ما خواسته شد تا نکات مهم کتاب را دریاوریم (کتاب را خلاصه کنیم)	عصاره گرفتن، تصفیه کردن
peer (v)	He peered into the darkness.	او با دقت به تاریکی نگاه می کرد.	نگاه کردن (با دقت)
peer (n)	She is highly respected by her professional peers.	او بشدت مورد احترام همتهای حرفه‌ای‌اش است.	همتا، هم شأن
intrepid (adj)	Traders often proved themselves to be intrepid explorers. = courageous, valorous, gallant, valiant	تاجران اغلب خود را کاشفان شجاع نشان می دادند.	شجاع، دلیر
shuttle (n)	He's been on several shuttle missions over the last year There's a shuttle service from the city center to the airport.	در سال گذشته در چند مأموریت سفینه‌فضایی بوده یک سرویس حمل و نقل از مرکز شهر به فرودگاه وجود دارد.	خط (اتوبوس، قطار و...)، حمل و نقل، سفینه فضایی
shuttle (v)	Susan shuttles between Rotterdam and London. The passengers were shuttled to the hotel by bus.	سوزان بین روتردام و لندن رفت و آمد می کند. مسافران با اتوبوس به هتل جا به جا می شدند.	رفت و آمد / جا به جا کردن
excoriate (v)	His latest novel received excoriating reviews. Her palms were excoriated by the hard labour of shoveling.	آخرین رمان او، نقدهای انتقادآمیزی را دریافت کرد پوست کف دستاش به خاطر کار سخت بیل زدن، کنده شد.	به شدت انتقاد کردن، پوست کندن
contest (v)	Sanaz is contesting a seat on the council His views on evolution are strongly contested by others.	ساناز، داره برای یک صندلی (مسند) در شورا، رقابت می کنه. دیدگاه های او درباره تکامل، به شدت توسط دیگران رد میشه	رقابت کردن، مخالفت / رد کردن
contest (n)	I only entered the contest for fun.	فقط به خاطر خوشگذرانی و سرگرمی، وارد [آن] مسابقه شدم.	مسابقه
indolent (adj)	I don't want to make friends with indolent persons. = lazy	نمیخوام با آدمای تنبل دوست بشم.	تنبل، عاطل
coax (v)	She coaxes them to speak about their experiences	آن‌ها را راضی می کند تا درباره تجربه‌هایشان حرف‌بزنند	با چرب زبانی راضی کردن
belittle (v)	Maral felt her husband belittled her achievements.	مارال احساس میکرد که شوهرش دستاوردهای او را کوچک می شمرد.	کوچک شمردن
shelve (v)	The garden shelves gently towards the sea. Plans to reopen the school have been shelved. We had shelved all the books shipped in that day	[آن] باغ، شیب نرمی به سمت دریا داشت طرح های باز کردن دوباره مدرسه، به بعد موکول شده. کل کتاب‌هایی که آن روز فرستاده شده‌بود را در قفسه گذاشتیم	شیب داشتن، به بعد موکول کردن، در قفسه گذاشتن
inhale (v)	Myra lit another cigarette and inhaled deeply	میرا سیگار دیگری روشن کرد و عمیقاً استنشاق کرد.	نفس کشیدن، تو دادن
exhale (v)	Take a deep breath, then exhale slowly.	یه نفس عمیق بکش، و بعدش به آرومی باز دم کن	باز دم کردن
inaugurate (v)	The new theatre was inaugurated by the mayor. President Obama was inaugurated on January 20, 2009.	تئاتر جدید توسط شهردار افتتاح شد. رئیس جمهور، اوباما، در بیست ژانویه سال ۲۰۰۹ [به مقام ریاست جمهوری] منصوب شد	(با مراسم) منصوب کردن، افتتاح / شروع کردن
inauguration (n)	They sang at the president's inauguration.	آن ها در مراسم معارفه رئیس جمهور، آواز خواندند.	مراسم معارفه، افتتاح

decipher (v)	She studied the envelope, trying to decipher the handwriting. او پاکت نامه را می خواند، در حالی که سعی می کرد که [آن] دست نویس را رمزگشایی کند.	رمزگشایی کردن
exotic (adj)	The fruits sound exotic. = <b>peculiar</b>	عجیب و خاص
gala (n)	The gala evening was attended by royalty and politicians یه مهمانی شبانه با حضور اعضای سلطنتی و سیاستمداران برگزار شد	ضیافت، مهمانی، مسابقه
commodity (n)	We took part in a swimming gala. rice, flour, and other basic commodities. Time is a very valuable commodity.	محصول، کالا، چیز مفید
de facto (adj)	a de facto state of war. یک حالت بالفعل جنگی.	بالفعل
spectrum (n)	the ethnic spectrum of America. the electromagnetic spectrum. طیف قومی آمریکا. گستره الکترومغناطیسی.	طیف، گستره
cast (v)	I cast an angry look at him. They cast anchor at nightfall. من یک نگاه خشمگینانه به او انداختم. آنها در شب لنگر انداختند.	افکندن، انداختن، نگاه انداختن
cast (n)	The whole cast performs brilliantly. Her leg's in a cast. کل هنرپیشگان درخشان اجرا می کنن. پاش تو گچ.	هنرپیشگان، گچ (برای شکستگی)
oppress (v)	The regime was accused of oppressing religious minorities. native tribes oppressed by the authorities. رژیم، متهم به ستم علیه اقلیت های مذهبی بود. قبایل بومی بوسیله مقامات مورد اذیت و آزار قرار گرفتند.	ستم کردن، اذیت/ ناراحت کردن
fringe (v)	The beach was fringed by coconut palms. ساحل در حاشیه درختان نارگیل بود.	در حاشیه چیزی بودن
fringe (n)	a tall girl with straight brown hair and a fringe. Beyond this marginal fringe, no agriculture is possible. دختری قد بلند با موهای صاف قهوه ای و چتری. فراتر از این حاشیه، هیچ [نوع] کشاورزی امکان پذیر نیست.	موی چتری، حاشیه، لبه
stigmatize (v)	People should not be stigmatized on the basis of race. = <b>humiliate, embarrass, abase</b> مردم نباید بر اساس (به خاطر) نژاد، تحقیر بشن.	خوار کردن، تحقیر کردن
cacophony (n)	Did you hear the cacophony of the car? صدای ناهنجار ماشین رو شنیدی؟	صدای ناهنجار
phonetic (adj)	I start to learn Taiwanese phonetic symbol. یادگیری نماد آوایی تایوانی را شروع میکنم.	آوایی، مصوت
impair (v)	The illness had impaired his ability to think and concentrate. = <b>damage (v), harm (v)</b> [این] بیماری به توانایی تفکر و تمرکز او، آسیب رسانده بود	معیوب کردن، آسیب رساندن
versus (prep)	It is France versus Brazil in the final. فرانسه و برزیل در فینال در مقابل هم هستند.	در مقابل، در برابر
obnoxious (adj)	I have been in restaurants where the human customers have been rude and obnoxious. من در رستوران هایی بوده ام که مشتری ها بی ادب و مزجر کننده بوده اند.	منزجر کننده، بسیار ناخوشایند
conflagration (n)	A conflagration reduced 90 percent of the houses to ashes. یک آتش سوزی بزرگ، ۹۰٪ خانه ها را به خاکستر تبدیل کرد	آتش سوزی بزرگ
engender (v)	The issue engendered controversy. = <b>cause (v)</b> [این] موضوع، موجب بحث و جدل شد.	موجب شدن، ایجاد کردن
deciduous (adj)	Deciduous trees lose their leaves in winter. درختان برگ ریز، برگ هایشان را در زمستان، از دست می دهند.	برگ ریز، خزان کننده
proliferate (v)	Books and articles on the subject have proliferated over the last year. کتاب ها و مقالات در [این] موضوع، در طول سال گذشته، به سرعت زیاد شده اند.	به سرعت زیاد شدن، به سرعت پخش شدن
proliferation (n)	attempts to prevent cancer cell proliferation. a proliferation of personal computers. تلاش برای جلوگیری از گسترش سلول های سرطانی. انتشار کامپیوتر های شخصی.	گسترش سریع، انتشار
knit (v)	My grandmother taught me how to knit. مادربزرگم بهم یاد داد تا چطوری ببافم.	بافتن
reciprocity (n)	Reciprocity is viewed as the appropriate basis for punishment عمل متقابل، بعنوان مبنای مناسبی برای مجازات تلقی می شود.	عمل متقابل، معامله به مثل
shrub (n)	Tender shrubs don't grow well here. درختچه های لطیف و حساس، اینجا به خوبی رشد نمی کنند.	بوته، درختچه
despondent (adj)	Gill had been out of work for a year and was getting very despondent. گیل یک سال از کار خارج شده بود و داشت بسیار افسرده می شد.	افسرده، ناامید
proffer (v)	What advice would you proffer her? چه نصیحتی به او پیشنهاد می کنی؟	تقديم / پیشنهاد کردن
grotesque (adj)	It's grotesque to expect a person of her experience to work for so little money. انتظار داشتن از کسی با تجربیات او، تا برای پول خیلی کمی کار کنه، مضحکه.	مضحک، زشت
interdict (v)	Officials devote substantial efforts to interdict the illegal movement of travelers = <b>proscribe</b> مقامات برای قدغن کردن حرکت غیرقانونی مسافران، تلاش های قابل توجهی می کنند.	قدغن کردن
interdict (n)	They are trying to get an interim interdict to stop the construction of the road. آن ها در تلاش برای گرفتن یک قدغن و ممنوعیت موقتی برای جلوگیری از ساخت جاده هستند.	نهی، قدغن
stainless (adj)	stainless steel فولاد ضد زنگ	ضد زنگ

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- Some vegetarians are not just indifferent to meat; they have a/an ..... toward it.  
1) immorality                      2) tendency                      3) antipathy                      4) commitment
- 2- A recent study shows that the prevalence and sometimes misuse of cell phones and computers has led to a/an ..... in some people about the benefits of technology.  
1) ambivalence                      2) distinction                      3) encouragement                      4) compromise
- 3- My niece has a ..... imagination. She can turn a tree and a stick into a castle and a wand and spend hours in her fairy kingdom.  
1) vacuous                      2) vivid                      3) cyclical                      4) careless
- 4- The singer's mellifluous voice kept the audience ..... for two hours.  
1) disputed                      2) disregarded                      3) frustrated                      4) enchanted
- 5- His family, relatives, and friends still cling to the hope that Jeff will someday ..... himself from the destructive hole he now finds himself in.  
1) evade                      2) prevent                      3) deprive                      4) extricate
- 6- Logan has been working long hours, but that is no excuse for him to be ..... to customers.  
1) ingenious                      2) intimate                      3) discourteous                      4) redundant
- 7- Although he was found ....., he continued to assert that he was innocent and had been falsely indicted.  
1) critical                      2) guilty                      3) problematic                      4) gloomy
- 8- The old sailor's skin had become wrinkled and ..... from years of being out in the sun and the wind.  
1) desiccated                      2) emerged                      3) intensified                      4) exposed
- 9- The promoters conducted a survey to study the ..... of the project before investing their money in it.  
1) impression                      2) visibility                      3) feasibility                      4) preparation
- 10- That is too ..... an explanation for this strange phenomenon – I am sure there's something more complex at work.  
1) simplistic                      2) lengthy                      3) profound                      4) initial

## ۱. گزینه «۳» سخت

بعضی از گیاه خواران، فقط نسبت به گوشت بی تفاوت نیستند؛ [بلکه] آن ها با گوشت، خصومت و دشمنی دارند.  
(همه گیاه خواران که گوشت نمیخورند، نسبت به گوشت بی تفاوت نیستند. به سرایشون با گوشت خصومت و دشمنی دارن، واسه همون سراغ گوشت نمیرن)

(۱ immorality: فساد، بداخلاقی (۲ tendency: گرایش، تمایل (۳ antipathy: خصومت، دشمنی (۴ commitment: تعهد

## ۲. گزینه «۱» متوسط

یک مطالعه اخیر، نشان میدهد که شیوع و گاهی استفاده نادرست از موبایل ها و کامپیوترها، یک حس دوگانگی در برخی از افراد نسبت به مزایای تکنولوژی، به وجود آورده است.

(۱ ambivalence: حس دوگانگی (۲ distinction: تمایز، برتری (۳ encouragement: تشویق، ترغیب (۴ compromise: سازش

## ۳. گزینه «۲» متوسط

دختر برادرم / خواهرم، تخیل روشن و واضحی داره. او میتونه به درخت و به تیکه چوب رو به یه قلعه و یه چوب جادویی تبدیل کنه. و ساعت ها رو در پادشاهی جادویی خودش سپری می کنه.

(۱ vacuous: پوچ، بی معنی (۲ vivid: واضح، روشن (۳ cyclical: چرخه ای (۴ careless: بی توجه، بی دقت

## ۴. گزینه «۴» سخت

صدای ملیح و شیرین [آن] خواننده، به مدت دو ساعت، شنوندگان را مسحور، نگه داشت.  
(۱ dispute: مشاجره کردن، رد کردن (۲ disregard: نادیده گرفتن (۳ frustrate: اذیت کردن، مختل کردن (۴ enchant: افسون / مسحور کردن

## ۵. گزینه «۴» متوسط

خانواده، خویشاوندان و دوستان او، هنوز این امید را دارند که جف یک روز خودش را از چاله مخربی که خودش را در آن می بیند، (از این مخمصه ای که توش افتاده) خلاص خواهد کرد.

(۱ evade: طفره رفتن، فرار کردن (۲ prevent: جلوگیری کردن (۳ deprive: سلب و محروم کردن (۴ extricate: خلاص شدن، خلاص کردن

## ۶. گزینه «۳» سخت

لوگان، ساعت زیادی که داره کار میکنه، (طبیعتاً خیلی خسته شده)، اما این [موضوع] نباید بهانه ای برای او باشه تا نسبت به مشتری ها گستاخ بشه.  
(۱ ingenious: باهوش، مبتکرانه (۲ intimate: خودمانی، صمیمی (۳ discourteous: بی ادب، گستاخانه (۴ redundant: زائد

## ۷. گزینه «۲» آسان

با اینکه او گناهکار شناخته شده بود، او به اظهار اینکه بی گناه است و به طور اشتباهی متهم شده است، ادامه می داد.  
(۱ critical: انتقادی، بحرانی (۲ guilty: مقصر، مجرم، گناهکار (۳ problematic: مشکل ساز، گیج کننده (۴ gloomy: تیره، تاریک، افسرده، دلگیر

## ۸. گزینه «۱» سخت

پوست [آن] دریانورد پیر، به خاطر سالها جلوی خورشید و باد بودن، چروک و خشک شده بود.  
(۱ desiccated: خشک شده، خشک (۲ emerge: پدیدار شدن، بیرون آمدن (۳ intensify: تشدید کردن (۴ expose: افشاء کردن، نشان دادن

## ۹. گزینه «۳» آسان

ترویج کنندگان، برای مطالعه امکان پذیری [آن] پروژه، قبل از سرمایه گذاری پولشان در آن، یک نظرسنجی انجام دادند.  
(۱ impression: تأثیر، احساس، نشان (۲ visibility: دید، قابلیت رؤیت (۳ feasibility: امکان پذیری (۴ preparation: آماده سازی، تهیه

## ۱۰. گزینه «۱» آسان

آن [صحبت و اظهار نظر] در مورد این پدیده عجیب و غریب، بسیار سطحی و ساده گرایانه است - مطمئناً چیز بسیار پیچیده تری در کار است. (موضوع به این سادگی که شماها فکر میکنید نیست...)

(۱ simplistic: ساده گرایانه (۲ lengthy: طولانی، طویل (۳ profound: عمیق، ژرف (۴ initial: اولیه، ابتدایی

somber (adj)	We were all in a sombre mood that night. Ahmad was wearing a sombre grey suit.	آن شب، ما همگی در حس و حال غمگینانه ای بودیم. احمد به کت و شلوار خاکستری تیره، تنش بود (پوشیده بود).	تیره و تار، ناراحت، غمگینانه
emphatic (adj)	an emphatic win She was emphatic about the importance of discipline	یک برد قاطع راجع به اهمیت نظم و انضباط قاطع و محکم بود	مؤکد، تأکیدی، قاطع، محکم
frail (adj)	It seemed impossible that these frail boats could survive in such a storm. = fragile	غیرممکن به نظر می رسید که این قایق ها بتوانند در چنین طوفانی سالم بمانند.	شکنده، ظریف، ضعیف
discomfit (v)	His announcement discomfited some Democrats He was discomfited by Mina's silence.	اطلاعیه او، برخی از دموکرات ها را شرمند و ناراحت کرد او از سکوت مینا، ناراحت شد.	شرمند/ ناراحت کردن
proportionately (adv)	Prices have risen but wages have not risen proportionately. قیمت ها افزایش یافته، اما دستمزدها متناسباً افزایش نیافته. (یعنی دستمزدها نسبت به قیمت ها، افزایش کمتری داشته اند)		به تناسب، متناسباً
acute (adj)	Dogs have an acute sense of smell. There is an acute shortage of water. an acute angle is less than 90°	سگ ها حس بویایی تیزی دارند. کمبود شدید آب، وجود دارد. (با کمبود شدید آب مواجه هستیم). یک زاویه حاده، کمتر از ۹۰ درجه است.	حاد، حاده، تیز، شدید
obdurate (adj)	He remained obdurate, refusing to alter his decision او در حالیکه از تغییر دادن تصمیمش امتناع می ورزید، به لجبازی ادامه داد = tenacious, stubborn, obstinate, pigheaded, bull-headed, pertinacious		لجباز، کله شق
heredity (n)	Do heredity and environment determine our character? the debate over the effects of heredity	شخصیت ما را وراثت و محیط تعیین می کند؟ بحث در مورد تأثیرات انتقال موروثی	انتقال موروثی، وراثت
causality (n)	We will use Law of Causality to show this.	برای نشان دادن این [موضوع]، از قانون علتیت استفاده می کنیم.	علتیت، خاصیت سببی
intestine (n)	Some drugs can cause bleeding from the small intestine. = gut (n)	بعضی از داروها ممکنه باعث خونریزی از [ناحیه] روده کوچک، بشوند	روده
tenet (n)	Trying to force people into unwanted roles violates the most basic tenet of Western culture. تلاش برای وادار کردن مردم به نقش های ناخواسته، اساسی ترین اصل فرهنگ غربی را نقض می کند.		اصل، عقیده
enervate (v)	A hot climate enervates most people. Idleness enervates the will to succeed.	آب و هوای گرم، بیشتر افراد رو بی حال می کنه. بی کاری و تنبلی، اراده برای موفق شدن را ناتوان می کند.	بی حال / ناتوان کردن
enervated (adj)	David felt too enervated to resist.	دیوید خیلی احساس ناتوانی برای مقاومت کرد.	ناتوان، بی حال
skit (n)	Every skit in our class show was loudly applauded.	هر اجرا، در نمایش کلاسی ما، با صدای بلند، مورد تشویق قرار می گرفت.	نمایش / اجرای کوتاه
capricious (adj)	We can't go camping while the weather is so capricious. She was as capricious as her mother had been.	مادامی که هوا بی ثباته نمیتونیم اردو بریم. او همانطور که مادرش دمدی مزاج بود، دمدی مزاج است.	دمدمی مزاج، بی ثبات
abduct (v)	The diplomat was abducted on his way to the airport. = kidnap	[آن] دیپلمات، در مسیرش به فرودگاه، دزدیده شد.	آدم ربایی کردن
abduction (n)	They are questioning a woman about the child's abduction	در حال بازجویی از یک زن در مورد آدم ربایی [آن] بچه، هستند.	آدم ربایی
extraneous (adj)	Higher level tasks could involve using extraneous knowledge to reach conclusions. = irrelevant	وظایف سطح بالاتر میتواند شامل استفاده از دانش بی ربط برای رسیدن به نتایج شود.	بی ربط، غیر ضروری
coalition (n)	A coalition government was formed after inconclusive elections.	یک دولت ائتلافی بعد از انتخابات بی نتیجه، شکل گرفت.	ائتلاف، اتحاد موقت
decrepit (adj)	a decrepit old vehicle. A decrepit old man sat on a bench.	یک وسیله نقلیه فرتوت. یک پیرمرد ضعیف، روی یک صندلی نشست.	فرتوت، ضعیف و سالخورده
unmask (v)	He was one of the most high-ranking spies ever unmasked by the CIA. او یکی از عالی رتبه ترین جاسوس های بود که توسط سازمان سیا، آشکار شد.		نقاب برداشتن (از)، آشکار کردن
bond (v)	It takes less than one minute for the two surfaces to bond. Time must be given for the mother to bond with her baby.	کمتر از ۱ دقیقه طول میکشه تا دو سطح بچسبند. باید به مادر برای ارتباط برقرار کردن با فرزندش فرصت داده شود	چسبیدن، ارتباط برقرار کردن
bond (n)	the emotional bond between mother and child My father put all his money into stock market bonds.	پیوند احساسی بین مادر و فرزند. پدرم تمام پولش را در اوراق بهادار بورس گذاشت.	اوراق قرضه، پیوند، پیوند شیمیایی
confide (v)	He confided to his friends that he didn't have much hope for his marriage. او با دوستانش درد دل کرد که امید زیادی برای ازدواجش نداشت.		درد دل کردن، به امانت گذاشتن
residual (adj)	the residual effects of drug treatment	تأثیرات باقی مانده درمان دارویی	مانده، باقی مانده
surveillance (n)	The suspects are under police surveillance. electronic surveillance equipment	مظنونین، تحت نظارت پلیس هستند. تجهیزات نظارتی الکترونیکی	نظارت، مراقبت
Poland (n)	Poland is a country in central Europe.	لهستان کشوری در اروپای مرکزی است	کشور لهستان
multiply (v)	Multiply the length by the width. The amount of information available has multiplied.	طول را در عرض، ضرب کن. مقدار اطلاعات در دسترس، تکثیر (زیاد) شده است.	ضرب / تکثیر کردن
consecutive (adj)	After 6 consecutive defeats, the team was ready to give up	بعد از ۶ شکست پیاپی، تیم آماده تسلیم بود	متوالی، پی در پی

rampant (adj)	Sickness was rampant in the rural areas of this country. بیماری در مناطق روستایی این کشور شایع بود.	شایع و گسترده
hilarious (adj)	Ali found the whole situation hilarious. = humorous, funny	خنده دار
cyclone (n)	The cyclone struck the village late last night. = tornado	گردباد
lurk (v)	A crocodile was lurking just below the surface. یک تمساح درست در زیر سطح [آب] کمین کرده بود.	کمین کردن
harness (v)	to harness a horse. We can harness the power of the wind to generate electricity. ما می توانیم از قدرت باد برای تولید برق بهره برداری کنیم	افسار زدن، بهره برداری کردن
harness (n)	a sturdy harness. یک افسار محکم.	افسار، مهار
shatter (v)	The plate hit the floor and shattered into tiny bits (به تکه های کوچک تقسیم شد) A accident shattered her dreams of Olympic glory کرد (در) المپیک را نابود کرد	خرد کردن / شدن، نابود کردن
placid (adj)	She sat still, placid and waiting. او بی حرکت و آرام نشسته بود و منتظر بود.	متین، سر به راه، آرام
rehearse (v)	I think we need to rehearse the first scene again. فکری کنیم باید دوباره صحنه اول را تکرار کنیم. We're rehearsing for the show. ما در حال تمرین برای نمایش هستیم.	تکرار / تمرین کردن
lateral (adj)	the lateral branches of a tree. شاخه های جانبی یک درخت.	جانبی
dispel (v)	His speech dispelled any fears about his health. سخنرانی اش هر ترس و نگرانی در مورد سلامتی اش را برطرف کرد. The police moved quickly to dispel the rumours پلیس سرعت برای از بین بردن شایعات، دست به کار شد	برطرف کردن، از بین بردن
whistle (v)	She whistled to the dog to come back. او به سگ سوت زد تا برگردد.	سوت زدن
whistle (n)	The referee finally blew the whistle to stop the game. داور بالاخره در سوت دمید تا بازی را متوقف کند.	سوت
prolong (v)	Can you lengthen this skirt for me? The operation could prolong his life by two or three years. = lengthen این عمل جراحی، می تواند دو یا سه سال عمر وی را طولانی کند.	طولانی کردن، بلند کردن
glamorous (adj)	I'm looking for a glamorous job. دنبال یک کار جذابم.	مسحور کننده، جذاب
relinquish (v)	No one wants to relinquish power once they have it. = quit هیچکس نمیخواهد تا زمانی که قدرت دارد از آن دست بکشد	دست کشیدن (از)، رها کردن
improper (adj)	She was suspended for improper conduct. او بخاطر رفتار ناشایست تعلیق شد.	ناشایست
frantic (adj)	There was no news of Jill, and her parents were getting frantic. They made frantic attempts to revive him. خبری از جیل نبود، و پدر و مادرش داشتند بی تاب می شدند. آن ها برای احیا کردن او، تلاش های عجولانه ای کردند.	دل شوریده، بی تاب، با عجله، عجولانه
cling (v)	Ali wailed and clung to his mother. علی گریه کرد و محکم به مادرش چسبید.	محکم چسبیدن
fraction (n)	Sanaz didn't hesitate for the merest fraction of a second. ساناز برای کمترین کسری از ثانیه تردید نکرد.	کسر، بخش
split (v)	He was a member of the team that split the atom in 1932 جدا کردند She split the money she won with her brother. او پولی را که با برادرش به دست آورد، تقسیم کرد. The cushion split open and sent feathers everywhere. بالش شک [میل]، پاره شد و پرها را همه جا فرستاد	جدا کردن / شدن، تقسیم کردن / شدن، پاره کردن / شدن
split (n)	There's a big split in the tent. a split within the party leadership. شکاف بزرگی در [آن] چادر وجود دارد. چند دستگی در رهبری حزب.	پارگی، چاک، چند دستگی
fusion (n)	The movie displayed a fusion of image and sound. [این] فیلم تلفیقی از تصویر و صدا به نمایش گذاشت.	ادغام، ترکیب، تلفیق
dangle (v)	Gold dangled from her bracelet. طلا از دستبندش آویزان بود. I dangled my feet in the clear blue water. پاهایم را در آب آبی روشن، تاب دادم.	آویزان بودن / کردن، تاب دادن / خوردن
cherish (v)	In marriage, a man promises to cherish his wife. در ازدواج، مرد قول می دهد همسر خود را عزیز بشمارد.	عزیز شمردن
intrigue (v)	The sentence intrigued her. While Ali was abroad, Mina had been intriguing against him کرد وقتی علی خارج بود مینا داشت علیه او توطئه می کرد	مسحور / توطئه کردن
banish (v)	He pleaded with the Queen not to banish him. او از ملکه خواست که او را تبعید نکند.	تبعید کردن
apt (adj)	Babies are apt to put objects into their mouths. The punishment should be apt for the crime. نوزادان مایل هستند که اشیاء را در دهان خود قرار بدهند. [این] تنبیه، میتونه مجازات مناسبی برای [این] جرم باشد.	مایل، مناسب
particle (n)	tiny particles of soil ذرات کوچک خاک	جزء، ذره
loot (v)	More than 20 shops were looted. بیش از ۲۰ مغازه غارت شدند. Clothes and jewellery were looted from her house. لباس و جواهرات از خانه او به تاراج برده شد.	غارت کردن، به تاراج بردن
coconut (n)	Coconut is a basic ingredient for many dishes. نارگیل ماده اولیه اساسی بسیاری از غذاهاست.	نارگیل
rupture (v)	The impact ruptured both fuel tanks. He ruptured his arm. [آن] ضربه، هر دو مخزن سوخت را ترکاند. بازوی خودش را شکست.	ترکاندن، ترکیدن، شکستن
rupture (n)	ruptures of oil and water pipelines. ترکیدگی خطوط لوله نفت و آب.	ترکیدگی، جدایی

lustrous (adj)	Its color is warm and lustrous.	رنگش گرم و درخشنده است.	تابناک، درخشنده
abdicate (v)	She was forced to abdicate the throne of Spain. They abdicate all responsibility for their children.	مجبور شد که از تاج و تخت اسپانیا، کناره گیری کند. آنها تمامی مسئولیت هایشان نسبت به فرزندان شان را نادیده می گیرند	کناره گیری کردن، نادیده گرفتن
doom (v)	We are all doomed to die in the end.	ما همگی سرنوشت بدمون اینه که در نهایت می میریم.	سرنوشت بد کسی بودن
doom (n)	The recession spelled doom for many businesses	بحران برای خیلی از بیزینس ها، سرنوشت شومی رقم زد	سرنوشت شوم
minuscule (adj)	The chances of getting the disease are minuscule. = tiny, small	شانس گرفتن [این] بیماری، خیلی کوچیکه (کمه).	کوچک، ریز
depose (v)	Their criminal ways continued even after he was deposed.	راه و رسم جنایی آن ها حتی بعد از اینکه او عزل شد ادامه یافت	عزل کردن (از قدرت)
appall (v)	The decision to execute the two men has appaled many politicians. = frighten, intimidate	تصمیم برای اعدام کردن [آن] دو مرد، سیاستمداران زیادی را وحشت زده کرده	وحشت زده کردن، ترساندن
appalled (adj)	I was appalled by John's rude behavior.	به خاطر رفتار زشت جان، وحشت زده بودم.	وحشت زده، هراسان
homage (n)	The kings of France paid homage to no one. = reverence	پادشاهان فرانسه به هیچکس احترام نمی گذاشتند.	تکریم، احترام
divert (v)	The firm should divert more resources into research. Remember to divert your phone when you are out of the office.	شرکت باید منابع بیشتری به تحقیق، معطوف کنه یادت باشه وقتی بیرون از اداره ای گوشیت رو دایورت کنی	معطوف / منحرف کردن، دایورت کردن
protracted (adj)	After protracted negotiations, Rostam got the deal he wanted. = lengthy, prolonged	بعد از مذاکرات متمادی، رستم معامله مورد نظر خودش رو به دست آورد.	متمادی، طولانی
millennium (n)	people who have inhabited this land for millennia	افرادی که هزاران سال در این سرزمین ساکن بوده اند	هزاره، هزار سال
turnover (n)	Our average daily turnover is about 300. Turnover is expected to double now that the recession is over. a high turnover of staff	متوسط حجم معاملات روزنامه ما، تقریباً ۳۰۰ پونده. الان که رکود به پایان رسیده، انتظار میره که بازده بره بالا نرخ بالای خارج شدن کارمندان	حجم معاملات، بازده، نرخ بازگشت، نرخ خارج شدن کارکنان
dynamic (adj)	Markets are dynamic and a firm must learn to adapt	بازارها پویا اند و به شرکت باید یاد بگیرد سازگار شود	پرانرژی، پویا
enmity (n)	Their families' traditional enmity made marriage impossible. = hostility, animosity, antipathy, feud	خصوصیت خانوادگی آن ها ازدواج [آن دو] را غیرممکن کرد.	خصومت، دشمنی
portable (adj)	Sony have brought out a new portable music system.	شرکت سونی، سیستم موسیقی قابل حمل جدیدی را عرضه کرده است	قابل حمل، پرتابل
sack (v)	She was sacked for refusing to work on Fridays. The Goths sacked Rome.	بخاطر خودداری از کار کردن در جمعه ها، اخراج شد. گات ها به روم یورش بردند.	اخراج کردن، یورش بردن
sack (n)	The sack split and the rice poured out.	کیسه پاره شد و برنج ریخت بیرون.	کیسه، اخراج
radiant (adj)	They were both radiant with happiness. a lovely day with clear skies and radiant sun.	آن ها هر دو سرشار از شادی بودند. به روز دوست داشتنی با آسمان پاک و خورشید درخشان	سرشار، شاد، درخشان
arduous (adj)	the arduous task of loading the boxes into the van	کار پرمهنت بارگیری جعبه ها به داخل ون	پر زحمت
forsake (v)	He had made it clear to his wife that he would never forsake her. = abandon (v)	او [این موضوع را] برای زنش روشن کرد که او هرگز رهايش نمی کند.	ترک کردن، رها کردن
dissolve (v)	Stir until the sugar dissolves. The monarch had the power to dissolve parliament.	تا وقتی شکر حل شود، هم بزن. پادشاه قدرت منحل کردن پارلمان را داشت.	حل کردن، حل شدن، منحل / فسخ کردن
extort (v)	Rebels extorted money from local villagers.	یاغی ها از روستاییان محلی، پول اخاذی می کردند.	اخاذی کردن
extortion (n)	He faces charges of kidnapping and extortion.	او با اتهام های آدم ربایی و اخاذی، رو به رو می شود.	اخاذی
splendid (adj)	He made a lot of money and had a splendid house built. = impressive	او پول زیادی کسب کرد و داد براش به خونه چشمگیر و خفن درست کردند.	چشمگیر، تحسین برانگیز
unorthodox (adj)	a highly unorthodox teaching style	یک سبک تدریس به شدت نامتعارف	نامتعارف، نامعمول
adhere (v)	Clean the surface first, or the paint will not adhere. I have adhered strictly to the rules.	ابتدا سطح را پاک کن، وگرنه رنگ نخواهد چسبید. من کاملاً به قوانین پایبند بوده ام.	پایبند بودن، چسبیدن
deflate (v)	We deflate the tyres to make it easier to cross the desert All the criticism had left her feeling totally deflated.	برای اینکه راحت تر از بیابان عبور کنیم، باد تایرها را خالی میکنیم تمام انتقادات باعث شد او به شدت ناامید بشه.	باد خالی کردن، ناامید / نقض کردن
allure (v)	Harmonies that fail to allure the listener	هماهنگی هایی که در به طمع انداختن شنونده، شکست می خورند	به طمع انداختن
allure (n)	The country has lost its allure as a destination for investment	کشور جذابیتش را بعنوان مقصد سرمایه گذاری از دست داده	جذابیت، گیرایی
alluring (adj)	The life in a big city is alluring for the young people	زندگی در شهر بزرگ برای جوانان اغواکننده است	اغوا کننده، فریبنده
depot (n)	on its way back to the bus depot. an explosion at an arms depot.	در راه بازگشتش به پایانه اتوبوس. انفجار در یک انبار اسلحه.	پایانه، انبار

impel (v)	The lack of democracy and equality impelled the oppressed to fight for independence. = force, enforce, make, coerce, compel	مجبور / وادار کردن نبود دموکراسی و برابری، ستم‌دیدگان را وادار به نبرد برای استقلال کرد
dementia (n)	patients with dementia.	زوال عقل، جنون بیماران مبتلا به زوال عقل.
demented (adj)	I've been nearly demented with worry about you.	دیوانه، روانی، مجنون من از شدت نگرانی نسبت به تو، تقریباً دیوانه شده‌ام.
surmount (v)	a high column surmounted by a statue. There are several obstacles to be surmounted.	بر فراز چیزی بودن، غلبه کردن یک ستون بلند که یک مجسمه بر فرازش است. موانع متعددی برای غلبه بر آنها وجود دارد.
fracture (v)	His leg fractured in two places.	ترک خوردن، شکستن پایش از دو جا شکست.
fracture (n)	a fracture of the leg.	شکستگی، شکاف شکستگی پا.
boast (v)	This is a region that proudly boasts its own distinct culture I don't want to boast, but I can speak six languages	به رخ کشیدن، بزدادن این منطقه‌ای که با افتخار فرهنگ متمایز خودش را به رخ می‌کشد نمی‌خواهم بزدانم، ولی به ۶ زبان می‌توانم صحبت کنم
boast (n)	Despite his boasts that his children were brilliant, neither of them went to college. علی‌رغم لاف‌اش که بچه‌هایش نخبه هستند، هیچ کدام از آنها به دانشگاه نرفتند.	لاف لافت
disband (v)	The committee formally disbanded in August. They set about disbanding the terrorist groups.	از هم پاشیدن، منحل کردن کمیته در ماه آگوست به طور رسمی منحل شد. آنها شروع به منحل کردن گروه‌های تروریستی کردند.
append (v)	Footnotes have been appended to the document.	ضمیمه / پیوست کردن پاورقی‌ها به سند پیوست شده‌اند.
appendix (n)	Full details are given in Appendix 3. He had to have his appendix out.	پیوست، ضمیمه، آپاندیس جزئیات کامل در پیوست ۳ آورده شده است. او مجبور بود که بدهد آپاندیس‌اش را خارج کنند.
hectic (adj)	Today was too hectic for me.	پر مشغله، پرتکاپو امروز برای من خیلی پرتکاپو بود. (امروز کلاً درگیر مشغله‌هام بودم)
sever (v)	His hand was severed from his arm. The two countries severed diplomatic relations.	بریده شدن، بریدن، پایان دادن (به رابطه) دستش از بازویش جدا شد. [آن] دو کشور به روابط دیپلماتیک [خود]، پایان دادند
tomb (n)	the family tomb.	آرامگاه، مقبره آرامگاه خانوادگی.
cruise (v)	We spent two weeks cruising the Bahamas. a light aircraft cruising at 4000 feet.	دریاگردی کردن، به آرامی حرکت کردن ما دو هفته را با دریاگردی در باهاما، گذرانیدیم. یک هواپیمای سبک به آرامی در حالت حرکت، در [ارتفاع] ۴۰۰۰ پایی
cruise (n)	a Mediterranean cruise.	سفر دریایی یک سفر دریایی در مدیترانه
amiable (adj)	Her parents seemed very amiable. The driver was an amiable young man.	خوش برخورد، دوست داشتنی والدینش بسیار خوش برخورد به نظر می‌رسیدند. راننده، یک مرد جوان دوست داشتنی بود.
recur (v)	There is a danger that the disease may recur.	دوباره اتفاق افتادن یک خطر هست که ممکنه [آن] بیماری دوباره اتفاق بیفتد
excavate (v)	Schliemann excavated the ancient city of Troy. = dig	حفاری کردن، خاکبرداری کردن شلیمان شهر باستانی تروی را خاکبرداری کرد.
disentangle (v)	It's very difficult to disentangle fact from fiction. He tried to disentangle his fingers from her hair.	تفکیک / رها کردن تفکیک کردن واقعیت از دروغ خیلی سخته. او سعی کرد که انگشتانش را از موی او رها کند.
inept (adj)	the inept management of the team	نالایق، بی عرضه مدیریت نالایق تیم
prophecy (v)	He prophesied that a flood would cover the earth. We cannot prophesy what may happen.	پیشگویی کردن (با جادو یا مذهب) او پیشگویی کرد که سیل کل زمین را فرا می‌گیرد. نمی‌توانیم پیشگویی کنیم که چه اتفاقی ممن است رخ دهد.
rhetoric (n)	The speech was dismissed by some people as merely political rhetoric [آن] سخنرانی توسط برخی از مردم، به عنوان لفاظی سیاسی صرف، رد شد.	لفاظی، قدرت بیان، سخنرانی سخنرانی
laud (v)	He was lauded for his courage. = praise (v), acclaim (v), compliment (v), extol	ستایش کردن، تمجید کردن بخاطر شجاعتش مورد ستایش قرار گرفت.
fallible (adj)	Humans are fallible.	جایز الخطا انسان جایز الخطا است.
dilate (v)	Horses dilate their nostrils when anxious. Her eyes dilated with fear.	گشاد شدن، گشاد آمدن اسب‌ها وقتی نگران هستند، سوراخ بینی‌شان را گشاد می‌کنند. چشم‌هایش از ترس باز شد. (از حدقه زد بیرون)
beguile (v)	Erfan was beguiled by her beauty.	گول زدن، جذب کردن عرفان جذب زیبایی‌اش شده بود (گول زیبایی‌اش را خورده بود).
impinge (v)	He never allowed his work to impinge on his private life. هرگز نداشت که کارش تاثیر منفی روی زندگی شخصی‌اش بدارد.	تاثیر منفی گذاشتن هرگز نداشت که کارش تاثیر منفی روی زندگی شخصی‌اش بدارد.
malleable (adj)	Reza was young enough to be malleable. Lead and tin are malleable metals.	چکش خور، نرم، انعطاف پذیر رضا به اندازه کافی جوان بود که نرم (زود تاثیر پذیر) باشد. سرب و قلع، جزء فلزات انعطاف پذیر هستند.
tardiness (n)	the tardiness of the company's response.	دیر کرد، تاخیر تاخیر در پاسخ شرکت.
tardy (adj)	He's been tardy three times this semester.	دارای تاخیر، دیر او در این ترم سه بار تاخیر داشته.
arbitrator (n)	An outside arbitrator may be appointed in such cases. = referee (n), judge (n)	داور در چنین مواردی ممکن است یک داور خارجی انتخاب شود.
haul (v)	the steam locomotive which hauled the train.	به زور کشیدن لوکوموتیو بخار، که به زور قطار را می‌کشید.

luminous (adj)	Her large dark eyes were almost luminous. = bright	چشمان درشت و تیره‌اش تقریباً درخشان بود.	درخشان، روشن
unctuous (adj)	Dave is genuinely friendly without being unctuous.	دیو، بدون چاپلوس بودن، خالصانه مهربان است.	چرب زبان، چاپلوس
vituperation (n)	There was violent argument and vituperation on both sides. = insult	در هر دو جناح، بحث شدید و توهین وجود داشت.	توهین، فحاشی
immaculate (adj)	The house was absolutely immaculate.	خانه کاملاً تر و تمیز بود.	تمیز، پاک، بی نقص
curb (v)	The government is introducing new measures aimed at curbing inflation. دولت در حال معرفی اقدامات جدیدی است [که] هدف از آن‌ها کنترل تورم است.		تحت کنترل در آوردن، مهار کردن
smash (v)	Firemen had to smash the lock to get in. Several cups fell to the floor and smashed to pieces.	آتش‌نشان‌ها مجبور بودند قفل را بشکنند تا وارد بشوند. چندین فنجان به زمین افتادند و تیکه تیکه شدند.	محکم کوبیدن، شکستن
smash (n)	The young boy hurt in car smash. He heard the smash of glass.	پسر جوان در تصادف ماشین آسیب دید. صدای شکستن شیشه را شنید	تصادف، موفقیت، صدای شکستن
influx (n)	The influx of migrants to the city is estimated at 1,000 per week. ورود مهاجران به شهر در هر هفته ۱۰۰۰ نفر تخمین زده می‌شود.		درون‌ریزی، ورود
avert (v)	The answer may be one or both of these and only a careful rescue package can avert a disaster. پاسخ ممکن است یک یا هر دوی اینها باشد و تنها یک بسته نجات دقیق می‌تواند از یک فاجعه، جلوگیری کند. It may already be too late to avert another disaster	شاید برای جلوگیری از یک فاجعه، دیگر خیلی دیر شده باشد	برگرداندن، جلوگیری کردن
compact (v)	a layer of compacted snow	لایه‌ای از برف فشرده	فشرده کردن
compact (n)	The government has signed a compact of free association.	دولت قرارداد انجمن آزاد را امضا کرده است.	قرارداد، خودرء کوچک
compact (adj)	The compact design of the machine allows it to be stored easily. طراحی فشرده [این] دستگاه به آن اجازه می‌دهد که به راحتی انبار شود.		جمع و جور، فشرده
grumble (v)	Thunder grumbled overhead. Farmers are always grumbling about the weather.	رعد غرید. کشاورزان همیشه در مورد آب و هوا گله می‌کنند.	غریدن، گله کردن
unilateral (adj)	They were forced to take unilateral action	آن‌ها مجبور به اقدام یک‌جانبه شدند.	یک جانبه، یک طرفه
bilateral (adj)	bilateral relations between the European Union and the U.S.	روابط دو جانبه بین اتحادیه اروپا و آمریکا	دو جانبه، دو بخشی
astray (adv)	Jack's parents thought the other boys might lead him astray. والدین جک فکر می‌کردند که پسرهای دیگر ممکن است او را گمراه کنند.		سرگردان، گمراه
mollify (v)	His explanation failed to mollify Sara. توضیحات او نتوانست سارا را آرام کند.		نرم/ آرام کردن
teem (v)	The island was teeming with tourists. It's been teeming down all day.	جزیره پر از گردشگر بود. تمام روز باران باریده است. (از صبح دانه بارون میاد و هنوز هم دانه می‌بارد)	پر بودن (از)، باریدن
brink (n)	They could even bring major states to the brink of war. = verge	آن‌ها حتی می‌توانستند کشورهای بزرگ را به آستانه جنگ ببرند.	لبه، مرز، آستانه
fidelity (n)	his fidelity to the company over 25 years = loyalty	وفاداری او به شرکت بیش از ۲۵ سال	وفاداری
decadent (adj)	a decadent society decadent lifestyle	یک جامعه بی‌بند و بار سبک زندگی عیاشانه	بی بند و بار، عیاش
pact (n)	They have made a pact with each other not to speak about their differences in public. = treaty	آن‌ها با یکدیگر توافق کرده‌اند که در مورد تفاوت‌های خود در ملا عام صحبت نکنند	پیمان، معاهده
umbrage (n)	Sohrab took umbrage at Sasan's remarks.	سهراب از اظهارات ساسان دلخور شد.	دلخوری، آزرده‌گی
absolve (v)	I absolve you from all your sins. The court absolved him of all responsibility for the accident.	من تو را از همه گناهانت می‌آمرزم. دادگاه او را از همه مسئولیت‌ها برای [آن] حادثه تبرئه کرد.	آمرزیدن، تبرئه کردن
retort (n)	She's always ready with a quick retort.	او همیشه آماده یک پاسخ سریع [و دندان‌شکن] است.	جواب (دندان‌شکن)
retort (v)	It's all your fault!' he retorted.	همه‌اش تقصیر توئه! او جواب داد.	جواب دادن
dispensable (adj)	They looked on music and art lessons as dispensable. = superfluous, unnecessary	آن‌ها به درس موسیقی و هنر به چشم غیرضروری نگاه می‌کردند.	غیر ضروری، صرف نظر کردنی
fret (v)	Don't fret – everything will be all right.	نگران نباش - همه چیز درست می‌شه.	نگران بودن
fretful (adj)	The baby was tired and fretful.	بچه خسته و بی قرار بود.	بی قرار، مضطرب
adorn (v)	church walls adorned with religious paintings. = decorate	دیوارهای کلیسا با نقاشی‌های مذهبی تزئین شد.	آراستن، تزئین کردن
confiscate (v)	Their land was confiscated after the war.	زمین آن‌ها پس از جنگ، توقیف شد.	توقیف کردن (اموال)
landmark (n)	One of Iran's most famous landmarks has been demolished یکی از مشهورترین نقاط دیدنی ایران، تخریب شده است. The discovery of penicillin was a landmark in the history of medicine. کشف پنی‌سیلین واقعه برجسته‌ای در تاریخ پزشکی بود.		ساختمان نشانه، واقعه برجسته

affix (n)	We have learned useful affixes.	وندهای مفید را یاد گرفته‌ایم.	وند (در دستور زبان)
affix (v)	The label should be firmly affixed to the package.	برچسب باید محکم به بسته چسبانده شود.	چسباندن، اضافه کردن
cleave (v)	She cleaved his skull with an axe. The wooden door had been cleft in two.	جمجمه‌اش را با تبر شکافت. [آن] در چوبی، دو نیم شده بود.	شکافتن، تقسیم کردن، دو نیم کردن
bleak (adj)	a bleak winter's day.	یک روز زمستانی سرد و دلگیر.	سرد و دلگیر
qualm (n)	He had been working very hard so he had no qualms about taking a few days off. او بسیار سخت کار کرده بود، بنابراین برای گرفتن چند روز مرخصی هیچ عذاب وجدانی نداشت. She left her husband and children without a qualm.	او شوهر و فرزندانش را بدون شک و تردید رها کرد.	عذاب وجدان، شک و تردید
edible (adj)	The food at the hotel was barely edible.	غذای هتل به سختی قابل خوردن بود.	خوردنی، قابل خوردن
secrete (v)	Insulin is secreted by the pancreas. The money had been secreted in a bank account.	انسولین توسط لوزالمعده ترشح می‌شود. پول در یک حساب بانکی مخفی شده بود.	ترشح کردن، پنهان کردن
chasm (n)	Suddenly a huge chasm opened in the earth.	ناگهان یک شکاف بزرگ در زمین بوجود آمد.	شکاف بزرگ
adjourn (v)	The court adjourned for lunch. = put off, put back, defer, delay (v), postpone, procrastinate	دادگاه به خاطر ناهار به تعویق افتاد.	عقب انداختن، موکول کردن
gratuity (n)	Our staff may not accept gratuities.	ممکن است کارمندان ما پاداش را قبول نکنند.	انعام، پاداش
besiege (v)	Paris was besieged for four months and forced to surrender. = encircle, surround	پاریس چهار ماه محاصره شده بود و مجبور به تسلیم شد	محاصره/ احاطه کردن
hue (n)	His face took on an unhealthy whitish hue.	صورتش رنگ نسبتاً سفید ناسالم به خود گرفت.	نوعی باور، رنگ
futility (n)	the futility of war.	بیهودگی جنگ.	بیهودگی، پوچی
futile (adj)	a futile attempt. = pointless	یک تلاش بیهوده.	بیهوده، بی‌فایده، بی‌معنی
culminate (v)	Months of hard work culminated in success. = eventuate	ماه‌ها تلاش سخت، به موفقیت منتهی شد.	انجامیدن، منتهی شدن
repercussion (n)	The collapse of the company will have repercussions for the whole industry. = result, consequence, outcome	فروپاشی شرکت پیامدهای مختلفی را برای کل صنعت به همراه خواهد داشت	پیامد، نتیجه
supine (adj)	a supine position.	یک موقعیت سست.	خوابیده به پشت، سست
ameliorate (v)	Steps have been taken to ameliorate the situation. = enhance, improve	اقداماتی در جهت بهبود وضعیت صورت گرفته است	بهبود دادن، بهتر کردن
dawdle (v)	Don't dawdle – we're late already!	وقت تلف نکن- همین الانش هم دیر کردیم.	وقت تلف کردن
predominate (v)	a color scheme in which red predominates. In this type of case, the rights of the parents predominate.	یک طرح رنگی که در آن قرمز می‌چربد (قرمز بیشتر تو چشمه) در این نوع پرونده، حقوق والدین [به حقوق فرزندان] می‌چربد	نفوذ قاطع داشتن، مسلط بودن، چربیدن
subsidiary (n)	one of our Japanese subsidiaries	یکی از شرکت‌های تابعه ژاپنی‌ما	شرکت تابعه
replenish (v)	Allow me to replenish your glass.	اجازه بدهید لیوان شما را دوباره پر کنم.	دوباره پر/ ذخیره کردن
boom (v)	'Get out of my sight!' he boomed. By the 1980s, the computer industry was booming	او غرید (فریاد زد): از جلوی چشمم گمشو در دهه ۱۹۸۰، صنعت رایانه در حال شکوفا شدن بود	پر رونق بودن، شکوفا شدن، غریدن
boom (n)	The only way to satisfy the golf boom was to build more courses. the boom of the guns.	تنها راه برای رونق بیشتر گلف، ایجاد دوره‌های بیشتر بود. غریش اسلحه‌ها.	رونق، شکوفایی، غرش
guise (n)	The story appears in different guises in different cultures.	داستان در فرهنگ‌های مختلف با پوشش‌ها [و شکل‌های] مختلفی ظاهر می‌شود.	نقاب، پوشش
complaisant (adj)	She was a complaisant wife and dutiful daughter. A good servant should be complaisant	او یک همسر حرف‌شنو و دختر وظیفه‌شناسی بود. یک خدمتکار خوب، باید گوش به فرمان باشد.	سر به راه، حرف‌شنو، گوش به فرمان
leap (v)	A dolphin leapt out of the water.	یک دلفین از آب بیرون پرید.	جهیدن، پریدن
leap (n)	a leap of six meters.	پرش شش متری.	جهش، پرش
succumb (v)	His career was cut short when he succumbed to cancer The town succumbed after a short siege.	وقتی تسلیم سرطان شد شغلش از دست رفت شهر پس از محاصره کوتاه تسلیم شد.	از پای در آمدن، تسلیم شدن
impresario (n)	The impresario had buttoned his astrakhan coat.		مدیر آپرا، برنامه ریز
delve (v)	She delved in her handbag for a pen.	او کیف دستی خود را برای یک قلمکند و کاو کرد.	کند و کاو کردن، گشتن
respite (n)	The storm continued for two hours without respite.	طوفان دو ساعت بدون وقفه ادامه داشت.	وقفه، امان
lurid (adj)	lurid headlines. She was wearing a lurid orange and green blouse.	عناوین ترسناک. او یک بلوز جلف پرتقال نارنجی و سبز پوشیده بود	زنده، ترسناک، زرق و برق دار، جلف
arid (adj)	Nothing grows in these arid regions.	هیچ چیز در این مناطق خشک، رشد نمی‌کند.	بی‌آب و علف، خشک

ailment (n)	Ever since I arrived here, I have been ill with various minor ailments. از زمانی که به این جا آمدم، دچار بیماری‌های خفیف گوناگونی شده‌ام.	کسالت، بیماری جزئی
begrudge (v)	We shouldn't begrudge her this success. I begrudge spending so much money on train fares. ما نباید به او در این موفقیت غبطه بخوریم. از صرف پول زیاد بابت کرایه قطار ناراضی‌ام.	حرص / غبطه خوردن، ناراضی بودن
stunted (adj)	He's emotionally stunted. او از لحاظ عاطفی رشد نکرده است.	رشد نکرده، ناقص
ennui (n)	I have often experienced a profound sense of ennui. = exhaustion, fatigue, weariness, tiredness اغلب حس عمیقی از خستگی را تجربه کرده‌ام	خستگی، ملالت
comely (adj)	A doctor and the comely Miss Lopez were standing over him. یک دکتر و دوشیزه لویز جذاب، بالای سر او ایستاده بودند.	زیبا، جذاب (زن)
blaze (v)	A huge fire was blazing in the fireplace. The story was blazed all over the daily papers. آتش بزرگی در شومینه، در حال زبانه کشیدن بود. [آن] داستان، در کل روزنامه‌های روزانه، منتشر شد.	زبانه کشیدن، درخشیدن، منتشر کردن
blaze (n)	Helicopters were used to help fight the blaze. هلیکوپترها برای کمک به مقابله با حریق استفاده می‌شدند.	درخشندگی، حریق بزرگ
ablaze (adj)	Within minutes the whole house was ablaze. Her yard was ablaze with summer flowers. ظرف چند دقیقه تمام خانه شعله‌ور بود. حیاط او از گل‌های تابستانی درخشان بود.	شعله‌ور، درخشان، روشن
repent (v)	He repented of his sins before he died. At a press conference, Cheng repented her crimes. او قبل از اینکه بمیرد از گناهانش توبه کرد. در به کنفرانس خبری، چنگ از جرائم خود توبه کرد.	توبه کردن
frenetic (adj)	Milan scored two goals in a frenetic ten minutes. She rushed from city to city at a frenetic pace. میلان در ۱۰ دقیقه جنون‌آمیز ۲ گل به ثمر رساند. او سراسیمه از شهری به شهر [دیگر] می‌رفت.	سراسیمه، عجله‌لانه، جنون آمیز
turpitude (n)	a crime of moral turpitude جرم فساد اخلاقی	پستی، فساد
expurgate (v)	It was first published in 1914 in a highly expurgated version. = censor (v) اولین بار در سال ۱۹۱۴، در یک نسخه به شدت سانسور شده، منتشر شد.	سانسور کردن
squeamish (adj)	This movie is not for the squeamish. این فیلم برای نازک‌نارنجی‌ها نیست.	نازک نارنجی، حساس
atrophy (v)	His muscles had atrophied after the surgery. In the final few days, the Labour campaign atrophied. عضلاتش پس از جراحی تحلیل رفته بودند. در چند روز پایانی، کمپین کارگری ضعیف شد.	تحلیل رفتن، ضعیف کردن / شدن
mercenary (n)	an army of foreign mercenaries. ارتشی از سربازان مزدور خارجی	سرباز مزدور، پولگی
reverberate (v)	The bang reverberated through the house. The noise seemed to reverberate around the ship. صدای بلند، در خانه طنین انداخت. به نظر می‌رسید که صدا دور کشتی پژواک می‌کند.	طنین انداختن، پژواک کردن، پیچیدن
pariah (n)	Dad left the tribe to marry an outsider, however, he was considered a pariah. پدر قبیله را ترک کرد تا با یک بیگانه ازدواج کند، به هر حال او یک فرد طرد شده محسوب می‌شد.	فرد طرد شده
flay (v)	They flayed the skin from the flesh. Congressmen have flayed the President for neglecting domestic issues. آنها پوست را از گوشت کنند. اعضای کنگره، از رئیس‌جمهور به خاطر نادیده گرفتن مسائل داخلی، شدیداً انتقاد کرده‌اند.	پوست کسی را کندن، شدیداً انتقاد کردن
aloof (adj)	Some people find her aloof and unfriendly. They worked hard, but tended to stay aloof from the local inhabitants. بعضی‌ها او را گوشه‌گیر و غیر دوستانه می‌یابند (می‌دانند). آنها سخت کار می‌کردند، اما تمایل داشتند که از ساکنان محلی دوری کنند.	گوشه‌گیر، منزوی
heinous (adj)	a heinous crime The food in the cafeteria is pretty heinous. جنایتی فجیع غذای [آن] کافه‌تیرا بسیار فجیع است.	فجیع، شنیع، غیر اخلاقی
redress (v)	If this happens, it is then impossible to redress the situation. اگر این اتفاق بیفتد، درست کردن [این] وضعیت غیرممکن است.	درست کردن، عادلانه / جبران کردن
entice (v)	a plan to entice mothers back to work برنامه‌ای برای مجاب کردن مادران به بازگشت به محل کار	مجاب کردن
penury (n)	He died in penury in 1644. = poverty در سال ۱۶۴۴ با فقر شدید از دنیا رفت.	فقر شدید
chicanery (n)	Clearly there is some chicanery going on. به طور واضح، به سری حيله‌گری‌ها در جریان است.	مغلطه، حيله گری
ignominious (adj)	an ignominious end to his career = contemptuous یک پایان تحقیرآمیز برای حرفه‌اش	تحقیرآمیز، ننگین
emaciated (adj)	The prisoners were ill and emaciated. زندانیان بیمار و نحیف بودند.	نحیف، بسیار لاغر
callous (adj)	a callous disregard for the feelings of others He was a callous killer بی‌اعتنایی سنگ‌دلانه نسبت به احساسات دیگران یک قاتل بی‌عاطفه و سنگ‌دل بود	سنگ‌دل، بی‌عاطفه
anomalous (adj)	a highly anomalous situation anomalous results یک وضعیت به شدت غیرعادی نتایج مغایر و غیرعادی	مغایر، غیرعادی
doze (v, n)	Kevin often dozes in his chair instead of going to lunch. = nap (v, n) کوپین اغلب روی صندلی‌اش چرت می‌زند به جای اینکه برای ناهار برود.	چرت زدن، چرت
perfidious (adj)	a perfidious scheme = treacherous یک توطئه خیانت‌آمیز	خیانت‌آمیز، خائن

eulogy (n)	او به مدح و ستایش از طرف من، نیاز ندارد.	مدح، مداحی، ستایش
profligate (adj)	The opposition criticized the government's profligate spending plans. مخالفان، از برنامه‌های هزینه‌های ولخرجانه، انتقاد کردند.	هززه، بی بند و بار، ولخرج، ولخرجانه
awe (v)	I am still awed by David's courage.	شگفت زده کردن
awe (n)	He speaks of Sara with awe. او با احترام، از سارا حرف می‌زند. I stared at the clouds, in awe of their beauty. خیره هیبت زیبایی ابرها شدم.	هیبت، احترام، شگفتی
tantalize (v)	Give the dog the bone don't tantalize him. استخوان را به سگ بده، دستش ننداز (سگ را آزار نده).	دست انداختن، آزار دادن
infuriate (v)	Her silence infuriated Ali even more. = anger (v) سکوتش علی را حتی بیشتر عصبانی کرد.	عصبانی کردن، خشمگین کردن
wistful (adj)	The boy looks with wistful eyes at the toy پسر بچه با چشمان پرامید و آرزومند به اسباب بازی نگاه می‌کند	پرتما، آرزومند، پرامید
strife (n)	The country was torn apart by strife. = conflict (n) کشور با کشمکش‌ها، از هم پاشید.	مغایرت، کشمکش، جنگ، ناسازگاری
amnesty (n)	The president granted a general amnesty for all political prisoners رئیس‌جمهور به همه زندانیان سیاسی، عفو عمومی اعطا کرد. the President's amnesty program for illegal aliens برنامه آزادی رئیس‌جمهور برای بیگانگان غیرقانونی	عفو عمومی، دوره آزاد
revile (v)	Pray for those revile you. برای آن‌هایی که به تو ناسزا می‌گویند، دعا کن.	ناسزا گفتن
reviled (adj)	He was just as reviled as his tyrannical parents. او دقیقاً مثل پدر و مادر مستبدش، منقور بود.	منقور، فحش خورده
expatriate (n)	My family lived as expatriates in Hong Kong before I was born. = immigrant قبل از اینکه من به دنیا بیام، خانواده‌ام به عنوان مهاجر در هنگ کنگ زندگی می‌کردند.	مهاجر
nepotism (n)	allegations of nepotism and corruption. ادعاهای مربوط به پارتی‌بازی و فساد.	پارتی بازی
bogus (adj)	a bogus doctor. = fake (adj) یک دکتر قلابی.	قلابی، جعلی
iconoclast (n)	He shows little sign of being an iconoclast. او علائم کمی از یک هنجار شکن را نشان می‌دهد.	هنجار شکن، سنت شکن
stagnant (adj)	Few fish survive in the stagnant waters of the lake ماهی‌های کمی در آبهای راکد دریاچه زنده می‌مانند a stagnant economy. یک اقتصاد بی‌رونی.	راکد، بی رونق، کساد
fiat (n)	Prices have been fixed by government fiat. = decree قیمت‌ها توسط دستور دولتی تعیین شده است.	فرمان، حکم، دستور
demeanor (n)	She seemed perfectly normal in appearance and demeanour. = behavior او در ظاهر و رفتار، کاملاً نرمال و طبیعی به نظر می‌رسید.	رفتار، برخورد
amputate (v)	They may have to amputate. آنها ممکن است مجبور به قطع عضو شوند.	قطع عضو کردن، بریدن
glib (adj)	a glib salesman. = unctuous یک فروشنده چرب‌زبان.	چرب زبان، چاپلوس
nebulous (adj)	a nebulous concept. = hazy, vague, equivocal, ambiguous یک مفهوم مبهم.	مبهم
passe (adj)	Her ideas on food are distinctly passé. = old-fashioned ایده‌هایش در مورد غذا، به طور واضح از مد افتاده‌اند.	از مد افتاده، دمه
incompetent (adj)	I know my boss considers me incompetent. an incompetent teacher. می‌دانم [که] رئیس مرا بی‌صلاحیت می‌داند. یک معلم بی‌کفایت.	بی صلاحیت، بی کفایت
venial (adj)	a venial sin. یک گناه صغیره.	بخشیدنی، صغیره
antiseptic (n, adj)	You should put some antiseptic on that cut. باید مقداری ضد عفونی کننده بر روی آن برش قرار دهید.	ضد عفونی کننده
epitome (n)	He is the epitome of a modern young man. او مظهر یک مرد جوان مدرن است.	مظهر، نمونه
fade (v)	Her smile faded. The curtains had faded in the sun. لبخندش محو شد. پرده‌ها در آفتاب کم‌رنگ شده بودند.	محو شدن، ضعیف شدن، کم‌رنگ شدن
levity (n)	Your levity is unseemly at this time. سبک‌سری‌ات در این زمان، ناشایست است.	سبک سری، جلف بودن
dismantle (v)	I had to dismantle the engine in order to repair it. The government was in the process of dismantling the state-owned industries. برای تعمیرش مجبور شدم موتور را از هم باز کنم. دولت در حال از بین بردن صنایع متعلق به دولت بود.	از هم باز کردن، از بین بردن
accredited (adj)	our accredited representative. نماینده به رسمیت شناخته شده ما.	به رسمیت شناخته شده
extrinsic (adj)	We should focus on extrinsic factors. = outside (adj), exterior (adj), external باید روی عوامل خارجی، تمرکز کنیم.	بیرونی، خارجی
lacerate (v)	His fingers were badly lacerated by the broken glass. انگشتانش به طرز بدی توسط شیشه‌ی شکسته، بریده شدند. She had lacerated Lord John for his cowardice. او از لورد جان، به دلیل بزدلی‌اش، به شدت انتقاد کرد.	پاره کردن، بریدن، به شدت انتقاد کردن
laceration (n)	Kamran suffered multiple lacerations to the face. کامران از چندین زخم عمیق صورت، رنج می‌برد.	بریدگی، زخم عمیق

animism (n)	Animism is the basis of religion.	روح‌باوری، اساس مذهب است.	جان‌گرایی، روح‌باوری
surfeit (n)	a surfeit of food and drink	زیاده‌روی در غذا [خوردن] و نوشیدنی	زیاده‌روی
unsavory (adj)	an unsavory incident Her friends are all pretty unsavoury characters.	یک حادثه نامطلوب دوستانش همه، شخصیت‌های نسبتاً زننده هستند.	نامطلوب، زننده، غیراخلاقی
paragon (n)	I make no claim to be a paragon.	ادعا نمی‌کنم که یک نمونه کامل و سرمشق [دیگران] هستم.	نمونه کامل، سرمشق
ingratiate (v)	The first part of his plan was to ingratiate himself with the members of the committee. قسمت اول نقشه‌اش این بود که خودش را برای اعضای کمیته عزیز کند.		خود شیرینی کردن، عزیز کردن
buffer (v)	Their savings helped to buffer the effects of the recession.	پس‌انداز آن‌ها به کاهش دادن اثرات بد بحران اقتصادی کمک کرد.	اثرات بد را کاهش دادن
buffer (n)	She often had to act as a buffer between them.	اغلب مجبور بود به عنوان سپر بین آن‌ها عمل کند.	سپر، ضربه‌گیر
artifice (n)	Pretending to faint was merely (an) artifice. = cunning (n), trick (n)	تظاهر به از هوش رفتن، صرفاً یک حقه بود.	حقه، ترفند، نیرنگ
concomitant (n, adj)	Deafness is a frequent concomitant of old age. war with all its concomitant sufferings.	ناشنوایی یک همراه مکرر سنین پیری است. جنگ با همه‌ی رنج و عذاب‌های همراهش	همراه
pecuniary (adj)	He tried to get a pecuniary advantage for himself. objects of little monetary value = financial, monetary	تلاش کرد تا برای خودش یک امتیاز مالی بگیرد. اشیاء با ارزش پولی کم	مالی، پولی
stentorian (adj)	He spoke in stentorian tones.	او با تُن صدای خیلی بلند سخن گفت.	خیلی بلند (صدا)
derogatory (adj)	Their conversation contained a number of derogatory racial remarks. = abusive	گفتگوی آن‌ها شامل تعدادی از اظهارات نژادی توهین‌آمیز بود	توهین‌آمیز
emissary (n)	the King's special emissary	فرستاده مخصوص پادشاه	فرستاده، مأمور
redolent (adj)	an atmosphere redolent of the sea and ships a kitchen redolent with the smell of baking	فضایی حاکی (آکنده) از دریا و کشتی‌ها آشپزخانه‌ای معطر (آکنده) از بوی پخت و آشپزی	حاکی، بودار، معطر
misnomer (n)	'Villa' was something of a misnomer—the place was no more than an old farmhouse. "ویلا" نام غلطی بود - [آن] مکان، [چیزی] بیشتر از یک خانه روستایی قدیمی نبود.		نام غلط
balk (v)	At first, officials in both countries balked. Even a single man had been able to balk him.	در ابتدا، مقامات هر دو کشور [از این مساله] امتناع ورزیدند. حتی یک مرد تنها می‌تواند مانعش شود.	امتناع ورزیدن، مانع شدن
scurry (v)	She said goodbye and scurried back to work.	او خداحافظی کرد و سراسیمه به سرکار برگشت.	سراسیمه رفتن
omnivorous (adj)	The omnivorous black rat consumes seeds, flowers and fruits, and many small animals. [این] موش همه‌چیز خوار سیاه، دانه، گل و میوه و بسیاری از حیوانات کوچک را مصرف می‌کند (می‌خورد). She has always been an omnivorous reader.	او همیشه خواننده همه‌چیز پسند بوده‌است.	همه چیز خوار، همه چیز پسند
internecine (adj)	internecine warfare	جنگ خانمان‌سوز	خانمان سوز، داخلی
disparate (adj)	a meeting covering many disparate subjects = heterogeneous	جلسه‌ای که موضوعات متفاوت بسیاری را پوشش می‌دهد	متفاوت، ناهمگون
wad (v)	I pulled out the wadded up bill.	قبض فشرد و مجاله شده را بیرون کشیدم.	فشردن
wad (n)	a wad of cotton wool	توده‌ای از پنبه خام.	توده، چیز مجاله شده
rift (n)	Party officials have denied that there is any rift between ministers. مقامات حزب انکار کرده‌اند که شکاف و اختلافی بین وزرا وجود دارد.		اختلاف، شکاف، فاصله
indulge (v)	She has never been one to indulge in gossip. His mother spoiled him, indulging his every whim. مادرش با برآورده کردن خواسته‌ها و انگیزه‌های ناگهانی‌اش، او را لوس کرد. Women do not indulge in crime to the same extent as men	او هرگز کسی نبوده که سرگرم شایعه درست کردن باشد. زنان به اندازه مردان در جرم شرکت نمی‌کنند	سرگرم کاری شدن، ارضا کردن، شرکت کردن
confidant (n)	Kimia was their adviser, confidant.	کیمیا، مشاور و محرم‌اسرار آن‌ها بود.	محرم اسرار
brigand (n)	The brigands move around, never stay in one place for too long. = bandit	راهزنان به این طرف و آن طرف حرکت می‌کنند و هرگز برای مدت زیادی در یک جا نمی‌مانند.	راهزن، دزد مسلح
genocide (n)	The military leaders were accused of genocide.	رهبران نظامی به نسل‌کشی متهم شدند.	نسل‌کشی
humble (adj)	a modest and humble man He started his career as a humble farmer.	مردی متواضع و فروتن کارش را بعنوان یک کشاورز سطح پایین شروع کرد.	فروتن، متواضع، سطح پایین
pugnacious (adj)	The professor had been pugnacious and irritable.	پروفسور، جنگ‌طلب و بدخلق بوده.	جنگ‌طلب، ستیزه‌جو
rail (v)	The police railed off the area where the accident happened Consumers rail against the way companies fix prices. مصرف‌کنندگان علیه روشی که شرکت‌ها قیمت‌ها را تعیین می‌کنند اعتراض دارند.		نرده کشیدن، اعتراض کردن
rail (n)	a high-speed rail network	یک شبکه راه‌آهن سریع‌السیر	راه آهن، ریل، نرده
blunt (adj)	a blunt knife. She has a reputation for blunt speaking.	یک چاقوی کند او به صحبت‌های رک و راست، شهرت دارد.	کند (لبه چاقو و...), روراست، رک

acrimonious (adj)	His parents went through an acrimonious divorce.	پدر و مادرش یک طلاق تلخ را تجربه کردند.	پر نیش و کنایه، تلخ
strident (adj)	a strident voice. He is a strident advocate of nuclear power.	صدای گوش‌خراش. او حامی سرسخت انرژی هسته‌ای است.	گوش‌خراش، خشن، سخت
excise (v)	He excised any passages that might cause offense.	هر گذرگاهی که ممکنه موجب تخلف بشه را قطع کرد.	قطع کردن
excise (n)	a sharp increase in vehicle excise.	افزایش شدید در مالیات غیرمستقیم وسیله نقلیه.	مالیات غیرمستقیم
arbiter (n)	an arbiter of taste The law is the final arbiter.	یک فرد تعیین‌کننده و داور سلیقه. قانون، داور نهایی است.	فرد تاثیرگذار، داور
consternation (n)	Her mouth fell open in consternation.	دهانش از بهت و حیرت باز شد.	بهت و حیرت، نگرانی
omnipotent (adj)	an omnipotent God.	یک خدای قادر مطلق.	قادر مطلق
tenuous (adj)	His links with the organization were tenuous. the tenuous threads of a spider's web	ارتباطاتش با سازمان، ضعیف بود. رشته‌های نازک و ضعیف تار عنکبوت.	نازک، ضعیف، نامطمئن
megalomania (n)	The dictator was suffering from megalomania.	[آن] دیکتاتور از خود بزرگ بینی رنج می‌برد.	خود بزرگ بینی
overarching (adj)	The crisis has an overarching justification for our policy an overarching concept.	بحران توجیه همه‌جانبه‌ای برای سیاست ما دارد یک مفهوم همه جانبه.	همه‌جانبه
perfunctory (adj)	They only made a perfunctory effort. a perfunctory smile.	آنها فقط یک تلاش رفع تکلیفی انجام دادند. یک لبخند سرسری.	رفع تکلیفی، سرسری
scurrilous (adj)	Do not listen to scurrilous rumours.	به شایعات مخرب، گوش نکن.	فحاشانه، مخرب
abrupt (adj)	We need an abrupt change. = unexpected	به یک تغییر ناگهانی، نیاز داریم.	غیرمنتظره، ناگهانی
harbinger (n)	They were the harbingers of something terrible.	آنها پیام‌آور چیز وحشتناکی بودند.	قاصد، پیغام‌رسان
virulent (adj)	a virulent form of influenza. virulent criticism	یک نوع ویروس بدخیم آنفولانزا. انتقاد تند	کینه‌جو، تند، بدخیم
plow (v)	In those days the land was plowed by oxen. = plough (v, n)	در آن روزها، زمین توسط گاوهای نر، شخم زده می‌شد.	شخم زدن، به کندی حرکت کردن
plow (n)	Mr. Milani is too weak to pull the plough.	آقای میلانی برای کشیدن [آن] دستگاه شخم‌زنی، خیلی ضعیفه.	دستگاه شخم‌زنی
declaim (v)	She declaimed the famous speech of the play. Hasan declaimed against the evils of alcohol.	او سخنرانی معروف نمایش را دکلمه کرد. حسن علیه بدی‌های الکل رجزخوانی کرد.	دکلمه کردن، رجزخوانی کردن
graphology (n)	Graphology is the study of how a person's handwriting reveals his or her personality traits. خط‌شناسی، مطالعه [این است که] چطور دستخط یک فرد، ویژگی‌های شخصیتی وی را آشکار می‌کند.		خط‌شناسی
fetter (v)	A man lay fettered on the floor of the prison cell. He felt fettered by petty rules and regulations.	مردی در کف سلول زندان غل و زنجیر شده بود. از قوانین و مقررات جزئی احساس محدود بودن می‌کرد.	غل و زنجیر کردن، محدود کردن
asperity (n)	There was a touch of asperity in his tone.	در صدایش کمی تلخی وجود داشت.	تلخی
exult (v)	He leaned back, exulting at the success of his plan. 'We won!' Zohreh exulted.	او تکیه داد و از موفقیت برنامه‌اش به وجد آمد. زهره باشادی گفت: "ما پیروز شدیم!"	به وجد آمدن، با شادی گفتن
exultation (n)	I felt a tremendous sense of relief and exultation.	حس عظیمی از آرامش خاطر و شادی را احساس کردم.	وجد، شادی
loathe (v)	I loathe modern art. = hate, detest, abhor, dislike, despise	من از هنر مدرن بیزارم.	متنفر و بیزار بودن
disparage (v)	I don't mean to disparage your achievements.	قصد ندارم دستاوردهای شما را کوچک بشمارم.	کوچک شمردن
malign (v)	She had seen herself repeatedly maligned in the newspapers. = accuse, slander	او به طور مکرر خودش را دیده که در روزنامه‌ها مورد بدگویی و تهمت قرار گرفته است.	تهمت زدن، بدگویی کردن
thread (v)	Will you thread the needle for me?	سوزن را برایم نخ می‌کنی؟	نخ کردن، عبور دادن
thread (n)	I'm looking for a needle and thread.	دنبال سوزن و نخ می‌گردم.	نخ، ریس، رشته
reimburse (v)	We will reimburse any expenses incurred.	ما هزینه‌های وارده را پس خواهیم داد.	پس دادن (پول)
sullen (adj)	Bob looked pale and sullen. a sullen grey sky.	باب رنگ پریده و ترش‌رو بنظر می‌رسید. یک آسمان خاکستری و تاریک.	عبوس، ترش‌رو، تاریک، خراب
jumper (n)	She is wearing a woolly jumper.	یک بلوز پشمی پوشیده است.	بلوز
dilapidated (adj)	Some of the old homes are well kept, but others are dilapidated. We stayed in an old, dilapidated hotel with a leaky roof.	برخی از خانه‌های قدیمی به خوبی نگهداری می‌شوند، اما بقیه مخروبه هستند. ما در یک هتل قدیمی و کلنگی با یک سقف سوراخ‌دار [که از آن آب چکه می‌کرد] ماندیم.	کلنگی، مخروبه
consecrate (v)	The church was consecrated in 1853.	کلیسا در سال ۱۸۵۳، تقدیس شد.	تقدیس کردن

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- Animal husbandry is the branch of agriculture ..... with animals that are raised for meat, fiber, milk, eggs, or other products.  
1) handled                      2) concerned                      3) included                      4) interfered
- 2- Named by Portuguese explorer Ferdinand Magellan, who believed it to be free of ..... storms, the Pacific Ocean is not, in fact, so pacific.  
1) violent                      2) distant                      3) temporary                      4) pointless
- 3- Animal rights is not just a philosophy—it is a social movement that ..... society's traditional view that all nonhuman animals exist solely for human use.  
1) asserts                      2) magnifies                      3) distinguishes                      4) challenges
- 4- If people can raise enough fish on farms, it stands to ..... that they will be less inclined to hunt them from the sea.  
1) logic                      2) rationality                      3) reason                      4) attention
- 5- The programmer ..... an analogy between the human brain and the computer.  
1) drew                      2) bore                      3) took                      4) put
- 6- The ..... of the editor's comments made us think that he hadn't really read the manuscript.  
1) intensity                      2) ignorance                      3) tolerance                      4) superficiality
- 7- The two boys tried to sound ..... at the police station, but they weren't really sorry that they had herded the sheep into Mr. Ingersoll's house.  
1) resistant                      2) impatient                      3) regretful                      4) indifferent
- 8- Though he spoke for over an hour, the lecturer was completely ..... and the students had no idea what he was talking about.  
1) solitary                      2) inarticulate                      3) curious                      4) effortless
- 9- For years no one could make this particular therapy work in animals larger than rodents, but now two research groups have demonstrated its ..... in dogs.  
1) efficacy                      2) restriction                      3) sympathy                      4) vulnerability
- 10- The African elephant has become the object of one of the biggest, broadest international efforts yet ..... to turn a threatened species off the road to extinction.  
1) intruded                      2) explored                      3) mounted                      4) compensated

## ۱. گزینه «۲» متوسط

دام پروری، شاخه ای از کشاورزی مرتبط با حیواناتی است که برای گوشت، الیاف، شیر، تخم مرغ یا دیگر محصولات، پروراند می شوند.

- (۱) handle: رسیدگی کردن، مدیریت کردن، به کار بردن  
(۲) concern: نگران کردن، مربوط بودن، درگیر کردن  
(۳) include: شامل شدن، شامل بودن  
(۴) interfere: فزولی کردن، مداخله کردن

## ۲. گزینه «۱» متوسط

نام گذاری شده توسط مکتشف پرتغالی، فردیناند ماژلان، کسی که [به این موضوع] باور داشت که [در اقیانوس آرام] طوفان شدید وجود ندارد، [در حالی که] "اقیانوس آرام" در حقیقت، خیلی آرام نیست.

- (۱) violent: خشن، شدید (۲) distant: دور، فاصله دار، غیرصمیمی (۳) temporary: موقت، زودگذر (۴) pointless: بی معنی، بیهوده

## ۳. گزینه «۴» آسان

حقوق حیوانات فقط یک فلسفه نیست. [بلکه] یک جنبش اجتماعی است که دیدگاه سنتی جامعه که تمام موجودات غیرانسانی فقط برای استفاده بشر وجود دارند را به چالش می کشد.

- (۱) assert: ادعا کردن، اظهار داشتن (۲) magnify: بزرگ کردن (۳) distinguish: تشخیص دادن (۴) challenge: به چالش کشیدن

## ۴. گزینه «۳» خیلی سخت

اگر مردم بتوانند به اندازه کافی در مزارع، ماهی پرورش دهند، بدیهی است که آن ها کمتر متمایل به صید آن ها (ماهی ها) در دریا خواهند بود. (اگر این تست رو درست زدید به این معنی که کارتون خیلی درسته. البته به شرط اینکه شانس نبوده باشه)

- (۱) logic: منطق، استدلال (۲) rationality: عقلانیت (۳) reason: دلیل، عقل (۴) attention: توجه، دقت  
it stands to reason (that) بدیهی است (که)

## ۵. گزینه «۱» سخت

[آن] برنامه نویسی مقایسه ای بین مغز انسان و کامپیوتر انجام داد.

- (۱) draw: رسم کردن، کشیدن و... (۲) bear: تحمل کردن، نگه داشتن (۳) take: گرفتن، برداشتن و... (۴) put: گذاشتن، قرار دادن و...  
ساختار عبارت رو به رو را به خاطر بسپارید: مقایسه کردن، قیاس کردن draw an analogy / make an analogy

## ۶. گزینه «۴» متوسط

سطحی بودن اظهار نظرهای [آن] ویراستار، باعث شد که ما فکر کنیم که او واقعاً [آن] دست نوشته را نخوانده بود.

- (۱) intensity: شدت، جدیت (۲) ignorance: بی خبری، جهل (۳) tolerance: تحمل، بردباری (۴) superficiality: سطحی بودن

## ۷. گزینه «۳» آسان

[آن] دو پسر سعی کردند که در ایستگاه پلیس، پشیمان به نظر بیایند، اما آن ها واقعاً متأسف نبودند که [آن] گوسفند را به خانه آقای اینگرسل هدایت کرده بودند.

- (۱) resistant: مقاوم (۲) impatient: بی تاب (۳) regretful: پشیمان، متأسف (۴) indifferent: بی تفاوت، متوسط

## ۸. گزینه «۲» متوسط

با اینکه بیش از یک ساعت صحبت می کرد، سخنران کاملاً نامفهوم بود و دانش آموزان اصلاً نمی دانستند که او راجع به چه چیزی دارد صحبت می کند.

- (۱) solitary: منفرد، تنها، منزوی (۲) inarticulate: نامفهوم (۳) curious: کنجکاو، عجیب (۴) effortless: بدون دردسر، راحت

## ۹. گزینه «۱» متوسط

برای سال ها، هیچکس نمیتوانست این کار درمانی خاص را روی حیواناتی بزرگ تر از جوندگان (مثل خرگوش، همستر و...) انجام دهد، اما اکنون دو گروه تحقیقاتی، اثربخشی آن را در سگ ها نشان داده اند.

- (۱) efficacy: اثربخشی (۲) restriction: محدودیت (۳) sympathy: همدردی (۴) vulnerability: آسیب پذیری

## ۱۰. گزینه «۳» سخت

فیل آفریقایی، تبدیل شده است به هدف یکی از بزرگترین و گسترده ترین تلاش های بین المللی که تاکنون برای خارج کردن گونه های تهدید شده از جاده انقراض سازماندهی شده اند. (منظورش اینه که الان همه زوم کردن روی فیل آفریقایی، تا نذارن منقرض بشه)

- (۱) intrude: مزاحم شدن (۲) explore: کاوش کردن (۳) mount: سازماندهی کردن، بالا رفتن، سوار شدن (۴) compensate: جبران کردن

alchemy (n)	It is a remarkable feat of alchemy indeed.	در واقع به شاهکار قابل توجه برای کیمیاگری است	کیمیاگری
alchemist (n)	It was believed that the successful alchemist had to be attuned to nature's powers.	اعتقاد بر این بود که کیمیاگر موفق مجبور بود با قدرت‌های طبیعت وفق پیدا کند.	کیمیاگر
nefarious (adj)	nefarious activities such as drug trafficking	فعالیت‌های شنیع از قبیل قاچاق مواد مخدر	شنیع، ناپاکار، زشت
disintegrate (v)	The plane disintegrated as it fell into the sea.	هواپیما وقتی به دریا افتاد متلاشی شد.	متلاشی کردن / شدن
felicitous (adj)	a felicitous choice of candidate = commensurate, appropriate, suitable, proper, fit, fitting, applicable, sufficient, apposite	یک انتخاب مناسب کاندیدا	مناسب، متناسب
elegy (n)	a funeral elegy	یک مرثیه [مخصوص] مراسم ختم	مرثیه
reign (v)	George VI reigned from 1936 to 1952.	جورج ششم از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۵۲ سلطنت کرد.	سلطنت کردن،
reign (n)	Silence reigned while we waited for news (بود) سکوت وجود داشت	زمانی که منتظر خبر بودیم، سکوت وجود داشت (حاکم بود)	وجود داشتن
reign (n)	changes that took place during his reign	تغییراتی که در دوران فرمانروایی او، به وقوع پیوست.	فرمانروایی، سلطنت
insolvent (adj)	The company has been declared insolvent. = bankrupt	[این] شرکت ورشکسته اعلام شده است.	ورشکسته
predominant (adj)	In this painting, the predominant colour is black.	در این نقاشی، رنگ غالب سیاه است.	غالب، عمده
cross-section (n)	Immigration is the predominant social issue of the day	مهاجرت مهم‌ترین مساله اجتماعی روز است	
antithesis (n)	a cross-section of a plant stem a wide cross-section of the taxpaying population	سطح مقطع یک ساقه گیاه نمونه گسترده‌ای از جمعیت پرداخت کننده مالیات	سطح مقطع، نمونه
antithesis (n)	Research is the antithesis of randomness.	تحقیق نقطه مقابل تصادفی بودن است.	تضاد، نقطه مقابل
robe (n)	The buffalo robes were good for keeping warm in northern cities.	لباس‌های بلند بوفالویی برای گرم نگه داشتن [بدن] در شهرهای شمالی، خوب بودند.	لباس بلند و گشاد
sneak (v)	They sneaked off without paying! She snuck out of the house once her parents were asleep.	آن‌ها بدون پرداخت پول، دزدکی رفتند. به محض اینکه پدر و مادرش خوابیدند، او یواشکی از خانه بیرون رفت.	دزدکی حرکت کردن، یواشکی رفتن
ravenous (adj)	I'm absolutely ravenous. = hungry, starving	من کاملاً گرسنه هستم.	گرسنه
euphemism (n)	'Pass away' is a euphemism for 'die'.	"در گذشتن" حسن تعبیری از "مردن" است.	حسن تعبیر
distaste (n)	He had a distaste for violence, but in his business it was a necessity. = hatred	از خشونت بیزار بود، اما در حرفه اش [خشونت] یک ضرورت بود.	بیزار، تنفر
strawberry (n)	I bought a carton of strawberries.	من یک کارتن توت فرنگی خریدم.	توت فرنگی
faint (v)	Suddenly the woman in front of me fainted.	ناگهان خانم جلوی من، از هوش رفت.	از هوش رفتن
faint (adj)	the faint light of dawn She gave a faint smile. I was faint with hunger.	روشنایی کم نور سپیده دم لیخند میهمی زد از گرسنگی بیهوش شدم (چون ضعیف شده بودم)	کم نور، مبهم، ضعیف
rat (n)	The police are all over town. He's caught, like a rat in a trap.	پلیس همه جای شهره. او مثل یک موش، در تله افتاده است.	موش صحرایی
touchy (adj)	She is very touchy about her past. = sensitive	او در مورد گذشته اش خیلی حساس است.	حساس
accrue (v)	Benefits that accrue to students.	مزایایی که به دانش آموزان تعلق می گیرد	تعلق گرفتن،
jest (n)	Interest will accrue until payment is made.	سود تا زمانی که پرداخت انجام شود، حاصل خواهد شد	حاصل / افزوده شدن
jest (n)	His serious face told me that he was not speaking in jest. = joke	صورت جدی او، به من گفت که شوخی نمی کرد.	مزاح، شوخی
jest (v)	But of course you are jesting.	اما البته که شما شوخی می کنید.	شوخی کردن
redeem (v)	You can redeem the coupon at any store.	شما می توانید کوپن را در هر فروشگاه آزاد کنید.	از گرو در آوردن،
redeem (v)	Jesus Christ came to redeem us from sin.	عیسی مسیح آمد تا ما را از گناه رها کند.	آزاد کردن
vitriolic (adj)	The newspaper launched a vitriolic attack on him	[آن] روزنامه، حمله نیشداری را بسمتش روانه کرد	نیشدار (زبان)، تند و تیز
berate (v)	vitriolic remarks.	اظهارات تند و تیز.	
berate (v)	She berated herself for being a bad mother.	او بخاطر مادر بدی بودن، خود را سرزنش می کرد.	سرزنش کردن
resourceful (adj)	= rebuke (v), reprimand (v), upbraid		
resourceful (adj)	a woman who is energetic and resourceful	زنی که پرانرژی و کارداران است.	کارداران، خوش فکر
cartel (n)	to operate an illegal cartel.	اداره کردن یک کارتل غیرقانونی.	کارتل،
cartel (n)	They founded an illegal drug cartel.	آن‌ها یک اتحادیه مواد مخدر غیرقانونی تأسیس کردند.	اتحادیه صنایع مشابه
resort (v)	They achieved their demands without having to resort to force.	آن‌ها بدون اینکه مجبور به متوسل شدن به زور بشوند، به خواسته هایشان رسیدند.	متوسل شدن
resort (n)	Drug treatment should be used as a last resort.	درمان دارویی باید بعنوان آخرین راه حل، استفاده بشه.	اقامتگاه تفریحی،
resort (n)	a popular resort	یک اقامتگاه تفریحی معروف	راه حل، چاره، توسل

sliver (n)	slivers of glass.	براده‌های شیشه.	تراشه، براده
cosmic (adj)	Do you believe in a cosmic plan? This was a disaster on a cosmic scale.	آیا شما به یک طرح کیهانی اعتقاد دارید؟ این یک فاجعه عظیم بود.	کیهانی، عظیم
acrimony (n)	The dispute was settled without acrimony.	اختلاف بدون کدورت، حل و فصل شد.	کدورت، رنجش
repose (v)	Elham stared at the empty cabinet where once the vase had reposed.	الهام به کابینت خالی که زمانی [آن] گلدان آنجا گذاشته شده بود، خیر شد.	استراحت کردن، گذاشتن
repose (n)	She went outside seeking a few moments of repose	برای چند لحظه آرامش پیدا کردن، بیرون رفت	آرامش، استراحت
pertinent (adj)	He asked me a lot of very pertinent questions. = relevant, germane, related	او از من سوال‌های مرتبط بسیار زیادی پرسید.	مرتبط
ungainly (adj)	He was a tall, ungainly boy of 18.	او یک پسر ۱۸ ساله و بد فواره بود.	بدفواره
impetuous (adj)	She might live to regret this impetuous decision. = rash (adj), hasty	او ممکن است زنده بماند تا تاسف این تصمیم شتابزده را بخورد	شتابزده، عجول
wilful (adj)	The wilful killing of a person is murder.	کشتن خودسرانه یک فرد، جنایت است.	خودسر، خودرأی
poll (v)	18% of the women we polled said their husbands had a serious problem.	۱۸ درصد از زنانی که ما [از آنها] نظرسنجی کردیم، گفتند [که] شوهرانشان یک مشکل جدی داشتند.	رأی گیری کردن
poll (n)	Labour is ahead in the polls. = survey (n)	[حزب] کارگر در نظرسنجی‌ها جلو است.	نظرسنجی
leopard (n)	A leopard cannot change its spots.	یک پلنگ نمی‌تواند خال‌های خود را تغییر دهد.	پلنگ
annals (n)	She was remembered in the annals of the war. Annals of Science.	او در وقایع سالنامه جنگ، به یاد آورده می‌شد. تاریخچه علم.	وقایع سالنامه، تاریخچه
obfuscate (v)	He obfuscated the problem we argued.	مشکلی که ما داشتیم راجع بهش بحث می‌کردیم را پیچیده کرد.	پیچیده کردن
germinate (v)	An idea for a novel began to germinate in her mind. = sprout	ایده‌ای برای رمان، شروع به جوانه زدن در ذهن او کرد.	جوانه زدن، شکوفا شدن
bluish (adj)	a bluish carpet.	یک فرش مایل به آبی.	مایل به آبی
malcontent (n)	The strike was engineered by a handful of malcontents. = rebel (n)	اعتصاب توسط یک مشت آدم یاغی طراحی شد.	آدم یاغی، سرکش
vulgar (adj)	The men laughed at some vulgar jokes.	[آن] مردها به چند جوک مبتذل، خندیدند.	رکیک، مبتذل
toss (v)	We tossed up to see who went first. He tossed the ball to Anna.	تاس انداختیم تا ببینیم چه کسی باید اول می‌رفت. او توپ را برای آنا پرت کرد.	تاس ریختن، پرت کردن
toss (n)	The final result was decided on the toss of a coin.	نتیجه نهایی براساس پرتاب سکه، گرفته شد.	پرتاب
assay (v)	All samples were assayed in duplicate.	تمام نمونه‌ها، دو بار محک زده (تست) شدند.	عیار گرفتن، محک زدن
screech (n)	She suddenly let out a screech.	او ناگهان جیغ کشید.	صدای گوش خراش، جیغ
screech (v)	He screeched with pain. = shriek (v), scream (v)	از درد جیغ زد.	جیغ کشیدن
asymmetrical (adj)	Most people's faces are asymmetric.	چهره بیشتر مردم، نامتقارن است.	نامتقارن، بی قرینه
practitioner (n)	a qualified practitioner. = specialist, expert (n)	یک کارشناس باصلاحیت.	کارشناس، متخصص
witch (n)	Many people believed her to be a witch.	افراد زیادی معتقد بودند که او جادوگر است.	زن جادوگر
sap (n)	In winter it grew dark and fed on the sap in trees, or the blood of animals.	در زمستان هوا تاریک می‌شد و از شیره درختان یا از خون حیوانات تغذیه می‌کرد.	شیره
sap (v)	A brief electrical outage had sapped its power. Her long illness was gradually sapping Kimia's strength. = weaken	یک قطعی برق کوتاه، قدرتش را تضعیف کرده بود. بیماری طولانی مدتش به تدریج قدرت کیمیا را ضعیف می‌کرد.	ضعیف کردن
nomadic (adj)	nomadic tribes.	قبایل چادرنشین.	چادر نشین، عشایری
acclimatize (v)	Runners had to acclimate to the humid tropical conditions She was fine once she had acclimatized herself to the cold. او موقعی که خودش را به سرما عادت داده بود، خوب بود	دوندگان مجبور بودند به شرایط گرمسیری مرطوب عادت کنند.	عادت کردن، عادت دادن
sift (v)	Computers are being used to sift the information.	کامپیوترها برای غربال کردن (وارسی) اطلاعات مورد استفاده قرار می‌گیرند.	الک / غربال کردن
fountain (n)	A fountain of blood was pouring from his chest.	فواره خون، از سینه‌اش [بیرون] می‌ریخت.	آب نما، فواره
flutter (v)	A small bird fluttered past the window. Her eyelids fluttered but did not open.	پرنده کوچکی به بیرون از پنجره پرکشید. پلک‌هایش تکان خورد اما باز نشد.	پر کشیدن، بال‌زدن، تکان خوردن
flutter (n)	a flutter of wings.	حرکت بال‌ها.	حرکت، لرزش
rodent (n)	The age of the robotic rodent is upon us.	عصر جونده‌های رباتی، روی روی ماست.	جونده

termagant (n)	A termagant wife may in some respects, be considered a tolerable blessing. یک زن غرغرو، ممکن است از برخی جنبه‌ها، یک نعمت قابل تحمل در نظر گرفته شود.	سلیطه، زن غرغرو
inane (adj)	The last question was especially inane. = <b>vacuous</b> آخرین سوال، به طور به خصوصی بیهوده بود.	چرند، پوچ، بی معنی
syllogism (n)	The third appears to be a deduction from the first two, but the syllogism is false. سومی به نظر می‌رسد که استنتاجی از دوتای اولی باشد، اما قیاس منطقی غلط است.	قیاس منطقی
commentary (n)	We'll be bringing you full commentary on the game between Ali and Mahdi political commentary ما گزارش کامل بازی بین علی و مهدی را برایتان خواهیم آورد. تفسیر سیاسی	تفسیر، گزارش
potentate (n)	Like any Eastern potentate he was cruel. مانند هر فرمانروای مقتدر شرقی، او ظالم بود.	فرمانروای مقتدر
stately (adj)	the stately progress of the procession a stately old house a tall, stately woman حرکت شکوهمند صف مردم. یک خانه قدیمی شکوهمند زنی بلندقد و باوقار	باوقار، شکوهمند
factitious (adj)	He has invented a factitious story about his past. راجع به گذشتش، به داستان ساختگی درست کرده.	ساختگی
outage (n)	Play was delayed for two hours by a power outage. = <b>power cut</b> نمایش به مدت دو ساعت به خاطر قطعی برق به تعویق افتاد.	قطع، قطعی (برق)
scant (adj)	The story has received scant attention in the press. این داستان توجه ناکافی در مطبوعات دریافت کرده است. (خیلی بهش توجه نشده)	ناکافی، محدود
lag (v)	Britain is lagging behind the rest of Europe (دیرتر داره توسعه پیدا می‌کنه) We've had the hot-water tank lagged. مخزن آب داغ را پوشانده‌ایم	عقب بودن، پوشاندن
lag (n)	No time lag should come between demand and supply. هیچ تاخیر زمانی نباید بین تقاضا و عرضه وجود داشته باشد.	تاخیر، وقفه
premium (n)	a monthly premium. He was willing to pay a premium for a house near the sea. او حاضر بود برای خانه‌ای نزدیک دریا، مبلغ اضافی پرداخت کند.	مبلغ پرداختی، مبلغ اضافی، بها
connotation (n)	a negative connotation. یک معنای ضمنی منفی.	معنای ضمنی
saga (n)	The whole saga began back in May. کل حماسه از ماه مه شروع شد.	سرگذشت‌نامه، حماسه
hindsight (n)	With hindsight, I should have seen the warning signs. با واپس‌نگری، باید علائم هشدار دهنده را میدیدم.	واپس‌نگری، ادراک
fossilize (v)	The bones have been fossilized and beautifully preserved. استخوان‌ها فسیل شده و به خوبی حفظ شده‌اند Flowers do not readily fossilize. گلها با سرعت و به آسانی فسیل نمی‌شوند.	متحجر بودن، فسیل کردن / شدن
clique (n)	the cliques formed by high school students گروه‌های کوچک شکل گرفته توسط دانش‌آموزان دبیرستانی	محل، گروه کوچک
ropey (adj)	We spent the night in a ropy old tent I felt a bit ropey earlier this week, but I'm better now. شب را در یک چادر قدیمی بی‌کیفیت گذرانیدیم. اوایل هفته کمی احساس مریضی کردم، اما حالا بهترم.	داغون، بی‌کیفیت، مریض
adamant (adj)	She begged me to change my mind, but I remained adamant. او از من خواهش کرد که نظرم را عوض کنم، اما من مصر باقی ماندم. To this day, Matthews is adamant about his innocence. برای امروز، متیوز در مورد بیگناهی‌اش تزلزل ناپذیر است.	مُصر، تزلزل ناپذیر
prick (v)	He pricked the balloon and burst it. She pricked her finger on a needle. او به بادکنک سیخونک زد و آن را ترکاند. او انگشتش را با یک سوزن سوراخ کرد.	سیخونک زدن، سوراخ کردن
flout (v)	The union had openly flouted the law اتحادیه، آشکارا قانون را زیر پا گذاشته بود	زیر پا گذاشتن (قانون و...)
reservoir (n)	They got up early and went for a swim in the reservoir. آن‌ها صبح زود بیدار شدند و برای شنا به آبگیر رفتند. We can tap into the vast reservoir of information available on the internet. ما می‌توانیم از اندوخته (منبع) عظیم اطلاعات موجود در اینترنت بهره‌برداری کنیم. an oil reservoir یک مخزن نفت	آبگیر، اندوخته، مخزن
phantom (n)	Suddenly a phantom appeared out of the mist, terrifying them. = <b>ghost</b> ناگهان شبی از میان مه ظاهر شد و آن‌ها را به وحشت انداخت.	روح، شیخ
forewarn (v)	We'd been forewarned of the dangers of travelling at night. ما از خطرات سفر در شب، از قبل هشدار داده شده بودیم.	از قبل هشدار دادن
simmer (v)	Bring the soup to the boil and allow it to simmer gently for about half an hour. سوپ را به جوش بیاور و اجازه بده به مدت تقریباً نیم ساعت به آرامی بپزد. Several kettles were on the stove, simmering. چند کتری روی اجاق می‌جوشید.	آرام پز کردن، به جوش آمدن
plaintiff (n)	The court upheld the plaintiff's claim for damages. = <b>complainant</b> دادگاه ادعای شاکي برای خسارت‌ها را تایید کرد.	شاکي

hibernate (v)	The small mammals alive at this time did not hibernate, پستانداران کوچک زنده در این زمان به خواب زمستانی نمی‌رفتند	به خواب زمستانی رفتن
moribund (adj)	a moribund patient. یک بیمار رو به مرگ.	رو به زوال، رو به مرگ
canard (n)	That canard was proved to be true later. بعداً ثابت شد که آن شایعه درست بود. = gossip (n), rumour	شایعه
pound (v)	All she could hear was the sound of waves pounding against the cliffs. کل چیزی که او می‌توانست بشنود صدای امواج در حال ضربه زدن به صخره‌ها بود.	ضربه زدن، تپیدن
pound (n)	I've spent £25 on food today. امروز ۲۵ پوند برای غذا صرف کرده‌ام.	پوند (واحد پول، وزن)
stir (v)	Stir the paint before you use it. It's a book that really stirs the imagination. قبل از استفاده رنگ را هم بزنید. کتابی است که واقعاً تخیل را برمی‌انگیزد.	[چیزی را] هم زدن، تکان دادن، برانگیختن
Orwellian (adj)	An Orwellian system will not work anymore. یک سیستم استبدادی، دیگر کار نخواهد کرد.	استبدادی
polemic (n)	The play is a polemic on the judicial system. [این] نمایش، یک جدال در سیستم قضایی است	جدال، ستیز، مجادله
crust (n)	sandwiches with the crusts cut off. ساندویچ‌هایی با دور نان کنده شده.	پوسته، دور نان
gusto (n)	She attacked the huge slice of chocolate cake with great gusto. = enthusiasm, zeal او با شور اشتیاق زیاد، به تیکه بزرگ کیک حمله کرد.	شور و اشتیاق، حرارت
devout (adj)	a devout Muslim. It is my devout hope that we can work together in peace. یک مسلمان مومن. امید قلبی من است که بتوانیم در صلح باهم کار کنیم.	مؤمن، متدین، قلبی
fracas (n)	a fracas between the supporters of the two teams. = tussle (n) زد و خورد بین حامیان (هواداران) دو تیم.	زد و خورد
platitude (n)	a political speech full of platitudes and empty promises. یک سخنرانی سیاسی مملو از تکرار مکررات و وعده‌های خالی.	تکرار مکررات، ابتذال
besmirch (v)	He had deliberately set out to besmirch Hamid's reputation. او عمداً تصمیم گرفته بود تا شهرت حمید را لکه‌دار کند	لکه دار کردن (آبرو)
abnegation (n)	They discussed the abnegation of God. Such abnegation has become a popular tactic in these anti-political times. آنها درباره رد خدا بحث کردند. چنین فداکاری‌هایی در این دوران ضد سیاسی به یک تاکتیک رایج تبدیل شده است.	چشم پوشی، انکار، رد، فداکاری
solace (n)	She turned to Rob for solace. او برای تسلی خاطر به سوی باب برگشت.	تسلی خاطر، تسکین
entwine (v)	The balcony was entwined with roses. Their lives are entwined. گل رز دور تا دور بالکن پیچیده بود. زندگی آنها در هم تنیده شده است.	دور چیزی پیچیدن، در هم تنیدن
drudgery (n)	Practice singing week after week can be drudgery. = toil (n) تمرین آواز خوانی به صورت هفته به هفته، می‌تواند کار پر زحمتی باشد	کار پر زحمت
pique (n)	She'd lied about it out of pique. = umbrage او در مورد دلخوری‌اش دروغ گفته بود.	دلخوری، آزرده‌گی
deluge (n)	When the snow melts, the mountain stream becomes a deluge. = flood, torrent وقتی که برف‌ها آب می‌شوند، نهرهای کوهستانی به سیلاب تبدیل می‌شوند.	سیل، سیلاب
invective (n)	a speech full of invective against the government. یک سخنرانی پر از ناسزا علیه دولت.	فحش، ناسزا
carnage (n)	a scene of terrible carnage. = massacre صحنه‌ای از قتل عام وحشتناک.	قتل عام، کشتار
wrest (v)	They are fighting to wrest control of the party from the old leaders. آنها در حال مبارزه برای به زور گرفتن کنترل حزب از [دست] رهبران قدیمی هستند.	به زور گرفتن
atypical (adj)	High school students who do volunteer work are not atypical. atypical behavior دانش‌آموزان دبیرستانی که کارهای داوطلبانه انجام می‌دهند، غیرمعمول نیستند. رفتار غیرمعمول	غیرمعمول
calumny (n)	He accused the press of publishing vicious calumnies. = accusation, libel او مطبوعات را به انتشار تهمت‌های شروانه، متهم کرد.	افترا، تهمت
disgruntled (adj)	Disgruntled employees are leaving to work for other firms. کارمندان ناراضی دارند [شرکت را] برای کار کردن در شرکت‌های دیگر، ترک می‌کنند.	ناراضی
heresy (n)	He was burned at the stake for heresy. او به جرم کفر، در تیر چوبی سوزانده شد.	کفر، اعتقاد نداشتن
revitalize (v)	The local economy has been revitalized. Gentle massage will revitalize your skin. = revive اقتصاد محلی احیا شده است. ماساژ ملایم، پوست شما را احیا خواهد کرد.	احیا کردن
scoff (v)	Officials scoffed at the idea. He's always mocking my French accent. = deride, mock مقامات این ایده را مسخره کردند. او همیشه لهجه فرانسوی‌ام را مسخره می‌کند.	مسخره کردن
naive (adj)	I can't believe you were so naive as to trust him! باورم نمی‌شه تو آنقدر خام بودی که بهش اعتماد کنی	دنیا ندیده، خام، ساده

incipient (adj)	a sign of incipient madness The wind came howling down the street full of rain and incipient snow. = initial, first	نشانه‌ای از دیوانگی اولیه باد از خیابانی که پر از باران و برف آغازین (تازه) بود زوزه می‌کشید.	اولیه، آغازین
peremptory (adj)	a peremptory demand for silence	تقاضایی بی چون و چرا برای سکوت	آمرانه، بی چون و چرا
lackluster (adj)	The conditioner revitalize lacklustre hair. There were signs of discontent at the party's lacklustre performance. = dull (adj)	[این] نرم‌کننده، موی کدر را احیا می‌کند. نشانه‌هایی از نارضایتی در عملکرد خسته کننده حزب وجود داشت.	خسته کننده، کدر
staple (v)	Staple the invoice to the receipt	فاکتور را به رسید منگنه کن.	منگنه کردن
staple (n)	They helped distribute milk and other staples. staples like flour and rice	در توزیع کردن شیر و دیگر کالاهای اساسی، کمک کردند. کالاهای اساسی مانند آرد و برنج	سوزن منگنه، کالای اساسی
staple (adj)	The staple crop is rice.	محصول اصلی برنج است.	اصلی، اساسی
attenuate (v)	Deliveries even to these companies are expected to be severely attenuated. [این] دارو اثرات ویروس را تضعیف می‌کند (کاهش می‌دهد).	انتظار می‌رود تحویل‌ها حتی به این شرکت‌ها به شدت کمتر شود (کاهش یابد).	کمترا / سبک کردن، ضعیف کردن
perjury (n)	The witnesses were found guilty of perjury.	شاهدان، متهم به شهادت دروغ بودند.	شهادت دروغ
masticate (v)	This animal eats fruit from several trees but does not masticate the food. = chew	این حیوان میوه را از چندین درخت می‌خورد اما غذا نمی‌جود. (نمی‌خورد)	جویدن
expository (adj)	The film suffers from too much expository dialogue.	فیلم گفتگوهای توضیحی خیلی زیاد و آزارنده دارد.	توضیحی، توصیفی
dubious (adj)	The man who sold it to him was known to be of dubious character. I was rather dubious about the whole idea.	مردی که آن را به او فروخت به عنوان شخصیت بد شناخته می‌شد. من تقریباً به کل ایده نامطمئن بودم.	بد، مشکوک، نامطمئن
cataclysm (n)	to survive the cataclysm of the Black Death.	جان سالم به در بردن از اتفاق ناگهانی و شدید مرگ سیاه	اتفاق ناگهانی و شدید
cataclysmic (adj)	a cataclysmic earthquake	یک زلزله فاجعه‌آمیز	فاجعه آمیز
akin (adj)	What he felt was more akin to pity than love She was wearing something akin to a pineapple on her head. = alike (adj), same, similar, analogous, identical	چیزی که احساس می‌کرد بیشتر شبیه به ترحم بود تا عشق او چیزی شبیه به یک آناناس روی سرش بود.	شبیه، مشابه
precocious (adj)	From an early age she displayed a precocious talent for music.	از سنین پایین استعداد زودرس خود را برای موسیقی نشان داد.	زودرس
nurture (v)	It's important to nurture a good working relationship. children nurtured by loving parents	مهم است که یک رابطه کاری خوب را پرورش (توسعه) دهی. بچه‌هایی بزرگ شده توسط پدر و مادر مهربان.	پرورش دادن، بزرگ کردن
nurture (n)	These plants will need careful nurture.	این گیاهان به پرورش دقیق [و با مراقبت زیاد] نیاز خواهند داشت.	تربیت، پرورش
lunatic (n)	This hotel is run by a lunatic! = maniac	این هتل توسط یک آدم خل‌وضع اداره می‌شود.	آدم دیوانه، خل وضع
snub (v)	I tried to be friendly, but she snubbed me.	سعی کردم دوستانه باشم، اما او به من بی‌محلی کرد.	بی‌محلی کردن
colossal (adj)	a colossal statue = gigantic, huge	یک مجسمه غول‌پیکر	غول پیکر، زیاد
imprudent (adj)	It would be imprudent to invest all your money in one company. His first act as leader was to purge the party of extremists.	بی‌تدبیرانه خواهد بود که همه پولتان را در یک شرکت سرمایه‌گذاری کنید (همه تخم‌مرغ‌ها را در یک سبد قرار ندهید).	بی تدبیر، بی تدبیرانه
purge (v)	Nothing could purge the guilt from her mind.	اولین کارش به عنوان رهبر این بود که حزب افراطی‌ها را پاکسازی کرد. هیچ چیز نمی‌توانست احساس گناه را از ذهنش حذف کند.	پاکسازی کردن، حذف کردن
purge (n)	a purge of military commanders	یک پاک‌سازی از فرماندهان نظامی	پاکسازی، تصفیه
nondescript (adj)	a nondescript person.	یک شخص بدون هویت.	بی هویت، معمولی
diminutive (adj)	a shy diminutive man. = small, tiny, minuscule	یک مرد خجالتی ریزه میزه.	کوچک، ریزه میزه
antagonist (n)	He has always been the prime minister's most formidable antagonist in Parliament. = opponent, adversary	او همواره نیرومندترین رقیب نخست‌وزیر در پارلمان بوده‌است.	حریف، رقیب، طرف‌مقابل
cortex (n)	What is their relationship to the visual cortex?	رابطه آن‌ها با قشر بینایی چیست؟	پوسته، قشر
cortical (adj)	Another group of cortical neurons become active at that point. گروه دیگری از نورون‌های پوستی، در آن نقطه، فعال می‌شوند.		پوستی، قشری
noxious (adj)	noxious fumes = toxic, poisonous	گازهای (دودهای) سمی	سمی، مضر
pesky (adj)	Those pesky salesmen always call at dinner time. = annoying, irritating	آن فروشندگانه‌های آزارنده، همیشه وقت شام زنگ می‌زنند.	آزارنده، رنجش‌آور

spurious (adj)	He demolished the Opposition's spurious arguments. = fake (adj), bogus	او استدلال‌های جعلی مخالفان را نابود کرد.	جعلی، قلابی، الکی
placard (n)	They were carrying placards and banners demanding that he resign. آنها پلاکاردها و بنرهایی را حمل می‌کردند که خواستار استعفای وی بودند.		پلاکارد، اعلامیه
anchor (v)	We anchored off the coast of Spain. The ropes were anchored to the rocks.	ما در ساحل اسپانیا لنگر انداختیم. طناب‌ها به صخره‌ها محکم [وصل] شده بودند.	لنگر انداختن، محکم کردن
anchor (n)	We raised the anchor and set sail. IRIB news anchor Rahimi.	لنگر را بلند کرده و بادبان را تنظیم کردیم. رحیمی، مجری خبری شبکه یک	لنگر (کشتی)، مجری (اخبار)
reminiscent (adj)	The way he laughed was strongly reminiscent of his father.	طرز خندیدنش شدیداً یادآور پدرش بود.	یادآور
bead (n)	a necklace of wooden beads. There were beads of sweat on his forehead.	یک گردنبند از مهره‌های چوبی. دانه‌های عرق روی پیشانی او بود.	مهره (دستبند و...), دانه (آب و...)
tussle (n)	After a tussle, I finally wrenched the letter from him	بعد از زد و خورد، سرانجام نامه را از [دستش] کشیدم	زد و خورد، نزاع
tussle (v)	He was tussling with the other boys.	او داشت با پسرای دیگر، کشتی می‌گرفت.	کشتی گرفتن
scorch (v)	Direct sunlight will scorch the plant's leaves. The walls had been blackened and scorched by fire.	نور مستقیم خورشید، برگ‌های گیاه را خشک خواهد کرد. دیوارها توسط آتش، سیاه و سوخته بودند.	خشکاندن، سوزاندن، سوزختن
precipitous (adj)	a precipitous decline in stock prices.	افت سریع قیمت سهام.	پرشیب، سریع
tempest (n)	I hadn't foreseen the tempest my request would cause. = storm, hurricane, typhoon	پیش‌بینی نکرده بودم که درخواستم چه طوفانی به پا می‌کند.	طوفان
auspices (n)	The association is under the auspices of Word Bank.	[این] انجمن تحت حمایت مالی بانک جهانی است.	حمایت مالی
mortify (v)	He felt mortified for his mistake. I was mortified when I realized I had forgotten our lunch date.	به خاطر اشتباهش، احساس شرمندگی کرد. وقتی فهمیدم که تاریخ ناهارمان را فراموش کرده‌ام، شرمند شدم.	شرمند کردن، ریاضت دادن
complacent (adj)	There's a danger of becoming complacent if you win a few games. (ممکن است مغرور شوی)	اگر چند بازی را برنده بشی، خطر از خود راضی شدن، وجود دارد.	از خود راضی
fledgling (adj)	It was invested in fledgling biotechnology companies. One of these was a fledgling author by the name of Negin Zandi.	در شرکت‌های بیوتکنولوژی نوپا، سرمایه‌گذاری شده بود. یکی از این نویسندگان تازه‌کار، نامش نگین زندی بود.	نوپا، تازه کار، تازه پر در آورده
signpost (n)	Follow the signposts to the superstore.	تابلوه‌های راهنما را برای رسیدن به فروشگاه بزرگ، دنبال کن.	تابلوه راهنما
quip (v)	'Giving up smoking is easy,' he quipped. 'I've done it hundreds of times.' "ترک کردن سیگار خیلی راحت. من هزاران بار انجامش دادم." 'I hope you're not in a hurry!' she quipped, and everyone laughed.	او مزه ریخت که: "ترک کردن سیگار خیلی راحت. من هزاران بار انجامش دادم." با شوخی گفت که "امیدوارم که عجله نداشته باشید"، و همه خندیدند.	مزه ریختن، با شوخی گفتن
quip (n)	The senator made several quips during the interview, which got the audience laughing.	سناتور در طی مصاحبه، چند لطفیه گفت که باعث خنده حضار شد.	لطفیه
unseemly (adj)	Ali's behaviour at the party last night was unseemly. = improper	رفتار علی در مهمانی دیشب، ناشایست بود.	ناشایست
retract (v)	He confessed to the murder but later retracted his statement. = recant	او به آن قتل اعتراف کرد، اما بعداً اظهاراتش را پس گرفت	پس گرفتن (ادعا، حرف و...)
dim (adj)	I could see a dim shape in the doorway. a dim room.	می‌توانم یک شکل کم‌نور در در ورودی ببینم. یک اتاق کم‌نور و تاریک	کم سو، کم نور، تیره و تار
tantamount (adj)	To leave a dog home alone is tantamount to cruelty Her statement is tantamount to a confession of guilt.	ترک کردن به سگ به تنهایی در خانه به منزله ظلمه اظهارات وی برابر با اعتراف به گناه است.	به منزله، برابر با
admonish (v)	The witness was admonished for failing to answer the question.	به دلیل ناتوانی در پاسخ دادن به سوال، به [آن] شاهد تذکر داده شد.	تذکر دادن
odour (n)	obnoxious odors from a factory.	بوهای بسیار ناخوشایند از یک کارخانه.	بو (معمولاً بد)
concatenation (n)	a strange concatenation of events. = continuum	زنجیره‌ای عجیب از وقایع.	تسلسل، زنجیره
attuned (adj)	She wasn't yet attuned to her baby's needs.	او هنوز به نیاز کودکش، آشنا نبود.	هماهنگ، آشنا
porous (adj)	He added sand to the soil to make it more porous.	او به خاک، شن اضافه کرد تا آن را متخلخل‌تر سازد.	متخلخل، پرمنفذ
steep (adj)	The road became rocky and steep. a steep increase in house prices steep rents	جاده سنگلاخی و شیب‌دار (پرشیب) شد. افزایش تند (شدید) در قیمت خانه اجاره‌های گران	شیب‌دار، تند، گران، زیاد
steeped (adj)	The castle is steeped in history and legend.	[این] قلعه، غرق در تاریخ و افسانه است.	اشباع، غرق

propinquity (n)	They are both cousins of his, but not of the same degree of propinquity. = <b>proximity</b> آن‌ها هر دو پسرعموهای او هستند، اما نه با درجهٔ نزدیکی یکسان.	نزدیکی، مجاورت
unwieldy (adj)	The first mechanical clocks were large and unwieldy اولین ساعت‌های مکانیکی، بزرگ و چغرو بد شکل بودند	چغرو و بد شکل
infallible (adj)	No expert is infallible. an infallible method of memorizing things هیچ متخصصی مصون از خطا نیست. یک روش قابل اطمینان برای به خاطر سپردن چیزها	مصون از خطا، قابل اطمینان
prelude (n)	Living together as a prelude to marriage is now considered acceptable in many countries. زندگی کردن با هم به عنوان مقدمه‌ای برای ازدواج، اکنون در بسیاری از کشورها قابل قبول در نظر گرفته می‌شود.	پیش‌درآمد، مقدمه
bedlam (n)	When the bomb exploded, there was bedlam = <b>chaos, pandemonium, ferment</b> وقتی بمب منفجر شد، هرج و مرج به وجود آمد.	هرج و مرج، ناآرامی
sedate (v)	Most of the patients are sedated. A vet was called to sedate the animal. به اکثر [این] بیماران، آرام‌بخش زده شده است. یک دامپزشک فراخوانده شد تا به [آن] حیوان داروی مسکن بدهد.	آرام بخش زدن، داروی مسکن دادن
sedate (adj)	a sedate, sober man We continued our walk at a sedate pace. یک مرد آرام و متین ما همچنان به قدم زدن در یک سرعت آرام (آهسته) ادامه دادیم.	متین، آرام
quarry (n)	This mountain was the site for a quarry. The hunter and his quarry glared at each other. این کوه، مکانی برای یک معدن سنگ بود. شکارچی و شکارش به یکدیگر خیره شدند.	معدن سنگ، صید، شکار
insatiable (adj)	There seems to be an insatiable demand for more powerful computers. = <b>voracious</b> به نظر می‌رسد یک نیاز سیری‌ناپذیر برای کامپیوترهای قدرتمندتر وجود دارد.	سیری ناپذیر، حریص
bliss (n)	They're celebrating 25 years of bliss. My idea of bliss is a month in the Bahamas. آن‌ها ۲۵ سال سعادت را جشن می‌گیرند. نظر من از سعادت و خوشبختی، یک ماه در باهاما است.	سعادت
garrulous (adj)	He isn't normally this garrulous! = <b>talkative, loquacious</b> او در حالت عادی و نرمال، انقدر پرحرف نیست!	وراج، پرحرف
vilify (v)	Johnson was vilified in the press for refusing to resign. = <b>malign, accuse</b> در مورد جانسون به دلیل امتناع از استعفا، در مطبوعات بدگویی شد.	بدگویی کردن
elucidate (v)	The aim of the report is to elucidate the main points of the new regulations. = <b>illustrate</b> هدف گزارش، شفاف‌سازی (روشن کردن) نکات اصلی مقررات جدید است.	توضیح دادن، شفاف‌سازی کردن
vapid (adj)	The vapid conversation bored her. a vapid TV announcer = <b>boring, monotonous, dull (adj), mundane, tedious</b> صحبت‌های خسته‌کننده، او را خسته کرد. یک گویندهٔ تلویزیون خسته‌کننده	خسته‌کننده
libel (n)	He sued the newspaper for libel. restrictions on press freedom, such as libel laws = <b>accusation</b> او برای افترا و تهمت، از [آن] روزنامه شکایت کرد. محدودیت‌هایی برای آزادی مطبوعات، مانند قوانین تهمت و افترا	افترا، تهمت
banal (adj)	He knew how banal the question was. a banal conversation about the weather = <b>commonplace</b> او می‌دانست که [این] سوال تا چه حد پیش پا افتاده است. یک گفتگوی معمولی درباره آب و هوا	پیش پا افتاده، معمولی
aggressor (n)	They are seen as the aggressors in the civil war. a high calibre weapon = <b>aggressor</b> آن‌ها به عنوان متجاوزین در جنگ داخلی شناخته می‌شوند. یک اسلحه با کالیبر بالا	غاصب، متجاوز
caliber (n)	He was impressed by the high calibre of applicants for the job. تحت‌تاثیر شایستگی بالای متقاضیان [آن] شغل قرار گرفت	کاردانی، شایستگی، کالیبر
grace (v)	We sat at a small table graced with a vase of fresh flowers. ما پشت یک میز کوچک نشسته بودیم که به گلدانی از گل‌های تازه، مزین شده بود.	زینت بخشیدن
grace (n)	Lena moved with the grace of a dancer. = <b>grace</b> لینا با ظرافت یک رقصنده، حرکت کرد (چرخید)	ظرافت، وقار، متانت
hone (v)	She honed her debating skills at college. The knife had been honed. او مهارت‌های بحث و گفت‌وگویش را در کالج بهتر کرد. [آن] چاقو تیز شده بود.	بهتر / تیز کردن
percolate (v)	The message has begun to percolate through the organization. [این] پیام از میان سازمان، شروع به گسترش یافتن کرده است. Let the coffee percolate for seven minutes. بذار تا قهوه برای ۷ دقیقه، دم شود.	گسترش یافتن، دم کردن / شدن
decimate (v)	The rabbit population was decimated by the disease. = <b>obliterate, annihilate, destroy, ruin (v), demolish, trash (v), devastate</b> جمعیت خرگوش‌ها به خاطر [آن] بیماری نابود شد (خیلی کم شد)	نابود کردن، تخریب کردن
raid (v)	The house was raided in the early hours. They raided three homes in the area. در ساعات ابتدایی، خانه دستبرد زده شد. آن‌ها به سه خانه در منطقه، دستبرد زدند.	دستبرد زدن، یورش بردن
raid (n)	The raids against military targets continued. = <b>raid</b> یورش علیه اهداف نظامی، ادامه داشت.	یورش، دستبرد
incise (v)	The design is incised into a metal plate. The letters were incised in stone. [آن] طرح روی یک بشقاب فلزی، حک شده است. حروف در سنگ حک شده بودند.	بریدن (با چاقو)، حک کردن
vet (n)	We had to take the dog to the local vet. = <b>vet</b> باید سگ را پیش دامپزشک محلی می‌بردیم.	دامپزشک

impiety (n)	The church accused him of impiety and had all his writings burned. کلیسا او را به بی‌تقوایی متهم کرد و تمام نوشته‌های او را سوزاند.	بی‌تقوایی، بی‌دینی
impious (adj)	Your calumny against the great is impious.	بی‌دین، کفرآمیز
lottery (n)	Do you really think winning the lottery would make you happy? آیا واقعاً فکر می‌کنید برنده شدن در بخت‌آزمایی، شما را خوشحال خواهد کرد؟	بخت‌آزمایی، قرعه‌کشی
entreaty (n)	Despite her entreaties, Milad left. علیرغم التماس‌هایش، میلاد رفت.	استدعا، التماس
loom (v)	Fear of failure loomed large in his mind. There was a crisis looming. ترس از شکست، در ذهن او بزرگ جلوه می‌کرد. یک بحران، در حال پدیدار شدن بود.	جلوه کردن، پدیدار شدن
ostensible (adj)	The ostensible reason for his absence was illness. دلیل ظاهری و صوری غیبتش، بیماری بود.	الکی، صوری، ظاهری
reciprocal (adj)	a reciprocal relationship between citizens and the state. = mutual روابط متقابل بین شهروندان و دولت.	دوجانبه، متقابل
aegis (n)	The project was set up under the aegis of the university. [این] پروژه تحت حمایت دانشگاه راه‌اندازی شده است	حمایت، کمک
pillage (v)	The rich provinces of Asia were pillaged by the invaders. = plunder, loot استان‌های ثروتمند آسیا توسط مهاجمان غارت شدند.	غارت کردن
pillage (n)	They brought back horrific accounts of murder and pillage. گزارش‌های هولناکی از قتل و غارت آوردند.	غارت، تاراج
innocuous (adj)	It seemed a perfectly innocuous remark. = harmless یک اظهار نظر کاملاً بی‌خطر به نظر می‌رسید.	بی‌خطر، بی‌آزار
dupe (v)	They soon realized they had been duped. آنها خیلی زود فهمیدند [که] گول خورده بودند.	گول زدن
dupe (n)	These men were simply the dupes of their leaders. این مردها، افراد گول‌خورده رهبران‌شان بودند.	فرد گول‌خورده، ابله
morgue (n)	This place is like a morgue! = mortuary این مکان مانند یک سردخانه است!	سردخانه
pernicious (adj)	the pernicious influence of TV violence on children. تأثیر هولناک خشونت تلویزیون بر کودکان.	هولناک، تباہ کننده
stagnate (v)	Growth is expected to stagnate next year. Why do some firms grow while others stagnate? انتظار می‌رود رشد سال آینده بی‌حرکت و ثابت بماند. چرا برخی شرکت‌ها رشد می‌کنند درحالی‌که دیگر [شرکت‌ها] متوقف می‌شوند (رشد نمی‌کنند)؟	بی‌حرکت ماندن، متوقف کردن / شدن
requisite (n)	a university degree has become a requisite for entry into most professions. یک مدرک دانشگاهی برای ورود به اکثر حرفه‌ها، شرط لازم شده است.	لازمه، شرط لازم
requisite (adj)	She lacks the requisite experience for the job. او فاقد تجربه لازم برای کار است.	مورد نیاز، لازم
prerequisite (n)	prerequisite knowledge. دانش پیش‌نیاز.	پیش‌نیاز، پیش‌شرط
irrevocable (adj)	an irrevocable decision. His life was set on an irrevocable course. یک تصمیم تغییرناپذیر. زندگی او در یک مسیر تغییرناپذیر قرار گرفت.	فسخ‌ناپذیر، تغییرناپذیر
belligerent (adj)	He is always very belligerent towards me (باهام دشمنی دارد) همیشه نسبت به من بسیار متخاصمانه است	متخاصمانه، دشمنانه
solicitation (n)	the solicitation of money for election funds. = appeal (n), request (n) درخواست پول برای صندوق‌های انتخاباتی.	درخواست، تقاضا
wane (v)	Her enthusiasm for the idea was waning rapidly. شور و شوق او برای [آن] ایده بسرعت در حال افول بود.	افول کردن
wane (n)	The moon is on the wane. ماه در حال افول است.	افول، کاهش
aberrant (adj)	The aim is to find the cause of the child's aberrant behavior. = abnormal هدف، پیدا کردن علت رفتار غیرطبیعی [آن] کودک است.	غیرطبیعی
badger (n)	You can't badger me into going to the party. = pester تو نمی‌توانی مرا برای رفتن به مهمانی، سوال پیچ کنی.	سوال پیچ کردن، ذله کردن
carnage (n)	How can we reduce the carnage on our roads? = massacre چطور می‌توانیم کشتار در جاده‌های خود را کاهش دهیم؟	قتل عام، کشتار
narcotic (n)	a mild narcotic. Morphine is a narcotic. یک ماده مخدر ملایم. مورفین یک آرام‌بخش است.	ماده مخدر، آرام‌بخش
inveterate (adj)	He was an inveterate traveller. او یک مسافر سابقه‌دار بود (از قدیم تو کار سفر کرده)	دیرین، سابقه‌دار
wharf (n)	The ship lies alongside the wharf. = dock کشتی در کنار لنگرگاه قرار دارد.	لنگرگاه
plethora (adj)	The report contained a plethora of detail. گزارش حاوی کثرت جزئیات بود.	ازدیاد، کثرت
amplify (v)	to amplify an electric current. You may need to amplify this point. تقویت کردن جریان الکتریکی. شاید لازم باشد این نکته را توضیح دهید.	تقویت کردن (صدا)، افزایش / توضیح دادن
conquest (n)	the Spanish conquests in South America. تصرفات اسپانیایی‌ها در آمریکا جنوبی	تسخیر، تصرف، فتح
alacrity (n)	They accepted the offer with alacrity. آنها پیشنهاد را با رغبت (به سرعت) پذیرفتند.	رغبت، چابکی

foist (v)	The association is now trying to foist a high bill for £7,000 on to the couple. انجمن در حال حاضر تلاش می‌کند تا یک صورتحساب بالا به مبلغ ۷۰۰۰ پوند به این زوج تحمیل کند.	قالب / تحمیل کردن
dauntless (adj)	Fortunately, he had at least one dauntless and resourceful boy of school age to assist. خوشبختانه او حداقل یک پسر مصمم و کاردار مدرسه‌ای را داشت که [به او] کمک کند.	مصمم و شجاعانه
jettison (v)	He was jettisoned as team coach after the defeat. بعنوان مربی تیم، پس از شکست کنار گذاشته شد. Sometimes you need to jettison unhealthy cargo. گاهی باید محموله ناسالم را دور بریزید.	کنار گذاشتن، پرت کردن
cognizant (adj)	cognizant of the importance of the case I'm cognizant of the fact that your client has tried to pay the debt. = aware آگاه از اهمیت پرونده باخبر بودن از این واقعیت که مشتری شما سعی در پرداخت بدهی دارد.	باخبر، آگاه
zephyr (n)	I feel very comfortable in the zephyr from the sea. = breeze من با نسیمی [که از سوی] دریا [می‌وزد]، احساس خیلی راحت و خوبی دارم.	نسیم
infringe (v)	The material can be copied without infringing copyright. = flout این مطالب می‌تواند بدون زیر پا گذاشتن کپی‌رایت، کپی شود.	زیر پا گذاشتن
menial (adj)	Today they are qualified for only the most menial employment. امروز آنها تنها برای دونه‌پایه‌ترین اشتغال، واجد شرایط هستند.	خسته کننده، دونه پایه
ferment (n)	In the 1960s, American society was in ferment. the artistic ferment of the late sixth century = pandemonium, chaos در دهه ۱۹۶۰، جامعه آمریکا در ناآرامی بود. آشوب هنری اواخر قرن ششم	ناآرامی، آشوب
vanity (n)	Politics is too often concerned only with the personal vanities of politicians. سیاست در اکثر موارد، تنها مرتبط با خودشیفتگی‌های شخصی سیاستمداران است.	خودشیفتگی
rue (v)	He rued the day they had bought such a large house. = regret (v) او پشیمان بود که چنین خانه بزرگی را خریده بودند.	متأسف بودن، پشیمان بودن
lithe (adj)	the strong lithe bodies of gymnasts بدن‌های نرم و قوی ژیمناست‌ها	(بدن) نرم، انعطاف‌پذیر
deprecate (v)	A number of features have been deprecated in the latest version of the software. تعدادی از مشخصه‌ها در نسخه اخیر [این] نرم‌افزار بد دانسته شده‌اند (برخی ویژگی‌ها مورد رضایت واقع نشدند)	بد دانستن، ناراضی بودن
nuance (n)	He was aware of every nuance in her voice. او از هر اختلاف جزئی در صدایش آگاه بود.	فرق جزئی، نکات ظریف
lime (n)	Use lime juice rather than lemon. Lime is a white substance, used in building materials and to help plants grow. آهک، ماده‌ای سفید رنگ است [که] در مواد ساختمانی و برای کمک به رشد گیاهان، استفاده می‌شود.	آهک، لیمو ترش
gaunt (adj)	She looked gaunt and exhausted. her rather gaunt features او بدقیافه و خسته به نظر می‌رسید. ویژگی‌های نسبتاً ساده او	بدقیافه، نحیف، ساده
squash (v)	Move over – you're squashing me. Seven of us squashed into the car. Her suggestions were always squashed. حرکت کن داری منو له می‌کنی. هفت نفر از ما در ماشین چپانده شدند. پیشنهادهای او همیشه سرکوب می‌شد.	له کردن، چپاندن، سرکوب کردن
squash (n)	a squash court Two orange squashes, please. یک زمین اسکواش دوتا آبمیوه پرتقال، لطفاً	کدو، آبمیوه، بازی اسکواش
apathy (n)	The campaign failed because of public apathy. [این] کمپین، به دلیل بی‌توجهی عمومی شکست خورد.	بی تفاوتی، بی توجهی
ventilate (v)	The building is naturally ventilated. The important thing is to ventilate your anger. ساختمان به طور طبیعی هوارسانی می‌شود (تهویه می‌شود). مهم این است که عصبانیت خود را ابراز کنید.	هوارسانی کردن، ابراز کردن
lassitude (n)	I was overcome by lassitude. = exhaustion, fatigue, weariness, tiredness, ennui خستگی بر من چیره شد.	خستگی
paucity (n)	This paucity of information arises from the role that uncertainty has in quantum mechanics. = dearth, shortage, deficit این کمبود اطلاعات ناشی از نقشی است که عدم قطعیت در مکانیک کوانتوم دارد	کمبود
wrath (n)	He was scared of incurring his father's wrath. = anger (n) او از مورد خشم و غضب پدرش قرار گرفتن ترسید.	خشم، غضب
startle (v)	Sorry, I didn't mean to startle you. متأسفم، نمی‌خواستم بترسونمت (قصدم این نبود)	غافلگیر کردن، ترساندن
profuse (adj)	He made profuse apologies. = ample, plentiful, abundant او زیاد معذرت‌خواهی کرد	فراوان، زیاد، وافر
dulcet (adj)	Mahdi's dulcet tones could be heard. = mellifluous صدای خوش‌آهنگ مهدی، شنیده می‌شد.	گوش نواز، خوش‌آهنگ
panacea (n)	There is no single panacea for the problem of unemployment. تنها یک اکسیر برای مشکل بیکاری وجود ندارد.	اکسیر، دواي همه دردها
folklore (n)	Her books are often based on folklore and fairy-tales. The story rapidly became part of family folklore. [این] داستان به سرعت بخشی از آداب و رسوم خانوادگی شد	آداب و رسوم فرهنگ عامه یک منطقه

metaphor (n)	He uses the metaphor of fire to represent hatred	برای نشان دادن تنفر، از استعاره آتش استفاده می‌کند	استعاره (ادبی)
spin (v)	My head is spinning to spin and knit wool Maral was spinning the senator's defeat	سرم داره می‌چرخه (گیج میره) نخ‌ریسی کردن و بافتن پشم مارال داشت شکست سناتور را آب و داد می‌داد.	نخ‌ریسی کردن، چرخیدن، چرخاندن، آب و تاب دادن
spin (n)	the Earth's spin Let's go for a spin in the country.	چرخش زمین بیایید یک سفر کوتاه در کشور داشته باشیم	چرخش، سفر کوتاه
calculus (n)	Kosar's learning calculus in math class.	کوسار در کلاس ریاضی، در حال یادگیری حساب دیفرانسیل است.	حساب دیفرانسیل
persevere (v)	She had persevered in her claim for compensation.	در ادعایش برای جبران، ثابت قدم مانده بود.	ثابت قدم ماندن
inconspicuous (adj)	Ghazal tried to look as inconspicuous as possible.	غزل سعی کرد تا جایی که ممکن است، نامحسوس به نظر بیاید.	نامحسوس، نامرئی
peach (n)	The peach tree has an excellent blossom this year.	درخت هلو امسال عالی شکوفه زده است.	هلو
forensics (n)	We use what the forensics gives us.	ما از آنچه پزشکی قانونی به ما می‌دهد استفاده می‌کنیم.	پزشکی قانونی
seep (v)	Blood seeped down his leg.	خون از پایش چکه می‌کرد.	چکه / نشت کردن
cremate (v)	When she dies she wants to be cremated.	او وقتی بمیرد، می‌خواهد سوزانده شود.	سوزاندن (جسد)
cremation (n)	More people are choosing cremation rather than burial.	خیلی از افراد مرده‌سوزانی را به دفن کردن ترجیح می‌دهند.	مرده سوزانی
tile (n)	bathroom tiles.	کاشی‌های حمام.	کاشی، سرامیک
daunting (adj)	The interview process can be daunting.	فرآیند مصاحبه می‌تونه (ممکنه) دلهره‌آور باشه.	دلهره‌آور
intuitive (adj)	He seemed to have an intuitive awareness of how I felt.	به نظر می‌رسید او آگاهی غریزی از احساسات من داشت	غریزی، حسی
intuitively (adv)	Intuitively, she knew that Nima was lying. He intuitively understood the need for privacy.	به طور حسی می‌دانست نیمان دارد دروغ می‌گوید. به طور غریزی، نیاز به حریم خصوصی را درک کرد.	به طور غریزی، به طور حسی
amateurish (adj)	His paintings are rather amateurish.	نقاشی‌هایش کاملاً ناشیانه بود.	ناشیانه
souvenir (n)	I bought the ring as a souvenir of Greece. I kept the bottle as a memento of my time in Spain. = memento	[آن] حلقه را به عنوان یادگاری از کشور یونان، خریدم. بطری را به عنوان یک یادگاری از زمان خود [که] در اسپانیا [گذراندم]، نگه داشتم.	سوغاتی، یادگاری سفر
transcend (v)	What we felt for each other transcended all other emotions.	حسی که ما به یکدیگر داشتیم، از همه دیگر احساسات، فراتر رفت.	فراتر رفتن، سبقت گرفتن
whet (v)	The book will whet your appetite for more of her work.	این کتاب اشتهای شما را برای کارهای بیشترش برخواهد انگیزت (افزایش خواهد داد).	برانگیختن، تیز کردن
tumult (n)	They waited for the tumult to die down. The whole country is in tumult.	منتظر ماندند تا آشوب و هیاهو، فروکش کند. کل کشور در آشوب است.	هیاهو، آشوب
legerdemain (n)	Some accused the White House of legerdemain.	برخی کاخ سفید را به شعبده، متهم کردند.	تورستی، شعبده
slump (v)	What caused share values to slump? Sales slumped by 20% last year.	چه چیزی باعث سقوط ارزش سهام شد؟ فروش در سال گذشته ۲۰٪ کاهش داشته است	سقوط کردن، افت کردن
chiropractor (n)	Ali trained to become a chiropractor.	علی آموزش دید تا تبدیل به یک درمانگر با [استفاده از] دست شود.	درمانگر با دست
infiltrate (v)	Only a small amount of the rainwater actually infiltrates into the soil.	در واقع، فقط مقدار کمی از آب باران در داخل خاک نفوذ می‌کند.	رخنه / نفوذ کردن
Jupiter (n)	How many moons does Jupiter have?	سیاره مشتری [در مدارش] چندتا قمر دارد؟ (۷۹ تا)	سیاره مشتری
attentive (adj)	The speaker likes to have an attentive audience The hotel staff are friendly and attentive.	سخنران دوست دارد مخاطبان حواس‌جمعی داشته باشد کارکنان [این] هتل مهربان و کمک‌حال هستند.	حواس‌جمع، کمک‌حال
outgoing (adj)	She has an outgoing personality. Outgoing flights are booked until January 15th.	او یک شخصیت اجتماعی دارد. پروازهای خروجی تا ۱۵م ژانویه، رزرو شده‌اند.	اجتماعی، خروجی، بیرون‌رونده
tailor (v)	Treatment is tailored to the needs of each patient.	درمان متناسب با نیازهای هر بیمار است.	متناسب کردن
tailor (n)	The tailor took my measurements for a new suit.	خیاط برای یک کت و شلوار جدید، اندازه‌ام را گرفت.	خیاط
decorous (adj)	Two days later a more decorous visitor called.	دو روز بعد، یک ویزیتور مناسب‌تر، زنگ زد.	مؤدب، مناسب
divination (n)	Divination is magic which attempts to foresee future events	غیب‌گویی جادویی که تلاش می‌کند اتفاقات آینده را پیشبینی کند	غیب‌گویی
commemoration	a statue in commemoration of a national hero	مجسمه‌ای برای یادبود یک قهرمان ملی	یادبود
stupor (n)	He fell to the ground in a stupor. = daze	او با یک [حالت] گیجی و منگی، به زمین افتاد.	منگی، گیجی

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- I omitted all the extraneous details while explaining the ..... of the matter to him.  
1) breach                      2) distinction                      3) qualm                      4) gist
- 2- While his brother writes in an unclear and clumsy way, Sam himself is known for his ..... style of writing.  
1) lucid                      2) verbose                      3) dull                      4) feasible
- 3- Poultry farms place the eggs into incubators to ..... the growth of the embryo into chicken.  
1) conquer                      2) hasten                      3) outline                      4) elude
- 4- With as many as three witnesses giving evidence against her, the ..... of her claim that she was innocent was in serious doubt.  
1) demonstration                      2) paradigm                      3) veracity                      4) empiricism
- 5- I did not like her way of teaching because her lecture had too many digressions; she kept on wandering to various subjects, most of them not ..... to the central idea of her topic.  
1) vulnerable                      2) peripheral                      3) pertinent                      4) loyal
- 6- With the advent of electric bulbs and emergency lights, the use of gas lamps became .....  
1) imprecise                      2) repetitive                      3) idealistic                      4) obsolete
- 7- The employee did not believe the implausible story that Janet ..... to justify her absence from work.  
1) concocted                      2) scrutinized                      3) manipulated                      4) reassured
- 8- The doctor has advised him to ..... adhere to the prescribed regimen; otherwise, there is a danger of relapse of the illness.  
1) sequentially                      2) strictly                      3) ineptly                      4) selectively
- 9- The ..... in her speech can put off almost anyone; she urgently needs to tone down the harsh words she uses.  
1) explicitness                      2) enigma                      3) shortsightedness                      4) acerbity
- 10- He is so wasteful; he has ..... all the money that he has borrowed from me, and is now back again asking for more.  
1) allocated                      2) neglected                      3) depleted                      4) accumulated

## ۱. گزینه «۴» متوسط

« من در حالی که لُب مطلب را به او توضیح می دادم، تمامی جزئیات غیر ضروری را حذف کردم »

(۱) breach: تخلف، نقض (۲) distinction: تمایز، برتری (۳) qualm: عذاب وجدان، شک و تردید (۴) gist: لُب مطلب

## ۲. گزینه «۱» متوسط

« در حالی که برادرش به طور مبهم و ناشیانه می نویسد، خود سام به سبک نوشتن واضح و صریح خود، معروف است »

(۱) lucid: شفاف، واضح (۲) verbose: درازگو، وراژ، دراز نویس (۳) dull: خسته کننده، کِدِر (۴) feasible: شدنی، عملی

## ۳. گزینه «۲» متوسط

« مرغداری ها تخم مرغ ها را در دستگاه های پرورش قرار می دهند تا رشد جنین به جوجه، تسریع شود. »

(۱) conquer: فتح کردن (۲) hasten: تسریع کردن، شتافتن (۳) outline: شرح کلی دادن، مطرح کردن (۴) elude: پیچوندن، دور زدن

## ۴. گزینه «۳» متوسط

« باوجود حدود سه شاهی که علیه وی مدارکی ارائه می دادند، صحت ادعای او مبنی بر بیگناه بودنش، کاملاً مورد تردید بود »

(۱) demonstration: تظاهرات، نمایش (۲) paradigm: الگو، نمونه (۳) veracity: صحت، درستی (۴) empiricism: تجربه گرایی

## ۵. گزینه «۳» سخت

« من شیوه تدریس او را دوست نداشتم زیرا ارائه وی، انحرافات زیادی داشت. او همچنان به موضوعات مختلف

گریز می زد، که اکثر آنها به ایده اصلی موضوعش، مرتبط نبودند. »

(۱) vulnerable: آسیب پذیر (۲) peripheral: حاشیه ای، پیرامونی (۳) pertinent: مرتبط (۴) loyal: وفادار

## ۶. گزینه «۴» سخت

« با ظهور لامپ های برقی و چراغ های اضطراری، استفاده از لامپ های گازی منسوخ شد »

(۱) imprecise: مبهم، غیر دقیق (۲) repetitive: تکراری (۳) idealistic: ایده آل گرایانه (۴) obsolete: منسوخ، از کار افتاده

## ۷. گزینه «۱» سخت

« [آن] کارمند، [آن] داستان غیرمحمتمل را که جاننت (Janet) برای توجیه غیبت خود از کار، درست کرده بود باور نکرد »

(۱) concoct: از خود در آوردن، درست کردن (۲) scrutinize: به دقت بررسی کردن، موشکافی کردن

(۳) manipulate: با مهارت انجام دادن، اداره کردن، بازیچه قرار دادن (۴) reassure: خاطر جمع کردن، قوت قلب دادن

## ۸. گزینه «۲» متوسط

« پزشک بهش توصیه کرده که به طور جدی از رژیم تجویز شده پیروی کند. در غیر این صورت، خطر عود بیماری وجود دارد »

(۱) sequential: متوالی، ترتیبی (۲) strict: سفت و سخت، جدی (۳) inept: نالایق، بی عرضه (۴) selective: انتخابی، گزینشی، محتاط

## ۹. گزینه «۴» متوسط

« تندی گفتار او تقریباً هر کسی را از انجام کار باز می دارد. او باید فوراً کلمات زننده ای که به کار می برد، کمتر کند »

(۱) explicitness: صراحت، روشنی (۲) enigma: معما (۳) shortsightedness: نزدیک بینی، کوتاه بینی (۴) acerbity: تند، تلخی

## ۱۰. گزینه «۳» متوسط

« او بسیار اتلاف کننده است. او تمام پولی را که از من قرض گرفته بود، خالی و تمام کرده است و اکنون دوباره

برگشته و پول بیشتری می خواهد. »

(۱) allocate: تخصیص دادن (۲) neglect: بی توجهی کردن (۳) deplete: خالی کردن، تمام کردن (۴) accumulate: اندوختن

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- Living close to a lake means we have an ..... supply of water.  
1) inherent                      2) abundant                      3) inconsistent                      4) eclectic
- 2- The advertisement for the weight loss pills is very ..... since studies have shown they're ineffective.  
1) persistent                      2) interminable                      3) sensitive                      4) misleading
- 3- The twins hated to be apart, so they bought houses in a close ..... to each other.  
1) pertinence                      2) proximity                      3) acquaintance                      4) scrutiny
- 4- With few new jobs created, the economy has remained ..... for the past five years.  
1) conservative                      2) infeasible                      3) stagnant                      4) impassive
- 5- Two days after the flood, fortunately the seawater finally began to ..... from our house.  
1) recede                      2) secede                      3) proceed                      4) intercede
- 6- The business used only to make bicycles, but they've now ..... a range of other cycling products.  
1) diversified into                      2) emerged from                      3) reverted to                      4) stemmed from
- 7- The audience clearly loved the play – the ..... was deafening. So it's not surprising that it got glowing reviews.  
1) merit                      2) rivalry                      3) applause                      4) benediction
- 8- Experienced Iditarod runners tried to ..... Gary Paulsen from competing in the grueling Alaska race, but they were not successful. The writer and his team of sled dogs nearly perished during the race.  
1) elicit                      2) derive                      3) snatch                      4) dissuade
- 9- The Kalapalo Indians, who live on the savannas of central Brazil, have little ..... to change their leisurely lifestyle. They work just several hours a week to provide food, their only need.  
1) disinterest                      2) impetus                      3) impact                      4) rigidity
- 10- ..... by the rude behavior of the clerk, Ms. Caine reported him to the manager. She believes that customers deserve courteous treatment, even when returning merchandise.  
1) Withdrawn                      2) Arisen                      3) Restricted                      4) Incensed

## ۱. گزینه «۲» متوسط

« زندگی در نزدیکی دریاچه، به معنای منبع آب فراوان است »

(۱) inherent: ذاتی، درونی (۲) abundant: فراوان، وافر (۳) inconsistent: ناسازگار (۴) eclectic: متنوع، منتخب

## ۲. گزینه «۴» متوسط

« تبلیغات قرص های کاهش وزن، بسیار گمراه کننده است زیرا مطالعات نشان داده است که آنها بی اثر هستند »

(۱) persistent: مکرر، مصرانه، پافشارانه (۲) interminable: تمام نشدنی (۳) sensitive: حساس (۴) misleading: گمراه کننده

## ۳. گزینه «۲» متوسط

« دوقلوها از جدا بودن متنفر بودند، به همین دلیل در نزدیکی یکدیگر، [برای خود] خانه خریدند »

(۱) pertinence: ارتباط (۲) proximity: نزدیکی، مجاورت (۳) acquaintance: آشنایی، آشنا (۴) scrutiny: موشکافی

## ۴. گزینه «۳» سخت

« با ایجاد تعداد کمی شغل جدید، اقتصاد در پنج سال گذشته، راکد مانده است »

(۱) conservative: محافظه کار (۲) infeasible: نشدنی (۳) stagnant: راکد، بی رونق، کساد (۴) impassive: آرام، خونسرد

## ۵. گزینه «۱» متوسط

« دو روز پس از سیل، خوشبختانه سرانجام آب دریا از خانه ما عقب نشینی کرد »

(۱) recede: عقب کشیدن، به عقب رفتن (۲) secede: جدا شدن، کناره گیری کردن (۳) proceed: پیش رفتن (۴) intercede: وساطت کردن

## ۶. گزینه «۱» سخت

این تجارت فقط برای ساخت دوچرخه استفاده میشد اما حالا بطیف وسیعی از دیگر محصولات دوچرخه سواری متنوع شده اند

(۱) diversify: متنوع شدن، تنوع بخشیدن (۲) emerge: پدیدار شدن (۳) revert: برگشتن (۴) stem from: ناشی بودن از

## ۷. گزینه «۳» متوسط

« حضار به وضوح عاشق نمایشنامه بودند - تشویق ها کر کننده بود. بنابراین جای تعجب ندارد که [این نمایشنامه] بازخوردهای

درخشان دریافت کرده است »

(۱) merit: مزیت (۲) rivalry: رقابت (۳) applause: تشویق (۴) benediction: دعای خیر

## ۸. گزینه «۴» سخت

« دوندۀ های باتجربه Iditarod سعی کردند گری پائولسن را از رقابت در مسابقۀ خسته کننده آلاسکا منصرف کنند، اما موفق

نبودند. نویسنده و تیم سگ های سورتمه کش او، تقریباً در طول مسابقه از بین رفتند »

(۱) elicit: بیرون کشیدن (۲) derive: نتیجه گرفتن، مشتق گرفتن (۳) snatch: ربودن، قاپیدن (۴) dissuade: منصرف کردن

## ۹. گزینه «۲» متوسط

« سرخپوستان Kalapalo، که در زمین های هموار برزیل مرکزی زندگی می کنند، انگیزۀ کمی برای تغییر سبک زندگی

تفریحانۀ خود دارند. آنها فقط چند ساعت در هفته برای تهیه غذا، تنها نیازشان، کار می کنند. »

(۱) disinterest: بی علاقه، بی تفاوتی (۲) impetus: تحرک، انگیزه (۳) impact: اثر، ضربه (۴) rigidity: استحکام، سختی، جدیت

## ۱۰. گزینه «۴» سخت

« خانم کاین در حالی که از رفتار ناشایست منشی، به شدت عصبانی بود، او را به مدیر گزارش داد. او معتقد است که مشتریان

حتی در هنگام برگشت دادن کالا، مستحق رفتار مودبانه هستند »

(۱) withdraw: خارج کردن پول از حساب، کنار کشیدن، پس گرفتن (۲) arise: برخاستن، رخ دادن، شروع کردن

(۳) restrict: محدود کردن، منحصر کردن (۴) incense: به شدت عصبانی کردن

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 11- It had not rained on the prairie for several months. Because of the drought, the climate had become very .....  
 1) unsteady                      2) rigid                      3) intense                      4) arid
- 12- Deserted for six months, the property began to look more like a jungle and less like a residence – weed grew ..... in the front yard.  
 1) unchecked                      2) unjustified                      3) complicated                      4) scanty
- 13- Can you please ..... this last part of the lesson for me; I'm not sure I understood.  
 1) recapitulate                      2) identify                      3) postulate                      4) recount
- 14- Gerry's dissatisfaction with our work was ..... in his expression, although he never criticized us directly.  
 1) vulnerable                      2) bright                      3) implicit                      4) humble
- 15- The world's coal, oil and gas ..... are finite; one day they will run out, so think now about what you can do to consume less.  
 1) appliances                      2) deposits                      3) relics                      4) amenities
- 16- You are recommended to use mnemonics to help you ..... important items of information.  
 1) enumerate                      2) expose                      3) recall                      4) withdraw
- 17- The lifespan of a mayfly is ....., lasting from a few hours to a couple of days.  
 1) imprecise                      2) ephemeral                      3) superficial                      4) swift
- 18- His words to the press were deliberately .....; he didn't deny the reports but neither did he confirm them.  
 1) mutual                      2) essential                      3) dogmatic                      4) equivocal
- 19- Hundreds of people had come to see a popular satire, but during the performance a fire started in the theater, and the audience and actors had to ..... the building immediately.  
 1) expel                      2) evacuate                      3) disperse                      4) detach
- 20- Computers have helped solve some of the mathematical ..... which have puzzled man for many centuries.  
 1) conundrums                      2) caprices                      3) artifacts                      4) chronologies

## ۱. گزینه «۴» سخت

« بر روی علفزار چند ماه باران نباریده بود. به دلیل خشکسالی، آب و هوا بسیار خشک شده است »

(۱) unsteady: بی تعادل، متزلزل (۲) rigid: سفت و سخت، جدی (۳) intense: شدید، قوی (۴) arid: بی آب و علف، خشک

## ۲. گزینه «۱» سخت

« [در حالی که] به مدت شش ماه رها شده بود، [این] ملک بیشتر به یک جنگل شبیه بود و کمتر شبیه به یک محل سکونت [بود] - علف های هرز در حیاط جلویی، [به طور] کنترل نشده، رشد می کردند »

(۱) unchecked: بررسی نشده، کنترل نشده (۲) unjustified: ناعادلانه، غیر ضروری (۳) complicated: پیچیده (۴) scanty: کوتاه، تنگ

## ۳. گزینه «۱» سخت

« آیا می توانید لطفاً آخرین قسمت از درس را برای من، [به طور خلاصه] بازگو کنید. مطمئن نیستم که [این قسمت را] درست فهمیده باشم »

(۱) recapitulate: بازگو کردن، خلاصه کردن (۲) identify: تشخیص هویت دادن (۳) postulate: فرض کردن (۴) recount: حکایت کردن

## ۴. گزینه «۳» متوسط

« ناراضی گری (Gerry) از کار ما در حالت او غیرمستقیم و ضمنی بود (از نگاهش میشد فهمید که از کار ما ناراضیه)، اگرچه او هرگز مستقیماً از ما انتقاد نکرد »

(۱) vulnerable: آسیب پذیر (۲) bright: درخشان، روشن (۳) implicit: ضمنی، مطلق، غیر مستقیم (۴) humble: فروتن، متواضع، سطح پایین

## ۵. گزینه «۲» متوسط

« انباشت و ذخایر ذغال سنگ، نفت و گاز در جهان متناهی و محدود است. یک روز آنها تمام خواهند شد، بنابراین اکنون به این فکر کنید که چه کاری می توانید برای مصرف کمتر [آن ها] انجام بدهید »

(۱) appliance: لوازم خانه (۲) deposit: بیعانه، سپرده، ته نشین، انباشت (۳) relic: عتیقه، یادگار (۴) amenity: تسهیل

## ۶. گزینه «۳» متوسط

« برای کمک به یادآوری (به خاطر آوردن) موارد مهم اطلاعات، به شما توصیه میشود از روش های تقویت حافظه استفاده کنید »

(۱) enumerate: برشمردن (۲) expose: افشاء کردن (۳) recall: به خاطر آوردن (۴) withdraw: خارج کردن پول از حساب، کنار کشیدن

## ۷. گزینه «۲» خیلی سخت

« طول عمر یک حشره یک روزه، بسیار ناپایدار است و از چند ساعت تا چند روز ادامه دارد. »

(۱) imprecise: مبهم، غیر دقیق (۲) ephemeral: ناپایدار، بی دوام (۳) superficial: سطحی، ظاهری (۴) swift: فرز، چابک، زنگ

## ۸. گزینه «۴» متوسط

« سخنان او به مطبوعات عمداً مبهم بود. او گزارش ها را تکذیب نکرد اما آنها را تأیید نیز نکرد »

(۱) mutual: متقابل، دوجانبه (۲) essential: ضروری، لازم، اساسی (۳) dogmatic: واپسگرا، متحجر (۴) equivocal: مبهم

## ۹. گزینه «۲» سخت

« صدها نفر برای دیدن یک طنز پرطرفدار آمده بودند، اما در حین اجرا آتش سوزی در تئاتر آغاز شد و تماشاگران و بازیگران مجبور شدند فوراً ساختمان را تخلیه کنند. »

(۱) expel: بیرون انداختن، خارج کردن (۲) evacuate: تخلیه کردن (۳) disperse: پراکنده کردن، متفرق شدن (۴) detach: جدا کردن، جدا شدن

## ۱۰. گزینه «۱» سخت

« رایانه ها به حل برخی از معماهای (مسائل) ریاضیاتی که قرن ها انسان را گیج کرده اند کمک کرده اند »

(۱) conundrum: معما، معضل (۲) caprice: هوس (۳) artifact: مصنوع، محصول مصنوعی (۴) chronology: رویداد نگاری، گاه شماری

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- They climbed up the mountain and reached the .....  
 1) relic                      2) summit                      3) hunt                      4) threat
- 2- She was taken into care by the local council and placed with a ..... family.  
 1) foster                      2) humorous                      3) fashionable                      4) speedy
- 3- Mr. Ferguson said the prisoner concocted the story to get a lighter .....  
 1) stamina                      2) sentence                      3) province                      4) lucidity
- 4- Future generations will be left with a ..... of pollution and destruction.  
 1) dexterity                      2) throw                      3) scrutiny                      4) legacy
- 5- On further examination it was found that the ..... was not genuine.  
 1) signature                      2) eraser                      3) pinpoint                      4) thumb
- 6- He rose quickly through the political ..... to become party leader.  
 1) exploitation                      2) forge                      3) navy                      4) hierarchy
- 7- The report suggests that there has only been a ..... improvement in women's pay over the past few years.  
 1) marginal                      2) bold                      3) fatal                      4) mysterious
- 8- His statistical analysis reveals a strong positive effect of ..... income on the level of democracy.  
 1) last                      2) per capita                      3) antiquated                      4) prone
- 9- The minister's ..... remarks were widely reported in the press.  
 1) chagrined                      2) effortless                      3) provocative                      4) congested
- 10- Even at the best of times fighting in the ranks can cause ..... and confusion in the army.  
 1) disarray                      2) journal                      3) globe                      4) escape

## ۱. گزینه «۲» آسان

« آنها از کوه بالا رفتند و به قله رسیدند. »

(۱) relic: عتیقه، یادگار (۲) summit: قله، اوج، جلسه (۳) hunt: شکار، جستجو (۴) threat: تهدید

## ۲. گزینه «۱» آسان

« وی توسط شورای محلی تحت مراقبت قرار گرفت و در کنار خانواده رضاعی قرار گرفت »

(۱) foster: رضاعی، خوانده (۲) humorous: طنز آمیز، خنده دار (۳) fashionable: مد روز، شیک (۴) speedy: تند، سریع

## ۳. گزینه «۲» آسان

« آقای فرگوسن گفت زندانی [این] داستان را برای گرفتن یک حکم سبک‌تر، از خود در آورد. »

(۱) stamina: استقامت، بنیه (۲) sentence: حکم، جمله (۳) province: استان، حوزه (۴) lucidity: وضوح، شفافیت

## ۴. گزینه «۴» آسان

« نسل‌های آینده با میراث آلودگی و ویرانی باقی می‌مانند (ما برایشان، اینها را به یادگار می‌گذاریم) »

(۱) dexterity: چابکی، مهارت (۲) throw: پرتاب (۳) scrutiny: موشکافی (۴) legacy: میراث

## ۵. گزینه «۱» آسان

« در بررسی‌های بیشتر مشخص شد که امضا واقعی و اصل نبوده است. (امضاء جعل شده بوده) »

(۱) signature: امضاء (۲) eraser: پاک کن (۳) pinpoint: نقطه، چیز کوچک (۴) thumb: انگشت شست

## ۶. گزینه «۴» آسان

« او به سرعت از طریق سلسله مراتب سیاسی رشد کرد تا رهبر حزب شود »

(۱) exploitation: بهره برداری، استثمار (۲) forge: کوره آهنگری (۳) navy: نیروی دریایی (۴) hierarchy: سلسله مراتب، سران و اعضای مهم

## ۷. گزینه «۱» آسان

« [این] گزارش حاکی از آن است که در چند سال گذشته، تنها بهبود جزئی در میزان دستمزد زنان دیده شده

است. »

(۱) marginal: حاشیه‌ای، جزئی (۲) bold: گستاخ، شجاع، درشت (۳) fatal: مرگبار، کشنده (۴) mysterious: مرموز، اسرار آمیز

## ۸. گزینه «۲» متوسط

« تجزیه و تحلیل آماری وی نشان دهنده تأثیر مثبت زیاد درآمد سرانه، در سطح دموکراسی است »

(۱) last: آخر، اخیر، آخرین (۲) per capita: سرانه، به ازای هر نفر (۳) antiquated: کهنه، منسوخ (۴) prone: متمایل، مستعد، دمر

## ۹. گزینه «۳» آسان

« اظهارات تحریک‌آمیز وزیر به طور گسترده‌ای در مطبوعات گزارش شد »

(۱) chagrined: آزرده، ناامید (۲) effortless: بدون دردسر، راحت (۳) provocative: تحریک کننده (۴) congested: متراکم، شلوغ

## ۱۰. گزینه «۱» آسان

« حتی در بهترین زمان‌های ممکن، مبارزه برای رتبه و مقام، می‌تواند باعث اختلال و سردرگمی در ارتش شود »

(۱) disarray: بی نظمی، اختلال (۲) journal: مجله (۳) globe: کره، جهان (۴) escape: فرار، رهایی

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- I preferred a definite answer, but my boss kept ..... between the distinct options available to us.  
 1) fluctuating                      2) assessing                      3) vacillating                      4) diverging
- 2- The students were ..... and weary after the history examination, which was tough as well as lengthy.  
 1) resilient                      2) outgoing                      3) exhaustive                      4) enervated
- 3- The judge's ruling was on the simple commonsense ..... that no man is above the law.  
 1) tenet                      2) privilege                      3) acclaim                      4) endeavor
- 4- The spokesperson made such a/an ..... statement that no one, including the members of his own party, could understand it.  
 1) somber                      2) opaque                      3) credulous                      4) emphatic
- 5- He is a real sycophant today; you will often see him flattering his boss; and the ..... behind all this is to get a promotion.  
 1) motive                      2) lucidity                      3) causality                      4) domination
- 6- The scheme's investors, fearful of bankruptcy, decided to ..... the project and start a new venture.  
 1) discomfit                      2) exacerbate                      3) disappoint                      4) abandon
- 7- Some company managers are asking for reforms but others have been ..... defenders of the status quo.  
 1) regrettable                      2) obdurate                      3) indifferent                      4) haphazard
- 8- Some of the best linguists were strict schoolmasters accustomed to give top marks only to those boys who presented ..... accurate translations.  
 1) willingly                      2) adroitly                      3) meticulously                      4) anxiously
- 9- A violent temper, which he made no attempt to control or ....., led him into trouble with his superiors.  
 1) abolish                      2) conceal                      3) encourage                      4) elevate
- 10- Any time he comes across evidence that is not in harmony with his claim, he tends to ..... it to make it match his claim.  
 1) verify                      2) preserve                      3) entail                      4) tailor
- 11- Under Pericles, Athens also attained her greatest measure of commercial ....., and the activity of her traders all over the Levant, the Black Sea and the West, is attested not only by literary authority, but also by numerous Attic coins and vases.  
 1) beneficiary                      2) originality                      3) heredity                      4) prosperity
- 12- I am now losing my trust in you because what you said yesterday is not ..... what you are suggesting now.  
 1) consistent with                      2) peripheral to                      3) heedless of                      4) extraneous to

## ۱. گزینه «۳» سخت

« یک جواب قطعی را ترجیح می‌دادم، اما رئیس بین گزینه‌های متمایز در دسترس ما، همچنان مردد بود. »

- (۱) fluctuate: نوسان داشتن (۲) assess: ارزیابی کردن، سنجیدن  
(۳) vacillate: مردد بودن، نوسان داشتن (۴) diverge: از هم دور شدن، انشعاب یافتن، واگرایییدن

## ۲. گزینه «۴» سخت

« دانش‌آموزان پس از بررسی تاریخ، که سخت و همچنین طولانی بود، بی‌حال و خسته بودند. »

- (۱) resilient: سرسخت، انعطاف‌پذیر (۲) outgoing: اجتماعی، بیرون‌رونده، خروجی  
(۳) exhaustive: جامع و کامل (۴) enervated: ناتوان، بی‌حال

## ۳. گزینه «۱» سخت

« رأی قاضی بر مبنای [این] اصل عاقلانه ساده بود که هیچ کس بالاتر از قانون نیست. »

- (۱) tenet: اصل، عقیده (۲) privilege: امتیاز، حق ویژه (۳) acclaim: ستایش، تمجید (۴) endeavor: تلاش

## ۴. گزینه «۲» سخت

« سخنگو چنان اظهار نظر مبهمی کرد که هیچ کس، از جمله اعضای حزب خودش، متوجه آن نشد. »

- (۱) somber: تیره و تار، ناراحت، غمگینانه (۲) opaque: مات و کدر، مبهم و غیر شفاف  
(۳) credulous: ساده لوح (۴) emphatic: مؤکد، تأکیدی، قاطع، محکم

## ۵. گزینه «۱» متوسط

« او امروز واقعاً چالپوس است. اغلب او را خواهید دید که چالپوسی رئیسش را می‌کند. و انگیزه پشت همه این‌ها ترفیع گرفتن است. »

- (۱) motive: انگیزه (۲) lucidity: وضوح، شفافیت (۳) causality: علیت، خاصیت سببی (۴) domination: تسلط

## ۶. گزینه «۴» متوسط

« سرمایه‌گذاران [این] طرح، از ترس ورشکستگی، تصمیم به ترک پروژه و آغاز یک سرمایه‌گذاری جدید گرفتند. »

- (۱) discomfit: شرمندگی کردن، ناراحت کردن (۲) exacerbate: بدتر کردن  
(۳) disappoint: ناامید / دلسرد کردن (۴) abandon: ترک کردن، رها کردن

## ۷. گزینه «۲» سخت

« برخی از مدیران شرکت خواستار اصلاحات هستند اما برخی دیگر مدافعان کله‌شق وضع موجود هستند. »

- (۱) regrettable: تأسف‌بار (۲) obdurate: لجباز، کله‌شق (۳) indifferent: بی تفاوت، متوسط (۴) haphazard: تصادفی، اتفاقی

## ۸. گزینه «۳» سخت

« بعضی از بهترین زبان‌شناسان، استادان سختگیر مدرسه بودند که عادت داشتند فقط به پسرانی که ترجمه‌هایی با نهایت دقت ارائه می‌دادند، نمرات برتر و عالی بدهند. »

- (۱) willing: مایل، حاضر (۲) adroit: ماهر، زبردست (۳) meticulous: دقیق، وسواسی (۴) anxious: نگران، نگران‌کننده، مشتاق

## ۹. گزینه «۲» سخت

« خلق و خوی خشن، که او هیچ تلاشی برای کنترل یا پنهان [آن] نکرد، او را با مافوق‌های خود به مشکل انداخت. »

- (۱) abolish: لغو / منسوخ کردن (۲) conceal: پنهان کردن (۳) encourage: تشویق کردن (۴) elevate: بالا بردن، ترفیع‌دادن، زیاد کردن

## ۱۰. گزینه «۴» سخت

« هر وقت شواهدی پیدا می‌کند که با ادعای او هماهنگ نیست، تمایل دارد آن را متناسب کند تا با ادعایش سازگار شود. »

- (۱) verify: تأیید / بررسی کردن (۲) preserve: نگهداری / حفظ کردن  
(۳) entail: متضمن بودن، مستلزم / شامل بودن (۴) tailor: متناسب کردن

## ۱۱. گزینه «۴» سخت

« در زمان پریکلس، آتن همچنین بیشترین میزان رونق تجاری خود را به دست آورد، و فعالیت تاجرانیش در سرتاسر لوانت، دریای سیاه و غرب، نه تنها توسط کارشناسان ادبی، بلکه توسط سکه‌ها و گلدان‌های متعدد آتیک، به اثبات رسیده است. »

- (۱) beneficiary: ذینفع، ذیحق (۲) originality: اصالت (۳) heredity: انتقال موروثی، وراثت (۴) prosperity: رونق، کامیابی

## ۱۲. گزینه «۱» سخت

« اکنون اعتماد خود به شما را دارم از دست می‌دهم، زیرا آنچه دیروز گفتید با آنچه اکنون پیشنهاد می‌کنید مطابقت ندارد »

- (۱) consistent: بایبات، استوار، مطابق (۲) peripheral: حاشیه‌ای (۳) heedless: بی‌اعتنا (۴) extraneous: بی‌ربط، غیر ضروری

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- Mr. Shwarz has turned hundred today, and the secret of his ..... is regular exercise and well balanced diet.  
1) longevity                      2) revival                      3) persistence                      4) permanence
- 2- He did not consider the journalist's question was ..... to the main issue of the press conference, and chose to ignore it.  
1) attentive                      2) sensitive                      3) peripheral                      4) pertinent
- 3- The balcony of his new home ..... his neighbor's land and thus had to be demolished.  
1) imposed on                      2) infiltrated into                      3) deprived of                      4) encroached on
- 4- Our neighbor's house has merely ..... beauty and is rather dirty from within.  
1) tender                      2) extrinsic                      3) aesthetic                      4) decorous
- 5- We were impressed by the ..... with which the sculptor carved out of the ice statue.  
1) dexterity                      2) aggression                      3) implementation                      4) abruptness
- 6- The public soon became aware of his Machiavellian tactics to win the election, and ..... his deceitful methods.  
1) threatened                      2) dissatisfied                      3) condemned                      4) overlooked
- 7- Kim is a ..... eater who manages to find faults in food cooked even by the finest of chefs.  
1) crucial                      2) daunting                      3) superfluous                      4) fastidious
- 8- The little girl very cleverly ..... my question about the occupation of her father, asking me instead about the gadget in my hand.  
1) deflected                      2) exposed                      3) accused                      4) retaliated
- 9- I made a/an ..... between plant and animal-life, and told her that seeds are eggs as truly as hens' eggs and birds' eggs – that the mother hen keeps her eggs warm and dry until the little chicks come out.  
1) generalization                      2) distinction                      3) equilibrium                      4) analogy
- 10- The omnipresence of the mosquitoes ..... us from sleeping; we had to spend the whole night looking for something that could drive away the mosquitoes.  
1) avoided                      2) prevented                      3) withdrew                      4) withheld
- 11- The way he dresses up and spends money lavishly clearly indicates his ..... family background.  
1) opulent                      2) influential                      3) benevolent                      4) frugal
- 12- I'm desperately looking for a late evening, part-time job to ..... my meager earnings from the job I have now.  
1) prolong                      2) amalgamate                      3) augment                      4) release

## ۱. گزینه «۱» متوسط

« آقای شوارتز امروز به صد سالگی رسیده است و راز عمر طولانی وی ورزش منظم و رژیم‌های متعادل است. »

- (۱) longevity: طول عمر، عمر طولانی  
(۲) revival: احیا، تقویت  
(۳) persistence: سماجت، تداوم  
(۴) permanence: پایداری، دوام، ماندگاری

## ۲. گزینه «۴» سخت

« او در نظر نگرفت که سوال خبرنگار مرتبط با موضوع اصلی کنفرانس مطبوعاتی بود و تصمیم به نادیده گرفتن آن گرفت. »

- (۱) attentive: حواس جمع، کمک حال  
(۲) sensitive: حساس  
(۳) peripheral: حاشیه‌ای، پیرامونی  
(۴) pertinent: مرتبط

## ۳. گزینه «۴» سخت

« بالکن خانه جدید وی، به زمین همسایه‌اش تعدی کرده بود و بنابراین باید تخریب می‌شد. »

- (۱) impose: تحمیل کردن  
(۲) infiltrate: نفوذ کردن  
(۳) deprive: سلب و محروم کردن  
(۴) encroach: تعدی / غصب کردن، بیش از حد استفاده کردن

## ۴. گزینه «۲» آسان

« خانه همسایه ما صرفاً زیبایی بیرونی دارد و داخلش کثیف است. »

- (۱) tender: تُرد، حساس، لطیف  
(۲) extrinsic: بیرونی، خارجی  
(۳) aesthetic: وابسته به زیبایی  
(۴) decorous: مؤدب، مناسب

## ۵. گزینه «۱» سخت

« ما از مهارت مجسمه‌ساز که آن مجسمه یخی را تراشیده بود، تحت تأثیر قرار گرفتیم. »

- (۱) dexterity: چابکی، مهارت  
(۲) aggression: پرخاشگری، حمله  
(۳) implementation: پیاده‌سازی، اجرا  
(۴) abruptness: تند، ناگهانی، بی‌ادبی

## ۶. گزینه «۳» متوسط

« افکار عمومی زود از تاکتیک‌های ماکیاوولی برای پیروزی در انتخابات آگاه شدند و روش‌های فریبکارانه او را محکوم کردند. »

- (۱) threaten: تهدید کردن  
(۲) dissatisfy: ناراضی / ناامید کردن  
(۳) condemn: محکوم کردن  
(۴) overlook: چشم پوشی کردن، نادیده گرفتن، مشرف بودن بر

## ۷. گزینه «۴» سخت

« کیم یک خورنده وسواسی است که قادر به یافتن عیب و نقص در غذای پخته شده حتی توسط بهترین سرآشپه‌ها است. »

- (۱) crucial: بحرانی، حیاتی  
(۲) daunting: دلهره‌آور  
(۳) superfluous: غیرضروری  
(۴) fastidious: دقیق، وسواسی

## ۸. گزینه «۱» سخت

« آن دختر کوچک، خیلی هوشمندانه سوالم در مورد شغل پدرش را منحرف کرد و به جای آن از وسیله موجود در دست من، از من پرسید. »

- (۱) deflect: کج کردن، منحرف شدن  
(۲) expose: افشاء کردن، نشان دادن  
(۳) accuse: تهمت زدن  
(۴) retaliate: تلافی کردن

## ۹. گزینه «۴» سخت

« من بین زندگی گیاهان و حیوانات مقایسه‌ای انجام دادم و به او گفتم که بذرها، همانند تخم مرغ‌ها و تخم پرندگان هستند –

که مرغ مادر تا بیرون آمدن جوجه‌های کوچک، تخم‌های خود را گرم و خشک نگه می‌دارد. »

- (۱) generalization: تعمیم  
(۲) distinction: تمایز، برتری  
(۳) equilibrium: تعادل، آرامش  
(۴) analogy: شباهت، مقایسه، قیاس

## ۱۰. گزینه «۲» متوسط

« حضور مطلق پشه‌ها مانع از خوابیدن ما شد. ما مجبور شدیم تمام شب را صرف جستجوی چیزی کنیم که بتواند پشه‌ها را از بین ببرد. »

- (۱) avoid: اجتناب کردن، پیچوندن  
(۲) prevent: مانع شدن، جلوگیری کردن  
(۳) withdraw: خارج کردن، کنار کشیدن  
(۴) withhold: دریغ کردن

## ۱۱. گزینه «۱» متوسط

« نحوه لباس پوشیدن و خرج کردن با اسراف پول، به وضوح نشانگر پیشینه خانوادگی لاکچری او است. »

- (۱) opulent: باشکوه، لاکچری  
(۲) influential: پرنفوذ، تاثیرگذار  
(۳) benevolent: خیر اندیش، خوش دل  
(۴) frugal: صرفه‌جو، ساده

## ۱۲. گزینه «۳» سخت

« به شدت در جستجوی شغل نیمه وقت آخر وقتی هستم (هم نیمه وقت باشه، هم شباً برم سر کار)، تا درآمد ناچیز خود از

شغلی که اکنون دارم را افزایش دهم. »

- (۱) prolong: طولانی کردن، بلند کردن  
(۲) amalgamate: آمیختن، ادغام کردن  
(۳) augment: افزایش دادن، زیاد کردن  
(۴) release: رها / مرخص کردن، منتشر کردن

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- The alchemists' most familiar ..... was to find the philosopher's stone, a magical substance that would transmute ordinary metals into gold.  
1) apex                      2) relic                      3) omen                      4) quest
- 2- When the library was destroyed by fire not long after, the enemies of Avicenna accused him of burning it, in order for ever to ..... the sources of his knowledge.  
1) conceal                      2) convert                      3) concoct                      4) consecrate
- 3- This afternoon's solar eclipse will be a(n) ..... phenomenon, so make sure you are ready to observe it as soon as it begins.  
1) intrinsic                      2) transient                      3) arbitrary                      4) precarious
- 4- The prince was silent, but the princess noticed the ironical and ..... look that showed itself on his face.  
1) unanimous                      2) voluminous                      3) homogeneous                      4) contemptuous
- 5- If you have children, then you know how important it is to keep them from ..... doing things that may harm them.  
1) subsequently                      2) substantially                      3) inadvertently                      4) chronologically
- 6- A large number of manuscripts were saved from deterioration under the program of Library .....  
1) conservation                      2) compilation                      3) congregation                      4) commemoration
- 7- Jim does not wish to ..... his mother's worries, so he is not going to tell her about his problems at work.  
1) humiliate                      2) captivate                      3) exacerbate                      4) eradicate
- 8- The chairman of a major airline once remarked that coffee stains on the flip-down trays mean to the passengers that we do our engine ..... wrong.  
1) resemblance                      2) maintenance                      3) exuberance                      4) forbearance
- 9- For the first time Aunt Rachel thought about the fact that she had no ..... toward her nephews at all, yet she had risked her life for them.  
1) compliment                      2) commitment                      3) amendment                      4) testament
- 10- It is important for a person in a leadership role to have ..... and the knack for interacting with a large variety of people.  
1) vivacity                      2) diversity                      3) immunity                      4) prosperity
- 11- Adults love fairy tales as much as kids because it gives them the hope that even their own ..... lives will be touched by magic one day.  
1) legitimate                      2) prevalent                      3) dominant                      4) mundane
- 12- I had to return the software back to the store because it was not ..... with my computer.  
1) compatible                      2) plausible                      3) eligible                      4) ostensible

## ۱. گزینه «۴» متوسط

« آشناترین جستجوی کیمیاگران پیدا کردن سنگ فیلسوف بود، ماده جادویی که می تواند فلزات عادی را به طلا تبدیل کند. »

(۱) apex: قله، رأس (۲) relic: عتیقه، یادگار (۳) omen: علامت، نشانه (۴) quest: جستجو

## ۲. گزینه «۱» سخت

« چندی پس از آنکه کتابخانه توسط آتش ویران شد، دشمنان ابن سینا او را متهم به سوزاندن آن کردند تا همیشه منابع

دانش او را پنهان کنند. »

(۱) conceal: پنهان کردن (۲) convert: تبدیل کردن، تغییر رویه دادن

(۳) concoct: از خود در آوردن، درست کردن (۴) consecrate: تقدیس کردن

## ۳. گزینه «۲» سخت

« خورشیدگرفتگی امروز بعد از ظهر، یک پدیده گذرا خواهد بود، بنابراین اطمینان حاصل کنید که به محض شروع، آماده رصد آن باشید. »

(۱) intrinsic: ذاتی، درونی (۲) transient: گذرا، موقت، زودگذر (۳) arbitrary: اختیاری، دلبخواهی (۴) precarious: پرمخاطره، نامطمئن

## ۴. گزینه «۴» سخت

« شاهزاده ساکت بود، اما شاهزاده خانم متوجه نگاه طعنه آمیز و تحقیرآمیزی شد که خود را بر چهره او (شاهزاده) نشان می داد. »

(۱) unanimous: هم رأی، همگانی (۲) voluminous: بزرگ، حجیم (۳) homogeneous: همگن، یکجور (۴) contemptuous: تحقیرآمیز

## ۵. گزینه «۳» سخت

« اگر فرزند دارید، پس می دانید چقدر مهم است که آنها را از انجام ناخواسته کارهایی که ممکن است به آنها آسیب برساند،

دور نگه دارید. »

(۱) subsequent: بعدی، متعاقب (۲) substantial: قابل توجه، زیاد (۳) inadvertent: ناخواسته، غیرعمدی (۴) chronological: زمانی

## ۶. گزینه «۱» سخت

« تعداد زیادی از نسخه های خطی تحت برنامه حفظ و نگهداری از کتابخانه، از خراب شدن نجات یافتند. »

(۱) conservation: حفظ، نگهداری (۲) compilation: گردآوری، تألیف (۳) congregation: جماعت (۴) commemoration: یادبود

## ۷. گزینه «۳» متوسط

« جیم نمی خواهد نگرانی های مادرش را بدتر و تشدید کند، بنابراین قصد ندارد در مورد مشکلات خود در محل کار، به او بگوید. »

(۱) humiliate: تحقیر/ خوار کردن (۲) captivate: جذب/ جلب کردن (۳) exacerbate: بدتر کردن (۴) eradicate: ریشه کن کردن

## ۸. گزینه «۲» سخت

« رئیس یک شرکت هواپیمایی بزرگ یکبار خاطرنشان کرد: لکه های قهوه روی سینی های چرخشی برای مسافران، به این

معنا است که ما نگهداری تعمیرات موتور خود را اشتباه انجام می دهیم. »

(۱) resemblance: شباهت (۲) maintenance: نگهداری (۳) exuberance: نشاط، سرزندگی (۴) forbearance: شکیبایی، بردباری

## ۹. گزینه «۲» متوسط

« خاله راشل برای اولین بار به این واقعیت فکر کرد که اصلاً هیچ تعهدی نسبت به خواهرزاده های خود ندارد، اما او زندگی

خود را برای آنها به خطر انداخته بود. »

(۱) compliment: ستایش، تمجید (۲) commitment: تعهد (۳) amendment: اصلاح (۴) testament: مهر تایید، مدرک، وصیت نامه

## ۱۰. گزینه «۱» سخت

« برای یک شخص در نقش رهبری بسیار مهم است که دارای نشاط و مهارت برای تعامل با افراد زیادی باشد. »

(۱) vivacity: سرزندگی، نشاط (۲) diversity: تنوع (۳) immunity: مصونیت (۴) prosperity: رونق، کامیابی

## ۱۱. گزینه «۴» سخت

« بزرگسالان به اندازه بچه ها افسانه ها را دوست دارند، زیرا این امید را به آنها می دهند که حتی زندگی خسته کننده خود

آنها، یک روز با جادو تماس خواهد داشت. »

(۱) legitimate: برحق و درست، قانونی (۲) prevalent: شایع، رایج (۳) dominant: مسلط، غالب، چیره (۴) mundane: خسته کننده، دنیوی

## ۱۲. گزینه «۱» آسان

« مجبور شدم نرم افزار را به فروشگاه برگردانم زیرا با کامپیوتر من سازگار نبود. »

(۱) compatible: سازگار (۲) plausible: شدنی، پذیرفتنی (۳) eligible: واجد شرایط (۴) ostensible: الکی، صوری، ظاهری

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- Research Institute for Social Development is a(n) ..... body which is responsible for doing research into issues of social and economic development worldwide.  
1) autonomous      2) incredulous      3) sedentary      4) spontaneous
- 2- When Mary reached for the receiver, he released it ..... and then lounged against the wall where he could hear her conversation.  
1) exclusively      2) reluctantly      3) functionally      4) profoundly
- 3- My son appears to be behaving well now, yet my husband and I are still preparing for his ..... prison sentence.  
1) tangible      2) invincible      3) ostensible      4) inevitable
- 4- When the volcano erupts, lava will ..... the town and force people out of their homes.  
1) humiliate      2) inundate      3) alienate      4) accelerate
- 5- The new minister demands more ..... especially between employers and employees through new forms of cooperation and communication.  
1) solidarity      2) verbosity      3) obscurity      4) frigidity
- 6- Many people believe that the informal atmosphere of the student Lounge was ..... to making new friends.  
1) inquisitive      2) submissive      3) addictive      4) conducive
- 7- The girl's features, which were originally noble and not irregular, were ..... by her malady.  
1) depleted      2) distorted      3) despised      4) discarded
- 8- In 1969, a leading American surgeon claimed that for the majority of people, the use of tobacco has a ..... effect.  
1) nocturnal      2) vocational      3) beneficial      4) conventional
- 9- My cousin is a famous writer who enjoys his privacy so he uses a ..... to hide his true identity.  
1) synopsis      2) paradigm      3) pseudonym      4) hierarchy
- 10- Martin's gaze fell on the stone in front of him, and he read aloud to himself the ..... there.  
1) corruption      2) aspiration      3) disposition      4) inscription
- 11- These oil paintings show a respect for the Pre-Raphaelites, Picasso, Munch and Van Gogh, yet are highly ....., urban and modern.  
1) contemporary      2) vulnerable      3) impulsive      4) arbitrary
- 12- The doctor's ..... about using herbs as medicine disappeared when the patient was cured of malaria.  
1) plagiarism      2) skepticism      3) syllogism      4) fatalism

## ۱. گزینه «۱» سخت

« پژوهشکده توسعه اجتماعی یک نهاد مستقل است که وظیفه انجام تحقیقات در زمینه توسعه اجتماعی و اقتصادی در سراسر جهان را بر عهده دارد. »

- (۱) autonomous: خودمختار، مستقل (۲) incredulous: دیرباور، شکاک، شکاکانه  
(۳) sedentary: پشت میز نشینی، بی تحرک (۴) spontaneous: خود به خود، خود جوش

## ۲. گزینه «۲» سخت

« وقتی مریم به گیرنده رسید، او آن را با بی میلی آزاد کرد و سپس در مقابل دیوار که در آنجا می توانست مکالمه او را بشنود، لم داد. »

- (۱) exclusive: انحصاری، منحصر، گران (۲) reluctant: بی میل (۳) functional: کاربردی (۴) profound: ژرف، عمیق

## ۳. گزینه «۴» متوسط

« بنظر می رسد پسر ام اکنون به خوبی رفتار می کند، اما من و همسرم هنوز در حال آماده شدن برای حکم زندان اجتناب ناپذیر او هستیم. »

- (۱) tangible: ملموس (۲) invincible: شکست ناپذیر، قوی (۳) ostensible: الکی، صوری، ظاهری (۴) inevitable: اجتناب ناپذیر

## ۴. گزینه «۲» سخت

« هنگامی که آتشفشان فوران کند، مواد مذاب شهر را غرق خود می کند و مردم را از خانه های خود به بیرون می راند. »

- (۱) humiliate: تحقیر / خوار کردن (۲) inundate: غرق چیزی کردن، پر از آب کردن  
(۳) alienate: بیگانه کردن، حس بیگانگی دادن (۴) accelerate: سرعت دادن، شتاب گرفتن

## ۵. گزینه «۱» متوسط

« وزیر جدید از طریق شکل های جدید همکاری و ارتباطات، همبستگی بیشتری را می خواهد، خصوصاً بین کارفرمایان و کارمندان. »

- (۱) solidarity: اتحاد و همبستگی (۲) verbosity: پرگویی، گزافه گویی (۳) obscurity: گمنامی، ابهام (۴) frigidity: سردمزاجی

## ۶. گزینه «۴» متوسط

« بسیاری از مردم بر این باورند که فضای غیررسمی سالن دانشجویی برای پیدا کردن دوستان جدید، مناسب است. »

- (۱) inquisitive: کنجکاو (۲) submissive: مطیع، تسلیم، حرف شنو (۳) addictive: اعتیاد آور (۴) conducive: مناسب، متناسب

## ۷. گزینه «۲» سخت

« ویژگی های [آن] دختر، که در اصل نجیب بودند و غیرعادی نبودند، توسط بیماری او تغییر داده شده بود. »

- (۱) deplete: خالی کردن (۲) distort: تغییر دادن، غیر واقعی جلوه دادن (۳) despise: تنفر داشتن (۴) discard: دور انداختن

## ۸. گزینه «۳» متوسط

« در سال ۱۹۶۹، یک جراح برجسته آمریکایی ادعا کرد که برای اکثر مردم، استفاده از توتون و تنباکو اثر مفیدی دارد. »

- (۱) nocturnal: شبزی، شبانه (۲) vocational: مربوط به حرفه (۳) beneficial: سودمند، مفید (۴) conventional: معمولی، سنتی

## ۹. گزینه «۳» سخت

« پسر عموی من نویسنده مشهوری است که از حریم شخصی خود لذت می برد و از یک نام مستعار برای مخفی کردن هویت واقعی خود استفاده می کند. »

- (۱) synopsis: چکیده (۲) paradigm: الگو (۳) pseudonym: تخلص، نام مستعار (۴) hierarchy: سلسله مراتب، سران و اعضای مهم

## ۱۰. گزینه «۴» سخت

« نگاه مارتین روی سنگ رو به رویش افتاد و او با صدای بلند، سنگ نوشته آنجا را خواند. »

- (۱) corruption: فساد، انحراف (۲) aspiration: آرزو، اشتیاق (۳) disposition: وضع، حالت، تمایل (۴) inscription: سنگ نوشته

## ۱۱. گزینه «۱» سخت

« این نقاشی های روغنی به پیش از رافائلی ها، پیکاسو، مونک و ون گوگ، احترام می گذارد، که هنوز بسیار هم عصر، شهری و مدرن اند. »

- (۱) contemporary: معاصر، هم دوره (۲) vulnerable: آسیب پذیر (۳) impulsive: بی فکر، بی ملاحظه گرانه (۴) arbitrary: اختیاری

## ۱۲. گزینه «۲» سخت

« شک و تردید پزشک در مورد استفاده از گیاهان بعنوان دارو، وقتی که [آن] بیمار مالاریایی درمان شد، از بین رفت. »

- (۱) plagiarism: سرقت ادبی (۲) skepticism: شک گرایی، شک (۳) syllogism: قیاس منطقی (۴) fatalism: تقدیرگرایی

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- The link between ivory and violence adds even more ..... to the need to quash this deadly trade.  
1) dispute                      2) speculation                      3) ingenuity                      4) urgency
- 2- Astronomers have been able to examine much of the universe's history by training their telescopes on distant galaxies and quasars that ..... their light billions of years ago.  
1) emitted                      2) disguised                      3) replicated                      4) impeded
- 3- When J. Langdon Down first described savant syndrome in 1887, coining its name and noting its association with ..... powers of memory, he cited a patient who could recite Edward Gibbon's *The Decline and Fall of the Roman Empire* verbatim.  
1) implicit                      2) hasty                      3) 3) astounding                      4) innovative
- 4- Because anemia can be treated with blood transfusions, some historians state that in the dark ages people with porphyria might have tried drinking blood as a folk .....  
1) misnomer                      2) remedy                      3) persistence                      4) prejudice
- 5- The toxins will cause the white blood cells to ..... to the point they are no longer able to fight germs.  
1) demote                      2) degenerate                      3) evolve                      4) soar
- 6- The history of the kingdom of Naples is ..... interwoven with that of Sicily, with which for long periods it was united as the kingdom of the two Sicilies.  
1) loyally                      2) zealously                      3) inflexibly                      4) inextricably
- 7- When a big company takes over a little company, the smaller company loses its separate identity and is ..... the bigger one.  
1) attributed to                      2) challenged by                      3) assimilated into                      4) detracted from
- 8- To be better able to do his call presentation, the history student ..... the information he found in the encyclopedia with interviews of people who had fought in the war.  
1) augmented                      2) gathered                      3) exploited                      4) concurred
- 9- For most of us, there is an obvious discrepancy between the current self and the ideal future self. Self-discrepancy theory states that people will be motivated to reduce this discrepancy so that their current self begins to ..... their vision of their ideal self.  
1) contradict                      2) overcome                      3) disillusion                      4) approach
- 10- Wayan Suta Negara was born on the slope of the sacred volcano but was forced to leave his home recently when fears of an eruption led to a mass .....  
1) genocide                      2) evacuation                      3) expediency                      4) anomaly
- 11- Pterosaurs terrorized the skies for more than 160 million years until they went extinct alongside the dinosaurs some 66 million years ago. They are the largest animals to have ever flown, with some like the ..... Quetzalcoatlus having wingspans as large as fighter jets.  
1) colossal                      2) primary                      3) influential                      4) coincidental
- 12- While the brain, a physical entity, is ..... scientific investigation, the mind—an abstract, elusive quarry—is far less so, and questions about its architecture have occupied philosophers at intervals since classical antiquity.  
1) resistant to                      2) hazardous for                      3) amenable to                      4) consistent with

## ۱. گزینه «۴» سخت

« پیوند بین عاج فیل و خشونت، فوریت و ضرورت بیشتری به لزوم پایان دادن به این تجارت کشنده، می‌افزاید. »

(۱) dispute: مشاجره (۲) speculation: حدس و گمان (۳) ingenuity: نبوغ، ابتکار (۴) urgency: فوریت، ضرورت

## ۲. گزینه «۱» سخت

« اخترشناسان توانسته‌اند با آموزش به تلسکوپ‌های خود بر روی کیهانشان‌ها و کوازارهای دوردست که میلیاردها سال قبل، نورشان را ساطع کردند، بیشتر تاریخ جهان را بررسی کنند. »

(۱) emit: بیرون دادن، ساطع کردن (۲) disguise: تغییر چهره دادن، لایپوشانی کردن (۳) replicate: تکثیر شدن (۴) impede: مانع شدن، جلوگیری کردن

## ۳. گزینه «۳» سخت

« هنگامی که جی لانگدون داون برای اولین بار در سال ۱۸۸۷ سندرم ساوان را توصیف کرد، نام آن را ساخت و ارتباطش با قدرت‌های حیرت-انگیز حافظه را ذکر کرد، به یک بیمار اشاره کرد که می‌توانست کلمه به کلمه [اثر] "سقوط و افول / امپراتوری روم" ادوارد گیبون را از بر بخواند »

(۱) implicit: ضمنی، مطلق، غیرمستقیم (۲) hasty: شتابزده، عجول (۳) astounding: حیرت‌انگیز (۴) innovative: خلاقانه، نوآورانه

## ۴. گزینه «۲» سخت

« از آنجا که کم‌خونی می‌تواند با تزریق خون درمان شود، برخی از مورخان اظهار دارند که در سال‌های تاریک (سال‌های بین قرن ششم و دهم اروپا، بعد از پایان امپراتوری روم) افراد مبتلا به پورفیریا ممکن است نوشیدن خون را به عنوان داروی بومی امتحان کرده باشند. »

(۱) misnomer: نام غلط (۲) remedy: درمان، دارو (۳) persistence: سماجت، تداوم (۴) prejudice: دید تبعیضانه‌داند، تاثیر بد گذاشتن

## ۵. گزینه «۲» سخت

« سموم باعث رو به انحطاط گذاشتن سلول‌های سفید خون می‌شوند تا جایی که دیگر قادر به مقابله با میکروب‌ها نیستند. »

(۱) demote: تنزل رتبه دادن (۲) degenerate: بدتر شدن، رو به انحطاط گذاشتن (۳) evolve: تکامل یافتن (۴) soar: اوج گرفتن، بال رفتن

## ۶. گزینه «۴» سخت

« تاریخ پادشاهی نابل به طور جدانشدنی با تاریخ سیسیل در هم آمیخته است، که با آن برای مدت طولانی بعنوان پادشاهی دو سیسیل متحد شده بود »

(۱) loyal: وفادار (۲) zealous: مشتاق (۳) inflexible: انعطاف ناپذیر (۴) inextricable: جدانشدنی، غیرقابل انکار

## ۷. گزینه «۳» سخت

« وقتی یک شرکت بزرگ یک شرکت کوچک را تصاحب می‌کند، شرکت کوچکتر هویت جداگانه خود را از دست می‌دهد و به شرکت بزرگتر جذب می‌شود. »

(۱) attribute: نسبت دادن (۲) challenge: به چالش کشیدن (۳) assimilate: یکی کردن / شدن، جذب کردن (۴) detract: کم جلوه دادن

## ۸. گزینه «۱» سخت

« برای این که بهتر بتواند ارائه خود را انجام دهد، [آن] دانشجوی تاریخ، اطلاعاتی که در دانشنامه پیدا کرد را با مصاحبه‌های افرادی که در جنگ جنگیده بودند، زیاد کرد. »

(۱) augment: زیاد کردن (۲) gather: جمع کردن، فهمیدن (۳) exploit: بهره‌برداری / استثمار کردن (۴) concur: هم‌رأی و موافق بودن

## ۹. گزینه «۴» سخت

« برای بیشتر ما، اختلاف آشکاری بین خود فعلی و خود آینده ایده‌آل وجود دارد. نظریه خود-ناهمخوانی بیان می‌کند که افراد برای کاهش این اختلاف انگیزه پیدا می‌کنند به گونه‌ای که خود فعلی آن‌ها شروع به نزدیک شدن به بینش آن‌ها در مورد خود ایده‌آل‌شان می‌کند. »

(۱) contradict: تناقض داشتن، رد کردن (۲) overcome: غلبه کردن (۳) disillusion: از توهم بیرون آوردن (۴) approach: نزدیک شدن، درخواست کردن

## ۱۰. گزینه «۲» سخت

« وایان سوتا نگارا در دامنه آتشفشان مقدس متولد شد اما اخیراً هنگامی که ترس از فوران [آتشفشان] منجر به تخلیه گسترده شد، مجبور شد خانه خود را ترک کند. »

(۱) genocide: نسل کشی (۲) evacuation: تخلیه (۳) expediency: مصلحت (۴) anomaly: خلاف قاعده، ناهنجاری

## ۱۱. گزینه «۱» سخت

« پتروزارها بیش از ۱۶۰ میلیون سال، با ترساندن در آسمان‌ها حکمرانی کردند، تا اینکه ۶۶ میلیون سال پیش در کنار دایناسورها منقرض شدند. آنها بزرگترین حیواناتی هستند که تاکنون پرواز کرده‌اند، و برخی از آنها مانند کویترالکواتلوس غول‌پیکر، دارای پهنای بال به بزرگی جت‌های جنگنده بودند. »

(۱) colossal: غول‌پیکر، زیاد (۲) primary: اصلی، ابتدایی (۳) influential: پرنفوذ، تاثیرگذار (۴) coincidental: تصادفی، اتفاقی

## ۱۲. گزینه «۳» سخت

« در حالی که مغز، یک موجودیت فیزیکی، پاسخگوی تحقیقات علمی است، ذهن - یک معدن انتزاعی و دیرفهم - به مراتب کمتر از این است، و سؤالات مربوط به معماری آن، فیلسوفان را در فواصل زمانی از دوران باستان کلاسیک، مشغول کرده است »

(۱) resistant: مقاوم (۲) hazardous: خطرناک (۳) amenable: پذیرا، تابع، پاسخگو (۴) consistent: باثبات، استوار، مطابق

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- Though little is yet agreed in Paris as the UN climate talks enter their final days, nobody seems to doubt a deal will be ..... .  
 1) blown                      2) shaken                      3) sworn                      4) struck
- 2- The coming of the machine age, which placed less of ..... on physical strength, might well have been expected to ease the subjection of women.  
 1) an endeavor              2) a distinction              3) a premium              4) an aggression
- 3- When dinosaurs lived, this region was hot and humid, so there would have been no need for them to ..... .  
 1) emerge                      2) sprout                      3) hibernate                      4) evaporate
- 4- The manager considered the support of his staff ..... for the success of his project; he knew that without their cooperation he alone could not even think of it.  
 1) indispensable              2) concurrent                      3) redundant                      4) spontaneous
- 5- The actor was known for giving very ..... answers to interviewers, so everyone was surprised when he spoke to the journalist at length about his early life and his influences.  
 1) reliable                      2) compatible                      3) covert                      4) laconic
- 6- Sophie did quite poorly on her first two math tests, but on ..... exams she averaged between 90 and 100%.  
 1) subsequent                      2) pragmatic                      3) hypothetical                      4) minimal
- 7- After a comprehensive investigation, the fact-finding committee announced that the accident was caused by a ..... .  
 1) propulsion                      2) density                      3) defect                      4) headway
- 8- The newly designed national plan sounded perfect in theory, but the authorities did not proceed to implement it because it was not economically ..... .  
 1) frugal                      2) inflationary                      3) eternal                      4) viable
- 9- While the members of the president's cabinet wanted him to take a belligerent stance against a neighboring country, the president sought a peaceful ..... .  
 1) continuum                      2) compromise                      3) impression                      4) stimulation
- 10- During a violent revolt in 1989, the Romanian people did whatever they could to ..... the government that was no longer sensitive to their needs.  
 1) inflict                      2) impose                      3) overthrow                      4) diminish
- 11- Tom Bradley once observed that the only thing that will stop you from ..... your dreams is you.  
 1) fulfilling                      2) foretelling                      3) persevering                      4) speculating
- 12- ..... and greed are said to always attract bad karma. You may benefit in the short term, but you will end up paying later.  
 1) Autonomy                      2) Longevity                      3) Reaction                      4) Malice

## ۱. گزینه «۴» سخت

« اگرچه با ورود مذاکرات اقلیمی سازمان ملل به روزهای پایانی خود، هنوز توافق اندکی در پاریس حاصل شده، به نظر نمی-رسد کسی شک داشته باشد که توافقی حاصل خواهد شد. »

به توافق رسیدن: strike a deal

## ۲. گزینه «۳» سخت

« با ظهور عصر ماشین، که بهای کمتری به نیروی فیزیکی می داد، شاید انتظار می رفته که استیلای زنان، کمتر شود. »

(۱) endeavor: تلاش (۲) distinction: تمایز، فرق، برتری (۳) premium: مبلغ پرداختی، بها (۴) aggression: پرخاشگری، حمله

## ۳. گزینه «۳» سخت

« وقتی دایناسورها زندگی می کردند، این منطقه گرم و مرطوب بود، بنابراین نیازی نبود که به خواب زمستانی بروند. »

(۱) emerge: پدیدار شدن، بیرون آمدن (۲) sprout: جوانه زدن (۳) hibernate: به خواب زمستانی رفتن (۴) evaporate: از بین رفتن، بخار شدن

## ۴. گزینه «۱» سخت

« مدیر، پشتیبانی و حمایت از کارمندان خود را برای موفقیت پروژه خود، ضروری می دانست؛ او می دانست که بدون همکاری آنها (کارمندان)، به تنهایی حتی نمی تواند فکرش را هم کند. »

(۱) indispensable: ضروری، اساسی (۲) concurrent: همزمان، همسو (۳) redundant: زائد (۴) spontaneous: خود به خود، خود جوش

## ۵. گزینه «۴» متوسط

« [این] بازیگر به دادن پاسخ های بسیار کوتاه به مصاحبه کننده ها شهرت داشت، بنابراین وقتی او با روزنامه نگاری در مورد زندگی ابتدایی (دوران کودکی) و تأثیراتش صحبت کرد، همه شگفت زده شدند. »

(۱) reliable: قابل اعتماد (۲) compatible: سازگار (۳) covert: مخفی، مخفیانه (۴) laconic: کوتاه، مختصر

## ۶. گزینه «۱» متوسط

« سوفی در دو آزمون ریاضی اول خود بسیار ضعیف عمل کرد، اما در امتحانات بعدی، میانگین [نمراتش] بین ۹۰ تا ۱۰۰ بود »

(۱) subsequent: بعدی، متعاقب (۲) pragmatic: عملگرایانه، عملگرا (۳) hypothetical: فرضی (۴) minimal: حداقل، کمترین حد

## ۷. گزینه «۳» متوسط

« کمیته تحقیق و تفحص، پس از یک بررسی جامع اعلام کرد که [این] حادثه ناشی از یک نقص بوده است. »

(۱) propulsion: پیش رانش (۲) density: چگالی، تراکم (۳) defect: اشکال، نقص، عیب (۴) headway: پیشروی

## ۸. گزینه «۴» سخت

« طرح ملی که به تازگی طراحی شده، از نظر تئوری بی نقص به نظر می رسید، اما مقامات برای اجرای آن اقدام نکردند زیرا از نظر اقتصادی مناسب و قابل اعتماد نبود. »

(۱) frugal: صرفه جو، ساده (۲) inflationary: تورمزا (۳) eternal: ابدی، جاودان (۴) viable: قابل اعتماد، مناسب، قابل دوام

## ۹. گزینه «۲» متوسط

« در حالی که اعضای کابینه رئیس جمهور از او خواستند که موضع خصمانه ای را علیه یک کشور همسایه اتخاذ کند، رئیس-جمهور به دنبال یک سازش صلح آمیز بود. »

(۱) continuum: سلسله، زنجیره (۲) compromise: سازش (۳) impression: تأثیر، احساس، نشان (۴) stimulation: تحریک، انگیزش

## ۱۰. گزینه «۳» سخت

« در طی یک شورش خشونت آمیز در سال ۱۹۸۹، مردم رومانی برای سرنگون کردن دولتی که دیگر به نیازهای آنها حساس نبود (توجهی نداشت)، هر کاری که می توانستند انجام دادند. »

(۱) inflict: وارد آوردن (خسارت) (۲) impose: تحمیل کردن (۳) overthrow: سرنگون کردن (۴) diminish: کم ارزش کردن، کم کردن / شدن

## ۱۱. گزینه «۱» متوسط

« تام بردلی زمانی اظهار کرد که تنها چیزی که شما را از تحقیق بخشیدن به رویاهای خود باز می دارد شما هستید »

(۱) fulfill: تحقق بخشیدن، برآورده کردن (۲) foretell: پیش بینی کردن (۳) persevere: ثابت قدم ماندن (۴) speculate: حدس زدن

## ۱۲. گزینه «۴» سخت

« گفته می شود که بدجنسی و حرص و طمع همیشه کارمای بد را [به سوی خود] جذب می کند. ممکن است شما در کوتاه مدت سود ببرید، اما بعداً نتیجه اش را خواهید دید. »

(۱) autonomy: خودمختاری، استقلال (۲) longevity: طول عمر، عمر طولانی (۳) reaction: واکنش (۴) malice: بدجنسی، کینه توزی

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

1. Ten years ago such huge telescopes were impossible, but since then engineers have developed various ways to ..... and support their huge, unwieldy mirrors.  
1) reflect                      2) replicate                      3) detect                      4) fabricate
2. A barrage of natural and man-made forces threaten bridges, from the imperceptibly slow degradation of salt water, corrosive soils and heavy traffic to the sudden ..... destruction of earthquakes.  
1) inflexible                      2) sluggish                      3) cataclysmic                      4) sarcastic
3. The real test of a building is its ability to ..... hurricanes and earthquakes.  
1) withstand                      2) deter                      3) consolidate                      4) repudiate
4. The study of contemporary climates incorporates meteorological data ..... over many years, such as records of rainfall, temperature and atmospheric composition.  
1) complicated                      2) assured                      3) accumulated                      4) estimated
5. The harmful use of animals in experiments is often ..... because animals do not get many of the human diseases that people do.  
1) pragmatic                      2) inevitable                      3) authentic                      4) ineffective
6. In a comprehensive and compelling fashion, *Sustaining Life*, edited by Eric Chivian and Aaron Bernstein, makes the case that the maintenance of biological diversity and human well-being are deeply .....; we cannot have one at the expense of the other.  
1) reversed                      2) interceded                      3) proscribed                      4) entwined
7. Unwilling to submit to the ..... forces of weather and time that break down mountains, Japan, in 1982, erected a wall to halt erosion of the perfectly formed, snow-capped cone of their sacred Mount Fuji.  
1) tenuous                      2) inexorable                      3) intrinsic                      4) dormant
8. A recent study shows that the prevalence and sometimes misuse of cell phones and computers has led to an ..... in some people about the benefits of technology.  
1) impression                      2) impulse                      3) ambivalence                      4) ignorance
9. One example of a ..... is seen in the life of the butterfly. Butterflies go through a four-stage metamorphosis from egg to larva (a caterpillar) to pupa (the resting stage) to adult.  
1) transformation                      2) disappearance                      3) propagation                      4) redundancy
10. As you plan your speech, make sure your examples are ..... your topic. You should use examples that deal with the subject you are talking about.  
1) at odds with                      2) devoid of                      3) germane to                      4) replete with
11. Many people today enjoy the ease of shopping, banking and paying bills online. However, if your personal information is not securely ....., problems can arise.  
1) intervened                      2) divulged                      3) disregarded                      4) encrypted
12. In the 1960s a historian suspected foul play in Napoleon's death in 1821 on the island of St. Helena. Arrangements were made to exhume his body, and a hair sample was then taken. Because hair doesn't ....., scientists were able to do chemical studies on it checking for toxic substances.  
1) evolve                      2) decay                      3) persist                      4) sap

## ۱. گزینه «۴» متوسط

« ده سال پیش چنین تلسکوپ های عظیمی غیرممکن بودند، اما از آن زمان مهندسين روش های مختلفی را برای ساخت و پشتیبانی از آینه های عظیم و سنگین شان ایجاد کرده اند. »

(۱) reflect: منعکس / فکر کردن (۲) replicate: تکثیر شدن (۳) detect: کشف کردن، یافتن، پی بردن (۴) fabricate: جعل کردن، ساختن، از خود در آوردن

## ۲. گزینه «۳» سخت

« موجی از نیروهای طبیعی و انسانی پل ها را تهدید می کند، از فرسایش آهسته غیرمحسوس آب شور، خاک های خورنده و ترافیک سنگین گرفته تا تخریب ناگهانی فاجعه آمیز توسط زمین لرزه ها. »

(۱) inflexible: انعطاف ناپذیر، خشک، سخت (۲) sluggish: کسل، کساد، کند (۳) cataclysmic: فاجعه آمیز (۴) sarcastic: طعنه آمیز

## ۳. گزینه «۱» آسان

« آزمایش واقعی یک ساختمان، توانایی آن در مقاومت در برابر طوفان ها و زمین لرزه ها است. »

(۱) withstand: مقاومت کردن، ایستادگی کردن (۲) deter: بر حذر داشتن، ترساندن (۳) consolidate: تقویت کردن، یکی کردن (۴) repudiate: رد کردن

## ۴. گزینه «۳» سخت

« مطالعه شرایط آب و هوایی معاصر شامل داده های هواشناسی انباشته شده در طی سال های متمادی، مانند سوابق بارندگی، دما و ساختار جوی است. »

(۱) complicated: پیچیده (۲) assure: اطمینان دادن، بیمه کردن (۳) accumulate: اندوختن، انباشتن (۴) estimate: تخمین زدن

## ۵. گزینه «۴» متوسط

« استفاده مضر از حیوانات در آزمایشات، اغلب بیهوده است زیرا حیوانات به بسیاری از بیماری های انسانی که مردم دچار می شوند، مبتلا نمی شوند. »

(۱) pragmatic: واقع بین، عملگرا (۲) inevitable: اجتناب ناپذیر، ناگزیر (۳) authentic: موثق، اصلی (۴) ineffective: بیهوده، بی اثر

## ۶. گزینه «۴» سخت

« با شیوه ای جامع و قانع کننده، کتاب *Sustaining Life*، تدوین شده توسط اریک چپویان و آرون برنشتاین، استدلال می کند که حفظ تنوع زیستی و رفاه انسان عمیقاً در هم تنیده شده است و ما نمی توانیم یکی را به بهای دیگری داشته باشیم. »

(۱) reverse: وارونه کردن، دنده عقب رفتن (۲) intercede: وساطت کردن (۳) proscribe: ممنوع کردن (۴) entwine: دور چیزی پیچیدن، در هم تنیدن

## ۷. گزینه «۲» سخت

« ژاپن در سال ۱۹۸۲، [که] مایل نبود در برابر نیروهای غیرقابل توقف آب و هوا و زمان که کوه ها را در هم شکستند، تسلیم شود، دیواری بنا کرد تا فرسایش مخروط بی عیب و پوشیده از برف کوه مقدس فوجی شان را متوقف سازد. »

(۱) tenuous: نازک، ضعیف، نامطمئن (۲) inexorable: غیر قابل توقف (۳) intrinsic: ذاتی، درونی (۴) dormant: خوابیده، خاموش

## ۸. گزینه «۳» متوسط

« یک مطالعه جدید نشان می دهد که شیوع و برخی اوقات سوءاستفاده از تلفن های همراه و رایانه ها منجر به دوگانگی و تردید در بعضی از افراد درباره مزایای فناوری شده است. »

(۱) impression: تأثیر، احساس، نشان (۲) impulse: میل، تکانه، ضربه (۳) ambivalence: دمدمی مزاجی، دوگانگی (۴) ignorance: بی خبری، جهل

## ۹. گزینه «۱» متوسط

« یک نمونه از دگرگونی و تحول در زندگی پروانه دیده می شود. پروانه ها از طریق یک دگردیسی چهار مرحله ای از تخم به لارو (یک کرم ابریشم) به شفیره (مرحله استراحت) به بزرگسالی می رسند. »

(۱) transformation: تبدیل، دگرگونی (۲) disappearance: ناپیدی، ناپدید شدن (۳) propagation: انتشار، تکثیر (۴) redundancy: افزونگی، اخراج

## ۱۰. گزینه «۳» متوسط

« وقتی برای سخنرانی خود، برنامه ریزی می کنید، اطمینان حاصل کنید که مثال های شما مرتبط با موضوع تان است. باید از مثال هایی استفاده کنید که با موضوعی که در مورد آن صحبت می کنید در ارتباط باشد. »

(۱) at odds with: در تقابل با، مخالف (۲) devoid of: خالی از، تهی از (۳) germane to: مربوط به، مرتبط با (۴) replete with: سرشار از، پر از

## ۱۱. گزینه «۴» متوسط

« امروزه بسیاری از افراد از سهولت خرید، امور بانکی و پرداخت قبوض به صورت آنلاین، لذت می برند. هرچند، اگر اطلاعات شخصی شما به طور ایمن رمزگذاری نشده باشد، مشکلاتی می تواند به وجود بیاید. »

(۱) intervene: دخالت کردن (۲) divulge: فاش کردن، آشکار کردن (۳) disregard: نادیده گرفتن، اعتنا نکردن (۴) encrypt: رمزگذاری کردن

## ۱۲. گزینه «۲» سخت

« در دهه ۱۹۶۰ یک تاریخ شناس به نمایش شنیع در مرگ ناپلئون در سال ۱۸۲۱ در جزیره سنت هلن مشکوک شد. مقدمات برای نبش قبر کردن جسد او صورت گرفت و یک نمونه مو [از جسد وی] گرفته شد. از آنجا که موها پوسیده نمی شوند، دانشمندان توانستند

مطالعات شیمیایی را برای بررسی مواد سمی، بر روی آن انجام دهند. »

(۱) evolve: تکامل یافتن، توسعه دادن (۲) decay: فاسد شدن، منحل شدن، پوسیده شدن (۳) persist: اصرار کردن (۴) sap: ضعیف کردن

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- When I offered my witty friend a piece of bubble gum, he shook his head and said, "Bubble gum is something I ....., not chew".  
 1) eschew                      2) spew                      3) skew                      4) withdrew
- 2- Although she had received an invitation, Patty was unable to attend the ..... of the new governor.  
 1) appointment              2) inauguration              3) ritual                      4) registration
- 3- Trying to generalize about postmodern literature is not only difficult but also foolish because this work ..... many different styles and elements.  
 1) inspires                      2) deserves                      3) foretells                      4) encompasses
- 4- There is no difficulty which we cannot resolve by courage and .....  
 1) determination              2) appreciation              3) speculation              4) correlation
- 5- The soldiers were ordered not to eat the plant because it was ..... But they were dying anyway from hunger.  
 1) novel                      2) sparse                      3) noxious                      4) adventurous
- 6- Throughout this work, Anthony became widely recognized as the face of the women's rights movement. She also began to receive ..... attention; male columnists from anti-suffrage papers mocked her cruelly.  
 1) autonomous              2) unwelcome                      3) inconsistent                      4) judicious
- 7- Crops need a favorable environment to give a good .....  
 1) irrigation                      2) outcome                      3) yield                      4) plowing
- 8- Since time ....., countless scholars have asked the question: What is beauty?  
 1) immemorial                      2) archaic                      3) immortal                      4) permanent
- 9- Although skeptics say financial problems will probably prevent our establishing a base on the Moon, supporters of the project remain enthusiastic, saying that human curiosity should ..... such pragmatic constraints.  
 1) scrutinize                      2) overcome                      3) postpone                      4) involve
- 10- When I stood before a large number of students, I almost forgot what I wanted to say and began trembling all over the presentation turned out to be nothing but a complete ....., unfortunately.  
 1) restriction                      2) fiasco                      3) imitation                      4) uncertainty
- 11- By putting the ..... on me, my friends actually used me as a scapegoat. It was actually they who started the fire and caused the damage.  
 1) consequence                      2) chore                      3) function                      4) blame
- 12- The notion that fat in general is to be avoided mainly ..... observations that affluent Western countries have both high intakes of fat and high rates of coronary heart disease.  
 1) challenges                      2) generates                      3) stems from                      4) results in

## ۱. گزینه «۱» سخت

« هنگامی که به دوست شوخ طبعم یک تکه آدامس بادکنکی پیشنهاد دادم، او سرش را تکان داد و گفت: "آدامس بادکنکی چیزی است که من از آن اجتناب می‌کنم، نمی‌جویم." »

- (۱) eschew: اجتناب کردن، خودداری کردن (۲) spew: با فشار خارج کردن، خارج شدن  
(۳) skew: منحرف کردن (۴) withdraw: خارج کردن پول از حساب، کنار کشیدن، عقب کشاندن

## ۲. گزینه «۲» سخت

« اگرچه پتی یک دعوت نامه دریافت کرده بود، [اما] قادر به شرکت کردن در مراسم معارفه فرماندار جدید، نبود. »

- (۱) appointment: قرار ملاقات، انتصاب (۲) inauguration: مراسم معارفه، افتتاح (۳) ritual: مراسم، تشریفات مذهبی (۴) registration: نام نویسی، ثبت

## ۳. گزینه «۴» متوسط

« تلاش برای عمومی کردن ادبیات پسامدرن نه تنها کاری دشوار، بلکه احمقانه است؛ زیرا این کار شامل بسیاری از سبک ها و عناصر مختلف است. »

- (۱) inspire: الهام بخشیدن (۲) deserve: سزاوار بودن، استحقاق داشتن (۳) foretell: پیش بینی کردن (۴) encompass: شامل شدن، شامل بودن

## ۴. گزینه «۱» آسان

« هیچ مشکلی وجود ندارد که با شجاعت و اراده نتوانیم آن را برطرف کنیم »

- (۱) determination: عزم، اراده، تعیین (۲) appreciation: سپاس، قدردانی، درک (۳) speculation: حدس، گمان (۴) correlation: همبستگی، ارتباط

## ۵. گزینه «۳» متوسط

« به سربازان دستور داده شد که [آن] گیاه را نخورند زیرا سمی و مضر است. اما به هر حال آنها داشتند از گرسنگی می‌مردند. »

- (۱) novel: بدیع، تازه (۲) sparse: پراکنده (۳) noxious: سمی، مضر (۴) adventurous: ماجراجو، ریسک پذیر

## ۶. گزینه «۲» سخت

« در طول این کار، آنتونی به طور گسترده ای به عنوان چهره جنبش حقوق زنان شناخته شد. او همچنین شروع به جلب توجه ناخواسته و ناخوشایندی کرد. آقایان مقاله نویسی روزنامه های مخالف حق رأی، او را به طور بی رحمانه ای مسخره کردند. »

- (۱) autonomous: خودمختار، مستقل (۲) unwelcome: ناخواسته، نامطبوع (۳) inconsistent: ناسازگار (۴) judicious: عاقل، عاقلانه، زیرک

## ۷. گزینه «۳» خیلی سخت

« محصولات برای داشتن بازدهی و محصول خوب، به محیط مطلوبی احتیاج دارند. »

- (۱) irrigation: آبیاری، آبرسانی (۲) outcome: نتیجه (۳) yield: بازده، سود، محصول (۴) plowing: شخم زنی

گزینه ۳، پاسخ بهتری است، هرچند گزینه ۲ نیز غلط نیست.

## ۸. گزینه «۱» سخت

« از زمان بسیار قدیم، دانشمندان بی شماری [این] سؤال را مطرح کرده‌اند: زیبایی چیست؟ »

- (۱) immemorial: دیرین، بسیار قدیم (۲) archaic: قدیمی، باستانی (۳) immortal: نامیرا، جاودان (۴) permanent: دائمی

## ۹. گزینه «۲» متوسط

« اگرچه افراد بدبین می‌گویند که مشکلات مالی احتمالاً مانع ایجاد پایگاه ما در ماه خواهد شد، [اما] طرفداران [این] پروژه همچنان مشتاق هستند و می‌گویند کنجکاوی انسان باید بر چنین محدودیت های عملکرد، غلبه کند. »

- (۱) scrutinize: به دقت بررسی کردن، موشکافی کردن (۲) overcome: غلبه کردن، چیره شدن

- (۳) postpone: عقب انداختن، تأخیر ایجاد کردن (۴) involve: شامل شدن، شامل بودن

## ۱۰. گزینه «۲» متوسط

« وقتی در مقابل تعداد زیادی از دانشجویان ایستادم، تقریباً آنچه که می‌خواستم بگویم را فراموش کردم و شروع به لرزیدن در تمام طول ارائه کردم، [که] متأسفانه چیزی جز یک فاجعه کامل، از آب در نیامد. »

- (۱) restriction: محدودیت، منع (۲) fiasco: فاجعه، مصیبت (۳) imitation: تقلید، کپی (۴) uncertainty: عدم قطعیت

## ۱۱. گزینه «۴» آسان

« دوستانم با انداختن تقصیر بر [گردن] من، در واقع از من به عنوان یک قربانی استفاده کردند. در حقیقت آنها بودند که آتش سوزی را شروع کرده و خسارت وارد کردند. »

- (۱) consequence: نتیجه (۲) chore: کار روزمره، کار عادی و خسته کننده (۳) function: تابع، کار (۴) blame: تقصیر

کسی را مقصر دانستن، تقصیر را گردن کسی انداختن: put the blame on sb

## ۱۲. گزینه «۳» متوسط

« [این] عقیده که از [مصرف] چربی باید اجتناب شود، عمدتاً ناشی از مشاهداتی است که [نشان می‌دهد] کشورهای ثروتمند غربی هم دریافت (میزان مصرف) چربی بالا و هم نرخ بیماری قلبی عروقی بالایی دارند. »

- (۱) challenge: به چالش کشیدن (۲) generate: ساختن، به وجود آوردن (۳) stem from: ناشی بودن از، نشأت گرفتن از (۴) result in: منجر شدن به

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- Among the ..... of stars in the universe, there are a couple that are of great importance to people on Earth.  
1) multitude                      2) luminance                      3) affluence                      4) interdependence
- 2- The atmosphere outside the courtroom where the victim's parents confronted the defendant's family was quite ....., but police were able to keep everything under control.  
1) transient                      2) impartial                      3) volatile                      4) apathetic
- 3- During the space shuttle's ....., the Earth became larger and larger.  
1) periphery                      2) solitude                      3) latitude                      4) descent
- 4- Once the insect falls on a planet, it must ..... itself to avoid being spotted by hungry birds.  
1) camouflage                      2) reinforce                      3) preserve                      4) bewilder
- 5- Our arteries circulate blood around the body and are essential to good health, but the blood flow can be ..... by fatty plaque that can clog them.  
1) bypassed                      2) impeded                      3) obscured                      4) infected
- 6- Industrial ..... is a serious problem in many parts of the world, with factories producing illegal copies of top brand names.  
1) infringement                      2) breach                      3) corruption                      4) piracy
- 7- A doomsday scenario for the environment sees our ..... as a world choked with pollution, where many plants and animals have become extinct.  
1) speculation                      2) pessimism                      3) ancestry                      4) destiny
- 8- Powell's legacy in the geology community is that of an explorer: a ..... adventurer who fearlessly blazed through the unknown.  
1) gutless                      2) feckless                      3) relentless                      4) reckless
- 9- The promise of technology is to ..... human capabilities to engage in productive, inclusive and contemplative decision-making about how society is governed.  
1) augment                      2) interpret                      3) quantify                      4) justify
- 10- The lack of diversity weakens resilience to the growing risks of climate disruption, soil ....., pollution and pollinator loss.  
1) differentiation                      2) deterioration                      3) diffusion                      4) distribution
- 11- His inventions include a disposable cardboard incubator for..... babies, which he's currently testing in a clinical trial in India, and a wearable fluorescent blood-glucose sensor for people with diabetes in the Philippines.  
1) premature                      2) sluggish                      3) perilous                      4) intricate
- 12- If you're cramming for exams, take an occasional walk to give yourself a ..... from the intensity.  
1) distinction                      2) margin                      3) diversity                      4) respite

## ۱. گزینه «۱» متوسط

«در میان تعداد زیاد ستارگان جهان، یک زوج وجود دارند که برای مردم روی کره زمین از اهمیت بالایی برخوردارند.»

(۱) multitude: تعداد زیاد، جمعیت زیاد (۲) luminance: درخشندگی (۳) affluence: ثروت، فراوانی (۴) interdependence: اتکاء متقابل

## ۲. گزینه «۳» متوسط

فضای بیرون از دادگاه که والدین قربانی با خانواده متهم رو به رو شدند کاملاً بی ثبات بود اما پلیس تونست همه چیزو تحت کنترل نگه داره

(۱) transient: موقت، زودگذر (۲) impartial: بی طرف، منصفانه (۳) volatile: بی ثبات، فرار (۴) apathetic: بی تفاوت، بی علاقه، بی احساس

## ۳. گزینه «۴» متوسط

« در هنگام فرود شاتل فضایی، زمین بزرگتر و بزرگتر شد »

(۱) periphery: حاشیه، پیرامون (۲) solitude: انزوا، خلوت، تنهایی (۳) latitude: عرض جغرافیایی (۴) descent: فرود، سقوط، سرآشویی، تبار

## ۴. گزینه «۱» سخت

هنگامیکه [این] حشره روی سطحی می افتد، باید خود را استتار کند تا از تشخیص داده شدن توسط پرندها گرسنه جلوگیری کند

(۱) camouflage: استتار کردن (۲) reinforce: مستحکم / تقویت کردن (۳) preserve: نگهداری کردن (۴) bewilder: گیج / سردرگم کردن

## ۵. گزینه «۲» سخت

« سرخرگ های ما، خون را در بدن به گردش در می آورند و برای سلامتی ضروری هستند، اما جریان خون می تواند توسط

جرم (توده) چربی که می تواند آنها (سرخرگ ها) را مسدود کند، جلوگیری و متوقف شود.»

(۱) bypass: دور زدن (مکان، قانون، مانع و...) (۲) impede: مانع شدن، جلوگیری کردن (۳) obscure: ناشناخته، مبهم (۴) infect: آلوده کردن

## ۶. گزینه «۴» متوسط

«تکثیر غیرقانونی صنعتی در بسیاری از نقاط جهان مشکلی جدیست که کارخانه ها نسخه های غیرقانونی از برندهای برتر را تولید میکنند»

(۱) infringement: تخلف، تعدی (۲) breach: تخلف، نقض (۳) corruption: فساد، انحراف (۴) piracy: دزدی دریایی، تکثیر غیرقانونی

## ۷. گزینه «۴» متوسط

« یک سناریوی پایان جهان برای محیط زیست، سرنوشت ما را به عنوان جهانی پر از آلودگی، که در آن بسیاری از گیاهان و

حیوانات منقرض شده اند، می بیند. »

(۱) speculation: حدس و گمان (۲) pessimism: بدبینی، منفی نگری (۳) ancestry: تبار، دودمان (۴) destiny: سرنوشت، تقدیر

## ۸. گزینه «۳» خیلی سخت

« میراث پاول در انجمن زمین شناسی، یک مکتشف است: یک ماجراجوی سرسخت و مصمم، که بدون ترس وارد ناشناخته ها می شود. »

(۱) gutless: ترسو، بی اراده (۲) feckless: بی اراده، بی خاصیت (۳) relentless: سرسخت، مصمم، بی وقفه (۴) reckless: بی فکر، بی ملاحظه

## ۹. گزینه «۱» متوسط

«وعده فناوری افزایش توانایی های انسانی برای مشارکت در تصمیمگیری های پربازده، فراگیر و تأمل برانگیز درمورد

نحوه اداره جامعه است»

(۱) augment: زیاد کردن (۲) interpret: تفسیر / درک کردن (۳) quantify: اندازه گیری کردن، کمیت را سنجیدن (۴) justify: توجیه کردن

## ۱۰. گزینه «۲» متوسط

عدم تنوع، انعطاف پذیری را در برابر خطرات فزاینده اختلال در آب و هوا فرسایش خاک، آلودگی و از بین رفتن گرده افشان ها تضعیف میکند

(۱) differentiation: تمایز، تشخیص، تفکیک (۲) deterioration: زوال، فرسایش (۳) diffusion: انتشار (۴) distribution: پخش، توزیع

## ۱۱. گزینه «۱» سخت

« اختراعات وی شامل یک دستگاه پرورش اطفال مقوایی یکبار مصرف برای نوزادان زودرس است که وی در حال حاضر در

یک کارآزمایی بالینی در هند [آن را] آزمایش می کند و یک حسگر قند خون مهتابی پوشیدنی برای مبتلایان به دیابت در

فیلیپین. »

(۱) premature: زودرس، نارس (۲) sluggish: کسل، کند، کساد (۳) perilous: خطرناک (۴) intricate: پیچیده

## ۱۲. گزینه «۴» سخت

« اگر (در زمانی کوتاهی) در حال آماده کردن خود برای امتحانات هستید، یکبار پیاده روی کنید تا از فشار [امتحانات] کمی به

خودتان وقفه و امان بدهید (کمی احساس آرامش کنید و از فشار درس خارج بشید) »

(۱) distinction: تمایز، فرق، برتری (۲) margin: حاشیه، لبه، تفاوت (۳) diversity: تنوع (۴) respite: وقفه، امان

**PART A: Vocabulary**

**Directions:** Choose the word or phrase (1), (2), (3), or (4) that best completes each sentence. Then mark the correct choice on your answer sheet.

- 1- Many separate fires ..... in the humus of the forest floor.  
1) spread                      2) display                      3) illuminate                      4) extinguish
- 2- The newly elected official thinks that he can just ..... the recent statistics on inner-city under the carpet.  
1) utilize                      2) sweep                      3) generalize                      4) impose
- 3- People who engage in extreme sports are well aware of the risks they are .....  
1) involving                      2) making                      3) getting                      4) taking
- 4- Parkinson became ..... at the social media of his age – producing periodical articles, broadsheets and pamphlets, often under the pseudonym Old Hubert.  
1) adroit                      2) deceptive                      3) ingenuous                      4) mysterious
- 5- Recent research shows that people who spend time meditating each day improve their mental abilities. It seems that meditation particularly ..... our ability to think in creative, unusual ways, in other words, to think 'outside the box'.  
1) notices                      2) invades                      3) enhances                      4) fascinates
- 6- She applied to several universities and was fortunate enough to ..... a place at Cambridge University to read English Literature.  
1) surmount                      2) evacuate                      3) secure                      4) furnish
- 7- Paul was facing a unique ....., something of the kind he had never faced before in life and would require all of his wits to solve.  
1) resolution                      2) commitment                      3) junction                      4) conundrum
- 8- As the camera focused on the creepy old house, ..... music added a wicked mood to the film.  
1) placid                      2) sinister                      3) buoyant                      4) bucolic
- 9- That she was fearful of rock climbing did not ..... her determination to join her friends on a rock-climbing expedition.  
1) diminish                      2) impress                      3) disclose                      4) dispute
- 10- While my supervisor liked to think of himself as an open-minded individual, he was really ..... and always had to have the last word.  
1) indifferent                      2) pragmatic                      3) dogmatic                      4) jealous
- 11- Unwilling to admit that they had been in error, the researchers tried to ..... their case with more data obtained from dubious sources.  
1) rebut                      2) buttress                      3) preclude                      4) compromise
- 12- Though *Adam Bede* is presented to us by the author as ..... fiction, there are none of the life-like meanderings of the story of *Amos Barton*.  
1) distinct                      2) cheerful                      3) unconventional                      4) realistic

## ۱. گزینه «۱» متوسط

« آتش سوزی های جداگانه زیادی در گیاهاک کف جنگل گسترش می یابد.»

(۱) spread: پخش کردن، گسترش یافتن (۲) display: نمایش دادن (۳) illuminate: روشن کردن، چراغانی کردن (۴) extinguish: خاموش کردن، فرونشاندن

## ۲. گزینه «۲» سخت

« مقام رسمی تازه انتخاب شده فکر می کند که می تواند آمارهای اخیر در مورد منطقه مرکزی فقیرنشین شهر را به زیر فرش جارو کند (پنهان کند). »

(۱) utilize: استفاده کردن (۲) sweep: جارو زدن، کنار زدن (۳) generalize: تعمیم دادن، عمومیت دادن (۴) impose: تحمیل کردن  
منطقه مرکزی فقیرنشین شهر: inner city (n)

## ۳. گزینه «۴» متوسط

« افرادی که در ورزش های شدید مشغول فعالیت هستند، از خطر کردن های آن به خوبی آگاه هستند »

(۱) involve (۲) make (۳) get (۴) take take a risk (اصطلاح معروف take a risk به معنای خطر کردن می باشد.)

## ۴. گزینه «۱» سخت

« پارکینسون در رسانه های اجتماعی عصر خود، ماهر و زبردست شد- با تولید مقالات دوره ای، روزنامه های صفحه بزرگ و رساله ها، اغلب با نام مستعار Old Hubert »

(۱) adroit: ماهر، زبردست (۲) deceptive: فریبنده (۳) ingenuous: ساده دل، صاف و ساده (۴) mysterious: مرموز، اسرار آمیز

## ۵. گزینه «۳» متوسط

« تحقیقات اخیر نشان می دهد افرادی که هر روز برای مدیتیشن (ژرفایش روحی) می گذرانند، توانایی های ذهنی خود را بهبود می بخشند. به نظر می رسد که ژرفایش روحی، به ویژه توانایی ما را در فکر کردن به طور خلاقانه و غیرمعمول، به عبارت دیگر، فکر کردن در خارج از چارچوب، بهتر می کند. »

(۱) notice: توجه کردن، متوجه شدن (۲) invade: تجاوز کردن، هجوم بردن (۳) enhance: بهبود دادن، بهتر کردن (۴) fascinate: جذب کردن

## ۶. گزینه «۳» سخت

« او به چندین دانشگاه درخواست داد و به اندازه کافی خوش شانس بود که مکانی را در دانشگاه کمبریج برای خواندن ادبیات انگلیسی، [برای خود] تأمین و حفظ کند. »

(۱) surmount: بر فراز چیزی بودن، غلبه کردن (۲) evacuate: تخلیه کردن (۳) secure: حفظ کردن، تأمین کردن، ایمن کردن (۴) furnish: مجهز/ تأمین کردن  
جواب گزینه ۳ است، اما بهتر بود که به جای گزینه ۴، از کلمه دیگری استفاده می شد.

## ۷. گزینه «۴» سخت

« پائول با یک معضل و معمای منحصر به فرد روبرو بود، با نوعی که قبلاً در زندگی هرگز با آن روبرو نبوده است و او همه عقل خود را برای حل [این معما] نیاز دارد. »

(۱) resolution: تصمیم، حل، قول، وضوح، عزم راسخ (۲) commitment: تعهد (۳) junction: تقاطع، نقطه اتصال (۴) conundrum: معما، معضل

## ۸. گزینه «۲» متوسط

« همانطور که دوربین به خانه قدیمی ترسناک متمرکز شده بود، موسیقی شیطانی، حال و هوای بدی را به فیلم اضافه کرد »

(۱) placid: متین، سر به راه، آرام (۲) sinister: شیطانی (۳) buoyant: شاد، شناور (۴) bucolic: روستایی

## ۹. گزینه «۱» متوسط

« اینکه او از صخره نوردی می ترسید، عزمش را برای پیوستن به دوستانش برای یک سفر کوهنوردی کم نکرد. »

(۱) diminish: کم کردن، کم ارزش کردن (۲) impress: تحت تاثیر قرار دادن، اثر گذاشتن (۳) disclose: فاش کردن (۴) dispute: مشاجره کردن، رد کردن

## ۱۰. گزینه «۳» سخت

« در حالی که سرپرست من دوست داشت خودش را به عنوان یک فرد روشن فکر در نظر بگیرد، اما او واقعاً متحجر و واپسگرا بود و همیشه باید حرف آخر را می زد. »

(۱) indifferent: بی تفاوت، متوسط (۲) pragmatic: عملگرایانه، عملگرا (۳) dogmatic: واپسگرا، متحجر (۴) jealous: حسود، حسادت آمیز

## ۱۱. گزینه «۲» سخت

« محققان در حالی که برای پذیرش اینکه اشتباه کرده بودند، بی میل بودند (دوست نداشتند بگویند که دچار اشتباه شده اند)، سعی کردند مورد (کیس) خود را با داده های بیشتر به دست آمده از منابع مشکوک، تقویت و قوی کنند. »

(۱) rebut: نپذیرفتن (۲) buttress: تقویت/ حمایت کردن، قوی کردن (۳) preclude: مانع شدن، جلوگیری کردن (۴) compromise: مصالحه و سازش کردن

## ۱۲. گزینه «۴» متوسط

« اگرچه Adam Bede توسط نویسنده به عنوان داستان واقع بینانه، به ما معرفی شده است، [با این حال] هیچ پیچ و خم (نمونه) واقعی از داستان Amos Barton وجود ندارد. (در واقعیت، همچنین اتفاق هایی رخ نمیده) »

(۱) distinct: مجزا، متمایز (۲) cheerful: خوشحال (۳) unconventional: غیر معمول، خلاف عرف (۴) realistic: واقع بین، واقع بینانه



